تاریخ اجتماعی

تهران در قرن سیزدهم

زندگی، کسب و کار

جعفر شهری

بسم الله الرحمن الرحیم

مؤسسه خدمات فرهنگی رسا

تاریخ اجتماعی
تهران در قرن سیزدهم

زندگی، کسب و کار ....

جلد دوّم

نوشتهٔ جعفر شهری (شهری باف)

خوشبختانه چاپ این کتاب مقارن گشته است
با دستمین سالگرد «مرکز نشر» تهران

مؤسسه خدمات فرهنگی رسا

تهران ــ خیابان استاد مطهری، تقاطع دکتر مفتح، ساختمان ۲۳۴ تلفن ۴۰۸۱۲۵،

از این کتاب تعداد ۵۵۰۰ نسخه در چاپخانهٔ اورامان چاپ
و در صحافی امیدوار صحافی گردید
چاپ دوّم / ۱۳۶۹

پس ای فرزندم، من ترا وصیت و سفارش می کنم به پرهیزکاری وترس از خدا...دلت را به موعظه و اندرز زنده‌دار،....

و [دلت را] به اخبار گذشتگان (و چگونگی سرگذشتشان) آشنا کرده و به یادش آور آنچه پیش از تو پیشینیان [را] رسیده است، و در سراها و بازمانده‌ها و نشانه‌های ایشان گردش کن، پس ببین چه کردند، و از چه جائی انتقال یافتند، و کجا فرود آمده جا گرفتند، خواهی یافت ایشان را [در حالیکه] از دوستان جدا شده و در سرای تنهائی فرود آمده‌اند، و چنانست که تو در اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود، پس منزل و آرامگاه خود را (به سبب کردارهای شایسته) درست کن....

فرزندم ــ و اگرچه من عمر (دراز) نکردم (مانند) عمر کسانی که پیش از من بودند ــ (ولی) در کارهای ایشان نگریسته، در اخبارشان اندیشه نموده، در بازمانده‌هاشان سیر کردم، چنانکه (مانند) یکی از آنان گردیدم، بلکه به سبب آنچه از کارهای آنها به من رسید چنان شد که من با اوّل تا آخرشان زندگی کرده‌ام، پس پاکیزگی و خوبی کردار آنها را از تیرگی و بدی و سود آنرا از زیانش پی بُردم، و از هر کاری برای تو پاکیزهٔ آنرا برگزیدم، و پسندیدهٔ آنرا خواستم، و نامعلوم آنرا (آنچه سبب سرگردانی است) از تو دور داشتم....

پس اگر نفس تو سر باز می زند از اینکه آنچه [را که] خویشاوندان تو بر آن گذشتند بپذیرد، بدون آنکه بداند ــ همچنانکه آنان دانستند ــ باید خواست تو در آن طلب فهم و تحصیل علم و دانائی باشد، نه اینکه در شُبُهات افتاده، در جَدَل وزدوخوردها فرو روی،....

«از وصایای امام علی(ع) به فرزندش امام حسن(ع)»

* صفحات ۹۰۹ الی ۹۱۵ نهج البلاغه فیض الاسلام

فهرست مندرجات

نساجی (۱ ــ ۳)

کارت را بده به جولا، ۲.

جوراب‌بافی (۵ ــ ۱۲)

مدل چاقچور، ۵؛ سوغات فرنگ، ۷؛ چرخ جوراب‌بافی، ۷؛ جوراب‌بافی، ۱۰؛ پنجه گیری، ۱۰؛ جورابهای معروف خارجی، ۱۰؛ دوک‌پیچی، ۱۱؛ اجرت دوک‌پیچی، ۱۱.

پشم‌پاک کن (۱۳ ــ ۱۵)

پشم‌تابی، ۱٤.

کلاه‌مالی (۱٦ ــ ۱۸)

طرز تهیهٔ کلاه نمدی، ۱٦؛ قیمت کلاه، ۱۷؛ ضرب‌المثل‌های کلاه و نمد، ۱۸.

قالی‌بافی (۱۹ ــ ۲۳)

لوازم بافتن قالی، ۱۹؛ نقشه قالی، ۲۱؛ مراحل بافی قالی، ۲۱؛ عوارض کار قالی‌بافی، ۲۲؛ کناره و میانه و کله گی، ۲۳؛ قیمت قالی، ۲۳.

نمدمالی (۲٤ ــ ۲۵)

مرغوبیت نمد، ۲٤، نمدمالی که خلیفه را مالید، ۲۵، از خران یا از گاوان خراسان می‌باشی؟، ۲۵.

علاقه‌بندی (۲٦ ــ ۲۷).

قلاب‌دوزی (۲۸ ــ ۲۹).

لوافی یا بافندگی گلیم و جاجیم و.... (۳۰ ــ ۳۷)

قیمت گلیم، ۳۲؛ گلیم مسجدی، ۳۲؛ گلیم پشمی، ۳۳؛ گلیم دورو، ۳۳؛ اندازه گلیم و قیمت، ۳٤؛ شرایط گلیم و هر فرش خوب، ۳٤؛ جاجیم‌بافی، ۳۵؛ از دیگر بافتنی های لواف، ۳۵؛ دو تا خورجین میکنم، ۳٦؛ مضامینی دربارهٔ گلیم، ۳٦.

حصیربافی (۳۸ ــ ۴۰)

حصیر مسجدی، ۳۸؛ از ساقه برنج بافته می‌شد، ۳۹؛ با اسم حصیر به یاد نصیر، ۳۹.

دباغی (۴۱ ــ ۴۴)

بهمه پوست‌ها چرم می‌گفتند، ۴۳؛ چرم همدانی، ۴۳؛ دلخوشی و بخت گشایی، ۴۴، بخت گشایی در دباغخانه، ۴۴.

سراجی (۴۵ ــ ۴۶)

کیف مدرسه، ۴۶.

سریشم‌پزی (۴۷ ــ ۴۹)

مصارف سریشم، لرزانک، ۴۸؛ هل و گلاب، ۴۸، سریشم خوراکی، ۴۹.

یخدان‌سازی (۵۰ ــ ۵۴)

اولین اسباب جهاز، ۵۰، مجری، ۵۱؛ صندوق بجای کمد، ۵۱؛ ماجرای صندوق، ۵۲؛ حاجی عظیم قفلی، ۵۲؛ کتاب مکرزنان، ۵۳.

پالان‌دوزی (۵۵ ــ ۶۰)

پالان بازاری، پالان سفارشی، ۵۵؛ پالانهای سفارشی، ۵۷؛ مرکز پالان‌دوزی؟، ۵۸؛ بازار همیشه رواج، ۵۹؛ برخلاف اسم، ۵۹؛ اینک ضرب‌المثل هائی دربارهٔ پالان و الاغ به لفظ مصطلح، ۵۹؛ بردن عروس، ۶۰.

زه‌تابی و زه (۶۱ ــ ۶۲)

موارد مصرف و خواص زه، ۶۱؛ بستم مردی و...، ۶۲.

نجاری (۶۳ ــ ۶۸)

کار نجاری، ۶۳؛ اره کشی، ۶۵؛ شروع کار نجاری، ۶۵؛ سردوانی نجار، ۶۶؛ کار نجاری هنری، ۶۶؛ تفریح، ۶۸.

خراطی (۶۹ ــ ۷۲)

کوزه قلیان بجای ستون طارمی، ۷۱؛ بگو خراط برایت از چوب درست بکند!، ۷۱؛ درآمد خراط و اجرت کار، ۷۲.

تارسازی (۷۳ ــ ۷۸)

از شرایط تار خوب، ۷۳؛ از تارسازهای معروف، ۷۵؛ یکی بربطی در بغل داشت مست، ۷۶؛ زحمت کش ترین هنرمندان، ۷۶؛ خفیف ترین هنرمندان، ۷۶؛ مگر تار در گونی و زیر عبا حمل شود، ۷۷؛ از تارهای معروف، ۷۷.

چترسازی (۷۹ ــ ۸۰)

چتر را کسی ندیده نمی‌شناخت، ۷۹.

عصاسازی (۸۱ ــ ۸۴)

از شرایط عصای خوب، ۸۱؛ قد شدن عصا و تعلیمی، ۸۲؛ فواید عصا، ۸۲؛ قیمت عصا، ۸۴.

غربال‌بافی (۸۵ ــ ۸۶)

ساختن غربال، ۸۵؛ نوع غربال، ۸۶؛ ضرب‌المثل های غربال، ۸۶.

سیم کشی و کارهای برقی (۸۷ ــ ۹۱)

کار سیم کشی، ۸۷؛ کسی قبول نور شیطان نمی نمود، ۸۸؛ مصرف هفته اول را مهمان کارخانه بودند، ۸۹؛ کلید و پریز و کنتور لازم نداشت، ۸۹؛ دردسر کارخانه با مشترک، ۹۰؛ قیمت برق، ۹۰؛ ضرب‌المثلهای برق، ۹۱.

تعمیر اتومبیل (۹۳ ــ ۹۷)

شکل اتومبیل های نخستین، ۹۳؛ گاری‌سازها مکانیک شدند، ۹۵.

دوچرخه‌سازی (۹۸ ــ ۱۰۳)

مرکب شیطان، ۹۸؛ دوچرخه جا باز میکند، ۹۸؛ هموطن های خود را می شناختند، ۱۰۰؛ اول دوچرخه‌ساز، ۱۰۱؛ دوچرخه های اولین، ۱۰۱؛ دوچرخه عمومیت پیدا میکند، ۱۰۲؛ کرایه و اجرت تعمیر دوچرخه، ۱۰۳.

گاریچی (۱۰۴ ــ ۱۱۶)

مال‌بندان، ۱۰۵؛ منزلگاه، ۱۰۵؛ قبلاً باید وصیت بکنند، ۱۰۶؛ بیشتر راه را باید پیاده بروند، ۱۱۰؛ وضع گاری و مسافران، ۱۱۱؛ مسافران گاری، ۱۱۱؛ مسافر عمامه‌دار سوار نمی‌کردند، ۱۱۵؛ دلخوشی؟، ۱۱۵؛ دلخوشی های عابران راه گاری‌چی ها، ۱۱۶.

سورچی (۱۱۹ ــ ۱۳۰)

قیافه و سر و وضع گاری‌چی، ۱۱۹؛ شکل درشکه‌ها، ۱۲۱، نرخ یا تاکس درشکه، ۱۲۲؛ حسرت درشکه، ۱۲۲؛ درشکه صدا بکنم؟!، ۱۲۳؛ تغییر وضع درشکه با جنگ جهانی دوم، ۱۲۳؛ شکل کالسکه، ۱۲۴؛ سرطویله، ۱۲۷؛ ملاحظات ناموسی و خانوادگی، ۱۲۸؛ آخر کار درشکه، ۱۲۹؛ شوفر بجای سورچی، ۱۳۰.

آهنگری (۱۳۲ ــ ۱۳۸)

اهمیت آهن از سورهٔ حدید، ۱۳۳؛ هرچه دارند از قرآن دزدیده‌اند، ۱۳۴؛ زره‌سازی داوود، ۱۳۵؛ زره‌بافی داوود نبی، ۱۳۵؛ قبل از داوود هم آهن بود، ۱۳۶؛ بس است دعا بکنیم، ۱۳۸

نعلچه گر (۱۳۹ ــ ۱۴۲)

همه‌اش با دست انجام میگرفت، ۱۴۱؛ نعل و میخ پاشنهٔ کفش، ۱۴۱

نعلبندی (۱۴۳ ــ ۱۵۲)

نعل دزدی، ۱۴۵؛ نعل های دزدی، ۱۴۵؛ تجربیات لازم در نعلبندی، ۱۴۵؛ مراقبت های لازم، ۱۴۶؛ مهار و قاعده‌ی کار، ۱۴۷؛ دزدی پلید!، ۱۴۷؛ کلمات رمز، ۱۴۸؛ فروشندهٔ کافر، ۱۴۸؛ فروشندهٔ وطنی!، ۱۴۹؛ خیلی هم کارآمد و خوش اخلاق بوده‌ایم، ۱۵۰؛ ببین کجا بودم!، ۱۵۱؛ استفاده‌های نعل کهنه، ۱۵۱؛ خواص نعل و ضرب‌المثل، ۱۵۱؛ ضرب‌المثل های نعل و نعلبند، ۱۵۲

آهن‌سازی (۱۵۳ ــ ۱۵۹)

بازی تقدیر، ۱۵۳؛ شاه گربهٔ عزیزکرده‌ای داشت، ۱۵٤؛ شاه نیز زنی داشت، ۱۵٤؛ سقف‌ها نیز شیروانی می‌شوند، ۱۵٦؛ معایب شیروانی، ۱۵۷

آهن‌تراشی (۱٦۰ ــ ۱٦٤)

اولین تراشکار، ۱٦۲؛ قالب‌سازی و...، ۱٦۲؛ سه مسافر کربلا با پنجقران و پنج شاهی، ۱٦۳

حلبی‌سازی (۱٦۵ ــ ۱۷۵)

ساخته‌های از حلبی، ۱٦۵؛ تعریف چند فقره از اجناس حلبی، ۱٦۷؛ اجاره‌نشینی و آفتابه، ۱٦۷؛ مرافعه‌های بر سر طشت، ۱٦۸؛ چراغ موشی، ۱٦۸؛ منقل فرنگی، ۱٦۹؛ تلمبه‌ی نفت، ۱٦۹؛ استامبولی، ۱۷۱؛ موال فرنگی، ۱۷۲؛ تنوره، ۱۷۳؛ حلبی‌ساز از نظر اخلاق، ۱۷٤؛ قیمت اشیاء حلبی، ۱۷۵

اسلحه‌سازی (۱۷٦ ــ ۱۷۹)

تعمیرات تفنگ، ۱۷٦؛ اسلحه‌ها، ۱۷۷؛ گلوله‌ها، اسلحه‌ها، ۱۷۸؛ اسباب شکار، ۱۷۸؛ حسن موسی تفنگ‌ساز، ۱۷۸

چاقوسازی (۱۸۰ ــ ۱۹۱)

چاقو و نشانه‌های لوطی‌گری، ۱۸۳؛ از دیگر چاقوها، ۱۸٤؛ چاقوی قلمتراش، ۱۸۵؛ چاقوی سلاخی، ۱۸۵؛ دشنه و خنجر، ۱۸٦؛ قمه و قداره، ۱۸۷؛ شوشکه، ۱۸۸؛ شوشکه‌کشی رضاخان، ۱۸۹؛ میرغضب شاه‌عباس با خنجر چوبی، ۱۹۰

قفل‌سازی (۱۹۲ ــ ۲۰۰)

کارهای دیگر قفل‌های پیچی، ۱۹٤؛ قفل‌هائی که در دست زوار باز می‌شدند!، ۱۹۷؛ دشت اول ماه و اول سال، ۱۹۸؛ قفل‌زن‌ها؟!، ۱۹۹؛ آهای سیاهی نرینی به قفل!، ۲۰۰.

ریخته‌گری (۲۰۱ ــ ۲۰٦)

مصالح ریخته‌گری، ۲۰۲؛ محصول ریخته‌گری، ۲۰۳؛ چه‌چیزم کمتر است؟!، ۲۰۳؛ سند بندتنبانی!، ۲۰٤؛ سامری ریخته‌گر، ۲۰٤؛ دوست بی‌فایده چه خودش چه مجسمه‌اش، ۲۰۵.

چرخکاری (۲۰۷ ــ ۲۱۰)

اگر بُراده‌ها...، ۲۰۸؛ مراحل چرخکاری، ۲۰۹؛ دربارهٔ لفظ چرخ، ۲۰۹.

نقره‌سازی و میناکاری (۲۱۱ ــ ۲۲۱)

نقره‌های سفارشی نقره‌های بازاری، ۲۱۱؛ نقره‌های خودمانی!، ۲۱۲؛ نقره‌های هدیه و عروسی، ۲۱۲؛ نقره‌های کافرساز، ۲۱٤؛ زیرسقف بازار!، ۲۱٤؛ طلا نقره‌هائی که جمع می‌شدند، ۲۱۵؛ سکه، تأسیس بانک، ظهور اسکناس، ۲۱۵؛ پول‌های قبل از اسکناس، ۲۱۵؛ تبلیغ دربارهٔ اسکناس، ۲۱٦؛ فقط در همدان ادا می‌شود، ۲۱۷؛ تأسیس بانک، ۲۱۸؛ صد ریال یک پهلوی، ۲۱۸؛ در حواشی تاریخ، ۲۱۹؛ کاشکی می مُردی انگلیس، ۲۲۰؛ برای خاصیتشان می خورم، ۲۲۰.

دوات‌گری (۲۲۲ ــ ۲۲۸)

دوات، ۲۲۲: قلمدان، ۲۲۲؛ دوات و قلمدان، ۲۲۳؛ اعتبار دوات، ۲۲۳؛ بعد از دوات‌سازی، ۲۲٤؛ افاده و دردسر دوات‌گر، ۲۲۵؛ در همه‌جا روی سخن با اکثریت است، ۲۲٦؛ اسرار نهانی دوات!، ۲۲۷.

مسگری (۲۲۹ ــ ۲۳۸)

وقت بی‌ارزش، ۲۲۳؛ ظرف مس، زن دختر، ۲۲۳؛ ظروف وقفی، ۲۳٦؛ دیگ‌های حلقه‌دار، ۲۳٦؛ سر مسگری خودمان برویم!، ۲۳۵؛ بازاری‌های مسگرها، ۲۳٦؛ عقاید دربارهٔ دیگ، ۲۳۸.

سفیدگری (۲۳۹ ــ ۲٤٦)

سفیدگری یا قرکمر، ۲٤۰؛ سفیدگری دوره، ۲٤۲؛ تقلبات سفیدگری!، ۲٤۲؛ ظرف‌شویی، ۲٤۲؛ سفیدگری دیگر!، ۲٤۳.

آئینه‌سازی (۲٤۷ ــ ۲۵۵)

سفارش ناپلئون، ۲٤۸؛ جیوه‌کاری یا جیوه‌گری، ۲٤۹؛ آئینهٔ دق، ۲۵۰؛ آئینه به جای چراغ، ۲۵۲؛ زینت آئینه، ۲۵۲؛ آئینه دستی و خواص، ۲۵۳؛ لطیفه و ضرب‌المثل دربارهٔ آئینه، ۲۵۵.

شیشه‌بُری (۲۵٦ ــ ۲٦٤)

عدم حاجت به شیشه، ۲۵۷؛ درهای شیشه‌خور، ۲۵۹؛ فرق شعور!، ۲٦۰؛ طبیعت شیشه‌بر، ۲٦۰؛ الماس شیشه‌بر، ۲٦۱؛ بتونه، ۲٦۱؛ چند ضرب‌المثل راجع به شیشه، ۲٦۲.

شیشه‌گری (۲٦۵ ــ ۲۷۳)

تأثیر قانون کار، ۲٦۸؛ تنبیه کارگر آزارنده، ۲۷۱.

کاشی‌پزی (۲۷٤ ــ ۲۸۷)

بدرد ما چه می‌خورد!، ۲۷۷؛ کاشی‌های طمع برانگیز، ۲۷٦؛ مشاهده دلخراش!، ۲۷۹؛ در جائی که سران آن چنین!، ۲۸۰.

مصالح ساختمان‌فروشی (۲۸۸ ــ ۲۹۹)

آدم‌نما!، ۲۸۹؛ سخن سالخوردگان، ۲۹۰؛ وزن بار و...، ۲۹۱؛ رفتار خرکچی با حیوان!، ۲۹۲؛ نان و خون، ۲۹۳؛ دیگر امتعه‌ی مصالح‌فروش، ۲۹۳؛ کارهایی که از مصالح میآمد، ۲۹۵؛ بلدم!، ۲۹۷.

سرچپق‌سازی، سرقلیان‌سازی (۳۰۰ ــ ۳۱۵)

چپق و قلیان، ۳۰۱؛ سرقلیان، ۳۰۱؛ سرچپق، ۳۰۱؛ نشانهٔ مرد شدن، ۳۰۳؛ اندازهٔ چپق، ۳۰۵؛ چپق مجلسی، ۳۰۵؛ چپق‌چاق‌کن، ۳۰۵؛ فحش چپق، ۳۰٦؛ غلیان، ۳۱۰؛ رابطه غلیان با قلیان‌کش؟!، ۳۱۱.

رنگرزی پارچه (۳۱٦ ــ ۳۲۳)

پیشرفت رنگ‌رزی؟!، ۳۱۹؛ داستان رنگ‌رز و شاه‌عباس، ۳۲۱.

نقاشی اتومبیل (۳۲۴ ــ ۳۲۸)
اولین رنگ کار اتومبیل، ۳۲۷.
تعمیر رزین گاری و درشکه (۳۲۹ ــ ۳۳۳)
پیدایش ساخته هائی از لاستیک چرخ اتومبیل، ۳۳۰.
عصاری (۳۳۴ ــ ۳۴۱)
روغن کرچک و طب، ۳۳۶؛ کارگاه روغن کشی، ۳۳۷؛ دلیل بستن چشم حیوان!، ۳۳۸.
صابون‌پزی (۳۴۲ ــ ۳۵۲)
وسائل شست و شو، ۳۴۲؛ طرز لباس شوئی، ۳۴۲؛ عوارض رخت‌شوئی، ۳۴۴؛ ظرفشویی؟، ۳۴۶؛ صابونهای داخلی، ۳۴۶؛ صابون و موی سر، ۳۴۷؛ چهاردیوارای اختیاری!، ۳۴۹؛ صابون و بَرَک، ۳۵۰؛ جادو با صابون، ۳۵۰، به من چه مربوط!، ۳۵۲.
گلابگیری (۳۵۳ ــ ۳۵۹)
هدیه به حرم، ۳۵۵؛ گلاب و گلاب‌پاش، ۳۵۶.
قصابی (۳۶۰ ــ ۳۸۳)
چوب‌دار، ۳۶۰؛ طرازدار، ۳۶۲؛ صاحب دکان، ۳۶۲؛ بیجک و حساب!، ۳۶۳؛ سلاخ، ۳۶۶؛ سلاخ‌خانه و...، ۳۶۷؛ حرفهای سلاخی!، ۳۷۰؛ لاش کش، ۳۷۱؛ قصاب، گوش‌فروش، ۳۷۵؛ خرید و مصرف گوشت، ۳۷۹؛ شهله و شهله کردن، ۳۷۹؛ شناخت زن نجیب و نانجیب از گوشت، ۳۸۰.
خبازی ــ نانوایی (۳۸۴ ــ ۴۰۶)
سنگک و سنگکی، ۳۸۴؛ ابزار سنگکی، ۳۸۵؛ کارگران سنگکی، ۳۸۷؛ تافتونی، ۳۸۸؛ ابزار تافتونی، ۳۸۸؛ خشکه‌پزی، ۳۹۰؛ نان‌های ماه‌رمضان، ۳۹۲؛ نانهای دیگر، ۳۹۳؛ علامت قهر و مستعفی شدن، ۳۹۳؛ سیاست نان و گوشت، ۳۹۳؛ قحطی های طبیعی و ساختگی، ۳۹۴؛ مستشار کوپن، نان سیلو، ۳۹۷.
ماست‌بندی (۴۰۷ ــ ۴۲۵)
پرورش دام، ۴۰۷؛ وفور مواد لبنی، ۴۰۹؛ کتاب تقلبات!، ۴۱۰؛ چرا تقلب میکند؟، ۴۱۰؛ ماست و دوغ عرب، ۴۱۱؛ پنیر خیکی، پنیر قالبی، ۴۱۳؛ پَرچک‌لار، ۴۱۳؛ کره مَشکی، ۴۱۳؛ روغن کره، ۴۱۴؛ نون میده دندون نمیده، ۴۱۴؛ کشک و قره‌قروت، ۴۱۵؛ آغوز، ۴۱۶؛ خامهٔ دهاتی، خامهٔ شهری!، ۴۱۶؛ چند نوع کره از یک شیر، ۴۱۷؛ حمل ماست، ۴۱۸؛ عجیب‌تر از آن، ۴۱۹؛ ماست شاه‌عبدالعظیم، ۴۲۰؛ خواص طبی لبنیات، ۴۲۱؛ روغن خوردن، ۴۲۲؛ چند مطلب و ضرب‌المثل مربوط به ماست، ۴۲۳.
کشک‌سابی (۴۲۶ ــ ۴۳۲)
کشک‌سابی و دیگر کارهای زنان، ۴۲۷؛ باید موج بکشند، ۴۲۹؛ خواص کشک از نظر طبی، ۴۳۰؛ ضرب‌المثل های کشک، ۴۳۱.

آئینه‌چسبانی (۴۳۳ ــ ۴۳۷)
قبرجیران، ۴۳۴.
کره‌سازی (۴۳۸ ــ ۴۴۱)
بی‌اعتمادی به کره چرخی، ۴۳۹؛ اولین چرخ کره‌گیری، ۴۴۰.
لیمونادسازی (۴۴۲ ــ ۴۴۶)
سینالکو، ۴۴۴؛ سوسک یکی از اسباب مخالفت، ۴۴۴.
قنادی (۴۴۷ ــ ۴۵۴)
قند بلژیک، قند روس، ۴۴۷؛ قند و تغییر رژیم، ۴۴۸؛ قند خانگی، ۴۴۹؛ آب‌نبات‌ریزی، ۴۵۰؛ نقل و نبات، ۴۵۰؛ شیرینی، ۴۵۱؛ چند جمله و ضرب‌المثل و داستان از شیرینی، ۴۵۳.
کلاهدوزی (۴۵۵ ــ ۴۶۵)
کلاه از واجبات، ۴۵۶؛ طول و اندازه کلاه، ۴۵۷؛ واشور، ۴۵۸؛ در رابطه با پوشش و کلاه، ۴۵۹؛ نمره کلاه، ۴۵۹؛ کلاه پاخ‌پاخو، ۴۶۰؛ کلاه پهلوی، ۴۶۱؛ ضرب‌المثلها و مطالبی دربارهٔ کلاه، ۴۶۲.
عبادوزی (۴۶۶ ــ ۴۷۰)
عبا، ۴۶۶؛ پارچه و دوخت عبا، ۴۶۷؛ سرتوپ، ته توپ، ۴۶۸؛ زیور و تأثیر عبا، ۴۶۹؛ شمس و مولانا، ۴۷۰.
مندیل‌پیچی (۴۷۱ ــ ۴۷۹)
لباس ایرانیان باستان، ۴۷۱؛ مرکز مندیل‌پیچ ها، ۴۷۳؛ عمامه شصت تِرک، ۴۷۵؛ گرم کننده بازار روضه‌خوان، ۴۷۶.
خیاطی (۴۸۰ ــ ۵۰۹)
لباسهای بازاری‌دوز، ۴۸۲؛ لباس‌ها بر مبنای چه اند؟: دوخته می شدند؟، ۴۹۳؛ مُد و صورت البسه، ۴۸۴؛ قباها، ۴۸۴؛ شال‌ها، ۴۸۶؛ سرداری؟، ۴۸۶؛ بند تنبان، ۴۸۷؛ مرادبگی، ۴۸۸؛ کلاه مربوط به لباس، ۴۸۹؛ ظهور کت و شلوار، ۴۸۹؛ سیاست همیشه غلط، ۴۹۰؛ لباس بازاری‌دوز، ۴۹۱؛ کپنک، ۴۹۲؛ قیمت لباسهای بازاری، ۴۹۳؛ شکل پیراهن، ۴۹۴؛ قواعد لباس پوشیدن، ۴۹۵؛ لباس مهمانی، ۴۹۶؛ گارد ملکه، ۴۹۸؛ منسوس نظامیان بعدی، ۴۹۹؛ لباس قزاقی، ۵۰۴؛ خیاطی زنانه، ۵۰۴؛ خیاط و وضع و حال، ۵۰۵؛ اوسسا عَلَم؟، ۵۰۷؛ صدها شیر و یک پیرمرد، ۵۰۷؛ زنانه‌دوزی وسیلهٔ مرد، ۵۰۸.
دوخته‌فروشی (۵۱۰ ــ ۵۵۲)
کارگران صیغه‌ای، ۵۱۱؛ ابتکار مؤمنانه، ۵۱۳؛ اینه دَ بخوری گدا بشی؟!، ۵۱۴؛ اجناس این دکاکین، ۵۱۵؛ قیمت‌های پیش، ۵۱۶؛ لباس بیروتی، ۵۱۷؛ ضرب‌المثل دربارهٔ لباس، ۵۱۸؛ فرم و لباس زنان، ۵۲۱؛ زن و زندگی، ۵۲۱؛ لباس روی زنان، ۵۲۳؛ چادر مباه، ۵۲۴؛ چاقچور، ۵۲۵؛ روبنده، ۵۲۶؛ پیچه، ۵۲۶؛ چادر چرخی و لباس زیر، ۵۲۷؛ شلیته شلوار، ۵۲۸؛ تنبان بلند،

۵۲۸؛ تِل، ۵۲۹؛ کت و دامن، ۵۳۰؛ مانتو، ۵۳۰؛ وجهه‌ی زنان در کشف حجاب، ۵۳۰؛ کشف حجاب و ورود زنان به جامعه، ۵۳۱؛ لباس عروس، ۵۳۳؛ شرایط لباس عروس، ۵۳۴.

رفوگری (۵۵۳ ــ ۵۵۸)

خرج از کیسه مهمان، ۵۵۴؛ شرایط رفو، ۵۵۵؛ هنر رفو، ۵۵۶؛ داستانی از رفو، ۵۵۷.

پیراهن‌دوزی (۵۵۹ ــ ۵۶۹)

فرم و مدل پیراهن، ۵۶۰؛ ظهور زیرشلوار، ۵۶۰؛ کراوات و پاپیون، ۵۶۱؛ نام فامیل، ۵۶۱؛ عاشق من!، ۵۶۳؛ پیراهن سیاه، ۵۶۴؛ فرم پیراهن سیاه، ۵۶۶؛ چگونگی یقه، ۵۶۷.

اطوکشی (۵۷۰ ــ ۵۷۶)

دردسر اطوکشی، ۵۷۷؛ اطوکشی در منازل، ۵۷۲؛ شکل اطو، ۵۷۳؛ حسین قمپزو، ۵۷۴؛ مواظبت از اطوی لباس، ۵۷۵؛ کشف استفاده از اطو، ۵۷۶؛ اطوی بخار، ۵۷۶.

کفش‌دوزی (۵۷۷ ــ ۵۹۶)

نوع و تعیین اندازهٔ کفش، ۵۷۸؛ کارگاههای کفاشی، ۵۷۹؛ طرز دوختن کفش، ۵۸۲؛ وردست و پادو، ۵۸۵؛ کفاش از نظر خلقیات، ۵۸۶؛ مجادله و مساعده، ۵۸۸؛ موم داغ، ۵۹۱؛ ظهور کفش‌های جدید، ۵۹۱؛ ظاهر فروشنده، ۵۹۴؛ قیمت کفش‌ها عبارت بود از نرخ‌های زیر، ۵۹۴؛ پاسخ منطقی!، ۵۹۵؛ چند ضرب‌المثل دربارهٔ کفش، ۵۹۶.

گیوه‌بافی (۵۹۷ ــ ۶۵۴)

گیوه، ۵۹۹؛ مراحل تهیه گیوه، ۶۰۰؛ شرایط استفاده از گیوه، ۶۰۲؛ قیافه گیوه‌پوش، ۶۰۴؛ آخرین عکس رضاشاه، ۶۵۲.

تخت‌کشی (۶۵۵ ــ ۶۶۰)

ابزار کار تخت‌کش، ۶۵۷؛ قیمت تخت، ۶۵۸؛ تأثیر نشستن، ۶۵۹.

پینه‌دوزی (۶۶۱ ــ ۶۷۴)

واکسی‌های خیابان لاله‌زار، ۶۶۴؛ فقیر بیچاره دومرتبه ذوق می‌کند، ۶۶۷؛ پینه‌دوزهای بازار حضرتی، ۶۶۹؛ کفش‌های دستفروش، ۶۷۱؛ کفش عوض‌کن‌ها، ۶۷۲.

کهنه‌چینی (۶۷۵ ــ ۶۸۳)

کهنه‌چین‌های دوره گرد، ۶۷۸.

سلمانی (۶۸۴ ــ ۷۲۰)

اطلاعات لازم سلمانی غیر از...، ۶۸۶؛ حراجی، دندان‌کشی، ۶۸۷؛ حجامت و رگ زدن، ۶۸۹؛ رگ زدن، ۶۹۰؛ الکل نجس!، ۶۹۳؛ دندان‌کشی، ۶۹۴؛ گرتراشی، ۶۹۴؛ ختنه، ۶۹۵؛ سلمانی و طبابت، ۶۹۶؛ فرم‌های سر و ریش، ۶۹۷؛ برخورد با مشتری، ۶۹۹؛ سلمانی‌های جدید، ۷۰۱؛ نوع زلف و مو، ۷۰۲؛ دگرگونی در وضع سلمانی‌ها، ۷۰۴؛ تغییرات عظیم، ۷۰۵؛ ورود زن به سلمانی مرد، ۷۰۶؛ ایرانیم....، ۷۰۸؛ سلمانی دوره گرد، ۷۰۸؛ سلمانی و چای دارچین، ۷۱۱؛ شرایط وضعی شاگرد سلمانی، ۷۱۲؛ مدلهای جدید اصلاح، ۷۱۳؛ مدل‌های سبیل، ۷۱۴.

فهرست عمومی اعلام (۷۲۱ ــ ۷۳۳)

ضرب‌المثلها، کنایه‌ها... (۷۳۴ ــ ۷۴۸)

نساجی

نساجی یعنی بافندگی، و در آن زمان کلاً منحصر بود به دستگاههائی بسیار ابتدائی مانند (دار)[1] های قالی بافی، به اندازه‌های کوچک و بزرگ، در عرض پارچه‌های مورد نظر از مقداری چوب و تخته و نخ. تفاوت این دستگاهها با دار قالی یکی اضافه تشکیلاتش بود که در آن پای بافنده هم باید کار بکند و دیگر ماسوره‌اش که (پود)[2] پارچه از آن دوانده بشود.

هر بافنده می‌توانست یکی از این دستگاهها را در خانه یا دکانی نصب بکند و سرمایه‌داران که چندین دستگاه از آن را داشته برایشان بافنده اجیر بکنند و اینگونه اماکن را (کارخانه) می گفتند.

پس اگر کارخانه‌ای از آن زمان درباره نساجی به زبان یا به قلم آمده باشد مقصود همین دستگاههای چوب و تخته‌ایست که زیر نظر صاحب یا استادکاری اداره می شدند و اول کارخانهٔ ماشینی که طبق اصول فنی و ساختمان فلزی و تشکیلات منظم غیرابتدائی شروع به کار نمود کارخانهٔ حریر بافی چالوس مازندران بود که در عهد رضاشاه در ایران به کار افتاد و در دنبال آنها کارخانجات دیگر از چیت و چلوار و گونی

۱. دستگاه یا اسکلت بافندگی اعم از قالی و پارچه.

۲. نخ و الیافی که از عرض دوانده بشود و در مقابلش (تار) که شامل نخ های طولی پارچه می باشد.

و فاستونی و غیر آن که بتدریج وارد مملکت شده در تهران و بعضی شهرها، مانند یزد و کرمان و اصفهان و شاهی و بهشهر، به صورت دولتی و خصوصی بکار افتادند.

از کارگاههای وطنی دو نوع محصول بدست می آمد، یکی از نوع بهترین مانند مخمل و حریر و اطلس و بَرَک[1] و فاستونی و شال و ترمه و یکی منسوجات سادهٔ بازاری امثال کرباس و متقال و پیچازی و چادرشبی و بهترین هایشان که از حیث هنر و مرغوبیت امروزه جزء عتیقه درآمده، رافع حاجت هایشان که هر سلیقه را راضی نموده مانع ورود پارچهٔ خارجی می گردید.

تقلباتش، البته در پارچه های بازاری شل بافتن و کم کردن از عرض و (سرتوپ، ته توپ)[2] نمودن که سر توپ را بهتر ببافند واینکه با آهار جلوه بدهند.

کارت را بده به جولا

جولا، یا جولاه نام دیگر نساج بود و ضرب المثلی از آنها که (کارت را بده جولا)، در جواب کسی که شکوه از کار زیاد می نموده، از آنجا که جولائی جهت تکافوی امر معاش به چند کار دیگر هم دست زده بود، به این صورت که هم بافندگی می نمود و هم یکی دو بچه برای نگهداری از همسایه ها قبول کرده گهواره‌ای در یک طرف و (ننو)ئی طرف دیگر کارگاهش جا داده وسیلهٔ ریسمانی که از مچ دستها به آنها **می بسته همراه دادن و گرفتن ماسوره تکانشان می داده است.**

جو و گندم و هر دانهٔ خشک کردنی و سبزی و غوره و دانه انار و رب و سیر و پیاز و بادمجان که برای باد دادن و خشک کردن بوده می پذیرفته بر بامِ کارگاهش پهن کرده با نیِ بلندِ سر پارچه بسته‌ای که از سوراخ طاق کارگاهش بیرون داده، ته آنرا به مچ بسته بوده با کار کردن و پس و پیش دادن ماسوره که دستش با آن عقب و جلو می شده پرندگان را از آنها دفع می داده.

همچنین با نیی که تهش را بسته سرش را به حیاط رسانده بوده مرغ و خروس ها را از دخول به کارگاه کیش می داده و جمعی کودک هم جهت تعلیم پذیرفته درسشان می داده و تغاری زیر پا نهاده با چوبی که به پای دیگر بسته سرش را در تغار نهاده بوده

۱. بر وزن قدک یا سمک جهت قبا و لباده و مرادبگی (قبای کوتاه).

۲. یعنی بهتر بافتن ابتدای طاقه که در توپ شدن و فروش زیردست مشتری آمده ته تویش شل و ول و از سر باز شده که مشتری بعداً می فهمید.

کشک می سائیده! ضرب المثلی که باید به کنایه گفته شده در اثر بی اطلاعی از چگونگی آن به گمان بی کاری جولا می آوردند.

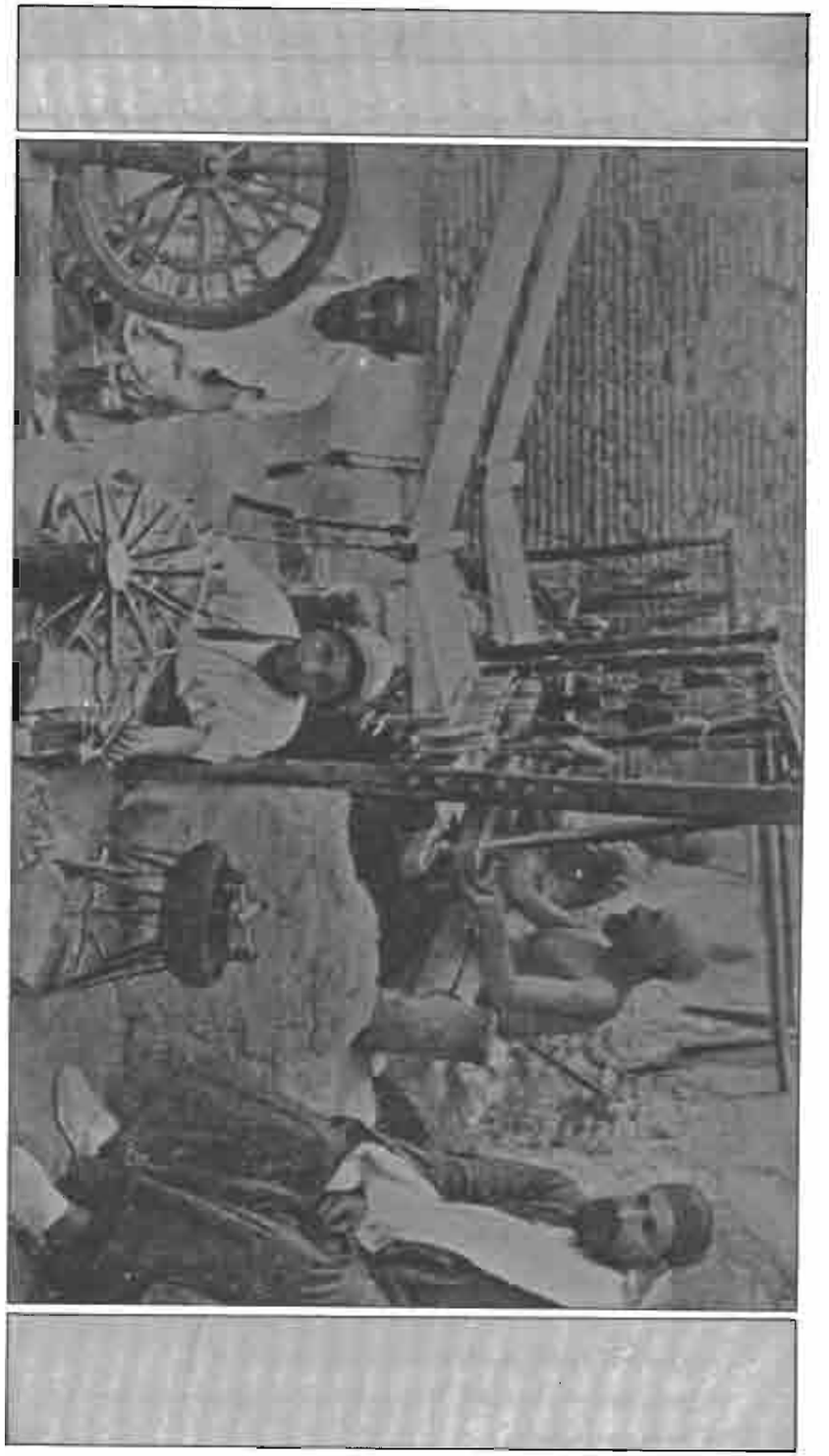

۱ــ بافندگان در حال بافتن پارچه در یکی از کارگاههای نساجی با دوک ریس هائی که نخ را از کلاف به دوک می برند.

جوراب بافی

تا باز شدن پای سلاطین قاجار به فرنگ جوراب به صورت فعلی شناخته نبود و کسی جز در زمستانها که از دستباف های پشمیِ وطنی به نام (پاپوش) استفاده می کردند نوع دیگر آنرا ندیده بود. کل زن و مرد بدون پاپوش (جوراب) راه رفته برهنه پائی ایرادی نداشت، مخصوصاً مردها را و در تابستان که اگر با جوراب دیده می شدند باید مسخره بشوند.

جورابِ زنها در خانه همان دمپائیشان بود و برای خارج خانه که باید اندامشان پوشیده چیزی از بدنشان نمایان نباشد (چاقچور) می پوشیدند، که آن پاکشی (جوراب شلواری) مانند بود، از (دو یت) سیاه که خود دوخته بپا می کردند، به این صورت که تا مچ پای آن صورتی مانند جوراب داشت که کف و رو یهٔ آن سواسوا بریده و از بغل دوخته شده بود و از مچ پا با چین های ریز زیاد که به طرف بالا گشاد و گشادتر می گردید و در آخر که شلوار مانند به تن کشیده شده بندش به کمر محکم می گردید و بعضی از فرط ترکیب وفراخی چنان بود که گفتی پا دردوخمره وبعضی که آنرا ازپارچه های الوان میدوختند.

مُدل چاقچور

انتخاب مدل چاقچور ظاهراً از نظر حفظ بدن و مستور بودن پست و بلند اندام از دید نامحرم بود و در باطن اغلب تا بدن خاصه سفلای آن از کفل و ران و مچ فربه‌تر نموده نظر گیرتر بشود.

گفته شده بود زن نباید بدنش در تناسب معلوم بشود که با (زِنا) دادن تفاوت نمی نمود و دستور معلوم نشدنش در قسمت سفلا زشت پوشی و گشادپوشی و اعالیش نیز که باید به همان حالت بدریخت و غیرمستوی و در اختفای چین و چروک های ملبوس برود.

البته این مربوط به طهارت و ناپاکی زن نبوده تنها لازم بود زن بدن خود را پوشانده نازیبا نماید واینکه صورت خویش را مستور تمام بدارد و به این کاری نبود که از زیر نقاب (دید) مردها زده آنانرا خوب و بد و (ریز و درشت) نموده با ایشان در خلوت قرار و مدار بگذارد. پوشیدن چادر و نقابی که دست بدکاره ها و دل بهوس دارهایشان را باز گذارده می توانستند با چادر و (پوشه)ی عوضی بهرکجا که بخواهند رفته نرد عشق ببازند، در آن آزادی عمل که آبروریز و محسود زنان خارجی شده در سفرنامه هایشان که، حجاب نداشته تا بسان آنان بتوانند فراغت بال داشته باشند حسرت خورشان باشند! تن پوشی برای غیرصالحه هایشان چقدر هم دلبخواه از آنکه فر بهشان ساخته مردها زن چاق می پسندیدند.[1]

مردها نیز چنانچه گفته شد بجز کفش چیزی بپا نمی کردند، مگر در زمستانها و آنهم نه بطور عام که نه لازم می دیدند و نه همان دهشاهی ی پول آن مقدورشان می آمد، و همانگونه که ذکرش گذشت جوراب یعنی (پاپوش)، شامل پاکشی بدقواره از پشم یا نخ کلفت که بوسیله دست و توسط خود زنها یا روستائیان بافته شده در معرض فروش قرار می گرفت آن هم به این صورت از آن استفاده بکنند که قبلاً پاشنه پنجه هایشان را (میشن)[2] یا (تیماج)[3] انداخته یا کف سرتاسری داده و تا دوام زیادتر بکند پنجه پاشنه ای مجدد بدهند.

جوراب هائی که سالهای متمادی باید بپا خدمت نموده کار بکند و سوراخ شدن و پاره شدن کمتر از هشت و دهسالشان موجب ناله و نفرین به فروشنده بشود.

۱. مردی زنی را در این نوع لباس دیده مشتاقش گردیده تا به چنگش می آورد و در خلوت زن را می نگرد که پس هم لباس از تن دور کرده عریانش چیزی شبیه تب لازمی ها می شود که رو برگردانده می گوید بپوش که من همه گوشت و دنبه تصور می کردم و اکنون همه نخ و پنبه می بینم!

۲. نوعی پوست گوسفند که بکار (کفی) و بعضی از جاهای کفش و کیف و مانند آن می رود.

۳. این نیز نوع دیگری از پوست نامرغوب گوسفند یا بز است که بکار سراجان و کفاشان می آید.

سوغات فرنگ

با رفت و آمد ناصرالدینشاه به فرنگ و همراهانش بود که جوراب نیز جزو سوغاتی ها «البته آن هم در ابتدا برای خانم ها به ایران آمد و مردهای درباری که کم کم از آن استفاده نموده در مجامع ظاهر شدند و در تعقیب آن واردات آن شروع شده ابتدا در اختیار دو سه مغازهٔ بزرگ مانند (پیرایش) لاله‌زار و (گل بهار) (ناصریه) و (حاج محمد علی خرازی) در تیمچهٔ امین الملک قرار گرفت و با رواج بازار و استقبال زنها از این مد نوظهور که می توانست شکل حقیقی مچ پاهایشان را نشان بدهد چرخ بافندگی آن وارد گردید.

چرخ جوراب بافی

چرخ جوراب بافی دستگاه کوچکی بود شامل یک سیلندر و پیستون که دور سیلندر آن سوزن های قلاب دار تعبیه شده وسیله دسته‌ای که آنرا به دور پیستون می چرخانید کار بافت جوراب انجام می گرفت.

جوراب بدون‌پنجه و پاشنه که پنجه و پاشنه اش بعداً با دست گرفته می شد و نخ آن که باید قبلاً از کلاف به (دوک) پیچیده شده از دوک به چرخ برسد، و رنگش منحصر به دو سه رنگ زرد و سیاه و قهوای تا بعدها که به آن الوان‌رنگ و نقش و نگار داده شد.

جوراب ها به دو نوع نخی و ابریشمی بافته می شد که نخی هایشان زیادتر خریدار داشت، یکی از جهت ارزانی و دوم اینکه راحت‌تر از تَرَک های پاشنه پا عبور می نمود.

جوراب ابریشمی مخصوص اعیان اشراف ها و جوجه فکلی های پاشنهٔ پا ترک نخورده و نخی ها برای افراد معمولی.

جورابهائی بافته شده به اندازهٔ پا بدون حالت انبساط و انقباض که تنگش بپا نرفته گشادش لف لف داشته بدنما می نمود و از آن‌سو پاهای بی کفش و جوراب راه رفته‌ی پرقاچ و ترک که با اندک سفت بالا کشیدن پاره و (نخ کش) شده در قوت زیادتر و بی حوصلگی از ساقه و پشت پاشنه دریده بی مصرف می گردید، لذا با همه زیبائی کمتر مورد مصرف عموم داشت، اگرچه از حیث دوام تا حقه و تقلب در آن بکار نرفته بود از خارجی های آن به صرفه‌تر می آمد.

۲ــ جوراب بافی، که نوجوانی دستهٔ آنرا برای بافتن جوراب در دست دارد و چرخ دیگری هم که دوک ها و قلاب نخ گیرش پیداست سمت دیگر میز میباشد.

۳ــ مردی که پشم لوله کرده را وسیلهٔ دست و دوک ریشته ریسمان می کند.

٤ــ تابلوزنی که پشم می تابد و شوهرش در حال کشیدن قلیان با نگاه مشتاق خاطرات گذشته با وی را نشخوار می کند.

تقلب در جوراب نخی شل بافتن و تنگ و کوتاه گرفتن آن بود و در جوراب ابریشمی اینکه بجای ابریشم خالص که در ابتدا کار می کردند (کَج) که نوعی ابریشم نامرغوب یا مصنوعی بود بکار ببرند، الیافی خشک لیز نچسب، خوش ظاهر بد باطن که تنها پوشنده را که بپا کشیده نشده غالباً در بالا کشیدن از پشت می درید عصبی و بافنده‌اش را فحشی می نمود.

ضرب المثلی هم درباره (کج) بود در جواب کسی که چون چیز و جائی را می گفت کج است، جواب می شنید (کج هم قیمت ابریشم است).

جوراب بافی

هر جوراب باف می توانست روزانه حداکثر تا پنجاه لنگه جوراب ببافد و در زیادتر بافتنش اینکه ساعت کار را از ده دوازده ساعت به چهارده شانزده برساند و کم نبودند بافندگانی که در اثر عیالمندی و خرج زیاد به آن مجبور می شدند، کاری که برای بافت هر لنگه جوراب باید بیش از هزار بار دسته را چرخ بدهند سوای پاره شدن پیوستهٔ نخ که آنرا بهم گره بزنند.

پنجه گیری

پنجه پاشنه گیری جوراب وسیله زن‌ها و دختر مانده‌ها در خانه‌ها انجام می گرفت که با شماره تحویل گرفته بغچه کرده برده، بغچه کرده برگردانده با شماره تحویل می دادند. اجرت بافت هر جفت جوراب از سه تا چهار شاهی[1] بود و اجرت پنجه پاشنه گیریِ هر صد جفت پنجقران که دو روز طول می کشید.

در رواج کار جوراب‌بافی برایشان مرکزیتی بوجود آمد، در کاروانسرائی واقع در کوچهٔ (سقاخانهٔ نوروزخان)[2] که بعداً بنام (کاروانسرای جوراب‌بافها) نام گرفت، در حجرات آن که در هر حجره هشت تا ده جوراب‌باف با ماشین‌های خود گرد آمدند، از آنکه نزدیک به بازار بوده زودتر و راحت‌تر می توانستند محصول خود را تحویل داده، خام آنرا که نخ او باشد از صاحب کار دریافت بکنند.

جورابهای معروف خارجی

از جوراب‌های معروف خارجی که در اثر خرابکاری جوراب‌باف‌ها در جنس و

۱. یک پنجم ریال.
۲. گذری به این نام در کوچهٔ شمالی مسجد شاه بطرف شرق.

بافت آن دو مرتبه جا باز کرده مشتریان پرو پاقرص بهم رساند، نخی هایش جورابی بنام (جوراب آمریکائی) و غیرنخی هایش بنام (هایزه) و (فیل دوقز)، در قیمت هائی ازجفتی یک قران تا سه‌قران، و جوراب های خودمانی از جفتی ده، پانزده شاهی، تا یک قران، سی شاهی که این دو قیمت آخر برای ابریشمی هایش تثبیت شده بود.

جوراب هائی که با روی کار آمدن حکومت پهلوی به بازار آمده باید ساق و مچ پاهای زنان را که از چاقچور و پاپوش بیرون می آمد جلوه و جلا داده نظرها را بسو یشان جلب بکند و نظرهائی که ابتدا به مچ پاها افتاده، سپس سیر صعودی گرفته به بالا و بالا تر کشیده مسبب بسا مفاسد و معایب فکری و اخلاقی می‌گردید و جوراب هائی که می توانست هدیه شدن یکی دو جفتشان قدمهای محکمشان را سوی خلوت سست بکند.

دوک پیچی

چنانچه گفته شد نخ این جورابها نیز بوسیلهٔ زنها تأمین می شد که کلافهایش را گرفته (دوک) می کردند، به این ترتیب که گرهِ کلاف را گشوده آنرا به روی (جاکلافی) که چهارچوب نازکی از چوب بود کشیده سر نخش را به دوک می بستند و توسط چرخ تسمه‌داری که تسمه‌اش بدور چرخ و شیار میلهٔ دوک گردان افتاده به جلو میز کوچکی بسته شده بود می پیچیدند.

چرخی شبیه چرخ پشم و پنبه‌ریسی روستائیان با تفاوت چدنی بودن فلکه و اینکه بجای قلاب سر چرخ دوک جا داده می شد و تسمه‌اش که بجای ریسمان (زه)[3] یا باریکه چرم معلوم شده بود.

اجرت دوک پیچی

اجرت این کار هم کلاف‌شمار و اجرت هر باز کردن کلاف پنج شاهی[2] بود. دشنام نخ بازکن‌ها هم که نخ کلافشان پاره می شد این بود که: بر پدرت لعنت با این نخت. من که باید همه روزَمو بذارم سر نخ پیدا کنم. پدر پدرسگ این که نخش باشه وای به جورابش. مرده کو.ی.. کلاف گوریده‌ها را به من میده، نگوریده‌هاشو به نم کرده‌هاش![3]

۱. رودهٔ تابیده.
۲. یک چهارم قران (ریال).
۳. ناظر به زنهای نخ بازکنی است که با صاحب کار سروسری داشتند.

و این ناسزاهائی که با پاره شدن نخشان جوراب‌بافها به زبان می‌آوردند: ای مصصبتو شکر هی! باز دین کو.. پاره شد! پدرسگ به این پتیاره‌ها مزد حسابی نمیده، اونام‌نخو گره نزده یا گره گوره تحویل می‌دن. ببین لامروت چه جوری روزمو شوم می‌کنه‌ها! برم پیشش بگم آخه زن‌جـ... این نخو خودت می‌تونی جوراب بکنی؟!...

پشم‌پاک کن

شامل بود بر پاک کردن پشم گوسفند و شتر که هرکدامشان مورد مصارف مخصوص بخود داشت، مثل پشم شتر که به کار گلیم و نمد و (پسک[1]، یا پستک) و (کپنک[2] یا کفنک) و جوراب پشمی های وسط[3] ومچ پیچ وزانو بند و بند و طناب و ریسمان و (قاطمه)[4] و امثال آن می آمد و از خواصش که جوراب و زانو بندش را می گفتند مُسکّن درد پا می باشد... و پشم گوسفند که موارد مصرف فراوان از پوشش انسانی تا قالی و گلیم و جاجیم و غیره داشت و لازمهٔ بکار بردنشان آنکه قبلاً آنها را شسته تمیز بکنند و نشسته‌اش هم لطیف و قابل رِشتنِ درست و رنگ گیر و صورت بازار نمی آمد و در صورت رشتن و فرش و امثال آن کردنش (بیت)[5]زا و بدبوی می گردید و نشسته‌اش به مصرف پارچه های پالان می رسید همراه (کک[6] یا کیک) و حشرات فراوانی که با خود به این

۱. پسک بر وزن حسن نوعی جلیقه که از نمد درست می شد.
۲. قبا مانندی گشاد که بکار سار بانها می آمد.
۳. نامرغوب. درجه دو.
٤. ریسمانی تابیده برای دوخت و دوز سر جوال و گونی وامثالهم.
۵. حشره‌ای قهوه‌ای رنگ پشم‌آلود که در پشم و البسه پشمین تولید می شود.
٦. حشره‌ای ریز سیاه سخت‌تن پرجست و خیز گزنده که زیادتر در تنبان و مواضع خوش آبْ و هوا! جا خوش می کند. کمتر می توان آنرا گرفت مگر آنکه انگشت را تر کرده بروی آن بنهند و می گویند کک می گوید من بگیر کور نیفتم که از دست چشم‌دار فرار می کنم، از آنجا که کور چون بزیر دستش آمد بهمش مالیده (کورمال) می کند، درحالیکه چشم‌دار می خواهد از چگونگیش سر درآورد.

سوی و آن سو می کشید.

پشم پاک کنی مقرر بود بر جدا نمودن پشم از زوائد آن مانند کاه و آشغال و مدفوع حیوانات که به آنها چسبیده بود و همچنین سوا کردن پشم های سیاه و سفید و قهوه‌ای از یکدگر که غالباً در اختیار زنان قرار می گرفت، پیوست حشرات فراوان آنها که هنگام کار از خاراندن بدن به رقاصیشان وامی داشت و هرشب تعداد بی شماری ازآنها را با خود به خانه و لوازم خواب و پوشاک خود و اهل خانه می بردند. جدا کردن رنگهایشان از هم کار رنگرزی آنها را تسهیل و کمک به ثابت ماندن وزیباترشدن رنگشان می کند.

شستن پشم مرحلهٔ دوم آن بود که آنها را با سواسوا شستنِ هر رنگ پشم، در مخازن آب که صورت حوض هائی کم عمق داشت ریخته با لگد کردن و تعویض آب تمیز می کردند و پشم های مرغوب و (کُرک) هایشان را که برای بافتنی های مرغوب می رفت یکی دو بار هم با مواد اسیدی و قلیائی می شستند.

هرچه چرک و کثافات پشم بهتر گرفته می شد بهمان نسبت رنگ پذیری و جلای پس از رنگش زیادتر می گردید و در آب دیدن های بعد بدبو نبود، درحالی که فرش و پارچه هائی که با پشم های نشسته و بدشسته بافته شده بود چندانکه بعداً لازم شستن و تمیز کردن می آمد، پس از بیرون کشیدن از آب و پهن کردن بوی بد نامطبوع از آنها ساطع می گردید.

پشم تابی

تابیدن پشم به دو نوع صورت می گرفت، یکی به وسیلهٔ دوک دستی متشکل از دو تکه چوب ضرب دری و تکه چوب گرد تراشیده‌ای که از وسط آن گذشته انجام می یافت که روستائیان داشتند و یکی وسیلهٔ چرخی شبیه چرخ نخ بازکنی که بازده زیادتر داشته با آن مزدی کارها می تابیدند.

طرز رشتن با دوک دستی به این صورت بود که مقداری از پشم را با دست به صورت ریسمان درآورده به دوک می بستند و سرش را به سر چوبِ بیرون دوک که قلاب مانند درست شده بود گیر داده، دوک را آو یخته و چرخانده در هر چرخش یکی دو وجب ریسمان می ساختند و پس از پر شدن دوک آنرا گلوله می کردند.

نوع دوم که یکمرتبه چرخ نخ را که به سر دوک گیر داده شده بود تابیده، نوبت بعد آنرا که با وارونه چرخاندن از قلاب جدا می نمود به دور دوک می پیچید، با تفاوت

اینکه قلاب دوکِ دستی به سر چوبِ بالای آن یعنی ته دوک و در چرخی به سر دوک بود. سپس دوک ها باز شده به صورت کلاف درمی آمد که جهت رنگ به دکان رنگرز می رفت و از آنجا که به دست قالی باف یا هر بافندهٔ دیگر می رسید.

پشم هائی که با رنج فراوانِ شبانه روزی تابیده شده کارگرانش اغلب در اثر گَرد و غبارهای مسموم آن دچار بسا امراض خطرناک ریوی گردیده هنگام دریافت مزد و یا فروش دچار دکانداران بی رحم شده حقوقشان پایمال گردیده همان اجرت یک من دهشاهی را برایشان حساب ساخته خریدشان بدتر از مزد دادنشان می شد.

کلاه‌مالی

کلاه‌مالی یعنی کلاهی که با مالیدن پشم و از نمد درست بکنند، در چند نوع که به اسامی (عرقچین)[1] و (شب کلاه)[2] و به صورت بادیه ساخته شده به سادگی بر روی سر قرار می گرفت و دیگر (کلاه تخم مرغی) به شکل تخم مرغی که سرش قطع شده باشد و دیگر (کلاه نیمچه بختیاری) به شکل هندوانهٔ درازی که از کمر بریده شده باشد. که شکیل ترین کلاهها معلوم شده داش مشدی ها به سر می گذاشتند و انواعی از این قبیل با اشکال کمی متغیر از یکدگر که باب افراد مختلف از روستائی و عمله اکره، تا لوطی باشی ها و داش مشدی ها و فراش ها می آمد.

طرز تهیهٔ کلاه نمدی

طرز تهیه اش چنان بود که پشم مخصوصِ به خود کلاه را که در الیاف کوتاه تر بود و برای مرغوب هایش کُرک بَرّه به کار می رفت پس از شستنِ با آب صابون و خشک کردن و از هم جدا کردن و (پوش) نمودن و به صورت پنبه درآوردن به روی قالبی که به اندازه اش از (کنده)ی تراشیده در اختیار داشته رو یش را پارچه می کشیدند کشیده و با کف دست خوابانده، یکنواخت نموده رو یش پارچه، دیگر می کشیدند و سپس آنرا

۱ ــ عرق‌چین دست‌بافی از شب کلاه کوچکتر، شبیه کلاهِ هنگام وعظ و خطابهٔ خاخام‌های یهود.

۲ ــ کلاهی شبیه کلاه نمدی یا بادیه مانند که از پارچه دوخته یا بافته می‌شد، که شبها هنگام خواب بر سر می‌گذاشتند، از آنکه بدون کلاه بودن حتی در موقع خواب کراهت داشت!

ملایم از قالب جدا کرده به دور خود لوله نموده می مالیدند.

با این مالیدن بود که پشم ها یا کرک ها بهم دو یده و پیچیده به صورت نمدِ یک دست درمی آمد و در برابر باد یا آفتاب نهاده نیمه‌خشک می کردند و سپس لعاب سریش یا سریشم، به اندازه‌ای که لازم می دیدند به خوردش داده خشک می کردند و در این وقت دیگر کلاه و آماده به فروش شده بود.

این کلاه‌ها به سه رنگ تا چهار رنگ سیاه و سفید و قهوه‌ای و طوسی بود که ابتدا برای هر رنگ کلاه پشم یا کرک مخصوص آنرا بکار می بردند، به این صورت که برای کلاه سفید پشم سفید الی آخر و این کلاه‌ها به رنگ و به دکان رنگرز نمی رفت، چه در اصل با پشم رنگ مورد نظر تهیه می شد، مگر بخواهند آنرا به جلوه درآورند و مصنوعاً با (گل اخری) و (دوده) رفع بدرنگیشان بکنند.

آهار زیادتر برای کلاه های نامرغوب (وسط) و ارزان‌قیمت بکار می رفت که بتوانند کلاه را سر پا نگه داشته بدست مشتری بدهند و در کلاه‌های کرکی مرغوب به تناسب اعلائی و وسطیشان یا آهار بکار نمی رفت یا اگر می رفت آهار نیکوی رقیق از لعاب کتیرا و تا آن حد که از چین و چروک خوردنش جلوگیری بکند و بهترین کلاه نمدی آن بود که بتواند لوله شده دومرتبه به حال اول معاودت بکند.

قیمت کلاه

قیمت این کلاه‌ها از یکی دهشاهی (نیم ریال) تا دو قران و بهترینش دو قران و دهشاهی، سه قران بود و تا سالها بر سر دوام می نمود. از اهمیت و قیمتش همین بس که دهاتی ها آنرا برای خودنمائی که کلاه نو خریده‌اند تا مدتها، بلکه تا دو سه سال با پاکت، همان پاکتی که کلاه‌فروش آنرا در آن نهاده بود بر سر می گذاشتند و با پاره شدن پاکت آنرا عوض می کردند!

جملهٔ «این کلاه برای سرت گشاد است» نیز از کلاه نمدی‌فروش ها آمده که چون مشتریِ کم‌پولی کلاه مناسب یعنی ارزان به دستش داده شده، آنرا نپسندیده رو به کلاه‌های اعلا می نمود کلاه‌فروش می گفت: این کلاه به سرت گشاد است در تفهیم اینکه بدردش نمی خورد. «و چه زشت است کلاه گشاد؟!».

ضرب المثل های کلاه و نمد

چند حرف و ضرب المثل در بارهٔ کلاه و نمد: (ما را هم از این نمد کلاهی).

(شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است، کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی ارزد).

(نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست. کلاهداری و آئین سروری داند).

کلاهشو انداخت هوا «از شادی».

(سر بسرت گذوشت‌ن، کلا بسرت گذوشت‌ن).

کلا تو پیشت قاضی کن.

کلاهو برای مردی میذارن نه برای گرمی و سردی.

کلاهت یا کلاهش پس معرکه است.

و این بیت از نگارنده:

گرنه در واقع کله مفهوم رنگ و خدعه ایست چه گذارند و چه بردارند در معنی یکیست

قالی بافی

شاید این صنعت را خوانندگان کم و بیش دیده باشند که (دار)ی از چهار تیر ضخیم که دو تا را قائمه نموده، یکی را افقی بر سر و یکی را پائین آن نصب می‌کنند، فراهم نموده (تارکش) یا (چله‌بان) آمده (چله)ی آن را که (تارهای عمودی) از نخ های معمولاً سفید تابیده‌ایست کشیده، با (تنگ)[1] گذاشتن آن را برای بافت آماده کند.

لوازم بافتن قالی

پس از آن قالی باف را که چند چیز از واجبات می باشد. اول نقشه که از روی آن قالی را شروع نموده نقش بدهد. و دوم، خامه یا (رنگ)[2] که شامل پشم یا کرک های تابیدهٔ الوانی است که باید برای قالی بکار برود. دیگر (پودِ زیر) که (چِلّه) ها را از هم پس و پیش بکند. دیگر (پودِ رو) که رج های قالی را بهم محکم نموده در زودتر بالا آمدنِ (کار)[3] کمک بدهد.

دیگر چاقوئی که خامه ها را پس از بافت و گره ببرد و دیگر (شانه)، اسبابی شانه مانند سنگین دسته‌دار که تار و پودها را کوبیده جزم و یکنواخت بکند و پس از آن قیچی که زیادیِ سرِ رشته ها را ببرد. قیچی ای که باریکه زهواری جهت اندازه

۱. کشیدن و سفت کردن نخ ها با پائین دادن تیر پائین بوسیله (گاوه).
۲. رنگ نام دیگر خامه می باشد.
۳. قالی. هر بافتنی و ساختنی را کار می گفتند.

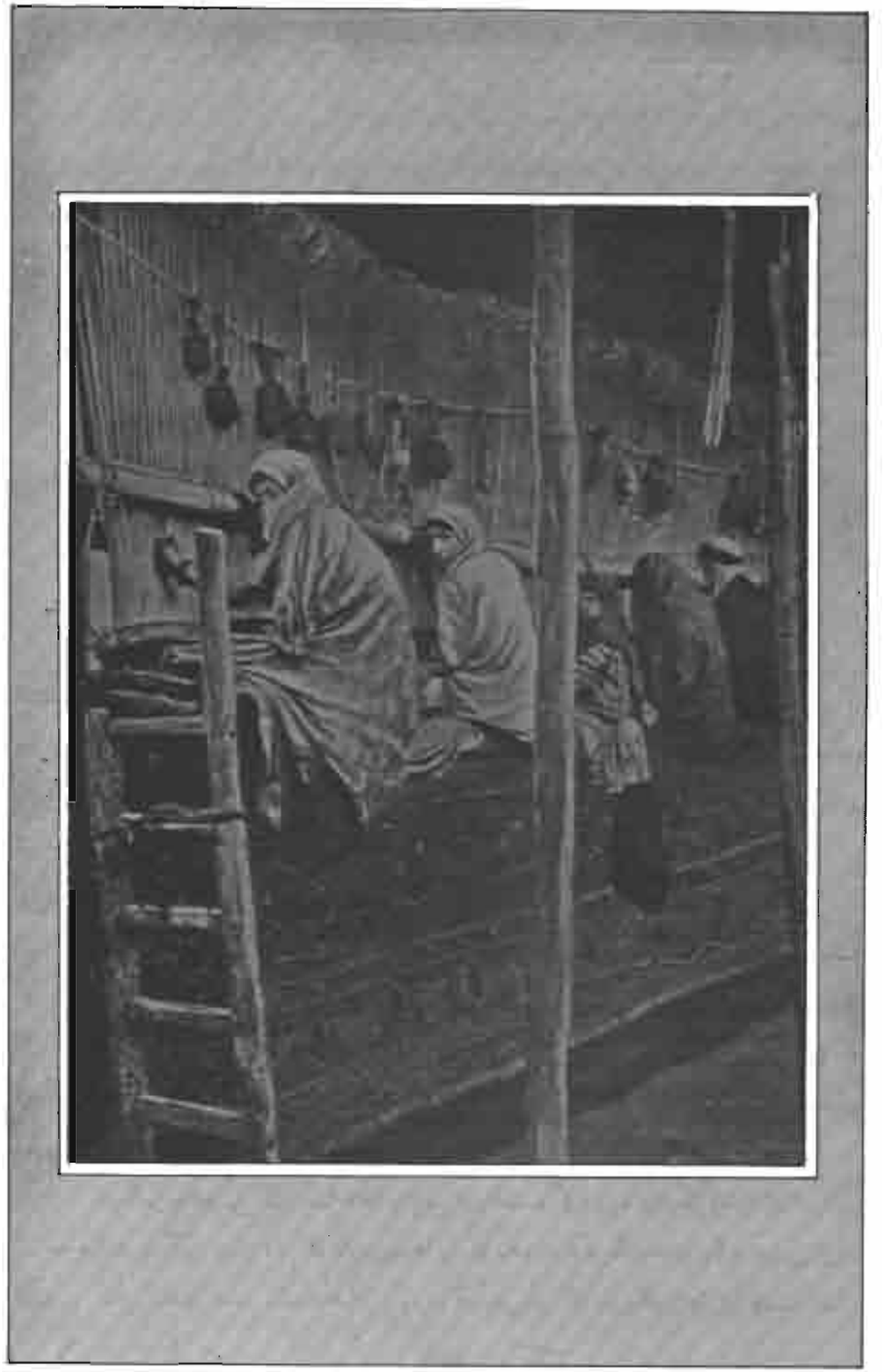

۵ــ زنان قالی باف بالای تخته ی دار قالی

نگاهداشتنِ بُرش پشتش لحیم می شود، در خاصیت معین داشتن نازک کلفتی قالی، و در آخر تخته ای برای زیر پای قالی باف و دو نردبان که سرِ تخته را روی پله هایش نهاده همراه پیش رفت (بالا رفتن) کار بالا برود.

نقشهٔ قالی

نقشهٔ قالی روی کاغذ شطرنجی ای که روی مقوا چسبانده می شود کشیده می شود، در نسبت یک چهارم یا کمتر و زیادتر به تناسب قالی و چهار طرف قالی از روی آن و برگردان او بافته می شود و گاهی که نقشهٔ حاشیه جدا و نقشهٔ متن علاحده کشیده می شود.

به نسبت خوبی و بدی قالی، هر خانهٔ شطرنج نشانهٔ یک گره یا یک رشته و دانهٔ قالی به حساب می آید که در نامرغوبی فرش این رشته ها به دو تا سه و چهار رشتهٔ یک جا که با یک گره به چله وصل می شود، و طرز گل و بوته درآوردن از قالی هم باز از روی همان نقشه انجام می گیرد که رنگ هر خامه مطابق رنگ آن بکار می رود.

کلفت و خِرسک کردن یا تقلب در فرش هم چنان است که پودها را زیاد کرده بجای یک لا چندلا بکار برده خامهٔ بد و رنگِ جوهریِ غیرطبیعی مصرف نموده، شل بافته شانه کم بزنند.

در قالیچه و فرش های کوچک و (دار) های خانگی خواندن نقشه به وسیلهٔ خود قالی باف انجام می گیرد که از روی آن نگاه کرده خامه ی همان رنگ را بکار می گیرد و در کارگاههای بزرگ و فرش های بزرگ این کار را استادکاری بعهده داشته با بلند کردن صدا در معلوم کردن رنگها بافندگان را یاری می دهد.

مراحل بافت قالی

کار بافت قالی در چند مرحله شروع شده به آخر می رسد.

اول چله دوانی که بعهدهٔ (چله بان) می باشد.

دوم (صوف زنی) و (صوف ملیله زنی)[1] که بافت حاشیه بدون (رنگ) یا با رنگ بالا پائین الوان در حاشیهٔ قالی می باشد.

سوم بافت تا قالی به یک سوم یا به یک دوم برسد.

۱. حاشیهٔ سادهٔ بالا پائین فرش.

چهارم (دوخت گیری)[1] که توسط (دوخت گیر) انجام می شود که قالی را از بالا شل کرده، از پائین بدور تیر زیرین پیچیده دو مرتبه آنرا محکم کرده در دسترس قالی باف قرار می دهد.

پنجم بافتن تمام قالی. ششم (صوف)بافی پائین که شامل حاشیهٔ بی رنگ آخر قالی می باشد.

ششم بریدن و از دار پائین کشیدن.

هفتم گره‌زنی سر و ته رشته ها.

هشتم (میخ کشی)[2] که درز (دوخت گیر) را که پیدا می باشد بهم آورند.

نهم (پرداخت، شامل کشیدن به (دار زمینی) متشکل از زمینی صاف از الوارهای تراشیدهٔ بهم جفت کرده که فرش را از بالا و پائین با میخ بروی آن محکم کرده با (تیغ)[3] مخصوص، یعنی دستگاهی خاص آنرا تراش داده پست و بلند قیچی کاری های آنرا برداشته یکنواخت بکنند.

دهم (دارکشی) برای گرفتن (سره) قالی که اگر سره دار و پهن باریک بافته شده باشد درست بکنند. و یازدهم بدست قالی فروش رسیدن و اینکه با چند کلمه حرف زیادتر از اجرتِ تمام مدت کار قالی باف سود ببرد، همراه کلاه گذاری های دیگر از سَلَف‌خری و اینکه به شرط فروختن قالی جنس آنها را تأمین بکند و ریش قالی باف را بصور گوناگون در دست داشتن و حساب سازی و در موقع خرید توی سر قالی به عناوین مختلف زدن واز این قبیل که فقط برای قالی باف همان جان کندن بافتنش بماند و این که تا رمق دارد برای او کار بکند.

عوارض کار قالی بافی

از عوارض کار قالی بافی خمیدگی و کوری و فلج پا و امراض ریوی، و اجرت آن از ده پانزده شاهی تا سی شاهی دو قران در هفته که در ده دوازده سالگی ام می دیدم

۱. چون قالی بالا رفته زیر پای قالی باف قد ندهد آنرا آزاد نموده از بالا پائین کشیده بقیه اش را شروع می کنند و این کار را دوخت گیری می گویند.

۲. چون با دوخت گیری اثری باقی مانده میان دو رج دوخت گرفته فاصله پیدا می شود آنرا با اسبابی درفش مانند بهم می آورند، اخیراً ابزار بهتر برایش ساخته شده است.

۳. وسیله ای مانند ماشین سلمانی که کم و زیاد و بلند و کوتاه بافت را اصلاح می کند.

و چیره‌دستهایشان را که اطاق یا دخمه ای هم بدون کرایه می دادند و قالی بافهایش از دختران هشت ده ساله تا زنان مسن.

کناره ومیانه و کله گی

قالی به اندازه‌های مختلف از پادری، (ذرع و نیم) و قالیچه و قالی بافته می شود و فرش هائی نیز قبل از این بافته می شدند به نامهای (میانه) و (کله گی) یا سرانداز که با کناره فرشِ کامل یک اطاق و زیادتر به کار اجاره‌نشین ها می آمد، به این صورت که اگر اطاق باریک و بلند بود دو کناره می انداختند و اگر پهن‌تر بود یک کناره و یک میانه و اگر به قاعده بود دو کناره و یک میانه «که کناره مانندی پهن بود» می گشودند و اگر پهنایش در اندازه و از قد زیاد بود دو کناره و یک میانه و یک کله گی «که فرشی به قد و پهنای میانه بود» بالایش می گستردند و اینکه با آنها می توانستند هر اندازه اطاق را فرش بکنند.

قیمت قالی

از نظر قیمت نیز کافی است گفته شود که قیمت یک جفت قالیچهٔ کاشیِ نخ فرنگ اعلا به ده و دوازده تومان نمی رسید و متفرقه هایش از ذرعی ده پانزده شاهی تا یک قران، سی شاهی و اعلاهایش قرینهٔ کاشی و کرمانی خوب ذرعی دو سه قران تا ده پانزده قران که اعلا ترین معمولی هایشان بود.

باید افزود که ذرع به نسبت متر زیادتر یعنی یک متر و چهار سانت می باشد.

نمدمالی

نمدمالی به این ترتیب بود که پارچه‌ای به اندازهٔ نمدِ مورد نظر گسترده رو یش پشمِ حلاجی کرده خوابانده، اگر گل و بوته نیز مورد نظر بود از پشمِ رنگین گل و بوته درست کرده روی پشم‌ها بگذارند و پارچه‌ای دیگر رو یش کشیده به ملایمت اما محکم آنرا لوله نموده، آب صابون داده بمالند.

مالش آن ساعتها طول می کشید و پس از آن که گشوده لعاب (آهار) سریش یا نشاسته داده بخشکانند و با پرداخت که بر آن سنگ (بجای اطو) بکشند آنرا صورت بازار بکنند.

مرغوبیت نمد

مرغوبی نامرغوبی نمد همانند کلاه نمدی بسته به پشم آن است که از پشمِ زِبر حیوان پیر یا پشم جوان و کرک استفاده بشود و دیگر یکنواختی آن و دیگر مالیدنش که زیاد مالیده پشم‌ها را نیکو در آن بگورانند، و بهترین نمد آنکه فقط با مالیدن درست شده به آن آهار نزده باشند.

از تقلبات نمدمالی اینکه زیر و روی نمد را پشم لطیف و میانش پشم خراب و الیاف و پنبه و آشغال کار بکنند و لبه هایش را که زیر دست می رود کلفت و میانش را نازک بگیرند و بجای مالیدن لعاب کار بکنند.

نمدمالی که خلیفه را مالید

اگر هیچگونه هنر را از نمدمالی بنظر نیاوریم این هنرشان که آخرین خلیفهٔ عباسی را بجای نمد مالیده شرّ غاصب بیگانه‌ای را از سر ایرانیان کوتاه نمودند را نباید نادیده انگاریم، اما چه می توان کرد که اگر هلاکوئی خلیفه‌ای را نابود نمود صدها و هزارها خلیفهٔ دیگر را ایرانیان پذیرفته تاج سرشان کردند!

از خران یا از گاوان خراسان می باشی؟

آورده‌اند که وقتی المستعصم باللّهِ خلیفه از مولد و موطن خواجه نصیرالدین طوسی جو یا می شود؟ و خواجه می گو ید مردی از خراسان می باشم. می پرسد از خران یا از گاوان خراسان می باشی؟ جواب می دهد از گاوانش. می گو ید چگونه گاوی می باشی که شاخ نمی داری! جواب می دهد جا گذاشته‌ام، تا خواجه (هلاکو) را یافته به پرورشش پرداخته به مقابلهٔ با خلیفه اش برمی انگیزد و با فتح بغداد بدو دست یازیده به زنجیر اسارتش می کشد و وقتی خلیفه از نام و نسبش جو یا می شود؟ می گو ید من همان گاو خراسانی می باشم که با شاخم آمده‌ام!

باری چون قرار کشتن وی می رسد هلاکو از سابقهٔ ذهنی خلیفه که نمایندهٔ خدا و آزارش چنان و چنین آورده موجب ظهور بلای آسمانی می شود متردد می گردد، خواجه می گو ید در میان نمد و در فشارش نهاده هرآینه آثار بلا ظاهر شود رهایش می کنیم و به نمدمالها دستور درهم مالیدنش می دهد تا آنجا که تباه می شود.

خلیفه‌ای که در قتلش اندک واقعه‌ای رخ نداده بلکه کلاغها به عزایش از قارقار نایستادند، الا آن (شیخ) بزرگوار که چون سفرهٔ خوان نعمتش از سوی او برچیده شد سر به فغان برداشته گفت:

(آسمان را می سزد گر خون فشاند بر زمین بر رثاء قتل مستعصم امیرالمؤمنین...)

که به سزای اجنبی پرستی اش چوب فراوانی خورده گفتند خوب خوردن چوب خوردن را ملازمه می باشد![1]

۱. مقصود پیر و مرادم شیخ اجل سعدی است که با همه اخلاص و ارادت گناه بیگانه پسندی‌اش را قابل گذشت نمی بینم: هرچه ات در بر من جای سوائی دارد، خوبی ات جائی و زشتی تو جائی دارد.

علاقه‌بندی

علاقه‌بند کسی است که قیطان و نخ و ابریشم تابیده و بافته فراهم بکند. تهیهٔ این وسائل نیز همچنان در صورت ابتدائی باقی مانده تغییری در آن حاصل نشده بود، به این صورت که تابیدن نخ و ریسمان‌هایشان بوسیلهٔ چرخی مانند چرخ نخ بازکنی و دوک‌ریسی انجام می گرفت با این تفاوت که علاقه‌بند علاوه بر دکان و مکان خود معبر درازی را نیز باید نزدیک محل کار داشته باشد تا بتواند رشته های دراز نخ را کنار کوچه کشیده تاب بدهد.

قیطان‌بافی شان هم بهتر از آن نبود که وسیلهٔ چوبِ سوراخ داری مانند قرقره بافته شده زنها انجام می دادند، اما تقلباتشان در کار که همه روزه پیشرفت نموده لای ریسمان‌ها و داخل (واکسیل‌بند)[1]ها و نوار و یراق‌های ابریشمین و قیطان‌ها نخ یا

۱. طناب مانندی در رنگهای مختلف از سفید و آبی و زرد و سرمه‌ای مطابق رنگ پاگون یا علامت هنگ و قسمت که به نشانهٔ لیاقت به افسر داده شده حمایل وار از شانه می آویزند.

از رنگ پاگون خاطره‌ایست که در خدمت نظام صاحبمنصب ما را با صاحبمنصب قسمت دیگر مشاجره‌ای در اردوی تابستانیمان درمی گیرد از آنکه سربازها اطراف چادرها را به نجاست آلوده محل ایراد فرماندهٔ هنگ واقع شده بود. افسر ما که مرد مزّاحی بود آنرا به گردن افسر گروهان پل‌سازی و او به گردن گروهان ما که مخابرات بودیم می اندازد تا عاقبت صاحبمنصب ما برای طرف مقابل استناد به رنگ پاگون می کند که رنگ پاگون گروهان ما آبی، درحالیکه کثافت‌ها زرد و از آنِ گروهان شما که به آن رنگید می باشد! دیگر اینکه افراد من بچهٔ تهران و همه چرسی و بنگی و تریاکی و مدفوعشان سفت و سیاه و نخودی بوده درحالیکه نهاده‌های موجود همه لوله ای و

ابریشم بدلی و مصنوعی بکار برده، خاصه در سفارشات قشون و نظمیه و ژاندارمری که با مأموران خریدشان ساخته تودرتو می کردند.

اواخر توانستند از دستگاه سوراخ‌گیری دستی (دریل) استفاده نموده نخ و ریسمان را با آن تابیده، به عوض شاگردی که سر نخ را آخر کوچه نگاه بدارد که گهگاه هم از دستش در رفته کار زیاد بشود از میخی که به دیوار بکوبند و سر نخ ها را به آن بند کنند بهره ببرند، با این تفاوت که اگر در تابیدن نوع اول شاگرد باید برای پیچیدن و جمع کردن به طرف استاد برود در اینجا استاد به طرف میخ برود.

برای قیطان‌بافی هم دستگاههای خارجی وارد شد که روزانه می توانست چند صد متر قیطان بافته، صحیح‌تر و یکنواخت‌تر از قیطان‌های دست‌باف تحویل بدهد.

چنبره‌ای و شل و پهن که از آن دهاتی هاست می باشد! که کار بالا گرفته جسارتش نسبت به پاگون به مقامات بالا رسیده چند روز توقیف می شود!

قلاب‌دوزی

قلاب‌دوزی از زمره کارهای رواج بود مخصوصاً در محرم‌ها و در شهرهای زیارتی مانند قم و مشهد رضا که تمام دوره سال امتعه‌اش طالب داشت، از آنجا که به کار زینت بیدق، کتل‌های دسته‌های عزای ماههای محرم صفرها و مجالس روضه و عزا و جلوهٔ جانماز و پیرایهٔ بغچه‌های زنان، از بغچهٔ حمام تا بغچه‌های لباس و (سوزنی)[1] زیر سماور، استکان‌نعلبکی و رولباسی، زیرلباسی چوب رختهای جهاز و امثال آن می‌آمد.

این کار قبلاً با دست و توسط (میل قلاب) و اکثراً وسیلهٔ زنان و در خانه‌ها صورت می‌گرفت، تا کم کم چرخ گلدوزی و قلاب‌دوزی وارد شد و همزمان نیز این کار از زنان به دست مردان افتاده از خانه‌ها به دکاکین کشیده شد و به همان نسبت نیز فراوان‌تر و ارزان‌تر در اختیار مردم قرار گرفت.

این کار بر روی چلوار و مخمل و زیادتر بر روی مخمل مشکی و آلبالوئی و رنگ‌های تیره انجام می‌شد و اصالتش درنخ اعلا از ابریشم و اینکه نازک بوده ریز و پرکار دوخته بشود و تقلباتش ابریشم مصنوعی کلفت کار کردن واین که در (کار) آن کوتاهی نموده حواشی و گل و برگ‌های درشت بدهند، و همچنین اگر پارچه‌اش هم از خود قلاب‌دوز باشد آن که پارچه یا مخمل نامرغوب ارزان‌قیمت بکار ببرند، که زیادتر

۱. بغچه‌ای مخصوص حمام در دوسه نوع برای جا دادن لباس و پهن کردن زیرپا برای بیرون آمدن از گرمخانه که بر روی آن جلوس کنند، در این شرط که پارچهٔ سفیدی هم روی آن بگسترند.

کارهای بازاری هم بهمین صورت عرضه می‌شود، و در کارهای فردی آن که مخمل‌های اعلا را با مخمل‌های وسط عوض بکنند.

از قلاب‌دوزی‌های دستی تابلویی در خانهٔ یکی از دوستان زینت‌بخش اطاق گردیده بود که از جدهٔ مادری‌اش به ارث رسیده، در منظرهٔ باغی که در آن حیواناتی از گوسفند و گاو و ماکیان و پرندگان وحشی دیده می‌شدند.

قلاب‌دوزی آن بر روی مخملی به رنگ کرم چرک صورت گرفته بود، در چنان اثری از هنر که با تابلو نقاشی تفاوت نکرده از دور متمایز نمی‌گردید، با این تفاوت که اگر به طرف راستش رفته بر آن نظر می‌کردند تابلو صورت باغی را در فصل بهار معلوم می‌کرد و چون به جانب چپش رفته نظر می‌کردند باغ را در فصل پائیز می‌نمود.

لوافی

یا بافندگی گلیم وجاجیم و...

لوافی به کارهائی مانند گلیم‌بافی و جاجیم‌بافی و امثال آن گفته می‌شود که در تهران کمتر و در شهرستانها زیادتر بود و استادانی در آن کار به مهارت تمام داشت.

گلیم به چند نوع بود. گلیم پنبه‌ای. گلیم پشمی. گلیم پشم و پنبه‌ای. گلیم مسجدی که آن نیز از پنبه بود.

گلیم‌های پنبه‌ای مخصوص فرش اطاق کم‌بضاعت‌ها در قواره‌های یک (ذرع)[1] و (چارک)[2] در سه ذرع و کمتر و زیادتر، ساده و منقوش که معمولاً نقش‌هایش از عرض و خطوط پهن و باریک به آنها داده شده غالباً در رنگ‌هائی غیرثابت که با یک شستن درهم می‌دوید.

فرشی ارزان‌قیمت، بدون بکار بردن ذوق و هنر در آن، همراه با انصافی، بی‌انصافی بافندگان که جنس بهتر در آن به کار گرفته ریز و محکم بافته، یا مصالح بد سست و ریسمان نتابیده به خرج برده، شل و کم‌دوام از کار درآورند.

۱. اندازه‌ای در یک متر و چهار سانت.

۲. چارک یعنی یک چهارم (من) [۳ کیلو] و متر بکار می‌رفت و مقدارش یک وجب مرد بالغ و یک خم شست بود.

۶ــ نوعی لوافی که وسیلهٔ چادرنشینان انجام می‌شود.

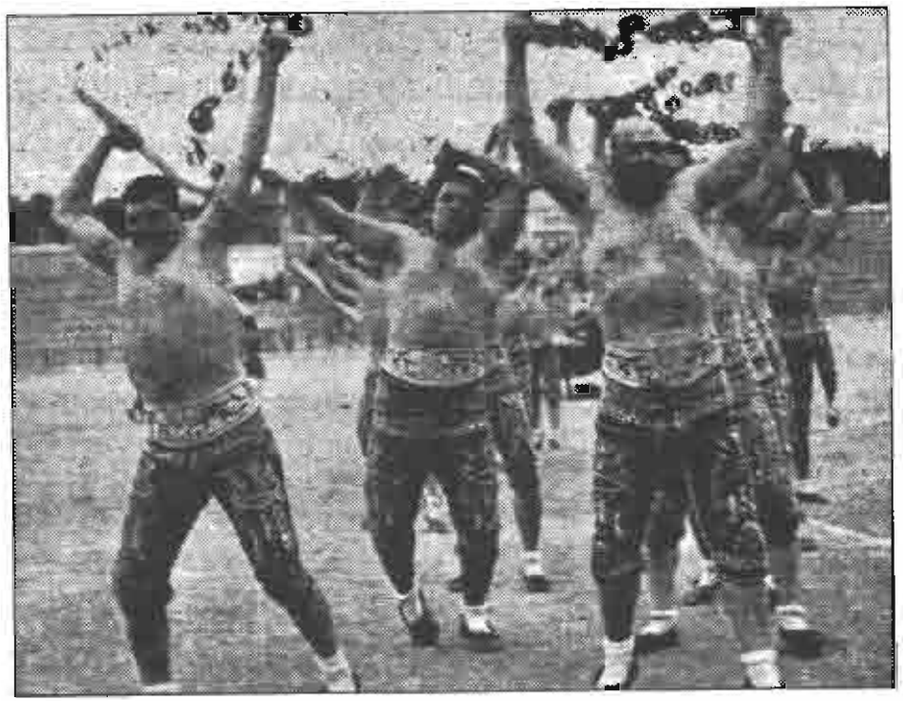

۷ ــ از کارهای سرّاجی، کمربند و تُنکه پهلوانی.

قیمت گلیم

قیمت این گلیم ها تجارتی اش به نسبت خوب و بدی از ذرعی سه چهار تا پنج و شش قران بود و خرده‌فروشی اش، پنج شش، تا هفت هشت قران.

این نوع گلیم را (کِشمن) یعنی با توزین به معامله می گذاردند، در این حساب که قیمت پنبه‌اش را که مصالح کلی آن از نخ های پنبه ای ی ریشته بود جدا کرده چیزی هم برای اجرت بافتنش درنظر می گرفتند، و مزدی هایش را هم بهمین صورت تحویل بافنده می دادند که جنسش را وزن نموده تحویل داده، بافته اش را با وزن تحویل گرفته مطابق وزن اجرت می پرداختند.

گلیم مسجدی

نوع دیگر این گلیم ها مخصوص مساجد بود که به سفارش و از طریق وقف و به دستور واقف و در اندازه های سفارش شده بافته می شد، در رنگ های سفید چرک و حواشی ای آبی چرک در خطوطی که نام واقف و اندازهٔ گلیم و تعداد آن که چند تخته وقف شده است و در کدام مسجد باید گسترده شود در آن به خط (نسخ) بافته می شد، و همچنین تاریخ وقف و لعنت بر آنکس که این گلیم و دیگر تخته هایش را سوای محل مورد نظر در جای دیگر گسترده از آن استفاده بکند نیز در حواشی چهار طرف گلیم منقوش می گردید و اینها گلیم هائی بودند که برشته و اعلا بافته می شدند.

اگرچه در عرضِ زیاد بافتنشان هم امکان‌پذیر می گردید که مانند قالی در ابعاد چند در چند از کار درآورند، لاکن ارجح این معلوم شده بود که در عرض کم و طول زیاد، یعنی در یک ذرع و نیم پهنا و شش و پنج و ده ذرع طول بافته بشود که هم بردار و بگذارشان ساده و با لوله کردن بتوانند آنها را جابجا بکنند و هم بتوان زمستانی، تابستانیشان کرده هم در شبستان و هم در صحن‌حیاطشان‌بگسترند؛ و این است یکی از وقفنامه هائی که در حواشی یکی از این گلیم ها بافته شده بود: (وقف نمود جناب اجل، آقای حاج آقا مرتضی رزاز این گلیم را با پنج تخته گلیم دیگر بشبستان و ایوان و مسجد سنگی برای نماز و لعنت خدا بر کس و کسانی که این گلیم ها را از آنجا خارج نموده در جای دیگر پهن بکنند) که البته توضیح محل گسترشِ آنها هم به این خاطر بود که اولاً در آن مکان که پیشنماز مورد نظر واقف نماز می خواند گسترده شده در اختیار نماز گزاران دیگر ائمهٔ آن مسجد «که غالباً یک مسجد را دو سه پیشنماز، از صحن و ایوان و شبستان

اشغال می کردند» قرار نگیرد و ثانیاً واقف بتواند آنها را زیر کنترل داشته کم و کسرشان را معلوم بکند.

با همه‌ی احوال چه زیاد که پیشنمازی زورش چربیده گلیم را به محل متصرفی خود می کشید، و چه زیاد که با فوت واقف و یا پیدا شدن گلیم های وقفی دیگر گلیم ها با همه لعنت‌نامه ها به مصارف دیگر و به خانه های خود و کس و کار مسجدیان رسیده، یا به فروش می رفت که البته در این عمل رعایت کامل نظر واقف بعمل آمده! تا نام وقف و واقف به گلیم ها نباشد ابتدا حواشی را بریده به (کهنه‌چین)[1] و (تخت کش)[2] می فروختند و پس از آن به فروش بقیه‌شان می پرداختند!

سرنوشتی که سایر موقوفات را نیز گریبانگیر بوده عمومیت داشت در این شکوائیه که یکی از واقفین در باره گلیم های زیرزمین مسجد که موقفه هایش ربوده شده بوده نوشته نیمه‌شب به در و دیوار و بازار و کوچه های مسجد چسبانده بود (پیشنماز که گوز کند، پس نماز چلغوز کند، و در جایی که با زنده بودن واقف، بر سر گلیم های مسجد چنین برود و به امانت خدا خیانت بشود، به دیگران چه برود؟ و این شعر از حافظ که در آخر می آورد.

(فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است)

گلیم پشمی

گلیم پشمی عبارت بود از گلیمی که تار و پودش هردو از پشم باشد. گلیمی که تارش نخ و پود، یا رشته های عرضی اش از پشم باشد. گلیمی که از نخ و پشم و ابریشم، یا پشم و ابریشم، بافته شده باشد، در نقوش مختلف با الوان بودن از عرض که بافتی ساده و راحت‌تر داشت و نقش و نگار دادن به آن مانند قالی که مستلزم (زیرزنی) و وقت زیاد می آمد.

گلیم دورو

دیگر گلیم دو رو که این نوع گلیم در اثر کاربرد زیاد و اینکه اجرت مضاعف و بالا تر از آن می برد غالباً از ابریشم تنها بافته می شد که بتواند قیمت داشته صرف بکند،

۱. دوره گردهای پارچه گلیم کهنه پاره بخر.
۲. زیرهٔ گیوه درست کن.

و در آخر گلیم های نُخبه با استادی و هنرنمائی های چشم گیر که چه بسا در مرغوبیت و قیمت بالا تر از بهترین قالی های ابریشمی ارزش می گرفت؛ گلیم هائی که بکار هدیه، پیشکش های به افرادِ برجسته و سفرا و بزرگان خارج و تقدیم به سران ممالک می آمد و بعضی که واقعاً برانگیزانندهٔ حیرت و اعجاب می گردید.

اندازه گلیم وقیمت

اندازهٔ گلیم های متوسط که خانه‌دارها را مرغوب بود مانند قالی های رایج سه‌قسمتی ی کناره و میانه و سرانداز، متشکل از کناره و میانه و سرانداز بود که چهارتختهٔ آن شامل دو کناره و یک (میانی) و یک سرانداز تشکیل یک (دست) کامل می داد در قیمتی برای بهترینش در نوع خود از هفت هشت تا دوازده، سیزده‌تومان که اعلا ترینشان بود، و پس از آن در اندازه‌های مختلف و گلیم های (آنتیک) در قد و قوارهٔ قالیچه از تناسب (پادری) تا قالیچهٔ (ذرع نیم) و (دو ذرع) و بزرگترینش که اگر سفارشی و در اندازهٔ درخواستی نبود در عرض و طول قالیچه های (هشت در پنج) که حدود یک و هفتاد هشتاد سانت عرض و دو متر و نیم و کمتر و زیادتر طول داشتند، و گلیم هائی صادراتی که طالبان معدودی در جهان داشته قیمتشان بسته به علاقهٔ خریدار و (رگ خواب) گیری فروشنده بسته بود.

شرایط گلیم و هرفرش خوب

ارزش این گلیم ها علاوه بر بافت اولیه و بکار بردن مهارت های لازم سوزن‌زنی ها و قلاب‌دوزی ها و ملیله‌دوزی ها و زیر و روزنی ها و ظرائفی بود که در آنها بکار می رفت و ذوقی که در طرح نقشه و رنگ و بافت و اندازهٔ آن صورت گرفته، دقت و سلامتی ای که هنگام بافت در کج و راست نبودن و (سر و ته) یعنی (سره) نداشتن و یکجور بودن نقوش و صُوَر چهار ضلع آن و اینکه کم و بیشی و اختلاف رنگ[1] زمینه و شل

۱. یکی از عیوب فرشهای گران‌قیمت آن است که نقشهٔ متن در بافت با حاشیه یا حاشیه با متن نخوانده (رج) هائی کم یا زیاد بیاورد که ناچار اگر جا داشته باشد در بافت بقیه خورد می دهند و اگر نداشته باشد مقداری از بافت را شکافته (کشیده) رفع عیب را از آنجا شروع می کنند که در هر صورت عیبناک می ماند. یعنی آن قسمت با قسمت مقابل یا مشابهش تفاوت نموده نقش هایش را ریزتر یا درشت‌تر نشان می دهد و دیگر (کم‌آمد رنگ) که جنس فرش از گلیم یا قالی یک جا خریده نشده وسط کار لازم بخرید مجدد بشوند که بهرصورت و با هر دقت که بعمل آورند با رنگ بافته شده فرق کرده نمودار می گردد.

و سفتی نداشته و اینکه چون گلیم را از هر طرف بروی هم تا بکنند هردولایش یک اندازه باشد.

جاجیم بافی

از دیگر کار لوافی یکی هم (جاجیم)بافی بود و آن نیز همانند گلیم به انواع از (پشم اندر پشم) و پشم و نخ و نخ و ابریشم وابریشم بتمام بود و بهمان صورت وسط و اعلا و ممتاز داشت و به دو صورت بافته می شد.

نوعی یکپارچه مانند فرش و نوعی تکه‌تکه در قطعاتی باریک در عرض سی، چهل سانت که به اندازه‌های مختلف پهلوی هم دوخته شده صورت جاجیم یا (روکرسی) می گرفت.

طرز دوخت آنها نیز به دوگونه بود، نوعی بوسیله دست و سوزن و ریسمان از سر جاجیم که ظریف و یکنواخت بهم وصل شده کمتر درز آن معلوم می گردید و طریقی به وسیلهٔ چرخ که یا لبه‌هایش را روی هم گذارده چرخ می کردند و یا دو لبش را جفت کرده می دوختند، که این سرسری‌ترین و بدنوع‌ترینش بود که هم پشت و رو نشان می داد و هم در تماس با بدن سوهان مانند آزار می رساند.

از دیگر بافتنی های لوّاف

دیگر از کارهای لوافی بافتن (مفرش)[1] و (بار بند)[2] و (چادرشب)[3] و (خورجین)[4] و (گاله)[5] و (جانخانی)[6] و پارچه های (حکمه)[7]ای و پالانی[8] و جل اسب[9]

۱. پشمینه ای ز بر محکم در رنگهای ساده و الوان که بکار بستن بار و لحاف تشک و اسباب کشی می آمد.

۲. پارچه ای محکم ضخیم با بند و تسمه، چفت و بست هائی از اطراف جهت حمل لوازم پارچهٔ پوشاکی سفره‌ای که روی زمین گسترده حمل کردنی های لباسی و رختخوابی را در آن نهاده اطرافش را بهم آورده بند و چفت و بست هایش را محکم نموده هر دو لنگه از آنها را بار یک قاطر یا شتر می کردند.

۳. پارچهٔ پشمی بزرگ مربعی در ابعاد ۲ × ۲ و کمتر و زیادتر که رختخواب در آن بسته روی کرسی می کشیدند.

۴. دو کیسهٔ از طرف دهانه بهم متصل که جهت حمل بار به پشت الاغ می انداختند.

۵. ظرفی خورجین مانند، در اندازه و دهانه ای بزرگ گشوده که بر روی پالان خر انداخته بکار حمل مصالح ساختمانی مانند خاک و گچ و آجر و ماسه آمده و در کار طوافی به مصرف حمل سبزی و خشکه‌بار و تره‌بارهای سفت مانند گوجه و خیار و هندوانه خربزه و فروش آنها می رسید.

۶. ظرفی گونی مانند اما بسیار بزرگ جادار جهت حمل سوخت یعنی مدفوع اسب و الاغ و شتر و گوسفند و کاه و مانند اینها، یعنی بارهای سبک که پس از انباشتن درش را بهم آورده به پشت چهار پا می بستند (اسمت

و کیسه حمام [1] و (موئی)[2] لباس و (فتیله)[3] و مچ پیچ [4] و (صوف)[5] و از این قبیل بود که با دستگاههای کوچک و بزرگ مانند دستگاههای نساجی و (شَعر بافی)[6] صورت می گرفت.

دوتا خورجین می کنم

در جهت خورجین و اندازهٔ آن این لطیفه که مرد شوخ طبعی را خورجین الاغ دزدیدند و ایستاده صدا برداشت که ای برنده‌ی خورجین، اگر آنرا برگرداندی که هیچ وگرنه کاری کنم که در داستانها بیاورند و برنده شنیده از ترس آن که از او چه عمل حادث شود خورجین را آورده تسلیم نموده گفت این خورجین و اینک بگو اگر نمی آوردم چه می کردی؟ جواب داد، هیچ! گاله‌ای داشتم آنرا از وسط بریده دو خورجین می ساختم!

مضامینی در بارهٔ گلیم

و چند شعر در بارهٔ گلیم:

(گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه — به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد)
(دوست را کس به یک بدی نفروخت — بهر کیکی گلیم نتوان سوخت)

چیه؟ جانی. اسم پدرت؟ خانی. پس یعنی جانخانی!)

۷. وسیله‌ای مانند جیب بزرگ با دهانه‌ای باز و جای بندی جهت گذراندن از کمر بند و به کمر بستن از پارچه پشمی ضخیم یا گلیم و قالی که بکار مهر (ژتون) فروشهای قهوه‌خانه و تریاک فروش های آنها می آمد.

۸. پارچه های ضخیمی از پشم که بکار دوخت پالان می آمد، اگرچه از گلیم، قالی پاره‌ها هم پالان می دوختند.

۹. پارچه‌ای کلفت پشمین که برای حفظ اسب از سرما و خشک شدن عرقش به پشت او می انداختند.

۱. پارچه‌ای که در یک (چارک چهاریک = ۲۵ سانت) عرض بافته تکه‌تکه بریده از آن کیسهٔ حمام می دوختند، کیسه‌ای جهت چرک گیری بدن.

۲. لائی سینه وشانهٔ البسهٔ مردانه مانند قبا و کت و پالتو و مثل آن در کار خیاطی.

۳. نوارهای باریکی در عرض های از یک تا ده و پانزده سانت برای سر پیچ چراغ های نفتی، از لامپای نمرهٔ ۳ تا گردسوز نمرهٔ ۳۰ که برای گردسوزهایش دراواخر لوله‌ای بافته می شد و قبلاً لبه هایش را بهم آورده می دوختند.

٤. نوارهای پهنی از پنبه یا پشم که بکار بستن مچ پای سر بازها و پادردی ها می آمد.

۵. پارچه های پشمی ز بر غیرلطیف که به مصرف البسهٔ روئین دراو یش می رسید، در ارتباطش با لفظ صوفی.

٦. پشمینه باف.

(شیخی شبی ز مدرسه آمد به خانقاه — بگسست عهدِ صحبت اهل فریق را
گفتم میان عابد و عارف چه فرق بود — تا آنکه برگزیدی از آن این طریق را؟)
گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز آب — این جهد می کند که بگیرد غریق را

و اما در بارهٔ فتیله باید گفت ابتدا با خود چراغ و بطور یدکی از خارج می آمد در قواعدی که از عرض و ضخامت و اندازه برای آن منظور شده بود و بتدریج در همینجا بافته شد، لاکن در هر نوبت و در هر کارگاه چیزی از آن کسر شده، یکی جهت ارزان‌تر درآوردن از عرضش کاست و یکی از ضخامتش گرفت و یکی شل بافت و از مصالحش دزدید و نتیجه این که چون کل این نواقص باعث خراب سوختن چراغ شده در داغ شدن جافتیله‌ای نفت بخار شده نسوخته بیرون می آمد یا چراغ بو می کرد و یا شعله اش بالا آمده (گُر) می گرفت که مدام باید یا آنرا پائین کشیده یا بالا ببرند و یا دود بکند، و از آن سو که همین کار ساده‌ی تعویض فتیله را مردم عادی ندانسته به چراغ ساز وا می گذاشتند، و واضح بود که چراغ ساز هم فتیلهٔ ایرانی و ارزان‌تر و خراب‌تر بکار می برد، مخصوصاً عوض کردن فتیله های گردسوز و (لنتر)[1] را که کمتر کاسب و خانه‌داری خود می توانست انجام بدهد!

۱. چراغی گردسوز در نمرهٔ ۳۰ یعنی دارای سی شمع نور، در دو نوع (رکابی) و پایه‌دار که رکابی اش در جائی بنام رکاب از سقف آو یخته می شد و پایه‌دارش که در گلدان مانندی در اندازه های کوتاه و بلند قرار می گرفت.

حصیربافی

حصیر در چند نوع بافته شده بکار امور مختلف می آمد. اول (حصیر مسجدی) یا (بوریا) و این حصیری بود که بجای فرش در مساجد گسترده می شد، چه این تنها فرش بود که می توانست در این اماکن از دستبرد دزدان درامان بماند، اگرچه آنها را نیز در زمستانها ربوده با سوزاندنشان خود را گرم می کردند.

فرش دزدی سوابق طولانی داشت، چنانچه در فصل گذشته (بحث لوافی) ذکری از آن گذشت و دزدانی که بنابه عقیده‌ای که خدا بی نیازتر از آنست که بخاطر تکه‌فرشی آنها را مؤاخذه کند، اموال خدا منجمله فرش او را بهتر می بردند.

شبیهشان در باره خوردن مال صغیر کسی را می شناختم که در کیسه‌بری و کلاه‌برداری زیادتر همّش را روی مال صغیر می گذاشت، بر این استدلال که یک طفل چند ماهه، یا چند ساله که تازه از رحم مادرش بیرون آمده، زحمت حتی لقمه‌ای را که به دهان خود بگذارد نکشیده است را چه رسیده که صاحب آنهمه پول شده مرا از آن نصیبی نبوده باشد، و دیگر اینکه بکار من بهتر می آید یا بکار او که من با هر یک تومانش دو تومان پیدا کرده او صد تومانی اش را با یک آب نبات عوض می کند؟!

حصیر مسجدی

درشت‌ترین و ارزانترین حصیرها حصیر مسجدی بود که از نِی ضخیم بافته شده در دو سه ساعت ده دوازده ذرعش بافته شده فرش مساجد و سر سایه و پوشش روی تیر

سقف اطاقها می گردید.[1]

بعد از آن حصیر نی (گَجَن)[2] که بکار پردهٔ جلو اطاق و دکاکین می آمد؛ پردهٔ تابستانها که هم هوا بتواند عبور داشته هم جلوگیر ورود حشرات بشود.

دیگر حصیر برنجی، حصیری که دور کیسه های برنج کشیده شده از گیلانات می آمد.

حصیری نرم‌تر از حصیر مسجدی که فرش خانه دارهای کم بضاعت می گردید.

و باز حصیر برنجیِ دیگر از ساقه های برنج که هم درشت و هم در تهران بافته شده بکار سجادهٔ نماز و آویختن زیر جا لباسی و امثال آن آمده با نقش و نگاری شکیل که قهوه‌خانه دارها و کله‌پزی ها و آبگوشتی ها لچکی به دیوارِ دکاکین خود کوبیده زینت مکان می کردند.

از ساقهٔ برنج بافته می شد

اجناس زیر نیز از ساقه های برنج بافته می شد. سبد. زنبیل. کلاه. کیف دستی زنانه. کیف سوزن نخ. رویهٔ کفش و امثال آن و امروزه که از آن اشیاء دیگر نیز ابداع شده است و این مطالب در بارهٔ حصیر:

(در چین نه همه حریر بافند، گه حُلّه گهی حصیر بافند)

با اسم حصیر به یاد نصیر.

آمده است که سلاطین چین فرزندان خود را به صنعت‌آموزی می گذاشتند و اینکه به نفس خود سیر آفاق بکنند.

یکی از آنان حصیر بافی آموخته در شهری که به سیاحت رفته بوده دچار طباخی می شود که از گوشت جوانان غذا می ساخته است و چون نوبت به کشتن او می رسد می گوید گوشت من یک روزِ ترا تکافو می کند در حالی که اگر وسائل کار مرا فراهم آوری از آن می توانم ترا به مُکنت برسانم و طباخ اسباب حصیر بافی او را آماده نموده پسر حصیرهائی بافته به او می سپارد و او فروخته تطمیع می شود تا وقتی حصیری ممتاز بافته

۱. روی سقف را تیر چوبی و روی آنرا حصیر کشیده روی حصیر رامخالف خواب تیر نی ریخته رویش را شفته و روی آنرا خاک ریزی و آب رو در کرده کاهگل می کردند.

۲. گجن بر وزن لجن نیی که کودکان با آن بادبادک درست کنند.

شرح حال خود را در حاشیه‌اش آورده می گوید آنرا برای شاه ببرد و با آن باعث نجات خود و همزندانی هایش می‌شود.

(هنرآموز کز هنرمندی درگشائی کنی و دربندی)

دباغی

دباغی یعنی تمیز کردن پوست حیوانات از پشم و زوائد و آماده ساختن آن برای صنایع چرمی مانند کفش و کیف و غیره و طریق آن چنین بود که پوست را قبلاً در آب آهک و زرنیخ خوابانیده پس از پوسیده شدنِ پشم و مو آنرا بیرون آورده بکار پاکیزه ساختن آن می پرداختند، اگرچه قبلاً پشم های آنها را اگر بلند و قابل استفاده بود با قیچی می چیدند.

مرحلهٔ دوم آن ستردن باقی مانده های پشم ها و پیه چربی های آن و شستن بود و بعد از آن (خوراک)[1] دادن که آنرا با کوبیدهٔ (زاج) و (مازو) بعمل آورده نرم و قابل استفاده بکنند. این پوستها عبارت بودند از پوست گوسفند و بز و بره و گاو و شتر و اسب و خر که هرکدام کارآمدیِ مخصوص بخود داشتند، به این صورت که پوست های گوسفند بکار رویهٔ کفش و رویهٔ کیف و امثال آن می آمد و پوست بره (تیماج) و پوست بز (میشن) شده (کفی) و آستریِ کفش و امثال آن میشد و پوست های متفرقه دهنه و تَنگ[2] (مال‌بند)[3] و (خاموت)[4] و مثال اینها، در اسامی (چرم) و (شِبرو) و (خام) و

۱. موادی که در دباغی بکار چرم می بردند.
۲. تسمه‌ای که از یک طرف پالان با گذشتن از زیر شکم حیوان به طرف دیگرش رسیده محکم می گردید.
۳. تسمه‌هائی که از خاموت حیوان به گاری یا درشکه بسته می‌شد.
۴. حلقهٔ گل مانندی از چوب که به گردن حیوان انداخته شده دو سر مال‌بند به آن بسته می‌شد.

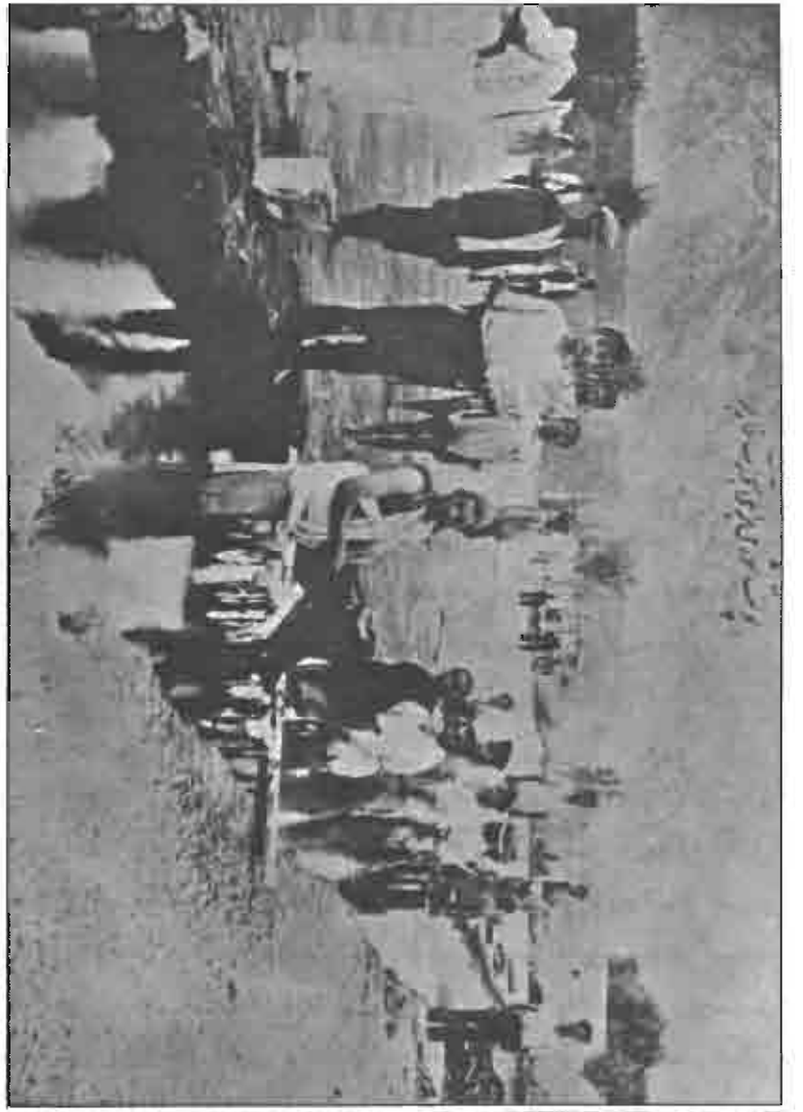

۸ــ پوست ها که پس از دباغی شدن برای شستن می‌آمد. بالای صفحه که دیوارهای یخچال که شرحش در جای خود آمده دیده می‌شود و این توضیح که از همین نوع آب به یخچال ها برای گرفتن یخ می افتاد.

(فرنگسیس) که نامهای چرم گوسفند و گوساله و شتر و گاو بود، در این توضیح که نامهای شبرو فرنگسیس اواخر پیدا شده اسامی ای بود که تا قبل از این زمان شناخته نشده بود.

بهمه پوست ها چرم می گفتند

تا قبل از یاد گرفتن تهیهٔ شبرو که اقتباس از خارجیان بود همه‌ی پوستها چرم نامیده شده در دو رنگ سرخ جگری و سیاه خلاصه می شد که قرمز آن به کار کفش زنان و بچه ها و سیاه آن کفش مردانه و کیف دستی مردان می گردید و تیماج و میشن که اکثراً با همان رنگ جگری روکش صندوق لباس و رو یهٔ کفش های بچه گانه و (چُسک)[1] و سادهٔ بی رنگش که بکار توکاری ها و نازک کاری های کفش و دیگر امور از این قبیل می آمد، تا با یاد گرفتن ساخت شبرو نیز رنگ چرم ها تغییر یافته قهوه‌ای و کرم و سیاه براق نام (ورنی) یافت و بعضی رنگ های دیگر به آن اضافه گردید. و فرنگسیس که ساخت و خوراکی علاحده داشته با رنگ طوسی و جنسی خشک و سخت و ضخیم مصرف زیرهٔ کفش مردانه گرفت، با انعطافی کم و آزارندگی ای جهت کارگر دوزنده که درفش به سختی در آن فرو می رفت.

چرم همدانی

بهترین نوع چرم از همدان می آمد و بهمین نام شهرت داشت که هر چرم بنام چرم همدانی فروخته می شد، در صافی و یکنواختی و جلای زیادتر و نرمی و (دوام)[2] بیشتر و سرخ هایش را که زنان به کفشش علاقهٔ بسیار نشان می دادند در این داستان که مردی را دستگیر کرده برای سر بریدن می برند و زن به دنبالش دو یده می گو ید کفش سرخ من یادت نرود! و این کفشی بود که با پاشنهٔ چوبی سه انگشتی به اسم (قُندره)[3] نامیده می شد و سیاه این چرم ها اکثراً کفش (سگکی) و (دهان دولچه) که مخفف از (دلوچه) ای می باشد مردانه شده به قیمت بالا تر به فروش می رسید.

در دوام چرم همدانی این ضرب المثل که روی هر پررو را به چرم همدانی مثل می زدند که (این رو نیست، چرم همدانی است!) چرم پس از (خوراک) دادن در

۱. کفش یک لائی سبک مخصوص شیرخوارگان.

۲. رو نیست چرم همدانی است!

۳. کفش زنانه با پاشنهٔ دو بند انگشتی چوبی صدادار. اولین کفش زنانه با پاشنهٔ چوبی.

آفتاب نیمه خشکانده شده پرداخت می گردید و روی هم، تا چین و چروکشان گرفته شود دسته شده به بازار می رفت و بهترین چرم بهتر خوراک خوردهٔ آن بود که نرم و بی کلفتی نازکی و براق بوده باشد و چرم (شبرو) و (ورنی) که لعاب درست خورده شفاف باشد، چه هرچه چرم می خواست نرم‌تر و لطیف‌تر و کامل‌تر باشد باید خوراک بیشتر و بهتر که همان بکار بردن مصالح در آنهاست خورده باشد.

کارگاههای دباغها قبلاً بطور پراکنده در شهر و غالباً در خانه های دباغان بود تا در اوائل سلطنت احمدشاه که در اثر شکایات مردم از کثافات و بوی بد آنها به پائین شهر یعنی آخرین نقطهٔ جنوبی آن به نام (صابون‌پزخانه) فرستاده شدند و مرکزشان نیز که در قسمتی از محلهٔ سنگلج به نام (گذر دباغخانه) بود بهم خورده، عدهٔ متمرکز در آنجا هم اجباراً به آنان پیوستند.

دلخوشی و بخت گشایی

نامطبوعترین و آزاردهنده‌ترین مشاغل کار دباغان بود که بوی لاش مرده های پوست های بو گرفتهٔ آنها و نوع عملشان تا شعاع چشمگیری اطرافیان را آزار می داد و باید دید به مردم دور و برشان که این می رسید برسر کارگران خود آن چه می آمد، اما با اینهمه دلخوشی ای هم داشتند که ناراحتی و عذاب کارشان را تخفیف می داد و این آنکه هفته ای یکبار سروکارشان با زنان بی شوهر و دختران بخت بسته‌ی در خانه مانده می افتاد که به دباغخانه رفته بخت گشائی می کردند!

بخت گشائی در دباغخانه

دستور کار بخت بستگان چنان بود که بعدازظهر سه‌شنبه به دباغخانه رفته از روی حوضهای هفت گانه‌شان که به تدریج به کار صاف نمودن و ته‌نشین کردن آبهای کثیف و غلیظ آن برای استفاده های مجدد می آمدند پریده مشتی از آب هر حوض به سر و رو زده، شیشه‌ای از آن برای غسل کردن با خود به همراه بیاورند ودرهمین احوال هم بود که دباغهای رند بی بند و بار که تشابه کاملی با لشوش و سلاخ های سلاخ خانه ها داشتند و بکار خود در این زمینه خبره شده بودند! خود را به ایشان رسانیده با مطالبی از این قبیل که بخت گشائیشان وقتی کامل می شود که خودشان هم در اینجا نجس بشوند وساده‌لوحانشان را می فریفتند.

سراجی

سراج در معنی سازندگان لوازم چرمی مانند کیف و کمر بند و (فانوسخه)[1] و دستکش چرمی و (ننو)ی بچه و آنچه از این قبیل و محلشان در بازاری منشعب از سه‌راه بازار مسگرها و صحاف ها به طرف جنوب بود که هنوز هم در آن مکان می باشند.

تا آنزمان برای کار سراجی ماشین دوخت و دیگر اسباب آن به ایران نیامده بود و ابزار دستشان شامل بود بر ابزاری مشابه دست افزار کفاشان متشکل از سوزن و نخ و درفش و مشته و (دمی)[2] و (تنگ)[3] و (فشار)[4] و کاغذ و مقوا و سریش و (تغار آب)[5] و (گاز)[6] و (چکش) و سنبهٔ سوراخ کن (منگنه سوراخ) و قیچی و گزن و میخ چین و کُنده.[7]

۱. کمر بند جای فشنگ یا خشاب.
۲. کف اطو یا آهنی کلفت صاف شبیه آن.
۳. ابزاری گیره‌مانند.
۴. ابزاری با پیچی از بالا به دوصفحه چوبی یا آهنی شبیه (پرس).
۵. تغاری که برای نم زدن و خیساندن چرم جلودست می گذاشتند.
۶. انبری شبیه انبردست که با آن چرم را بروی قالب و مانند آن بکشند.
۷. قسمتی از تنه درخت که از سر و ته صاف و یکنواخت بریده شده بجای سندان که جلو خود بنهند بکار می‌رفت. کنده‌ای برای سراج و کفاش کوتاه تا دو وجب قد که پشتش نشسته، از آنِ قصاب که کارش ایستاده بود تا یک ذرع قد که رو یش ساطور به استخوان بزند.

لذا چرم‌های نازک و (لو یس)[1] یا لیو یس کرده‌هایشان به وسیلهٔ چرخ خیاطی دوخته می شد و کلفت‌ترهایشان با دست که توسط سوزن و درفش انجام می گرفت. تنگ یا گیره ابزار دوخت و دوز ضخیم‌هایشان بود شامل دو تختهٔ کلفت که با پیچ و مهرهٔ چوبی وسط به هم نزدیک شده (کار)[2] را در میان می گرفت و (فشار) یا پرس اسبابی همانند فشار صحافها که چرم و مقوا و کار را صاف بکند و (دمی) تکه آهن کلفتی ته اطو مانند یا خود ته اطو که چرم‌های زمخت را وسیلهٔ مشته رو یش کوبیده یکنواخت بکنند.

کیف مدرسه

کیف مدرسه نیز از جمله محصولاتشان بود که این بندهٔ نگارنده همواره در حسرت داشتنش بوده، شناخت آن بازار برایم از آنجا بود که در هر فرصت خود را بدانجا رسانیده به ورانداز کیف‌های آن که به میخ‌های دیوار ردیف شده از ریسمان آو یخته بود بپردازم و غبطه بر اطفالی که همراه پدر و مادرهایشان برای خرید آنها می آمدند خورده با نگرانی ای بغض‌آلود مراجعت بکنم، در حالی که پاهایم سنگین شده نمی توانستم از دیدارشان سیری گرفته دل بکنم.

(تُنُکه)[3] و بازو بند پهلوانی نیز از دیگر ساخته‌هایشان بود که (بازاری) و (سفارشی) می دوختند، و یکی دو مرتبه هم تماشایم از آن بازار همراه پدرم که او نیز در زمرهٔ پهلوانان به شمار آمده برای خود سفارش تنکه جدید و بازو بند داده بود. تنکه ای که به شش تومان و بازو بند عقیق‌نشانی با عقیق‌های درشت که هر عقیقش را از جائی بدست آورده، دور هریکشان را قاب نقره گرفته برای ساخت با چهار تومان و پنج قران مزد سفارش داده بود و از خریدن یک کیف مدرسه برای من که خوب‌ترین‌هایشان دو قران بود خودداری می نمود! که می گو یم:

پسر را پدر سایهٔ سر بود — که طفل پدرمرده مضطر بود
ولی آن پدر کاین چنین سرور است! — نباشد اگر سایه‌اش خوشتر است

۱. نازک کردن لبهٔ چرم.
۲. نام متاع یا محصول.
۳. شلوار کوتاه چرمی تا زیر زانو که پهلوانان هنگام کشتی می‌پوشیدند. شلواری که آنرا با ملیله و قلاب‌دوزی و میخ نقره کوبی زینت نموده، از چرم بودنشان به این خاطر که در زورآزمائی و کمر بند و پیش و پس هم گرفتن بتواند مقاومت بکند، وبسا که با این همه دریده مکشوف العوره می شدند!

سریشم‌پزی

سریشم مادهٔ لزج چسبنده‌ایست که از مواد طبیعی ی اولیه مانند غضروف و شاخ و کفشک گاو و گوسفند ساخته شده بکار چسباندن چوب و کارهای نجاری و قسمی از آن بکار مرکب چاپ می آمد.

مواد آنرا افرادی از قصابخانه و کله‌پاچه پاک کنی ها و قصابی ها جمع‌آوری نموده به سریشم‌پزی‌ها می رساندند و سوای ژلا تین آن که مخصوص چاپ بود به دو نوع تهیه می گردید.

نوعی سریشم صنعتی که در ورقه‌های ضخیم و رنگ مایل به سیاه و ارزان‌تر عرضه می شد و قسمی بهتر و صاف‌تر و خوشرنگ یا بی رنگ در ورقه‌های نازک به مصرف بعضی مواد خوراکی مانند (لرزانک)[1] و (هل و گلاب)[2] و (گلاب شکر)[3] و بستنی و امثال آن می رسید.

۱. ژله مانندی از لعاب سریشم خوراکی (ژلا تین) یا نشاسته همراه شکر و هل و گلاب که در رنگهای مختلف پخته رویش کوبیده‌ی پسته پاشیده در قالب‌هائی به اشکال مختلف پخته سر سفره جهت پس غذائی (دسر) می گذاشتند.

۲. در مایهٔ لرزانک با شیرینی کمتر و رقت زیادتر و بدون گلاب که در پیاله‌های کوچک سفالین ریخته با گل رنگ رویشان را زینت کرده در طبق می چیدند و به قسمت پیاله‌ای یک شاهی برای فروش می آوردند و با آن نیز شرط بندی و قمار می کردند. به این طریق که دو نفر هرکدام پیاله‌ای از آن برداشته روی پیالهٔ دگری برگردانده و بلند کرده، اگر محتوی آن برجا مانده بود برده اگر به پیالهٔ طرف برگشته بود باخته که

مصارف سریشم ــ لرزانک

در استفادهٔ نجاری مقداری از آنرا در سطلی ریخته، آب بسته روی آتش می گذاشتند و پس از حل شدن در آب و جا افتادن به کار می بردند و پس از اتمام کار کنار گذارده وقت لزوم دومرتبه با آتش نرم می کردند. در کار پزندگی ورقه یا ورقه هائی از آنرا در آب جوش یا با جوشاندن حل کرده به مقدار لازم داخل پختنی ها می کردند که از آن جمله بود لرزانک در معنی ی (ژله) ی امروزی، در رنگهای مختلف که آنرا با جوهر و زعفران رنگین ساخته با شیر و شکر پرورده سر سفره یا برای فروش می بردند.

فروش لرزانک دو قسم بود، یکی ریختن گرم آن در مجموعه های تو گود مسی که رو یش را مغز پستهٔ نیم کوب پاشیده، یا با دارچین زینت نموده بُرِش بُرِش می فروختند و قسمی در کاسه های کوچک که در طبق نهاده سر گذرها عرضه می کردند، و خانه پزی هاش که رو یش خامه می دادند.

هل و گلاب

دیگر (هل و گلاب) بود که شیر از آن حذف شده تنها با لعاب سریشم و شکر پخته شده، در کاسه های سفالین کوچک ریخته، موقع فروش رو یشان گلاب می پاشیدند، و (گلاب شکر) در دو جور، نوعی به صورت هل و گلاب که با آن بازیِ برد و باخت می کردند، به این صورت که دو نفر دو کاسهٔ یک اندازهٔ پر برداشته یکی کاسهٔ خود را از دهانه روی کاسهٔ دیگری برمی گرداند و اگر کاسهٔ خود را برداشته محتوی اش داخل کاسه حریف نشده بود برده والا باخته هل و گلابش از آن وی می گردید.

اکمال بازی چنان بود که مرتبه ای هم عمل معکوس انجام شده کاسهٔ اولی زیر برود. بازی ای که گاهی تا بیست سی دست ادامه می یافت و برنده همه را (هُرت)[1] می کشید و اضافه بر آن که شرط پول هم در آن داخل می گردید.

برنده هم هل و گلابش را خورده هم پولش را بازنده بدهد و شرط بندی های دیگر و قماری که وسیله اش با پول می کردند و گاهی که تا سی چهل پیاله که همه را هم می خوردند برد و باخت دو نفر می گردید.

۳. آب نبات مانند درازی به اندازهٔ انگشت کوچک که رویش پوسته ای آب نبات و داخلش شهدی شربت مانند بود که برای بچه ها درست شده فرفره، جغجغه ای ها می آوردند و بعضی که قالبشان را بشکل ماهی می ساختند.

۱. خوردن همراه بالا کشیدن نفس، مثل آش رشته که با نعلبکی یا پیاله بخورند (سر بکشند).

سریشم خوراکی

همچنین سریشم خوراکی (ژله) یا ژلاتین بهرهٔ قابل توجهی در تقلبات شیرینی پزان، در امور شربت آلات و مرباجات و امثال آن داشت که یک ورقهٔ آن در سفت نمودن و صورت بازار کردن کار مقدار زیادی شکر می نمود، و نیز در مخلوط کردن با رب، و همچنین در کار بستنی که هم می توانست بجای (ثعلب)[1] گران بکار رفته، هم آنرا زودتر بهم آورده سفت بکند.

تنوع:

گفتا که سریشم شودم کاش مرا (عضو) تا چونکه بچسبم نتوانیم جدا شد
شد، لیک چو در کاسهٔ پرجوش وی افتاد وارفت و همه خواسته اش باد هوا شد!

۱. داروئی غده مانند به رنگ شیری با نام دیگر خصیة الثعلب (خایه رو باه) که کوبیده و سائیده اش مثل فرنی پخته شده داخل شیر بستنی برای سفت شدن و طعم می زنند. همچنین در خواص تقویت و آرامش اعصاب و تقویت باه که خوردن با آب و داخل شیر و فرنی مؤثر می باشد.

یخدان‌سازی

صندوق را یخدان می گفتند و شاید وجه تسمیه آن از صورت نخستین آن باشد که برای نگاهداری یخ می ساختند.

در این زمان (یخدان) عبارت از صندوقی در ابعاد یک ذرع طول و سه چارک عرض و همین مقدار ارتفاع بود، اگرچه این اندازه‌ای ثابت نبوده بزرگتر و کوچکتر نیز ساخته می شدند، با دری از عقب لولائی و از جلو با چفت و بست های پهن بلند که بزرگی چفت هایشان گاهی تا کمر صندوق می رسید.

اولین اسباب جهاز

روی این صندوقها با چرم یا مخمل پوشیده شده روی چرمهایش نقش و نگار می شد و اواخر که رو یشان حلبی نقش دار می کشیدند.

این یخدان ها بکار جهاز دختران می آمد که از لوازم اولیه آنها و جزء خریدهای نخستین در هنگام جهازگیریشان بود، از اینکه می توانستند با اول خریدن آن دیگر خریداری نموده ها را هم در آن جا داده، دو کار یک کار و چند نوبت بارکشی را با آن یک بار بکنند.

لازم بود هر دختر یا بیوه‌زن لااقل دو تا از این یخدان ها در جهاز داشته باشد و بی بضاعت ها و (فقیر آدم) هایشان که حتماً یک لنگه از آن از حتمیاتشان بود، اگرچه هیچ چیز دیگر هم نمی داشتند، چه این ساتر عیو بشان بوده می توانستند نو و کهنه های

خود را از ملبوس و اسباب حمام و غیره در آن از نظرها پنهان نمایند و دوم آوازه‌اش که می گفتند عروس صندوق هم داشت و بسا که برای نمایش چندصندوق خالی کول حمال می بستند.

مِجری

دیگر جعبه هائی به نام (مِجری) بود که رو یشان مخمل و تو یشان اطلس شده برای جای اسباب (بزک) خریده می شد، مِجری هایی درابعاد یک وجب و نیم تا دو وجب طول و یک وجب و کم و بیش عرض و سه چهار انگشت عمق که از طرف داماد همراه اسباب عقد و لباس و جواهر عروس خریده می شد. مجری هائی از (خاتم) و چوب گردو و شمشاد منبت شده تا طلا و نقره و چوب رو یه مخمل که داخل همه شان با اطلس خوشرنگ زینت می گردید.

صندوق بجای کمد

صندوق به جای (کمد) لباس امروزه بود و هر خانه‌دار را لازم بود تا مطابق حاجت یک تا چند از آنرا داشته ساده هایش به کار جا دادن زیادی ها و زینت شده هایش برای عروس و تازه‌عروس که بغچه لباس جا بدهد میآمد.

صندوق هائی که دل دختران دم بخت را ربوده در گذر از بازارها به هر صورت که بود راه کسانشان را به جانب بازار صندوق‌سازها کج می کردند، به امیدی که روزی یکی دو از آنها برایشان خریده بشود.

قبلاً بازار صندوق‌سازها در تکه بازاری در (چهار بازار)[1] بود که دسترسی به تختهٔ آن که در اختیار تخته‌فروش های آن بازار بود داشته باشند، تا کم کم از جهت دیگر لوازم خانه و عروس که باید مردم از بازار بزرگ و حوالی آن فراهم کنند چنان تشخیص داده شد که صندوق هم محل فروشش از بازار صندوق سازها به بازار سراجها تبدیل بشود، اما صندوق های غیرجهاز و غیرزینتی که باید ضخیم و محکم و بادوام ساخته شود در همان بازار ساخته می شد و همانجا به فروش می رسید.

بعد از صندوق های رو یه مخملیِ تو اطلسی و رو یه تیماجیِ منقش و تومخملیِ قشنگ که دل از هر بیننده می ربود نرم‌نرم و طبق فطرت ایرانی (در باغ سبز) نشان بدهِ

۱. چهار بازار کوتاهی به علاوه + مانند در جنوب چهارسوق بزرگ.

(خوش پیشواز بد بدرقه) که هر کار را ابتدا بخوبی شروع نموده کم کم از اصل و فرعش زده به هیچش می رساند، رو یه ها و آسترهایشان از مخمل به چیت و از تیماج به حلبی چاپ رنگی و داخلشان به کاغذ روغنی و کاغذ روزنامه‌ای مبدل شده، ساخت اسکلتشان به تخته (جعبه پرتقالی) و بدتر از آن و چیزی که فقط باید برای مسخره خریده بشود رسید، تا به مرور هم که مد روز (کمد) را جانشین آن ساخته از میان برداشته شد.

ماجرای صندوق

اینک چند ماجرا از صندوق:

وسط خیابان زن پیر سیه چردهٔ دریده‌ای با درشکه‌چی ای نزاعشان بود و معلوم شد زن همسر درشکه‌چی جوان می باشد که او را به ثروت خود تطمیع کرده به دام انداخته است. زن طلب خرجی نموده مرد استنکاف می کرد که ترا به خاطر ثروتت نه خرج دادن گرفته هفت صندوق نشانم دادی، و زن جواب می داد عوضی فهمیده که شش تای آنها را در خانهٔ شوهرهای قبل پر کرده یکی را برای تو گذارده‌ام!

البته نه با سخنان آرام منطقی، بلکه با آنچنان فریاد و فغان که مردم را از اطراف به سوی خود می کشیدند، همراه دشنامهائی که تیرهای چراغ برق به حوالهٔ مرد و چهار دست و پای اسبهای درشکه حواله زن محترمانه‌ترینشان بود، همراه این سخنان از طرف زن به مرد که (ریش خام طمع ... مفلس) و این حرف را که (بیوه زن کره‌دار خونه رو خراب می کنه، بیوه‌زن مایه‌دار جگرو کباب می کنه).

حاجی عظیم قفلی

دوم، حاجی عظیم نامی زنی جوان گرفته برای جلوگیری از خطر! او را در بیرون بودن، زندانی نموده درِ خانه را به رو یش قفل می زده. زن که با سبزی‌فروشی سر و سرّ داشته در خریدی که همراه شوهر بوده خود را به وی رسانیده کاغذی در مشتش می نهد که در او دستورالعمل ملاقات داده شده بود و شوهر را به بازار برده یخدانی خریده و تا در آن لباس بیت نزند دستور چند سوراخ داده می آورد و نزدیک دکان سبزی‌فروشی خود را به زمین انداخته اظهار شکستگی و در رفتگی پا میکند و می خواهد تا حاجی او را به شکسته بند ببرد.

هر چه حاجی اصرار می کند برای بعد از رساندن صندوق به خانه بگذارد زن به خود پیچیده نپذیرفته تا سبزی‌فروش دخالت نموده متقبل حفظ صندوق می شود و در

رسیدن صندوق به خانهٔ حاجی واضح است در غیاب وی چه کسی از آن سر برآورده قفل حاجی را محکم می کند! عملی که آشکار و دهان به دهان شده نام حاجی عظیم تبدیل به (حاجی قفلی) می شود!

دیگر زن عفیفه‌ای که مردی را سخت مزاحم می نگرد به خانه‌اش کشیده با قرار قبلی با یکی از همسایگان صدای دق‌الباب خانه را به گوش وی می رساند که این در زدن شوهرش می باشد و اورا هراسان ساخته داخل صندوق نموده تحو یل شوهر می دهد. تحو یلی که با کمک همسایگان دسته هاون برنجی آشپزخانه از آن پس اشمئزازآور گردیده لازم به تعو یض می شود!

کتاب مکر زنان

در زمینهٔ صندوق و فاسق نیز داستانی است که نزدیک غرو بی کتاب‌فروش دوره گردی در کریاس در خانه‌ای چشمش به زن خوشروئی می خورد و برای فریفتن وی شروع به داد زدنِ کتاب مکر زنان می کند. زن که مقصود کتاب فروش را درمی یابد اظهار علاقه به کتاب کرده به این شرط که به خانه آمده برایش خوانده پس از پسند بخرد و کتاب فروش از خدا خواسته داخل خانه شده زن به اطاقش کشیده در خانه را بسته کنارش به گوش دادن مطالب کتاب می نشیند و در این موقع صدای در خانه بلند می شود.

طبق ماجرای گذشته زن کتاب‌فروش را که این صدای در زدن شوهرم می باشد به صندوق کرده درش را قفل زده با تأنی برای باز کردن در می رود و شوهرش که چاروادار و مست و خراب بوده زن را به مؤاخذه که پشت درش گذاشته می کشد و زن می گو ید مهمان داشته است و برایش ماجرا را از ابتدا تا انتها و اینکه اکنون نیز در صندوق می باشد تعریف می کند.

مرد چاقوی چاروادارش را کشیده نعره‌زنان از زن می خواهد در صندوق را باز بکند و زن کلید را تسلیمش می کند که خودش باز بکند و همچه که کلید را در مشت شوهر می نهد می گو ید (مرا یاد و ترا فراموش) و ماجرا را لوث می کند، چه چندی بوده جناقی با هم شکسته بوده برنده نمی شده‌اند و مرد چنان تصور می کند که این حیله‌ای بوده که زن بخاطر بردن شرط بکار بسته بوده است.

پس خندیده کلید را به طرف زن پرت می کند و احوال مقرر را از شام و چای و

چپق و غیره برگزار کرده به خواب می رود و زن به سراغ کتابفروش رفته در صندوق را به رویش گشوده از خانه بیرونش انداخته می گوید این فصل را هم به کتابش اضافه بکند!

پالان‌دوزی

زین الاغ را پالان می گویند و عبارت است از مصنوع ناهمواری از قالی کهنه و گلیم و جاجیم و مانند آن در رویه و تکه جل و بافته های زبر و خشنی برای آستر و محتوی ای از کاه و پوشال، در دوخت و دوزی زشت، همراه کوک و بخیه هائی درشت، با (قرپوز) و (پشت زین)ی برآمده و ضخامتی چشمگیر و وزنی سنگین که با تسمه‌ای که از زیر شکم حیوان بگذرد به پشت الاغ می نهند.

شاید اگر پالان‌دوز و پالان‌خر را اندک شعور بود با خود می گفت چرا پشتی الاغ باید اینهمه ناهموار و سنگین دوخته بشود درحالیکه اگر نازک و سبک مانند زین اسب باشد کمترین فائده‌اش آنکه می توانند حیوان را مطابق اضافه وزن او اضافه‌بار بکنند، سوای راحت‌تر نشستن راکب بر آن که پاهایش در سواری از هم ندریده کشال رانهایش درد نکشد، اما شتر را گفتند چرا گردنت کج است؟ جواب داد کجایم راست است!

چه چیزمان به همه می مانست که پالان دوختنمان باشد و کدام صنعتگرمان در فکر اصلاح معایب کار و پیشبرد صنعت خود بوده و هست که این یکیمان باشد!

پالان بازاری ــ پالان سفارشی

پالان به دو نوع بود، پالان بازاری، پالان سفارشی. پالان بازاری آن بود که ساخته وآماده هایش کنار جرزهای دکاکین پالان‌دوزی دسته شده بود و سفارشی اش این

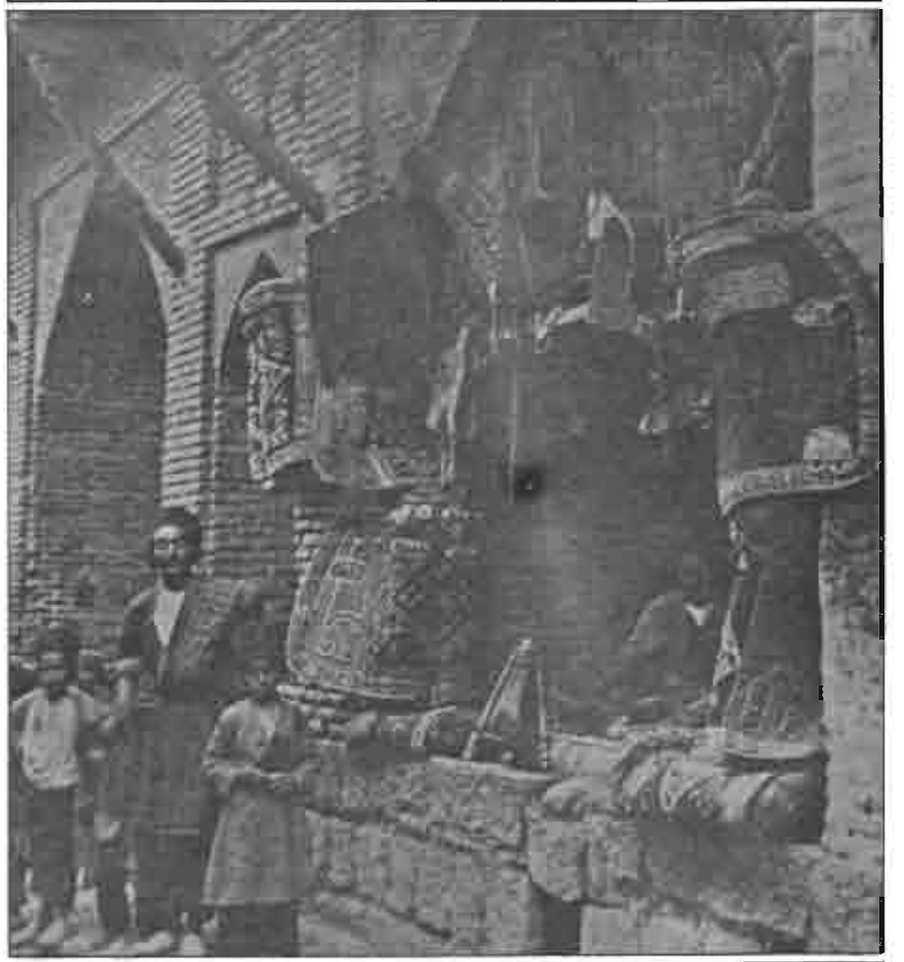

۹ــ پالانهای متعدد که به جرز و بالا پائین دکان پالان‌دوز آویخته شده علاوه بر رانگی و جل و غره با مشکچه چرمی سفری برای آب.

که الاغ را برده نشان داده پالان‌دوز برایش پالان به اندازهٔ خود بدوزد، اگرچه آن نیز نظری و بدون هیچ قالب و (الگو) انجام می گرفت.

اگر پالان نو برای صاحب خر باعث افتخار بود و بر روی آن نشستنش اسباب اینکه باد به غبغب انداخته، سر را شق و رق گرفته برای جلب نظر مردم که تا چه حد به او توجه دوخته اند زیرچشمی نظر به این سوی و آن‌سو بیفکند، اما برای خر بیچاره باعث عذاب که پالان بر گرده‌اش ناهمواری داشته، موجب اذیتش گردیده تا مدتها باید از آن رنج بکشد. اگر نکتهٔ (خر همان خر است اما پالانش عوض شده است) از دریافت احوال خر که با عوض شدن پالان فیس و افاده‌اش بالا می رود گرفته شده است، اما این ضرب‌المثلی بیش نیست که ناراحت‌ترین ایام که خُلقِ بدِخر را بدتر و از هر زمان اخموترش می سازد همان دوران نوی پالانش است و باشد که برای ضرب‌المثل ساز قیاس به نفس و یا نظرش به لباس و مقام تازه یافته‌ی خود و همگنانش بوده!

ناراحتی اول پالان نو آن بود که نقاط برجستهٔ بدن حیوان را مجروح می ساخت و دوم این که فشار بار از پالان به نزدیکترین نقاط بدن او رسیده تولید درد می نمود، و چاره‌اش آن بود که تا مدتی صاحب خر پس از برداشتن پالان زیر آنرا وارسی نموده جای زخم ها و فرسودگی های بدن الاغ را در پالان با کوبیدن فرو بدهد و در صورت رفع عیب نشدن آنرا همراه خر نزد پالان‌دوز ببرد.

یکی از نشانه های عیب پالان این بود که خر را (لگدی) می نمود از آنجا که نمی توانست درد خود را با زبان حالی بکند، لنگ و لگدی که هر ناراحت به آن متوسل می شود! «اگرچه فراوان کسان هم که از راحت و آسایش زیاد لگدی می شوند!»

حرف پالان‌دوز در جواب پالان‌خر که شکایتِ زخم کردنِ پالان آورده بود این که (زخم خر زیر پالان خوب می شود)، درست مشابه سخن بعضی دندانسازهای وطنی در شکوهٔ مشتری که لثه هایشان را دندان مصنوعی خراب کرده اینکه زخم لثه باید زیر دندان خوب بشود، در این معنی که این دهان توست که باید اندازهٔ دندان شده نه اینکه دندان به اندازه دهان ساخته بشود.

پالان‌های سفارشی

پالان‌های سفارشی هم اگرچه با نظر الگو به قامت خر دوخته (پرو) شده بود اما آنها نیز ازمعایب گفته شده مبرا نبوده اکثراً پشت الاغ را مجروح می کردند که پالان‌دوز

متعهد رفع عیبشان بود.

از آنجا که الاغهای این پالانها سوای خرهای متعارف و از نوع (برتر) و پرجست و خیز بوده برای سواری خریده می شدند، پس لازم بود برای سواری بهترپالان راحت پر زرق و برق به کولشان رفته ریشخند بشوند.

اما چه زیاد دیده می شدند که پس از اصلاح پالان اگر ابتدا لگد می انداختند از این پس، هم لگد انداخته هم گاز می گرفتند و در این وقت بود که برای تنبیه پالان از کولشان برداشته و لخت شده به همدانی ها که پوستشان را بکنند فروخته می‌شدند!

ازمنضمات پالانهای سفارشی یکی هم رانگی یا (پاردم)[1] یعنی دو تسمهٔ چرمیِ پهن و باریک بود که روی کفل و زیر دم حیوان قرار می گرفت تا نگهداری پالان بکند و تسمه‌ای بنام (تنگ) که از یک طرف پالان به طرف دیگرش که از زیر شکم خر بگذرد وصل شده پالان را در جای خود سفت نموده برای خرسوار قابل اطمینان بکند!

هرچه پالانهای معمولی بی پیرایه بود اینگونه پالانها با زیب و زینت، از نوارهائی از چرم قرمز که به لب و اطرافشان داده می شد و اطرافشان که منگوله زنگوله آو یز و جلو سینه یعنی سینه‌بند و پیشانی بندشان که آئینه‌دوزی و تسمه نوارهایشان که گل میخ کوبیِ برنج و نقره و برای خرحسابی هایشان که طلاکوبی می گردید!

مرکزپالان‌دوزی؟

مرکز پالان‌دوزها در تکه بازاری انتهای بازار چهل تن به طرف بازار دروازه به نام (بازار پالان‌دوزها) یعنی مرکز تمام پالانهای شهر که همه پالانها در آنجا دوخته می شدند! در مناسبتش به نزدیکی میدان خر یا (مال) فروشها با انواع پالانها.

مرد دیوانه‌نمایی بود به نام عابد نانی در شغل نان‌فروشیِ دوره که هر وقت گذرش به بازار پالان‌دوزها می افتاد وسط بازار ایستاده فریاد می کشید: آی پالان. پالان‌های خوب: پالان بزرگ. پالان کوچک. پالان نیمچه. پالان ارزان. پالان گران. پالان شیک یراق‌دوزی شده. پالان ساده. پالان برای خر پیر. پالان برای خر جوان. پالان برای خر نر. پالان برای خر ماده. برای خر پیشاهنگ. برای خر دنباله‌رو، تا بچه خر و کره خر و هر خر که نشان بدهد پالان می خواهد.

۱. پاردم سائیده که پاردم سابیده‌اش می گفتند در نمود رندی و ناقلائی افراد می آوردند در حالی که نظر سازندهٔ متلک توهین بزرگ بوده که خیلی مورد تجاوز قرار گرفته در آن حد که پاردمش سائیده شده است.

بازار همیشه رواج

بازاری که هرگز روی کساد ندیده پیوسته برایش خر تازه متولد شده، پالان می خواستند و چه‌بسا که از فرط فراوانی خر و نرسیدن پالان‌دوز پالانِ خری برداشته شده به کول خر دیگر نهاده می شد. یعنی خر از مصرف افتاده که باید کنار رفته پالانش به خر کارآمد برسد بر این قرار که خر پیر و خر جوان را نزد پالان‌دوز برده پالان‌دوز پالان خر منعزل شده را برداشته مشتی به اطرافش زده گرد و خاکش را گرفته به پشت خر تازه می گذاشت، در این شگفتی که این پالانها واقعاً معجزه کرده خری که بی‌پالان نمی‌توانست ده من بار بکشد با پالان سفارشی زرق و برق‌دار تا سی چهل من بار را به راحت می کشید.

برخلاف اسم

باید اضافه شود کار پالان‌دوزی خلاف اسم سبکش شغلی بود بس حساس وقابل اعتنا که همه کس از عهده‌اش برنیامده چه هر پالان به پشت هر خر ننشسته باید برای هر خر و پالان تدبیر خاص بکند و محل اجتماعشان در یک نقطه به این خاطر که اگر پالانی به پشت خری نخورد با هم در باره‌اش شور بکنند!

اینک ضرب‌المثل هائی در بارهٔ پالان و الاغ به لفظ مصطلح:

خر همون خره پالونش عوض شده.

خر دو تومن (تومان) پالون پنج تومن.

خر لختو پالونشو وردار!

همون خره است و یک کیله جو.

مثل خر دیزه[1] میمونه به مرگ خودش راضیه که ضرر به صاحبش بخوره.

خر ما از کره گی دم نداشت.

۱. دیزه دهستانی است از ابوابجمعی زنجان به طرف شرفخانه، از خرهای لجباز، مخصوصاً سیاه‌های آن که گاهی در اثر لجبازی که صاحبش می خواهد آنرا به وسط جاده رانده و او از لب پرتگاه راه می رود، ته خورده پرت می‌شود. با توجه به اینکه در (مَثل سناقشه نیست) و دور از نظر اهانت به هموطنان آذربایجانی، گویا جمله ترک خر از حالت این حیوان گرفته شده باشد. هم‌چنین از نظر تنوع این شوخی که می‌گفتند کسی الاغی از ترکی خریده و موقع غذا هرچه به او اصرار نمود گفت بخور و بفرمائید و میل کنید، الاغ به آن لب نزده تا خریدار نزد فروشنده به شکایت که خر بیمار به او فروخته است رفت و فروشنده آمده به خر گفت

این خر نشد خر دیگه پالون می دوزم رنگ دیگه.
خری که از خر وا بمونه باید دُمشو برید.
اگر خر نیاید به نزدیک بار، تو بار گران را به نزد خر آر.
روی هر خری می شه پالون گذاشت.
چند روز جو پاک کرده خورده جفتک میندازه.
خر مشدی صفرم جو نخورم را نمیرم.
پالونشو گیر بیار خر زیاده.
خر اگر خر باشه خودشو نشون میده.
خریت شاخ و دم نداره.
خدا خر و شناخت شاخش نداد.
نظیر:
(آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی آدمی را نزد خود نگذاشتی)

* * *

یک شب ای خرسوار جو می خور تا بدانی رسد چه بر سر خر

بردن عروس؟

از رسوم (عروس کِشان) بود که دختر را با اسب سفید و بیوه را با خر می بردند و در عذر با کره نبودن دختر می گفت لابد سوار خر شده پالانش بزرگ بوده صدمه دیده است، غالباً عذر دختران دهات که گناه پسران ده را به گردن اِلاغ و پالان می انداختند.

پسر یکی از لوطی های محله ما را زن دادند و عروسش دختر نبوده متعذر به عذر گذشته یعنی بزرگی پالان شده بود، لوطی همان شبانه خر سیاهی آورده سوارش کرده جلوش ساز زن ضرب گیر راه انداخته با این پیغام به خانهٔ پدرش میفرستد که به درد صاحب پالان می خورد؟!

(بویور) یعنی بفرما و خر مشغول خوردن گردید، خریدار متعجبانه به خود گفت ترک خر دیده بودم ولی خر ترک ندیده بودم.

زه‌تابی و زه

زه یعنی تابیدهٔ روده گوسفند و گاو... و قاعده تابیدنش پاک کردنِ در اول درونش را از فضول و سپس بستن یک سرش را به محل دور، در اندازه طول زه و سر دیگرش را انداختن به قلابی مانند قلاب پشم‌ریسی و چرخاندنِ دسته چرخ آن با تفاوت بزرگتر بودن فلکه چرخ.

موارد مصرف وخواص زِه

زه موارد مصرف فراوان داشت، از جمله در قدیم تهیهٔ کمند و بستن به کمان و بافتن غربال و سرند و امثال آن و امروزه که به کار بعضی از صنایع می آید، و همچنین مورد استفاده‌اش برای سازهای زهی و اما آنچه بیش از همه در فایده بود آن که دخترها با آن بخت گشائی نموده زنهای هوودار و شوهر دله‌دار شوهران خود را با آن ببندند! و زیادتر مشتریانش را زنان تشکیل می دادند. در این کار قاعده چنین بود که زه را که اگر کار کرده و از کمان حلاج باز شده بود بهتر بود را در شیر خوابانده پس از نرم شدن آیاتی از سورهٔ (نساء) بر آن خوانده زه را همراه نیت گره بزنند و در شکمبهٔ گوسفند گذارده در قبرستان کهنه دفن بکنند.

در این عقیده که دیگر بند مرد به روی هیچ آدمیزاد باز نشده اگر هم وسیله فراهم شود قادر نمی شود!

بستم مردی و...

نیتش چنین بود که بگویند «بستم مردی و شهوت و آلت فلان را به روی عورتین هر زن و دختر و پسر و پیر و جوان و تُرک و تاجیک و عرب و عجم، اولاد بنی آدم و بنات حوا از حال الی یوم القیامت» و اثرش چندانکه شکمبه شروع به گندیدن کند مرد هم شروع به بسته شدن و از کار افتادن می کند!

کاری که سوای هوودارها پسردارها و دامادداره‌ها هم انجام می دادند. پسردارها تا جلوگیری از هرزگی جوانشان نموده زن و دختری بندشان نشده، تازه داماد گرفته ها تا داماد قبل از شب عروسی قادر به تصرف دخترشان نشده روسیاهی بالا نیاورند، و دخترها و بیوه خانه‌مانده‌ها که با آن بخت گشائی بکنند، در دو قاعده:

قاعدهٔ اول آن که از وسطِ زه و کمان حلاج بگذرند و آب از کمان حلاج گذرانده بر سر بریزند و دوم پاره کردن زه حلاج که این را بی برو و برگرد دانسته در آن ردخور نمی دیدند و درست هم می گفتند که با پاره کردن زه حلاج که در بی خبری وی انجام شده بود هرچه از آب و آتش و تیر و بیل به دهن حلاج می رسید نثارشان می کرد!

نجاری

نجار یا درودگر یعنی کسی که وسائلی مانند در و پنجره و میز و صندلی از چوب درست بکند. در آن زمان کار نجاری عموماً با دست انجام شده ابزار ماشینی جهت آن نیامده، دست افزار نجار عبارت بود از اره و تیشه و رنده و (مُقار)[1] و (اِسکنه)[2] و چکش و چند وسیلهٔ ابتدائی دیگر که نجارهای دوره گرد امروزی و خانه کارها به کار می برند، اگرچه خانه کارهای امروز هم بعضی از وسائلشان برقی و ماشینی و سهل العمل می باشد.

کار نجاری

کار نجاری از بریدن تخته و الوار و (تراورس)[3] یا تنه های درخت شروع می شد که از جنگل های مازندران یا از باغات به دکان نجار آمده برایشان (اره کش) که کارش فقط بریدن چوب و به صورت تخته درآوردن آن بود خبر شده، اره کش آنها را با نخ و ریسمانِ (گِل اخری)[4] زده به ضخامت های لازم (خط انداخته)[5] شروع به بریدن

۱. تسمه مانندی کلفت پودلاین با انتهای ضخیم که در دستهٔ چوبین رفته با آن شیار درمی آوردند.

۲. فلزی چهارسو با نک تیزِ قلم مانند با دسته‌ای از چوبِ محکم که با کوبیدن به سرش (کُم) بر وزن گم یعنی جای ز بانه درمی آورند.

۳. الوارهای ضخیم زیر ریل راه‌آهن.

۴. خاکی سرخ رنگ مصرف رنگ ضد زنگ در کار نقاشی.

۵. این خطوط را استاد می گفتند، خطوطی که راهنمای بریدن اره کش می آمد.

۱۰ــ اولین قسمت کارنجاری که با اره کشی و تهیهٔ تخته شروع شده، یک دست اره کش شامل یک شاگرد و یک استاد که با اره دو سر مشغول بریدن چوب و تهیه تخته می باشند، با تخته های فراهم آورده که کنارشان دسته شده است.

می نمود.

اره کشی

دو نفر اره کش را یک دست اره کش می گفتند، شامل استاد و شاگرد و ابزار کارشان یکی دو ارهٔ بلندِ دوسره که دسته هایشان خلاف اره دستی در عرض قرار گرفته بود و خرکی سه‌پایه مانند که الوار و تنهٔ درخت را در میان آن قرار بدهند و چند (گاوه)[1] که میان برش کوبیده چاک آنرا گشوده کار اره را سهل بکنند و نیروی بدنی ای کافی که آن عمل سنگین را از پیش ببرد.

استاد بالای خرک و شاگرد طرف دیگر آن و در پائین می ایستاد و استاد اره را از جهت (پشتِ دنده) که نابرنده و آسان گذر بود اختیار کرده طرف دهان و برنده را که سنگین و زورتر بود به شاگرد می سپرد، مگر در کار شریک بوده در هر دو سه برش جا عوض کرده یا استاد بخواهد به شاگرد کمک بکند.

وزن بدن اره کش که به عقب می افتاد کمک به کشیدن اره می نمود و (هِه) گفتن با هر کشیدن اره نفس و صدا برآوردن از گلوی شاگرد از لوازم بود که گفتی بدون آن کار از پیش نمی رود!

با هر دو سه وجب بُرش گاوه‌ای میان دهانهٔ برش کوبیده می شد تا راه اره را باز بکند و برای جابجا کردنش آنکه گاوه‌ای پائین‌ترِ آن کوبیده گاوهٔ بالا را درآورند. عملی که آن میمون بدون توجه به کوبیدن گاوه‌ی پائین تخمش را لای تخته گیر می دهد!

شروع کار نجاری

با حاضر شدن بریدنی ها بود که کار نجار شروع شده برایش اندازه و (سَتّاره)[2] و مداد به میان آمده تخته الوارها به قطعات کوچک و بزرگ اندازه شده که همه‌شان وسیلهٔ ارهٔ دستی و توسط نجار صورت می گرفت، همچنین (کُم)[3] و (زبانه)[4] درآوردن و جا درآری (کُنشکاف)[5] و (دوراهی)[6] و ساختن (زهوار)[7] و با آماده شدنشان آنکه آنها را

۱. تکه تخته هائی با لبهٔ نازک. ۲. خط کش چوبی.
۳. کم بر وزن گم مجرای زبانه، شکافی که در چوب درآورند.
۴. لبهٔ چوب که داخل شکاف بشود.
۵. با ضم کاف و کسر نون چاکی که دور شیشه‌خور برای جا دادن شیشه درآورند.

سرهم و جفت و جور و با زدن سریشم سوار نموده میخکوب بکند.

هرگز در کار نجاری به جز میخ چوبی به کار نمی رفت و آن هم از بریده تخته هائی بود که مداد مانند و به صورت مخروط خود نجار تراشیده در سریشم مذاب فرو برده پس از سوراخ نمودنِ جای آن وسیلهٔ (مته کمانه)[1] بکار می برد، در این تشخیص که میخ آهنی جا باز کرده درحالیکه میخ چوبی و سریشم با چوب یک تکه می شود.

سردوانی نجار

بعد از آماده شدن (کار) نوبت به رنده پرداخت و رفع معایب می رسید و آنکه رفته سر کار سوار کرده یا کنار گذاشته بشود. کاری بس صعب و حوصله خواه، مخصوصاً ظریف کاری ها و نازک کاری های آن مانند آلت چینی و شبکه چینی که هر قطعه اش مدتها وقت می گرفت و روی همین وقت گیری و پرکاری هم چه زیاد ساختمانها که چارچوبهایشان که ساده بود نصب شده لنگه درهایشان نساخته ساختمان مدتها معطل مانده بود. اضافه بر، اول تنبلی و دوم و سوم و چندم که یک روز اره کش نیامده، روزی شاگردش (لنگ)[2] کرده روزی خودش خسته بوده یا حوصله نداشته. زمانی ابزارش خراب بوده اره اش (ناچاق)[3] و لبِ رنده اش به میخ خورده، میخ و سریشم نداشته الی آخر که قیمت کار را دریافت نموده به مصرف رسانیده خود را متعهد نمی دانسته است و بعد از همه دعوای (یَراق)[4] که صاحب کار آنرا عهدهٔ نجار دانسته نجار او را از صاحب کار می خواسته است و همچنین اجرت حمل که هریک آنرا به گردن دیگری می انداخته است.

کار نجاری هنری

لاکن با همه تفاصیل در میانشان درودگران هنرمندی یافت می شدند که با همه وسائل ابتدائی ساخته هایشان اعجاب انگیز آمده به آن حد که در همان تازه ساختگی

۶. لبه ای که از قاب شیشه برای وصل شیشه درآورده شده، شیشه وسیلهٔ بتونه به آن نصب شود.

۷. باریکه چوب وتخته هایی ابزارخورده (زینت شده) که دورقاب شیشه وقاب عکس ومثل آن کوبیده شود.

۱. سوراخ کن (دریل) ی شبیه آرشهٔ کمانچه که زه آنرا دور چوب مته پیچانده با عقب و جلوبردن کمان آن مته را بگردش درآورند.

۲. تعطیل. معطل.

۳. کند خراب.

۴. اسباب و لوازم کار مانند لولا و دستگیره و قفل.

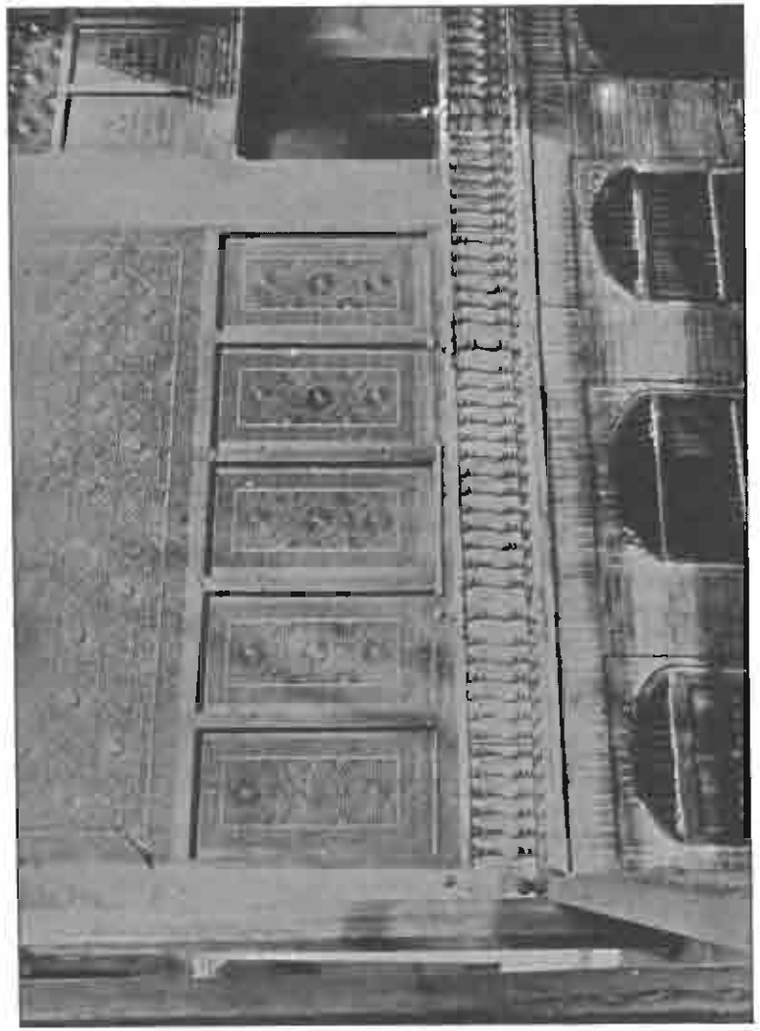

۱۱ــ نمونه ای از کار نجاری بنام آلت چینی که کلاً وسیلهٔ دست انجام می‌گرفت، همچنین نمای پنج دری که لنگه درهای پیدای آن در پشت کتیبهٔ او بالا پائین میرفته و داخل آلت چینی ها که شیشه های الوان می افتاده، با ایوان و تارمی و زیرزمین های زیر آن که از قرار دودزدگی های سردرهایش باید آشپزخانه می بوده.

جزء کارهای نمایشی آمده اند ک مدتی جزء عتیقه ها شده صادر به خارج می گردید، خاصه آلت چینی ها و صندوق و در و پیکرهای معابد و مساجدشان که شگفت آور می گردید. اجرت یک کارگر لایقِ نجار دو سه قران و قیمت هر ذرعِ مربعِ در و پیکر از پنج شش قران تا دو سه تومان بود که در اطاقیِ ساخته شدهٔ چفت و لولا شده را در سال ۱۳۲۲ شمسی خود نگارنده جفتی که شامل دو لنگه در و چهار چوب و کتیبه بود دوازده قران و در حیاطی کامل را چهار تومان خریده ام.

تفریح:

شاگرد نجار زیباروئی نزد عبدالرحمن جامی از صنعت خود تعریف می کند که جهت فلان دری چنان و برای فلان پنجره ای چنین تراشیده استاد می گوید ای کاش ریشی نیز جهت ما می تراشیدی!

دو ضرب المثل در باره نجاری:

(خدا نجار نیست اما در و پنجره را خوب بهم جفت می کند).

(ز پیغمبری رفت و نجار شد) ناظر به نوح نبی که چون در بیابان به ساختن کشتی معروف پرداخت مخالفین به استهزایش گفتند در پیغمبری یخش نگرفت نجاری پیشه کرد آن هم ساختن کشتی در کویر!

خراطی

خراط در معنی مخروط کار کسی است که چوب را وسیله دستگاه خراطی تراشیده گرد و استوانه و مخروط می سازد، مانند میانه قلیان. چوب چپق. چوب وافور. پایهٔ میز و صندلی و کرسی. گوشت کوب. چوب ننو. گهواره. چوب رشته بری. ستون نرده و غیره و در بعضی از آنها که وسیلهٔ دست و ابزار منبت کاری خطوط و شیار درمی آورد.

سابقاً ابزار کارش عبارت بود از میزِ طویلِ کوتاهِ زمینی که خراط روی چهار پایهٔ کوتاهی پشتش نشسته چوب مورد نظر را به دو سر برآمدگیِ مخروط آهنیِ نک تیزی که از دو ستونِ ثابت و متحرک روی میزش بیرون آمده بود گیر داده وسیلهٔ کمانه ای شبیه آرشهٔ و یولون که زه آنرا دور کار می پیچید و می چرخانید اُسِ اساسِ ابزارش را تشکیل می داد، همراه چند تکه وسائل ابتدائی مانند اره و رنده و چکش و میخ و سریشم و (پنبه روغنی)[1] که لب اره و نک مخروطه های کار گیر را چرب بکند، و امروزه که دستگاهشان برقی، شبیه دستگاه تراشکارها شده است.

خراطی کار هنری ای نمی توانست باشد مگر اشیاء وسائل تراشیده اش از حالت خارج نشده یعنی ترک و تاب و غیر آن نخوره در برابر رطوبت و برودت تغییر شکل ندهد

۱ ــ تکه چوب ضخیم گوده کرده ای که داخلش پنبه و در حد چرب بودن، رویش روغن بزرک یا زیتون ریخته به کار چرب نمودن ابزار می بردند.

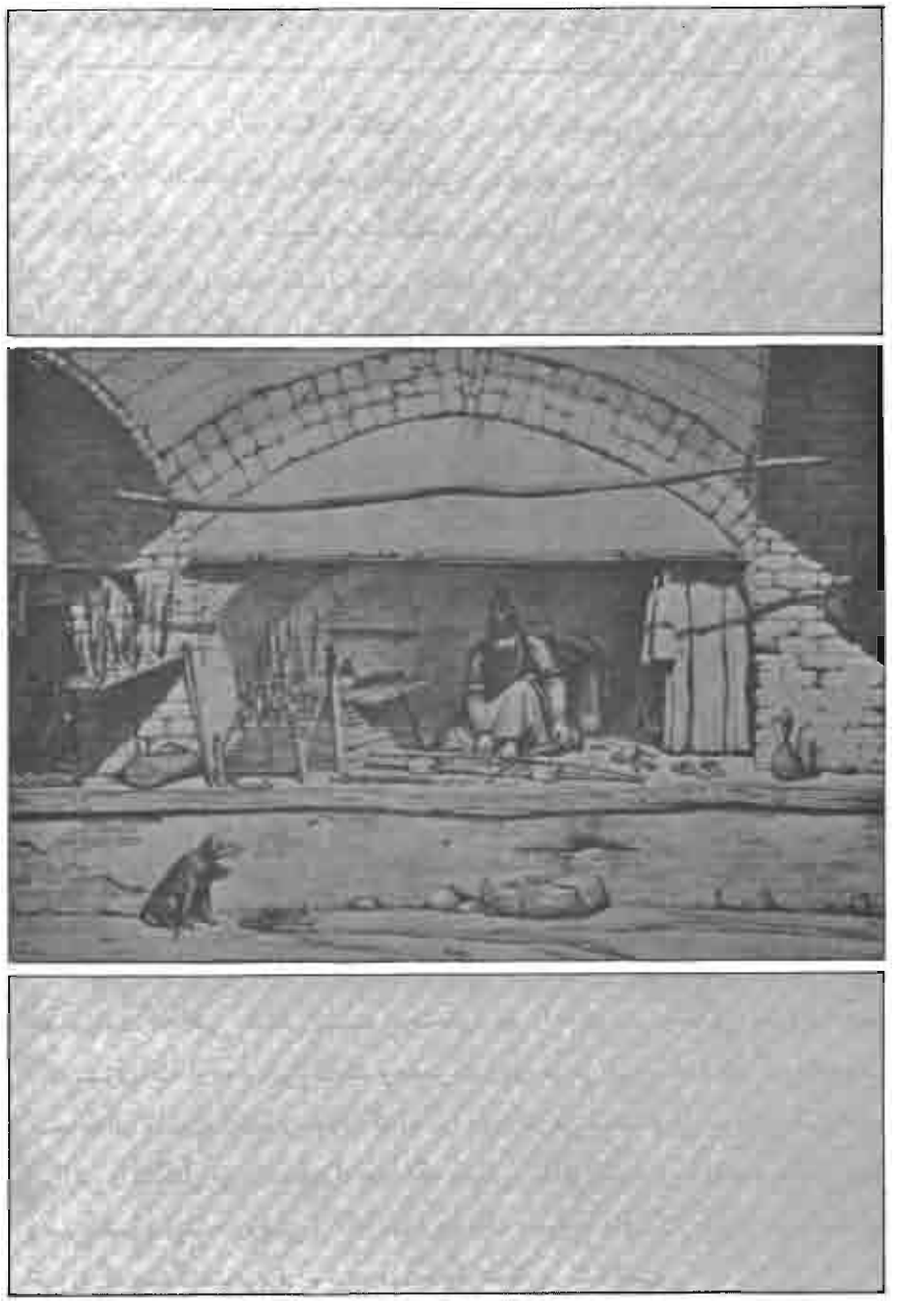

۱۲ــ دکان خراطی و خراط آن در پشت دستگاه با میل های زورخانه که تراشیده طرف راست عکس و قلیان‌ها و وسائل دیگر که روی منبر طرف چپ و سکوی دکان می باشد و آفتابهٔ طهارت یا وضو که پای جرز دکان گذارده است.

که بسته به نظرش در تشخیص و انتخاب چوب بود که برای چه کار چه نوع چوب باید اختیار بکند و اینکه چوب را نیکو خشکانیده باشد، همانند نجار خوب که مهم کارش تا ساخته هایش بی عیب بماند آنکه قبلاً چوب و تخته های لازم را مدتی در برابر باد و آفتاب گذارده خشک بکند، که الحال وسیلهٔ دستگاه خشک می شود.

مثلاً برای میانه قلیان چه چوب اختیار بکند و چوب چپق و نرده و امثال آن چه نوع چوب و بعد از آن چوب را که در رطوبت یا حرارت قرار می گیرد را منظور بکند.

مثل اینکه برای غلیان چوب شمشاد و برای چپق و وافور چوبهای (آبنوس) و (کهور) و (کیکم) و مثل آن، و در تراشیدن اشیاءِ (سِری) مانند ستون نرده و پایه های صندلی و میز که پست و بلندی هائی که به آنها می دهد تمامشان یک اندازه و یکنواخت و چنان باشد که همه از یک قالب درآمده اند.

کوزه قلیان بجای ستون طارمی

در زمینهٔ نرده واقعه‌ای رخ داد که وقتی تاجر بلوری سفارش کوزه قلیان بلور می دهد و کارخانه بدون توجه به مورد مصرف آن آنها را تو پر ارسال داشته تاجر را دچار زیان بزرگ می سازد تا روزی تاجر در معبری نظرش به ساختمان عظیمی می افتد که در حال اتمام بوده اندیشه‌ای به مغزش خطور نموده نزد صاحبش رفته برای نرده‌هایش به جای چوب پیشنهاد کوزه قلیان بلور کرده مورد توجه قرار گرفته چقدر هم برایش سود می کند و اندیشه اش مؤید سخن یک ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت می شود.

اگر کار خراطی جنبهٔ هنری نداشت اما خرافاتش فراوان بود که خاک و تراشه های دکان خراط کارگشا بوده به قیمت خوب و با اهداء شیرینی خریداری می شد. در این نظر که چون عمل تراش در آن انجام می شود هر سحر و بستگی را تراشیده زائل می کند، و چرخشِ دستگاهش که رفع بستگی شغل و بخت زنان و دختران نموده آنها را کار وشوهر و سر و سامان می دهد، همراه این عمل که تراشه ها را به سرشان ریخته بسوزانند و از روی شعله اش قدم بردارند و خاک دکانش را که در دکان و خانه بپاشند.

بگو خراط برایت از چوب درست بکند!

در دعواهای زنانه نیز که بهم خراط را حواله داده، مثلاً هوو به هوو و پسردار و

برادردار به زن و دختر علاقه‌مندِ به آنها و زن و دختر مشکوک به خاطرخواه بودن به شوهرشان بگویند مال مثلاً پسر یا برادر یا شوهر من ترا سیر نکرده بگو خراط برایت چوبی درست بکند و این ساختهٔ هزل که جزء لطیفه‌ها آمده بود.

زنی نزد خراط رفته می‌خواهد برایش فلان بتراشد و خراط می‌گوید به سه نوع تاجری و میرزائی و حمالی می‌باشد و برای هریک صورتی معلوم می‌کند، زن می‌گوید تاجری میرزایی حمالی درست بکند.

درآمد خراط واجرت کار

حداکثر درآمد یک خراط زیادتر از سه چهار قرآن در روز نمی‌توانست باشد که محصولش همراه مصالح و استهلاک ابزار در قیمت‌های زیر بود:

اجرت تراش چهار پایهٔ کرسی که چوبش را نجار بدهد به نسبت بزرگ و کوچکی و ضخامت و نازکیِ کرسی، یک قران تا (سی شاهی)[1]، بهمین قرار اجرت پایهٔ میز و صندلی.

غلیان اعلا با چوب خاص مرغوب و کنده‌کاری، شامل میانه و نی و میلاب سی شاهی[1] تا دو قران و وسط هایش تا یک قران که چوب آنرا هم خود خراط گذارده باشد.

گوشت کوب بزرگ خوب چهار پنج شاهی، وسط دو سه شاهی.

نَوَرد چانه پهن کنیِ تافتونی تا یک قران.

دسته هاون تا یک قران و بهمین قیاس بقیه اشیائش و در کارمزدی که حداکثر بتواند مزد گفته شده را که چهار پنج قران بود ببرد.

شغلی که از فرط ضعف کار و درآمد باید به تنهائی انجام شده نتواند شاگرد پذیر بشود.

۱. یک قران و دهشاهی. یک ریال و نیم.

تارسازی

در اینجا تار به معنی یکی از آلات کدوئی و سیم‌دار است که وسیلهٔ مضراب به صدا درمی‌آید، آلتی کامل، خلاف اکثر اسباب موسیقی که تمام دستگاهها با آن نواخته می‌شود.

اصل تار کدوی آنست که موجد صدای او بوده، دلنشینی از آن حاصل نمی‌شود مگر از روی اصول فنی صحیح تراشیده بشود، در شرایط زیر:

ازشرایط تارخوب

اول چوب خوبِ مناسب در پُری و استحکام و فشردگی و جوانی و در عین حال سبکی تمام که کاملاً خشک شده باشد.

دوم یک تکه بودن آن که از یک کنده تراشیده شده وصله و چسب نشده باشد.

سوم ترک و گره هرچند کوچک و ریز در چوب آن نبوده لازم به تعمیر و بتونه نبوده باشد.

چهارم: تا حد امکان نازک و لطیف تراشیده شده باشد، حتی داخل کدوی آن که از رعایت شرایط آن فروگذار نشده باشد. شرایط تراشیدنی که هر ساز کدوئی را مثل کمانچه و طنبور و ضرب شامل می‌گردد.

پنجم حتی الامکان دسته‌اش از سر کدو یش باشد.

ششم دسته کوک هایش از چوب محکم و مخروط و سوراخهای جایشان مخروطِ

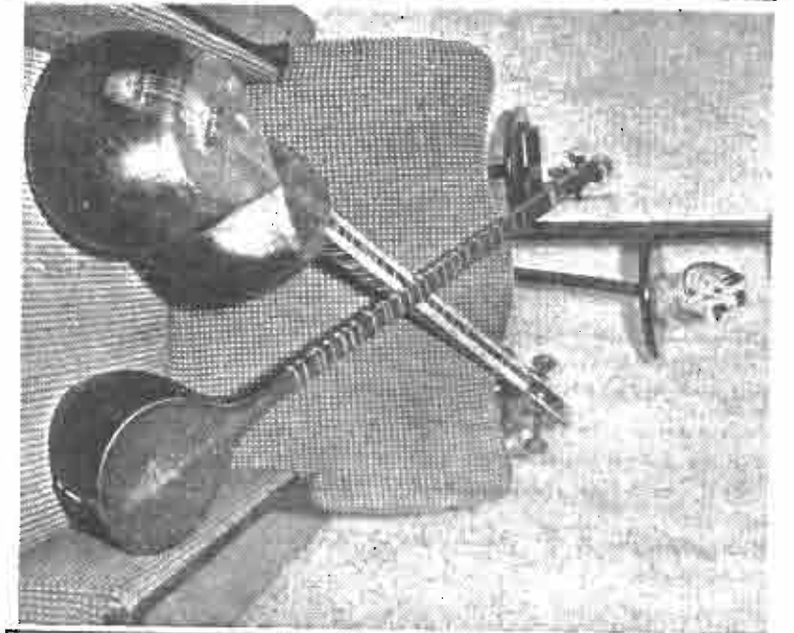

۱۳ــ تار و سه تار درویش خان که پس از وی در اختیار دخترش بانو قمرالملوک درویشی قرار گرفت.

۱۴ــ درویش خان از تارزنان نامدار اواخر عصر قاجاریه.

مخالف و صاف و جزم و جفت تراشیده شده باشد و آنگاه این کدوئی است که چون پوست و سیم بر او کشیده شود دارای صدای بازِ خوش‌آهنگِ کش‌دار بوده تارزن و شنونده را محظوظ می سازد.

از تارسازهای معروف

در این فن اساتید چیره‌دستی بودند امثال (علیقلی خان تارساز) و (ایوب‌خان) که هردو خود از تارزنان زبردست بوده تارزنی را به تارسازی مبدل ساخته بودند در این دلخوری از نوازندگی که کاری است جوان‌پسند و چندانکه گرد پیری بر سر تارزن نشست باید کنار بگذارد، علاوه بر خوش پیشوازی و بد بدرقه گی مردم از ایشان که با عزت واردشان کرده با سردی و بی تفاوتی مرخصشان نموده، علاوه‌بر پرداخت اجرتشان که اگر نکول نکنند[1] گوئی صدقهٔ سر پرداخت کرده بلکه تصدق را بهتر می دهند، سوای آنکه در آخر (مطرب) حساب شده که مطرب هم جز مسخرهٔ بی ارزش نمی باشد.[2]

تارهای این دو نفر از حیث کمال دومی نمی توانست داشته باشد، اگرچه در آن کار هم وضعشان بهتر از زمان (مطربی) و تارزنیشان نبوده، چه سر و کارشان با درماندگانی بود که از فقر و فلاکت همواره هشتشان گرو نهشان بوده، وجه معاش و پول عرق و تریاک خود را به زحمت بدست آورده چه رسد به اینکه بخواهند بیست سی تومان به بهای تار بدهند.

۱. امیر بهادر جنگ (فرمانده کل قوا) مظفری شبی در مهمانی اش مطرب نشانیده از هنرشان او را خوش آمده به پیشکارش فرمان پرداخت ده تومان انعام میدهد که مطرب ها تشویق شده هنرنمائیشان را زیادتر نموده ده تومان دیگر حواله می شوند، تا وقتی که می خواهند مرخص بشوند. اجرتشان دو تومان بوده که پیشکار داده چون طلب انعام‌ها می کنند احاله به ارباب شده. با لهجه ترکی خود میگوید (پی ــ پدرسوختی! خوب یک چیزی تو زدی مرا خوش آمدی، یک چیزی مَنِو گفتی ترا خوش آمد!).

۲. ملای روم نیز در مثنوی بی ارجی این قوم را در دوران کهولت میآورد که تارزن پیری شبی که از فرط فاقه روی خانه رفتن نداشته تار خود را به گورستان برده میگوید خدایا هفتاد سال برای مخلوقت زدم این عاقبتم شد که معطل نان تهی باشم. امشب می خواهم برای تو بزنم و در حین کار تاری از سیم سازش می گسلد و در همان شب (عمر) در خواب خطاب می شود که یکی از دوستان ما را مستفیض نموده هفتصد درهم برده به او داده بگو این بهای تار گسستهٔ تو مزدت نیز محفوظ میباشد! پس عمر بگورستان رفته جز تارزن پیری نمی نگرد، تا آخر که پیغام و پول را به او می سپرد و پیر چنگی چون چنان مینگرد اشک تأثری که چرا تاکنون چنین خدائی را نهاده به مخلوق ملتجی شده است در دیدگان دوانیده از خدا می خواهد اکنون که به عنایت به وی نگریسته احسان را اتمام بخشیده در جوار خودش جایش و دردم جان می‌سپرد.

تارهائی که یا تازه کارها جهت شروع بکار می خواستند خریداری بکنند که هنوز وضعشان از شهرت به آن پایه نرسیده بود که بتوانند چنان پولی پرداخت بکنند و یا کهنه کار و اینکه تارشان بصورتی شکسته باید نو بکنند که آنان نیز تارزن و نزدشان پول اضافی از عجایب می آمد.

یکی بربطی در بغل داشت مست

تارهائی که به سهولت وسیلهٔ بدمستان که آهنگ و نوائی از تارزن بگوششان ناخوش آمده عصبانیتشان باید بر سر تار او خالی بشود به زمین کوبیده همراه سر و دست خود تارزن شکسته شده باید تا مدتها درماندهٔ بهای بیست سی تومان قیمت او می شدند! مگر بندرت که لوطی و داش مشدی‌ای تارِ تارزنی را شکسته تاوان داده بخواهد با پرداخت قیمت آن استمالتی بکنند؛

(یکی بربطی در بغل داشت مست — بشب بر سر پا رسائی شکست
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم — بر سنگدل برد یک مشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست — ترا و مرا بربط و سرشکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم — ترا به نخواهد شد الاّ به سیم)

مشتریانی که باید تا مدتها اشیائی از خانه و جیبشان در گرو قیمت تارشان باشد تا کم کم و به تدریج و به اقساط و پیدا شدن (مجلس) و یا قرض و قوله بتوانند مستهلک بکنند و می ماند اعیان و رجالی که برای طربخانهٔ خود تار مخصوص خواسته پول آنرا یکجا پرداخت بکنند.

زحمت کش ترین هنرمندان

تارزن و تارسازهائی، از زحمت کش ترین هنرمندان که تارزن باید شب و روزِ سالهای عمر خود را صرف رنج و تمرین بکند و تارسازی که هفته ها و بلکه ماهها با رنج فراوان بتواند تاری از دست درآورَد و در آخر هم چه بوده در نزد جامعه چه نام و مقامی داشته باشند؟ هیچ! و بلکه پست‌تر و پائین‌تر از هیچ! که کارشان چه بود؟ تارزن! شغلشان چه بود؟ تارساز! دو حرفه کافرگونهٔ حرام که متابعت از شیطان بوده باید طرد و تکفیر بشوند!

خفیف ترین هنرمندان

هنرمندانی که با همه جان‌بخشی و هنر نه کسی دمخورشان شده نه کسی خود را

تا آن حد می توانست پائین آورده که بگوید دوست و مونس تارزن و تارساز می باشد، و همچنین که نه کسی به آنها منزل داده در این عقیده که صدای سازش هنگام تمرین خانه را کفرستان و ملائکه را از آن و بلکه هفتاد خانه گریزان می نمود و نه زن و همسرشان سپرده که کسی اهانتِ دختر به تارزن و هر مطرب و ساززن دادن نمی توانست قبول بکند، نه قابل احترام مگر آنزمان که بخواهند زیادتر از او کار کشیده حظ نفس برده هندوانه زیر بغلش بنهند.

تارسازی که بتواند وسیله روح افزائی و نشاط افراد بوده، تارزنی که با ضربات مضراب خود اگرچه دلش گریسته زار بزند اطرافیان را مشعوف کرده، حافظ گونه (هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش) بوده، در آخر چه بوده، چه عنوان داشته باشد؟ مطرب! یعنی کسی در حد بوزینه و میمون که با مسخرگی سر مردم گرم بکند!...

مگر تار در گونی وزیر عبا حمل شود

هرگز تاری جز در کیسه و صندوق و گونیِ کاه و پوشال و در زیر عبا نمی توانست حمل بشود که آلت فسق و خاصه که فاسق نیز همراهش بوده باید تار شکسته صاحبش کتک خورده لباسش پاره بشود، لذاهیچ تارزن خاصه زمانی که تارش همراهش بود. نمی توانست به تنهائی از جائی به جائی گذر بکند که دچار مزاحم می گردید، همان مزاحمینی که با کمترین صدای تار و تنبوری که از خانه ومجلسی برمی خاست از در و بام آن بالا رفته قبل از مهمانان حاضر می شدند! در این صورت برای رفتن به مجلس و دعوتگاه هایشان یا باید وسائلشان را به گونه سابق قبلاً فرستاده یا سوار درشکه و همراه دو سه نفر حامی و مستقر که قبا عباهای خود را روی کیسهٔ تار بیندازند حرکت بکنند.

از تارهای معروف

از تارهای معروف، اول تار طربخانهٔ محمد علی شاه بود و دیگر تار نواخانه وثوق الدوله و تارِ خانهٔ .... که آنرا در هجوم به عروسی خانهٔ یکی از تجار که تعریفش را شنیده بود بدست آورده بود، و دیگر تار (درویش خان) و تار (میرزا علی اکبرخان) و (حسینقلی خان) با صدائی بازِ زنگ دارِ رسای پرطنین که از خوش دستی و خوش صدائی معشوق نوازندگانشان بودند.

از اسرار ساختن تار بود که با همه دقت و رعایت در ساخت و ساز تا از دست

درنیامده خَرَک و سیم به او بسته و کوک نشده مضراب به آن آشنا نگشته به صدا درنمی‌آمدند خوب و بدشان از خوش‌دستی و صدا معلوم نشده پیش‌بینی چگونگیشان ممکن نمی‌گردید، شبیه طفلِ شکم حامله که تا از زهدان خارج نشود زشت و زیبائیش معین نمی‌آید....

چترسازی

غرض از چترسازی تعمیر آنست و آن نیز نه آنکه پوشش آن دوخته و تعویض و یا فنرهای آن ساخته و معاوضه بشود، بلکه عوض و بدل کردن اشیاء یک چتر با اشیاء چتر دیگر و چترهای از کارافتاده‌ی داغان شده و تنها در این حد که فنرِ از جا درآمده‌اش را به جای خود اندازند و دستهٔ چتر دیگری را به جای دستهٔ شکستهٔ او سوار بکنند و لبه‌های از پارچه بیرون جسته‌اش را به جای خود نهاده دورش را بخیه بزنند.

چتر را کسی ندیده نمی‌شناخت

اصولاً تا این زمان چتر شناخته نشده مورد استفاده قرار نمی‌گرفت و فقط حفظ باران در زنان به وسیلهٔ همان چادر سرشان و در مردان به توسط عباهایشان که بر سرشان بکشند و بی‌عباهایشان که دامن قبایشان را بر روی سر افکنده، یا دستمالی به روی سر اندازند انجام می‌گرفت، تا در سوغاتِ از فرنگ برگشته‌ها چتر هم به تهران آمده نخست به دربار و سپس به خانه‌های اعیان و رجال راه یافت و آن هم نه جهت خودپوشی از باران که بر سر گرفته از معابر بگذرند، بلکه برای تابستانها و سوار شدن بر اسب و الاغ جهت ییلاق، قشلاق کردن و بالعکس که روی سر گرفته خود را از تابش آفتاب حفظ بکنند، چه بر سر گرفتن در شهر جز به نشانه چیزی عجیب که باید مردم به عقبشان راه افتاده تماشا و بچه‌ها و ولگردها مسخره و هوشان کنند حاصلی ببار نمی‌آورد.

تا کم کم که قبح عمل تخفیف یافته دیگران نیز به آن رو آوردند، مخصوصاً از

زمان (اتحاد شکل) که کت و شلوار به جای عبا و قبا آمد و چادر (کلوش)[1] برای زنان به جای چادر کمری و پیچه به جای رو بند که توانستند جلو بدن و لباس خود و صورت و آرایش خویش را به مردان بنمایانند و در مواقع بارانی که چتر حافظ خراب شدن بزکشان می‌آمد و کم کم ابزاری برای زیر چراغ ایستادن زنان خودفروش که چتر بر سر گرفته منتظر مشتری بشوند.

قیمت چتر چهار پنج قران و تعمیرش به مناسبت کار برد از ده، پانزده شاهی تا یک قران، سی شاهی بود

۱. به کسر کاف، دامن گرد گشاد.

عصاسازی

از جمله شرایط عصا آنست که چوب آن هرچه سبک‌تر و محکم‌تر و غیرقابل تغییر فرم‌تر باشد، اما در عصاسازان ما شرط آن بود که چه چوب به دستشان آمده چقدر استعداد خم شدن و انعطاف داشته ارزانتر تمام بشود و روی همین حساب تنها عملشان این بود که چنین چوبهائی را به باغبانها سفارش داده، سر خم کرده درخواست بکنند و باغبان ترکه‌های تازهٔ قابلِ خم شدن را در درختها خم نموده با طناب بسته بگذارد تا خشک شده، سپس بریده تحویل بدهند و یا تازه‌اش را به عصاساز به صورت خرواریِ کِشمن تحویل داده این کار را خود او انجام بدهد.

از شرایط عصای خوب

گفتیم یکی از شرایط عصای خوب سبکی آن بود که عصاخواه که ناچار یا بیمار یا پادردی و امثال آنست بتواند آنرا به آسانی حمل نموده عصا کمکش بشود، درحالیکه در اکثر عصاهای ساخت ما مسئله مخالف این بود که یکی را می‌خواست تا خود عصا را حمل بکند! چه چوب سبک را نمی‌توانستند خم بکنند.

دیگر محکمی آن که بتواند تحمل وزن بدن نماید و این عمل نیز از عصاهای وطنی ساخته نبود که در اثر پری چوب غیرمحتمل می گردید، و دیگر غیرقابل انعطاف بودنش که بزودی کج و معوج و در تابستان صورتی و در زمستان شکلی می گرفت، و چه زیاد که در هنگام ساختن و خم کردن روی خم عصا ترکیده دست را آزار می رساند.

بدترین نوع آن دو تکه بودن آن می باشد که خم آن از قائمه اش جدا بوده بهم چسبانده شده باشد، عصائی که تا از زحمت خم کردن سر آن نیز آسوده شوند اخیراً از تخته بریده و صاف کرده به قائمهٔ آن چسبانیده که با اول زمین خوردن شکسته بی مصرف می شوند.

از جمله عصاهائی که تا حدی می شد نام عصا در سبکی و استقامت بر آن نهاد عصاهای نیین رشت و مازندران بود که از نی های نیزارها و مرداب ها بدست می آمد، آن هم با اَشکالی زشت و اندامی ناموزون و کلفت و دراز که عصای موسای کلیم را به خاطر می آورد.

لذا اگر عصای با ترکیبِ صحیح درستی در دست کسی دیده می شد عصائی بود که از اروپا به ایران رسیده، عصاهائی از ساده تا با رنگ و ساخت های جالب سر نقره و سر طلا و نیم‌خم و تمام‌خم و سر چماقی، در رنگی های مختلف از سیاه و آلبالوئی و لاک الکلی از چوب های صنعتی ی خاص که مورد استفادهٔ ثروتمندان و رجال دولتی قرار می گرفت.

مُد شدن عصا و تعلیمی

با تغییر فرم لباس از عبا و قبا به کت و شلوار عصا و نوع ظریف فکلی مآب آن بنام (تعلیمی) نیز داخل مدِ شخصیت گردیده در دست مردم قرار گرفت، تاآن حد که از لوازم ضروریِ هر کت و شلوار بپوش درآمد، به اضافه عینکِ فلزیِ دور نازک که باید به چشم بزنند، بدون آن که درد و عیبی در پاهایشان یا به چشم هایشان باشد.

استقبالی از مد روز به تأسی از متعینین، در افراط و عمومیت تمام همانند استقبال و دنبال رویِ گوسفندوارشان از کل شئون و تقلید ادا اطوارهای بوزینه وارشان از دیگران تا آنجا که پسران بدکارهٔ خیابانی عصا را نشانهٔ خود بکنند، چه بوده؟ در فیلم ها دیده بودند که فرنگی ها عصا و تعلیمی در دست دارند، بی آنکه شرایط آنرا که به خاطر بازی در فیلم یا مسئلهٔ دیگر بوده درک بکنند!

فواید عصا

و اما در جهت استحباب «که هر امر مفید را صواب و ثواب می خوانند!» یا فایدهٔ عصا؟ سابق بر این در دست گرفتن عصا، البته برای افراد مسن جزء مستحبات بوده آنرا عملی صواب می دانستند و از فوایدش این که عصا به مرد شخصیت و وقار داده به او

اعتماد به نفس می بخشد.

صدمهٔ راه را در او کم کرده اعانت پاهایش می کند. وسیله ایست که می تواند حیوانات مهاجم مانند سگ را از خود رانده اسلحه اش باشد.

در منازعات وسیلهٔ دفاعش می باشد. بار سنگین خود را می تواند همراه آن بر شانه حمل بکند.

در پیاده روی وسر بالائی ها معین حرکتش بوده مانع خسته شدنش می شود.

برای خود یا چهار پایش می تواند به وسیله آن از درخت میوه یا برگ بدست آورد.

لنگ یا دستمال یا زیرجامهٔ تر خود را می تواند در سکون یا حرکت توسط آن خشک بکند. طول و عرض زمین یا فرش و آنچه از آن قبیل را با آن می تواند معلوم بکند.

وسیلهٔ تنبیه اطفال و کودکانشان می باشد. با سرش می تواند اشیاء را با سرانیدن از خود دور و با دستگیره اش به خود نزدیک بکند.

با آن می تواند از چاه و نهرِ کم‌عمق و حوض و آب انباری که آبش پائین رفته باشد آب بکشد.

مرکوب خود را می تواند با آن رانده، گاو و گوسفندِ پراکنده را با آن جمع بکند.

در گم شدن در بازار و اماکن شلوغ و دور افتادن از همراهان با بلند کردن و بالا گرفتن آن وجود خود را اعلام بکند.

سطل و کوزه و دبّه و هر شیی دسته دار را که در آب فرو رفته باشد بیرون بکشد.

در تاریکی ها راه را از چاله و پست و بلند معلوم بکند. در و مدخل بی حلقه را با آن به صدا درآورد.

غریق را بدون آنکه خود به وی دچار شود نجات بدهد. در ایستاده بر آن تکیه کرده راحت بیابد و با چانه بر آن گذاردن و دیده بخواب سبک بر هم نهادن بیاساید.

فرش و البسهٔ خاک آلود را با آن بتکاند. در امدادخواهی طشت و هر وسیلهٔ صدادار را با آن به صدا درآورد. با آن از جوی و نهر جهیده دیگری را نیز بجهاند.

سرِ مار و حیوانات موذیه را با آن کوبیده، پرندگان آزارنده را برماند.

اما با اینهمه این عیب از عصا که به دست گیرندهٔ آن در نظر جنس اناث بدون

(عصا)! معلوم شده از او رو می گردانند!

قیمت عصا

قیمت عصاهای خارجی به نسبت دسته نقره تا ساده بودنش از هفت هشت قران تا سه چهار تومان و عصاهای ساخت ایران یکی دو قران بود.

خاطره! در سفری به انگلستان به خاطر ناراحتی زانو عصا در دستم بود و برای سوار شدن به قطاری باید از تعدادی پله همانند دیگران پائین بروم ولی همچه که بار بر ایستگاه مرا با عصا نگریست به طرف آسانسور آن که جهت بالا پائین بردن بار بود دعوتم نمود و بسا اعانات دیگر که از مردمش نسبت به سالمندان و علیل‌تنان می دیدم و مردم کشور خود را نیز می نگرم که هر زمان عصا داشته جسارت و جست وخیز لازم را نداشته‌ام نگذاشته سوار هیچ تاکسی و اتوبوس بشوم.

غربال‌بافی

غربال وسیله‌ایست برای پاک کردن جو و گندم و هرگونه حبوب از آشغال و خاک و ریگ، ابزاری ساخته شده از دوره یا لبه‌ای کوتاه چوبین با توری‌ای که کف آن در روزنه های مختلف به نسبت کار نصب بشود.

توری‌ای که امروزه از سیم و سابقاً از (زه) یعنی رودهٔ بره و بز و گوسفند بوده ساختمان همه‌اش با دست انجام می گرفت.

ساختن غربال

طرز ساختنش به این صورت که تختهٔ دوره‌اش چندی در آب خیسانده سپس گرد (کمانه) دو لبش روی هم میخ و سپس سوراخ شده وسیلهٔ زه، پارچه مانند بافته بشود.

کاری بس ظریف و هنرمندانه که سوراخهایش باید یکنواخت و زه کشی هایش مرتب در فاصله های یک اندازه که ردیفی افقی و ردیفی عمودی کشیده شده به شرحی که آورده می شود.

پس از آماده شدن کمانه از گرد شدن ومیخ کوب لبه و خشک شدن و سوراخ گیری، زه آمادهٔ آن که طبق غربال مورد نظر از روده های بره تودلی یا بره‌شیری و بزرگتر تا بز و گوسفند و گاو اختیار و در آب خیسانده نرم شده باشد را نوبتی بطور افقی از سوراخها گذرانده نوبتی عمود بگذرانند در زحمت فوق‌العاده به کمک گرفتن قلاب مخصوص تا بتوانند آنرا زیر و رو، پارچه مانند بافته تمام کرده (سر قایمی) بنمایند و در

آخر که پس و پیش منافذش را یک اندازه نموده در آفتاب خشک بکنند.

نوع غربال

غربالی که در این شرایط می توانست مطابق عمر یک انسان کامل و زیادتر کار کرده دوام آورده حتی به میراث بماند در انواع مختلف: غربال بوجاری در اندازهٔ مجموعهٔ مسی بزرگ یا سینی آب‌نبات‌ریزی قنادها برای پاک کردن حبوب و دانه ها امثال برنج و گندم و مثل آن.

غربال بنکداری جهت پاک کردن نخود و لوبیا و درشت دانه ها.

غربال ماش و ارزن پاک کنی.

غربال آجیل. غربال متوسط و کوچک در مصارف خانگی.

سوای آن سرندهای متفرقه نیز بهمین صورت جهت امور بنائی در سوراخهای ریز و درشت‌بافت که جزء کار غربال‌باف بوده به قیمت های از یکی دو قران. تا ده دوازده قران که بزرگترین و اعلا ترینشان بود، تا بعدها که سیم توری هایشان از خارج وارد شده کار الک و غربال‌سازها را سهل گردانید، اگرچه هنوز غربالهای زهی در کارهای بوجاری های دستی و آجیل‌پزی صاحب اعتبار می باشند.

اگر غربال‌بافی هنر بود کار بوجاری هنرتر که بوجار با چند حرکت گردونه ای و بالا پائین کردن حبوب چنان دانه را از زائده پاک می نمود که گفتی با دست پاک شده است.

ضرب المثل های غربال

آردمونو بیختیم غربالمونو آو یختیم.

روت نمیشه غربیل جلوت بگیر.

غربیلو ببین به‌آب کش می گه سوراخ داری!

نیگا به دست نه کن مثل ننه غربیله کن.

ملا نصرالدین پایش لب غربال گیر کرد غربال کمانه کرده به ساقش خورد! درد در دلش پیچیده بلندش کرده به زمینش کوبید که غربال جسته به پیشانیش خورد! زنش که به نظاره ایستاده بود به خنده برآمده، ملا گفت خندهٔ توپتیاره است که غربال را شیرک کرده می خواهد مرا بکشد!

سیم کشی و کارهای برقی

کارسیم کشی

امور برقی در آن زمان منحصر بود به اینکه کسی بتواند دو سر سیمی را به سر پیچی رسانده، کلیدی بسته چراغی را روشن بکند، بلکه همان سر پیچ بستن که کلید هم شناخته نشده بود.

تمام برق شهر منحصر بود به تنها (کارخانه چراغ‌برق)ی در خیابان چراغ‌برق که توسط حاج حسن آقای (امین‌الضرب) از روسیه وارد شده محدودهٔ روشنائی و برق‌رسانیش اندرون شاهی و برخی از حیاط های اندرون[1] و خیابان‌های اطراف آن مانند خیابان ناصریه و در اندرون (باب همایون) و خیابان جباخانه و قسمتی از جلیل‌آباد (خیام) و تعدادی خانه و دکان در (محلهٔ عرب ها) و خیابان‌های چراغ‌برق و لاله‌زار که زیادتر از آن نمی توانست شعاع عمل داشته باشد.

مطلعین از سیم کشی و امور برقی هم معدود کارگران و تحصیلداران خود کارخانه بودند، که روزها به کار سیم کشی مزدی برای این و آن پرداخته، از غروب به بعد در کارخانه و امور آن مشغول می شدند، از آنکه کارخانه از شامگاه به بعد کار خود را

۱. اگرچه برق به اندرون شاهی راه یافته بود اما همه از آن نمی توانستند استفاده نموده بغیر اماکن سلطنتی تنها زنان معزز و سوگلی می توانستند توقع برق نموده خانه هایشان را روشن بکنند و باید گفت خانم های شاه درقلعه ی ارک هرکدام خانهٔ جداگانه ای داشتند.

شروع نموده در روز فعالیتی نداشت، چه از آن یعنی برق او مردم فقط روشنائی آنرا می دانستند که آن هم به کار شب آمده برای تا دو پاس از شب یعنی چهار، پنج ساعت از مغرب گذشته و سوای آن از چراغهای نفتی استفاده می کردند، اگرچه با داشتن برق هم به آن روی خوش نشان نداده، آنرا (نور شیطان) و (چراغ در مسیر باد) که در هر لحظه می توانست خاموش بشود می دانستند.

کسی قبول نور شیطان نمی نمود

نظریهٔ در بارهٔ نور شیطان بودنش را هم از این جهت ابراز می کردند که حبابی که بدون هیچ وسیله و تصرف متصرفی بتواند خودبخود، یعنی در اطاق و مکان در و در بندان کسی روشن شده، بدون (پُف) و دخالت کسی خاموش بشود جز این نیست که کار شیطان می باشد. سخنی که از (دانشمندان!)شان رسیده بود.

از این رو در ابتدا کمتر دکان داروخانه داری حاضر به قبول آن و باز کردن پای شیطان در خانه و زندگی خود می گردید و دکان‌دارهای متعصب که به شدت از او رو می گرداندند، از آنجا که هم (کسب شبانگاه) جزء محرمات بوده، کاسبی شب را مخصوص شیاطین و سبب قطع برکت می دانستند که در این صورت چراغ نیز برایشان لازم نمی آمد، چه رسد به چراغ برق که اشارهٔ شیطان بوده یکسره روزیشان را قطع می نمود!

لذا اول کاسبی که تن به قبول چراغ برق داد میوه‌فروش ها و بساطی های میدان شمس‌العماره و بازارچهٔ مروی بودند که خودشان نیز از اتباع شیطان بوده گرمی کارشان از (چراغ روشن) به بعد و از همان زمان که داد و ستد ممنوع شده بود می بود کسانی که در برابر اکثریتِ متدین ایستاده توانسته بودند همه‌ی وقت کاسبی خود را منحصر به اوقات ممنوعه نموده زیادتر فروش خویش را در آن ساعات که کسبه و راهگذران به خانه های خود بازگشته لازم بود میوه دانه‌ای بخرند نموده به آن عقیده دهن کجی بکنند.

چراغ شیطان نه‌تنها برکت را از کاسبشان نبرد بلکه با حضور چراغ برق و آویز شدنش بر روی بساط فروششان چند برابر شده که هم جلوه و جلای متاعشان زیادتر گردیده، هم مردم برای تماشا هم که شده بود به دورشان جمع شده خرید می کردند و وسیله‌ای شد که مشتریان کسبهٔ مشابه هم تأسی کرده کار چراغ نفتی دارها را به کساد کشیده مجبور به کشیدن چراغ برقشان بکند، خاصه که با هر وزش باد هم هرچند دقیقه

یکبار خاموش شده، بساطشان (سوت و کور) و کاسبیشان معطل می گردید.

پس از آنها بقال و قهوه‌چی که به طرف (نور شیطان) رو آوردند و به دنبال آنها آجیل‌فروش و شیرینی فروش که در تلئلو آن نور ملائکه را کنار گذاردند و بقیه که نه چراغ برق و نه به غیر آن می خواستند، چه نه دکانداری بجز این چند کاسب بعد از غروب دکانش باز می ماند و نه آنها هم که (سر چراغ)[1]ی داشتند زیادتر از ساعتی داد و ستد می کردند و برایشان (صرف) داشت که پول تمام برق را که (لامپ شمار) باید برای تا آخر وقت یعنی چهار، پنج ساعت از شب رفته بپردازند برای یک ساعت بدهند.

مصرف هفته اول را مهمان کارخانه بودند

از آنسو کارخانهٔ برق هم که تازه به کار افتاده باید (دخل و خرج) بکند برای برقش خریدار لازم داشت و مجبور شد دلالهایی جهت ترغیب مردم استخدام و قیمت برق را در حد نازلتر از پول نفت ارائه بکند و برای استفاده‌اش سهولتی تام که خود نیز متعهد سیم و سیم کشی و لامپ و سر پیچ آن شده به دکان‌ها برق بدهد و در ابتدا با این شرط که هفتهٔ اول را مهمان کارخانه بوده اگر خواستند مشتری و اگر نخواستند سیمشان جمع بشود و لذا کافی بود که صاحب دکان برای آن (بله)ای داده قبولی خود را اعلام کرده ساعتی بعد لامپ آن هرچند شعله که بخواهد در دکانش آویزان بشود.

کلید و پریز و کنتور لازم نداشت

از این زمان بود که کار سیم کشی و امور عجیب آن که بسا فوق‌العاده بود شروع و سیم و سیم کش حاضر شده نردبان می طلبید و همه امور خارق عادت آن نیز منحصر بود به اینکه سیم کش دو سر سیم را به داخل سر پیچ برده، لامپ به او بسته آویزان بکند و سرهای دیگرش را قلاب نموده با دو شاخه روی (شاه‌سیم)[2] بیندازد و تمام، که دگر نه کنتوری در کار بود و نه حساب (کیلووات) و نه مقدار مصرف و واضح است که با عدم وجود کنتور کلید نیز لازم نمی آمد، چه نمی خواست جلو اضافه مصرف گرفته شود و این که خود اول شب روشن شده آخر شب خاموش می‌گردید.

۱. اول شب را کسبه سر چراغ می گفتند و داد و ستد در روشن نمودن چراغ را (دشت سر چراغ می نامیدند.

۲. دو سیم اصلی را (شاه‌سیم) می گفتند، دو سیم فاز و نول لخت بدون رو پوش در فشار معینِ محدود یعنی ۱۱۰ ولت که مستقیم از دینام می رسید.

در این صورت بود که در اشارهٔ بالا به (لامپ‌شمار) وضع حساب و کتاب آن نیز مطابق شمع (وات) لامپ و تعداد آن بود که دکاندار چند شعله و شعله‌ها را در چند (شمع) انتخاب و تحصیلداری که شب به شب آمده پول آنهارا جمع بکند.

دردسر کارخانه با مشترک

اما تازه اول گرفتاری کار کارخانه با این مشتریان بود که کاسبی که دست به کار حرام یعنی داد و ستد در شب و پذیرش نور شیطان زده از مهالک آن نترسیده بود برایش دشوار نبود که پول برق صاحب برق را هم کم و زیاد و حرام و حلال کرده بالا بکشد، چه تنها با این وسیله بود که می‌توانست کفارهٔ دو کار خلاف خود را گذارده پدر شیطان را درآورد! لذا هفتهٔ اول که مهمان بود و تا چند هفته بعد هم امشب و فردا شب مینمود که هنوز اخذ تصمیم در رد و قبول آن ننموده است واز آن به بعد هم یکشب کاسبی نکرده، یک شب (دشت) (سرچراغ) نکرده نمی‌تواند پول به کسی بدهد و شب دیگر که وعده به شب بعد می‌داد الی آخر که تحصیلدار را جان بسر می‌نمود.

بیچاره‌ای که طبق حساب باید پول لامپ‌ها را به کارخانه تحویل بدهد و با این ناحساب‌های پا به هیچ‌جا بند ندار هم که نمی‌دانست چه باید بکند.

آنهائی هم که تهدید به قطع برق شده، ضمناً نمی‌توانستند از آن دل بکنند، یک شب یک لامپ روشن کرده، بقیه را به حساب نمی‌آوردند و شبی نزدیک آمدن حسابدار لامپ‌ها را خاموش نموده‌یا از سر پیچ شل کرده سیم آنرا قطع شده گفته پس از رفتن او روشن می‌کردند و شبی نزدیک آمدن تحصیلدار لامپ‌های بزرگ را باز نموده لامپ کوچک بسته حساب آنرا به قرار لامپ‌های موجود می‌دادند. الی آخر که تحصیلدار باید با هریک (هفت شکم) سر هرکدام درد بکشد تا بتواند آن چند شاهی را وصول بکند.

قیمت برق

قیمت برق چقدر؟! از لامپ متعارف سه چهار شاهی[1] برای هر شعله تا زیادترینش که پانصد شمع و بالاتر بود شش شاهی تا دهشاهی یعنی نیم‌دهم ریال! در

۱. یک بیستم قران یا ریال امروز را یک شاهی می‌گفتند و استعمالش در مفردات می‌آمد مانند: یک شاهی. سه شاهی. پنج شاهی. هفت شاهی. نه شاهی. یازده شاهی تا نوزده شاهی که بیست شاهی آن خود یک قران می‌شد و ازواجش عباسی می‌آمد مثل یک عباسی که چهارشاهی بود و دو عباسی و سه عباسی و چهار عباسی و پنج عباسی اش باز همان یکقران می‌شد که بعدها نام ریال گرفت.

حالی که تا قبل از آن باید دو سه برابر آن برای هر چرغ نفتی نفت و لوله و فتیله بخرند.

خانه‌دارها هم که نه می‌خواستند برق داشته باشند، که علاوه بر مسائل گفته شده‌ی بالا حاضر نبودند هر شب طلبکاری در خانه‌شان (سبز) بشود و نه می‌توانستند با کارخانهٔ برق حسابشان را معلوم بکنند، چه نه تمام اطاقها را می‌توانستند روشن گذاشته پول بدهند و نه کارخانه قبول داشت که لامپ‌های قبولی آنها را قبول بکند، از آنجا که وقتی با کاسب محتاج به برق که از آن فایده می‌برد وضع و مدارش بدان قرار باشد با خانه‌دار معلوم بود چقدر باید (ارّه داده تیشه **گرفته**، کَلّ وکَل)[1] و از آن سو که گرفته‌ها را هم با کارخانه نگرفته حساب بکند!

به این ترتیب خانه‌هائی که برق به آنها می‌رفت منحصر بود به خانه‌های اندرون شاهی که حسابشان با در بار بود و معدودی خانهٔ اعیان و اشراف که به صورتی ماهانه حساب می‌کردند، تا کم کم که کنتور پیدا شده بعضی از خانه‌های دیگر و برخی از دکاکین هم برق گرفتند، اما در اینجا نیز «ایرانی است وهوش و ذکاوت!» و قبل از هر کار از تحصیلداری کف روی‌اش را یاد بگیرد و پیش از هر اطلاع از فنون برق اینش را آموخت که سیمی پنهان از بالای کنتور آورده، زیادترِ مصرف را از برق دزدی استفاده بکند!

بدین گونه مردم با برق و امور برق آشنا گشتند و آموزشگاه تمامشان هم این باشد که (نگاه به دست ننه کن، مثل ننه غر بیله کن)، این به دست آن و آن به دست این نگاه بکند و تنها همین که بتوانند از رو سیمی کشیده لامپی را روشن بکنند، تا کارخانهٔ برق دولتی وارد شده، همراه آن تحصیل کرده‌هائی که بکار آن پرداختند و وسائل برقی ای که اولینش اطو بود پیدا شود و به تدریج دیگر وسائل و به همان صورت هم صنعت گران آن که به مرمت و ساخت و ساز آنها پرداختند.

ضرب المثلهای برق

اینک چند جمله و ضرب المثل نو در پیدا شدن برق:

برق از چشمم یا از سرم پرید «از خبر موحش یا مشاهده اتفاقی ناگوار».

برق از سرش پرید! از هیبت و ترس کسی، یا از قیمت و طلب و توقعی.

۱. سروکله زدن.

برقی بیا، یا برقی برگردی آ: در فرمانِ سرعت رفت و برگشت به کسی.
برق می زند، یا برق افتاد: از شفافیت و پاکیزگی.
همه را برق می گیرد ما را چراغ نفتی، مشابه همه را مار می زند ما را خرچسونه.
برقی می کنم تمام می کنم؟!

واقعه‌ای که جملهٔ مذکور از آن ضرب المثل شده بود، در مشاهده سمساری که چون زن و مردی را زیر تخت‌خواب جلودکان خود که برای فروش گذارده بوده می نگرد و با چوب به سراغشان می رود، جمله بالا را همراه قربان صدقه رفتن، که دست نگه‌دار، برقی تمام می‌کنم، از مرد می شنود.

تعمیر اتومبیل

باورود اتومبیل به ایران که اولین آنها هم به ایران بنام (کالسکه آتشی) برای مظفرالدینشاه آمده بود لازم بود یکی دو مطلع هم در امور مکانیک و بعضی تعمیرات آن همراه بشود و همین یکی دو نفر هم بودند که امهات مکانیک اتومبیل در ایران به شمار آمده بقیه موالید آنها گردیدند.

اگرچه کالسکه آتشی مظفرالدینشاه بیش از یکی دو نوبت، آنهم از قلعهٔ ارک یعنی محل قصور سلطنتی تا قصر فیروزه که در انتهای خیابان ژالهٔ فعلی و میدان اسب‌دوانی بود مورد استفاده قرار نگرفت و از منزلت آن جز مضحکه برای شاه نشده بچه و بزرگ به دنبالش دو یده هو و جنجال به راه انداختند و کنار گذاشته شد، اما از زمان پسرش یعنی محمدعلی شاه کم کم اتومبیلهای کاملتری وارد شده مردم کم و بیش با آن آشنا گردیدند.

شکل اتومبیل های نخستین

اتومبیلهای اولیه درشکه مانندهای کروکی کوچک بودند با چرخ های پره چوبی و لاستیک های تو پروبوق دستی ای مانند بوق درشکه و چراغ (آستیلن)[1] وساختمان ساده در برق (مَگنیت)[2] به جای دینام و باطری و کلاج تنها بجای (گریبکس) و دنده و دسته

۱. گاز کاربیت ــ چراغی که با گاز کاربیت و وسیله کبریت روشن می شد.
۲. برق متناوب. برق اتومبیلهای نخستین.

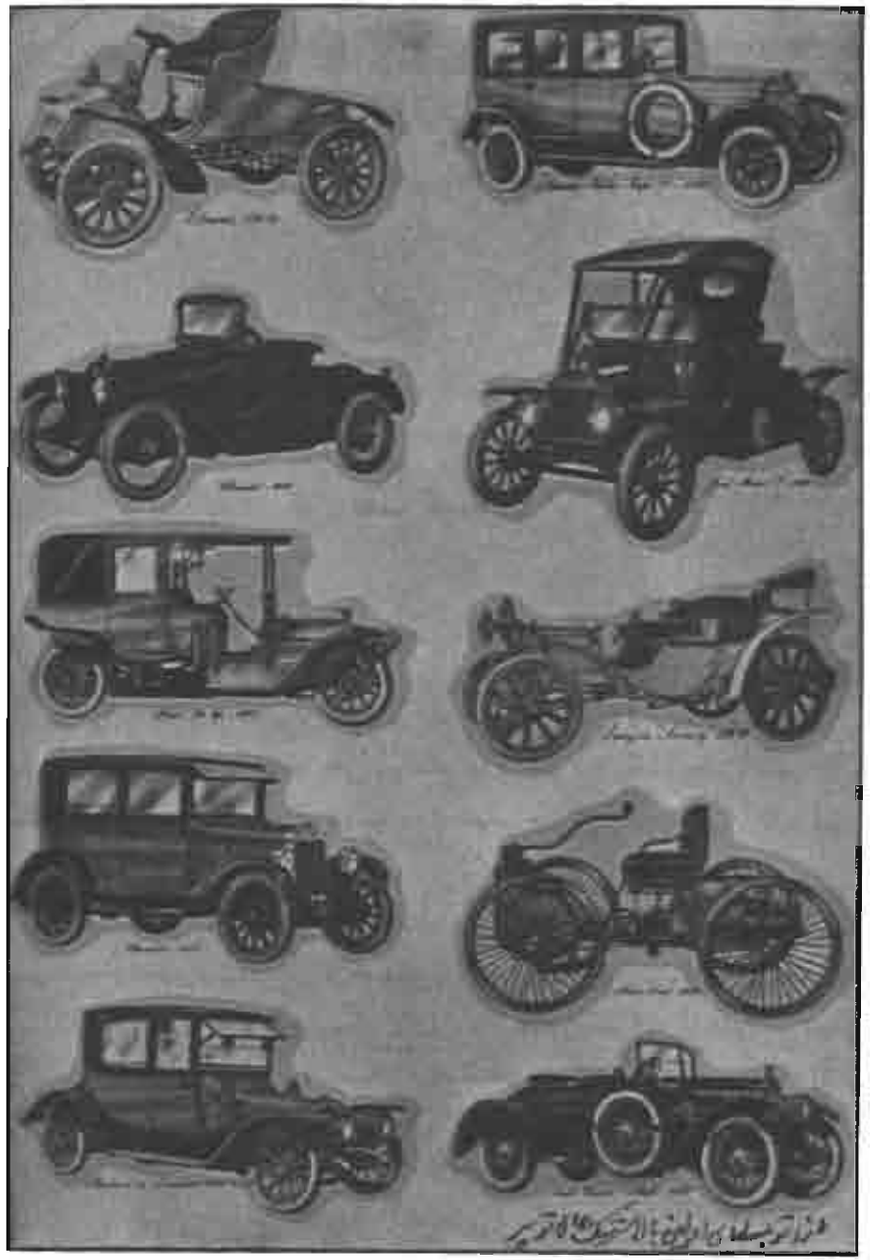

۱۵ــ اتومبیلهای نخستین با چرخ های پره سیمی مثل چرخهای دوچرخه و پره چوبی، با لاستیکهای توپر و بادی که کالسکه ای های آنها کاملترین بوده مادر اتومبیلهای بعد می‌باشند، همراه بوق برقی و چراغ برقی که نور لامپشان جهت جلوگیری از چشم زدگی رانندهٔ مقابل بطرف داخل کاسه چراغ تابیده منعکس به جلو می‌گردید.

دنده و هندل به جای (استارت) و ترمز (شش، یا شیش) مانند ترمز دستی های فعلی و (گازِ) زیر فرمان، و پیش پائی خلوت برای راننده که فقط یک پدالِ کلاج از آن بنظر می رسید.

به این صورت که (شوفر) کلید (سو یچ) را باز کرده شاگردش یا خودش که غالباً باید کسی دیگر این کار را انجام دهد هندل را به گردش درمی آورد و با نشانهٔ روشن شدن نفر پشت فرمان گاز دستی را که میلهٔ آهنی ای جاسازی شده در نیم صفحهٔ مدرّجی بود با بالا و پائین کردن کمک به آن داده موتور روشن می شد و با فشار تا انتهای کلاج و جلو دادن دسته ای موتور به چرخها وصل شده با ملایم بالا دادن کلاج اتومبیل «به صورت دنده یک» به حرکت درآمده هر چه کلاج بالا تر می آمد سرعت اتومبیل زیادتر گردیده، تا به غایت که چهل کیلومتر در ساعت بود می رسید، همین و بس و فقط این اضافه کار که هر چه کلاج ارتباط چرخ ها را با موتور نزدیک می نمود به همان نسبت باید میلهٔ گاز پائین‌تر کشیده شده بنزین زیادتر به موتور داده شود. در متوقف نمودن‌ها هم سرعت نگهدارش بسته به آن که راننده چقدر زور داشته بتواند دسته ترمز را که شبیه ترمز دستی های امروزه بود بالا بکشد.

در این صورت احتیاج فراوانی نمی توانستند به تعمیر پیدا بکنند، مخصوصاً هم که با توجه به معابر و جاده های ایران بی اندازه محکم ساخته شده بودند، مگر معایبی در گرفتن سوراخهای کار بوراتور از بنزین کثیف و باک آشغال گرفته و زیاد و کم و غیرقاعده بودن فاصلهٔ (کُنتاک) های شمع ها که مکانیک لازم می آمد. امور چرخی و لاستیکیشان هم که از جهت چوبی بودن پره های چرخ و توپری لاستیک که مشابه چرخ درشکه کالسکه بود اشکالی نداشته خرابی هایشان را کالسکه‌ساز مرمت می نمود.

گاری‌سازها مکانیک شدند

اگر ایرانی از تنبلی و بی حوصلگی عاجزِ فراگیری فنون دقیقه می باشد اما از ادعا و همه کاره گی و سنبل [1] کاری دارای ید طولا و نخوانده ملا که هرکاری را یک شبه می‌تواند ره صد ساله پیموده، روی همین حساب هم تا گاری‌سازها و درشکه‌سازها دو سه اجرت چشم گیر از اتومبیل دارها دیدند که به مکانیک ها پرداخت می کنند فوراً

۱ ــ از کارهای سرهم‌بندی‌شده.

همه‌شان مکانیک و جلوفرمان کار و زیر و روساز شده به کار تعمیر اتومبیل پرداختند.

اگر از دانش آن اطلاعی نداشتند، اما از شناخت مردم خود بی اطلاع نبودند که هرکس را به صِرف ادعا پذیرفته قبول می کنند، یعنی کافی است کسی ادعای طبابت کرده طبیب و یکی با تغییر لباس هرچه بخواهد و با در دست داشتن قلم‌مو یا اسباب بنائی نقاش و بنا حساب بشود، و چندانکه اسم خود را مکانیک گذارده رخت و لباسشان را روغنی نموده چهار تکه اسباب شکستهٔ اتومبیل در دکانشان بریزند و مکانیک شناخته شده مردم دورشان جمع بشوند، ناگزیر چون سرشان هم داخل موتور رفت و چهار تا هم تماشاچی شدند هریکشان اظهارنظر و فضلی کرده همان مایهٔ دانششان گردیده با آن بتوانند باز و بسته‌ای کرده به‌طوری سر و ته معایب را بهم آورند، چنانکه اکنون هم که بیش از هفتاد سال از ورود اتومبیل می‌گذرد کارگر مکانیکی که درس آنرا خوانده قواعد علمی آنرا دانسته باشد دیده نشده همه از هم آموخته‌اند.

در این شاهد که در هر باز و بسته کردن اتومبیل به جای کم آوردن مقداری هم اضافه لوازم می‌آوردند!

چه بوده؟ قواعد علمی و محل استفادهٔ آنها را ندانسته یا حوصلهٔ جا و مکان پیدا کردنشان را که آن نیز از بی اطلاعی و بدون علمیشان ریشه گرفته است نداشته زیاد آورده سَنبَلشان کرده‌اند.

درس خوانده‌ها و مهندس شده‌هایشان هم که (من کجا و خلیفه در بغداد!) و در شأنشان نبوده تا زیر دست‌ها هستند دست به آچار ببرند.

با شکست و بست پیدا کردن اتومبیل‌ها هم کارِ تعمیر و (بادگیری) فنرها و وصله کاریشان به اختیار آهنگرهای درشکهٔ کالسکه درآمد و کار کلگیرسازیشان به عهدهٔ حلبی سازها و دوخت و دوز کروک و تشک هایشان را که طبعاً باید کروک و تشک دوزهای کالسکه درشکه‌ها دخالت بکنند.

به تدریج کار تعمیر اتومبیل که عاملش نام (مکانیک) گرفت از مشاغل مهم پر استفاده درآمد و با فراوانی آن هر گاری‌ساز و درشکه‌ساز محل کارش را مبدل به مکانیکی و امور مربوط به اتومبیل نمود، کما آنکه رانندگان نخستین اتومبیل‌ها هم درشکه‌چی های جوان بودند که آشنائیشان با رانندگی زیادتر از سایرین بود، تا کم کم که دیگران هم به امور اتومبیل راه پیدا کرده هرکس مطابق ذوق خود رشته‌ای از آنرا در

دست گرفته افراد متوسط شائق شدند پسر و منسوبی از خود را به آن تشویق بکنند و از اهمیتش همان بس که هر شاگرد و تازه رسیده قبل از هر کار و فراگیری هر فن از فنون آن دست و لباس خود را (چرب و چیل) می نمود، در آن نشانه که به مکانیکی رفته، یا مکانیک شده است!

مکانیک هائی که بجز در معدودی از درس خوانده‌ها و تجربه‌دیده‌های آنها هنوز ضابطه‌ای در ارتباطشان با مکانیکی و اطلاعات واقعی آن بوجود نیامده بود.

تنوع:

پرسید چکاره شده‌ای؟ گفت مکانیک! — کاری همه آوازه و پول‌آور و آنتیک!
گفتا هنرت چیست؟ بگفتا بجوابش: — پُر میکنمش آب و کنم باد به لاستیک
داغان کنمش تا که تو بر خویش بجنبی — بر صاحب او روز کنم چون شب تاریک
ماشینِ یکی عیبه دو صد عیبه نمایم — جوری که ز گاری نشود قابل تفکیک
پرسید ز علمش چه فرا یاد گرفتی؟ — گفتا دو سه صد حیله و ناپاکی و پلتیک
از اجرت بیجا و لوازم که یکش را — بیچارهٔ صاحب نتواند بزند جیک
سالم برِ من آید و در کار چو ساعت — بیرون کنمش همره (ریپ) تِق‌تِق و پیک پیک
گفتا اگر اینگونه بباشد که بگوئی — رحمت به پدر جد تو آقا پسر نیک!

۱۶ ــ نمونهٔ دوچرخه از یک تنه و دو تنهٔ مردانه و زنانه که بتدریج زنها نیز دوچرخه‌سوار شده از بی‌تنه‌های آن استفاده می کردند.

دوچرخه‌سازی

مرکب شیطان

دوچرخه توسط انگلیسی ها به ایران آمد، همراه دو نفر نوجوان پانزده، شانزده ساله‌ی زیباروی نیکواندام با شلوارهای کوتاه تا بالای زانو که در (میدان مشق)[1] به نمایش گذاشته شد و جمعیتی از هر گروه و طبقه که برای تماشایش گرد آمدند.

مرکوب های دو پائی که فی المجلس نام (مرکب شیطان) بر آنها نهاده شد و راکبینی در زیبائی رخسار و گوشت و قالبی متناسب و ساق و رانهائی **برهنه** که (بچه شیطان) نام گرفته پیر و جوان و مخصوصاً صورت پسندان و هرزه‌دلان را به سوی خود کشیده، همراه حرکاتی محیرالعقول، یعنی سوار شدن بر آنها و تاختن و پیچ و تاب خوردن که جز بچه شیطان نمی توانست رو یشان بند بشود!

دوچرخه جا باز می کند

مرکب ها یا اسباب بازی هائی که دل از هر بچه اعیان و پسر پولدار، خاصه فرزندان طبقهٔ اشراف ربوده لازم شود تا هرکدام یکی از آنها را که مرکز فروششان هم به وسیلهٔ اعلانی در همان میدان معلوم شده بود از اولیای خود طلب بکنند و پس از آنها چند تن از بچه بازاری ها و (حاجی زاده) ها که خود رادر زمره خواهندگان درآورند.

۱. میدانی در قسمت شمال غربی میدان توپخانه، محل فعلی شهر بانی و اداره ثبت اسناد و...

محل فروشش مغازه‌ای در ابتدای خیابان (منوچهری) مقابل سفارت انگلیس که با فروششان آموزش دادنشان را هم تقبل می نمود، اما اینها اسباب‌بازی یا مرکب هائی نبودند که دارندگانشان بتوانند با آنها در انظار ظاهر شده یا در معابر راه بروند، چه علاوه بر (الخناس) بودنشان که متظاهرین به تقدس با دیدنشان بسم‌الله گو یان ولا حول زنان رو برگردانده باید از شرشان پناه به خدا ببرند، از دست اراذل و ولگردان و بچه های کوچه گرد هم نمی توانستند جان سالم بدر برده که خود و مرکبشان سنگسار می شدند، از آنجا که سالها بعد هم که تا حدی کثرت پیدا نموده متداول شده بود هنوز دوچرخه‌سواری نمی‌توانست از (هوهو) و آزار ندیده بدیده‌ها به مسیر خود ادامه داده بدون برخورد با مزاحمت مبدأ و مقصدی را تمام بکند.

هموطن های خود را می‌شناختند

اسبابی که مانند دیگر پدیده‌ها و هر تازه رسیده که قبل از هر چیز به آن اَنگ شیطان و گناه خورده نمی توانست مورد پذیرش قرار گرفته جنبهٔ انتفاعی آن ملاحظه بشود، و وسیله‌ای که عجیبهٔ آن همراهش بوده چگونه ممکن می شود دو چرخ بدون تکیه گاه سر پا ایستاده، خاصه که کسی هم بر آن سوار شده تاخت بکند! مگر آنکه او را شیطان ساخته بچه شیطان سوار بشود!

شیطان و مرکب شیطان و گناهی که ندانسته درست هم می گفتند چه هموطن های خود را نیکو می شناختند که هر وسیلهٔ انتفاعی را چگونه به لجن کشیده فواید آنرا تبدیل به مضار می کنند!

دوچرخه‌ای که مخترع آنرا نظر اقتصادی آن منظور بوده و اینکه مردم سریع‌تر و آسوده‌تر بکار برسند و در اینجا بازیچه شناخته شد که از آن حظ نفس ببرند و بسا مفسده که بدان پیوست بکنند.

لذا اگر اهل تقوا و معارضینی بودند که به نهی آن برآمدند اما تعدادشان در برابر تازه پسندان بس اندک دیده شد که اکثریت علاوه بر کسب لذت بصر از تماشای آن از سوارکارانشان نیز می توانستند محظوظ بشوند، از آنکه کافی بود یکی از ایشان که غالباً سن و سالشان از هفده و هیجده تجاوز نمی نمود سوار بر یکی از آنها بوده عبور بکند و از ابتدا تا انتها چشمشان بر رخ و اندام و حرکاتش مانده، آب از (چک و چو یل)شان سرازیر گشته تا از نظر محو بشود!

اول دوچرخه‌سازی

با رایج شدنشان هم که محدودهٔ خریداران و استفاده کنندگانشان از حدود شمال شهر تجاوزنمی نمود دکانی هم برای تعمیرات و اجاره دادنشان در همان خیابان منوچهری به سر پرستی ارمنی ای بنام (ادیک) دایر شد و با وسعت یافتنش دکانی دیگر در خیابان علاءالدوله (فردوسی) و پس از آن دکانی در خیابان ناصریه (ناصرخسرو) و با عمومیت یافتنش دکانهائی در دیگر نقاط، مخصوصاً در محلات جنوبی شهر، با دکاندارانی (منحرف) و غیرصالح که شغل آن برایشان (هم فال و هم تماشا) آمده، هم در اثر نوظهور بودنش استفادهٔ فراوان می بردند و هم می توانستند از طالبان آن که تقریباً تمامیشان از بچه فقرا و متوسطین بوده، تنها می توانستند از طریق اجاره از آن بهره ببرند فواید نامشروع بیابند. در این طریق که از یاد دادنشان که برایشان باید زیر زین دوچرخه را گرفته دنبالشان بدوند! راه باز بکنند، تا به نسیه اجاره دادن و حساب بالا آوردن که تصفیه حساب بکنند!

یعنی چندین مفسده در اندک زمان از دوچرخه از اعیان‌زادگان خریدن و فقرا حسرت کشیدن تا به اراذل و ادانی محلات پائین شهر جهت اغوای بچه فقرا رسیدن و در عقبش دست به دهان برس های منحرف‌الاخلاق که با وعده یا خرید دوچرخه‌ای دام فریب بگسترند.

دوچرخه های اولین

دوچرخه های نخستین در مارک های (هرکولس) و (رالی) و (بی. اس. آ) یا سه‌تفنگه و (بیرمنگام) بود که همگی انگلیسی و از مرغوب‌ترین انواع خود بشمار می آمدند، در بهترین و با دوام‌ترین و زیباترین و خوش‌رکاب‌ترین نوع و قیمت هائی میان ده، دوازده تومان که ده آن قیمت دوچرخه و دو تومان قیمت لوازم اضافی آن از جمله قاب و ترک بند و بوق و امثال آن می آمد.

تعمیرات آنها در ابتدا شامل (پنچر) گیری و شل و سفت کردن زنجیر و روغن کاری و امثال آن بود تا شکست و بست های آنها، مانند دو شاخه و تنه و کج و کوله شدن (طوقه) و بریدن (پره) و امثال آن به میان آمده جوش کاری هایشان را (دوات گر)ها در اختیار گرفته (لنگی گیری)ها و پره‌بندی هایشان که به مرور آموزش گرفته شد.

از جهت بهرهٔ کسبی، این کار نیز همانند مکانیکی اتومبیل از مشاغل (غلط انداز) پر درآمد شناخته شد که همه اش از کرایه و تعمیر فایده بوده در آن حد که به سرعت در هر محل چند تن را دوچرخه ساز گردانید.

دوچرخه عمومیت پیدا می کند

کم کم کار دوچرخه از وسیلهٔ بازی و تفریح بودن به وسیلهٔ کار شدن معلوم شده توانست اکثر کسبه از دوره گرد و دکاندار و غیره را از منفعت و کارآمدی جلب بکند، مانند دست فروشهای سوزن و سنجاقی و تعمیرکاران قفل و کلید.

قسطی فروشهای مس و ظرف. الک آتش گردانی. بزاز دوره ای. دلال امتعه و دوا و هر خانه از دکان فاصله دار را که بهترین وسیله زود رسانیش باشد، از آن که نه مثل الاغ کاه و جو می خواست و نه تیمار و طویله و در هر گوشه کنار هم جا می گرفت.

مفیدتر از همه برای حمال های ماست و حاملین چلوکباب شناخته شد که تغارهای ماست را بر سر نهاده سوار دوچرخه شده به سرعت به مقصد برسانند و کار ده ساعت را وسیلهٔ آنها دو ساعت کرده، شاگرد چلوپلوی ها که ظروف غذا را بیست، سی ظرف در مجمعه چیده بسر گرفته زود و داغ به مشتری بسپارند و در این امور هم که چه خبرگی ای یافته تعجب برانگیز بشوند!

ماست کش هائی که گاهی تا ده تغار ماست را روی هم بر سر میله کرده سوار دوچرخه می شدند و شاگرد چلوی هائی که تا چهار پنج مجمعهٔ پرظرف را روی هم بر سر نهاده بر آن می نشستند، در این تسلط که اگر طبق کش های پیاده گاهی پایشان سریده زمین می خوردند طبق کش های دوچرخه سوار هرگز دیده نشدند که افتاده یا زمین بخورند!

وسیلهٔ نقلیه ای که تا بعد از خدمت نظام وظیفه این نگارنده حسرت داشتنش را داشته میسر نمی آمد تا تکه پاره هائی از آن را با دوازده سیزده قران از این سمساری و آن دکان فراهم نموده سر هم کرده زیر پا انداختم در آن شعف که از ذوقش شب آماده شدنش که توانسته بودم مالک چنان مرکبی شده بغلش زده از پله های هشتی خانه پائینش برده صبح بیرون کشیده سوارش شده سر کار بروم خواب به دیدگانم راه نیافته که گوئی صاحب عالی ترین اتومبیلها شده ام!

لذت استغنای پس از فقری که ثروتمندان در حسرت آن بوده، رسیدن به کام بعد

از ناکامی ای که دولتمندان در گدائی آن هستند!

کرایه و اجرت تعمیر دوچرخه

کرایه دوچرخه ساعتی ده شاهی و شب تاصبحش دو قران و اجرت باد دو لاستیک آن دو شاهی و سوراخ گیری دهشاهی و روغن کاری دو شاهی و دیگر تعمیراتش در حداکثر پنج شش قران می شد.

گاریچی

قبل از ورود به مطالب مربوط به گاری‌چی لازم می کند خودِ گاری توضیح بشود و آن وسیلهٔ چهارچرخه ای بود که توسط اسب کشیده میشد درانواع مختلف. اول گاری های مسافرتی به نام (گاری تجارتی) با کمانه های چوبی وپوششی ازپارچه وبدنه و چرخهای چوبینی که دور چرخهایش تسمهٔ آهن کشیده شده بود.

دوم (گاری پستی) با همین کیفیت که حمل اشیاء و اموال پستی می نمود.

سوم گاری های بارکش شهری که بدون اطاق و دیواره و پوششِ سقف و دارای چهارچرخ بوده در شهر حمل بار می نمود و چهارم گاری های دوچرخه که آن نیز مخصوص حمل بار بوده دو گاریِ اخیر با یک اسب و دو گاریِ اول با چهار اسب کشیده میشدند و در آخر گاری دستی ای که آنرا آدم می کشید.

گاری های تجارتی تا چهار خروار بار و بیست و چهار مسافر می گرفت که بارها در کف اطاق آن جا داده شده مسافران چهارزانو و دو زانو روی بار می نشستند و روزی شش فرسخ (۳۶ کیلومتر) طی طریق می نمود و گاری های پستی نصف این بار و مسافر گرفته طی طریقشان دو برابر آن بود که اسبهایشان به صورت دونده راه پیموده حرکتشان بدون توقف بوده شب و روز و یکسره می رفتند، مگر جهت تعویض اسب و قضای حوائج که توقف هایشان بیش از نیم و یک ساعت طول نمی کشید.

مال بندان

برای گاری های پستی در هر منزل توقفگاهی به نام (مال بندان) درنظر گرفته شده بود که به نگاهداری اسب و پذیرائی آنها مخصوص شده بود و با ورود گاری متصدیانش اسبهای خستهٔ آنها را که تمام راه را دو یده بودند از گاری باز نموده اسب های تازه نفسِ آماده‌ی در مال بندان می بستند و بهمین صورت تمام منازل میان راه تا گاری به مقصد برسد و این گاری ها و مال بندان و تشکیلات آن توسط دولت یا کنترات چی ها اداره می شدند.

گاری های تجارتی هریک چهار اسب ثابت و برای بعضی راههای کوهستانیِ دشوار یکی دو اسب یدک داشتند که چهار اسب به گاری بسته شده اسب های یدک به‌طوری که دهانه هایشان به عقب گاری بسته می شد، آزاد از دنبال می آمدند، تا چه وقت وجودشان مورد حاجت قرار گرفته، از عقب باز شده به جلو بسته بشوند.

منزلگاه

برای فرود آمدن و استراحت مسافران این گاری ها و هر مسافر دیگر در هر شش فرسخ یک کاروانسرا ساخته شده بود که در زمان صفو یه و عهد شاه‌عباس اول بوجود آمده بود.

هر کاروانسرا مشتمل بود بر دو محوطه و بنا که حیاط و ابنیهٔ اولش با سطحی گشاده در وسط و حجرات و ایوانهائی در اطراف جهت مسافر و حیاط عقبش با تفاوت طو یله به جای حجره و ایوان که اسب های گاری ها و دواب مسافران دیگر در آن جا داده می شد و تختگاهی در وسط صحنش جهت استراحت مهترها و گاری چی ها و آخورهائی در اطرافش که چهار پایان را به علیق می بستند.

در هریک از این کاروانسراها آب انباری جهت ذخیرهٔ آب ساخته شده بود و یکی دو ردیف مبال که کارساز مسافران می گردید و چند دکان و یک قهوه‌خانه در بیرونشان که حوائج واردان را برآورند و حتماً این کاروانسراها در کنار آبادی ها ساخته شده بود که ارزاق و خواستنی های مسافران از آنها تأمین بشود و یا با بنای کاروانسراها دهات و قراء در جوارشان بنا شده مال بندانِ گاری های پستی هم که یکی دو از طو یله های همین کاروانسراها را در اختیار گرفته بود.

ایوان های جلو حجرات این کاروانسراها جایگاه فصول معتدل و تابستانها و

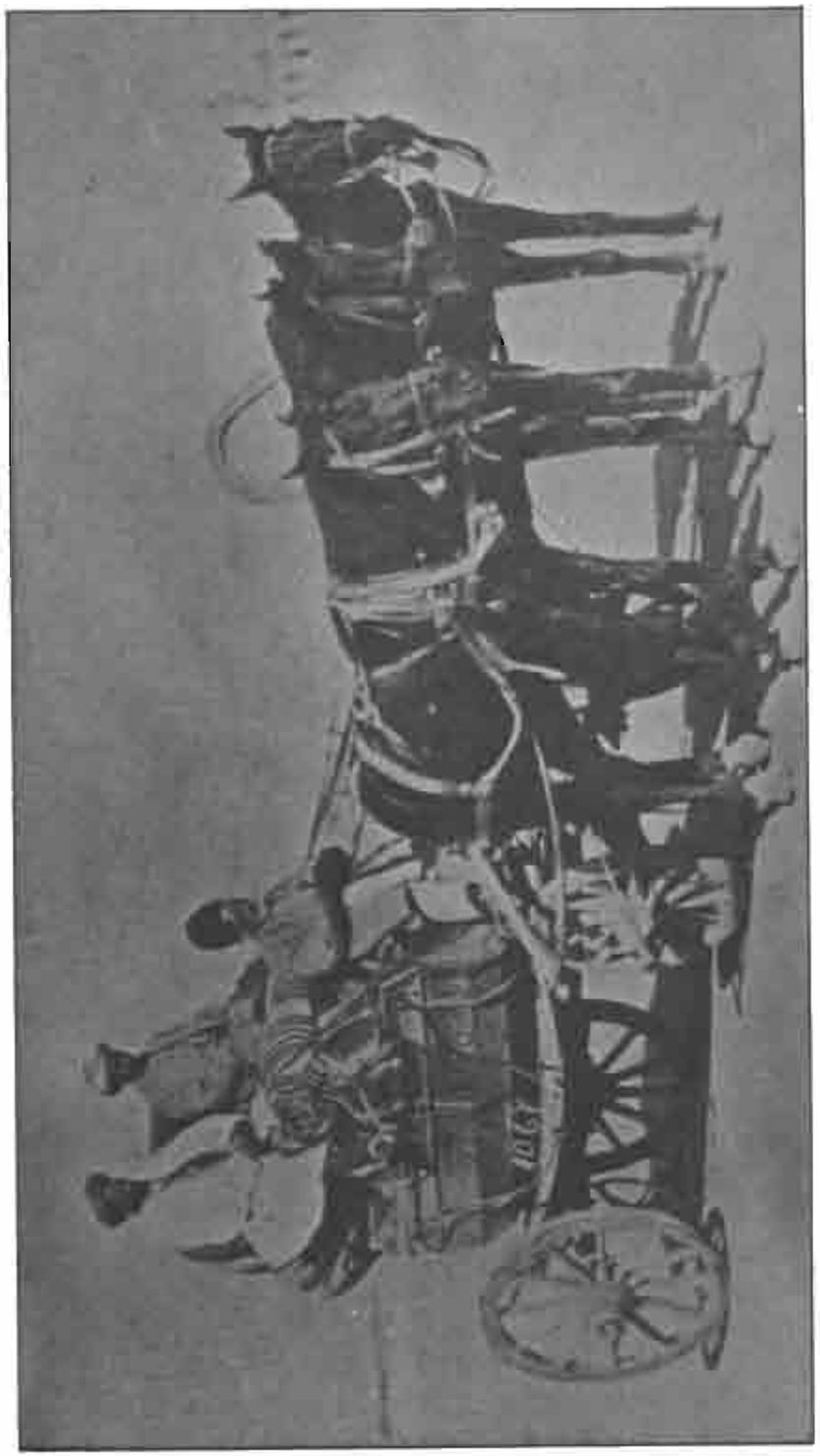

۱۷ــ دلیجان مانندی با گاری‌چی پیر.

حجراتش برای ایام برف و بارانی و پناهگاهی که شب ها جهت حفظ خود و بار و بنه در آنها بروند.

اگر در ابتدا و تا مدتی پس از آن این کاروانسراها از مجهزترین منزلگاههای میان راه به حساب آمده سر و وضع و نظافت و آسایشی داشت، در این زمان از آنها جز مخروبه و مزبله و جایگاه گزندگان و حشرات گوناگون نمانده بود، همراه کثافاتی از کودهای حیوانی و نجاسات و پلیدی های انسان که در هر نقطهٔ آنها از صحن و حجره انباشته شده بود.

و اگر در اوائل تأسیس جایگاه امن مسافران بودند که واردان در آن از گزند درندگان و گزندگان بیابان در امان می ماندند، در این ایام جایگاهی که کمتر مسافری می توانست از آن سالم بیرون آمده، از سرایت بیماری های حیوانی و مضرات آبهای آلوده به انواع کثافات آنها از جانورانِ افتاده در حوض و آب انبار و کرم و(خاکشی) های آنها و هوای خراب و گزندگان بیشمارِ حجرات آن امثال ساس و شپش و کیک و کنه و (غریب گز) که بعضی کنهٔ شتری اش می گفتند مصون مانده، لااقل در یکی از این منزلگاههای آن گزیده و بیمار نشود، کما آنکه کمتر قافله ای بود که بدون دادن تلفاتِ جانی به مقصد برسد.

قبلاً باید وصیت بکنند

بر این حساب مسافران قبل از عزیمت حتماً وصیت نموده تسویه و تصفیه امور می کردند چه احتمال مراجعت و بازگشت به سلامت خود نداده علاوه بر مسائل کاروانسراها که پذیرش الزامی هرگونه خطر داشت، ناامنی مهاجمات راهزنان و انتقام کشان نیز با آن مترادف بوده کمتر زمانی بود که راه و طریقی لااقل در یک دورهٔ سال بتواند امن و امان بوده مسافر به خیال آسوده از آن تردد کند، چه یا دزدان و قاطعان طریق به سراغشان آمده و یا انتقامجویان سنّی مذهب که به تلافی (عمرکشان) شیعه ها و اهانت به مقدساتشان سر راهشان گرفته دمار از روزگارشان برمی آوردند. و بسا که خودِ گاری‌چی ها و چارواداران و مکاریان نیز شریکشان بودند.

انتقامهائی که از تجاوزات جنسی به زن و مرد و پیر و جوان و حتی اطفال خردسال و گوش و بینی و سینهٔ زنان بریدن و امثال آن که سبکترینشان بود شروع شده تا به شقه کردن و اره کردن و دار زدن و شکم دریدن و زنده به گور کردن و سوزاندن و چار پا

۱۹ــ درشکهٔ چهاراسبه‌ی مسافرتی که در سنگلاخ جاده گرفتار و مسافرانش آنرا بحال خود رها کرده سورچی بی رحم او شلاق کش بجان اسب های آن افتاده است.

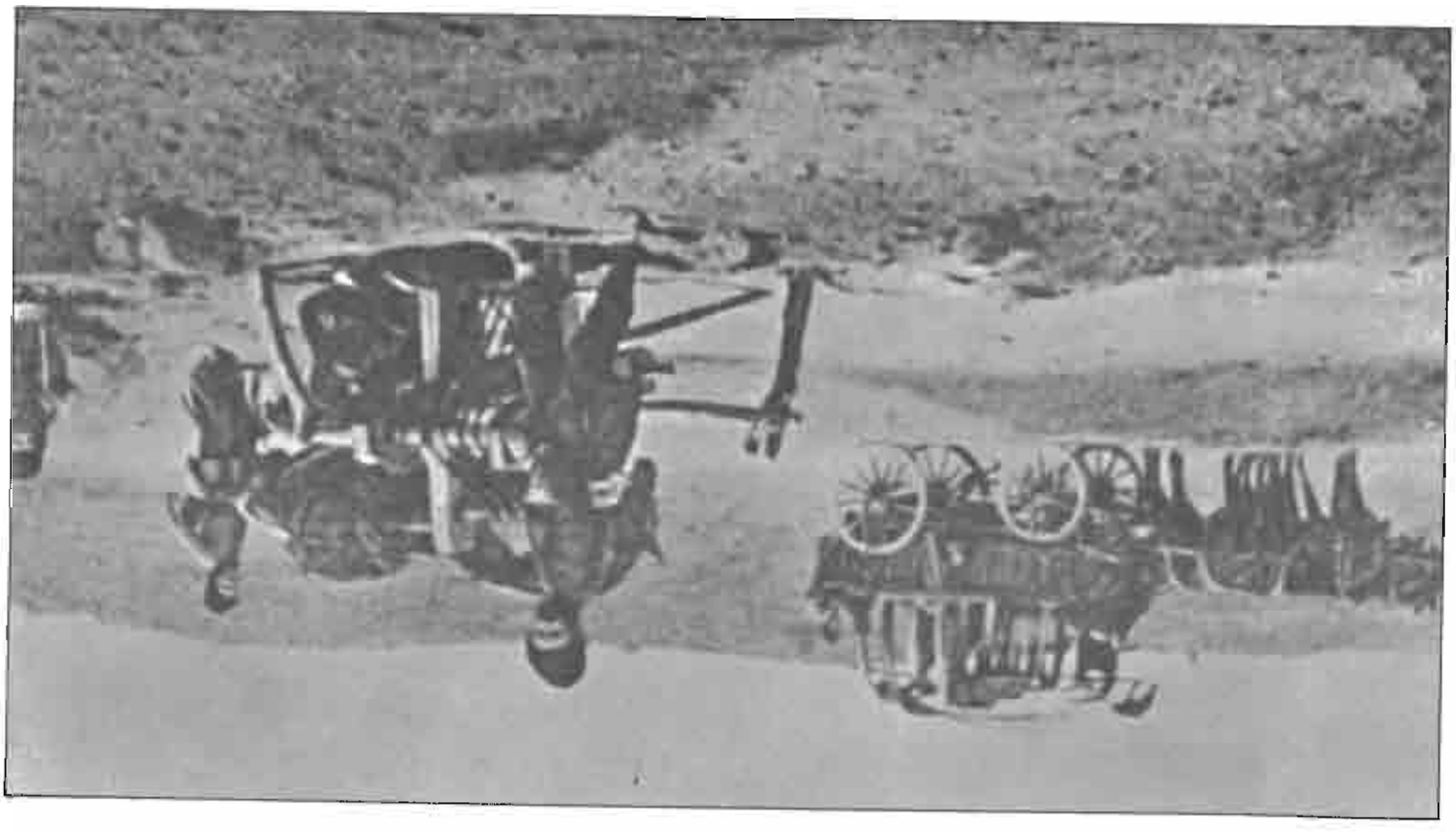

۲۱ــ گاری روباز دیلیجانی در حال حرکت از کنار قنات در حال تخلیه.

بر زنان و دختران جهاندن پایان می گرفت.

سخن این نابسامانی ها و آشفتگی ها و ناامنی ها و کشت و کشتارها را برای محل خود نهاده به مطلب گاری بازگشته گفتار را در بارهٔ آن از زمان امنیت راهها که با اختیارداری رضاشاه بوجود آمد دنبال می کنیم: امنیتی که کمترین مجازات مهاجمان و قطاع الطریق آن شد که نقطه به نقطهٔ جاده‌ها را پایه های توخالی کوتاهی بالا آورده اشرار را میانشان گذارده گچ ریخته معرض عبرت بینندگان قرار بدهند.

هر گاری دارای یک (سورچی) یا گاریچی و یک (مهتر) بود که سورچی کار هدایت گاری را به عهده داشت و مهترش که بمثابه شاگرد راننده بود کار پذیرائی اسب ها را از آب و علیق دادن و قشو و تیمار نمودن و بستن و باز کردن و آب پاشیدن به گاری در هنگام حرکت از هر منزل جهت جزم و جفت شدن پره های چرخ و تخته های اطاق و اینکه با مسافران سر و کله بزند.

بیشتر راه را باید پیاده بروند

چنانچه گفته شد این گاری ها بیست و چهار مسافر ظرفیتشان بود و اگرچه این مرکب را جهت آسودگی و سواره رفتن اختیار می کردند، اما از سبب خرابی راهها که جاده شوسه وجود نداشت و پست و بلندو نشیب و فرازهای تند آن باید گاری تا اسبها بتوانند آنرا در کنترل داشته بکشند سبک باشد، مسافران باید پیاده شده دنبال آن بروند ودر بعضی از جاها مانند در گل و لای و چاله و گودال ماندن و سر بالائی های شدید کمک به اسبها داده آنرا (هُل) بدهند و در سرازیری های سخت که با به عقب کشیدن حفظِ (برداشتنِ)[1] گاری بکنند، مگر زنها که کمتر دستور پیاده شدن می یافتند، الاّ در نقاطی که وزن آنها نیز در وضع گاری تأثیر می گذاشت.

از ابزار و وسائل یدکی آنها نخست یک چرخ جلو و یک چرخ عقب بود که باید جهت احتیاطِ شکسته شدن چرخ جلو یا عقب همراه داشته باشند و دیگر روغن چرخ «روغن سفت سیاه به غلظت گریس و رنگ واسکازین» که چرخ هایش را روغن کاری بکنند و یکی دو چکش و (گازانبر) و مقداری تسمهٔ چرمی و طناب و درفش و سوزن کفاشی و میخ و سیخ جهت رفع حوائج و یکی دو سطل جهت آب دادن به اسبها و آب

۱. فرار. خارج شدن از کنترل.

زدن به چرخها و تیر کلفتی به اندازهٔ دو ذرع و نیم تا در سرازیری های تند وسیلهٔ طناب به چرخهای عقب چسبانده شده ترمز بکند.

وضع گاری ومسافران

صورت گاری در حرکت چنان بود که داخل آن مسافرانش پا در میان پای هم روی بارها چهارزانو و دوزانو برهم مچاله و فشرده شده از بیرون قمقمه آب و (قُبل مَنقلِ)[1] قلیان و سطل و آفتابه و مشک آب و کیسه بسته های اضافی که از دیواره هایش آو یزان بود و سروصداهائی تا یکی دو منزل از مسافران آن که بر سر تنگی و گشادی جا با هم مجاله داشته به توافق نرسیده بودند به گوش می رسید و از آن به بعد که شکوه شکایات و آه و ناله های کوفته شدگان و بیمار و گزیده‌شدگان و مانند آن که تا مقصد ادامه داشت و جهت رفع خستگی به نوبت طلب صلوات مسافری از بقیه و نوحه و روضه و مدح و مرثیه‌ای که از این و آن جهت سرگرمی و مشغولیات به گوش می رسید.

گاری‌چی که جایش جلو گاری و نزدیکترین محل به اسبها بود محل نشیمنش توسط مهتر با پهن کردن و روی هم گستردنِ (جل نمد) های اسبها و لحاف و تشکچهٔ گاری‌چی مرتب شده، گاری‌چی بالایشان نشسته پاهایش را از جلو گاری آو یزان می نمود و هشت تسمهٔ چرمی که (افسار، دهانه) های اسبها بود در دست ها، به این صورت که چهارتای آن که همه از یک طرف اسبها و چهارتای دیگرشان از جانب دیگر آنها بودند و در حکم فرمان را پیدا می نمود گرفته، با یک حرکت که بالا آورده بر پشت اسبها کوفته (هین هین) می نمود آنها را به حرکت درمی‌آورد و با چپ و راست کشیدنشان هم این قاعده که به طرف راست خواستنشان چهار تسمهٔ دست راست را کشیده با به جانب چپ راندنشان تسمه های دست چپ را بکشد و شلاقی به نام (قنوت) که به کار تند راندنشان می آمد و برای نگاهداشتنشان اینکه هر هشت تسمه را یکجا و یکنواخت کشیده (نُچ نُچ، هاه هاه) بکند.

مسافران گاری

وضع گاری و حالت مسافران بسته به آن بود که چه افرادی در آن سوار شده باشند، یعنی اهل طهارت و تقوا و عبادت و خدا، یا عشقی و بی بند و بار و اهل عیش و

۱. خورجین مانندی را به پالان قاطر یا زین اسب بسته در آن وسائل قلیان و چای می گذاشتند. وسیله ای معمولاً بسته به زین نوکر یا آب‌دار که برای ار باب در همان حالِ سواره قلیان آماده نموده تقدیم بکند.

نوش که از اولی ها گاری صورت مجالس عزا و روضه و ختم می گرفت و از دومی ها حالت عشرتکده و بزن و بکوب و شعر و آواز و سر و صدا و شوخی و خنده و متلک و مسئله زمانی غامض می شد که دو گروه مخالف در آن سوار شده باشند و در اقلیت و اکثریت هم تفوقی بر یکدیگر نداشته باشند که از بَدْو حرکت تا مقصد باید با هم (گَل گَل) و بگومگو و گاهی منازعه و اختلاف بکنند.

مسافر عمامه دار سوار نمی کردند

تا قبل از این یعنی تا پیش از امنیت راهها اکثریت مسافران گاری ها را مؤمنین و مقدسین و زائران تشکیل می دادند که خواه‌ناخواه هر دستهٔ آنها را هم باید یکی دو روحانی معمم همراهی بکند و همین امر باعث می شد که اگر گرفتار (ترکمن) بشوند همان عبا و عمامه کل مسافران را شیعه مذهب معرفی نموده مرگ و میرشان حتم بشود، و در این زمان همراه تغییر حال یافتن مسافران که کمتر زائر و زیادتر متفرقه و گردشی وتاجر و کاسب بودند به تدریج از تعداد مسافران عمامه بسر کاسته شده، اگر هم موفق به اخذ بلیط می شدند، بنا به سوابق گذشته از طرف گاری‌چی و مهتر پذیرفته نمی شدند، چه قدمشان را شوم و وجودشان را شر می دانستند و ناچار بودند که عبا عمامه هایشان را در بغچه پیچیده مستور بکنند.

دلخوشی ؟

... بجای اینگونه افراد هرچه زیادتر متوجه و طالب مسافران غیرمقدس می شدند، مخصوصاً اگر درمیانشان زن (یکه یا لقوز) بی صاحبِ (سر و گوش بجنب) هم سوار شده بود. چه بسا موارد هم که سورچی یا مهتر از مبدأ برای خود نَشمه (دلخوشی) ای همراه کرده می بردند و اگر در ابتدا آنها بطور ناشناس در میان مسافران جا می گرفتند، اواخر قُبح عمل از میان رفته از آنِ هریک در جلو گاری و روی تشک پهلوی (مِترس)[1] شان می‌نشست.

دلخوشی هائی با (بند و بُرمه)[2] های شدید و بزک ها و سرخاب سفیداب های تند و در مناسب بودن وضع و جوری مسافران که با بیرون رفتن از دروازه چادر از سرشان افتاده به طنازی و عشوه گری و شوخی و خنده و مزاح و ور رفتن به سر و روی گاری چی

۱. با کسر میم و را و سکون تا بر وزن خسخس به معنی رفیق یا فاسق.

۲. بند وزیر ابرو.

و مهتر می پرداختند و شبانگاه ها هم که جایشان بالای تختگاهی حیاطِ دوم کاروانسرا هریک پهلوی رفیقشان بود با کتریِ چدنی چای و دیگچهٔ غذایشان که روی اجاقها قرار گرفته تا عرق و شراب و بزن و بکوبشان هم که تا اواخر شب دایر و صدای خنده هایشان که به گوش می رسید. نهاده هائی که بعدها آنرا شوفرها برداشتند!

دلخوشی های میان راه گاری چی ها

گاری‌چی های گاری های پستی که باید شب و روز راه بروند کمتر از این مواهب استفاده داشته برای آنها زنان کولی و بدکاره‌های قهوه‌خانه های میان راهها و منزلگاهها بودند که کار راه اندازشان بوده در شهرها فاحشه خانه های مخصوصشان که رفیقه هایشان در انتظارشان بودند.

خانه ها و فواحشی مخصوص گاری چی ها و قاطرچی ها در حوالی کاروانسراها و گاری‌خانه ها و مشتریانی همراه تحفه هدایای میان راه برای معشوقه و باز مشتریانی که جز پیر و پاتال های سبز و سرخ بپوش و بزکی های فحش بده فحش بشنو آنجا را نپسندیده سوزمونی[1] هائی که به غیر چاروادارها و گاری‌چی مهترهای دشنام چاروادارى بدهِ سیلی لگدهای سورچی وار بزن که سرشان را چرخانده به قول خودشان (قاپ کو... راجیک[2] بکنند) به دلشان نمی چسبید!

۱ ــ معروفه ــ بدکاره ــ فاحشه.

۲. جیک و بُک دو نام زوایای قاپ یا قاب قمار در حکم جیک برای برد و بُک که بازنده معلوم شده بود.

۲۱ــ گاری‌های درحال حرکت از بیابان و دشت و دمن بدون جاده که پناه بر خدا طی طریق داشته، در زمانی که اتومبیل نیز کم و بیش پیدا شده یکی از آنها در میانشان که گویا از کار بازمانده دیده می‌شود.

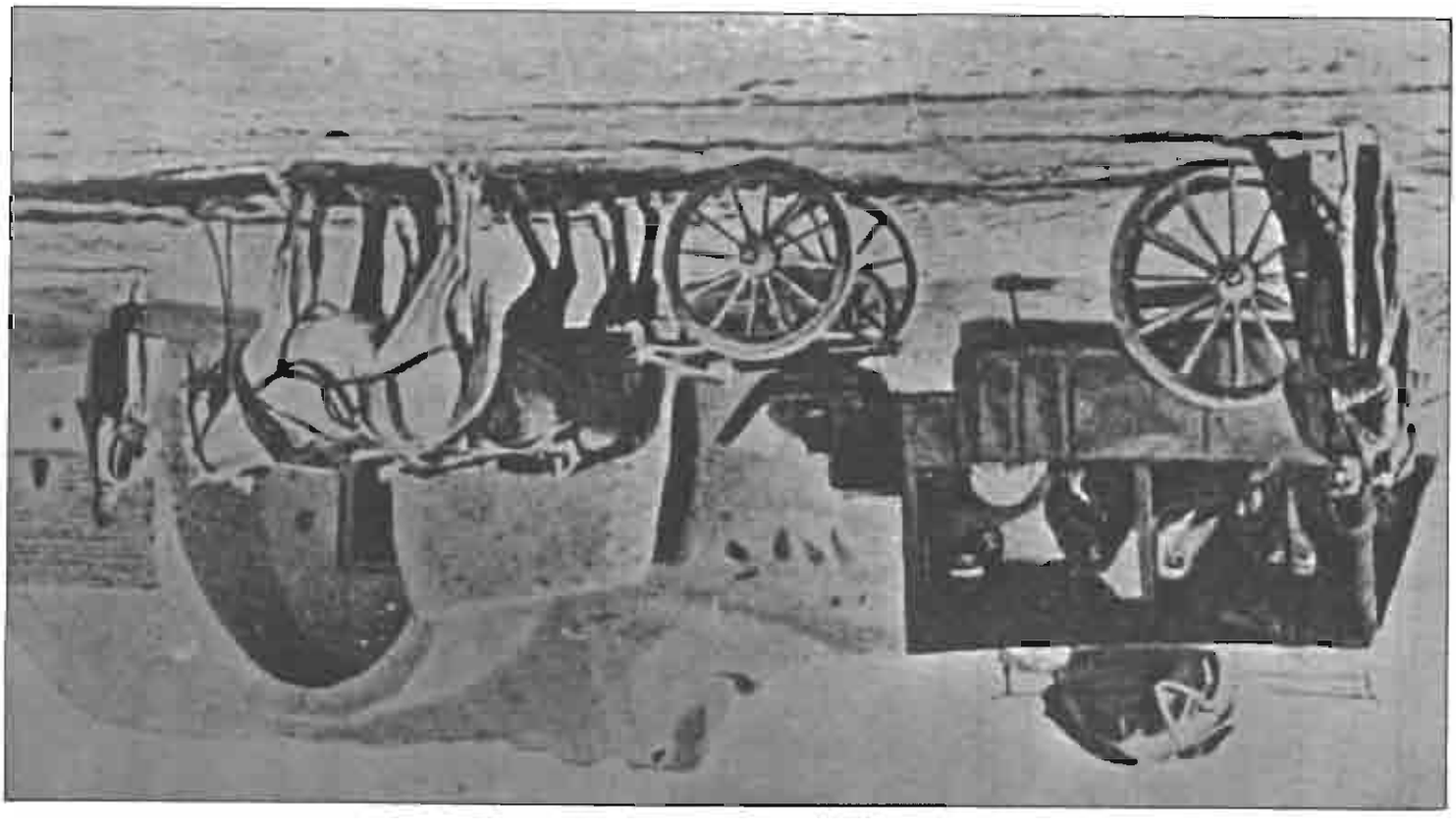

۲۰ــ دلیجان‌سازی که جلو دلیجان جهت تعویض اسب متوقف شده

۲۳ــ نفری که جلوتر از همه نشسته مهاری اسب ها را دارد گاری‌چی می‌باشد، با گاری پستی بی رو پوش.

۲۴ــ دلیجان‌دارهای که مسافرین همراهشان می‌باشند.

۲۴ــ گاری رویوش دار بنام گاری تجارتی که با مرارت تمام از میان گل و باتلاق های بیابان بنام جاده در حال حرکت می باشد.

سورچی

اگرچه گاری‌چی را هم سورچی می گفتند ولی نام سورچی منحصراً مخصوص رانندگان درشکه و کالسکه بود و اگر نام سورچی در خطاب به گاریچی برای او شایسته بود، اما اسم گاری‌چی برای سورچی نوعی توهین بحساب آمده دشنام شمرده می شد.

نوع عمل و هدایت اسب و گاری و درشکه هردو یکسان بود، با تفاوت آنکه مرکوب آنها کندتر و از آن این دسته تندتر حرکت می نمود، و این اختلاف که گاری‌چی ها با سر و وضع نامرتب و البسه مندرس شال و قبا و روی و موی کثیف ژولیده و ریش و سبیل و غالباً سبیل های کلفت چارواداری دیده میشدند و درشکه‌چی ها با وضع مرتب و لباس پاکیزه و ریش تراشیده و موی سرِ شانه زده و آراستگی.

قیافه وسر ووضع گاری‌چی

اگر سبیلی داشتند اصلاح شده و بطرف بالا تاب داده همراه کلاه‌پوستیِ قشنگِ تمیز که آنرا یک‌ور بر سر می گذاشتند و کمر بندی با گل‌میخ های زرد یا نقره که آنرا تنگ بر روی نیمتنهٔ یقه (کیپ) تکمه سرشانهٔ قفقازیِ خود می بستند و خلاف (پَت و پهن) شدنِ گاری‌چی ها بر روی تشکچه، (شقّ ورقّ) و محکم و با سرِ بالا داده و گردنِ راست گرفته به صندلی خود می نشستند و برعکس آنها که برای رد کردن عابران از جلو خود یا در اثر سر و صدای زنگ و زنگوله های اسب های خود احتیاجی به بانگ زدن و مانند آن نداشتند و یا اگر هم حاجتی پیدا می شد با (ردشو، خبر) گفتنِ شل و

وِل) طرف را متوجه می کردند، اینها با صدای درشت رسای خشک و کلمات مختصر و کوتاه صدا برآورده فقط با دو کلمهٔ موجز متصل بهم (خبردار) می گفتند، خبرداری آمرانهٔ محکم بدون آنکه مخاطبی مخصوص داشته یا سر خود به این سوی و آنسو ببرند.

وضع نشستن و رانندگی ای که جهت مسافر نیز احترام‌آور و شخصیت برانگیز بوده آنان را هم اعتبار و وقار می رساند، بر روی درشکه هائی که برازندهٔ آنچنان سورچی ها می آمد.

شکل درشکه ها

درشکه های پاکیزهٔ خوش ساخت خوش رنگ و روی روسی، با دو چراغ شیشه (کریستال) آئینه‌دار شمع سوزِ بادگیردار از زیباترین و دلپذیرترین نوع فانوس. در رنگ (مشکیِ) براق و چرخهای قرمز، یا چرخ های پره‌ای، پره سفید (کُرُم نیکل) های (فابریکی)ی (رزین)دار و فنرهای (شمشِ) نرم (کمک فنر)[1]دار و تشکِ مخمل یا (شِبرو) اصل و کروکی پاکیزه، با (بالاکن، مدبر) های ورشوی قشنگ و دو اسب یک قدِ یک رنگ و شکلِ جوانِ تر بیت شده، همراه مال‌بندِ رنگ کردهٔ تمیز و (خاموت)[2]، (یراق)[3]های خوش ساخت، از سینه بند و (مگس پران)[4] و (رانکی)[5]، (دهانه افسار) های زیبا، با گل میخ های نقره‌ایِ ریز دلنشین و (تسمه) دهانه های یک‌تکه ی یکنواخت و نعل های درشتِ میخ برجسته که همه ماهه تا صدای چکش مانند داشته باشند باید تعویض می شدند، با (یالِ) کوتاه نموده و دُم شانه کرده‌ی بالا گره زده و بدن های شسته شده‌ی (قشو) کشیده‌ی برق انداخته، با گامهای کوتاه یکنواختِ قرصِ یک صدا که بدون کمترین ناهماهنگی و با نظم و تعلیم یافتگی تمام حرکت کرده، بزمین کوبیده میشد و درشکه هائی که از نزاهت و قشنگی حتی کالسکه‌داران حسرت

۱. تسمه های چرمی کلفتی که وسط دو فنر قرار داده، در خاصیتی که ممانعت از باز شدن بی اندازه و پراندن مسافر می نمود.

۲. حلقه چوبینی که به گردن اسب برای بستنش به درشکه و گاری می انداختند.

۳. لوازم اسب از دهانه و افسار و زین و برگ، با نام دیگر جهاز.

۴. رشته های باریکی از چرم آویخته از پیشانی بندی که جهت رفع مزاحمت مگس به پیشانی حیوان می بستند.

۵. تسمهٔ پهنی از چرم که جهت نگاهداری زین از کفل حیوان به زین او وصل می شد.

۲۵ــ درشکه‌ی یک اسبه که جهاز اسب آن نشان داده می شود.

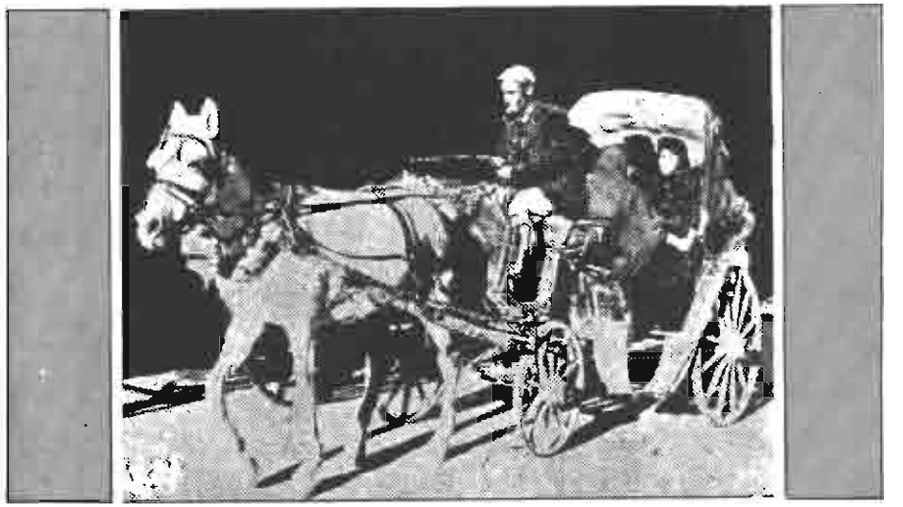

۲۶ــ ازآخرین درشکه های در حال انقراض.

سوار شدنشان را داشتند.

(قنوت)[1] که شلاق زهیِ دسته چوبی بلندی بود تنها ابزار رانندگی او بود که آنرا نیز غیر از مواقع حاجت باید (پهلوفنگ) مانند یعنی قائم در دست گرفته در صورت لزوم یکی دو ضربه نواخته دومرتبه آنرا همانگونه بالا نگاه بدارد و در حرکت که هرگز به عقب خود یعنی بداخل درشکه و به مسافران ننگریسته با آنها سخن و مکالمه نداشته باشد، همراه متانت و ادب تمام چنانکه راننده‌ای شخصی با ارباب خود برخورد می کند، که البته تمام این احوال و قواعد و آداب همراه خود درشکه و سورچی های قفقازی تعلیم یافته از روسیه آمده بود. در متوقف ساختن درشکه هم این قاعده که چهار تسمه (مهاری) را باهم همراه وزن بدن خود بعقب کشیده با گفتن (هرِ....) بلندی اسبها را (میخکوب) بکند.

نرخ یا تاکس درشکه

نرخ (تاکس) این درشکه ها برای یک نفر و دو نفر دو قران بود و برای نفر سوم یک قران اضافه می گردید، و درشکه هائی که در ابتدا از طرف دولت روس علی الظاهر تعارف و در باطن رشوه و (خریداریِ!) بعضی از درباریان و رجال و برخی از صاحبان نفوذ؟! (پیشکش) فرستاده شده بود و مرکوب های دلپذیری که انگلیسی ها را محبور به ارسال پیشکش های بهتر یعنی کالسکه های مسقف شیشه دارِ پرجلالت تر کرده بود!

درشکه هائی که با برچیده شدن بساط حکومت (تزار) پشت بند بهتر و هدیه، رشوه های دیگر نداشته بهمانجا متوقف گردیده، مالکان آنها نیز به جرگهٔ (کالسکه سواران) درآمده مجبور به کنار گذاردن و فروششان گشته عمومیت یافته بود.

حسرت درشکه

پس اگر گفتیم حتی کالسکه داران حسرت سواریشان را داشتند یکی از جهت زیبائی و راحتیشان بود و دیگر اینکه میتوانستند در آن از فضای باز و نگاه حسرت آمیز مردم که مستقیماً با آنان چشم در چشم می شدند استفاده بکنند، در حالی که کالسکه اطاقک در و بام بسته ای بود که نمی توانستند در آن چنانکه باید و شاید سر و وضع و پز و ریخت خود را نشان داده معلوم بشوند!

۱. در اینجا اسم شلاق درشکه چی ها و در نماز دست جلو صورت گرفتن برای دعا در رکعت دوم.

برای اسبهایشان روزی چهارمن (۱۲ کیلو) جو و دو برابر آن کاه و نصف آن ینجه معلوم شده بود و همین خوراکِ کافی و بعضی از اوقات نقل و نباتی که به تشویق به دهانشان گذاشته می شد هم بود که آنها را تا سرحدِ رقصان بودن سر پا و سرحال نگه داشته، انتقال نشاط به سورچی و مسافر نموده تماشا و راه رفتنشان با غمزه های سر و گردن و دُم سرور مضاعف می بخشید.

درشکه صدا بکنم؟!

اگر در ابتدا این وسیله یعنی درشکه خاص خواص و استفادهٔ آنان بود در عمومی شدنشان هم ابتدا در اختیار پسر اعیان ها و فکلی مآب ها و بچه تاجرها و داش مشدی های سرشناس قرار گرفت و بهترین وسیله ای که با بردن نام آن بزیر گوش هر خانمی که (درشکه صدا بکنم؟) پای او را سست مینمود، اگرچه (آن کاره!) هم نبوده (نجیبه) خانم حساب می شدند! درشکه‌ای که عمری در حسرت آن بوده هر زن و بچهٔ اعیان و متنفذ، حتی کنیز کلفت های آنها را دیده سوار بر آن بوده (بسوز!) دیده باید گشایش عقده بکنند.

تغییر وضع درشکه با جنگ جهانی دوم

باری این درشکه ها تا زمان جنگ جهانی دوم و ورود آن به ایران که اجانب بر آن تاختند تا حدودی همان مقام و منزلت خویش را حفظ کرده جزء وسائل تشریفاتی و تفریحی با همان سر و وضع تمیز خود باقی مانده بود و در آن زمان بود که از سوئی با فراوان شدن اتومبیل و معدودی اتوبوس و چند دستگاه سواریِ کرایه ای و تنگ شدن و گرانی علیق کم کم دو سر اسبشان به یک رأس اسب و خودشان دچار بی توجهی و بخاطر عدم صرفه وازهم گسستگی و اِندراس گردیده یک یک از معرکه خارج گردیده، (تک و توکی) هم که از آنها باقی مانده صاحبانشان از درماندگی مجبور به نگاهداشتنشان بودند، کارشان بار و مسافرکشی ای شد که از میادین تره بار و مانند آن حمل بکنند و زائرانِ قبوری که از میدان خراسان و دروازهٔ حضرت عبدالعظیم با آنها به طرف قبرستان ها بروند و عدم نزاکتی که میان درشکه چی ها و مسافران بر سر کم و زیاد کرایه پیدا شده همراه (دبّه)[1]ی درشکه چی که هرچه می گرفت بازهم مطالبه می نمود،

۱. اضافه خواستن. قول و قرار را جهت زیاده طلبی زیر پا نهادن. پولی را با رندی و زور گرفتن در این جملهٔ متعارف (فرزند عزیز نوردیده از دبه کسی بدی ندیده).

منجر به این شود که بهم پریده یقه و پیراهن از هم پاره بکنند. سورچی های کالسکه ها هم کارشان در عمل و فوت و فن شبیه سورچی های درشکه با تفاوت اینکه باید سالمند و جا افتاده و متشخص مآب‌تر باشند.

شکل کالسکه

در تعریف کالسکه باید گفت اطاقکی در دو مترمربع تقریبی مساحت و مسقفِ شیشه‌دار بسان اتومبیل و پله یا رکاب دو طرف با ظرفیت چهار مسافر رو بروی هم و نشیمنگاهی خارج اطاق برای کالسکه‌چی، جعبه‌مانند که هم صندلی سورچی بوده و هم ابزار و لوازم تعمیر کالسکه در آن نهاده بشود، با چرخهائی بزرگتر و زیبائی و هیبت و وقاری زیادتر و دو چراغ فانوس مانندِ شمع‌سوز بزرگ زیبا در دو طرف جلوِ اطاق و در بعضی دو چراغ بهمین شکل نیز در عقبِ، در (مال‌بند)ی همانند درشکه برای دو اسب، مگر در مسافرت‌ها که اسب یدکی ای هم در عقبشان ببندند و در تشریفات و مراسم رسمیِ خاص که کالسکه‌های سلطنتی را با چهار و شش اسبِ دو به دو تجهیز بکنند، به این صورت که دو نفر با البسهٔ فاخر روی اسبهای اولشان سوار بشوند.

هرچه درشکه‌ها باز و هواگیر و چشم‌اندازدار و دلباز بودند کالسکه‌ها با همه جلالت محصور و خفه، مخصوصاً مواقعی که شیشه‌هایشان هم بنا به اقتضا باید بالا کشیده می‌شد و علی‌الخصوص که خواتین بر آن سوار شده باید پرده‌های آن نیز کشیده بشود دید به خارج نداشته باشد.

زندانی که مردانِ صاحب اسم و رسم از سلاطین و رجال طبقه اول برای زنان (حرم) خود ساخته، نقطه‌ای در آن رفته نقطهٔ دیگر سر بیرون آورند بی‌آنکه بتوانند دانست از کجا رفته از کجا بازگشته مسیرشان چه حال و هوا داشته چه کسان در سر راهشان بوده‌اند، به اضافهٔ محافظین و مأمورین ملتزم رکاب که با (کورشو، دورشو) گفتن و روی مردم را از مسیر و خیابان به طرف دیوار تا چشمشان به خواتین حرم نخورد برگرداندن هم همراهشان می‌شد.

کالسکه‌ای که همه لذتش به این بود تا راکبین آن خودی نشان داده سر و بر و رخ و اندام و سر و وضع خویش رانشان داده دل مردم را بسوزانند و برعکس که باید حتی از نگاه انداختن به خارج و نظر افکندن مردم به خود محروم مانده حسرت کش درشکهٔ بی اهمیت بشوند.

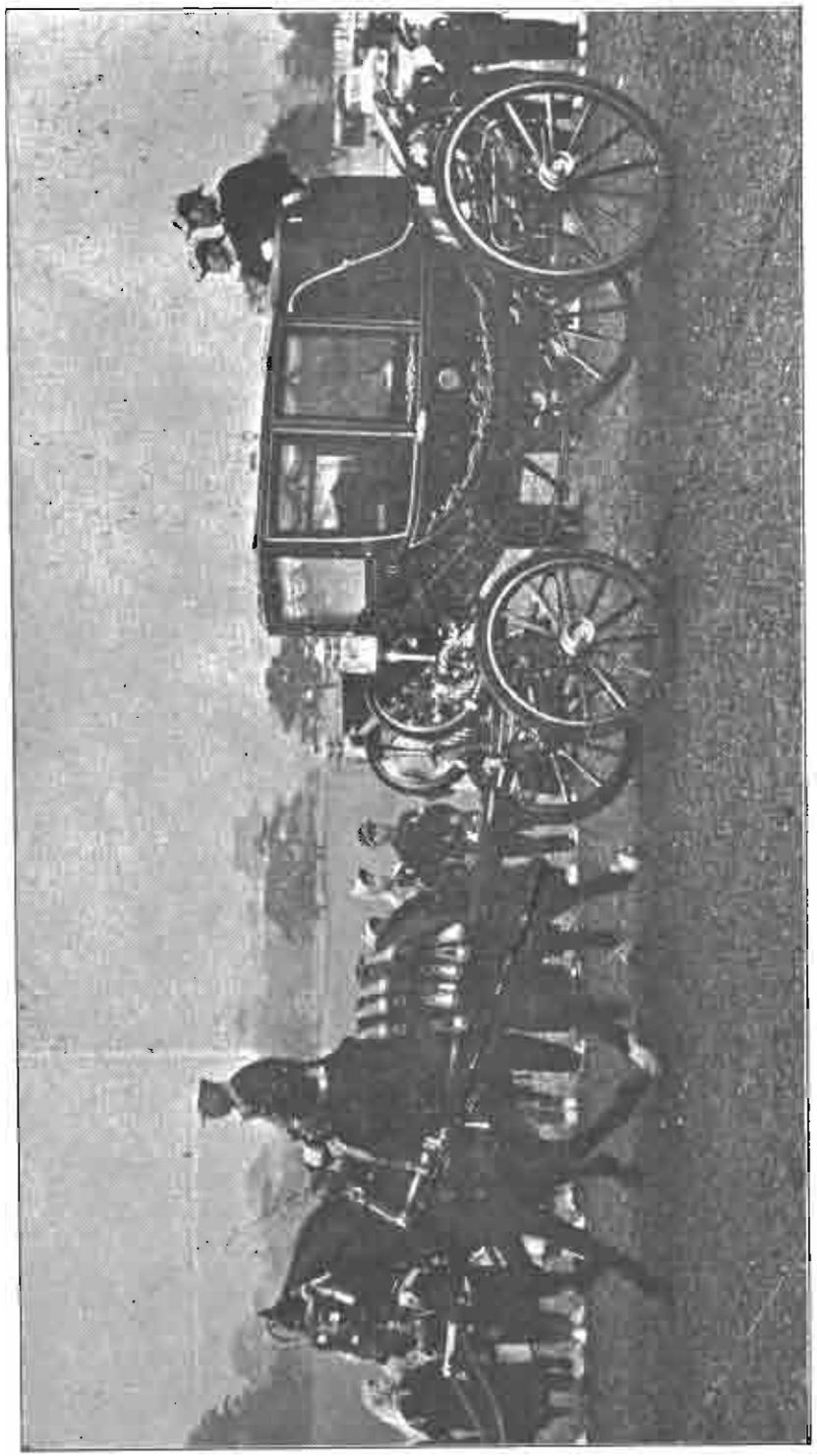

۲۷ــ نمونهٔ کالسکه سلطنتی.

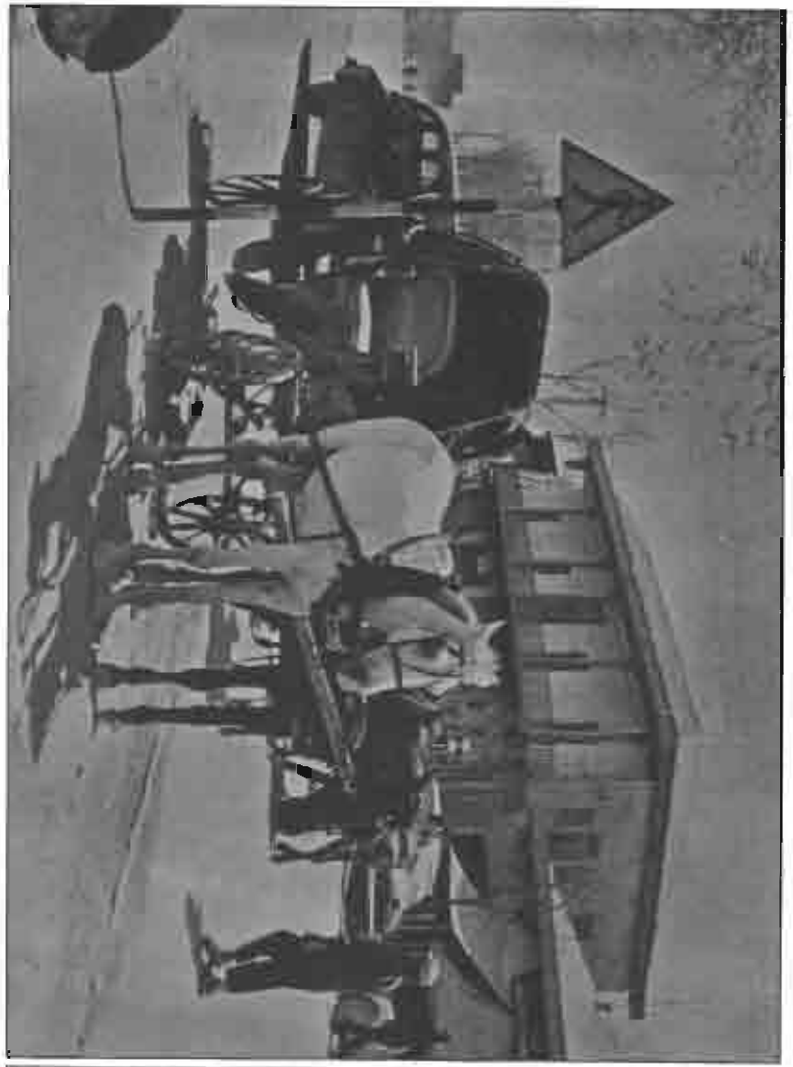

۲۹ــ از آخرین درشکه‌های قبل از سال ۱۳۲۰ که هنوز دارای دو اسب بودند.

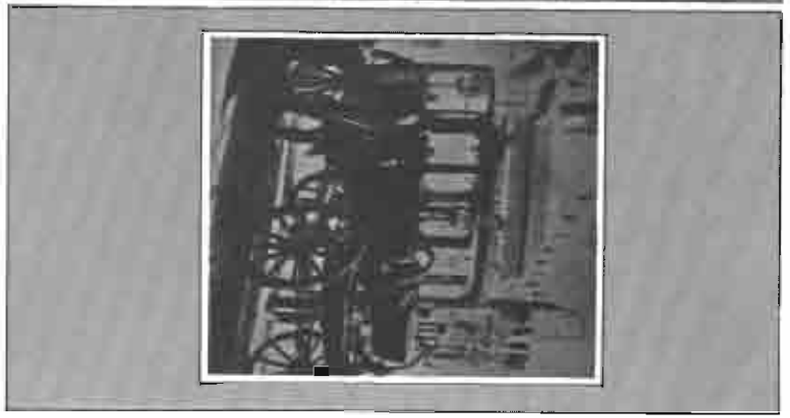

۲۸ــ نمونه کالسکه اشرافی

سرطویله

از لوازم این درشکه کالسکه ها یکی هم وجود (سر طویلهٔ)[1] شخصیِ سرخانه به انضمام (میرآخور)[2] و (مهتر)[3] بود که اسبهای آنها را پذیرائی و تر و خشک بکند، از دادن آب و علیق و (قشو)[4] کردن و رسیدگی به نعل ها و گرداندنِ بعد از باز شدن و جُل کشی بر رو یشان تا (عرق‌چا) نشده سرما نخورند و نظافت و شستشوی تن و پاکیزگی طویله و آخور و (آبخور) و پاک کردن جو و دقت در سنگ و تیغ و خاشاک و علف هرزه نداشتنِ کاه و ینجه و نظافتِ زیر پا از جمع‌آوری مدفوع و خشک داشتنِ آن و پهن و جمع نمودن (تخته پهن)[5] و در صورت لزوم مسهل و دوا خورانیدن و اماله کردن و نوازش نمودن و به مدارا و ملایمت بطرف درشکه و کالسکه برای بستن بردن و بسرعت هنگام باز کردن آزاد نمودن و سر ساعت و وقت بکارهایش رسیدن و از این قبیل، و البته که اگر مهتر به تنهائی به یکی دو اسب می توانست رسیدگی کند، در زیادتر بودن آنها نمی توانست و لازم بود چند تن با هم همکاری بکنند و در این وقت هم بود که برایشان ریاست و مرئوسیت نیز به‌وجود آمده، میرآخور (سرمهتر) یا (مهتر باشی) ای باید سردسته شده مهترهای دیگر زیر دستش کار بکنندو طویله و (سرطویله) ای که برای این کار مخصوص بشود.

مهترهائی که اگر وجودشان به اندازهٔ خود اسب با ارزش بود بهمان اندازه هم چنانچه لاابالی و خلافکار و خائن درمی آمدند برای اسب زیان‌بخش و غیرمفید می آمد، چه با یک عدم رسیدگی در وضع سلامت و نظافت و خورد و خوراکشان می توانستند (قِبراق)ترین و سرحال‌ترین اسب را در اندک زمانی به صورت یابوئی ناتوان درآورند، که معمولاً هم اکثرشان نیز قرین اهمال کاری و مخصوصاً دزدی بودند که کمتر مهتری بود که به جیره آنها دستبرد نزده حتی خود مهتر باشی که برای جلوگیری از دزدی

۱. عنوان طویلهٔ بزرگان، از آنجا که چون خودشان سرِ مردم بنام (سران) بودند باید طویله هایشان هم سرطویله نامیده شده سرطویله ها معلوم بشوند!

۲. استاد یا رئیس عده‌ای مهتر.

۳. کسی که پذیرائی اسب یا چهار پای بارکش بکند و در جای خود به معنی بزرگتر، خلاف کهتر.

۴. خاراندن بدن اسب و الاغ را قشو کردن گویند و قشوشانه مانندی در چند ردیف دندهٔ آهنی که به تن حیوان بکشند. در تأثیر دیگرِ بیرون کشیدن. و راندن جانوران مثل کیک و پشه و کنه از بدن ایشان.

۵. پهن بر وزن سجل خشک کرده مدفوع حیوان را که به جای تشک زیر پای حیوان جهت استراحتش پهن میکنند.

استخدام شده بود.

اگرچه تاکسی درشکه در کورسی دو قران به نسبت کرایه واگنِ شش شاهی گران بود ولی چندان هم نبود که کسی نتواند زن و بچهٔ خود را در آن نشانیده رفع آرز و بکند، لاکن یکی مسئله بدنامی آن بود که در کرایه‌ای شدنشان نخستین مشتریانشان بدکاره‌ها شده بود و دیگر ملاحظاتی که در نوامیس خود داشتند مثل اینکه:

ملاحظات ناموسی و خانوادگی

زن و مرد نباید در کوچه خیابان با هم راه بروند چه قد و بالای زنشان برای دگران معلوم می گردید. بهمین قرار زن و مرد نباید در کجاوه و پالکی باهم روی یک مرکب سوار بشوند.

در واگن اسبی و (ماشین دودی)[1] نباید پهلوی هم بنشینند و بهمین خاطر هم کمپانیِ سازنده مکان زن و مرد را در آنها علاحده ساخته بود.

چنانچه مردی زن و دختر و مادر وخواهر خود را در معبر می دید نباید با آنها حرف بزند. زن و شوهر نباید باهم به خرید بروند و بهمین خاطر هم زنها خریدهای خود را به تنهائی یا بهمراه زنان انجام می دادند، چه امکان داشت روی زن و دخترشان جلو کاسب کار کنار رفته شکلشان معلوم بشود و بسا از اینگونه ملاحظات که درشکه سواری را به طریق اولی ممنوعیت می آورد و لذا چنانچه کار فوتی و فوری‌ای بود که باید با درشکه بروند زن باید با یکی دو زن دیگر در درشکه‌ای و مرد با درشکه دیگر برود، چه تنها نشستنِ زن در درشکه فقط از آنِ زنانِ خراب بود[2] و زن نجیب باید از آن احتراز بکند.

پس اینها و دهها از این مسائل موانعی بود که زنان را از درشکه سواری محروم می نمود، در حالی که حسرت آن به دلشان بوده همین حسرت به دلی ها هم بود که راه را برای رندان باز نموده چنانچه زن تنهائی بنگرند نزدیک شده جملهٔ (درشکه صدا کنم؟) را به گوشش خوانده همان هم شود که کمتر زنی بتواند از وسوسهٔ آن دور مانده با ایستادن درشکه جلوپایش سوار نشود.

۱. قطار تهران و شهر ری، ساخته بلژیکیها با دریافت امتیاز صد ساله همراه واگن اسبی که در شهر تردد مینمود. در اطاقی پوشیده از اطراف از وسط هر واگن برای زنان و دو جایگاه در دو طرف آن جهت مردان.

۲. زنان خودفروش انفراداً در درشکه نشسته دور خیابان‌ها راه می افتادند تا چه کسی طالب شده درشکه‌چی را امر به توقف بدهد.

آخرِ کار درشکه

با روی کار آمدن حکومت پهلوی و نفی سنن قدیم چنانچه اکثریت آمادگیش را داشتند کار بی پروائی تا به آنجا رسید که در درشکه به آوازه‌خوانی و رقصیدن برآمده زنهای بدکاره که سوار آن شده عقب مشتری می گشتند و مردها که درشکه را جلوی پای زنها متوقف ساخته، پخت و پز و چند و چون و بالا پائین قیمت می کردند، و در سوار شدن که دست به گردن و لب به لب تظاهر به فحشاء نموده جهت (کارگزاری) و داد و ستد در خلوتی ها و تاریکی ها در همان درشکه، درحالی که خود درشکه‌چی مواظبت اطراف و مزاحم می نمود (کار خیر!) می کردند و در بی جائی و سرگردانی هم که خودِ درشکه‌چی به در خانه‌ای که تعدادی از آنها را می شناخت هدایتشان نموده منتظرشان می ماند.

همچنین در درماندگی و بی اطلاعیِ زن‌خواهانِ ملاحظه کار که مبادا به زنی که تنه زده یا درخواست کنند و (خودش) نبوده کار دستشان بدهد کارگشا درشکه‌چی می آمد در کفایت اینکه یک دو قرانی (پیش قسط) کف دستش گذارده وی را از مقصد خود آگاه نماید و درشکه‌چی چندان دور خیابانهایش گردانده برایش جلو هر زنِ تنها مهاری بکشد تا مورد نظر خود انتخاب بکند.

اواخر که یکسر پول خانه و خلوتشان را هم خود درشکه‌چی استفاده نموده بیرون شهر و گوشه کناری‌شان که خودش می دانست برده، هم از اضافه کرایه و هم از پول اطاقِ (عزبخانه) دار بهره‌مند بشود.

وسیله‌ای سهل‌الوصول جهت کامجوئی برای هر دسته از طبقاتِ عشرت‌جو مانند عرق‌خور و زن‌باز و پسر و دختر باز و دکّل‌باز و بده و بستان کار که از آن می توانستند به ساده‌ترین وجه ممکن استفاده نموده کام ببرند، که هم مکان عملشان بود و هم خودِ درشکه‌چی که هادی و راهنما و مشکل گشا و محرم راز و پاتوق‌دار واحوال شناسشان می آمد.

زن و دختر و پسرِ تنهائی که با سوار شدنشان درشکه‌چی احساس مشتری خواستنشان می کرد و مشتریانِ (دست به نقد)ی که برای هرکدامشان در آستین داشت و مرد و مردانی که سوار شده، با جوابِ به سئوال درشکه‌چی که (کجا بروم؟) بگویند (جائی که یک خورده خستگی در بکنیم) و حالی شود که عشرتکده یا ....

می‌خواهند و یا اینکه سیگار آتش زده به دستش بدهند که اهل (سیگار) یعنی زن می‌باشند و با کبریت خواستن از درشکه‌چی برای چپق بفهمانند که باید به طرف هم‌جنس برود و دختر بازهایشان که بگویند (یک جا برو که میوه بخریم) و سرِ درشکه را طرف خانهٔ دخترفروش کج بکند.

خانه‌هائی که در آنها دختران محتاج یا خرج‌دار و خاطرخواه که احتیاج به پول جهت خرج عاشق معشوقی و امور دیگر داشتند به اسم یادگیری خیاطی و کارهای مثل آن جمع می‌شدند.

خانه‌هائی که کم هم نبوده در هر محله توسط درشکه‌چی یکی تا چند از آنها شناخته شده بود.

با صاحب خانه‌هائی که هر چند وقت یکمرتبه باید جا عوض کرده (مال)ها و درشکه‌چی‌ها را از آدرس جدید آگاه بکنند، چه به قول خودشان این کار (بو) دارد و باید تا اهل محل نفهمیده‌اند (جو داده منزل عوض بکنند).

و اما مسافرانِ مردِ دارای بیماری علت المشایخ؟! که با درشکه‌چی حرفِ (بلبل) و اینکه (بلبلش می‌خواند یا نه) و اینکه سراغ (بلبل‌خوانا) می‌روند را پیش بکشند، که اگر خودِ درشکه‌چی بلبلش می‌خواند که فبها و چه بهتر و اگر نه به بلبل‌فروش! هدایتش بکند که این معامله مخصوصاً حالت اولش برای درشکه‌چی بیش از همه سودبخش می‌آمد! مناظر و احوالی‌که باعث خون دل خانواده‌ها و پریشانی خاطر محترمین گردیده، باید دیده و شنیده نتوانند معترض بشوند!

شوفر بجای سورچی

با ورود اتومبیل و فراوانی آن کالسکه‌ها هم بتدریج کنار رفته اتومبیلهای یکی از دیگری شیک‌تر جانشینشان گردید و زنهای محجبهٔ مستورهٔ اندرون‌ها هم توانستند دستی از آستین درآورده همرنگ جامعه شده به جای سر و سرّ داشتن با سورچی مهترهای کالسکه با شوفرها راه پیدا بکنند.

خاتون‌های مستوره بودهٔ از دید خورشید و ماه پوشانده شده‌ای که دلِ شوهرانشان به هر چه زیادتر کردنِ مراقبین و محافظین خوش بوده، بی‌خبر از درک حرارت غریزیشان که جهت اطفاء آن وادارشان به توسل به همان مراقبین می‌سازند، اگرچه کاکاسیاه‌های اخته کرده و اجارهٔ دست و زبانشان باشد!

بوالهوسانِ هرزه‌ای که با اکثر زنانِ جمع کرده در خانه‌ها بیش از شبی هماغوشی نکرده به حال خودشان گذاشته، بیرونی‌های اندرون‌هایشان به بدکاره‌خانه زیادتر شباهت داشته باشد تا خانه‌وازهیچ زشت و پلید روگردان نبوده وطی و طیه و اجتماع لاطی و ملوط و لوطی و همنشینی با ایشان در بدترین وجوه سرگرمیهای شب و روزشان باشد و زنانشان از چاک در و پرده و روزن ناظرشان بوده دم برنیاورده لاجرم تلافیشان را سرِ خودسپردگی به این و آن اگر چه بی‌سرو پاترین خدمه و افراد همانند سورچی و مهتر و رکابدار و بدتر از آن باشد درآورده کلاه شوهران بالا تر بکشند[1] ، و از آن‌سو هر خدمتکار مرد اعم از نوکر و شاگرد و باغبان و پیشکار و از این قبیل زیادتر از همه سورچی دلخوشیشان در این خانه‌ها اگرچه با ضعف حقوق آن باشد که می‌توانند با زنان حرم ره و کار پیدا کرده حظ نفس ببرند که ناگزیر منافع مالی نیز همراهش می‌بود و از آن جمله بودند شوفرهائی که در این خانواده‌ها جانشین درشکه کالسکه‌چی‌ها گردیدند!

شوفرِ ما شال و کلاش مخمله — سمت چپ بیرونی‌اش منزله
گرچه همه‌ش اخمه و ناز و ادا — اما بجاش با نمک و خوشگله
اون چی‌چی بود سورچیِ پرریش و پشم — این‌رو نیگاکن که هلاکِش دله
شیش‌تا هوو مرده‌شیمو اون میگه — مخصوص خانوم، هووی اوله
خیلی سر و سینه نشونش دادم — اما دیدم زحمت بی‌حاصله
تا عاقبت (اشرفی)[2] رو کردمش — اونی که حلاّل همه مشکله
یک شبی آمد بسراغم حالا — چار ماهه‌مو دردسرم کامله!

۱ ــ کلاهت را بالا بگذار، یا کلاهش را بالا تر بگذار، جمله‌ای بود که در خفت و بی‌غیرتی مردان بی‌حمیت به‌زبان می‌آمد.

۲. نوعی سکهٔ طلا.

آهنگری

آهنگر کسی بود که سروکارش با ساخت و ساز اشیاء آهنی بود، اسباب و ابزاری از قبیل بیل و کلنگ و تیشه و چکش و گاوآهن و تسمهٔ دور چرخ گاری و تارمی و هرچه از این قبیل، با مواد اولیه‌ای که از (خارج) بصورت (شمش) و (لوله) و (مفتول) و (شاخه) و (تسمه) آمده، یا آهن پاره‌ها و اوراقی های جمع آوری شده‌ی توسط (آهن‌پاره) بخرها که به آنها تغییر شکل می دادند.

تشکیلات دکان و ابزار اثاثیهٔ آهنگری عبارت بود از دکانی معمولی و (کُنده) و (سندانی) در وسط دکان و (دم) بزرگی در بلندی و کوره‌ای جلوِدَم، با اجاقی ذغال‌سنگ‌سوز و چند (انبر) بزرگ و کوچک و (گاز) و چند (پُتک) و چکش و (سُنبه) و (قلم) و (تغار) بزرگی آب و چهار (پتک کار) یعنی کارگر ورزیده برای کوبیدن پتک و استادکاری که ادارهٔ کوره وابزار و دستور کار در اختیارش بوده، با (پیشبند)ی چرمین جلو هرکدام جهت پیش گیری از آذرخش های آهن و (دم کاری) که کار دمیدن و (تابیدن) کوره بکند.

در ابتدا کوره به وسیله (چوب سفید) و ذغال چوب روشن شده سپس روی آتش های ذغال چوب ذغال سنگ ریخته می شد و (دم کار) به ملایمت شروع به دمیدن و گیراندن ذغال سنگ ها می نمود و پس از گرم شدن کوره و (گرفتن) ذغال‌سنگ ها دم کار، کارش را فشرده‌تر و سریعتر می نمود تاآتش و حرارت لازم حاصل

بشود و آنگاه استاد کار آهن لازم را تماماً یا هر مقدار از آنرا که لازم داشت در آتش فرو برده پس از سرخ شدن با انبر گرفته روی سندان می گذاشت و چکش بدست حاضر بکار می گردید و (پتک کار) ها هم که آماده و پتک بدست ایستاده بود با فرمان استاد که مشتمل بر کوبیدن چکش خود بر روی نقطه‌ای از آهن بود پتک هایشان را به ترتیب یکی پس از دیگری برجای چکش اوفرود آورده این کار مکرر می گردید تا آهن بصورت دلخواه درآید، و البته در میان استاد و پتک کاران دستور و سخن همان چکشی بود که توسط استاد بر نقطهٔ معلوم آهن فرو می آمد و تبعیّتی که پتک کاران به فرود آوردن پتک خود بهمان نقطه بکنند.

گاهی ممکن بود یک آهن چند و چندین بار به کوره رفته سرخ بشود و ممکن هم بود در صورت ظرافت کار با همان مرتبه اول ساخته و کامل و تمام گردد و در آخر که یا کنار گذارده شده، یا اگر برایش آب دادن لازم است از سر و به آهستگی در آب فرو برود تا تمام شیئ آب داده بشود و این بسته به (آب خواهی) و لزوم چگونگی آب دادن اسباب ساخته معلوم شده بود که کم کم یا یکمرتبه در آب داخل بشود و این نیز استادی خاص می خواست، با توجه به اینکه هنوز مواد دیگر برای آب دادن[1] سوای آبِ فقط برای آهنگر شناخته نشده بود.

اهمیت آهن از سورهٔ حدید

در سوره حدید آیه‌ایست که خداوند از اینکه آهن را در اختیار بشر قرار داده است به او منت می نهد. این منتی است بجا که انسان با آن چه حاجت روائی ها می کند، اما شرط لازمش آنست که نخست علمِ تحصیل وتهیه و ساخت آن دریافت بشود، بهمانگونه که خارجیان آنرا دریافته به کار می برند.

در این باره سخنی بود در میانِ‌عوام براینکه هرچه هست درقرآن است، چنانکه خود خدا هم فرموده (لارطبٍ ولا یابسٍ الاّ فی کتابٍ مبین) تر و خشکی نیست که در قرآن نیامده باشد و اگر ارو پائی ها به این جاها رسیده‌اند از آنست که به قرآن دست یافته یا قرآن را دزدیده از آن استخراج کرده‌اند! چنانکه قرآن فقط یک نسخه بوده است؟! عذری

۱. کاری که فلزات با آن در نرمی و خشکی و شکنندگی و انعطاف داری به حالت دلخواه درمی آید و تنها با آب ساده انجام می گرفت، درحالیکه برای هر فلز و نوع عملی که از آن مورد انتظار است آب محلول به مواد بخصوص خود را لازم می کند.

بدتر از گناه برای مسلمین مانند خود، در حالیکه اگر به قول اینها یکی از آنها را برده، یا ربوده‌اند، اینان همه جایشان را از کتابخانه و مسجد و معبد و تکیه و حسینیه و زیارتگاه و دکان و خانه و اطاق و اطاقچه و سردر و صندوق و دخل پول و گردن اسب و قاطر و جلو گاری و آئینه اتومبیل و جیب و بغل قرآن پر کرده است.

قرآنی که روز و شب بانگ تلاوتش به گوشها رسیده، مجالس قرائت و مقابله و تعلیم و تجویدش در هر چند خانه یکی جزء پارتی ها درآمده، از تکیه و روضه و موت و دفن و ختم و شب هفت و چهلم و سال و وقف و وصیت واسم گذاران بچه که نامهای مورد نظر را وسط اوراقش قرار بدهند، تا عروسی واسباب کشی که باید پیشاپیش تمام اثاثیه حرکت بکند، الی جزوات وقفی والواح چاپی و قالی و قالیچه های بافته از آیاتش و کتیبه های مساجد و دور مناره ها و گنبدها و اطراف و سردر حرم ها و خانه ها و پلاک در و آنچه از این قبیل را قرآن پوشانیده است.

هر چه دارند از قرآن دزدیده اند

کسی را گفتند برقص، گفت رقصیدن زنگ می خواهد که آن هم در دست رقاص می باشد! درست مشابه سخن بالا، هر چه هست در قرآن است و آنرا هم که فرنگی ها برده اند!

همچنین جنگی ای را گفتند چرا نمی جنگی؟ جواب داد، یک دستم شمشیر یک دستم سپر، با دندانم بجنگم! جنگیدن سپر و شمشیر می خواهد که آنها هم دست هایم را بند کرده اند! در این تشابه که علم و هنر و اختراع و اکتشاف قرآن می خواهد از رو یش برداشت بکنیم، آنرا هم که فرنگی ها برده اند!

در این باره با یکی از این قرآن دزدیده شده ها سخنی داشتم، او که ید طولا در مغلطه داشت در جوابم گفت این هم یکی دیگر از معجزات قرآن که فرنگی ها فهمیده، از رو یش جان کنده زحمت کشیده چیز درست بکنند تا ما مسلمانها استفاده بکنیم! پاسخی که با همه بی مزگی و بی معنی بودنش باعث خندیدن حاضران به مخلص و تشویق گوینده شد که چه خوب توانسته مرا (خیط)[1] بکند!

۱. خراب. ضایع. مفتضح.

زره‌سازی داوود

یکی از داستان های خواب آور به به آفرین داستان (داود) نبی است در رابطه با آهن که خداوند آهن را در دست داود موم گردانید، در دو نتیجه یکی خارق العاده بودن امر وتوجیه معجزه برای آن پیغمبر و دیگر اینکه مؤمن باید دست و پای خود را دراز کرده همه کار خود را به خدا واگذار بکند. معجزه در این تلقین که داود یکشب خوابید و صبح بلند شد و دید آهن در دستش مثل موم نرم شده، می تواند آنرا به هر شکل و صورت که بخواهد درآورد و با آن شروع به زره‌بافی نمود و تفهیمی در نماد توکل که رزق و روزی و ثروت و فقر و بلندی و پستی و عزت و ذلت وحتی کساد و رواج کسب و کار دست خداست و بر مؤمن نیامده که پا از جاده توکل و خودواگذاری بیرون نهاده به دنبال کوشش و دانش و ابتکار و بهبود و خواسته برود.

زره‌بافی داوود نبی

ماجرا به این صورت بیان می شود که شبی داود به درگاه خدا نالید که عیالا تم بسیار و مخارجم زیاد و راه درآمدی نمی بینم و در خواب به او الهام شد که ما آهن را در اختیارت گذاشتیم هر چه می خواهی از او بخواه.

داود صبح برخواسته تکه آهنی بدست آورده دید در دستش مثل موم نرم شده به هر صورتش که بخواهد می تواند درآورد و لذا از همه بهتر آن دید که با آن زره درست بکند و آنرا باریک باریک نموده به زره‌بافی پرداخت.

پس روزی یک زره بافته به بازار برده فروخته از آن امر معاش می نمود، تا وقتی به فکرش رسید زره هایش مورد توجه قرار گرفته چه بهتر که از استقبال مردم استفاده نموده قیمت او را گران بکند. با گران کردن آن مشتری سر باز زده ناچار زره را بازگردانید و فردا و فرداهای بعد که همه شان دسته شده روی دستش ماند تا به خدا نالید که کسی نمی خرد و راهنمائی شد تا به فلان دره برود. به درهٔ مزبور رفته زره هایش همه را دید روی هم ریخته شده به او حالی شد مشتریانش را ما از ملائکه به صورت مشتری می فرستادیم تا تو نان بخوری والا کسی زره لازمش نبود و تو به هنر خودت چسبانیدی، لذا آنرا برداشته ملک نخر فرستادیم.

ای کاش کسی می توانست با داود رو به رو شده اصل قضیه را تحقیق نموده ببیند چگونه امری طبیعیِ ساده در دست داستان‌سرایان و قصه‌پردازان رنگ عوض کرده

اعجاز شده ولی من با خود او رو برو شده برایتان تعریف می کنم:

داود ادعای نبوت نمود و به موعظهٔ مردم پرداخت و واضح است که سخن پیمبران جز ارشاد و راهنمائی و معلومِ بد وخوب و ارائه طُرُق صحیح نمی باشد، در این معنی که ای مردم بد نکنید تا بد نبینید و آنچه برای خود نمی پسندید برای همنوع خود نپسندید و دروغ نگوئید و خیانت نورزید و آدم نکشید و زنا نکنید و تجاوز به حقوق این و آن ننمائید و در طلب معاش و امور زندگی از تنبلی و بیکاری و تن آسائی بپرهیزید و دنبال دانش بروید و از این قبیل و چون برای مقاصد شخصی و سود مادی هم آن سخنان را نمی گفت لذا طلب مزدی هم در قبال آن نمی نمود و مردم هم که یا خود دانای به آن مطالب بودند و یا اگر هم نبودند می گفتند حرف حق زدن اجرت ندارد که کسی به کسی بدهد و خود داود هم آنها را به فهم و عقل و زیر بار مفت خوردن و مفت خورانیدن نرفتن تعلیم کرده بود، لاجرم امر معاشش معطل ماند تا دست به دامان خدا گردید و مطابق گفتهٔ خود درصدد چاره‌جوئی برآمد و عقل هم به او (هِی) زد باید کار بکند و اکنون چه کاری بکند که مناسبش باشد، به فکرش رسید زره درست بکند.

کاری یعنی زرهی که هم مصالح کم خواسته هم سود زیادتر داده هم زحمت کم ببرد. کاری که با مصالح یک کلنگ چند زره درست نموده نفع چند کلنگ ببرد، آن هم بدون اعانت شاگرد و خرج و کرایه دکان ومالیات و توی چشم مردم رفتن و بسا ابزار از پتک وسندان و گاز و انبر و کوره‌ودم و کاری که همان کنج اطاق خانه‌اش هم بتواند انجام بدهد؛ فکری که به ارثِ بنی اسرائیل رسیده با زحمت کم سود فراوان برده به کار بردنِ فکر را بر بکار بردن جسم ترجیح داده اضافه بر آنکه زیر زیرکی و بی سروصدا کار بکنند.

قبل از داوود هم آهن بود

چنانچه خودش هم گفت کار آهن و وسائل آهنی ساختن امثال زره هم به داود ابتدا نشده پیش از او هم متداول بوده همه سنگهای گرانِ صیقلی شدهٔ اهرام و ابنیه عمارات قدیم با آهن تراشیده صاف شده وسائل و ابزار جنگ و زندگی با آهن درست می شدند و نرم شدن در دستش هم معجز نبوده بلکه به فکر تهیهٔ یک انبرِ (دم باریک) یعنی ابزار برآمده بود و مفتولش هم در بازار فراوان بوده وقتی زیورآلا تی به آن نفاست و ظرافت که از زیر خاکها بیرون می آید می ساخته اند مفتول هم می توانسته اند درست

بکنند، نهایت فکر می خواسته و همت که برخواسته وسائل کار را فراهم نموده تن به کار بدهد.

مسئلهٔ دومش هم در غضب خدا که (ملک بخر) را برداشته (ملک نخر) بجایش گذاشته هم آن بوده که طمع نموده بیش از استحقاق می خواسته لازم بوده گوشمال بشود.

دکان‌داری در ابتدای کار حُسن سلوک نموده جنس خوب داده قیمت مناسب می نهد مردم دورش جمع شده تشویقش می کنند و چندانکه یخش گرفت[1] از مرغوبیت جنسش کاسته بر قیمتش افزوده خلق خوشش را بد و زبانش را تلخ می کند، مردم هم عطایش را به لقایش بخشیده جا عوض می کنند.

در مملکت خودمان مردم جرئت یک رادیو به تعمیر دادن نمی کنند از آنکه مطمئن از کاسب آن نمی باشند و همین مردم به چندین هزار فرسنگ آنطرف ترسفارشِ جنس داده پول آنرا هم قبلاً پرداخت می کنند، چه از او مطمئن می باشند واین رادیوساز همیشه رادیوساز مانده او سالی کارخانه‌ای به کارخانه‌اش اضافه می شود.

این یکی با چهار معاملهٔ نادرست درِ مؤسسه‌اش (خرره)[2] خورده خودش مفلوک و نامش زشت می شود از آنکه قرآنش دزدیده شده است! و دومی قرآنش را برده از روی آن عملِ به صحت نموده موشک وار به فضای ترقی می رود.

و باز در دنبال داستان داود نبی تعمیرکار موتورسیکلتی را دیدم سر جا انداختن تکه‌ای از موتورش درمانده شده سر خودش داد می کشید، آهن در دست آن حرامزاده ها مثل موم و در دست ما مثل عقرب جرار می باشد! که غرضش ارو پائیان و سازندگان آن بود و گفتم درست می گوئی که آنها اول ابزار جا انداختنش را فکر کرده سپس موتورش را داغان می کنند!

قرآن بدزدهائی که از روی آن بخود اول اندیشه و سپس سعی و کوشش یاد داده‌اند و اینکه بفهمند (دختر همسایه هرچه چِل‌تر برای آنها بهتر) و هرچه ما تنبل‌تر و

۱ ــ برای یخچال‌دارها که زمستانِ دلخواه پیش آمده می توانستند یخ کافی بدست آورند، سال موفقیتشان بوده، هر موفق را یخش گرفت یا گرفته می‌گفتند. اضافه بر: رونق گرفتن. جلوه کردن. به فایده رسیدن.

۲. خرره بر وزن ازه یعنی گِل، لجن.

در عقیدهٔ خدا فرنگی‌ها را نوکر ما کرده که آنها ساخته ما استفاده بکنیم محکم‌تر برای اقتصاد و ترقیاتِ آنها بهتر و چه‌بسا که همین حرف را هم خودشان در دهن ما انداخته‌اند و افکار ما که به ما مفت‌خوری و تنبلی و اینکه شب بخواب صبح داود می‌شوی درس داده است.

طرف صحبت منی که نشسته تا کافر ساخته او استفاده بکند یا معجزه‌ای برایش شده تا او هم مثال خارجیان آهنِ صنعت در دستش موم بشود و کافر می‌گوید توی قرآن نوشته (لیس للانسان الا ما سعیٰ) یعنی هیچ چیز بدون زحمت حاصل نمی‌شود و اضافه میکند که من سعی میکنم تا نایافتنی را یافته هم خود، هم دیگران استفاده کنند و نباید دست گدائی بسوی دیگران پیش ببرد و این همان است که من از قرآن دزدیده‌ام.

بس است دعا بکنیم

به قول منبری‌ها بس است دعا بکنیم: دعای ختم منبرهی گوید اللّهم‌اغفر للمؤمنین والمؤمنات الی آخر یعنی خدایا مؤمنین و مؤمنات که مردان و زنان مؤمن مسلمان می‌باشند را بیامرز و من می‌گویم اگر کسی مؤمن و مسلم باشد خود آمرزیده بوده حاجت به دعا نمی‌باشد و بگوئیم خدایا مؤمنین و مسلمین بی‌ایمان نامسلمان را از زن و مرد فهم آمرزیده شدن عطا فرما.

خدایا ماهائی که از قرآن و اسلام و ایمان تحریف‌ها و اضافه‌آوری‌هایش را گرفته اصول را نهاده به فروع و از آن به غیر مستندها دل‌خوش کرده‌ایم را بیامرز.

خدایا به ما فهم و شعور درست بده، فهمی که درست را از نادرست تفکیک نموده، شعوری که با آن بتوانیم مشاعرمان را بکار انداخته دشمن را از دوست و راهنما را از چاه‌نما معلوم بکنیم.

فهمی لااقل به اندازهٔ تشخیص یک پشه که خطر را از غیرخطر و مضر را از مفید و حرفهای پرت و پلا را از گفتار درست تشخیص داده از ظلمت جهل جدا بشویم. آمین، به حق قرآن دزدها تا آنرا از چنگشان بیرون کشیده از رویش ترانزیستور و کامپیوتر و موشک و هواپیما و برای مُخمان عقل و فهم صحیح درست بکنیم!

نعلچه گر

نعلچه گر کسی بود که نعل برای پاشنهٔ کفش درست می‌نمود. این شغل نیز رشته‌ای از آهنگری اما آهنگری سرد بود که دم و کوره و آتش در کار نداشت. به این صورت که نعلچه‌های ساخته شده از آهنگری بر ایشان می‌آمد و ایشان همراه چکش و سندان و به حالتِ نشسته آنها را ترکیب و شکل داده آماده می‌ساختند.

کاری که روی این نعل‌ها انجام می‌شد عبارت بود از پایه درآوردن در دو گوشهٔ طرفِ داخل پاشنه و سوراخ کردنِ سر آن به وسیله سنبه برای جای میخ و اینکه (لب‌و لوچه) هایشان را صاف و یکنواخت بکنند.

ابزار کارشان عبارت بود از سندانی کوچک و دو سه چکش و چند قلم و سنبه و تشکچه‌ای که رویش نشسته از صبح تا به شب چکش بزنند.

به ضمیمهٔ نعل، میخ آن بود که آنها را نیز با دست درست می‌کردند، از مفتول‌های آهن نرم که به اندازه با قلم بریده، به‌طور چهارنبش هِرَمیشان نموده، سرشان را تیز و تهش را (دو پهن) می‌کردند. نعل‌ها کوچک و بزرگ ساخته می‌شدند که به هر کفش از مردانه و پسرانه و کوچک پا و بزرگ پا و (گیوه) و (آجیده)[1] و هر

۱. آج‌زده. گیوه‌ای که تختش از چرم بود و روی آنرا چسبیده به‌هم با سوزن و ریسمان کلفت گلچه یا آج می‌زدند.

۳۰ ــ نعلچه گر در حال تهیهٔ نعل با نعل‌های به دیوار دکان آویخته و شاه‌توت فروشی دوره گرد.

اندازه بتوان سوار بشود.

در قیمت هر جفت نعل با میخ هایشان که شش میخ بود، از ده، تا پانزده شاهی.

همه اش با دست انجام می گرفت

کاری که تمامی آن با دست و سر انگشتان و وسیلهٔ خودِ چلنگر، یعنی تک نفره انجام می گرفت، در دستهائی که دستِ چکش دارشان پینه ای مانند پینهٔ کف پای شتر می بست و دست دیگرشان که باید با آن نعل ها و میخ ها را برای کوبیدن نگاه بدارد قاچ‌قاچ و سفت و زِبر و با سر انگشتانی که جراحات پی در پیِ خودبه‌خودِ خوب شدنشان به آنها شکلی زشت داده بود، و در بعضی آنها انگشتی بی ناخن که بارها به زیر چکش رفته، سیاه شده، افتاده درنبامده بود. تااواخر که اختراع مهمی! به فکرشان رسیده سر دو انگشتِ شست و سبابه را لاستیک می بستند!

نعل و میخ پاشنهٔ کفش

نعلچه گریِ دیگری نیز بود که نعل های ساخت آنها را به پاشنهٔ کفش بند بکنند، به این صورت که هر کفش مردانه و پسرانه بدون نعل نمی توانست مورد استفاده قرار گیرد که به مجرد پوشیدن و چند قدم راه رفتن، پاشنه هایش که از خرده (میشن) و خرده مقوا بود از هم متلاشی می گردید.

نعلچه گر یا نعلچی گرهائی که هرکدام با یک عده از دکانهای کفاشی و گیوه‌فروشی بست و بند داشته از طرف آنها به دکانشان فرستاده می شد و نعل بندی هائی که گاهی به قیمت خود کفش و گیوه خرج می گرفت، در نعلی جفتی یکی دو قران و میخی برای یک جفت کفش بین شش تا دوازده میخ (برقو)[1] که به پاشنه و سبنهٔ بعضی کفشها زده می شد یکی دو سه شاهی که برای سود زیادتر به ریشخندِ اینکه کفششان محکم می شود گاهی زیادتر از پنجاه میخ به هر لنگه می زدند. در این حالت که (خر یک تومان، پالان پانزده قران، یعنی کفش از پنج شش قران، تا ده دوازده قران، نعل و میخ از شش هفت، تا پانزده شانزده قران!

گیوه ها نیز از این امر مستثنی نبودند، مگر گیوه های (ملکی) که پاشنه هایشان از چرم (خام) یعنی خوراک نداده که سفت و سائیده شدنی نبود دوخته می شدند و بقیه

۱. میخ هائی کوتاه سفت با سرهائی زمخت برآمده. مخصوص پوتین های سر بازی، که دیگران هم بجای نعل از آن استفاده می کردند و بعضی که جهت دوام زیادتر کفش سبنهٔ آنها را سرتاسر از آن می کوبیدند.

مخصوصاً گیوه های (آجیده) که کفشان با ریسمان کلفت (گلچه) زده شده بود و چون پاشنه نداشتند از لوازم حتمی شان بود که نعل بشوند.[1] از فواید تختشان که چون آجیده یعنی (آج) داده بود این که هرچه آب و گل به تختشان یعنی گلچه هایشان می نشست بادوام تر می شدند.

در رابطه با میخ از ملک الشعرا بهار:

(پافشاری و استقامت میخ بایدت مطمح نظر باشد
بر سرش هرچه بیشتر کوبی پافشاریش بیشتر باشد)

۱. نعل هایی شبیه نعل پای الاغ که در ساختن دو میخ از سر خودشان بیرون آمده با میخ سوم که بر بالایشان کوبیده می شد استوار شده، سر میخ ها از داخل برگردان می‌گردید.

نعلبندی

نعلبند یعنی کسی که نعل بر پای ستور می بندد و این شغلی بود رسمی و رواج که در هر شهر و روستا افرادی اشتغال به آن داشتند و در تهران مرکز اصلیشان در بازار پالان‌دوزها و (میدان سیداسماعیل)[1] و بازار حضرتی و (خیابان صاحب جمع)[2] که زیادتر محل تردد چار پاداران بود و بازار (پامنار)[3] و گذر (دروازه قزوین) و (خیابان گمرک) که گذرگاه و بارانداز حوالی شمال و غرب و جنوب غربی بود، در این تفاوت که غیر از (پامنار) بقیه زیادتر الاغ و یابو نعل بسته، نعلبندان پامنار اسب و قاطر نعل میزدند. چه مشتریان پامناری اکثراً از مردم مازندران و بارکش هایشان اسب و قاطر بود، در حالیکه بقیه سروکارشان با خر بود و یابو که بارِ سبک و چهارچرخه می کشید.

اسب های گاری های پستی و تجارتی و اسب های سواریِ خصوصی نیز به پامناری ها رجوع می شدند که هم به گاری خانه ها که مرکزشان در (خیابان چراغ برق)[4] بود نزدیک بودند و هم در مرکز شهر قرار داشتند و (سرطویله) داران که خانه هایشان اکثراً در این حدود بود.

۱. میدانی در جنوب غربی خیابان سیروس با نام دیگر کاه‌فروشها.
۲. خیابانی از منتهاالیه میدان امین السلطان به طرف جنوب.
۳. بازاری منشعب از چهارراه سرچشمه به طرف جنوب.
۴. امیرکبیر بعد.

۳۱ــ نعلبند در حال بستن نعل به الاغ و حیوان که لبش مهار شده است.

نعل دزدی

اسب های قزاقخانه و قشون هر قسمت برای خود نعلبندخانه هائی داشتند و کمتر سروکارشان با آنها می افتاد، مگر نعلبندهایشان که نعل های دزدیشان را نزد آنها برای فروش ببرند.

نعل های دزدی

تا دنبال گیری مطلب لازم است توضیحی در باره نعل های دزدی داده شود که مگر نعل را هم می توان دزدید و مگر چقدر قیمت برمی گرداند؟ جواب اینکه اسب های قشون نیز مانند نفرات آن هرکدام جیره‌ای داشتند، از علیق و (جهاز) یعنی دهانه افسار و زین و برگ و (نمدی) و منجمله نعل که در سال چند مرتبه عوض بشوند و همین قرار بود که نعلِ سر ماه یکمرتبه شش و نه ماه یکمرتبه تعویض شده اضافاتش همراه میخ آنها وزن و وجهِ قابل توجهی را شامل می‌گردید که به فروش می رسید. همچنانکه پیراهن، زیرشلواری و پوتین و مچ پیچ و دیگر وسائل سر باز که باید سالی سه، تا دو دست تحویل شود به سالی یک دست و کمتررسیده‌مازادش به فروش می رسید، همچنین جیرهٔ قند و چای و صابون و (پاپوش)[1] که به جای جوراب داده می شد و دیگر دادنی هایش که حلال وار میان صاحبمنصبان و فروشنده نصف نصف و یا شصت چهل و کمتر شده (هَپرو)[2] می گردید، و در جائی که کاهِ سبکِ جاگیرِ بی قیمتِ خرواری هشت ده قران دزدیده شده به فروش برسد نعلِ سنگین جانگیرِ قیمت دار به طریق اولیٰ دزدیده می شود، چه یک خورجینش مطابق دو انبار کاه پول می آورد.

تجربیات لازم در نعلبندی

باری، نعلبندی اگرچه کاری بود بی اهمیتِ پیش پا افتاده، اما در جای خود معلومات و تجربیاتی لازم داشت که قابل توجه می آمد، مانند راست کردن سر میخِ برگشته‌ی کوبیده شده به سُم هنگام کندنِ نعل که سم را ندرانیده به آن صدمه نزند و تمیز کردن داخل سم و بیرون آوردن ریگ و سنگ های فرونشسته در گودیِ سم و تراش آن که چه مقدار و تا چه حد سم را برای سوار نمودن نعلِ نوتراش بدهند.

کم نتراشند که زیادی های سم که مانند ناخن بلند می شود باقی نماند و زیاد

۱. تکه دستمالی از کرباس در اندازهٔ یک وجب و نیم مربع که سربازان پا کشیده پارا در پوتین می کردند.
۲. بالا کشیدن. چپو کردن.

نتراشند که باز مثل ناخنِ از ته گرفته که زجرآور می باشد به پای حیوان صدمه نرساند. نعل بزرگ سوار نکنند که میخ آنچنانکه باید ازجهت بیرون بودنِ لب و سوراخ در سم ننشسته نعل کنده بشود و نعلِ کوچک نبندند که میخ به عمق سم و غضروف و اعضای حساس حیوان نرسیده او را شل نکرده، از پا نیندازد و نعلِ دو جورِ کلفت و نازک بکار نبرند که مثل کفش کوتاه و بلند راه رفتن را در حیوان مشکل می سازد.

میخِ کلفت و بلند نزنند تا سم را نشکافته مجبور به برگرداندن زیاد از اندازهٔ میخ به روی سم نشوند و میخ کوتاه و لاغر به کار نبرند تا از سوراخ نعل درنیامده، بتواند در تمام سم جاگیر بشود و پس از نعلبندی اطراف سم را تراشیده لبه هایش را صاف و (مانیکور!)[1] بکنند.

همچنین در امور مربوط به خود که اول وضع چهار پا را از جهت آرامی و رمیدگی معلوم بکند و مثل زائوئی که ماما شکم زایشش را می پرسد که شکم چندمش است، نعلبندی اش را که نعل چندمش است معلوم بکند، در این ضرر و خواص که اگر نعل اولش باشد باید مواظب رمیدن ناگهانی و از جاکندنش باشد چه حیوان با آن کار و (داس) و چکش ومیخ و مانند آن آشنا نشده وحشی و فراری می شود، و اگر نعل دومش باشد به آسانی تن به قضا نداده، از نعل اول که آزادی اش را که آسوده، با سُم طبیعی خود راه می رفته،آهنی به دست و پایش میخ کرده آزارش داده اند می ترسد، مخصوصاً که نعلبند اول و نعل پیش اذیتش کرده باشد.

مراقبت های لازم

در هر صورت باید مراقبت خود داشته، اولاً حیوان را (مهار)[2] نکرده بکار نپردازد و دیگر بدون دستیار شروع بکار ننماید و سوم چه از جلوِ حیوان، چه از عقب مقابل دست و پای او قرار نگیرد، چه اگر در جلو او باشد امکان کوبیدن سُم به سر و شانهٔ نعلبند از طرف حیوان می رود واگر عقبش باشد در معرض پرتاب لگد او قرار می گیرد که خطرناکترین بوده ممکن است سر و صورت و دندان و سینه و گاهی جانش را از دست

۱. ناخن بلند که مد روز زنان بوده با وسائلی مانند سوهان و غیره به آن شکل می دهند.

۲. گذاردن لبِ پائینِ حیوان را که بسان تنگ میان دو چوبِ از میان اره کرده گذارده بفشرند. همچنین مهاری ای برای انسان بود که ریسمان از پره های بینی مجرم گذرانده در بردن و آوردن سرِ آنرا گرفته می کشیدند! مهار شدگانی که دیده می شد غبطه به مهار الاغ می خوردند!

بدهد. پس لزوم دستیارانِ دوگانه بر این بود که هنگام شروعِ بکار نعل یکی شان یک دست یا یک پای حیوان را بالا گرفته نگاه بدارد و نفر دوم محکم مهاری او را داشته باشد.

مهار وقاعده ی کار

مهار عبارت از چوب خراطی ای به کلفتی مچ دست و یک و نیم وجب قد بود که از وسط بریده شده لب پائین حیوان را در میانش نهاده دو سرش را با طناب فشرده محکم می کردند و عذاب او باعث آرام گرفتن چهار پا می گردید و دهانه گرفتنش، تا خود را نتابانده کج و راست نکند، و نگاه داشتن پاهایش بر اینکه از لنگ و لگد او جلوگیری شده نعلبند با تسلط بکار پردازد.

پس همانطور که گفته شد نعلبند کنار دست یا پای حیوان قرار گرفته شروع بکار می نمود و اول کارش آنکه نعل کهنه او را از پایش بکند و سپس شن و ریگ داخل حفرهٔ کف پای او را درآورد و بعد از آن با داس بزرگ اقدام به تراشیدن سم و هموار نمودن او بکند و بعد از آن با داس کوچک نازک کاری هاو صافکاری[1]هایش را انجام داده نعل را سوار و دور و برش را صاف بکند و بسا که لازم باشد برای کار صحیح و جهت پرداخت[1] و مساوی نمودن سم با لب نعل چوب ساب بکار ببرد.

دزدی پلید!

بهترین نعل آن بود که هر چهارتایش یا لااقل هردوتایش در یک ضخامت و اندازه مطابق اندازهٔ سم حیوان باشد، اما غالباً چنین دقت عمل کمتر اتفاق افتاده در خودِ نعل که جهت صرفه کوچکتر می بستند مگر آنهائی که پول زیادتر بدهند و اگر نعلبند شاگرد بود و استاد یعنی صاحب دکان حضور نداشت انعامی گرفته نعل صحیح سوار بکند، از آنجا که چون نعلبند که نعل ها را (کِشمن) و باوزن می خرید مقرون به صرفه بود که نعل کوچکِ لاغر بند بکند.

هر نعل به این صورت یک تا دو سیر[2] توفیر وزن پیدا می نمود که تفاوت آن در جمع قابل توجه بوده دزدی آن برای نعل بند اجتناب ناپذیر می آمد درحالیکه همه کس از او نعل خوب خواسته پول بد نداده بود و با همین دزدیِ ناچیز و طمع ورزی نعلبند بود که

۱. صاف کاری. در اینجا داسی در کار رندهٔ نجار.

۲. هر سیر معادل ۷۵ گرم.

راحت حیوان گرفته شده او را دچار عذاب می نمود، در این حالت که اگر نعل کوچک بسته شده بود خواه‌ناخواه میخ آن به درون سم و حوالی عضله واعضای جان‌دارِ حیوان فرو می رفت که دردش کشنده بود و اضافاتش که از اطراف بریده و سائید می شدسم را حساس می نمود مانند ناخن که هم زیرش چوب رفته هم از ته گرفته شده باشد و از تمام شدن کار هم بود که لنگیدن حیوان که از فشار درد دست و پای خود را به زمین نمی توانست نهاد شروع می شد و در عقبش فرمایشات نعلبند که حالا نعلش نو است چند روز می گذرد عادت می کند!

کلمات رمز

در این مورد دو جمله میان شاگرد نعلبند و استاد رد و بدل می شد که چون نعل زیاده از حد کوچک می آمد وبزرگتر از آن که لااقل آنرا بتواند بند بکند از میان نعل ها پیدا نمی نمود به طرف استاد که در داخل دکان نشسته بود صدا بلند میکرد که (نمی سازد) و استاد جواب می داد (پا را بساز) یعنی سم را بتراش و بیچاره حیوانِ بسته زبان که پایش گرفتار نعلبند بی مروت شده، با کوچک بودن نعل که میخ های آن باید در گوشت و استخوانش فرو رود تا جگرگاهش به درد و التهاب برآید و نتواند هم بگوید ای بی انصاف هیچ چیز، بجز پول نشناس، اگر عوض این میخ ها در ناخن های خودت یکی چند تراشهٔ نی بکنند می توانی تحمل بکنی که میخ آهنین را در گوشت و رگ و پی دست و پای من فرو می بری؟! ولی چه‌اش می شد نمود که گیرِ بی رحمِ نفهم افتاده بود.

فروشندهٔ کافر

وقتی از فروشگاه کوچکی در مملکت کافرها خواستم شلواری بخرم. شلوار به اندازه‌ام نداشت و چون وقت فروشنده را گرفته بودم می خواستم ناراحتش نکرده چیزی بخرم و لذا شلواری را برداشته برای پول دادن آمدم.

زن فروشنده نگاهش به شمارهٔ شلوار و اندامم افتاده گفت کمرش برایتان بزرگ است. جواب دادم عیبی ندارد برای کار می برم. گفت با این حال بپوشید نگاه بکنم.

پوشیدم انگشت لای کمرش برده گفت گشاد است باسنتان را زشت می کند.

به شوخی گفتم با باسنم کاری ندارم و درجد نظرم این بود تلافی معطل شدنش بشود.

دلش نمی آمد قبضش را صادر کند، بالاخره گفت من می گویم بزرگ است

بفرمائید از مغازهٔ پائین‌تر که اندازه‌تان دارد بخرید، یا ببرید اگر نخواستید فروشگاه مرکزیمان در فلانجاست یا عوض کرده، یا پس داده یا کوچک بکنید.

فروشنده وطنی!

گفتم این که به شماهامی گویند کافر و جایتان ته جهنم است حقتان است؛ خوب زنکهٔ فلان‌فلان شده بتوچه که شلواری که برداشته‌ام بزرگ یا کوچک است،تو پولت را بگیر! بلد نیستی بیا مملکت ما چیزی بخر یادت بدهند! پیراهن خریده‌ای تنگ است می گوید پیراهن تنگ خوش ترکیب‌تر است. گشاد است می گوید بدن باید توی لباس آزاد باشد، توی لباسِ تنگ دل آدم خفه می شود.

کفش خریده‌ای پایت را می چلاند، می گوید جا باز می کند. گشاد است به پایت (لِف لِف) می کند می گوید آفتاب می خورد جمع می شود، الی آخر که او می خواهد بفروشد و باید جنسش را آب بکند. چکار دارد به اینکه بعداً به دردت می خورد یا باید دورش اندازی! تازه این مال شصت هفتاد سال بعد از نعل و نعلبندی است و مال زمانی است که متمدن شده‌ایم!

حیوان بی گناه نعل برای برای پایش کوچک است، صاحب دکان به شاگردش می گوید (پا را بساز) اگرچه از اول هم بنابر مصلحت نعل‌ها را سبک و کوچک سفارش داده است.

او می خواهد هر نعل یکی دو شاهی برایش ارزانتر تمام شده باشد چکار دارد حیوان از زور درد نفس در سینه‌اش تنگی کرده‌یا زیر سُمش (فساد) کرده، چرک نموده از پا درش انداخته یا سقطش می کند، از آن‌سو صاحب بی رحم هم که این چیزها سرش نمی شود خرش است و باید راه برود، مخصوصاً حالا که نعلش را هم نو کرده برایش پول داده است!

وقتی چنان ملاحظه و مردم‌داری را از زنکِ فروشنده دیدم به یاد نعل‌بندها افتاده در دل به او گفتم فوتینا! ارواح پدرت! تو و همنوعانت خیال کرده‌اید با این رفتار و کردارها می توانید خدا را گول زده به بهشتتان ببرد! کور خوانده‌اید! جای کافر وسط جهنم است اگرچه جان به تن مرده بکنید! بالا تر از این هم رفتار حسنه و کردار انسانی داشته باشید همان است که گفتم و کافر جایش توی خلاست!

خیلی هم کارآمد وخوش اخلاق بوده‌ایم

دیدم نه‌بابا مثل این که زیاد تند میروم! اگر فلان نعلبند کارش را بلد نبود یا بی‌رحمی می‌نمود شرط آن نمی‌شود که ما هیچکاره بوده‌ایم. یادم آمد خیلی هم از خارجی‌ها خوش اخلاق‌تر و همه کاره‌تر بوده‌ایم وخیلی جلوتر از آنها که ماشین بخار و آیرو پلن و فلان و فلان ساخته ریاضی و فیزیک شیمیشان دنیا را پر بکند ما نعل برای پای آدمیان می‌ساختیم و کف پاهایشان می کوبیدیم!

نعلی به چه کلفتی و قرص و قایمی وبزرگی! درست قد کف پا که آدم حظ می کرد نگاهشان کند و میخ هایشان را هم از روی پا برگردانده سر قایمی می کردیم. از آن گذشته تا از خنده غش و ریسه بروند با داغ و درفش غلغلکشان می‌دادیم!

تا باد به تنشان بخورد پوست میکندیم، آن هم قلفتی[1] و به چه قشنگی که می شد تو یش کاه پر بکنی و بعضی وقت‌ها هم پر می‌کردیم!

دیگه جونم واست بگه گوش و بینی می بریدیم و مهار[2] می‌زدیم!

تا زبان به لغو و بی ادبی تکان نخورد آنرا از پس کله درمی آوریم!

تا اخلاق حسنه یاد بدهیم سرشان را در انبانهٔ آهک می کردیم، آن هم نه آهک قلنبه سلمبهٔ (تنگ)[3] نگذاشته بلکه آهک دوالکهٔ نرمِ نرم که آدم حظ می کرد نگاه بکند!

در بشکهٔ میخ دارشان انداخته قلشان می‌دادیم!

دیگه بگم! کله و تخمشان را لای فشار می گذاشتیم و از بیضه میآویختیم و شقه کرده از در وازه‌ها آو یزانشان می کردیم!

تا به مردم دنیا یاد بدهیم حسن اخلاق و رفتار یعنی چه از کله‌ها مناره‌ها می‌ساختیم. شکم پاره کرده آشغالهای تو یش را که از راه غلط پرشده بود خالی و تمیز می کردیم. با مته کمانه فکرهای بد را از مخشان بیرون می‌آوریم!

دیگه برات بگم، شمع آجین[4] و میخ آجین می کردیم. به درخت بسته جر می‌دادیم. از وسط که اگر به ترازو بگذاری سرِ مثقالی فرق نکند با اره نصف

۱. پوستی را که از پای مذبوح کشیده از گردنش بیرون آورند.
۲. سوراخ کردن گوش یا بینی که از آن طناب یا زه یا زنجیر گذرانده صاحبش را از دنبال بکشند.
۳. پاشیدن آب بر روی آهک را جهت آماده شدن تنگ گذاشتن گویند.
٤. آجین یا آجیدن در معنی سوراخ کردن و فرو بردنِ هرچه در هرچه از چرم و پارچه یا بدن.

می کردیم، و خیلی و خیلی کارها و صنعت‌ها و حسن خلق‌آموزی‌های دیگر که فرنگی خوابش را هم ندیده بود، منتها بزرگتر و سر پرست دلسوز نداشته بودیم صنعت و اخلاقیاتمان پس رفته بود. می گوئید نه! به تاریخ صنایع و اختراعات و تاریخ اخلاقیات همین دو سه سدهٔ گذشتهٔ دم دستتان به کارهای نادر و آغامحمدخان و جلوعقبی هایشان نگاه بکنید![1]

ببین کجا بودم!

استغفرالله! ببین کجا بودم از کجا سر درآوردم. می گویند دو خر را که یک جا ببندی هم خو نشوند هم‌بو می شوند، و باز می گویند همنشینم خر بود تا من از او خرتر شوم. حرف خر و نعل و نعلبندی به میان آمد من هم خر و نعل خر و اینطور چیزها شدم! نمی دانم کجا بودم از کجا حرف می زدم!

استفاده‌های نعل کهنه

نعل کهنه‌ها به دو صورت مورد استفاده قرار می گرفت. نعل های الاغ که بطور وزنی به آهنگر فروخته شده بجایش نعل نو دریافت می گردید، و نعل های اسبی و قاطری و یابوئی که برای (داغی)[2] جای نعل نو تحو یل بدهند. نعل هائی که نعلبندها خریده بجایش نعل نو گرفته می فروختند. عملی رایج در سر بازخانه‌ها و ادارات که باید کهنه‌های اشیاء را تحو یل بدهند. مثلاً هزار دست (فرنج) و شلوار کهنه داده جایش نو دریافت بکنند، یعنی اینها آنهائی است که به تن افراد کهنه شده است و پولش را سهم بکنند.

خواص نعل و ضرب المثل

دیگر از عقاید کو بیدن نعل کهنهٔ اسب جلو آستانهٔ در خانه و دکان در عقیدهٔ گشایشِ کار و وسعت رزق، درحالیکه اگر اصل قضیه غلط می بود و هرگز نعل خر واسب گرسنه‌ای که از حقِ جو و نعل خود نمی توانست دفاع کند نمی توانست کارگشا و واسع معاش باشد، اصل چگونگی آنرا هم نمی دانستند که عربها آنرا جلو خیمه یا ایوان خانهٔ خود کوبیده یا می‌آویزند که فکر تازه‌وارد را از توجه به تجملات خیمه و شئون خانه و اثاثهٔ آن به طرف خود جلب نموده نظر نخورند. و دیگر نعل کهنهٔ اسب که برای جادو

۱. تأکید بر آن نیست که اگر خارجیان از حیث اخلاق که آن نیز به حکومتشان برمیگردد بر ما پیشی داشته از ستمگران ما قسی‌تر نبوده نمی باشند.
۲. تحویل دادن اشیاء کهنه که به تعداد یا وزنشان اشیاءِ نو دریافت بکنند. قراری در محاسبات

کنده شده جهت جلب و احضار کسی زیر آتش بکنند، در این خاصیت که چون نعل همیشه در حال دو یدن بوده طرف را نیز دوانیده حاضر میکند!

ضرب المثل های نعل و نعلبند

مثل خری که به نعلبندش نگاه بکند «کسی که چپ‌چپ به کسی نگاه بکند».

نعل وارونه می زنه «مشتبه کردن امری بر دگران، ناظر بکار دزدان و رهزنان در گمراه نمودن تعقیب کنندگان که نعل اسبهایشان را وارونه می بستند تا رفتن و برگشتنشان برعکس معلوم بشود.

نعلش نو شده جفتک می اندازد.

نعلش افتاده لنگ می زند.

یکی به نعل یکی به میخ «حرف دو پهلو زدن، کاری که نعلبندها هنگام کار در گمراه نمودن حیوان می کردند».

اسبش را گم کرده عقب نعلش می گردد.

نعل پیدا کرده پی اسبش می دود.

نعلش در آتش است «شتابزدگی و بی قراری».

زن و مرد از برایت غش نمایند، ز بهرت (نعل در آتش)[1] نمایند.

۱. نقوش لایُقرء طلسم گونه که بر نعل کهنهٔ اسب کنده به اسم کسی زیر آتش کرده در این عقیده که به سرعتِ تاخت و تاز اسب پیدایش می شود. عملی بنام احضار.

آهن سازی

از آهن سازی تصور این نشود که غرض ساختن آهن به اشکال مختلف از مواد اولیه، مانند ذوب نمودن آن و بدست آوردنش ازسنگ توسط کوره و بکار گرفتن فنون و دانشش در جهت به خدمت گرفتنش در پیشرفت صنایع و مانند آن می باشد، بلکه مقصود از آن آهن ورقی است که حلبی ساز خریده با آن به نام شیروانی سقف اطاق و عمارتی را می پوشاند، در شعبه‌ای از کار حلبی سازی.

بازی تقدیر

در رابطه با آهن سازی و شیروانی کاری بی مناسبت نمی بینم کمی حاشیه در بازی روزگارِ زمانی که بخواهد روی خوشش را نشان بدهد بروم.

حاشیه‌ای در ماجرا یا بهانه‌ای که توانست کودک بی مقداری را از حضیض ذلت و گمنامی به رفعت عزت برساند، سوای تأثیری که در سقف و بام عمارات بنهد!

می گویند بهشت را به بها نمی دهند و به بهانه می دهند، و باز می گویند حضرت موسی از خدا خواست تا دلیل کامیابی بی عرضه گان وناکامی زیرکان را معلوم بکند، جواب رسید تا زیرکان عُرضهٔ خود را به حساب نیاورند.

ناصرالدینشاه[1] اطاق خواب خصوصی ای داشت که هرگاه از دست زنانش ذله

۱. ارتباط اکثر مطالب دوران قاجار با ناصرالدینشاه از آن بوده که او مدت حکومتش زیادتر بوده است.

شده می‌خواست تمدد اعصاب و تقویت جسم بکند به آن رو می‌آورد و در حضورش هیچکس را به آن اطاق حق نبوده دخول بکند.

شاه گربهٔ عزیز کرده‌ای داشت

شاه گربهٔ عزیز کرده‌ای نیز به نام (ببری‌خان) داشت که تنها او می‌توانست به آن اطاق برود و در اذیت آزار بچه‌ها که آنرا پناهگاه قرار داده، چه به غریزه دانسته بود کسی در آنجا نمی‌تواند مزاحمش بشود.

شاه نیز زنی داشت

شاه نیز زنی داشت به نام (امین اقدس)[1] و این زن برادرزاده‌ای سه چهار ساله به اسم سید غلامعلی داشت که گهگاه به دیدن عمه‌اش می‌آوردند، کودکی زشتِ نحیفِ چرکینِ کچلِ بوگندیِ فین‌فینیِ نک‌زبانی که از فرط کثافت کمتر او را امین اقدس اجازه آوردن می‌داد، از آنکه کچلیِ سرش که نباید آب به زخمش بخورد مانع حمام بردنش می‌شد و همان باعث بود که همیشه کثیف و متعفن بوده باشد، علی‌الخصوص که پدرش سید محمدعلی[2] هم روستائیِ معمولی‌ای همانند دیگر روستائیان بود که خودش نیز در ذلت و کثافت بزرگ شده چیزی از نظافت و نزاکت نمی‌دانست «شاه اکثر زنانش را دختر دهاتی‌های بی‌سرو پا تشکیل می‌دادند، چه معتقد بود اینها هستند که قدر نعمت و وی را بزرگ دانسته به او ارج می‌نهند».

۱. زنی صیغه‌ای در ارادت قلبی به شاه و در آن امانت و صداقت که از طرف شاه به مقام خزانه‌داری می‌رسد، در مطالب بسیاری که از کفایت و امانت و دیگر خصوصیاتش ثبت تاریخ می‌شود. ازنبوغش این که با بی‌سوادیِ کامل کل محاسبات و داد و ستد و دارائی خزانه سلطنتی را در حافظه داشته هر پرسش شاه را بدون تأمل پاسخ می‌داده است، مثلاً از حساب و شماره‌خواهیِ جواهرات که فی‌المثل نهصد و هشتاد و سه قطعه، به این اقطاع و وزن، الی آخر و اینکه در امسال چه مقدار کم یا زیاده شده است و در پرداختی‌های به این و آن که فلان مبلغ حق دعاگوئی و فلان مقدار با فلان جبه یا عبا و فلان صلهٔ فلان و این مقدار به فلان شاعر و این که چقدر اضافه یا کسر درآمد بوده است.

۲. در نفی سیادت سید محمد علی و لاجرم غلامعلی ملیجک پسرش و امینه اقدس سخن‌ها رفته است و با که مقرون به حقیقت بوده باشد،ازآنجا که سادات تقلبی بی‌اصل و شجره در آن تاریخ فراوان گردیده بود، از آنکه بنابر حیلهٔ پادشاهی ناصرالدینشاه خود را ارادتمند سادات نشان می‌داده که منتسب به رسالت که طرف توجه مردم می‌بودند و سیادتی که با مزایا همراه خود می‌آورد و لذا از آنجا که شناسنامه و مدرک شناسائی‌ای در کار نبود هر مهاجر و غربتی خود را سید نامیده در اندک زمان و مخاطب قرار گرفتن چند تن که او را سید صدا کنند سید شناخته شده مسجل می‌گردید.

در یکی از اوقاتی که غلامعلی را پدرش به دیدار عمه می‌آورد غلامعلی عقب گربه (ببری‌خان)[1] می‌کند و گربه پناه به اطاق شاه برده غلامعلی تعقیبش می‌کند.

گربه به زیر تخت شاه رفته غلامعلی هم خیزان خود را به زیر تخت می‌کشد و گربه بیرون دویده غلامعلی دنبالش می‌کند که در این تعقیب و گریز شاه از خواب پریده به خیال سوءقصد سراسیمه شده با دیدن طفل که چگونه اجازهٔ دخول به خوابگاه یافته با فریاد و دشنام درپی او می‌دود و غلامعلی از اطاق خارج و شاه تعقیبش می‌کند و در همین اثنا تیر سقف خوابگاه که تحمل نگاهداری چلچراغ منصوب به خود را از دست داده بوده شکسته چلچراغ و آوار طاق به روی تخت شاه می‌ریزد و شاه این رفع خطر را از یمن قدم کودک دانسته جان خود را مدیون او می‌داند.

پس از آن هم که ارتباطش را با امین اقدس و سیادتش که به سادات ارادت داشته، یا بنابر مصلحت ارادتمند نشان می‌داده زیادتر نموده از خاصان می‌کند و غلامعلی هم که نزدش دارای قرب خاص شده، روز به‌روز بر موقعیتش افزوده مقرب الخاقان می‌شود، تا آنجا که انیس و جلیس شاه گردیده در آن حد که شاه لحظه‌ای از وی فراغت نمی‌جسته است[2]. همین جناب ملیجک هم وقتی دنیا می‌خواهد آن رویش

۱. گربهٔ براق (موبلند) ماده‌ای که عوض خانم نام خان گرفته بود. گربه‌ای عزیزدردانه که در شب زائیدنِ شکم اولش تب چند روزهٔ شاه بریده سرپا و از یُمن زایش گربه معلوم گردیده از آن زمان طرف توجه واقع شده دارای تشکیلات و تجملات می‌گردد.

گربه‌ای که کسی حق نداشته بالای چشمش ابرو بگوید و جایش اکثر اوقات روی زانوی شاه بوده برایش خلخال و گردن‌بند جواهرنشان ساخته شده، کالسکهٔ زرین و تشک مخده‌ی زربفت مخصوص گردیده برایش خدمتکار زن و مرد از پرستار و نظافتچی و کالسکه راه ببر و اطاق و اسباب بازی‌های گرانقیمت خارجی و همبازی معین می‌شود. از منزلتش همین بس که قسم دادن شاه بجان او هر جرم و جریره را برطرف ساخته مورد عفو واقع می‌شود.

۲. از نشانه‌های عشق حقیقی آنست که عاشق از طول مدت مصاحبت با معشوق ملول نمی‌گردد. کثرت معاشرت و معانقت او وی را مکدر نمی‌کند. قبایح معشوق د رعلاقه‌اش تأثیر نمی‌نهد، از آنکه قبحی از او نمی‌بیند. صحت و بیماری او برایش بی‌تفاوت و مگر اینکه در بیماریش پریشان می‌شود. دائم در هول و هراسِ فقدان او می‌باشد. گذشت زمان و تغییر احوالِ صورت و اندام معشوق نقصان در علاقه‌اش بوجود نمی‌آورد. در برابر سئوال پرسندگان که چه چیزش مورد پسند واقع شده بی‌جواب می‌ماند، چه همه چیزش را دوست می‌دارد؛ رویش، مویش، بویش، صورتش، سیرتش، رفتارش، گفتارش، حرکاتش، محاسنش، قبایحش، سخنش، سکوتش، گریه‌اش، خنده‌اش، خشمش، مهرش، قهرش، جسارتش همه‌اش را می‌خواهد، یعنی نخواستنی‌ای در وجودش نمی‌بیند. ◄

را نشان بدهد در ظرف یک بیست و چهار ساعت که از مرگ ناصرالدینشاه بگذرد چنان ذلیل و بی حرمت شود که حتی فراش ها و دده غلام سیاه های اندرون مسخره اش کرده به اهانت جلو رو یش اخ و تف انداخته هُوَش کرده برایش شعرِ (بی پدر شدی عزیزِ سلطان، در بدر شدی عزیزِ سلطان، خاک بسر شدی عزیزِ سلطان) درست بکنند و تا آخر عمر که منزوی زیسته نتواند از ترس استهزای مردم رو نشان بدهد. (لطف حق با تو مداراها کند، چونکه از حد بگذرد رسوا کند).

سقف ها نیز شیروانی می شوند

در بازگشت به آهن سازی یا شیروانی سازی، با خطر فروریختگی سقف خوابگاه، طاقِ تیریِ شفته گلی در نظر شاه منفور و خطرناک گردیده دستور تعویض آنها را به سقف شیروانی می دهد. شیروانی ای که در پوششِ عمارت شمس العماره هم حسن خدمت خود را نشان داده هرگز مزاحمتی از جهت آب چکه گی و فروریختگی و برف رو بی و امثال آن فراهم نساخته بود و عماراتی که بعدها نیز تماماً با سقفِ شیروانی پوشیده شده شفته و کاهگل در آنها منسوخ گردیده، با آن شغل نو ینی نیز به وجود آمده

چنین خواستنی بود که ناصرالدینشاه نسبت به ملیجک پیدا کرده بود. از بیدار شدنش که باید چشمش بروی ملیجک باز شده تا خفتنش که با دیدار ملیجک دیده بهم گذارد. با داشتن دهها زنِ ماهروی پری پیکر باید غذایش با ملیجک صرف بشود، و در آن حدت محبت که خود لقمه گرفته به دهان ملیجک بگذارد و حتی با همان دست که لقمه به دهان او گذارده آب بینی اش را می گیرد لقمه به دهان خود بگذارد. در بیمار شدنش در آن حد پریشان شود که معتکف بستر او بوده دوا و غذایش را خود به او بخوراند، تا آنجا که در خته شدنش باز و بسته نمودن جراحت رجولیتش را خود انجام بدهد و تا بزرگ سالی و حتی تا هیجده و بیست سالگی روی زانوان خود بنشاند.

دخترش را بزنی به او داده لقب عزیزسلطانش بدهد. برایش زندگی ای شاهانه مثال خود درست کند و در سفرهای خارج و ملاقات با سلاطین و امپراطورها وی را همگن خود معلوم داشته تا او را ولیعهد و جانشین او تصور کنند. برایش دستگاه موزیک علاحده و تشریفات سلام تعیین بکند، تا آنجا که با همه غیرت و تعصب به ناموس که اندک خطای زن و مردی را در حرم حکم مجازات قتل بدهد بداند و ببیند که ملیجک با سوگلی هایش همبستر و بالین گردیده اغماض بکند.

از این رو بچه ای بار آمده بود لوس و نترِ بددهنِ بی تربیت مردم آزار که هیچکس حتی وزرا و امنا از دست و زبانش درامان نبوده باشند و چه بسا که کتکشان زده با سنگ و چوب و گلوله برف هدفشان قرار داده، در حوض و جوی و استخرشان انداخته مسخره و مضحکه شان ساخته دشنام زن و خواهر و مادر استمالتشان باشد، تا جائی که پدر خود را به فلک بسته چوب بزند.

مزاحم آزارنده ای که اگر ناراحتی ای برای زن و مرد در دربار ناصری وجود داشت وجود ملیجک بود تا آنجا که وقت شرفیابی وزرا را گرفته نوبت خلوت زنان را به خود اختصاص داده بود.

نام (آهن ساز) یا آهن سازی گرفت.

شیروانی هایی از آهن ورق (سیاه) که درزهایش را بتونه ی روغن (بزرگ) و (مِل) بر وزن دل که خاکی جهت بتونه بود گرفته رو یشان را با روغن بزرک و (گیل اُخرا) جهت جلوگیری زنگ رنگ می زدند.

بعد از ساختمانهای سلطنتی رجال طبقهٔ اول نیز عمارات تازهٔ خود را که در سبکهای مخلوط از معماری سنتی و فرنگی بنیان نهادند، سقف هایشان را شیروانی نمودند و دیگران نیز خانه های جدید خو یش را در سقف شیروانی به تأسی برآمدند، اما به تدریج معلوم شد که این سقف با همه مزایای سبکی وزن و دوری از خطرات فروریختگی و عدم احتیاج به برف رو بیِ زمستان وغیره به درد سرزمین ایران مخصوصاً تهران نمی خورد، از آنجا که تهران منطقه ایست در زمستانهای سردِ پر برف و تابستانهای گرمِ تندآفتاب که شیروانی مناسبش نبوده در برفهای سنگین و یخ بندان ها تولید اشکال نموده هم ناودانهایش یخ زده هم باید (ناودانی)[1] شان برف رو بی بشود، علاوه بر حرارت زیادشان در تابستانها و برودتشان در زمستانها که مزاحم شده برودت زا برای تابستانها و حرارت زا جهت زمستانها می خواهد، خلاف سقف شفته کاهگلی که زمستان جلوگیر سرما و تابستان جلوگیر گرما می باشد.

معایب شیروانی

یکی دیگر از معایب شیروانی برای تهران سبکی آن بود که در باد و طوفان های (شهریار) یعنی بادی که از جانب غرب و از مجموعه روستاهائی به نام شهریار می وزید از جا کنده شده به این سوی و آن سو پرت شده چه بسا که در بادهای شدید چند صد متر دورتر می افتاد. بادهای سهمگینی که درخت های کهنِ خیابانها را از ریشه درآورده کمرشکن می نمود چه رسد به شیروانی سبک.

لذا تا هم شیروانی داشته از مزایای تنده بودنش در آب روی و عدم چکهٔ آن بهره مند شده هم در حفظ گرما و سرما بامهای قدیمی خود را داشته باشند تدبیری اندیشیده به جای ورق آهن که روی (خر پا)[2] ی آن کوبیده شود نی و پوشال ریخته، شفته کشیده کاهگل کردند، شیروانی کاهگلی هائی که پس از تجربه های نخستین به

۱. مجرای جوی مانند پائین شیروانی.

۲. اسکلت شیروانی که از چوب ساخته بشود.

آن رو آورده سقف طالارها و (اروسی)ها را بدان پوشانیده بقیه را که شامل اطاقها و غلام گردش‌های دیگر عمارت بود رو به سنتی آوردند، تا با ورود تیرآهن و مد سقف‌های آسفالت و تیرآهن که به تدریج طاقهای ضربی و کاهگلی منسوخ شده آهن و آجر جانشینشان گردید، و البته که آنها نیز در گرما و سرما دست کمی از شیروانی نیاورده نتوانستند برای مرتبهٔ بالای ساختمان مطبوع بشوند.

اگر شیروانی در تهران نتوانست جا باز بکند در ییلاقات مفید واقع شده از آنجا که زحمت برف‌روبی زمستانها و مواظبتشان را کم می‌نمود و زمستانها را هم کسی با آنها کاری نبود تا ناراحتشان کند.

صرفنظر از پس دادن گرما و سرما به داخل ساختمان بهترین شیروانی آن معلوم شد که (واریخته)[1] بوده (ناودانی) و ناودان نداشته باشد، یعنی شیروانی ای که برف و باران از اطرافش به زمین بریزد «اگرچه آن نیز دارای عیب ناچیزی بوده در برف و بارانها باید عبور و مرور کنندگان از زیر آبریز آن تا برف وآب بر سرشان نریزد احتیاط بکنند» و جلوگیرِ سرما و گرمایشان هم آن که سقف آنرا دو پوشه نموده، نیم و یک ذرع پائین‌تر زیر خر پا و (طوفالِ)[2] آنرا سقفی دیگر (سقف کاذب) زده از داخل شیروانی روی خر پای طرف طاق را تخته کوبی و کاهگل بکنند.

شیروانی های در و بادگیردار را کبوتران لانه ساخته صیادان و کبوتر بازان به صید و مزاحمتشان برآمده در پاگذاشتن روی طوفال های آن که فرو می افتادند و در عقبشان که از روی آهن های آنها سریده به زیر افتاده موجب شعف‌اهالی می شدند!

امروزه آهن‌سازی شکل های دیگر گرفته مانند (کانال)[3]سازی جهت (کولر)[4] و یخچال و کابینت (قفسه) آشپزخانه‌سازی و بسا امور که با آهن ورق ساخته بشود، کاری که از چکش و (قالب تنه)[5] و (چهارسو)[6] و گاز (قیچی) آهن‌بر به تشکیلات وسیع آهن

۱. شیروانی ای که از یک یا دو، یا هر چهار طرف سرازیر بوده آب و برفش مستقیماً بی‌آنکه به ناودانی و ناودان برود به زمین بریزد.

۲. تکه تخته هائی در طول یک چارک (حدود بیست و پنج سانت) و عرض دو انگشت با سر و ته صاف کرده زیر خر پا کوبیده شده رو یش کاهگل و گچ یا گچ و خاک و سفید بشود. برای جلوگیری گرما و سرما بهتر است که از داخل شیروانی یعنی روی خر پا نیز طوفال کوبیده شده رو یش کاهگل بشود.

۳. مجرای باد کولر.

۴. دستگاه خنک کننده که در آن باد از روی آب بگذرد.

خم کنی و خال‌جوش و غیره وغیره رسیده کارخانه هائی جهت آن تأسیس شده است.

کاری که از دکان کوچک و لوازمی محقر به سالن‌های وسیع و کارگاههای عظیم صنعتی مبدل شده اما اندک تغییری در خلق و خوی آهن‌سازهای آن در تلخی و عبوسی و تند و زننده گوئی بوجود نیامده است.

۵. تکه آهن پهن نیمه منحنی ای که با آن ورق و کار صاف بکنند.

۶. شمش آهن چهارسوی بلند تا دو متر طول که روی دو دوشاخهٔ چوبی قرار داده رو یش ورق لب برگردان کنند که امروزه بجایش ابزاری بزرگ ماشینی آمده است.

آهن‌تراشی

آهن‌تراشی در معنی (تراشکاری) شغلی بود جدید که از ادارهٔ (قورخانه)[1] به بیرون نفوذ نموده بود، در دستگاهی ابتدائی متشکل از فلکه و یکی دو دنده و (سه‌نظام)[2]ی در یکطرف و محورِ نک‌تیزِ ثابتی در طرف دیگر، با چند (قلم) و (رنده) که با آن بعضی از اشیاء آهنی و چدنی را تراش می دادند.

دستگاهی که باید فلکهٔ آنرا کارگری توسط دسته‌ای که به آن بود بچرخاند و فلکهٔ دنده‌اش دندهٔ دیگری را گردانده دستگاه سه‌نظامش به گردش درآمده همراه قلمی که به آن همگام شود آهن تراشیده بشود.

البته (کُلیس)[3] و سانت و ابزارهای اندازه‌گیری در آنها نیز بکار گرفته می شد، اما نه به دقت کافی و چه‌بسا اشیاء که با آنها بسان ساخته‌های خراط با چشم اندازه گرفته شده تراشیده می شدند، از آنجا که اشیاء مورد تراش هم چندان وقتی نمی خواستند، مانند میله‌های چرخ‌های گاری و درشکه (میل پُلس) و (اُس) جلو و

۱. ابزارسازی و اسلحه‌سازی قشون، که البته بجای اسلحه زیادتر در آن علم و کتل و طوق و پنجهٔ دسته سینه‌زنی و وسائل آتش‌بازی درست می شد.

۲. گیرهٔ سه فشاره‌ای که اشیاء را برای تراشیدن نگاه می دارد، مانند سه‌نظام دریل (سوراخ کن) که مته را در خود سفت می کند.

۳. دستگاه اندازه‌گیری که میله‌ها را از رو و منافذ را از داخل معلوم میکند.

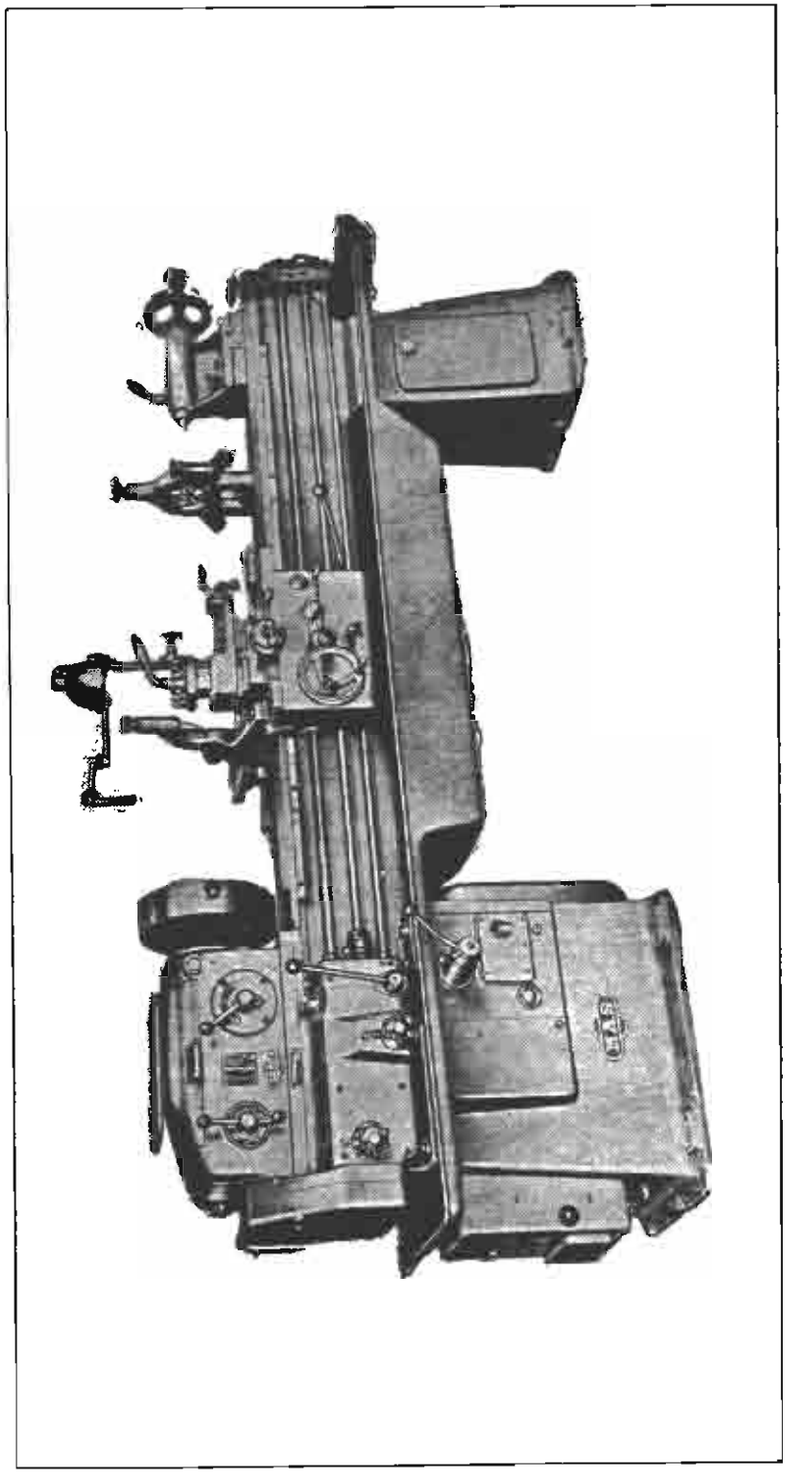

۳۲ــ دستگاه تراش فلز، پس از پنجاه سال به هیئت و کمال حاضر درآمده که تا دو متر میله و ابزار را تراش داده با برق کار می‌کند و از آن می‌توان به دستگاههای اولیهٔ آن که زیادتر شباهت به ابزار خراطی داشت پی برد و این که وسیله زور بازوی عمله که فلکهٔ لنگری آنرا می‌چرخانید کار می‌نمود.

آهن (توپ)های آنها و اشیاء ریخته شده امثال سنگ ترازوهای چدنی و مفرغی آجیل‌فروشی‌ها و از این قبیل که حاجتی به دقت زیاد نداشته تا چند میلی‌متر و سانتی‌متر کوتاه و بلندی و لاغری و چاقی و کوچک و بزرگیشان مشکلی ببارنمی‌آورد، چنانچه سنگ‌های توزین هم که باید روی مقدار معین اندازه بشوند گاهی یک سنگ (ده سیر) با سنگ ده سیر دیگر تا نیم و یک سیر کم و زیاد می‌آورد.

لاکن آنچه بود می‌توانست شروع خوبی برای کارهای بعد شده از آن دستگاههای کامل و تراشکارانی لایق سر بیرون آورد.

اولین تراشکار

اولین تراشکار تهران که باید اول تراشکار ایرانش نیز دانست مردی بود به اسم (سید علی جدم) از کارگران قورخانه که توانسته بود یکی از دستگاه کهنه‌های قورخانه را خریده در دکانی، در خیابان چراغ‌برق کار گذارده (آهن‌تراشی) باز بکند و بعد از آن شعبهٔ همان شخص که در خیابان (جباخانه)[1] رو بروی دیوار (انبار شاهی)[2] دایر بشود و پس از او که چون شغل پردرآمدِ اسم و رسم‌داری شناخته شد دیگران نیز، یعنی کارگران دو دکان مزبور و بهمین ترتیب آموزش یافتگانِ دنبالهٔ آنها دکانهائی در گوشه و کنار دایر نموده مشغول بشوند.

ورود اتومبیل و شکست و بست آنها و خواستن یدکی و وجود دیگر حوائج باعث مرغوبیتِ افزونتر این شغل شده توانست برایشان ماشین‌آلات موتوری و دنبال آن برقی وارد نموده تراشکاران قابل ایجاد بکند.

قالب‌سازی و....

قالب‌سازی و (سنبه ماتریس)سازی نیز یکی از کارهای نوینی بود که رشته‌اش به تراشکاری مربوط شده جزء امور ایشان درآمد و دیگر نوسازی‌های ابزارآلات صنعتی

۱. خیابان بوذرجمهری غربی، از سه راه مسجد شاه تا گلوبندک.

۲. زندان شاهی. محل زندانیان سیاسی که تا تغییر رژیم قاجاریه به پهلوی متهمین در آنجا نگاهداری می‌شدند. مکانی نزدیک به اقامتگاه شاه که هر زمان میل تماشای بیچارگیشان را در شکنجه و کشتار نمود در دسترسش باشند. زندانیانی که غالباً پولدارهایشان با عمله اکره‌های بیرون تعویض شده مکافاتشان بعهدهٔ آنها می‌افتاد و بسا که منجر به کشته شدنشان می‌گردید، از آنجا که نام و نشان هرکس همان بود که خود ارائه می‌نمود و شناسنامه و سجل احوالی نبود تا درستی نادرستی‌اش معلوم بشود، به این شیوه که درمانده‌ای را به پیشنهاد عمله‌گی و با اسمی که به دهانشان می‌گذاشتند آورده بجای طرف به کشتن می‌دادند!

که به آنان ارجاع گردید، تا کم کم که (میل‌لنگ تراشی) و صفحه‌تراشی (کف‌تراشی) نیز که معمول نبود داخل آن گردیده، همراه ماشینهای جدیدتر موتوری و برقی بجای کارگر و عمله و موتورهای نفتی و بنزینی که کمال آنرا زیادتر گردانید.

همچنین با دقیق‌تر شدن دستگاههای تراش، تراش (سیلندر) و (پیستون) و (بوش) و (برقو) و امثال آن نیز رایج گردیده ماشین و دستگاههای از کار افتاده که وسائلشان نبود تعمیر شده بکار افتادند، و پیچ و مهره و دنده کاری و تراش دنده‌های (نیم‌رخ) و مار پیچ نیز که تا آنزمان به تصور نمی‌گنجید با دستگاههای جدید صورت ساخت و تراش گرفت.

کار و شغلی خلاف اکثر امور فنی و تخصصی که بنایشان بر دروغ و دزدی و تقلب و سرهم بندی گذاشته شده است توانست نه‌تنها حیثیت خود را حفظ بکند، بلکه به هنر و پیشرفت خود افزوده، در اکثر امور پابه‌پای صنعتگران ممالک صنعتی پیش برود.

سه مسافر کربلا با پنجقران و پنج شاهی

اینک واقعه‌ای که سیدعلی را نام یا شهرت (جدّم) داده همان نام فامیلش در سجل احوال (شناسنامه) می‌شود.

او بوده و مردی به نام تقی نقاش و والد نگارنده که در هوا خوشیِ بهاری در قهوه‌خانه‌ای نشسته سیدعلی را هوای سفر به سر زده می‌گوید میل سفر کربلا نموده می‌خواستم ببینم کدام از شما همراهی می‌کنید و رفقا همسفری خود را اعلام می‌کنند.

سیدعلی تا مطمئن شود دشنامی همراهش نموده می‌گوید فلان‌ها نمی‌آیند و جواب می‌شنود فلان‌ها نمی‌آیند و از همانجا برخواسته پیاده و بدون هیچ تهیهٔ مقدمه‌ای روانه شده به سه فرسخی راه‌یعنی (کهریزک) راه قم که می‌رسند از مایه جیب‌های هم سئوال می‌کنند یکی‌شان سی شاهی و یکی دو قران و یکیشان سی و پنج شاهی داشته که روی هم پنج قران و پنج شاهی می‌شده است!

حرفی زده باید رویش بایستند، خاصه که فحش عِرضی نیز داده بوده، با رفقای قهوه‌خانه هم که تا اکنون همه محله را پر کرده بودند خداحافظی کرده نمی‌توانسته منصرف بشوند، تا آخر که خود سیدعلی حل قضیه نموده با آشنائی از مردم در احترام و همراهی به سادات و زوار، طریق متداول در اینگونه احوال را پیشنهاد نموده خود پیشقدم و با پهن‌تر کردن شالِ سبزِ کمر و گفتنِ هرجا به جدم زواریم به جدم ابن‌سبیلیم

یعنی مسافر بی‌خرجی مانده‌ایم رفته، خیلی هم بهتر از دیگران خوش گذرانده مراجعت می‌کنند و با افتادن حرفش در دهان‌ها سید علی جدم و با آمدن سجل احوال نام فامیلش (جدم) می‌شود.

در این توضیح که در آن زمان رفت و آمد در اکثر بلاد آزاد و حاجت به گذرنامه و مانند آن نبوده و این نتیجه که چقدر بچهٔ تهران با فکر و مآل اندیش بوده است!

حلبی سازی

حلبی سازی شعبه‌ای از (آهن سازی) بود و محلشان در (بازار بین الحرمین) تکه بازاری میان مسجد شاه و مسجد جامع و در سنوات اخیر که در اثر ترقی قیمت (سرقفلی)[1] تک تک دکانهایشان را فروخته جا در خیابان سیروس جنوبی گرفتند.

ساخته های از حلبی

نوع دست‌آوردهایشان عبارت بود از آفتابه حلبی، آفتابهٔ آهن سیاه و آهن سفید. سماور حلبی. چراغ موشی[2]. منقل فرنگی[3]. دودکشِ (تنوره) سماور. تلمبهٔ نفت[4]. دودکش بخاری. خاک انداز، و اواخر (استانبولی)[5]. سطل. طشت حلبی. و در رژیم بعد از قاجاریه و تأکید به نظافت (موال فرنگی)[6]. قوطی (سوان). منقل کرسی.

۱. مبلغی که به متصرف دکان و حجره‌ای داده، تا او رفته سرقفلی بده بجایش نشسته کسب بکند.

۲. چراغ های دور از هر فن فیزیکی ای متشکل از لولهٔ باریکی که بر سر قوطی ای لحیم کرده درونش کهنه یا پنبهٔ فتیله کرده بنهند و با نفت شدن و روشن نمودن (گرگر) نموده شعلهٔ زرد و دود غلیظی از آن متصاعد بشود.

۳. منقل هواکش دار که از زیر به آتش آن هوا برسد.

٤. تلمبه‌ای در استوانه‌ای حلبی و مفتول ضخیمی در وسط، با سوپاپ حلبی ای که بسرش وصل شده با بالا و پائین کردن از بشکه نفت بکشد.

۵. ظرف گل کشی و گچ و خاک درست کنی؛ ظرفی که بجای کفهٔ (کپه) چوبی بکار می‌آمد.

٦. باید مبال باشد که موال گفته می‌شد. لگنی از آهن سیاه که رویش را رنگِ گل اخرا زده داخل دهانهٔ مستراح می‌کردند.

کفگیرک[1]. ناودان (شرره) ای. رنده. ماشین دودی[2]. فرفره و از این قبیل، با ابزاری خلاصه بر یکی دوچکش و (قالب تنه) (تکه آهنی پهن منحنی) و (میل چهارسو) که روی آن حلبی ها را خم می کردند و کوره و دمی انبانه ای و یکی دو هاویه و قلع و نوشادر و جوهر نمک جهت لحیم کاری.

سازندگان وسائل زندگی فقرا و کم‌پول ها که می توانستند حوائجشان را در اینگونه وسائل به ارزانترین قیمت برآورند. سماور حلبی ای که با دو قران، کار سماور برنجیِ دو سه تومانی را بکند و بهمین صورت سایر مایحتاج فلزی مانند آفتابه که بجای آفتابهٔ مسی بکار برود. وسائلی که اگر در ابتدا جهت خریدار ارزانتر تمام می شد، اما در غایت به چند برابر پرداخت بکنند، خلاف حرف انگلیسی ها که (پول نداریم جنس ارزان بخریم) که اگر مطابق عمر یک سماور برنجی سماور می خواستند باید ده ها سماور حلبی جانشین بکنند.

«ارزان‌خرهائی که (انبان) می خریدند»[3] و از طرفی باید حق به جانبشان داد، که (پدر بی پولی بسوزد) که چه زیان‌ها سر بار احتیاج می کند، درضرب المثل (همه ضررها را از بی پولی می کشیم) و فقر و احتیاجی که گرفتار آن، هم از لذت و استفادهٔ هر چیز صحیح محروم میماند و هم باید صرف وجه بکند.

سماوری که علاوه بر تعداد آن که هر شش ماه و یک سال باید آنرا تعویض بکنند، در خلال آن بایدآنرا بارها به حلبی ساز بسپارند تا برایشان زیر لوله و دسته و چاک و درزهایش را که لحیم واداده یا زنگ زده بوده لحیم و ترمیم بکند، با اجرتی که هردو سه نوبتش پول یک سماور نو می شد. همچنین آفتابه‌شان که چون غالباً جایش در (خلا) ومحل مرطوب بود زودتر از دیگر اشیاء حلبی زنگ زده باید (آفتابه خرج لحیم) بشود و طشت و دیگر لوازم که دردسر و خرجشان زیادتر از فایده‌شان باشد، در تأیید تجربهٔ (جنس ارزان را پول‌دارها می خرند) یا ضرب المثل فوق الذکر انگلیسی در پول برای جنس ارزان خریدن نداشتن چه باید یک پول را چند پول بدهند!

۱. کفگیر مانندی جهت پس و پیش کردن خاکستر مقل.
۲. لکوموتیف مانندی، اسباب بازی؛ شرح غالب اشیاء مذکور در متن خواهد آمد.
۳. ارزان‌خری انبان‌خری.

تعریف چند فقره از اجناس حلبی

که از حلب پیت بنزینی ساخته میشد مانند سماور حلبی استوانه ای از حلب سفید با تنوره ای‌در وسط و سوراخهائی‌از زیر جهت‌هواکش و لوله ای شبیه لولهٔ قوری و دسته‌ای مانند دستهٔ آفتابه، که تنوره بعضی از آنهااز آهن‌سیاه که ضخیم‌تر و بادوام‌تر بود ساخته‌می‌شد و بعضی از جنس همان حلب که در استفادهٔ سوم و چهارم در اثر آبِ بیرون و آتش درون سوراخ شده آتش ها را خاموش کرده بلااستفاده می گردید، که این،اول بسته به انصاف سازنده بود و دوم نداشتن دهشاهی زیادترِ قیمت برای تنورهٔ آهن که وسع همه کس نمی رسید، اگر چه حلبی ساز بی انصاف از همان حلبی نیز مضایقه نموده بجای نو کهنه بکار می گرفت، و از آن بدتر آنهائی شان که پول آتشخانهٔ آهن سیاه گرفته حلبی زنگزده‌ها را که امکان می‌داد با دوده سیاه کرده باشند جا می‌زدند، در ضعیف‌چزانیِ اکثر کسبه که هَمّ خود را دغلیِ در امر ضعیف می‌کنند!

آفتابه نیز که شامل همین کیفیت ساخت بود، در صورت آهنی فروختن هم که گرانتر به فروش می رسید از آهن کهنه های پوسیده ساخته می شد که رو یش را جهت فریب خریدار واکس دوده می زدند، یعنی چند برابرِ تفاوت قیمت آهن نو با کهنه را صرف وقت واکس و وصله نموده از بکار بردن آهن نو خودداری می کردند!

اجاره‌نشینی وآفتابه

وسیله‌ای که اگر دست به دهان برس ها را یکی از مسی آن همه عمر برای همه اهل خانه تکافو می نمود برای فقرای دست به دهانِ اطاق اجاره که باید هریک آفتابه‌ای علاحده داشته باشند سر به چند و چندین صد آفتابهٔ حلبی می زد که در اجاره‌نشینی کسی حق نداشت از آفتابهٔ دیگری استفاده بکند و چه نزاع و مرافعه ها که بر سر آفتابه درمی گرفت!

آفتابه‌ای که از مستأجری به اطاق برنگشته در حیاط جامانده مستأجر دیگر آنرا بکار گرفته بود و فریاد و فغانِ از ترسِ آنکه مبادا سوراخ بشود و خاصه در آن گاه که به دست وی سوراخ شده یا شرّ عیبناک شدنش به گردن آفتابه‌بردار افتاده بود، در اینکه پول تعمیرش را از کجا آورده یا بخواهد نو بخرد و بر سر آن چه قشقرق ها بر پا و پیرهن ها پاره شده گیس و موی وکلاه گیس هایشان که بدست یکدگر کنده شده دامنهٔ نزاع به مردها بکشد، مفسده‌ای مولودِ تنگ چشمیِ نداری و آنگاه چنین بینوایان را حلبی ساز خبیث

حلبی پوسیده برایشان آفتابه بکند!

مرافعه‌های بر سر طشت

همچنین طشت رخت‌شوئی که هر مستأجر یکی باید برای خود داشته امان از وقتی که کسی فضولی کرده طشت حاضر در حیاط را بکار گرفته در اثر بی احتیاطی که با آب و رخت آنرا بلند نموده چاک و درزش باز شده بود، اول فریاد (خاک به سرم طشتم پاره شد) و دنبال آن که کار گفت و شنید به جاهای باریک بکشد!

طشتی که باید ملایم برداشته شده ملایم به زمین گذاشته شود که با کمی محکم به زمین گذاردن سوراخ می شد و در داشتنِ آب و رخت از زمین بلند نکنند که لب هایش بهم می آمد و زیرش ناصاف نباشد که غُر و سوراخ می گردید و در چنگ زدن به کف آن فشار نیاورند که فرو می رفت و همین طشت را حلبی ساز بی انصاف از مصالحش تا کمی حلبی اش را ضخیم‌تر اختیار کند می دزدید، در حالیکه پول‌دار را یک طشت مسی همه عمرِ خانواده‌ای را بس بوده بلکه به ارث می رسید.

درنتیجه طشت و آفتابه‌ای که به این صورت سبب اختلافات و جنگ و نزاعهای همسایه‌ها شده، بزسر آن مجبورِ جا عوض کردن شده دو مرتبه دور کوچه ها راه افتاده مطابق شعری که برای آن ساخته شده بود از هرکس سراغ اطاق خالی گرفته بگو یند (تورو بخدا، تورو به علی،تورو به امامِ اولی، اطاق خالی سراغ داری؟!)

چراغ موشی

(چراغ موشی) چراغی بود که با پیدا شدن چراغ های نفت‌سوزِ فرنگی روی دست آنها بلند شده! اگر فرنگیِ بی دانش برای آن سر پیچ و فتیلهٔ پهن و لوله و حساب و کتاب بکار برده بود ایرانی آنرا به ساده‌ترین وجه ممکن ساخته، قوطی حلبیِ دور انداخته شده‌ها را لوله‌ای برایش ساخته جا فتیله‌اش نموده که فقط باید نفت ریخته روشن کرده دود و بویش دریک ساعت فضای اطراف خود را تاریک و در حد خفقان‌آور متعفن بکند!

این چراغ نیز وسیلهٔ روشنائی فقرا بود و نیز چراغ آشپزخانه و مستراح و آب انبار و چراغی که به وقف و نذر برای آب انبارها و مستراحهای عمومی خریده می شد و چراغی که با چند شب روشن شدن در هر مکان سقف و در و دیوار آنرا سیاه‌تر از (تون حمام) می نمود!

که البته نذر و وقف کنندگان هم در خرید آن نظر خست نداشته‌تا چراغ لوله‌دار بخرند لاکن همین چراغ یکی دو شاهی[1] قیمت بی ارزش شب اولش به دوم نمی رسید که به سرقت رفته بود چه رسد به اینکه فانوس یا لامپا و چراغِ سر پیچ لوله‌دار بخرند!

منقل فرنگی

(منقل فرنگی) مستطیلی از آهن سیاه بود، در یک وجب و نیم‌طول و یک وجب ارتفاع که از وسط با صفحه‌ای سوراخ سوراخ کرده نصف شده، در قسمت پائینش دریچه‌ای باز و بسته بشوتعبیه شده بود.

دریچه‌ای که در باز کردن، هوابه آتش آن رسانده در بستن ضبط هوا وحرارت و نگهداری آتش می نمود.

منقلی که از روی نمونه های فرنگیِ آن که کهنه هایشان از سفارتخانه ها بیرون انداخته شده بود ساخته شده با تفاوت آنکه آنها از چدن واز روی اسلوب صحیح و اینها با آهن سیاه و زشت و بی اساس تهیه شده بود.

لاکن هنری که مدتها ساختمان آن مورد توجه و حرف و سخن مردم در اختراع و صنعتگران سازندگان آن قرار گرفته تحسین برانگیز گردیده، همراه عیبِ اسم فرنگی آن که مانع استفاده‌اش شده بود.

و باز منقلی که خرید و بکار گرفتنشان مسئله‌ساز گردیده عده‌ای آنرا حرام و عده‌ای حلال معلوم بکنند. حلال از آنها که آتش پاک و آن نیز آتشدان بوده ناگزیر پاک و هر پاک حلال میباشد و حرام از دید آنها که فرنگی نجس و همه چیزش نجس بوده خاصه که رفاقت و معامله با آنها حرام دستور شده، در حالیکه معامله‌اش با مسلمان و با دست مسلمان ساخته شده بود، و بدتر از همه این که اول بار منقل های مذکور توسط عرق‌فروشیها و میخانه‌دارها مورد استفاده قرار گرفته بود!

تلمبه‌ی نفت

تلمبه نفتی لوله حلبی ای به قطر دو سه اینچ در طول حدود یک ذرع بود با دریچه‌ای سو پاپ مانند در ته و مفتولی با سر قلاب کرده و ته واشرِ حلبی لحیم‌کرده‌ی به اندازه داخل لوله در ته که داخل لوله قرار گرفته، لوله در بشکهٔ نفت گذارده شده، با بالا

۱. یک شاهی یعنی یک بیستم ریال و دوشاهی یک دهم ریال (قران).

۳۳ــ حلبی سازی تصویر تلمبهٔ نفت کش که بر سر بشکه نفت قرار گرفته. طرف چپ آن سقاخانه‌ای که شبیه گنبد و گلدسته های معابد از آهن سفید و ورق برنج ساخته شده، شیر آن همواره دستهٔ لیوان آب‌خوری در پائین آن دیده می‌شود. سقاخانه‌ای جهت شفاعت و برائت از آبی که داخل نفت کرده یا کم می‌دادند.

کشیدن «مثلاً درِ سو پاپ»! آن باز شده واشر نسبتاً جزم ته آن نفت را بالا کشیده با پائین دادنش سو پاپ بسته شده مانع پائین رفتن نفت از لولهٔ آن می گردید، البته به شرطی که بالا پائین دادن آن تندتند انجام بشود.

تلمبه‌ای که طبق دیگر دست‌سازها قرار و اندازه (استاندارد)ی در آن وجود نداشته هرکس می توانست آنرا باریک‌تر و کلفت‌تر و بلند و کوتاه‌تر درست بکند، در قیمت از یکی یک قران، سی شاهی تا سه چهار قران.

هنری اعجاب انگیز، بلکه شعبده‌ی چشم‌گیری مانند (شامورتی)[1] که هنگام نفت کشیدن مردم را به تماشا می کشید!

استامبولی

(استانبولی) وسیله‌ای لگن مانند بود که جانشین کفهٔ گل کشی گردید. کفه اسباب گل کشی ای بود از تخته در کفی دو سه، در دو سه وجب و لبه هائی از سه طرف در عرض سه چهار انگشت و یک طرفِ آزاد برای خالی کردن گل.

ابزاری که زیادتر از یکی دو بیل گل جا نمی گرفت با عیبی در ریختن گل از جلوش در شل بودن که نصف همان دو سه بیل هم تا رسیدن پای کار به هدر رفته مسیر و لباس گل کش را آلوده می نمود، تا کم کم که توسط بناها و معمارهای کنتراتچی استانبولی مورد استقبال قرار گرفت، اماتا مدتها عمله ها، از آنجا که باید گل زیادتر حمل بکنند از پذیرش آن خودداری نموده سرِ کارِ صاحب کارِ استانبولی دار نمی رفتند تا به مرور، در آسودگیشان که بهتر گل از آنها خالی می شد و آب و گل سر و بدنشان را نمی آلود به قبول آن تن دردادند.[2]

ته کفه ها برای راحت خالی شدن گل، خاک یا کاه می پاشیدند و ته استانبولی ها آب می ریختند که دومین عملی تر و آسوده‌تر شناخته شد.

۱. اسبابی از ابزارهای حقه‌بازی در قوطی ای با دو منفذ بالا و پائین که آب در آن کرده، انگشت در سوراخ بالایش گرفته سرازیر می کردند و مردم می دیدند که با داشتن آب چیزی از آن پائین نمی ریزد و با گفتن (شامورتی آب بده) انگشت را از دهانه منفذ کنار زده تماشاچیان با حیرت ملاحظه می کردند که شامورتی آب می دهد!!

۲. در ارتباط با کفه متلکی بود به بیکاره های پرخور که می گفتند (یک کپه می خوره یه نووه (ناوه) می رینه). ناوه وسیلهٔ گل کشی دیگری بود لتکا مانند در طول وعرض تقریبی هشتاد درسی با جاشانه‌ای از پنبه و چرم که روی شانه گذارده با آن گل و خاک وسیله نردبان به طبقات بالا می کشیدند.

برای گچ و گچ و خاک درست کردن هم سابقاً استانبولی مانندهائی از چوب مورد استفاده بود به نام لووک (لاوک) که با روی کار آمدن استانبولی در کار بنائی منسوخ گردید، اگرچه در این فایده که در پاک کردن گچ که به آنها نمی چسبید بهتر از استانبولی بود.

موال فرنگی

و اما (موال فرنگی) لگن مستطیل یک و نیم وجب عرض و یک ذرع طول دهانه بود، دراضلاع چهارگانهٔ کنج دار که به‌طرف پائین باریک می گردید، همراه دریچهٔ بازو بسته شوی در زیرِ مخرج که با افتادن فضول باز و با رد شدنش وسیلهٔ وزنه‌ای که‌داشت بسته می شد.

این لگن ها از طرف بلدیه‌ی زمان صدارت سید ضیاءالدین طباطبائی اولین رئیس الوزرای کودتای ۱۲۹۹ دستور و تکلیف شد. دستوری که جهت پیشگیری از بیماری های عفونی و واگیردار و تأمین بهداشت و نظافت اهالی بعمل آمده، ابتدا از مستراحهای عمومی شروع گردید.

مستراحهای عمومی را تا پیش از آن دهانه های وسیع هولناکی بود که مستقیماً بر روی مخزن کثافت تعبیه شده بود، در آن حدِ فراخی که جزمردم بالغ بر روی آنها نمی توانستند بنشینند، که کوچکترها کشاله هایشان دردِ دریدگی گرفته عمق هولناک تاریکشان با فضولات درون موجب وحشتشان می شد، که ناگزیر در صحن و کنار و گوشه مستراحها قضای حاجت می کردند و چه‌بسا که بزرگ‌ترها نیز لغزیده فرو می افتادند.

مستراحهائی به نام موال های آخوندی که در اثر فراخی،مانع (ترشح)[1] می شدند و جهت مؤمنین مرغوبیت تمام داشتند لگن مستراحهای جدید در اثر تنگ بودن دهانه و جمع و جوری و بسته بودن انتها غیرمرغوب و غیرقابل پذیرش آمده به آن تن درنمی دادند و بسا که با مراجعه و دیدن آن قید رفع حاجت زده دست به تنبان بیرون می آمدند.

۱. دیدن ترشح، اگرچه ترشح آب پاک چنان از طرف مسئله گوها ممنوعیت داشت که می گفتند در قیامت بجای هر ذرهٔ آن جوالدوز آتشی فرو می کنند. از جمله معرکه گیرهائی که جیب مردم خالی می کردند عده‌ای هم در این رشته بودند که هم پول و هم فهم مردم می بردند.

موال فرنگی یا لگن مستراحهائی نسبتاً پاکیزه که با خودِ طهارت گیری تمیز می شدند و چون پس از خروجِ مدفوع درشان بسته می شد از بالا زدنِ بو نیز جلوگیری می گردید، لاکن لگنی که بر سر آن چه بلواها راه افتاده، وادینا، واشریعتا که از بازار شروع شده بر سر زبانها آمد، از این که محل تخلیه‌شان راهم فرنگی کرده‌اند و به چیزی‌شان مجبور کرده‌اند که ترشح آن به لباسشان دین و ایمانشان راتباه نموده، نمازشان را خراب و طهارت، تقوایشان را فاسد می نمود، و بسا مسائلِ از این قبیل که بگیر و ببندهائی هم بر سر آن به پیش آمده دردسرهائی برای دولت و مخالفان بوجود آورد.

اما چون مسئله جدی‌تر از آن دنبال شد که گمانش می بردند و درِ چند از (لولئین خانه) ها و دهانهٔ مستراحهای آنها گرفته شد مجبور شدند تا پذیرفته، لاکن به این شرط که آن لگن را طبق سلیقهٔ خود درست بکنند و در موافقت آن لگن هایی سفارش داده شد در همان دهانهٔ فراخِ پیشین و عمق زیاد، با این تفاوت که تهش مانند ته لگن های دستوری باز و بسته بشود.

بعدها که از روی آنها لگن های سیمانی ساخته شد و شترگلو[1] برای زیرشان و در عقبشان لگن و شترگلوهای چینیِ فرنگی‌ساز که در خانه های پولدارها کار گذاشته شد.

لگن هائی که کم مانده بود ایمان و عقیده و منضمات آنرا با ترشح زائی خود از بازاریان ملوث ساخته، از راه آن جهنمیشان بکند و لگن هائی که فرنگی ها نقشهٔ آنرا داده باشند که طهارت و تقوا را از مردم گرفته، هر ذرهٔ ترشحشان نک جوالدوز آتشینی باشد که در قیامت به بدنشان فرو رفته در دنیا جلو استجابت دعاهایشان را گرفته خسرالدنیا و الاخرتشان بکند!

چه چیزها که با این (چشم های یک فندقی دیده، با گوشهای سوراخ سوسکی شنیده، چه عجایب که از این دِیرِ خراب وطن مشاهده نموده‌ایم)!.

تنوره

تنوره، یا دودکش لوله‌ای استوانه شکل با دسته‌ای در کمر بود که برای گرفتن آتش و شعله دادنش بر سر سماور می گذاشتند. این وسیله در دو نوع حلبی و برنجی

۱. تنبوشه‌ای خم‌دار که مقداری آب در خود نگاه داشته مانع اخراج بو از چاه بشود.

ساخته می شد که حلبی ها و آهن سیاههایش برای سماورهای حلبی و برنجی هایش بکار سماورهای برنجی می آمد. از خواص دیگرش آنکه برای گیراندنِ آتش منقل روی آتش و ذغال منقل می گذاشتند.

ناودان شرّه‌ای

ناودان شرره‌ای، یا شرشری تکه حلبی یا آهن سیاه یا آهن سفیدی بود که ناودانی شکل خم شده تهش را برای گیر کردن تکه تسمه‌ای کوبیده جلو آب روهای پشت بام کار می گذاشتند.

ناودانی که مستقیماً آبش از بالا به زمین می ریخت، در مشابهت با ناودانهای بامهای مساجد که از سنگ تراشیده می‌شدند تا آنها نیز غدغن و دستور ناودانِ تا پائین داده شد.

ناودانهائی که علاوه بر زود پوسیده شدن چون ته آنرابا گچ به بام گیر داده رو یش را کاهگل می کشیدند، در دو سه باران که گچ هایش دراثر رطوبت فاسد می شدند جاکن شده، آب به جرز و دیوار رسیده خرابی به بار می آورد، در عدم شعور بنّاهایشان که آب با گچ منافات داشته باید مصالح دیگر بکار ببرند.

شعری هم در زمینهٔ ناودان بود که مطرب (لوطی) ها می خواندند.

(ناودون رو به قبله شرّوشرآبش میاد، عروس ما بچه ساله سرشب خوابش میاد، ای یار مبارک بادا ایشالا مبارک بادا).

حلبی ساز از نظر اخلاق

از نظر اخلاقی حلبی سازها مردمان کم حرف تلخ مزاجی بودند که کمتر می شد با آنان طرف مکالمه شد و در یکدندگی و یک کلامی و خودخواهی که یک حرف را نمی شد با ایشان دو کلمه گفت، که البته باد دماغشان از آن بود که خود را صنعت گرانی می دانستند که از زیر دستشان چنان محصولات بیرون می رود!

از تقلباتشان آن که به جای حلبی و آهنِ نو آهن و حلبیِ کهنه کار کرده روی خراب و زنگ زده‌اش را به داخل انداخته از بیرون آنرا با واکس جلوه بدهند، و اینکه بجای لحیم کردن دور و کنار آفتابه و طشت ها را بتونه بکنند، و سمبل کاری در ساخت و ساز که هرچه سریعتر (سِری) کار خود را از دست درآورند، بدون توجه به اینکه شیئی از دست درآمده به کار خریدار خورده یا نخورده به دور اندازد.

قیمت اشیاء حلبی

قیمت اشیائشان به مناسبت کوچک و بزرگی و مرغوبی نامرغوبی، از پنج و دهشاهی تا دو سه قران بود و از آن تجاوز نمی نمود به این صورت.

دودکش پنج تا دهشاهی. سماور از یک تا دو قران. منقل فرنگی از دو قران تا سه قران. طشت از سی شاهی تا دو سه قران. منقل کرسی از یک تا دو ریال (دو قران و دهشاهی). کفگیرک پنج شاهی تا دهشاهی. خاک انداز ده تا پانزده شاهی. ناودان از یک تا دو قران. رنده پنج، شش شاهی. موال فرنگی یک تومان تا پانزده قران و این تنها شیئی بود که به این قیمت پول می گرفت.

فرفره و ماشین دودی و سوتک (سوت سوتک) و از اینگونه اشیاء هم که برای اسباب بازی ساخته می شد صدتائی و با فروشندگان حوالی امامزاده‌ها و شب جمعه بازارها از قرار هر صد ده پانزده قران معامله می شد که کافی بود فقط خریده، بدست بچه داده بیهوده بشوند!

اسلحه‌سازی

غرض از اسلحه‌ساز افرادی بودند که در دو سه نقطهٔ شهر تعمیر اسلحه‌های شکاری می‌کردند و سوای یکی از آنها که دکانش در خیابان چراغ برق بود بقیه در نبش و بالا و پائینِ (چهارسو کوچک)[1] دکان داشتند و تهیهٔ فشنگ و باروت و ساچمه و چاشنی[2] و دیگر لوازم تفنگ و شکار نیز در انحصار ایشان بود و استقرارشان در بازار و در این محل از آن جهت که تنها بازار بزرگ و حوالی آن بود که برای هر شغل و کار مرکزیت داشت و می‌توانست همه گروه را جلب بکند.

تعمیرات تفنگ

از تعمیراتشان تنظیم تفنگ‌های از نشانه افتاده از (چپ زدن) و (راست زدن) و بالا و پائین زدن و مانند آن بود که در اثر ضربه دیدن یا استعمال زیاد معیوب می‌شدند و از ساخته‌هایشان ساختن (قُنداق)های شکسته و فشنگ‌های ساچمه‌ای جهت تفنگ‌های (ته‌پر) و ساچمه برای (سَرپر) و باروت و از معلوماتشان یاد دادن روشِ بکار بردن هر تفنگ نو و تعمیر شده به صاحبانشان و این که در تفنگ‌های سرپر چقدر باروت و کهنه و

۱. چهارسو یا چهارسوقی آخر بازار بزازها در تلاقی بازار امامزاده زید و بازار مسجد سید عزیزالله.

۲. شیئی مدور یا عدسی شکل که در آن مواد منفجره ریخته شده در اسلحه بکار مشتعل ساختن باروت می‌رود، مانند (زرنیخ و کُلرات).

ساچمه و (سُنبه)[1] بکار ببرند.

اسلحه‌ها

تا بهتر بتوانیم وضع این اسلحه‌سازان را روشن کنیم لازم به توضیح چند نوع اسلحهٔ آتشی می‌باشد. اسلحه‌های سرپر از کمری و (شانه)ای آنهائی بودند که از دهانهٔ لوله پر می‌شدند که باید ابتدا باروت در آنها ریخت و سپس کهنه در آن کرده با سمبه کاملاً کوبید و فشرد و سپس گلوله انداخته یا ساچمه ریخت و دومرتبه کهنه گذاشته کوبید و هنگام عمل چاشنی به دهانهٔ سوراخِ جلوِ (ماشه)اش نهاد و نشانه رفته ماشه را چکاند، که اینها باز به دو قسم بودند، قسمی که اول چاشنی انداخته رو یش باروت بریزند... و قسمی که چاشنی را بعداً و چنانچه گفته شد از خارج کنار باروت قرار بدهند که قسم دوم از خطر دورتر و ایمنی اش زیادتر بودند.[2]

نوع دوم تفنگ‌ها، یا (کمری)هائی بودند که از ته پر شده تفنگ و کمری (ته‌پر) نام داشتند، در دو قسم، قسمی (کمرشکن) که از بالای (قنداق) (لولائی) خم شده آماده برای فشنگ نهادن می‌شدند و نوعی که فشنگ از بغلشان به آنها داخل می‌گردید، که باز نوع کمرشکنشان مرغوب‌تر می‌آمد.

اسلحه‌ها به نامهای انگلیسی وروسی وفرانسوی شناخته و معامله می‌شدند، که ظریفترین و (خوشدست)ترینشان فرانسوی هایشان معلوم شده بود و ابتدائی ترینشان سرپرهای یک پارچه و پیشرفته‌ترینشان (کمرشکن)ها و از بغل فشنگ بخورهایشان بود که بغل فشنگی هایشان کمری هایشان بوده هنوز در تفنگ معمول نشده بود به اسامی:

۱. سنبه یا سمبه مفتول کلفت محکمی به اندازه‌های مختلف از یک وجب تا چند وجب برای پر کردن اسلحه و پاک کردن داخل لولهٔ آن. وسیله‌ای لازم که بدون آن تفنگ‌ها و کمری‌های سر پر نمی‌توانستند عمل بکنند، در مشابهتش همراه دیگر اعمال باروت و کهنه و ساچمه با عمل موتور (چهارزمانه) به این صورت که تفنگ اول باید باروت بگیرد و سپس کهنه در آن نهاده شده، سپس سمبه بخورد و بعد از آن آتش بشود وموتور اول با باز شدن سوپاپ بنزین بنزین دریافت کند و سپس با بسته شدن سوپاپ و به بالا فشرده شدن پیستون کمپرس یعنی فشار ایجاد شود و بعد از آن جرقه به بنزین رسیده مشتعل شده پیستون را به عقب پرتاب کند و در مرحله چهارم در سوپاپ دودش باز شده، مانند حرکت چهارم تفنگ سر پردودش خارج شود، یک عمل تمام که در تداوم آن تفنگ شلیک شده (میل لنگ) به گردش درآمده اتومبیل حرکت بکند.

۲. در این تفنگ‌ها ماشه از بالا چکانده می‌شد و زیر تنگ ماشه حفرهٔ کوچکی تعبیه شده بود که چاشنی را در آن جا می‌دادند.

پیشتاب. لُورور. نوقان. ششلول، برای کمری ها در پیشتاب و نوقان که از سر پر شده لوله های بلندتر تا دو وجب داشتند و (لُورور) و ششلول که لُورور از بغل گلوله گرفته ششلول کمرشکن بوده در هر نوبت شش تیر «البته با شش بار ماشه چکاندن» شلیک می نمود.

گلوله های اسلحه ها

تیرهای اسلحه های ته پر اگرچه چاشنی و باروت و گلوله هایشان مانند تیرهای امروزی سرخود بود و به یک شکل و قالب ساخته می شدند، اما در پر کردن که قاعدهٔ صحیحی از وزن باروت و فشار و نصب گلوله نداشت در هدف گیری اختلاف بهم می رساند، چه باروتهایشان با پیمانه پر شده، ناگزیر از اختلاف می بودند و همچنین انداختن گلوله از سرشان که چون با دست انجام می گرفت و کهنه و کوبیدنِ کهنه اش کم و زیاد می گردید نمی توانست کمپرس کافی را در محفظهٔ باروت داشته باشد و در اشتعال از اطرافشان گاز باروت هدر شده قدرت و بُرد گلوله را کم می نمود. همچنین گلوله های سر بی ریز و درشتِ تفنگ های سر پر به نام (ساچمه) که وزن و اندازهٔ ثابتی نداشته هدف گیری را خنثی ساخته، چه بسا که از لاغری به هدف نرسیده یا در اثر ضخامت موجب ترکاندن لوله می گردید.

اسباب شکار

از اسباب شکار (حَکمه)ی جا باروتی بود که از چرم و شبیه قُلقُلک[1] و با سر لوله ای منحنی ساخته شده به کمربند شکارچی یا نعل زین اسب بسته می شد و (حمایل) فشنگ و خشاب چرمی ای که حمایل شده یا به کمر بسته می شد و ساچمه دان و کهنه دان با تکه کهنه های اندازه شده که در کیسه ای چرمین و چاقو و کارد کمری در غلاف که به کمربند می آویختند و طناب و (کمند) و از این قبیل که همه را اسلحه سازها می فروختند.

حسن موسی تفنگ ساز

اگرچه بعضی از آنها در تعمیرات اسلحه تبحّرهائی داشتند اما در ساخت و سازِ کلّیِ آن توفیقی بدست نیاورده بودند، مگر فردی به نام (حسن موسی) که نرسیده به

۱ ــ کوزه کوچک بی دسته ای تقریباً شکمش از قُلک گِلیِ پول بزرگتر و گردنی بلند، برای شاگرد مکتبی ها یا شاگرد مدرسه ها که می خواستند از ظرف عمومی آب نخورند.

چهارسو کوچک مقابل در تیمچهٔ حاجب الدوله دکان داشت که خودِ تفنگ های سر پر و ته پر را تماماً ساخته، با قید ضمانت و امتحان می فروخت و مطابق نظر اهالی فن اسلحه هایش نه تنها با خارجی های مشابهش برابری می نمود، بلکه در بعضی موارد در دقیق بودن در نشانه و خوش دستی از آنها برتری می جست.

این حسن موسی مردی بود متوسط القامتِ نحیف اندامِ عملی (تریاکی) با دکانی محقرِ دودزدهٔ شوریده با دَم و کوره و ابزاری بی اندازه ابتدائیِ بی مقدار که تنها و بدون شاگرد کار می کرده، در سال فقط دو اسلحه از کار درمیآورد و کم کم در این حُسنِ شهرت که نام و اسلحه اش تا فرانسه نیز رسیده چون متخصصی از کارخانهٔ اسلحه سازیِ آنجا به دیدارش آمده بساط محقر و قیافهٔ کثیف و وضع دور از انتظارش را نگریسته هنر و سبب درماندگیش را جو یا می شود؟ تنها جوابی که از حسن موسی می شنود این که (کسی از تفنگ من گلوله نخورده که بگوید خدا خیرت بدهد!)

خوب این هم سخنی است و در مقابلش باید دید اسلحه سازانی که با دستاوردهای خود روزانه هزاران هزار مردم آرزومند را با فروش آنها بخاک و خون می کشند چه نظری دارند؟!

۳۴ ــ کارگاه چاقوساز که شمشیرهای از دست درآورده و سپرهای ساخته شده‌اش که برای تعزیه‌خوانها تهیه نموده تکیه به جرز و جلو بساطش می‌باشد، با بیلچه و خاک‌انداز آهنی هائی که برای رفع بیکاری ساخته است.

چاقوسازی

چاقو تا آنزمان اکثراً در داخل ساخته شده کمتر از خارج می‌آمد، اگرچه قسمتی از آنها از روی نمونه‌های خارجی ساخته می‌شدند.

با آنکه صاحبان این شغل به چاقوساز معرفی می‌شدند، اما کارشان مربوط به چاقوی تنها نبود که بسا اسلحه‌های سرد نیز مانند خنجر و دشنه و قمه و قداره و شمشیر از دستشان بیرون می‌آمد.

ابزار کارشان مانند چلنگرها شامل بود بر کوره و دم و سندان و چکش و گیره و انبر و سوهان و سنباده و سنگِ پرداخت و سنگِ‌ساب و چرخِ تیزکاری و تیزاب و تغارِ آب و سنبه و قلم و مواد اولیهٔ کارشان از تکه خشکه‌ها و پولادهائی که (آهن‌پاره)[1] بخرها برایشان می‌بردند.

چاقوسازها به دو دسته تقسیم می‌شدند، آنهائی که چاقوها و کاردهای ارزان قیمت می‌ساختند، امثال چاقوهای جیبِ چاروادارها و خرکچی‌ها و دهاتی‌ها و کاردهای کم‌ارزشِ آشپزخانه که بدون هیچگونه دقتِ هنری وسلیقه، با سرهم بندی و با مصالحِ کم‌بها تهیه می‌کردند، و آنهائی که چاقوهای گرانقیمتِ مرغوبِ شکیل و با مصالح خوب و سلیقه می‌ساختند، مانند چاقوهای جیب داش‌مشدی‌ها و چاقوهای جیب

۱. دوره‌گردهائی که خریداران فلزات بی‌مصرف بوده، دور کوچه‌ها (آی... آهن و نعل پاره می‌خریم...) داد می‌زدند.

۳۵ــ قفل زن هائی که قفل پیچ به سینهٔ فرد طرف راست عکس و نعل میخ و نیزه و پیکان و غیره بسایر نقاط بدنشان می باشد، که البته با ملاحظه قیافه ها و سروضع حماقت آمیزشان جواب چرا اینها بخود چنین کرده، چه چیزی را میخواسته به ثبوت رسانیده چه نتیجه ای بدست آورند روشن می گردد.

جوانان و لوطی باشی ها و چاقوهای قلمتراش برای معلمین و اهل قلم و کاغذنویس ها و مکتب دارها و فکلی مآب ها و محررین.[1]

چاقو و نشانه های لوطی گری

باید گفت چاقو از اشیائی بود که هر مرد و جوان و پیر را چندانکه از نوجوانی پا به مرحلهٔ جوانی می نهاد تا وقت ممات از لوازم اولیهٔ جیب بوده که باید همراه داشته باشد و از این رو هر دسته رانیز چاقوئی درخور می آمد. برای لوطی ها و داش مشدی ها چاقوی یک تیغهٔ بزرگ که جزء اشیاء هفتگانه لوطی گریشان بود، همراه زنجیر یزدی «زنجیری در بافتی ریز و طولِ تا دو ذرع و استحکام زیاد که با همه بلندی در مشت جا می گرفت، برای نزاع و راندن مراکب». دیگر (جام)[2] جیب، جامی همه کاره که هم با آن از سقاخانه و نهر و جوی آب می نوشیدند و هم پیالهٔ عرقشان بود و هم با او هندوانه خورده پوست خربزه، گرمک طالبی می ترشایدند و هم استنجا[3] می کردند و هم جای خاکستر چپقشان بود.

دیگر کیسه توتون یعنی جای توتون چپق، متشکل از مخمل زری دوزی شده ای به شکل جیب بزرگ که لوله کرده بندش را به دورش بسته در جیب می نهادند و در بعضی از چرم لطیف یا میشن و تیماج که به گونه های مختلف گل میخ کوبی طلا ونقره یا خامه دوزی و ملیله دوزی می شدند.

دیگر کیسهٔ پول، کیسه ای جمع ترِازدراز، ازچرم یا مخملِ زینت شده، با دو بندِ قیطان که با کشیدنِ از دو طرف درِآن بهم آمده، با پیچیدنِ بند در جیب نهاده می شد.

دیگر (حَکمه)، جیبی پهنِ بزرگِ بدون لب برگردان، با دو تسمه که کمربند از آن بگذرد، در تقلید از حَکمهٔ عیاران که به پهلو می آو یختند.

دیگر کمربندِ گل میخ نقره یا طلا یا درهم کوبیده. با (گُل کمر)ی بزرگ که وسیلهٔ دعوایشان بود.

۱. دفترنویسان علما و محاضر.

۲. پیاله مانندی از برنج یا نقره و طلا.

۳. تطهیر بول گاه؛ کسبه نیز هریک پیاله شکسته و استکان لب پریده ای جهت این کار داشتند که کنار کوچه با آن رفع حاجت می کردند.

دیگر تسبیح درشت دانه از سنگهای نیمه‌بهاء مانند یَشم و (عقیق) و (مرجان) در نشانهٔ تقوا یعنی هر کار را اگرچه شرارت و قتل و منافی عفت بخاطر خدا انجام می‌دهند، در این نمونه که چون یکی از این لوطی های تسبیح دار را که پسری را در تجاوز عیبناک کرده بوده در محکمه (استنطاق)[1] می کنند می گوید: لوطی هیچ کاری را جز بخاطر خدا نمی کند و من این کار را به آن خاطر کردم تا زجر کشیده پس از آن بگردِ چنین عملی نگردد و پیش خدا هم روسفید می باشم!

از دیگر چاقوها

چاقوی خرکچی ها و چاروادارها هم معلوم بود که بکار دریدن و وصله پینهٔ (تَنگ) و (رانکی) و (مال بند) و دراندن سر گونی کیسه های محموله جهت دستبرد و اینگونه امورشان می خورد.

چاقوی جوان ها برای (پُز) دادن و سر توی سرها آوردن و اینکه (ماهم در جیبمان چاقو گذاشته ایم!) چاقوئی خلاف چاقوی بالا که با تیغهٔ پهنِ زمخت و دسته ای از شاخ که وسطش برای نشستن تیغه چاک خورده بود، چاقوی ظریف و غالباً دوتیغه در دسته های مرغوبتر بود و اینکه در باز کردنِ تیغه وسیله فنری که داشت صدای (تِق) بکنند. این چاقوها در انواعِ چند تیغه ی اره‌دار و قیچی دار و سیخ دار و قاشق و پاشنه کش دار نیز ساخته می شدند. چاقوهایی که (نوچه) ها و به (خُرّو پف افتاده)[2]ها در جیب می گذاشتند.

و باز چاقوئی که بر سر هریک از تیغه های آن ساعتها در هر نوبت با همگنان بحث و سرِ (بردن، نبردن) شان با صاحب چاقوهای دیگر شرط بندی بکنند. بر این قرار که دم چاقوی کدام پشت (تیغهٔ چاقوی کدام را برده)[3]، یا موی پشت دست را چاقوی چه کس تراشیده، توانسته کاغذ یک لا را در آو یختن با یک ضربه نصف بکند.

۱. بازجوئی.

۲. پسران تازه به جوانی رسیده که بخواهند سر میان سرها درآورده، صدا کلفت کرده با این و آن گلاویز شده زورآزمائی بکنند، در اصطلاح (پهلوان سرخلائی) یعنی سر خلا نشسته بازوهای خود را روی زانو نهاده با دیدن پهن بودن آنها خود را پهلوان پندار بکنند.

۳. بر این قاعده که دم چاقوئی به پشت چاقوئی دیگر نهاده شده مانند چوبی را که بخواهند بتراشند آنرا به جلو می‌راندند، که در تراشیدن صاحبش برده در نتراشیدن باخته باید تاوان بدهند، یعنی پرداخت مبلغ یا خوراکی ای که شرط بکند.

چاقوی قلمتراش

بعد از اینها چاقوی معمولیِ همگانی، در یک تیغه و دو تیغه که بکار رفع حاجت می آمد، و بعد از آن (چاقوی قلمتراش) از دو تیغهٔ کوچک و بزرگ در ساختی ظریف وجنسی از نوع فولادِ مرغوب برای تراشیدن و (فاق)[1] دادنِ تنها نوع قلم «قلم های نی جهت نوشتنِ هرگونه خط از ریز و درشت که هنوز جز آن قلمی امثال (قلم فرانسه)[2] و قلم خودنویس و سرقلم های فلزی باب نشده بود» چاقوهائی کوچکِ خوش ساختِ شکیل اسباب کار هر معلم و مدرس و خطاط که باید با آن قلم های خود و شاگردان را بتراشد، چه در کار تعلیم خط تراشیدنِ قلم شاگردان از وظایف معلمین معلوم شده بود.

چاقوی سلاّخی

پس از اینها چاقوی سلاخی در دو قسمِ کوتاه و بلندتر در طول تیغه های چهار انگشت تا یک وجب که تیغه بلند آن جهت (کشتار) و تیغهٔ کوتاهش برای پوست کندن بکار می رفت، در دسته هائی کلفت وتیغه هائی ثابت تا نشو. چاقوهائی خونریز در دست جلادانی بی رحمِ قسی که هر چه دسته اش باید کوتاه‌تر و تیغه اش تیز و برنده‌تر باشد تا سر را تندتر بریده پوست را سریعتر کنده کار را پیش ببرد، چاقوی دسته بلندشان کند و زبر و پلیس (پلیسه) دار که باید با قوت دست کار بکنند! چاقوهائی که از موقع خرید تا آخر کمتر رنگ سنگ‌ساب و مصقل می دید و در کندیِ زیاد کافی بود که فقط دم او را به سنگ یا آجری کشیده مثلاً تیز بکنند، در زجری که حیوان باید «خلاف دستور انصاف و مروت که باید با یک حرکت تیغ و به راحت‌ترین نوع ذبح بشود» ببرد!

امری عامِ متداول میان همه گوسفندکشان، مخصوصاً گوسفندکشان دوره گرد گوسفندهای قربانی و چوبدارها و روستائیان و چوپانهائی که می خواهند گوسفندهای مریضشان (حرام!)[3] نشود و متفرقه های (همه کاره) از بقال و سبزی‌فروشی و غیرهٔ نابلد.

۱. چاک، شکاف.

۲. قلم هائی با دستهای از چوب تراشیده و نُکی فاق دار از فلز، در دو نوع (تکمه‌دار) مثل نک قلم خودنویس و بی تکمه مثل نک قلم نی.

۳. حیوانات حلال گوشت را در بیماری و گرگ دریدگی سر می بریدند تا بتوانند از گوشتش استفاده بکنند، اگرچه به بدترین بیماری های خطرناک و واگیردار مبتلا شده بود، یعنی با این کار او را پاکیزه و قابل خوردن می کردند!

مسلمانان حرام و حلال‌شناسی که در کارِ کشتن گوسفند فقط گره گردن او را ملاک ملاحظه قرار داده به دیگر امورش از راحت‌تر مردن گوسفند و اینکه حیوان بیچاره چقدر باید عذاب بکشد کاری نداشته باشند، تا آنجا که سر او را با حلبی و لبهٔ تبر و پشت اره و مانند آن نیز بریده دیگران هم تماشا کرده متعرض نشوند!

دشنه و خنجر

دیگر دشنه و خنجر بود که بدست چاقوسازان ساخته می شد. حربه هائی که در غلاف چرمی جا داده شده (پَر) شال یا به کمر بند آو یخته می شد. دشنه حربه‌ای در طول تیغه‌ای از چهار انگشتِ گشوده تا یک وجب و زیادتر که در دستهٔ خود ثابت بوده یک دم آن برندگی داشت و تیغه‌اش معمولاً مانند کارد راست و بدون انحنا بود و خنجر اسلحه‌ای مانند آن با تفاوت تیزی دو دم و انحنا که از دشنه کاری‌تر و خطرناک‌تر بوده در فرورفتن به بدن که زخم خطرناکِ اکثراً لاعلاج بوجود می آورد.

حربهٔ جلادان و میرغضبان و راهزنان و قطاع الطریق، مخصوصاً میرغضب هایشان با سبیل های کلفت و چهره های مهیب، همراه قباهای قرمز و کلاههای (پاخ پاخو)[1] که همه کس باید از ایشان حساب برده ملاحظه بکند، ملاحظه‌ای که اندک تخطی ای از آن موجب افتادنِ سروکار خاطی با خنجر او بشود.

و اما دشنه مخصوص او باش و باج‌بگیرها و اراذل محلات بود که باآن از کسبه و پول‌دارترهای اهل محل باجِ دریدگی و بی‌پردگی ووقاحت وبدسابقه گی گرفته، اجامری که در آشفتگی ها اِعمال زور داشته، در مقدمهٔ نظم و نسق ها دستیار دولت ها بوده از مردم (نسق) بکشند و بی‌نام و نشان ها و بی‌پدر مادرها و تخم حرام‌هائی که هم در بی‌سامانی های مملکت و هم در سامان داشتگی سر بار و مزاحم افراد بوده، دستشان در آزار و ستم باز و بتوانند خوب خورده، خوب برده، به هر صورت که بخواهند با عِرض و مال و شرف و هستی مردم بازیده کامرانی بکنند! و همچنین او باشی که در هر واقعه پیشقراول آشوبها و قتل و غارت ها و بهم ریختگی ها بوده، مخصوصاً در وقایع سیاسی که سر هر پول و امتیاز به طرفشان باز بشود و کار پردازانِ هر اتفاق و آنتریک، از دولتی و ضد دولت و غیر آن یکه‌تازِ میدان عربده و خروش و دسته‌بازی و تظاهرات

۱. کلاههائی از پوست گوسفند با پشمهای دراز که بالای ابرو نهاده پشمهایشان تا روی چشمهایشان می آمد.

(مرده‌باد، زنده‌باد) و شعار و با ترس همان دشنه که مردم را به همگامیِ نظراتِ دستوریِ خود به پیش انداخته جلوه گری و کارگزاری بکنند.

قمه وقداره

بعد از آن قمه و قداره بود که آنها را نیز چاقوسازان می ساختند، از یک دم و دو دم و دو شکل و اندازهٔ مختلف در قدارهٔ کوتاهتر و قمهٔ بلندتر مخصوص (داش مشدی)[1] ها و (لوطی باشی)[2] ها که با غلاف و بدون غلاف از کمر آو یخته، پرِ شال بزنند، قمه قداره‌هائی برای دعوا و (نفس کش) طلبیدن[3] و باج سبیل گرفتن و دکان و بساط دکاندارها را بهم زدن و در ایام عزاهای محرم و روزهای قتل که بکار (قمه‌زنی) و خودنمائی های مذهبیشان بخورد.

قمه هائی که مست کرده آنرا وسط گذر و زیر بازارچه بر زمین کوفته برای بیرون کشیدنش (مرد) بطلبند! وزحمت رسیده ها صبر بکنند تا پایشان بپایشان پیچیده زمین خورده بر سرشان ریخته قمه اش را بهر چه نابدترشان کنند![4]

و باز قمه قداره‌ای که در شیرین کاری های (قمه‌زنی) تا به دیگران نشان بدهند چند قمه به فرق خود زده تا کجای تیغهٔ آنرا در سر فرو برده انتقام کشیِ امام شهید شده‌اند!

اما از جنبهٔ هنری بعضی از آنها از دشنه و خنجر و قمه و قداره، با آنکه ابزارشان از وسائل ابتدائی تجاوز نمی نمود از زیبائی و ظرافت و کمال، اعجاب برانگیز می شدند.

حربه هائی با دسته ها و قبضه های عاج و منبت و طلا و نقره و تیغه های اصیلِ تیزابِ طلا داده‌ی منقشِ اسم‌دار از اسم صاحب و سازنده، و قمه قداره‌هائی که از ساخت و جنس و مرغوبیت و گرانی ارزانی همانند چاقوی جیب موجب حرف و سخن های شبانه‌روزی و شرط و شرط بندی شده وقتشان را به خود مشغول نموده در باختن و خفیف شدن وسیله تنبیه سازنده بشود!

۱. جوانان جا افتادهٔ دست به جیبِ پول خرج کن، با شرایط مردانگی.
۲. پیر داش‌مشدی‌های جوانمرد مورد احترام.
۳. مبارز خواستن، یعنی کجاست نفس کش تا نفسش را قطع بکنم؟!
۴. (ظالمی را چون بدیدی بخت یار — عاقلان تسلیم کردند اختیار
باش تا دستش ببندد روزگار — پس بکام دوستان مغزش برآر)

شوشکه

دیگر از فراورده هایشان (شوشکه)[1] و شمشیر بود که به قد و اندازه های مختلف و در جنس های بد و متوسط و اعلا می ساختند. شوشکه عبارت از شمشیری بود راستِ بدون انحنا با عرض کمتر در دو نوعِ یک دم و دو دم و ضخامتی زیادتر از کلفتی شمشیر و شمشیر حربه ی جنگی ای در تیغه ای بلندِ تا یک ذرع و بلندتر و کوتاهتر، منحنیِ یک دم که هردوی اینها در غلاف رفته در پهلوی چپ آو یخته می شدند.

شوشکه ها و شمشیرهای قشون در ادارهٔ قورخانه ساخته می شدند، اگرچه زیادتر آنها ازاروپا می آمدند، در غلاف آهنی برای شوشکه و غلافِ تخته و چرم جهت شمشیر، اما صاحب منصبان و مقامات بالای قشون شمشیرهای خود را به چاقوساز سفارش می دادند، همراه دستورات و سفارشات عدیده، که تیغه اش چگونه و غلاف و دسته اش به چه صورت باشد، از دستهٔ شاخ و عاجِ تذهیب شده، تا دسته های جواهرنشان و غلاف های مذهب و نقره کوب و تیغه ی منقش به آب طلا و اشعار و ابیاتِ حماسی که در آن نقش بشود: تیغی که برق هیبت و تندیِ آتشش، ضیغم بلرزه آرد و اژدر فنا کند...

شوشکه هائی مخصوص افراد و صاحبمنصبانِ سوار و شمشیرهائی جهت افواج و فرماندهانِ پیاده به صورت های مختلف، مطابق سلیقهٔ افراد، بدون آنکه در آن قواعدی از (استاندارد) و اتحاد شکل رعایت بشود، مانند دیگر پیرایه هایشان از کلاه و لباس و کفش که هریک شکلی داشته می توانستند به هر صورت که بخواهند برای خود کلاه تهیه دیده، یا لباس و کفش پوشیده، اسلحه حمل بکنند، تنها در این اتحاد که نشان شیر و خورشید را در جلو کلاه بزنند. و باز شوشکه شمشیرهائی که از طرف سلطانِ وقت به نشانهٔ افتخار، همراه لقب و مواجب به افراد داده می شدند، اگرچه آن فردِ افتخار یافته تربیتِ نظام ندیده یا آموزشِ فنون جنگ نیاموخته بود، شوشکه شمشیرهائی که زیادترشان طلاکوبی و جواهرنشان سفارش داده شده به نشانه لیاقت داده می شدند!

نشانه لیاقت هائی که اکثراً تسلیم پسران چهارده پانزده ساله شده که آنرا از هنر دلبری و کارآمدیِ خلوت بدست می آوردند! با القاب و درجه نشان های سرهنگی و سرتیپی و (امیرتومان)[2]ی و سرداران و امیرالامراهائی که بعضی از فرط کوچکی اندام

۱. شمشیر راست بدون انحناء با نک تیز.

۲. درجه ای در ردیف سرلشکری (سپهبد)ی.

نمی توانستند آنها را از غلاف بیرون آورده، نک شمشیرشان هنگام حمایل به زمین می کشید! اما کسی نمی توانست به این عیبشان ایراد بکند که صباحت صورت و ملاحت حرکات و صباوت سن و حلاوت کلماتشان جائی برای ناموزونی شمشیر با اندامشان نمی گذارد![1]

شمشیرهای ارزان قیمتی هم بودند که جهت (تعزیه خوان)[2]ها ساخته می شدند، شمشیرهائی بی دَم، یعنی با دَم کُندِ تیز نکرده ی نمایشی که هنگام زد و خورد و مجادلاتِ نقش های شمر و امام حسین و ابوالفضل و حارث و امثال آن صدمه ای به طرفین نرساند. شمشیرهائی که چهارده قرن پیش به عنوان برخورد حق و باطل کشیده شده، امروز تعزیه خوانها آنها را به تمنا و رغبت خواهندگان بر سر دست داشته (هَل مِن مبارز) نموده، مردم که برای یک دسته شان شیون و زاری نموده، دستهٔ دیگرشان را لعن و نفرین می کردند، و شمشیرهائی که از مدتها پیش جای خود را به توپ و خمپاره و طیارهٔ جنگی و بمب داده هنوز آنها حربهٔ دفاعیشان بود و باز شمشیرهائی که اگر همان ابوالفضل و امام شهید علیه السلام زندهٔ جسمانی شده همراه جانشینان و نمایندگان می گفتند عوض این کارها و اشک خون ریختن ها به سراغ کسب و کار و فهم و هنر بروید که ما به اینها راضی تر می باشیم با همانها تکه تکه شان می کردند.

شوشکه کشی رضاخان

باری چاقوها و دشنه خنجر و شمشیرهائی که به انواع مختلف ساخته شده هرکس از خُرد و کلان و (سویل) وسر بازیکی از آنها را حمل می نمود و اسلحه های سردی که برای هر دسته به نوعی کارسازی نموده در اختیار مردم بود تا زمان (میر پنج)ی (رضاخان شصت تیر)[3] که شبی در (بازار مسجد جامع) دعوایش شده شوشکه کشیده در مقابلش او باش محل هریک با اسلحه ای از دشنه و قمه و قداره برخاستند و اول کارش در بدست آوردن حکومت اینکه مردم را از آنها همراه اسلحهٔ گرم خلع سلاح بکند.

۱. در این نصیحت به آنان از پیشکسوت ها: که خوشا خوار کردن تنی که آدمی از آن به عزت و مقام می رسد!

۲. شبیه خوانی وقایع کربلا.

۳. لقب رضاشاه پهلوی در علاقه مفرطش به شصت تیر (مسلسل) در آن حد که دستور داد نقش نشستهٔ خود را در پشت آن در کاشی آورده سردر دروازهٔ قزاقخانه نصب بکنند.

این هم دو ضرب‌المثل در بارهٔ چاقو و شمشیر: چاقو دستهٔ خودش را نمی‌برد؛ ضرب‌المثلی در امور ناموسی یعنی کسی به خواهر، مادر، زن برادر خود سوء نظر پیدا نمی‌کند بی‌خبر از اینکه نه سوءنظر بلکه از آنها بچه هم پیدا می‌کند! گفتند پدرزن زن نمیشود. گفت مادرزن را گفته‌اند نه پدرزن را! گفت او خیلی وقت است شده است! و ضرب‌المثل دوم (شمشیر خوب ز آهن بد چون کند کسی، ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس).

میرغضب شاه‌عباس با خنجر چوبی

در رابطه با دشنه و خنجر داستان زیر در توکل یا بی‌خیالی که: شبی شاه‌عباس با لباس درویشی به تجسس می‌پرداخته که از خانهٔ محقری صدای ساز و ضرب می‌شنود و (حق دوست[1])ی کشیده داخل می‌شود و بساط رنگینی از می و مطرب و ساغر می‌نگرد که با میزبانیِ پینه‌دوزی دایر بوده است. به پرس وجوی از صاحب‌خانه برآمده معلوم می‌کند این بساطِ همه‌شبهٔ او می‌باشد که هرچه در روز به‌دست می‌آورد شب خرج خوش گذرانی می‌کند.

درویش یا شاه‌عباس می‌گوید پس روز مبادا را چه می‌کنی؟ و جواب می‌شنود خدا وسیله‌ساز می‌باشد، تا امشب که لنگ نمانده‌ام و به این مضمون نظری ایراد می‌کند که:

(به رندان می ناب و معشوق مست خدا می‌رساند بهر جا که هست)

شاه‌عباس جهت تفریح و امتحان عقیدهٔ پینه‌دوز، پینه‌دوزی را غدغن می‌کند و شب همچنان بساط او را دایر می‌بیند و حالی می‌شود به‌مجردِ دیدنِ مأمور غدغن که جلو دکانش ایستاده بوده کاسه و کوزه‌ای فراهم نموده سقائی کرده است. سقائی را نیز غدغن کرده برای جلوگیری‌اش مأمور می‌گمارد و شب باز همچنان سفرهٔ عیش پینه‌دوز را گسترده می‌نگرد و پینه‌دوز می‌گوید فراش نشاش شده بوده که هرکه کنار کوچه بول می‌ریخته مؤاخذه کرده که مأموریت آن دارد و چیزی تلکه[2] نموده جور می‌کند، بی‌آنکه شکوه و گله‌ای از پیش‌آمدها و پاقدم و شئامت نَفَس درویش بکند، و به‌همین ترتیب که به‌هرکار پینه‌دوز دست می‌زده و شب آمده می‌فهمیده صبح آنرا غدغن می‌کرده و باز

۱. تکیه کلام دراویش و قلندران هنگام پرسه زدن.

۲. بر وزن فلکه، اخاذی، گوش‌بری.

کار عیش پینه‌دوز را دایر می‌بیند، تا شبی که به خیال خود امشب دیگر پینه‌دوز را حتماً معطل گذارده بوده و برعکس که وضعش را از هرشب جورتر می‌نگرد اول به دلسوزی از پیش‌آمدهای وی، سپس به پرس وجوی اینکه خرج امشب را از کجا فراهم کرده است بر می‌آید و می‌فهمد سرگردان راه می‌رفته که صدای جارچی دولت را می‌شنود که میرغضب می‌خواسته است و رفته اسم نوشته حقوق یک هفته‌اش را با یک خنجر گرفته بساط را از آن راه انداخته است؛ یعنی برای خرج شب تیغهٔ خنجر میرغضبی‌اش را فروخته به جایش تیغهٔ چوبی به دستهٔ آن وصل کرده است. لذا صبح فردا میرغضب تازه را خواسته یک نفر را هم برای سیاست طلب کرده به دستش می‌دهد تا سر او را قطع بکند.

پینه‌دوز متحیر مانده می‌گوید پادشاه به سلامت باشد ولی دلِ من گواهی می‌دهد این مرد بی‌گناه می‌باشد، امّا شاه بر او غضب گرفته که فضولی به او نیامده، دستور را اجرا بکند، تا آخر که درمانده شده سر به آسمان برداشته می‌گوید خداوندا من محکوم را بی‌تقصیر می‌دانم دیگر با تو می‌باشد که درباره‌اش حکم بکنی و دست به خنجر برده محکم آنرا بیرون کشیده نظری به تیغهٔ آن افکنده می‌گوید تصدقت! دیدی بی‌گناه بوده کم مانده بود خون ناحق ریخته شود و شاه را خنده گرفته انعام شایسته‌اش داده جزو ندیمانش می‌کند.

قفل‌سازی

قفل‌سازی به دو صورت بود. قفل‌هائی که تمام آن وسیلهٔ قفل‌ساز ساخته شده و آنهائی که تعمیر می‌شدند.

قفل‌های ساخته شده عبارت بودند از تکه لوله یا تکه ورق آهن را که لوله کرده درزش را جوش داده سروتهش را بسته کلید می‌انداختند.

قفل‌هائی استوانه‌ای شکل که با پیچاندنِ کلید باز و با پیچاندن، که کلید در آن باقی بماند بسته می‌شدند.

این تنها قفلی بود که در تهران و بلکه همه‌ی ایران ساخته می‌شد، البته در اندازه‌های مختلف، از قفل مجری به اندازهٔ بند اولِ انگشتِ قبل از کوچک (بِنصِر)[1] تا قفل‌های بزرگِ در گاو صندوق و درِ خانه و حجره و دکان و کاروانسرا و ضریح‌های امامزاده‌ها که قد و وزن آنها به دو سه وجب و دو سه من[2] می‌رسید.

قفل‌هائی ساده‌ی آهنی تا قفل‌های نقره و طلا و نقره‌کوب و طلاکوب که به کارهای مختلف می‌آمد.

قفل را گفته‌اند برای امتحانِ حلال‌زاده، حرام‌زاده درست کرده‌اند والا کسی

۱. بر وزن هندل.

۲. هر من معادل سه کیلو، من به اقسام بود از (من) شاه در چهار من تبریز و (من) ری و (من) تبریز که قاعده بر من تبریز قرار گرفته بود.

که قصد مال و پول کسی را کرده باشد به قفل نگاه نمی‌کند، و از این لحاظ چون دزدها به قفل نگاه نکرده، با سادگیِ ساختمان آن که با هرچیز می‌توانستند زبانهٔ آنرا به عقب بکشند، قفل‌سازها درصدد تکمیل و استحکام بیشتر آن برآمده زبانهٔ داخلش را دو پیچه کرده، به این صورت که کلید یک بار به راست در آن پیچیده شده، یک بار به چپ تا قفل باز بشود که البته این نیز کارساز نیامده سارقانِ (حلال‌زاده!) توانستند راه آنرا هم پیدا نموده باز بکنند.

اگرچه در فوت و فن آن چندان هنر و صنعت و اندیشه بکار گرفته نشده بود اما بعضی از آنها در زیبائی و ظرافت قابل توجه می‌آمدند، تا آنجا که در سنوات اخیر (کلکسیون) بازهائی که آنها را جمع‌آوری می‌کردند و در میانشان قفل‌هائی که به موزه‌ها فروخته می‌شدند. قفل‌هائی که آهنی هایشان توسط چلنگرها و طلا نقره‌هایشان وسیلهٔ زرگرها و نقره‌سازها ساخته می‌شدند.

دستهٔ دوم قفل‌سازانی که تعمیر قفل می‌کردند، آن هم قفل‌های خارجی (فرنگی) را وگرنه قفل‌های ایرانی نه خراب و نه تعمیر می‌شدند.

قفل‌سازهای تعمیرکار دکان و کارگاهی نداشتند و اسباب کارشان خورجین و چند تکه وسایل مختصر مانند گیرهٔ کوچک دستی و سندانی سبک و یکی دو سوهان و تعدادی کلید نو و کهنه بود که در آن جا داده، به دوش افکنده، با داد زدن (آی کلید قفل، کلید صندوق، کلید مجری می‌سازیم) دور کوچه‌ها راه افتاده کارگذاری می‌کردند، و چاقوتیزکن‌هائی که همراه کارتیز کردن کارد و چاقو وسیلهٔ چرخ چوبی رکاب‌داری که به کول گرفته (آی چاقوتیز می‌کنیم. کارد، چاقو، گزلیک تیز می‌کنیم) میگفتند، دادِ قفل درست می‌کنیم هم زده قفل‌ها را هم تعمیر می‌کردند.

اگر تعمیر قفل و انداختن کلید چندان اجرتی نداشت، اما باز کردن قفل‌های بسته مانده‌ی کلید گم شده، یا کلید در آن شکسته و مخصوصاً قفل‌های درِ خانه و حجره و دکان و گاوصندوق اجرت قابل توجه می‌آورد، خاصه آن زمان که محتاجان اظهار التهاب و درماندگی می‌کردند.

قیمت قفل‌های ایرانی از دهشاهی یک قران بود و به نسبت بزرگ و کوچکی جهت درها و محفظه‌های مهم‌تر تا یکی دو تومان و طلا نقره‌هایشان به قیمت طلا و نقره‌ای که در آنها بکار رفته بود.

از این قفل ها پانزده قران دوتومانی هایشان آنهائی بودند که به درهای دروازه ها و مخازن و کاروانسراها و تیمچه های بزرگ زده می شدند، و تعمیرات قفل های فرنگی از دو سه شاهی، تا ده پانزده شاهی یک قران و باز کردنشان از قفل های در گاوصندوقها و امثال آن از یکی دو قران، تا پنج ده قران که بالا ترین اجرت به حساب می آمد.

کارهای دیگر قفل های پیچی

قفل ها مخصوصاً قفل های پیچیِ وطنی علاوه بر بسته داشتن در به کارهای دیگر هم می آمدند، مانند دخیل بستن با آنها و کارهای نذر و نیاز و جادوگری و حاجت خواهی، امثال دادن آنها را به دختران و زنانِ بخت بسته که به اول کسی که بعد از نماز مغرب و عشا از مسجد بیرون آید بدهند تا به نیت باز شدن بختشان باز بکنند، و همچنین به نیت بستنِ مردی (آلت) مرد به روی هر زن و دختری که بخواهند او را از مباشرت و همخوابگی با وی محروم بکنند، به این دستور که آیاتِ (انعقاد)[1] بر آن خوانده و قفل کرده در امعاء گوسفند نهاده در قبرستان کهنه دفن بکنند. و همینطور که آنرا با ابریشم هفت رنگ به کمر زن بچه سقط کننده ببندند تا از ساقط نمودن بچه اش جلوگیری بشود!

دیگر برای (زبان بند) که هفت بار سورهٔ (تبت)[2] بر آن خوانده نیت کنند و در زیر سنگ سنگین قرار دهند. و برای (پابند) یعنی بستن پای کسی که بخواهند از مسافرت و سفری که در پیش دارد، و همچنین از رفتن به خانه و طرف کسی که نخواهند بجانبش رود جلوگیری کنند بیست و یکبار آیهٔ (صمٌ بکم...) را بر آن خوانده ببندند و کف نهر و جوئی که آبش قطع شده باشد دفن بکنند.

ایضاً بستن بخت زن و دختر و کسب و کار مرد و جلوگیری و متوقف ساختن امور دکان و داد و ستد و بستن دست و پای شرور و مردِ (دستِ بزن) دار و بستن هوس و شهوت زن و مرد و بستن زن را در غیب شوهر به روی مرد بیگانه که کسی با او نتواند طرف بشود و آنچه از این قبیل و هرکار که بخواهند در آن توقف و دشمنی و محرومیت بعمل آورند!

۱. مثل آیات صم بکمٌ عمیٌ فهم لایرجعون و آیهٔ جعلنا من بین ایدیهم...

۲. تبت یدا ابی لهب... و این مضمون در خصوص تبت (تبت یدا ابیله، فلانو بردند طویله)، از به طویله کردن حکام و بزرگان از طرف سلاطین قاجار در طرف غضب قرار گرفتن و اینکه پولی از آنها اخذ بکنند.

۳۶ ــ عمله های کوره پزخانه با قفل زنی را که جلو انداخته، قفل زن علاوه بر قفل و آلات دیگر بخود بند کرده زنجیر کلفتی نیز به همدردی زنجیر دست و پای حضرت سجاد بنام غُل جامعه به دور کمر بسته بیضتین خود نیز در کیسه چرمین که دلیل آن معلوم نیست کرده است؟!

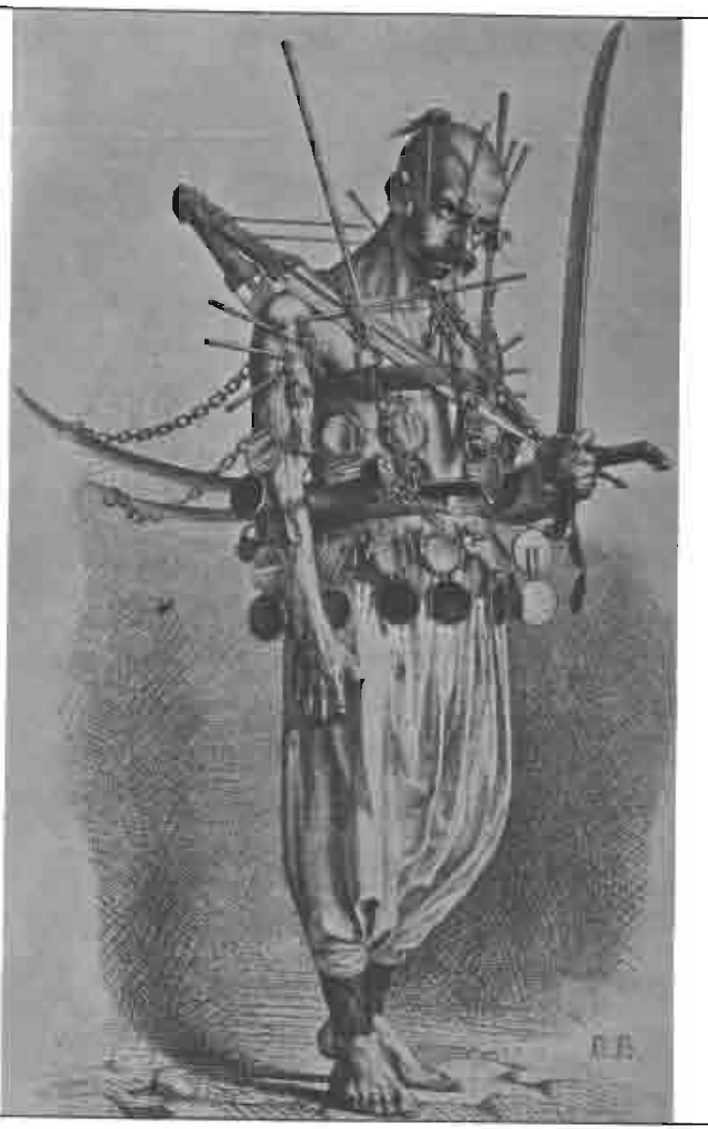

۳۷ ــ در اینجا قفل پیچ به دو طرف سینه‌ی قفل‌زن دیده شده که البته ایشان در زجر و شکنجه دادن به قتلهٔ امام علیه‌السلام کوتاه آمده تلافی آنرا قفل‌زن بالا با اضافات دیگر مانند زنجیر و قفل‌های فرنگی‌ساز و شمشیر و قمه و قداره که از پوست و گوشت بدن خود گذرانیده درآورده است. فدائی امام حسینی که اگر به او گفته می‌شد دست کوری را گرفته از جائی بگذران و یا ساعتی وقت خود را برای دریافت حقایقی صرف کرده یا به تحصیل حرفه و فنی بگذران حاضر بود با همان حربهٔ دست شکم گوینده را سفره بکند.

قفل‌هائی که تا در کوره و دست و دکان سازنده و فروشنده بود آهن پاره‌ای بیش نبود و چندانکه از اختیار آنها خارج می گردید معجزه گر آمده بسا کشف و کرامات از آنها به ظهور می رسید! مانند بستنشان به در سقاخانه و به ضریح امامزاده‌ها و شبکه‌های (نخلِ)[1] دسته‌های عزا و ستون و پایه‌های منابر روضه در حاجات مختلف و اینکه کارشان با آن بسامان و حاجاتشان روا بشود و در آب سقاخانه زدن و بخورد دادنشان، تا خورنده زبانش مطیع و منقادشان گردیده بالای حرفشان حرفی نتواند بزند.

و همچنین بستن با آن کمر مردهای زود انزال را تا کمرشان قرص بشود! و از این قبیل ده‌ها خواسته‌های دیگر که با آنها اجابت می شدند!

قفل‌هائی که در دست زوار باز می‌شدند!

از دیگر معجزات و فیوضات قفل،کشف و کرامات آنها در چفت و رزه‌های درهای زیارتگاه‌ها بود که گهگاه خودنمائی می نمود. قفل‌های نقره که به مناسبت ارزش و بزرگی خود کارهای ارزشمند و بزرگ انجام می دادند، در مواقعی که معتقدان و زائران، سرخورده دیگر سود نرسانده اماکن خلوت می شدند، ناگهان در دست یکی از زائران باز شده سروصدا و غوغا و فغان راه انداخته قفلِ در دست باز شونده معجزنما گردیده! رخت و لباسش به نیت تبرک پاره شده به یغمای زائران رفته خودش طبق قرار سنتی اما به ظاهر و در نظر مردم مطابق وزن قفل طلا یا نقره دریافت می نمود! که البته هیچیک از این اعمال و تعقیبات بت‌پرستی بحساب نمیآمد!

از همین هنگام هم بود که درهای فایده از هرسو به طرف خدمهٔ زیارتگاه باز شده نذور نقدی و جنسی ای که از زائران دریافت می کردند و پولهائی که مشت مشت و به هر مقدار که در جیب بغل زوار بود به صندوق ریخته شده تقسیم می گردید، و قفلِ زبان بسته‌ای که اگر جان داشت از معجز خویش دچار شگفتی شده انگشت به دهان می ماند و قفلِ دهان کلید شده‌ای که اگر می توانست، دهان گشوده می گفت مرا خود خادم نیمه بسته گذارده بوده تا باز بشوم و آن کسی هم که من در مشتش باز شده‌ام یکی از تراشیده‌های خودشان بوده،خداوند در روای حاجت بندگان محتاج دلال و واسط نبوده

۱. تابوت. عماری‌ای سر پوشیده‌ی بسیار بزرگ به اندازهٔ اطاق به نشانه تابوت حسین در حالی که اصلاً تابوتی در کار نبوده در محل شهادت دفن شده‌اند! تابوتی به اسم نخل همراه پیرایه‌های زیاد از قالیچه و طاقشال و چراغ و لاله و یکنفر که داخلش نشسته زنگ بزند و دهها نفر لازم باشد تا آنرا حمل بکنند!

خود را تا فروتر از تکه آهن و قفلی که از او کارسازتر باشد پائین نمی آورد. زیارتگاههائی که از طرف سلاطین به اجاره های گران واگذارشده بنده خداها خدام، که جهت دخل و خرج کردن گهگاه مجبور به چنان پلتیک ها می شدند!

قاعدهٔ حاجت‌خواهی از قفل چنان بود که آنرا در مشت گرفته فشرده و کشیده با هر کشیدن حاجتی از حوائج خود بطلبند و باز شدنشان نشانه آن که نظر صاحب قفل و درگاه جلبشان شده پاسخ مساعد داده است و در این صورت اولاً باید این چه آدم منزّه پاک طینت خوش اعتقادی باشد که قفل در دستش باز شده است و صاحب مکان که چه نظر صائب برای شناخت بدنیت و خوش نیت داشته از میان آنهمه زائراین یکی را خوش باطن دیده روای حاجت کرده است و پس اکنون لازم است وصله و تکه ای هر چند اندک از زائر جهت تَیمّن و تبرک پاره شده در جیب و بغل و به همراه خود برده بشود، باشد که کمی هم از اعتقاد و نیت خالص او به دارنده منتقل و چسبیده بشود، وصاحب مکان هم که جای خود دارد پول و مال از اسکناس و پول سیاه و سفید و طلا و نقره و انگشتری و گوشواره و سینه‌ریز و گردن‌بند و خلخال و مانند آن چه قابلی دارد، و از همان لحظه ابواب رحمت به طرف آن گشوده شده (چرّ چرّ) نمایش‌سازان به راه افتاده، دخل و خرجشان جور شده تا دو باره در دست چه کس باز بشود!

دشت اول ماه و اول سال

این قفلِ تنها نبود که در دست حاجتمندان باز می شد، بلکه در اول ماهها و اعیاد و مخصوصاً عید سال نو امامزاده ها (دشت) اول ماه و اول سال هم به زوار می دادند، به این صورت که چون مردم گرم دعا وثنا و راز و نیاز بوده حاجت می خواستند، یکی از خدام از کنج روزن و رواق و کنار و گوشه‌ای یکی دو سکهٔ کم‌بها به هوا می افکند که به یکی دو تن از زوار اصابت می نمود و یا کسی کنار مرقد در مشتشان نهاده گم بشود و واضح بود که یابنده چه شادی ها نموده، سروصداها به راه می انداخت که حضرت به او دشت اول ماه یا اول سال داده است و مردمی که به دورش جمع شده شادباش گفته اشک شادی افشانده آنچه داشتند در ضریح می ریختند، باشد که به آنها هم نظری شده دشتی هم به آنها داده بشود! سکه‌ای که مایهٔ کیسه‌شان شده چنانچه به یکی از آن دست می یافتند هرگز کیسه‌شان از پول تهی نشده! اجتماعی که اکثرشان نه به بزرگوار صاحبِ مکان و نه به تعالیم او کار داشته فقط به خاطر مفت‌بری و

گدائی می آمدند و بزرگوارِ از بی شعور فراری که بدست خدمهٔ خود با لخت نمودنشان تنبیهشان میکرد.

قفل زن ها؟!

سوای اینها عمل معجزنمای دیگری هم از قفل ها به ظهور می رسید و این قفلی بود که (قفل‌زن)[1]ها در ایام عزای (تاسوعا) (عاشورا) به تن خود زده، باآن قتلهٔ حسین و مأموران آسر و حصر خانوادهٔ حسین (ع) را در غُل و زنجیر می کردند! افرادی که تا صدمهٔ اسارت و زنجیر و قفل را به مأموران و فرماندهان اسیرکشی صحرای کربلا بفهمانند بدن خود را سوراخ نموده از آن حلقهٔ قفل می گذرانیدند، و همچنین سوراخ های دیگری که کرده از آنها زنجیر و خنجر و تیغهٔ نیزه و تیر و تازیانه و مانند آن رد کرده پیشاپیش دسته ها راه می افتادند و سخت جان‌تر از آنان شعورمندانی که از مشاهدهٔ جهالتشان دق نمی کردند!

بی خردانی که با این کار می خواستند اظهار ارادت به شاه‌شهید بکنند بی آنکه کلمه‌ای از سخنان همان شاه شهید را قبول داشته ذره‌ای متابعت از دستوراتش بکنند.

قفل آجین ها و زنجیر و قمه قداره به تن بکن هائی که حتی حرف خدا را هم که تحریم چنان کارها نموده صدمهٔ به خویش را حرام و گناه فرموده قبول نداشته، سخن مربیان و معلمین حیّ و حاضرشان را از علما و پیشوایان بزرگ دین که آن اعمال را حرام گفته همه‌ساله از آن نهیشان می کرده مردود داشته و با آنکه نه هرگز بزرگان مذهبشان را دیده و نه شنیده که چنان کارها کرده حتی لطمه به سینه بزنند، الاّ آنکه می دیده موقر و متین و آرام و به حال عزا جلو دسته ها راه می روند، باز نپذیرفته کار خود کرده و آنگاه معلوم نبود پس اکنون که نه حرف خدا و نه حرف امام را که در همان روز عاشورائی که بخاطرش قفل می زدند فرمود ای مردم اگر دین ندارید لااقل آزاده باشید و فهماند که بخاطر حفظ دین یعنی بقای کلام خدا که همه حکم به تعقّل وتفکر و اندیشه می کند و نه حرف همان مراجع ومجتهدینی که تقلیدشان می کنند قبول ندارند پس حرف چه کسی را پذیرفته این حرکات را به انگشت و آنتریک چه کس می کنند؟!.....

۱. کسانی که نذر عاشورایشان بود تا بدن خود را سوراخ کرده قفل بزنند! قبلاً بدن را با داروی کرخ کننده بی‌حس کرده سپس سوراخ نموده قفل و دیگر اشیاء می‌زدند ومرارتش زمانی آشکار میشد که اثر دارو تمام بشود.

آهای سیاهی نرینی به قفل!

تفریح: همچنین این فایده از قفل که چون بچه لات های محل لنگ خرجی و پول بی عاری می شدند با این استدلال که (خرج بیعار محل با کاسب محل) متوجه کاسب محل می شدند و چون مأیوس می گشتند شب به قفل در دکانش کثافت کرده صبح در اطراف دکان قدم زده همراه دشنام هائی که از صاحب دکان حواله به عامل میشنیدند پولی گرفته پاک میکردند.

همراه آن بیکاره هائی که در بازارچه ها و گذرگاهها استخدام کشیک شب ها برای جلوگیری از آن می‌شدند و در آخر که چون چاره نشده با قراری که چیزی به آژان بدهند استمداد از نظمیه خواسته شده آژان‌ها مأمور مراقبت گردیدند تقریباً مؤثر واقع شد اما نه بطور کامل و این بود (هو)[1]ی که با دیدن شَبَح مشکوک نزدیک دکانها انداخته جواب می‌گرفتند که آژان می‌گفت (آهای سیاهی کی هستی؟ نرینی به قفل!) و سیاهی جواب می‌داد مثلاً آشنا، یا راهگذر یا غیر این کاره و چه‌بسا که همان غیر این کاره آن کاره درآمده بود!

۱. هو انداختن فریادی بود که مأمورین شب یا جارچی‌ها سر می‌دادند.

ریخته گری

ابزار ریخته گری عبارت بود از کوره‌ای در کف زمین و چند بوته از گل نسوز و انبرهای مختلف برای بیرون و تو بردن بوته ها از کوره و تعدادی ظرف قالب گیری بنام (دِریجه)[1] و چند بار (ماسه‌بادی)[2] و (صفحه کار)[3] و ذغال‌سنگ و مقداری خرده‌ریز.

طرز کارشان این که نصف ظرف قالب گیری (دریجه) را روی صفحه کار نهاده، ماسه در آن ریخته و بامشت کوبیده قالب آنچه را که می خواستند مثلش درآورند در ماسه فشرده اطرافش را از ماسهٔ اضافه که بالا زده بود میزدودند و کمی خاک نرم رویش الک کرده نصف دیگر ظرف را رو یش نهاده از ماسه انباشته و کوبیده رو یش را صاف می کردند و به ملایمت از نیمهٔ دیگر جدا نموده قالب را بیرون آورده جایش بار (فلز مذاب) می ریختند.

کوبیدن ماسه برای آن بود که کاملاً بر قالب فشرده بشوند و خاک نرم برای آن که تا نیمهٔ زبَرین براحت و این که از نصفهٔ زیرین چیزی به آن نچسبد برداشته شود و در آخر که دریجه ها را پشت هم قرار داده در کناری تنگ می گذاردند و این نیز به آن خاطر

۱. دوپوشش سر و ته باز همراه دوز بانه و دو جای زبانه در هرکدام که بهم جفت می‌شدند و دهانه‌ای که در آن (بار) ریخته شود.

۲. ماسه‌ای نرم. ماسهٔ کنار دریا و ماسه هائی که طوفان بیاورد.

۳. صفحه‌ای آهن از آهن ورق به ضخامت ده دوازده میلی متر در هموار بودنِ زیر دریجه جهت قالب گیری.

بود که بخارِ بار نتواند ماسه ها را پس زده کار را خراب بکند.

برای ریختن مذاب سه نفر لازم می آمد. دو نفر که بوته را با انبر یا (کارگیر) گرفته از کوره درآورند و نفر سوم که استادکار باشد جرم و زوائد روی بوته را کنار زده مانع رفتنشان به قالب بشود و دو نفر اول که به ملایمت جنس را در دهانه های دریچه ها سرازیر بکنند.

راحت‌ترین و با صرفه‌ترین کار برای ریخته گر آن بود که (سِری) کاری داشته از یک نوع کار قالب گرفته یک نوع جنس کار بکند و ضمناً که جنس هر بوته را کم و زیاد نیاورد و بدترین و دستگیرترین کار آن که سفارشات مختلف با جنس های مختلف داشته بخواهد هر ته و نصفه بوته را مصرف کاری بکند.

به این حساب حتی الامکان از قبول سفارشات مختلف خودداری نموده سری کاری می پذیرفتند. مگر از سرِ جنس مورد سفارش در اختیار و داخل کارشان باشد و در غیر آن که باید سفارش دهنده صبر بکند تا فلزِ مورد سفارش به بوته برود.

مصالح ریخته گری

مصالحشان هرچه بود قراضه هائی بود که وسیله آهن‌پاره بخرها به دکانشان می رفت، مانندمس. برنج. مفرغ. سرب. روی. چدن و از این قبیل و اواخرکه آلمینیوم هم به آنها اضافه شده بود و تهیه کنندگانشان هم افرادی بودند که دور کوچه ها راه افتاده داد می زدند: (آی آهن و نعل پاره می خریم. آی چدن و مفرغ می خریم. آی سماور شکسته. کتری شکسته. آفتابه شکسته،مسِ قراضه می خریم) و هر قسمت از خریده هایشان را به مصرف کننده‌ای سپرده، ذوب شدنی هایشان را به ریخته گر می دادند.

با ظهور اتومبیل و پیدا شدن کار اوراقچی گری مرکزی هم برای معاملهٔ قراضه‌ها پیدا شد، جائی در (بازار چهل‌تن) به اسم کاروانسرای (گردن کج) که اتومبیل های اوراقی به آنجا برده داغان می شدند و با سوا جدا شدنشان هم بود که هرنوع فلزش برای مصرف کننده‌ای کنار گذارده می شد،مثل خشکه هایش که به‌تراش کارها و چاقوسازها و مس و قلع و سرب و روی و آلمینیوم و برنج و مفرغش که به ریخته گرها سپرده شده هرگز ریخته گری مصالح خود را به صورت شمش بدانگونه که زرگرها مصرف می کنند نمی خرید و بلکه تاجری نیز وارد نمی نمود.

محصول ریخته گری

ریخته هایشان عبارت بود از وسائل سماور مانند شیر و دسته و دستگیرهٔ در و بادگیروپایه وهمچنین دسته و کعب و سرلولهٔ آفتابه. پایه چراغ یا گلدانِ چراغ[1]. جام های ریخته گی. کِتری چاروادارى[2]. پایه لاله و شمعدان «تا بعداً تراش بخورند» قاشق. قَندان. تُنگ، پارچ، لیوان نیکلی.

همچنین ذوب قلع[3] و سرب و روی و مس[4] و آنها را به صورت سینی و شمش درآوردن، و آنچه که به آنها سفارش داده شود و دیگر اشیاء زینتی امثال عروسک ها و حیوانات اسباب بازی و زینتِ سر بخاری، مثل شتر و اسب و سگ و میمون و مجسمه آدمی، البته در اندازه‌های کوچک و آن حد که در دریچه ها جا بگیرند.

دیگر پایه چراغهای چدنیِ فانوس و هاون و دسته هاون و دسته دیواره‌های منقل ازمفرغ و در مقدمهٔ متمدن شدنمان! پیکره‌های زن و مرد ار و پائی (فرنگی)، درمردانِ کلاه شاپوئی، کراوات پاپیون بسته و زنان (بی حجاب!) و زن و مردهای دست به بغلِ هم انداخته. مجسمه هائی که بتدریج می توانست وسیلهٔ آشنائی زنان با بی حجابی و مردان با کت وشلوار و کراوات و پاپیون شده از رو یشان تقلید بکنند.

مجسمه هائی که در این وقت یعنی از زمان ساخته شدن مجسمهٔ ناصرالدینشاه حرمت ساختنشان از میان رفته دست سازندگانشان باز شده بود:

چه چیزم کمتر است؟!

ناصرالدینشاه در دیدار از فرنگ چشمش به مجسمه هائی می خورد و در برگشتن می گوید چه چیز من از صاحبان آن مجسمه ها کمتر است و دستور می دهد پیکره‌ای هم

۱. چراغهای مجلسی به نام (لنتر) با فتیلهٔ گردوسی‌شمع نور که ابتدا بطور کامل با پایه‌های چدنی و مفرغی شکیل از خارج وارد می‌شد و بعداً سر پیچ هایش را وارد کرده پایه‌هایش که گلدان مانندی بود وسیلهٔ ریخته گرها ریخته می‌شد، در دو تکهٔ انبار نفت وپایه که انبار آن در گلدان جا می گرفت.

۲. کتری‌ای به شکل آفتابه‌های وضو، یعنی آفتابه‌ای کوچک از جنس چدن که ابتدا با درشکه کالسکه ها برای سورچی هایشان از روسیه وارد می‌شد و بعداً وسیله ریخته گرها ریخته شد، کتری‌هائی بجای سماور و قوری که در آنها چای و دارچین وزنجبیل می جوشاندند، جوشیده و دم کرده برایشان فرقی نمی نمود!

۳. خرده قلع هائی را که ذوب نموده به صورت سینی گرد درمی آوردند.

۴. مس قراضه ها را که ذوب نموده به صورت قرص در اوزان سه چهار من درآورده مسگرها آنها را با پتک کوبیده نورد داده ورق می کردند.

از او نشان بدهند. مجسمه‌اش ریخته شده وسط استخر باغشاه هم بر سر پایه‌ای نصب می‌شود، اما مدتها همچنان پرده کشیده بجا می‌ماند و ازترس روحانیون جرئت پرده‌برداری از آنرا نمی‌کند، چه در شریعت اسلام ساختن پیکره حرام مؤکد بوده[1] بت و توجه بدان بت‌پرستی حساب می‌شود، تا مجبور می‌شود خرجی هم به روی خرج ساختن استخر مجسمه پذیرفته در جشن آن چند تنشان را دعوت نموده برای هریک نقدینه و پیشکش لایق درنظر گرفته رفع تحریم بکند! شرحش در فصل پیکرنگاری میآید.

سند بند تنبانی!

در صنعت ریخته‌گری و ریخته شدن اول مجسمه در تواریخ بند تنبانی وطنی آمده است نخستین مجسمه را یکی از شاگردان ادریس نبی ساخت، در وقتی که ادریس به دیار باقی شتافته فرقت او برایش دور از تحمل آمده بود و مردم آنرا مظهر خداوند تصور نموده به مجسمه‌سازی پرداخته بت‌پرستی رواج گرفت.

حُب ذات و علاقه به جاودانگی از غرائز بشر بوده، اگرچه سنگ و گِلشان باشد و از جهلیاتش بت‌سازیِ از خود در وقتی که حیات داشته باشد به گمان آنکه همچنان که بوی بد هرکس به مشام خودش خوش می‌آید دیگران هم از آن خوششان آمده خود را جلوه‌گر انظار می‌سازند! در حالی که آن پیکره قابل پذیرش عام می‌تواند باشد که دیگران بپاس خدمات عام‌المنفعه‌اش ترتیب بدهند.

یکی پرسید؟ جان ما از مستی من خوشت می‌آید؟ جواب داد به کلهٔ پدرش که از هوشی‌ات هم خوشش بیاید! حالتی که بینندگان مجسمه‌های تحمیلی را بوده خودش را بیزاری داشته، چه رسد به مجسمه‌اش و حالیشان نمی‌باشد، و از آن جمله بود مجسمهٔ ناصرالدینشاهِ زن‌باره که از همه هنرها مگر می‌توانسته استعداد اندامش در بغل‌خوابیِ شبی با ده زن و زیادتر را نشان بدهد!

سامری ریخته‌گر

از جمله ریخته‌گران یکی هم (سامری)[2] بوده که آورده‌اند طلاهای یهودیانِ به سرقت برده‌ی از قبطیان مصر را گرفته برایشان مجسمه درست می‌کند. به این قرار که

۱. در این سخن که سازندهٔ مجسمه را در قیامت خداوند وادار می‌کند به او روح بدمد و چون نمی‌تواند در آتشش می‌افکند!

۲. یکی از اصحاب حضرت موسی.

دو روز قبل از عزیمتشان از مصر به آنها دستور می‌رسد که هرچه طلا می‌توانند از مصریان جمع بکنند و آنها هم هریک به بهانه‌ای، مثلاً دعوت داشتن به ضیافت و عروسی و مثل آن طلا زیورهای زنان مصری را گرفته فرار می‌کنند، تا به سرزمین میرسند که حضرت موسی (ع) قوم رانهاده به مناجات میرود که غیبتش چهل روز طول می‌کشد.

در این غیبت سامری نامی از فرصت استفاده نموده بطمع طلاها منکر خدای نادیده شده می‌گوید طلاهایتان را بیاورید تا برایتان خدای قابل دید درست بکنم، و چه بسازم و چه نسازم و وعدهٔ ساختن مجسمهٔ گاو می‌دهد که هم شیر می‌دهد و هم پوست و روده و گوشت داشته و هم شخم زده وسیلهٔ تحصیل نانشان می‌شود، اما طلاها کفاف به گاو نداده برایشان گوساله درست می‌کند که در همین حیص و بیص هم موسی پیدایش شده همه منکران را سُرب مذاب در حلق می‌کند!

از دستورات پنهانی آئین یهود است که بنی اسرائیل خود را روح خدا و نخبهٔ موجودات و برتر از دیگران دانسته غیر یهود را نپذیرفته اگر بتوانند احدی از آنها را زنده نگذارند و همچنین که مال و ناموسِ غیریهود بر آنها مباح می‌باشد، و دیگر دزدیِ از غیر یهود که از شیر مادر حلالترشان می‌باشد، تا آنجا که اگر با داشتن توان غیریهودی را نکشته مالش را نبرند مرتکب گناه شده‌اند و اگر نتوانند این کار را از طریق نفوذِ در مذهبشان بکنند[1]، که حضرت موسی بازگشته از عملشان خبر عذاب خدا را که میانشان تفرقه افکندن باشد میدهد. بقولی هم که گاو و گوساله‌پرستی از آن هنگام آغاز می‌شود.

دوست بی‌فایده چه خودش چه مجسمه‌اش

دیگر از مجسمه‌سازان شخصی که مجسمهٔ دوست خود را از گِل ساخته در زیرزمین خانه نهاده بادوست قطع رابطه می‌کند و چون طرف سئوالِ بی‌مهری واقع می‌شود به زیرزمینش برده مجسمه را نشانش داده می‌گوید هرچه در اطرافت تعمق نمودم دیدم در مدت مصاحبتت اندک سودی از تو نداشته‌ام و دوست بی‌فایده چه خودش چه

۱. آمده است که چون یکی از پادشاهان بنی اسرائیل هرچه از عیسویان می‌کشد غیظش فرو نمی‌نشیند برایش تدبیر می‌کنند در دینشان رخنه نموده از خود عالم دینی در میانشان بزنند و با اختلافی که با دست او در میانشان می‌افکنند چنان کشتاری از هم می‌کنند که جوی‌ها از خونشان جاری می‌شود و همان دستورالعملشان می‌شود.

مجسمه اش باشد![1]

دیگر مجسمه یا بت هائی که مردم برای خود یا دیگران برای آنها درست می کنند. بت هائی که به سرعت نام و نشان یافته اسم و آوازه هایشان بلند شده لازم ستایش و چاپلوسی و تملق آمده باید معجز بکنند و واضح است که معجز خدا هم غیر قدرت نشان دادن نبوده، نشانه قدرت هم آن باشد که دمار از روزگار بندگان درآورند!

دیگر ریخته گری هائیست که می گویند خداوند از شکسته قراضه های آدمیان پس از مردن درست می کند، در این عقیده که (رجعتیون) می گویند آدمی پس ازمردن بهمان شکل و هیئت حیات درآمده (تناسخیون) می گویند روحش تشکیل می شود و من می گویم اولاً صحت و سقم آن بعد از دیدن معلوم می شود و این رباعی که به ذهنم جاری شده نظر سوم را معلوم می کند:

از آنکه پس از مرگ برآئی شک نیست — چون نیست نبودی آنچنان قبل اززیست
آن راز که هست آن که درحالت بعد — احوال و قیافه است بماننده چیست؟!

۱. در این زمینه پسر مریدی که سی سال خدمت مرشدی می کرده روز ماه رمضان بکارت دختری را زائل نموده حاکم حکم به قتلش می دهد و مرید نزد مراد رفته می گوید با آبروئی که دارد نزد حاکم رفته شفاعت بکند و مراد می گوید من آبروی خود را در این راه خراب نمی کنم. مرید می گوید پس نزد خدا شفاعت کن به جهنمش نبرد،می گوید در کارخدا هم دست ندارم. می گوید عبث عمر و مالی که در این مدت خرج تو بی مصرف نمودم که نه به درد دنیا و نه به کار آخرتم می آمدی!

چرخکاری

چرخکاری یعنی عملی که با آن (پرداخت) فلزات بعمل می آمد. فلزات ساخته شده مانند ظروف مسی و برنجی که به دستگاه بسته آن را با تراشیدن هموار و برّاق می کردند.

تا این زمان جمیع فلزات به غیر آنها که ریخته می شدند با دست و وسیلهٔ چکش و سندان ساخته شده شکل می گرفتند و هنوز دستگاه (خم کاری)[1] تعبیه نشده بود.

برای ساختن ظروف مسی (شمش) مس را که از ذوب نمودن مس های قراضه فراهم شده بود زیر (نورد)[2] انداخته با چندین بار نورد دادن به صورت ورق درآورده ظرف می ساختند و ظروف برنجی را که از ورق های (برنج) های خارجی به صورت ظروف درمی آوردند، اگرچه ورق مس نیز از خارج وارد شده در اختیار مسگرها قرار می گرفت لاکن از جهت صرفهٔ زیادتر از شمش های داخلی استفاده می کردند و در هر حال تماماً با دست و توسط چکش و سندان ساخته می شدند.

این اشیاء از آنجا که (داغی)[3] چکش برو یشان می ماند اگر مس بودند

۱. شغلی تازه که وسیله چرخ و اهرم فلزات مانند مس و برنج و آلمینیوم را شکل داده بادیه بشقاب و سینی و دیگ و مثل آن می ساختند. کاری که قبلاً باید با وقت و زحمت زیاد با چکش انجام بشود.

۲. دستگاه نازک کنندهٔ فلزات.

۳. جا. نشان.

(سفید)[1] برنمی داشتند که قلع درست در آنها نمی دو ید و اگر برنج بودند پرداخت نمی گرفتند و ناچار بودند روی آنها را تراش بدهند و این همان کاری بود که به عهدهٔ (چرخکار) ها قرار می گرفت.

دستگاه چرخکاری اسباب ساده‌ای مانند دستگاه خراطی بود که ظروف گرد، مانند بادیه و قابلمه و سینی های مدور را به آن بسته، بوسیلهٔ رنده[2] رو، یا هردو طرف آنرا از روی و تو تراشیده صیقلی می کردند.

پس از این کار بود که ظروف مسی قلع و سفید و ظروف برنجی پرداخت و جلوه می گرفت.

این کار مانند اکثر کارها نِشسته انجام می شد، در چرخکاری که پشت دستگاه بر روی چهار پایهٔ کوتاهی نشسته قلم، یا تیغه را بدست راست و کمانه را بدست چپ گرفته بکار می پرداخت.

کارهائی که غالباً کنتراتی یا وزنی انجام می گرفت، به این طریق که صاحب کار یا اجناس را با وزن تحو یل داده، با وزن تحو یل گرفته طبق وزن اجرت می پرداخت، یا عددی و کارهای سبک وزن مانند بادیه، بشقاب، سینی که دسته‌ای (سری) ساخته شده چون وزنی به صرفه نبود عددی قرار اجرت داشت.

اگر بُراده‌ها...

براده هایشان نیز که طبق قرار یا متعلق به چرخکار یا صاحب کار می شدند، که اگر لازم بود خوب و کاملاً تراشیده چرخکاری بشوند براده ها برای چرخکار می ماند و اگر چندان احتیاجی به کامل تراش خوردنشان نبود متعلق به صاحب کار می گردید، چه اگر براده متعلق به صاحب کار می آمد کار سَمبَل شده تراش خورده نخورده تحو یل می گردید، درحالیکه در شِق دوم از آنجا که براده برای تراشکار می ماند چندان به آن (رنده) گرفته می شد که زیادتر وزنش حذف می گردید! یعنی دزدی و تقلباتی که هر سرش را طرف می گرفت از سر دیگر کلاه سرش رفته، پسِ کارگر و چرخکار برنمی آمد!

۱. قلع اندود.
۲. نوعی قلم تراشنده با لب تقریباً برگشته در انواع مختلف جهت کارهای مختلف.

مراحل چرخکاری

چرخکاریِ فلزات سه مرحله داشت. مرحلهٔ اول که با (رنده تراش) پست و بلندیشان گرفته شده، تراشیده یکنواخت بشوند، و مرحله دوم (پرداخت) که با رنده پرداخت خطوط رنده ها گرفته شده پرداخت و لطیف بشوند وسوم که سنباده یا (کهنه پرداخت) به آنها گرفته بشود، و آن پارچه ضخیم نخی ای بود که به کار فشرده شده به قاعده‌ی تراش پرداخت و براق می گردید و این عمل زیادتر بکار ظروف برنجی، امثال سماور و جام و تنگ و سینیِ اسباب چای می رفت.

چرخکارهائی که همه چیز در دستگاهشان بود غیر چرخ و شاید این نام را از آن جهت که ظروف توسط کمانه می چرخید بر آن نهاده شده بود!

چرخکارها را چشم تنگی و امساک از خصوصیات بود چه سروکار داشتن با ذره وریزه و براده و تراشیدن به طرف خود در احوالشان تأثیر گذارده کمتر امکان داشت سخاوت و ریزش دستی از آنها مشاهده بشود.

در باره لفظ چرخ

در بارهٔ لفظ (چرخ) باید گفت هرچیز چرخنده و متحرک یا گرد و مدور و هرچه که از آن عملی گردنده مترتب می شد را چرخ می گفتند مانند چرخ نخ بازکنی. چرخ نخ ریسی. چرخ گوشت خردکنی. چرخ دستی، یعنی گاری دوچرخه. چرخ درشکه. چرخ بستنی[1]. چرخ زه‌تابی. چرخ ماشین‌دودی. چرخ ماست‌بندی «دستگاه کره گیری». چرخ چاقوتیز کنی. چرخ جوراب‌بافی. چرخ کش‌بافی. چرخ دوک. چرخ جلو. چرخ عقب. چرخ دنده. چرخ کار. چرخ روزگار. چرخ فلک. چرخ گردون؛

چرخ زندگی و هرچه از این قبیل که گو یا مآخذ آن از بیان قدما و شعرا بوده، از ایشان کسب شده بود مانند:

(چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد — من نه آنم که زبونی کشم ازچرخ فلک)

یا

(چرخ گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت — دائماً یکسان نماند حال گردان غم مخور)

یا:

۱. چرخی که قالب بستنی را در آن جا داده برای فروش دور کوچه ها می برند، در شکل جعبه‌ای مکعب با چهارچرخ چوبی رزین (لاستیک توپر) دار

(چرخ بازی‌ها نماید کان نیاید در خیال
دهر گردش‌ها نماید کان نیاید در گمان)

یا این جملات در کلمات عوام که در تأسی از آنان جهت تنوع آورده می شود. مانند: چرخِ کسی را چنبر کردن در تصنیف ذیل:

تو که منو منتر کردی، چرخمو چنبر کردی ــ لامروت، بی مروت؛ چرختو چنبر می کنم به مولا، پدرتو مادر می کنم به مولا!

یا در تشابه بعضی از اعضا و اندام بدن مانند: صورت چرخی سینه چرخی ..... چرخی، و این تکه تصنیف که لوطی ضرب گیرها با ضرب دورِ رقاص یا رقاصه چرخیده زده می‌خواندند:

زلفارو افشون کردی، سینه رو لرزون کردی، قـ.... چرخون کردی، عزیز جون ــ چرخش چشمون رو ببین حسن بک، گنبد گردون رو ببین حسن بک.

زلفارو افشونش کُن. سینه رو لرزونش کن قـ.... چرخونش کن، عزیزجون ــ لرزش اندوم رو ببین حسن بک، اونجای چرخون رو ببین حسن بک.

نقره‌سازی و مینا کاری

نقره‌سازی از کارهای (گُم)[1] پرسودی بود که شاغلینش در اندک زمان صاحب سرمایه و ثروت می شدند، از آنجا که خریدار کمتر می توانست به عیار آن اطلاع یافته، از تقلباتش سر درآورد.

اگر چه طلاسازی نیز دست کمی از آن نداشت، لاکن طلا از آنجا که زیادتر در دست می گشت و زیادتر دست بدست و معاوضه می شد دغل کاری های در آن زودتر رو آمده معلوم می گردید، درحالیکه نقره چندان که خریده شده بود، یا زینت اطاق خریدار و دیگران که به صورت هدیه در اختیارشان گذاشته شده بود درآمده فقط در معرض تماشا قرار می گرفت و یا در قفسه و دولابچه و (رَف)[2] و طاقچه کنار گذاشته شده، مگر در پذیرائی ها جلو دست می آمد و از این رو کمتر می شد در اطراف چگونگی و خوب و بدش صحبت به میان آمده یا به آزمایش گذاشته شود.

نقره های سفارشی نقره های بازاری

نقره به چند صورت ساخته شده اشیاء از آن حاصل می آمد، یکی نقره‌هائی که خصوصی و سفارشی ساخته شده، سفارش دهندگانش نقره‌ساز را در خانه نشانیده، وسائل کارش را از هر جهت در خانه فراهم نموده، نقره‌اش را خود در اختیار نهاده دستور ساخت

۱. نامعلوم. کسی در سود و زیان نامشخص که مشتری نتواند قیمتِ روشن برای آن معلوم بکند.

۲. طاقچهٔ باریکی بالای طاقچه.

می دادند، که برای این کار مراقب هم تا خیانت در نقره‌ها نکرده، آنها را با فلزات دیگر مخلوط ننموده، به نقره‌ها دستبرد نزنند می گماردند، مخصوصاً در موقع ذوب و ورق کردنشان که نظارت زیادتر بعمل آورند.

نقره‌های خودمانی!

دیگر نقره‌های بازاری پر (عیار)! هشتاد[1] و بالاتر که به قیمت بالا و طبق عیار فروخته می شد و چون در ظواهرشان نمی توانستند قلب بکنند آنرا به بواطنشان برده غل و غششان نامرئی می شدند، مانند مس هائی که در قطعات وزینشان مانند دسته و (کَعب) و امثال آن بکار برده قلع و سرب هائی که در لحیم کاری ها و آب بندی هایشان پنهان نموده در کف ظروفِ ته‌دار مانند تُنگ و گلدان می ریختند، همه بخاطر اینکه وزنشان سنگین شده، چه به وزن نه به عدد فروخته می شدند.

نقره‌های هدیه وعروسی

دیگر نقره‌هائی که اشیاء زینتی عقد و عروسی و هدایا را تشکیل می دادند، در عیارهای پائین‌تر، مانند شمعدانِ پای سفرهٔ عقد. پایه و قاب آئینه. قاب عکس و گلدان و از این قبیل که تنها از نقره‌ای که در اکثر آنها بکار می رفت همان (آب نقره) و پوششی بود که بر روی آنها بکار رفته خود آنها از مس خالص ساخته می شدند. آئینه و شمعدان پای عقدی که (دامادان)[2] هرچه زیادتر می خواستند آنرا ارزان تمام کنند و (عروسان)[3] برای دهان پر کردن و به رخ مردم کشیدن و کسب اعتبار می خواستند آنرا گران از کار درآورند، و نقره‌فروش هم از هردوی این حالت استفاده نموده هم جنسِ بدِ ارزان قیمت تحویل داده هم پول زیادتر می گرفت؛ همراه دیگر اشیاءِ اینچنینیِ آن که هرگز هنگام خرید از دست‌پاچه گی و رودر بایستی مورد آزمایش و اخذ تضمین‌نامه و مانند آن قرار نمی گرفت.

همچنین اشیائی که آئینه‌اش (آئینهٔ بخت) محسوب شده، اگر هم قابش یکپارچه مس از کار درمی آمد شگون نداشت که بعد از ورود بخانهٔ عروس و داماد دو مرتبه از آنجا بیرون رفته عودت داده شود و شمعدانش که نور زندگیشان بود و بیرون کردنش به مثابه بیرون کردن روشنائی خانمانشان به حساب می آمد، و دیگر اشیائش

۱. میزان نسبتاً بالای نقره؛ چیزی از معیار و ۹۰ آن که عیار کامل نقره برای ساخت معلوم شده بود.

۲. خانوادهٔ داماد. ۳. خانوادهٔ عروس.

هم که لازم نبود برای هیچ و پوچ میان عروس و داماد، یا زن و شوهر حرف و سخن ایجاد نموده آنان را از هم رنجانده کدورت تولید بکند، مگر وقتی که میانشان خودبخود کدورت ایجاد شده، اشیاء مذکور مایهٔ سخن و حرف و نقل آمده، عروس باید با نیش زبان آنها را که سرِ خرید گدابازی درآورده عوض نقره برایش چند تکه مس قراضه خریده (یتیم شادکن) فرستاده است و داماد که خرید آنها را جیب کنی خانوادهٔ عروس منظور نموده وی و کسانش را متهم به تبانی با نقره‌فروش بکند و در بعضی اوقات که در بالا گرفتن نزاع آئینه و شمعدان وسط حیاط و به زیر لگد افتاده دردسر نقره‌فروش برای همیشه تمام بشود!

نقره‌هائی که خود این نگارنده بارها شاهد ساختمان اسکلت تمام مسی آنها بوده، در آبکاریشان نظارت داشته‌ام و باز نقره‌هائی که اگر در بعضی از سازندگان آبِ روی آنها به یک صدم میلی متر و کمتر می رسید و می توانست سفیدیِ نقره گون آن چند ماهی دوام بکند، در برخی از آنان که حتی یک ماه و کمتر هم دوام نمی نمود و کافی بود چند مرتبه دستمال به آنها کشیده بشود. اشیائی که نه می توانستند در اثر از میان بردن (یُمن) به دورشان اندازند و نه می توانستند نگهشان دارند که مورد مسخرهٔ مردم واقع شده ناچار باید هم نگهشان داشته، هم از دم چشم و نظر دورشان داشته به کنارشان نهند! مخصوصاً میناکاری شده‌هایشان چه ساخت و خرید و فروش اشیاء مینائی هم توسط نقره‌ساز و نقره‌فروش صورت می‌گرفت.

در ردیف اینها نقره‌های پیشکشی که (اسب پیشکشی را هم کسی دندانش را نمی شمرد) واز ابتدا ضرب المثل (مال پیشکشی، مایهٔ شیشکی) همراهشان شده هنوز کسی دیده نشده بود که هدیه و پیشکشی را برگردانده سر خوب و بدش چانه بزند و یا اینقدر جسور و بی ادب باشد که به فرستنده‌اش بدی و نامطلوبی اش را اعتراض و یا قیمت و محل فروشش را جهت پس بردن سئوال بکند، و بیچاره هدیه فرستنده که هم پولش رفته جیبش توسط نقره‌فروش بریده شده هم آبرو یش نزد هدیه گیرنده رفته بود.

در میان تمامشان تنها نقره‌هائی که می توانستند اعتماد خریدارانشان را جلب بکنند نقره‌های ساخت خارج بود که از سرزمین های (کفر) و از طرف (کفار)! آمده بود که آنچه رو یش از وزن و عیار حک شده بود همان و خدشه‌ای در کارش بعمل نیامده بود! که اگر حرمتی هم در کار استفاده‌شان از طرف (شرع) منظور شده، خوردن و

آشامیدن و نوشیدن در ظرف نقره حرام گفته شده بود البته در همین نقره‌های خالصِ کفار بود که با دست نجس و ایمان نجسِ آنها ساخته شده بود! وگرنه نقره‌های وطنیِ مسلمان‌ساز هرگز نمی‌توانستند حرام خوانده بشوند که جز مس و سرب در آنها بکار نرفته بود!

نقره‌های کافرساز

کفار بی ایمان بدشگونی که تا نقره‌هایشان وجود داشت مایه نشاط و دلگرمی صاحبانشان گردیده روز بروز هم به ارزششان افزوده می شدند، و نقره‌های مسلمان‌سازی، از دست فروشندگان خیلی خیلی تر! مسلمانِ مسلمان خراب کن که از ابتدای معامله تاانتها هم تمام سخنشان مبارک باشد و تسبیح و صلوات و آیه نازل کردن و حرف حرام وحلال زدن و اینگونه امور بود، و امتعه‌ای که از دست اینان با دل پر امید از یمن و شگون که از دستِ چه مسلمان خداشناسی خریده‌اند به خانه برده شده، از همان هفته‌ها، بلکه روزهای اول از خباثت طبع و رذالت باطنشان که جنسشان مثل خودشان ناجنس درآمده بود سخن و گفتگو و جنگ و مرافعه میانشان براه افتاده روزگار دو طرفشان را سیاه می نمود، و در صورت اغماض نیز با هر نگاه داغشان تازه شده تا اعماقشان آتش گرفته لعن و نفرینی که به فروشنده و سازندهٔ متقلب آن نثار می کردند!

زیر سقف بازار!

یکی می گفت نمی دانم در زیر سقف این بازار چه رمزی است که در اندک زمانی بی‌عرضه‌ترین و بی سرمایه‌ترینشان را صاحب سرمایه‌های هنگفت می کند که اگر دستگاه ضرب سکه و چاپ اسکناس هم باشد نمی تواند به آن سرعت آنهمه پول و سکه چاپ بزند؟! جواب شنید این بسته به آنست که مدتی همجنس وهم‌مرام‌شده زیر سقف بازار بسر ببری! که البته این نقره‌سازها و نقره‌فروشهای قدیم بوده‌مرده‌ورفته تمام شده‌اند!

حاشیه: طلا و نقره از ساخته و نساخته مورد علاقهٔ مردم بود که هم رفع حوائجشان نموده هم از آن لذت بصری و افتخاری می بردند و هم پشتوانهٔ زندگیشان بود که در تنگ دستی ها و گرفتاری ها گره گشا و کار راه‌اندازشان می آمد، در این نظر که چون رفع گرفتاری‌ای برای کسی، با پول و رشوه شده اما بخاطر از دست دادنشان غصه خورده رنج می کشید به دلداریش می گفتند (پول سفید مال روز سیاه است) و همچنین

زنها که توجه مُبرمی به این دو فلز نشان می دادند که از نقره ملبوس خود را زینت داده، با یراق‌دوزی های طلا و نقره‌ازآنها جلالت می دیدند و طلا را که از سکه و غیر آن بسر و بر آو یخته، هم وسیلهٔ چشم همچشمیشان بود و هم در مواقع لزوم با فروختن و گروگذاردن کارسازی می کردند.

طلا نقره‌هائی که جمع می‌شدند

روستائیان و بیابان‌نشینان که سکه‌های طلا و نقره را به لبه‌های آستین و دوریقه و پای دامن‌های البسهٔ خود می دوختند، از جمله گوشوار و النگو و سینه‌ریز و گلوبند و مچ‌بند و بازوبند و خلخال و بینی آویز و مانند آن که از ذوقیاتشان بود.

فلزات ارزشمندی که در میان مردم پراکنده بوده، هم پشتوانه صاحبانش و هم ضامن خزانهٔ مملکتشان بود.

سکه ـ تأسیس بانک ـ ظهور اسکناس

سرمایه‌هائی که از دستبرد هر مهاجم مصون بوده از آنجا که به صورت سکه و ساخته شده پخش میان مردم بوده بخوبی می توانستند از آن حفاظت بکنند، در حالی که اگر در یک محل مانند بانک و امثال آن جمع شده بود به سهولت می توانستند مورد دستبرد مهاجم و معارض قرار بگیرند، بهمین خاطر هم بود که در ظهور اسکناس مردم آنرا به سهولت نپذیرفتند.

بارها بانک (شاهنشاهی یعنی بانک انگلیس و ایران را که موسس اولین بانک در ایران و مبتکر تبدیل طلا و نقره به اسکناس بود بامهاجمه و مطالبهٔ پولهایشان در برابر (کاغذپاره)[1]هائی که به آنها داده بود مستأصل ساخته به سرش هجوم برده به پس گرفتن پولهای (نازنین)[2] خود پرداختند.

پول های قبل از اسکناس

تا قبل از تأسیس بانک (شاهی) یا بانک (انگلیس و ایران) که اسکناس را روی کار آورد، پول مردم شامل بود بر مسکوک طلا و نقره و پشیز (پول سیاه).

پول سیاه‌هائی از (قاز) و (نیم‌قاز) که یک هشتم (شاهی) و یک چهارم آن

۱ ــ اسکناس را کاغذپاره می‌گفتند.

۲ ــ شامل نقره و طلا.

بود و بعد از آن (یک پولی) که نصف یک شاهی بود و (شاهی) که یک بیستم ریال امروز به حساب می‌آمد و پس از آن (صد دیناری) یعنی دو شاهی یا یک دهم ریال و بعد از صد دیناری که سکه‌ها به صورت نقره درمی‌آمد، از (شاهی سفید) در ارزش سه شاهی و (پنابـاد) یا دهشاهی، به ارزش نیم ریال و (یکقرانی) و (دوقرانی) یعنی یک ریالی و دو ریالی! و پس از آن (پنجهزاری) یعنی پنجهزار دینار، برابر بیست سکهٔ دهشاهی یا نیم‌قرانی.

بعد از اینها سکه‌های طلا بود، از (اشرفی) مساوی دو پنجهزاری و (امپریال)[1] برابر سه اشرفی و (لیره) معادل دو اشرفی که گردش پولی مملکت را تأمین می‌نمود.

تبلیغ در بارهٔ اسکناس

قبل از تأسیس (بانک شاهی) مدتی انگلیسی‌ها به تبلیغ مزایای اسکناس پرداختند که اسکناس پولی است معتبر مانند طلا و نقره. پولی است که ارزشش بالا و وزنش سبک و حمل و نقلش آسان می‌باشد.

اسکناس دزدبری نداشته چه می‌تواند در اختیار بانک قرار گرفته بانک از آن حفاظتِ بدون مزد بکند.

اسکناس موجب اعتبار صاحبش بوده بر رو یش حساب می‌شود.

اسکناس تسهیل معاملات نموده زحمت داد و ستد و محاسبه را کم می‌کند.

چند کیسه سکهٔ سنگین در چند ورق اسکناس خلاصه می‌شود.

ترس حمل و نقل سکه که در معاملات بزرگ باید کیسه‌های آن با ترس و لرز انجام بشود را کم می‌کند.

سکه از جهت کمی قیمت به زودی خرج شده اسکناس بخاطر زیادی بها باقی مانده نفله کاری کم و سرمایه زیاد می‌شود مخصوصاً که در اختیار بانک قرار گرفته از دسترس صاحبش دور بشود.

اسکناس مساوی مسکوک طلا بوده با این تفاوت که صد تومان پول شامل صد سکهٔ سنگین بوده در حالی که در اسکناس بی وزن می‌شود.

با یک حواله بده بستان‌ها را بانک انجام می‌دهد و دردسر معامله گر کم می‌شود.

۱. سکه‌ی طلای روسی، بزرگتر و ضخیم‌تر از لیرهٔ عثمانی و لیره انگلیسی.

بانک برای هر سکه اسکناسی دارد که مبادله می‌کند، وبه این حساب اسکناس چاپ زده بود:

اسکناس یک تومانی در برابر یک اشرفی. اسکناس دو تومانی برابر یک لیره. سه تومانی مقابل یک امپریال. پنج و ده و بیست تومانی را مساوی مسکوک بزرگ سلطنتی که به مناسبت‌هائی ضرب می‌شدند، و صد تومانی که چشم گیر و پرآوازه بیاید.

فقط در همدان ادا می‌شود

بانک انگلیس و ایران تأسیس شده بر همین روال یعنی برابری اسکناس با طلا هم شروع بکار نمود اما چندانکه امتیازش جا افتاده پا محکم نمود کم کم به فکر ترقی دادن بهای اسکناس و تنزل نرخ طلا افتاده، ابتدا از مرغوبی و نامرغوبی اسکناس‌های هر شهر در شهر دیگر سخن به میان آورده، برای هر شهر اسکناسی جدا معلوم نموده، اسم آن شهر را با این جمله بالایش بچاپ رساند که مثلاً (فقط در کرمانشاه، یا همدان، یا قم و مشهد و یا تهران ادا می‌شود) در این صرف و تنزیل و تسعیر که چنانچه اسکناس تهران به قزو ین می‌رفت، از آنجا که بالایش نوشته شده بود (فقط در تهران ادا می‌شود) صاحب اسکناس باید آنرا نزد صراف برده چیزی از آن کم کرده اسکناس قزو ین دریافت بکند بهمین حساب کسبه که از این کسور و نقوص بهره برده اسکناس را مطابق میل و طبق انصاف خود که چقدر از آن کسر بکنند قبول بکنند، مخصوصاً اسکناسی که از شهر مورد (ادا) دورتر افتاده بُعد مسافت گرفته بود.

کم و زیاد کردنی که توانست قیمت اسکناس و طلا را به نوسان درآورده تثبیت قیمت طلا را متزلزل و باعث گرانی اجناس و از طرفی کسر قیمت طلا و فزونی نرخ اسکناس شده وضع تجارت و خرج و درآمد مردم را متشنج بکند.

سیاست یا چپوچی گری عجولانه‌ای که سروصدای مردم را درآورده دولتِ رقیب یعنی روسیه را وادار نمود تا مردم را وسیله ملانماهای طرفدار خود بر علیه بانک انگلیس شورانیده به مطالبهٔ طلاهای خود برانگیزد، بلوائی که اگر بانک اندک تعلل در تحو یل طلاهایشان کرده اسکناس‌های خود را قبول ننموده بود بنیانش برافکنده شده بانکش بر سرش خراب شده بود، چه چندانکه بانک برای دو روز مهلت خواسته بود در روز موعود مردم با بیل و کلنگ می‌رفتند!

تأسیس بانک

اما طرف سمج‌تر از آن بود که از این خوان یغما دست بکشد و توانست دریابد که در این امور عجله به خرج داده باید از طریق دیگر و با حوصلهٔ زیادتر وارد بشود، حوصله‌ای که اولاً قطع نوسان بالا و پائین و ترقی و تنزل و این شهر آن شهرِ طلا و اسکناس بکند و دیگر معاملات خود را از عوام بریده منحصر به خواص و تجار و معاملات خارجی نموده ضمناً تا زمینهٔ مساعد صبر بکند!

صدریال یک پهلوی

چه زمینه‌ای؟ آن‌که حکومت قاجار را برانداخته به‌دست رژیم جدید تأسیس بانک ملی نموده پول و اسکناسشان را متعلق به خودشان نموده برایشان تأسیس (بانک ملی) یعنی بانک خودشان! بکند.

بانک ملی‌ای که تا آن‌زمان بارها سخنش زبانها و اندیشه‌اش در مغزها افتاده اما عملی نشده بود.

بانک خودشان! تأسیس شده گفته شد غلط کرده هرکس گفته امپریال کمتر و زیادتر از اسکناس ده تومانی و یا اسکناس آن کمتر و زیادتر از امپریال می‌باشد! نه‌خیر! یک اسکناس ده تومانیِ (صد ریالی) برابر (یک پهلوی) می‌باشد و همین حرف را هم روی اسکناسهای ده تومانی که اطرافش بنویسند صد ریال و وسطش نقش بزنند (یک پهلوی) چاپ زده شده دراختیار مردم قرار گرفت و مردم هم چقدر ذوق کردند که خودشان صاحب بانک شده پولشان ثبات یافته ده تومان داده یک اسکناس (یک پهلوی) گرفته یک اسکناس یک پهلوی داده یک پهلوی (لیره) طلا دریافت می‌کنند و بارشان سبک شده است!

تا کم‌کم و با جاافتادن اسکناس و برچیدن طلاها از میان مردم پهلویِ طلا ترقی نموده اسکناس تنزل گرفته، از مساوی به‌ده و بیست و سی وکمتر و زیادتر اختلاف پهلوی برابر یک و نیم و دو اسکناس صد ریالی یا ده تومانی گردیده، تا آنجاکه در اواخر پهلوی دوم پانزده بَرگ اسکناس صدریالی برابر یک پهلوی و معادل آن گردید و حرفی که در پس گرفتن مردم پولهایشان را از بانک انگلیس که نام آنرا (ورق پاره) نهاده می‌گفتند ورق پاره‌هایت را بگیر طلاهایمان را بده صورت حقیقت یافته معلوم شد بی‌سواد و شعورهای آن‌زمان اگرچه آنتریک هم شده بودند لاکن

فهمشان درست کار کرده بود، اما چه می‌شد کرد طرف حسابش را نموده بود که اگر (از سر به طالار! نرفت از تهش ببرد)!

در حواشی تاریخ

در حواشی تاریخ جنگهای ایران و توران آمده است که چون تورانیان به‌هیچ صورت نتوانستند بر ایرانیان فائق آیند افرادی را از خود در دستگاه (بهمن) نفوذ داده به مقامات عالیه رسانیدند و هریک به‌طریقی بهمن را فریفته تشویق به جمع‌آوری پولهای مردم که (دولت خزانه می‌خواهد. دولت روزهای ناهموار در پیش دارد که لازمهٔ پول می‌باشد) و از این قبیل نمودند و چون مطلع شدند که دیگر چیزی نزد کسی نمانده، بلکه هفت خانه به دیگوری محتاج شده است خبر به‌کشور خود رسانیدند که کار آماده شده پولها در یک نقطه متمرکز و مردم نیز از سخت‌گیری و چپاول اموالشان از پادشاه آزرده گردیده کمتر اقدامی می‌تواند کشور را بهم ریخته تاج و تخت را نابود بکند و با یک حمله که مردم هم از غیظ بهمن کمکشان کردند کشور را مسخر نموده پولهایش را که «همه دعواها بر سر اوست» و در یک نقطه گرد شده بود مالک گردیدند.

طرحی که سرلوحهٔ سیاست جهانی و دول مقتدر در استثمار وتسخیر دول ضعیف گردیده می‌تواند مطلوب‌ترین نقش‌ها را بازی کرده چنانچه در همین کشور بلا کشیدهٔ خودمان بارها پیاده شده است.

صفویه نقره طلاهای مردم را یک‌جا نموده (صاحب!) همه را در بلوای افغان تصاحب نموده، نادر جواهرات مسروقه از بت‌های (سومنات) هند و دیگر نقاط و طلاهای مردم را خزانه نموده بجایش برایشان مسکوک چرمی چاپ زده(صاحب)تحویل گرفت.

آغامحمدخان جواهرات نادری و افراد را یک کاسه و در خورجین‌ها همراه نموده با کشته شدنش در (آرَس) سر از خزانهٔ (صاحب) درآورد.

دوران ناصری که طلا و نقره در میان مردم راه یافته ثبات دولت صد و پنجاه سالهٔ قاجار توانست چشم مردم را به مسکوک طلا نقره روشن بکند، با انقراضش بانک ملی تأسیس شده جایش را (کاغذپاره)[1] گرفته صندوقهای گردآوردهٔ جواهر

۱. جمله‌ای که تا اواخر در داد و ستد اسکناس از دهان سالمندان در می‌آمد. همچنین مرد خل وضعی ←

قائدش همراه خودش دراختیار صاحب قرار گرفت و گردآورده‌های سی و هفت سالهٔ بعد او همراه بقیه به دیار صاحب شتافت که اگر در دست مردم مانده بود باقی مانده بود.

باری، پولهای طلا ونقره‌ای که تااواخر یعنی کودکی این نگارنده هنوز شهرستانی ها و روستائیان و عوام به آن دلبستگی تمام داشته به هیچ قیمت آنرا با اسکناس عوض نمی‌کردند، تاآنجا که چون در سفر زیارتی ای والد این حقیر خواست کرایه اطاق منزل‌دار را با اسکناس بدهد، آنرا جلوش انداخته گفت (پول بده، کاغذ پاره را برای خودت بگذار!) و پولهای طلا و نقره‌ای که در جیب‌ها جِرنگ جِرنگ نموده وسیلهٔ خودنمائی و جلوه‌گریشان بود و طلا نقره‌هائی که هر فرد و خانواده را دلگرمی و پشتیبان روزهای درماندگی می‌آمد و هرگز دلهره‌ای در جهت کم‌ارزش شدنشان بوجود نمی‌آمد، و ظروف طلا نقره‌های اصیلی که سرمایه‌ها و پس‌اندازهای مطمئنشان بود.

کاشکی می‌مردی انگلیس

و این بندی از مخمّسی است که در بلوای اولِ از ورشکستگی بانک انگلیس و اینکه پولهایشان را بالا کشیده به کشور خود فرستاده است ساخته شده بود:

خدا ذلیلت بکنه، پولهامو خوردی انگلیس — کاغذ پاره دادی طلا، نقره‌مو بردی انگلیس
یکی یکی، دوتا دوتا، درست شمردی انگلیس — کیسه زدی، گاری زدی، بردی سپردی انگلیس
اینقده که‌تونا کسی، کاشکی می مردی انگلیس...

برای خاصیّتشان می‌خورم!

دربارهٔ حرمت استفادهٔ از ظروف نقره و طلا باید گفت تحریم آن تنها از جانب کسانی رعایت می‌شد که به آنها دسترسی نداشتند وگرنه در خانهٔ تمام زعما و دولتمندان از لوازم متداولشان بود و چون یکی به صاحب عقیده‌ای اظهار می‌کند که شما (چرا!) مگر به حرام بودنِ خوردن و نوشیدنِ در ظروف نقره و طلا معتقد نمی‌باشید؟ جواب می‌دهد، همین خود شما با این تمکّنی که از من سراغ دارید اگر ملاحظه کنید ظروف طلا و نقره‌ی به این زیبائی و تمیزی را نهاده در ظروف مسی و

به اسم امیرتومان! بود که کاغذپاره‌ها را مرتب تازده اسکناس چاپ نشده‌شان می‌خواند.

سفالین چیز می‌خورم نمی‌گوئید عجب احمقی هستی؟!

و نیز چون در همان جنجالِ بانک حاج ملک تجار[1] را که در اینگونه ظروف غذا می‌خورده است منع شرعی می‌کنند، می‌گوید من به حرام و حلالشان کار ندارم، در این ظرف‌ها برای خاصیّتشان چیز می‌خورم[2]! خاصیتی که نقره هوش را زیاد نموده طلا قلب را قوت می‌دهد! تو هم می‌خواهی برو بخور به شرطی که جنس ظروفت خالص باشد که نقرهٔ ناخالص سینه و طلای مس‌دار قلب وجگر را خراب می‌کند، باشد هم ناخالص‌هایشان نهی شده است و اضافه می‌کند هر حرفی را هم نباید قبول نمود چنانچه گفته‌اند (گوینده هرچه می‌خواهد بگوید، شنونده باید عاقل باشد) و چه‌بسا گفته شده که تو مکن تا من بکنم و تو نخور تا من بخورم. مانند همین سخن انگلیسی‌ها که به مردم گفتند پول طلا نقره برای شما بد است به ما بدهید تا اسکناستان بدهیم و یک وقت مردم به‌هوش آمده دیدند بد نبوده می‌خواسته بگوید شما شعورتان به ارزششان نمی‌رسد و یکی از علائم بی‌شعوریتان خوش‌باوریتان می‌باشد.

گر خدا خواست پی عقل وخرد خواهم رفت — نیز من در عقب سکهٔ (بد) خواهم رفت
دزدتر بود هر آن چَم به کف آمد، زین پس — پی آن چیز که دزدش نبرد خواهم رفت

۱. صاحب و مؤسس کتابخانهٔ معتبر ملک واقع در بازار حلبی‌سازها. مردی فاضلِ خیّر هوشمند که حرکات و سخنان ارزنده از او برجا مانده است. در نمونهٔ این که صبح روزی کسی نزدش اظهار حاجت می‌نماید و طردش می‌کند و ساعتی بعد دهاتی‌ای سبد سیبی برایش تعارف می‌آورد که چهار هزار تومان حواله‌اش می‌کند و چون مورد سئوال واقع می‌شود می‌گوید اولی بی‌زحمت می‌خواست و دومی برای این سیب اگرچه یکی دو تومان بیشتر نمی‌ارزید اما زحمت کشده بود، در حالی‌که اگر همان اولی هم غروب آمده بود دست خالی‌اش نمی‌فرستادیم چه عذرش خواسته بوده می‌گفتم تا این وقتِ روز تقلای خود را زده محروم شده است.

۲. نظیر حرف آن کس که چون جالیزبان دید خیارهایش را می‌خورد و از حرام بودنش ترسانید گفت من برای خاصیتش می‌خورم!

دوات گری

دوات گری بطوری که از اسمش پیداست شغلی بود که تهیهٔ دوات و دوات دان یعنی (قلمدان) می نمود و چون کار دواتگری با ورود (قلم فرانسه) و جوهر و قلم های نک آهنی و در عقبش قلم خودنویس رو به زوال گذارد، بتدریج هم دواتگرها کار اولیهٔ خود را با سماورسازی و امور ادوات برنجی تبدیل نموده سماورساز شدند.

دوات

دوات ظرف کوچکی به اندازه‌های شیشه (مرکب چین)های امروزی، در مکعب های دهانه‌داری به ابعاد سه چهار سانت یا دو سه انگشت بود با گردن و دهانه‌ای به تناسب خود که از برنج یا مفرغ ساخته و ریخته شده به فروش می رسید.

ظرف هائی برای مرکبِ نوشتن که همراه (لیقه‌ای)[1] مورد استفاده قرار می گرفت.

معمولی آن چهارگوش و مکعب بود که بکار بچه مکتبی ها و بچه مدرسه ای ها می آمد و نوع مستطیلی نیز درست می شد که در قلمدان جا می گرفت.

قلمدان

قلمدان نیز قوطی دراز مستطیلی دو قسمتی بود که قسمت درونی اش کشوی

۱. لیقه بر وزن جیفه، الیافی از علف یا ابریشم و نخ که در مرکب دوات می نهادند. خاصیتش آن بود که مرکب قلم را که زیاد به قلم ننشیند تنظیم می نمود.

مانند داخل جلد یعنی روئی آن شده در آن قلم و دوات جا می گرفت، به این صورت که چون درونی قلمدان بیرون کشیده می شد اول دواتِ در دار آن نمایان می گردید و در عقبش قلم های ریز و درشت که به کار نوشتن های مختلف می آمد، به ضمیمهٔ یک چاقوی کوچک قلم‌تراش و یک قیچی مخصوص با دسته‌ای کوتاه و بلند که درهم می نشست و از لوازم کارِ اهل قلم مانند منشیان و محرران[1] و (مرسله)نویسان[2] و (کاغذنویسان)[3] و معلمان بود که غالباً به پر شال زده وقت نوشتن جلو دست یا لب میز کوتاه تحریر جا می گرفت.

دوات وقلمدان

دوات و دوات دان یا قلمدان به انواع مختلف اما تقریباً یک شکل ساخته می شدند، از برنج و نقره و طلا، ساده و مُذهّب و میناکاری و خاتم و دواتهایشان بهمچنین از برنج و نقره و طلا یا سنگ وسفال واواخر که با دیگر وسائل تزئینی به صورت های چینی و بلور، پیوست جا قلمی سرخود و اشکال دیگر وارد می شدند.

اعتبار دوات

دوات و قلم و قلمدان از افتخارات دارنده‌اش بود که (سواددار)ی صاحبش را می رساند و خود سواددار بودن نیز اعتبار و حیثیت به دوات و قلمدان بخشیده وجه تمایز میان عوام و خواص را تعیین می نمود، چه مختصر سوادی که کسی می توانست دو کلمه خط نوشته یا رقعه‌ای را قرائت نموده بفهماند آبروئی بود که همردیف هایش را حاصل نمی گردید، چه رسد به اینکه کسی قلمدان به پرِ شال داشته، جُبّهٔ (میرزائی) به تن نموده (میرزا) شناخته بشود و این آن زمان بود که همه کس باید به او عزت نهاده، احترام بکند و در مجالس بالا بالاها جایش بدهند، اگرچه از سن و سال کمتر از دیگران باشد.

البته در احترامی که اندازه‌اش را قلمدانش که ساده و برنجی و چوبی و مقوائی یا نقره و طلا و مُذهّب و مینا و خاتم و بهتر از آن مانند جواهرنشان باشد تعیین می نمود.

در این معنا که قلمدان معرف صاحبش بود بدون آن که کسی وی را شناسانده معرفی بکند، مگر نام و نشانش را بخواهند معلوم بکنند.

۱. هر صاحب محضر و دفتر، فرد یا افرادی برای نوشتن اوراق و اسناد داشت که محررشان می گفتند.

۲. منشیان تجارتخانه ها و احکام‌نویسان ادارات.

۳. افرادی که اجرت گرفته برای مردم نامه می نوشتند.

و نیز همین قلمدان بود که مقام و رتبهٔ (مستوفی) گری و (منشی مخصوص) گری و صدارت و وزارت به افراد می داد یا از آنان منتزع می نمود، در این حالت که چون دوات را صاحب جلالتی مانند پادشاه و صدر اعظمی جلو کسی می نهاد یا دستور گذاردنش را می داد معلوم می کرد که آن شخص را منصوب به شغل منشی گری یا مستوفی گری که آنرا نیز خود شکل و هیئت قلمدان معلوم می نمود کرده اند و برداشتن از جلوش نشانهٔ آن که منفصل شده است.

بعد از دوات سازی

بعد از دوات گری کار این کسبه تبدیل به ساختن (آفتابه وضو)[1] در اشکال و اندازه های مختلف از برنج شد که بزرگترینش تا یک لیتر آب می گرفت و بعد از آن، همراه گران و کم شدن سماورهای برنجی روسی، در جنگ بین الملل اول ساختن سماورهائی از روی سماورهای آنها جزء دیگر کارهایشان درآمد و همراه آن تعمیر سماورهای سوخته و دیگر تعمیرات و لحیم کاری های مختلف که ضمیمهٔ کارشان گردید، تا آنجا که دیگر از آنچه در دستگاهشان یافت نشد همان دوات بود و شاید امروزه اگر از صد تنشان مسّمای نام شغلشان را جو یا شوند یک تنشان نتواند جواب بدهد.

از ابزار کار دواتگری کوره و دم کوچکِ دستی، کوره‌ای از گل خام به شکل گلدان که در آن ذغال ریخته آتش بکنند و دَمی برای دمیدن آن از انبانه[2]ای که ته آنرا به لوله ای بسته به کمر گلدان وصل نموده با باز و بسته کردنِ در او وسیله پنجهٔ دست به آن باد دمیده گرم کردنی های لازم مانند (پاتوه)[3] و (شکم) و بادگیر[4] و دیگر تکه های سماور و هاو یه و جوش دادنی ها را گرم و سرخ بکنند.

دیگر دو سه هاو یهٔ کوچک و بزرگ و چند چکش (یَخ) بر وزن یخ و تخت و (قالب تنه)[5] و یکی دو ابزار به اسم (کله گاوی)[6] و (دُم گاوی)[7] برای داخل کارها، مثل

۱. آفتابه‌ای کوچک از برنج پرداخت کرده مخصوص وضو که زمستانها هم تا آبش گرم و آماده باشد در (پایه کرسی) جایش می دادند.

۲. پوست (قلفتی) کنده شده‌ی بز و بزغاله که از آن (دُم) درست می کردند.

۳. قسمت میانی پایه و شکم سماور که برای هوا رساندن به ذغال و آتش سماور مشبک می گردید.

۴. کلاه سماور، جائی که قوری را روی آن قرار می دهند.

۵. تکه آهنی با دو سر پهن و کمر باریک تر و اندکی انحنا به طرف خارج.

شکم سماور و آفتابه، و چند (انبر) کارگیر و یک آجرِ گود کرده برای (نوشادر) و مقداری (تنه کار)[1] و اسباب لحیم کاری از قلع و روی و (جوهرنمک) و قلم موی کوچکی برای جوهرنمک بکارِ مالیدن و مقداری (برنج پرورده)[2] که بکار جوش کاری آمده باشد و چند تکه (جام)[3] شکسته برای جوشکاری های مخصوص و سندان دو دم کوچک زمینی و تشکچه ای برای نشستن پشت سندان و مصالحِ اولیه مانند ورقِ برنج و وسائل از مفرغ ریخته شده مانند شیر و دسته و پایهٔ سماور و سطلی ذغال چوب و مقداری چوب سفید (چوب سست سریع الاشتعال).

افاده و دردسر دوات گر

اما بر روی تشکچه نشستن دوات گر با آنچنان تبختر و تفرعنی که مراجعه کننده را از جان سیر بکند بسکه عقب کارش آمده جواب امروز و فردا بشنود، و دواتگرانی که هم کار را گرفته هم اجرتش را قبلاً دریافت بکنند و دست صاحب کار را از هردو جانب بسته که نه بتواند کار خود را گرفته به دکان دیگر داده نه پولش را دریافت بکند که همان ساعت اول خرج و خورده شده بود و تازه اگر قید پولش را هم زده کارش را به دیگری می سپرد آن نیز بهتر از این نمی توانست باشد که همین (بامبول)[4] را او بسرش درمی آورد.

دوات گر یا کارگرانِ بیکار گرسنه‌ای مانند اکثر مثلاً صنعت گران که از طرفی در حسرت و چشم براه کار و مشتری بوده از طرفی حس و حال و همت و مسئولیت شناسیِ کار کردن نداشته دفع الوقت می کردند، چه اجرت کارقبلاً دریافت شده

۶. ابزاری از آهن با ضخامتی در کلفتی لولهٔ سه چهار سانتی با کله‌ای منحنیِ صاف و قدی تا نیم ذرع شبیه سر گاو.

۷. ابزاری شبیه دُم گاو و با انحنای از یکی دو وجبی نزدیک به سر و اینکه سرش پهن و لب برگشته درست شده بود.

۱. گردی سفید رنگ که بکار جوش برنج می آید، در عملی مانند نوشادر و جوهر نمک که زیر کارهای لحیم کاری را تمیز می کند.

۲. تکه برنج هائی که با آلیاژهای مخصوص برای لحیم جوش کاری تهیه می کردند.

۳. بهترین وسیلهٔ جوش برنج جام برنجی بود که آلیاژ مخصوص داشت و دلخواه‌ترینش که به سرعت در (کار) دویده جوشکاریش بخوبی انجام می گرفت، جام‌های ساخت کرمان به نام (جام کرمانی) بود که شکسته هایش بکار جوشکاری دوات گرها می آمد. ۴. چه میسون را از آنچه بازی و ادا درمیآورد بامبولی میگفتند.

چنان می پنداشتند که باید کار بدون مزد انجام بدهند!

جوابشان هم در برابر اعتراض مشتری که: تو که نمی توانستی کار بکنی چرا قبول کرده اجرت گرفته‌ای؟ هم اینکه اجرتش را گرفته‌ام که عقب بردن کارت آمده جایم را تنگ نکنی و پاسخ پس چرا حاضر نکرده‌ای هم این که دستم نرسید، نمی توانم کار مردم را گذارده کار تو را تمام بکنم، در حالیکه بی کار نشسته چپق کشیده یا بیرون دکان با در و همسایه ولنگاری می نمود، و خیلی هم که مشتری پرچانگی کند کارش را جلوش انداخته که به کس دیگر که زود بدهد بده و پولت را هم هروقت داشتم بیا بگیر، پول هرگز نگیری که بابت آن هم دهها بار باید آمده برگشته ناچار قید بزند!

بالاخره ایرانی بود و دارای خصوصیات سرزمین و مصداقِ ضرب المثلِ (مال که به صاحبش نرود حرام است) و خود را که باید نشان بدهد!

تا کم کم که در دگرگونی های بعدِ قاجاریه در واداری اجباری افراد به فعالیت و مخارج زیاد و ناچاریِ پیدا کنندگی و از سوئی رواج امتعهٔ داخلی و صرفهٔ سری کاری و چرخی سازی[1] مانند چراغ و سماور و جام و پارچ و سینی و انگاره[2]های مُدِ روی مُدِ کم کار پرفایده در سهولت ساختنشان وسیلهٔ خم کاری و نیز پرداخت اجرت کارگر که دیگر کار به انفراد مقدور نبوده گروهی شده بود واجب کرد تغییر در رو یه داده تن بکار و نظم و نسق بدهند، و اندک اندک هم که کارشان از دکان به کارخانه کشیده دواتگریشان مبدل به نوسازی های دیگر مانند بخاری سازی و خوراک پزی سازی به اضافهٔ اجناس سابق و اموری مانند آنها شده کارخانه دار و سر به حساب گردیدند.

در همه جا روی سخن با اکثریت است

روشن است که در مسائل اجتماعی روی سخن با اکثریت می باشد و همواره اقلیت منظم نیز وجود داشته که بنای جوامع را حفظ کرده نمونه شده‌اند، لاکن تا آن حد ناچیز و کم اثر که نی لبکی صدا در برُسرنا بلند بکند و لذا دواتگرانِ زیر کار در رو سابق با آنکه کارخانه دار شدند آن خوی و خصال را منتقل به سازندگی های جدیدشان کرده اگر آنروز از زیر کار و بارِ وظیفه شانه خالی نموده مزد بدون کار می خواستند امروز از سمبل کاری و سرهم بندیِ اجناسشان جیب مردم را لخت بکنند، چه کمتر شیئ از ایشان

۱. ساختنی هائی که بجای چکش و دست با چرخِ (خم کاری) شکل داده شود.

۲. ظرف دسته دار یا جای استکان.

بدست کسی می رسید که بتواند برایش برکت داشته دور از انواع معایب فنی بوده کار بکند.

اسرار نهانی دوات !

درخصوص دوات گری باید بگوئیم در دوات های ساخت دوات گران مثل آنکه احوال نهانی مرموزی نیز حلول می نمود، که دوات هایشان اگر کم ارزش و بازاری ساخت و جهت رفع حاجت و مشق و خط نونهالان و شاگردان ابتدائی و خرده طلبه ها بود مرکب هایشان همه مطالب ادب و آداب و نوع پروری و صداقت و امانت و خوبی و معنویات می نوشت، اما چندانکه در قلمدان جا گرفته که خواه ناخواه ارزش و اهمیت زیادتر می یافت از مرکبش کلمات غرور و نخوت و حکم و تحکّم و (من کجا و خلیفه در بغداد) می رسید.

همچنین تا جلو بچه مدرسه بود سرمشق ها و انشاء هایش همه جملات و مصارع و ابیاتی مانند (درستی است سرمایهٔ آدمی)، (میازار موری که دانه کش است)، (قناعت توانگر کند مرد را)، (با دوستان مروت با دشمنان مدارا)، (ای نور چشم من بجز از کشته نَدرَوی)، (تا توانی دلی بدست آور)، (تواضع کند هوشمند گزین)، (ستمگر نه جز کِشت خود بِدرَوَد) و امثال این می نوشت، و چندانکه همین شاگرد مدرسه دواتش در قلمدان رفته میرزای میدان یا محرر و منشیِ فلان تاجر و یا محضردار یا وزیر می گردید مرکبش برای اولی بیست و پنج من بار را سی و پنج من می نوشت و دومی در دفتر و دستکش غل و غش می آمد و در سومی زن این به عقد آن و خانهٔ آن به اسم این درآمده پولدار حاکم و مؤمن و بی پول محکوم و ملحد می گردید و در آخری همه اش حکم بند و حبس و زجر و مصادره و قتل می نوشت!

و باز هرچه دوات گران بهاتر بود و در قلمدان ارزشمندتر می نشست بهمان نسبت مرکبش خباثت آورتر می گردید، به این ترتیب که اگر جلو بچه اعیان قرار می گرفت از مرکبش خطاب به بچه فقرای همکلاس می نوشت: (پهلوی سن منشین شپش داری)، (هرچه بچه گداست توی کلاس ما جمع شده است)، (ببین چیز می خورم با نگاهش چشم مرا دارد درمی آورد)، (کی می شود زنگ بخورد تا دست این بوگندی ها خلاص بشوم!)

وازتراوشات قلمدان بزرگ ترهایشان که بنویسد (مالیاتشان راسه برابر بکنید)،

(خفه‌شان کنید، نگذارید نُطُق[1] بکشند)، (به توپ و گلوله‌شان ببندید)، (قتل‌عامشان کنید، از کله‌هایشان مناره درست کنید)، (غارتشان کنید)، (زبانهایشان را از پس سر و چشمهایشان را از کاسه درآورید)، (زن و بچه‌هایشان را به خر بکشید)!

و باز همین قلمدان وقتی خود و دواتش کم‌قیمت می‌شود مرکبش رنگ عوض کرده می‌نویسد (در عفو لذتی است که در انتقام نیست)، (تو نیکوئی کن و در دجله انداز)، (گناه از کوچکتر بخشش از بزرگتر)، (گنهکاری گنه کرد و پشیمان شد ز کردارش) و تمامش جَزَع و فَزَع و گه خوردم غلط کردم، نفهمیدم و از این قبیل می‌شود! گفته‌اند (مداد العلما افضل من دماء الشهدا) یعنی مداد، یا مرکب دواتِ عالم فضیل‌تر از خون شهداست. که باید تبصره‌ای بدان افزوده گفت، به شرطی که دواتش اگر قلمدان شود هم مطالب زمانِ دوات تحریر بکند.

۱. نطق، نفس، تکلم، در مفهوم صحبت نکردن، امر به خفه شو!.

مسگری

مسگر کسی بود که ظروف مسی می‌ساخت، وسائلی مانند دیگ و کماجدان و کفگیر و ملاقه (ملعقه) و بادیه و (دوری) و (لب تخت) و بشقاب و آفتاب و سینی و آنچه از این قبیل، وسیلهٔ دست و بدون آنکه هیچگونه ماشین‌آلات و دستگاههای فنی و امثال آن در آن دخالت داشته باشد.

ابزار کارش عبارت بود از دم چرمی یا انبانه‌ای و کوره‌ای زمینی و چند چکش و انبر و (گاز) و یکی دو سندانِ قائم کله‌دار و اسباب جوشِ برنج جهت بهم آوردن درزها و مقداری مفتول آهنی کلفت برای لبهٔ سینی و دیگ‌های (حلقه‌دار)[1] و مطابق کم و زیاد کار افرادی که هریک پای سندان خود نشسته کار بکنند.

مصالح اولیه کارشان ورقه‌های مس که در اندازه‌ها و ضخامت‌های معلوم از خارج می‌آمد و نوارهائی در عرض یکی دو وجب که از ذوب مس‌های قراضه و (نَوَرد) دادن تحصیل می‌شد، و اوراقش که بکار ساختن اشیاء بزرگ و از نوارهایش که ظروف کوچک می‌ساختند.

اگرچه نوارهای داخلی کج و کوله‌ی بی‌تناسب هم با زحمات زیادتر که جهت بُرش و ترکیب دادن و وقت‌گیریشان از نظر قیمت مساوی ورق‌های حاضر خارجی از

۱. به اطراف دیگ‌های بزرگ سنگین مثل دیگ‌های ده و بیست و سی منه حلقه‌هائی برای بردار و بگذار می‌گذاشتند و چنین دیگ‌ها را حلقه‌دار می‌گفتند.

۳۸ ــ بازار مسگرها با ظروف ساخته شده‌ای که برای حمل بسته‌بندی شده است، تکه بازاری از ابتدای بازار بزرگ یا بازار بزازها به طرف غرب یا چهارراه گلوبندک که خراب و داخل خیابان بوذرجمهری شده است.

۳۹ــ مسگری درحال چیدن دور سینی با نیمه کاره‌های کنار دست.

۴۰ ــ مسگر در حال ساختن پارچ مسی و دیگ و سینی های ساخته شده و چکش چوبی و چکش های مختلف آهنی کنار پا.

کار درمی آمد، اما با اینهمه تا می توانستند آنرا جهت ارزان‌تر بودن ترجیح می دادند، اگرچه کارشان ناقص و ظروفشان سوراخ دار و معیوب از کار درآمده وقت زیادتر می گرفت، از آنجا که هرچه بود ظروفش از نظر مصالح چند شاهی ارزان‌تر می آمد و وقت هم که مثل اوقات همه ایرانیان ارزش نداشت تا روی آن حساب بکنند!

وقت بی ارزش

اوقات بی قیمتی که حتی برای زمان‌های ملاقات و کارهای واجبشان هفته و ماه به زبان می آمد، مثلاً چه وقت می آئی راجع به ساختمان صحبت بکنیم؟ توی این ماه یا آن ماه صحبت می کنیم! چه وقت به سراغ آن کار یا آن قرار و مدار می روی؟ ببینم بلکه تا وسط های آن ماه سراغش بروم، یا حالا که مثلاً محرم، صفر یا ماه رمضان است، انشاءالله بعد از ماه دنبالش می روم! کی ببینمت کار واجبت دارم؟ این هفته یا آن هفته یک روز خدمت می رسم. الی آخر که حتی ملاقاتهای فوری فوتیشان که باید در دقایق معلومی از صبح یا شب معلوم بشود؟ جواب این بود که یا پیش از ظهر یا بعدازظهر، که پیش از ظهرشان از اول آفتاب تا حوالی ظهر بود و بعد از ظهرشان از بعد ناهار تا اول شب و دیرتر از آن؛ قانون و قراری متعارف میان همه که اگر معترض هم واقع می شدند، اگر می خواستند نرم سخنی داشته باشند می گفتند، عجله کار شیطان است و بغیر آن جواب این بود که مگر دستت زیر سنگ بود، یا مگر قرآن‌خدا غلط شده است، این ساعت نشد، ساعت دیگر و پیش از ظهر نشد بعد از ظهر و این که ساعت و وقت و قول و قرار شناخته نشده بود.

در این حالت چه اهمیت داشت که یک ورقِ حاضر را با چند شاهی تفاوت قیمت بالا تر بریده زودتر و صحیح تر کار را از دست درآورند، تاچندین برابر وقت گذارده با مس قراضه ها و نوار شکسته، ترک خورده ها ور رفته، یکی به سر خود زده یکی به سر کار بزنند و آخر هم چیزی دلخواه نتوانند درست بکنند، چه منظور ارزانی مصالح بود که کدام را بهای کمتر پرداخت کنند؛ امری ساری در تمام امور صنعتی و کارگری و آنچه که برایشان مهم بود این که هرچه کمتر پول و مصالح خرج بشود.

ظرف مس؟ زن؟ دختر؟

تا آنزمان مس و ظروف مسی جزء فلزات و اشیاء طرف توجه مردم بود که آنرا نیز مانند طلا علاوه بر رافع حاجت بودن سرمایه می دانستند، در این عقیده‌ی سه گانه که:

زن؟ دختر: فرش؟ قالی: ظرف؟ مس، و در بارهٔ مس این نظر که هر زمان احتیاجی رو آورد می توان آنرا دسته نموده به دکان مسگری به فروش رساند و هیچ ظرف دیگر این کار-راه اندازی نمی کند.

لذا اول اسبابی که برای هر ازدواج خریده می شد ظروف مسی آن بود، از سینی و دیگ و کماجدان، یعنی اسباب آشپزخانه، تا آفتابه لگن سفره وطاس ومشربه و سینی، مجمعهٔ حمام و آفتابهٔ موال و طشت و لگن رخت شوئی و کهنه شوئی و آنچه از این قبیل و هنگام خانه داری نیز که پولهای زیادی، چه از جانب زن و چه از طرف مرد صرف خرید مس می شد، اگرچه مورد لزوم نبوده، باشد که روزی بکار آمده مشکل گشای درماندگیشان باشد.

ظروف وقفی

از جمله موقوفات نیز ظروف مس بود که وقف عام جهت (خرج) امام حسین شده به کنارش کلمهٔ (وقف) و جملهٔ وقف چه کار و در چه محل و لعنت نامه ای که هرکس به آن خیانت بکند کنده شده در خانه ها نگهداری می شد و هرکس می توانست از آنها کارگذاری بکند به شرطی که بکار مورد نظر واقفش ببرد.

دیگ های حلقه دار

دیگهای بزرگ (حلقه) دار ده منه و بیست منه و سی منه[1]، با دیگچه های از یکی دو منه، تا پنج منه جهت خورش و دیگر حوائج نذری دادن و خرج دادن که در بعضی خانه ها یکی دو زیرزمین را تا طاق در بر میگرفت.

دیگهای نذری ای که در اکثرِ نذری دهندگانشان رنگ و ریا و خودنمائی و کسب اعتبار جلب توجه می نمود، و نذری دهندگانی که اگر در آن دیگ ها تا خروارها برنج پخته هزاران پلوخورِ مثل خود را به اسم عزاداران و سینه زنان حسین اطعام می کردند و اگر بیوه زنی بشقابی در مواقع غیر آن و حتی در همان هنگام پخش و قابلمه قابلمه درِ خانهٔ این و آن فرستادن درخواست می نمود سر باز می زدند و عساکرانی که اگر مجمعه های چهار نفره ی چلو قیمه بادمجان های پرروغن و زعفران نبود یکنفرشان

۱. مقصود (من) یعنی وزن معین زمان مساوی سه کیلو، اصطلاحی که در ساخت و خرید و فروش و اندازه و ظرفیت دیگ بکار می رفت، به این حساب که ده منه یعنی دیگی که ده من برنج را بتوان درآن جوشانده عمل آورد الی آخر.

پیدایشان نشده از سر بازی حسین استعفا می دادند!

سر مسگری خودمان برویم!

طریق ساختن ظروف مس آن بود که مس را پس از بریدن آتش بدهند، به این فایده که مس نرم شده چکش خور پیدا کند و سپس سرهای بهم جوش دادنیشان را جوش داده زیر چکش ترکیب بدهند.

غیر جوش دادنی هایشان هم مانند بشقاب و بادیه و پیاله و دوری و امثال آن هم که به ضرب چکش درست بشوند. کاری که همه اش چکش و چکش و هر ظرفشان از هزاران تا صدها و هزاران هزار چکش ببرد.

ظروف بزرگ امثال دیگ و (پاتیل)[1] و (دوستکامی)[2] نیز چنین ساخته می شدند که اول دیواره هایشان گرد و سپس تهشان وصل شده جوش بخورند و در آخر که چکش کاریشان شروع بشود، اگرچه از ابتدا نیز چکش باید کار بکند.

دیگ و پاتیل از کوچک و در ظرفیت نیم من و یک من برنج ساخته می شد تا چهل و پنجاه منه که به کار خرج دادن های مانند عروسی و عزا و بطور کلی عزای امام حسین و خرج دادن های ایام محرم می آمد.

در اندازهٔ بزرگهایشان کافیست گفته شود در داخل بعضی از آنها می توانست تا دو کارگر کار بکند و از حیث هنر که واقعاً در ساخت و ترکیب و اصول هندسی احسن برانگیز می آمد!

این دیگها از آنجا که غالباً برای امام حسین و به صورت وقف ساخته می شدند از جنس و مصالح مرغوب بهره گرفته بهترین کار و هنر صرفشان می شد و علاوه بر مرغوبیت مصالح و خوبی کار، پس از ساخت، در آنها زیب و زیورهائی نیز داده می شد، از کنگره ها و لب برگردانهای ظریف و داغ چکش وحکاکی ها و نقش و نگارهائی که به رو یشان وسیلهٔ حکاک داده شده ضمناً وقفنامهٔ واقف در لوزی بیضی هایشان کنده می شدند.

کنده کاری هائی که به مرور عتیقه شناخته شده وسیلهٔ عتیقه شناسان ویهودیان از

۱. دیگ و دیگچهٔ دهان گشاد.

۲. ظرف بزرگی که به صورت سقاخانه از آب پر شده در حسینیه ها و مساجد قرار می گرفت. استوانه ای شکیل پایه دار با کمر باریک و دهن نسبتاً گشاد، در ظرفیت دو سه مشک آب با حکاکی ها و کنده کاری های چشمگیر از مطالب و شعر و نقش و نگار.

کشور خارج گردیده امروزه ته‌بُنه ها و باقی مانده هایشان به قیمت های دور از باور خرید و فروش می شوند.

هرچه در دیگهای امام حسین هنر و حسن عمل و خلوص نیت بکار می بردند در ساخت ظروف متفرقه تقلب می کردند، مانند کار کردن نوارهای بدست آمده از مس قراضه ها به عوض مس نو. کلفت گرفتن. سرهم بندی کردن. کهنه قراضه ها را رو براه نمودن و سوراخ سنبه هایش را با چکش و لحیم پر کردن و بجای مس نو فروختن. لبه های سینی مجمعه ها را تا وزنشان سنگین بشود مفتولِ کلفت دواندن و مثلاً آفتابه را بجای لحیم و جوش برنج با موم داغ آب بندی کردن و امثال آن تا بتواند در انجام تقلب راضیشان نموده (تلافی کوره را سر غوره) درآورده یعنی غش در آنها را در اینها انجام بدهند!

بازارهای مسگرها

مسگرها نیز مانند بسا از صاحبان حِرَف بازاری داشتند، یکی بازاری برای ساخت در جنوب (چهارسو بزرگ) و دیگر بازاری برای فروش بین (بازار عطرفروشها) و (بازار مرغی ها)، منشعب از ابتدای بازار بزرگ یا بازار بزازها به طرف غرب، اگرچه در این بازار نیز حجرات و دکاکینی برای ساخت مخصوص شده بود.

بازار و اجناسی که مورد حاجت همگان بوده از جهاز عروس که اول خریدش از طشت و لگن و آفتابه و ظروف آشپزخانه از آنجا شروع شده تا دیگ و کماجدان و پیاله و دوری و بشقاب و طاس و دولچه و سینی و مشربه و غیره و غیره که به کارِ خانه دار می آمد الی سطل و لگنی که اسباب سدر و کافورِ غسل مردنشان بود. مس های کاشان و بعد از آن زنجان از بهترین شناخته شده بود و در بارهٔ مسگرهای کاشان حقیقت یا ساخته شده ایست از مظفرالدینشاه و یکی از علمای آنروز که وقتی مظفرالدینشاه به دیدار عالم مذکور رفته در برخواستن از عالم خواهش می کند چیزی از او درخواست بکند و عالم می گوید درخواستم اینست به مسگرهای کاشان تکلیف کنید صبح به آن زودی سر کار نروند که صدای چکش هایشان مانع خواب من که شب زنده داری و نماز شب دارم می شوند! شاه از اینهمه کرامت که از تهران صدای چکش مسگرهای کاشان به گوششان می رسد تعجب کرده صدور حکم نموده بر ارادتش می افزاید! وعارفی شنیده میگوید: آنکه پیرش اینچنین گمره بود ــ نا جوانش بر چه رسم و ره بود! شاهش که این، وای به ملتش!

در بارهٔ مسگر داستانی است که دو نفر دروغ پرداز یا خودنما با هم بزرگ نمائی کرده یکیشان گفت پدرم کشاورز بود و سالی یک چغندر عمل می آورد که چهارصد بیل زن باید برای بیرون آوردنش دورش کار بکنند و به آن اندازه‌ای بزرگ بود که این بیل زن بیل زن دیگر را نمی دید. دومی گفت پدر من مسگر بود و سالی یک دیگ از دست درمی آورد که در آن چهارصد چکش زن کار کرده صدای چکش این را آن دگری نمی شنید. پرسید این دیگ به چه کار می آمد؟! جواب داد تا چغندر پدر تو تو یش پخته بشود (بیله دیگ، بیله چغندر).

اینک چند ضرب المثل در باره دیگ و مسگر و بازار مسگرها: (دیگ به دیگ میگه تهت سیاس، سه پایه میگه صلّ علی)[1]، (دیگ شراکت جوش نمییاد)[2]، (دیگی که برای من نجوشه سر سگ توش بجوشه)[3]، (دیگی که بزاد سر زا هم میره)[4]، (صورتش مث (مثل) ته دیگ میمونه)[5]، (مث بازار مسگرا میمونه)[6]، (لاف در غریبی گوز در بازار مسگرا)[7]، (دیگ سیه، جامه سیه می کند)[8]، (دیگ طمع یا هوسش جوش اومده)[9]، (دیگ روسیاه آدمو روسفید میکنه).[10]

۱. کسی که خود بدنامی داشته عیب دگری بکند، نظیر (کفگیر به آبکش میگه تهت سوراخه!).

۲. به این دلیل که یکی هیزم گذارده دگری بیرون می کشد.

۳. به من که فایده نرسد به هیچکس نرسد، شبیه (توی شیره‌ای که من نخورم موش بیفتد).

۴. کسی از همسایه دیگی به عاریه گرفت در پس دادن دیگچه‌ای داخلش گذارد و چون صاحب دیگ پرسید؟ گفت زائیده است! مرتبه دیگر دیگ را گرفته فروخت و چون سراغش آمدند گفت سر زا رفت خدا رحمتش کند! ایراد گرفتند مگر دیگ هم سر زا می رود؟! جواب داد بهمان طریق که بچه می آورد! شبیه کسی که آهن امانت تاجری را طمع کرده فروخت و گفت موریانه خورده است و صاحب آهن کودک خائن را ربوده به او گفت دیده که کلاغش می برد! و در جواب این که چگونه کلاغ یک وجبی بچهٔ ده وجبی رامی‌تواند ببرد؟! جواب داد بهمان گونه که موریانهٔ نصف نخودی می تواند صد خروار آهن بخورد!

۵. از سیاهی و چرکی و چروکیدگی، و یا طبق عقیدهٔ عمومی که آدم گناهکار موقع مردن رو یش از دنیا برگشته سیاه می شود مخصوصاً زن بدکاره.

۶. از سروصدا.

۷. یعنی هیچکدام معلوم نمی‌شود.

۸. مانند: با بدان کم نشین که بد مانی، خوپذیر است نفس انسانی، یا نظیر (در گلزار باشی بوی گل می گیری در .ـه‌زار باشی بوی .ـه می‌گیری).

۹. بجوش آمدن دل در طمع یا هوسی در اینکه جوش آمدن غایت حرارت آب می باشد.

۱۰. به امانت دادن که موجب اعتبار و محبت می گردید و اینکه در وقت درماندگی می تواند به فروش رفته ←

عقاید دربارهٔ دیگ

اینها نیز عقایدی بود در بارهٔ دیگ:

اگر کسی دیگ آش شله‌قلمکار نذری یا سمنو را هم بزند هر مراد و مطلبی داشته باشد برآورده می شود.

اگر کسی به آش و پلو نذری شک بکند مثل دیگ روسیاه از دنیا می رود.

کسی که دیگ وقفی برای پختن نذری بگیرد و شسته پس بدهد اجر صاحب دیگ را ضایع کرده است، قاعدهٔ مذکور شامل دیگر ظروف نذری نیز شده نباید شسته پس داده بشوند.

اگر کسی چیزی هرچند مشت برنجی باشد به محتوی دیگ نذری اضافه کند با ثواب همه‌ی دیگ شریک شده است.

مالیدن سیاهی ته دیگ میراثی بر روی خنا زیر آنرا خوب می کند.

اگر کسی آتش زیر دیگ نذری را شعله‌ور کرده یا کمک به هیزمش بکند کار و بارش خوب می شود.

اگر کسی چربی آش عزا را با سیاهی پشت دیگ آن قاطی کرده به تن و رخت هَوو بمالد هَوو بنظر شوهر مثل ته دیگ سیاه می شود.

اگر تکه‌ای از جلو سینهٔ پیرهن شخص قهر کرده یا سفر رفته را در دیگ آش نذری بجوشانند دلش شور افتاده بازگشت می کند.

اگر تب لازمی[1] را در دیگ وقفی نشانیده از دیگ وقفیِ دیگر چهل پیاله آب به سرش بریزند تب لازمش قطع می شود.

اگر به ته طشت میراثی بزنند خسوف و اگر به تهِ دیگِ میراثی بزنند کسوف قطع می شود!

«ای کاش این اثر هم از آن مترتب بود که کسی می توانست سرش را در دیگ میراثی کرده لب دیوار قِر بدهد و شعور پیدا کند!».

رفع گرفتاری بکند، و یا با آن حفظ آبرو در پذیرائی از مهمان می شود.

۱. تب سل را تب لازم می گفتند.

سفیدگری

سفیدگر کسی بود که مس های قرمز و قلع رفته را سفید می نمود. در ظرف مس غذا خوردن مسمومیت آورده لازم بود قبل از استفاده آنرا سفید بکنند و طرز سفید کردنش آن که ابتدا از زنگ و کثافات پاکیزه‌اش ساخته سپس در حرارت آتش کوره‌اش گداخته بر آن لایه‌ای قلع بدهند.

مس اگر نو و تراش داده و پرداخت کرده بود تمیز کردن مجدد لازمش نمی آمد که مقدمات کارش انجام شده و اگر سوای آن و مس رطوبت دیده و زنگ گرفته، یا مس از کار درآمده، مانند ظروف خانگی کار کرده بود حتماً باید ابتدا آنرا تمیز بکنند، که بغیر آن قلع گیر نبوده سفید نمی گردید و قاعده تمیز کردنش آن بود که شاگرد سفیدگر که کارش همان بود آنرا در جای مخصوص خود که چاله مانندی پر از (ماسه) در گوشه دکان بود بر کف ماسه‌ها جا داده مشتی، یا به تناسب بزرگ و کوچکی ظرف چند مشت ماسه در آن ریخته، تکه گونی‌ای رو یش انداخته با پاهای برهنه بر روی آن بایستد و با حایل ساختنِ دست به دیوار یا تیرکی که به سه کنجی دیوار مقابل او کار گذاشته شده بود با چرخاندن پائین تنهٔ خود که پاهایش با آن نیز به این سوی و آنسو می چرخید و گونی زیر پایش نیز ماسه‌ها را به صورت سنباده به گردش درمی آورد زنگ و کثافات مس را زدوده آنرا تمیز بکند. اطراف درون و بیرون و لبه‌ها و کف خارجی اش را هم با همان گونی و ماسه و

وسیله دست می‌زدود، به آن صورت که اندک جرم و چربی و زنگ در آن نمانده باشد.

کاری بود بسیار تماشائی که درست رقص تمام عیار یا قر کمری را بنظر می‌رساند، مشابه رقصی که زمانی مد و بنام رقص (هلاهوپ) معروف شده بوسیلهٔ حلقه‌ای پلاستیکی که به کمر می‌انداختند انجام می‌گرفت. این رقص یعنی رقص هلاهوپ چنان بود که حلقه را که کاملاً فراخ و از بدن به آسانی گذر می‌نمود را باید رقاص از بالا به کمر انداخته و با چرخانیدن کفل‌ها مانع افتادنش به زمین بشود، عین همان کاری را که شاگرد مسگر در موقع کفل‌چرخانی بر روی مس به انجام می‌رساند، با تفاوت آنکه در رقص هلاهوپ از کمر به پائین کمتر حرکت می‌کرد و رقص سفیدگری پاها هم با وزن کفل چرخش می‌نمود.

سفیدگری یا قِر کمر

شاگرد سفیدگر که دستهایش به چوب و به حالت نیمه‌خم پشت و لنبرهایش به عقب داده شده بود پشت به در دکان می‌ایستاد، در حالی که پاچه‌های شلوار مندرسش را تا بالای زانو لوله کرده بالا زده بود. کارگرانی از جوانان کم سن و سال که با نمایش چرخاندن پشت و بیرون انداختن نمونهٔ متاع در بالای زانو و ساق جلب توجه عابرین و اهل حال می‌کردند تشکیل می‌شدند و دلیل پشت به دکان و معبر داشتنشان هم آن بود که هم بتوانند جلب نظر نموده مشتری دکان را زیاد بکنند و هم خجالت نکشند وهرزه‌دلانی که برایشان شعر «سفیدگریت رو قربون، کمروسینه رو بجنبون» درست بکنند.

دوری و بادیه و (لنگری)[1] تا دیگ و دیگچه‌های کوچک هم به همان صورت پاک می‌شدند و ظروف کوچک با گونی و ماسه کشیدن و نظارت و دقتشان در پاک شدن کامل با خودشان بود والاّ از آنجا که قلع نمی‌گرفت مورد مؤاخذه واقع می‌شدند و باید آن کار را دومرتبه به صورت بیگاری انجام بدهند، شاید هم پس از فراغت از کار تنبیه می‌شدند!

مس‌ها پس از تمیز شدن جلو دست استاد قرار می‌گرفت و استاد که روی

۱. بادیه‌های بزرگ برنج خیس کنی.

تشکچه‌ای کنار کورهٔ زمینی نشسته بود آنها را بروی آتش کوره نهاده پس از داغ شدن مقداری قلع بر آنها مالیده پنبهٔ کلفتی را که در مشت گرفته آلوده به نوشادر نموده بود بر روی قلع نهاده آنرا به ظرف کشیده قلع اندود می‌نمود.

اگر کار دکان کم بود شاگرد سفیدگر، هم کار پاکیزه نمودن و سائیدن مس‌ها بعهده‌اش بود و هم دم کوره را می‌دمید، به این قرار که یکی دو ساعت، یا نصف روز به کار سائیدن می‌پرداخت و یکی دو ساعت و نصف روز دم می‌دمید و در زیادی کار هریک به عهدهٔ کارگری قرار می‌گرفت.

دکانهای پرکاری هم بودند که استادکار جهت صرفهٔ مزد کار (دم‌کار) را هم خود عهده‌دار شده، با چاله‌ای که پای کوره کنده در آن می‌ایستاد و با پا که در رکاب دم می‌کرد هم دم را می‌دمید و هم کار سفیدگری را به انجام می‌رساند. دم وسیله‌ای از چرم چین دادهٔ بر روی هم شبیه (ارگ)[1] بود که بر روی زمین قرار داده شده وزنه‌ای از سنگ بر رویش بسته بالایش چوبی (شائین)[2] مانند با دو زنجیر آویخته داشت که زنجیری به بالای دم وصل و زنجیری که سرش رکاب بود جلو پای دمنده آویزان بود که با پائین دادن رکاب دم بالا آمده باد می‌گرفت و با آزاد کردن پا، وزنهٔ سنگی دم را فشرده تخلیهٔ باد صورت گرفته کار دمیدن انجام می‌شد. دمی همانند دم چلنگرها و نعلچه‌گرهای کوچک تا صرفهٔ مزد دم‌کار ببرند.

ابزار کار سفیدگری عبارت از کوره‌ای زمینی و دمی که ذکر شد بود و یکی دو انبر کوچک و بزرگ برای گرفتن (کار) و سندانی عمودی‌شکل که به زمین می‌کوبیدند و دو سه چکش مختلف برای (غُر)[3] گیری و صاف کاری و چاله و مقداری ماسهٔ نیمه‌زبر غربالی و تغار یا ظرف آبی که مس‌ها را پس از سفید کردن در آن زده خنک کرده قلع را در او بماسانند، و قلع و سرب و نوشادر و هاویه و اسباب لحیم، مثل جوهرنمک پرورده که در آن (روی) انداخته باشند و ظرف آب

۱. ارگ بر وزن ترک از آلات موسیقی بادی با شستی‌هائی که با باز کردن و فشردن و با گرفتن و دادن باد و طبق قاعده انگشت بر شستی‌ها یا جای انگشتی‌هایش فشردن از آن نوا برمی‌آورند.

۲. تسمهٔ آهن یا چوبی که از وسطش مدبر یا طنابی برای آویختن گذرانده دو سرش کفهٔ ترازو بیاویزند.

۳. بر وزن پُر یا خُر فرورفتگی.

بزرگتری که ظروف را پس از شن‌مالی در آن تمیز بکنند.

سفیدگر دوره‌گرد

سفیدگرهای دوره‌گردی هم بودند که دور کوچه‌ها راه افتاده با داد زدن (آی کار سفیدگری) این کار را در خانه‌ها و کنار کوچه‌ها انجام می‌دادند، با دم و کوره‌ای کوچک دستی و غالباً بدون کوره که کوره‌اش را در محل کار از گود کردن زمین و سر لولهٔ دم را در آن قرار دادن درست می‌کردند. اینان کل کار سفیدگری را از تمیز کردن و دمیدن و سفید کردن به تنهائی انجام می‌دادند، یا بچه شاگردی هم جهت ساب دادن و دمیدن همراهشان بود.

تقلبات سفیدگری

تقلبات سفیدگری یکی این بود که مس را زیادتر روی آتش تابیده داغ بکنند، تا قلع کمتر در آن دو یده مصالح کمتر مصرف بشود و دیگر داخل کردن سرب در قلع و سربِ فقط کار کردن که قسم اخیر بدترین و زیان‌بخش‌ترین نوع تقلب بود که هم به مجرد یکی دو بار شسته شدن ظرف سیاه شده رنگ کامل مس می‌گرفت و هم تولید مسمومیت که غذا خوردن در آنها مخصوصاً غذای ترش باعث امراض ریوی و درنتیجه ابتلاء به سل می‌گردید و این عملی بود که زیادتر سفیدگرهای دوره‌گرد می‌کردند، چه برای بار دوم دیده نمی‌شدند.[1]

واقعی و درستش هم این بود که مس را حرارت معتدل داده قلع پاک خالص و زیادتر کار کرده پنبه را ملایم‌تر فشار بدهند و در این صورت بود که مس هم سفید و هم دوامش زیاد می‌گردید، اگرچه بهرگونه که مس سفید می‌شد، سوای سرب آلودنش دوام چندانی نمی‌توانست بیاورد، چه قاعدهٔ ظرف‌شوئی زنها مثل خود مسگر آن بود که ظروف را خاک‌مال و لجن‌مال و شن‌مال بکنند و همین کار هم بود که در اندک‌زمانی قلع‌هایشان را زدوده آنها را سرخ مِسگون می‌نمود.

ظرف‌شویی

ظرف‌شوئی‌ای که کنار جو یهای پر از گل و لای و کثافات گوناگون، همراه (قباب دستمال)های کثیف‌تر از لجنِ جو انجام گرفته علاوه بر از بین بردنِ سفید مس

۱. غریبی گرت ماست پیش آورد، دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ...! هنری در بکار بردن انواع تقلب که در نمونه شعر مذکور از شیخ بزرگوار در **فرهنگ پاکیزه‌پرور** سابقهٔ دیرینه داشته است!

آنها را نیز خَش‌خَش و آمادهٔ پذیرش انواع میکرب و بیماری نموده نه پاکیزه بلکه قتّال می‌نمود.[1]

این کار نه‌تنها در وسائل مسی بعمل می‌آمد، بلکه اسباب برنجی مانند سماور و (پارچ) و سینی و مثل اینها نیز بهمین گونه شسته می‌شدند، حتی، چینی و بلور و استکان و نعلبکی و کوزه قلیان‌های قیمتی که از بی‌اطلاعی با یکی دو بار به قول خودشان تمیز! کردن به شکل مس قراضه و سماور، سینی اسقاط و چینی بلور بی‌مصرف درمی‌آوردند، که البته هم از چنان مشاعری بیش از این توقع شعور نمی‌شد داشت و تنها ظروف خانه‌ها زمانی دلپسند دیده می‌شدند که تازه خریده شده از بازار آمده بود.

اقلیتی هم بودند که درایت بهتر داشته ظروف را با خاکستر می‌شستند و لوازم برنجی‌شان را که با (گرد آجر) تمیز می‌کردند، در این حالت که آجر نو را کوبیده از الک و (خاص ململ)[2] گذرانده بوسیله دستمال نم‌زده که به گرد آجر می‌آغشتند و به آنها می‌مالیدند پاکیزه می‌ساختند، که این ظروف نیز از آسیب کدر شدن و خط‌خط شدن مصون نبوده زیبائی و جلایشان را از دست می‌دادند و تا ملاحظه شود به سر ظروف چه می‌آوردند کافی است سینی ورشوی را شن و گل ریخته محکم پارچه بکشند و تنگ بلوری را شن و آب ریخته درش را گرفته چند نوبت و هر نوبت چند دقیقه تکان بدهند!

سفیدگر دیگر

در اصطلاح سفیدگری عمل دیگری هم داشتند و آن نوره (واجبی) کشیدن بود! که بر هر مرد و زن واجب بود که هفته‌ای یکبار نوره بکشد، چه موی زهار بلندتر از یک (جو) کراهت داشته معصیت‌آور می‌گردید و از آن‌سو در چهارشنبه و جمعه نوره کشیدن صواب عظیم و اجر جزیل می‌آورد که نوره بدن مرد را قوی و کمر او را محکم و قضیب (آلت) را قوی و میل جماع را افزون و امر مجامعت را تسهیل می‌نمود! کاری که آنرا نیز (سفیدگری) می‌گفتند! اصطلاحاتی هم برای این کار داشتند که مردها نوره کشیدن را دیگ و ملاقه (ملعقه) سفید کردن گفته و زنها که

۱. گل و لجن کف و کنار جوی را که با کهنه برداشته به ظرف می‌کشیدند.

۲. پارچه‌ای نازک نخی، لطیف‌تر و شل‌باف‌تر از ململ.

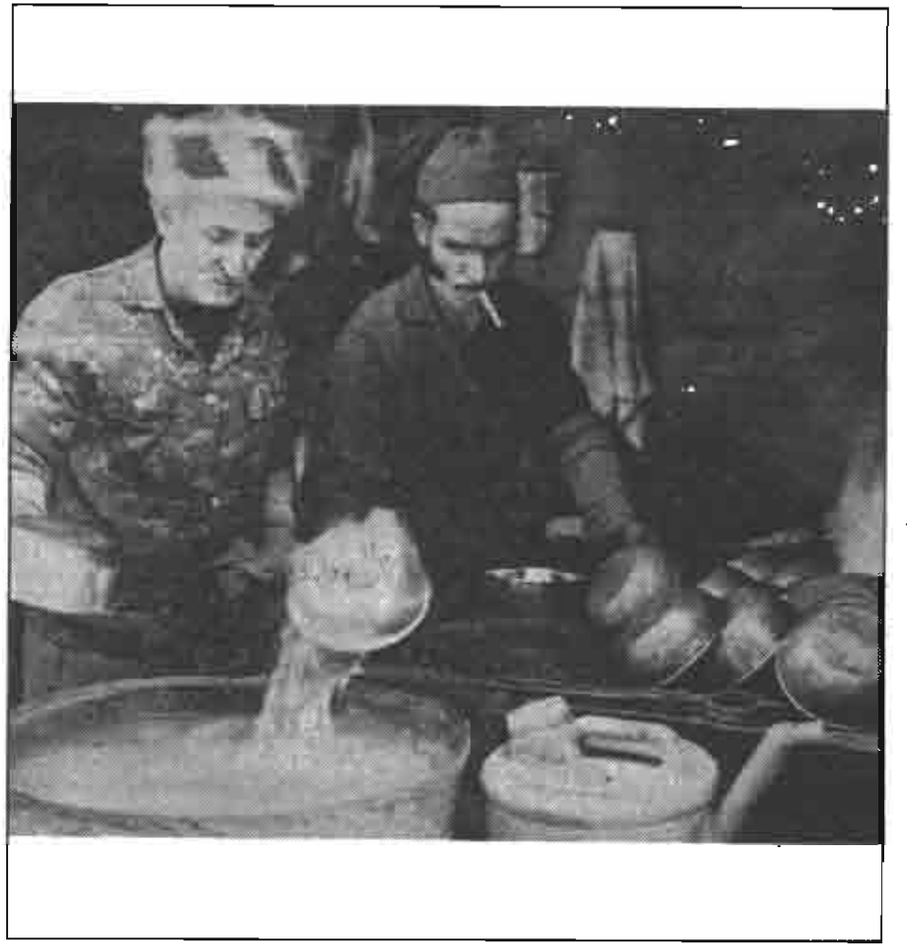

۴۱ ــ شاگرد سفیدگر در حال تمیز کردن و گرفتن جرم ظروف که باید در ظرف ماسه ریخته تا رویش گونی انداخته، با پاهای برهنه روی گونی ایستاده، با حایل ساختن دستهای خود به دیوار، با چرخاندن سرین که پاهایش نیز با آن بچرخد آنرا پاکیزه بکند، و استاد سفیدگر که کنار کوره و شاگردش در حال دمیدن آن برای اشتعال دادن به آتش برای داغ کردن ظروف و سفید کردن و ظروفی که سفید کرده نکرده در اطراف دکان می باشد؛ و پائین عکس که دارالخلافهٔ تهران: صفّار مشغول صفّاری است و عکس به حال طبیعی افتاده شده است و بعد از آن خانزاد جلیل القدر له امیر قاجار سنهٔ ۱۳۱۸. در این غلط که صفّار مسگر و نه سفیدگر می باشد. تصویر دوم سفیدگر دوران اخیر که کار بازاری و سری کاری انجام داده، بادیهٔ سفید کرده را که از دست درآورده برای خنک شدن و ماسیدن قلع در بشکهٔ آب می برد.

(کفگیر)[1] پیاله به سفیدگری داده‌اند! و در عروس‌ها که سفیدگری را با (بند) انداختن که می‌گفتند (واجبی) بکارتشان را (سفید)[2] می‌کند انجام می‌دادند. در نمایشاتی که زنها در این خصوص با مکالماتی انجام میدادند این اشعار که زنها در نمایشات خانگی زنانه یکیشان مرد و یکی‌شان زن شده مرد می‌گفت:

.... بلورش کردم، سفیدگریش سپردم .....

هرکی به کاری مشغول، .....

و زن جواب میداد

آمده از سفیدگری .....، .....،

.....، .....!

۱. آلتی در سری به اندازهٔ نعلبکی با سوراخهای زیاد و دُمی بلند جهت کشیدن چلو و پلو از دیگ، کفگیر دیگری هم برای کشیدن برنج از قاب سر سفره بود که لطیف و صاف و بدون سوراخ ساخته شده (کفگیر برّه) اش می‌گفتند.

۲. زایل شدن بکارت ــ ازاله ، نظر این بود که چون ترکیب نوره از آهک و زرنیخ که دو ماده تند زایل کننده است پرده بکارت را نیز فاسد میسازد.

آیینه‌سازی

مقصود از آئینه‌سازی جیوه کردن شیشه و شیشه را به صورت آئینه درآوردن است، در این حالت که هردو مصالح آن هم از خارج می‌آمد.

در اصل آنچه آئینه را مورد مصرف بود از بلژیک و فرانسه و روسیه به اسامی آئینهٔ بلژیکی و پاریسی و روسی می‌آمد، قاب کرده و بدون قاب و (لب‌تراش) و تراش نخورده، در اندازه‌های مختلف، از آئینه‌های قدی و دو سه متری تا آئینه‌های کوچک جعبهٔ اسباب بزک که دو سه انگشت عرض و طول می‌گرفت.

همچنین در اختلاف ضخامت از کلفتی نیم‌بند انگشت (ده دوازده میلی‌متر) تا نازک به ضخامت (نیم و یک میلی‌متر) که کلفت‌هایش بکار زینت سر بخاری و کنار اطاق و راهرو و دکاکین سلمانی و آئینه دستی‌های سر حمامها می‌آمد و نازک‌هایش برای (آئینه‌چسبانی) در و دیوار امامزاده‌ها و اطاق، طالارهای اعیان و رجال و جلوهٔ سقاخانه‌ها و مانند آن، که از جامهای بدون تراش ترکیب می‌شدند.

بهترین نوع آئینه صاف براق بدون موج آن بود که از بهترین سنگ شیشهٔ دست اول و همراه تصفیه‌های مختلف ساخته شده باشد، با ریختن مذابش در سطوح صاف بدون موج و صفحهٔ تراشی دقیق و صیقل کاری‌های بعد و مزایائی که مجموعاً در آئینه‌های پاریسی تکمیل می‌گردید و به ترتیب آئینه‌های روسی و بلژیکی که در

درجات دوم و سوم قرار می گرفت.

آئینه هائی که (کریستال)هایش هم در ظروف از بهترین کریستال ها معلوم شده طبق همان درجات تعیین و اعلا و وسط می گردید و شیئی زینتی ای که از بهترین دوست داشتنی های ایرانی ها مخصوصاً بزرگان و متعینین معلوم گردیده، از ذوقیاتشان بود که هرکس هرچه زیادتر از آنها را در خانه و (رَف) و (طاقچه) جمع بکند.

سفارش ناپلئون

نوشته شده است در لشکرکشی های ناپلئون بطرف هندوستان فرماندهان لشکرهایش را دستور می رسد برای نرم کردن دل سران هر کشوری که از آنجا راه عبورشان باشد متوسل به وسائل و هدایای زیر بشوند: از جمله برای مردم یوگوسلاوی و بلغارستان که برای اولی ها اسلحه های فردیِ زیبا مانند تفنگ و آتشی های کمری و شمشیرهای خوب دانه‌نشان و برای دومی ها قواره های اعلای پارچه های زنانه مردانه و کفش و پوتین و چکمه های خوش دوخت و برای سران مملکت عثمانی (ترکیه) سکه های طلا و برای ایرانیان زینت‌آلات اطاق و در و طاقچه، مانند چینی جات و بلورآلات امثال جارهای قشنگ و چلچراغ های زیبا و ظرف و ظروف کریستال، مخصوصاً الوان. زینت‌آلاتی که هنوز نیز کم و بیش در بعضی از خانه ها و خانواده های قدیمی اسباب دلخوشیشان می باشد، یعنی اسباب بازی هائی برای بزرگان! و برای هندیان که پسرهای نوخطِ نازنین (خَد) سفیدِ (تُپُل) ببرند، دستوراتی که طبق روانکاوی و اطلاع از روحیات مردم سرزمین های مذکور به دست آمده بود.

آئینه‌سازی عبارت بود از جیوه کردن شیشه و آئینه های جیوه رفته، در دو قسم بازاری[1] و غیر آن که بازاری هایش که کم‌جیوه و بدجیوه برای آئینه های دستی بساطی ها و (پنجشنبه بازار)[2]ها و دهاتی ها که خرید اول و آخرشان بود[3] و عقلشان به

۱. تقلبی ــ اصطلاحی جهت هر جنس و کار بد بدباطن.

۲. بازارهائی که شب های جمعه در اطراف بعضی مساجد بزرگ مانند مسجد سپهسالار و حوالی امامزاده‌ها دایر می گردید.

۳. روستائیان ساده‌لوحی که به سرعت از ریش و تسبیح فروشنده و قسم های او اغفال شده هر بنجلی را به قیمت های گزاف می خریدند و به فرض فهمیدن و پس آوردن هم فروشنده از اینکه از او نخریده است انکار نموده، مرتبهٔ دیگر گرفتار دزد و دزدان دیگر می شدند.

خوب و بد آن نمی رسید و بهتر جیوه هایش «که در هر صورت به پای جیوه های خارجی نمی رسید» برای آئینه چسبانی ها و آئینه هائی که می خواستند به نام آئینهٔ اصل خارجی جا بزنند و آئینه هائی که با جلوه و جلای قاب و تاج جهت عقد و عروسی می ساختند.

در هر صورت از آنجا که ایرانی را جز معدودی در کسب و کار بدون کم گذاری و تقلب امر معاش نمی گذرد همان جیوه های مرغوبشان هم به تدریج بهتر از بازاری هایشان از آب درنمی آمد[1] مخصوصاً آئینه های سر عقد که تا در دکان آئینه فروش بوده جلوه و جیوه داشت و چندان که خریده شده به خانه می رفت و ماه و دو ماهی از آن می گذشت کم کم جیوه‌اش کِدِر شده جلای قابش متغیّر می گردید، اما با اینهمه هرگزنه کنار گذاشته می شد و نه برای جیوه فرستاده می شد که (آئینه بخت) به حساب آمده از خانه بیرون بردن و عوض کردن جیوه‌اش باعث از دست دادن بخت و متغیر گردیدن زندگی می گردید! و اطلاع از همین عقیدهٔ زنان هم بود که آئین‌ساز و آئینه‌فروش را در تقلب و نادرستی تشویق می نمود. تا آنجا که بعضی از آن آئینه ها که مدتی مانده به فروش نمی رفتند رنگشان در همان دکان فروشنده از میان رفته سیاه می شدند.

جیوه کاری یا جیوه گری

در کار جیوه گری ابتدا لازم بود شیشه کاملاً پاک و شفاف و در صورت آئینه بودن جیوه های قبلی اش تراشیده و زدوده شده سپس جیوه بشوند و دوام و عدم دوام جیوه در آئینه هم آن بود که جیوهٔ غیرمخلوط (معقود)[2] و غلیظ تر بکار رفته کلفت تر کشیده بشود، و از اشکالاتش آن که آئینه درست پاک نشده یا شیشه آن در اثر

۱. ضرب‌المثل (از آب درآمدن) از صیادان ماهی آمده که تور یا قلابشان از آب چگونه یعنی با ماهی و ماهی کافی بدردخور یا خالی و ماهی کم و بدردنخور بیرون آید.

۲. معقود یعنی جیوه‌ای را که به اصطلاح کیمیاگران آنرا کشته قابل تربیت نموده باشند، چه در اصل جیوه در ضبط نیامده در جائی قرار نگرفته در صورت رها شدن گلوله شده بهر طرف که سرازیر باشد (قِل) یا غلت می خورد با استفادهٔ از همین خاصیت هم بود که قاشقی از آنرا به بیماران ثقل معده‌ای برای باز کردن ثقل می دادند. چنانچه کیمیاگری بتواند جیوه را با عقد کردن در اختیار درآورد در کار کیمیاگری موفق گردیده است.

رطوبت دچار (زنگ)[1] شده باشد که در صورت جیوه شدن هم نقطه‌های زنگ گرفته کدورت خود را حفظ می‌نمود.

اکثر آئینه‌های ایرانی دارای امواجی بود که بیننده را کج و معوج و ناهموار می‌نمود، چه شیشه‌هایشان برای این کار ریخته نشده در آنها موج‌گیری و تراش و صیقل بعمل نیامده بود و غالباً اینگونه آئینه‌ها و هر آئینهٔ (تار) یا چرک و کج‌نما را (آئینه دق) می‌گفتند و همچنین افراد بداَخم و کسانی را که از آنها خوششان نمی‌آمد و یا مزاحمی دائمی مانند بچه شوهر یا مادر، خواهرشوهر، یا مصاحب بد همخانه‌شان بود آئینه دقش می‌گفتند، در این جمله که (مثل آئینه دق می‌ماند، یا مثل آئینه دق جلوچشم‌می‌باشد) یا (مثل آئینهٔ دق جِلُوَم (بیریک)[2] زده است).

آیینه دق

آئینهٔ دق که کنایه‌های بالا از آن اخذ شده است عبارت از آئینه‌ای بود، در اصطلاح طب قدیم موسوم به آئینهٔ چینی، در تکه ورقی از مس پرداخت کرده که چون بر آن بنگرند عکس بیننده در آن نمایان گردد و جهت معالجهٔ بیماران لقوه زده که چشم و لب و یکطرف صورتشان کج می‌شد، در این دستور که پس از خورانیدن مسهلات مناسب و دواهای لازم «که تکلیف بود چنین بیماری را هم تا یکهفته اقدام به مداوا نکنند» چندی او را در اطاق نیمه‌تاریک بگذارند تا در آن آئینه نگاه بکند و واضح است آئینه‌ای که از ورق مس باشد و مریض لقوه‌اِی لب بالا جسته یا صورت کج شده در آن نگاه بکند چه هیئتی تصویر میکند!

آئینه‌هائی نیز به این نام یعنی آئینهٔ دق اما از شیشهٔ جیوه کرده در معرض تماشا می‌گذاشتند و برایش تا مردم را محل خنده و تفریح بشود بلیط می‌فروختند که زمانی تعدادی از آنها را در محلی به نام (بوت کلاب) واقع در خیابان پهلوی (مصدق ــ ولی عصر) آورده با بلیطی ده‌شاهی به تماشا گذارده شده بود. آئینه‌هائی که در یکی بیننده را دراز و باریک نشان داده، قدش را دو برابر و پهنایش را یک چهارم می‌نمود، با ابروانی کوتاه شده و چشمانی دراز شده به طرف پائین و صورتی از جانبین بهم فشرده و کله‌ای خربزه‌اِی دراز و چانه‌ای تا زیر گردن آمده و دستانی تا

۱. لکه‌های خفه رنگی که در شیشه در اثر رطوبت‌خوردگی پیدا می‌شود.

۲. بر وزن بی‌ریش زل زدن بر چشم دیگری.

پائین زانوان و بهمین‌گونه سینه و شکم و پاهایش که معجب و غریب می‌گردید.

عکس آن آئینه‌ای که طول را تبدیل به عرض می‌نمود و آنچه که در آئینهٔ اول دراز شده بود پهن گردیده، چشم و ابروی یک بادامی و نیم‌انگشتی به یک انگشت و دو سه انگشت در پهنا کشیده شده، کله به صورت فرورفته چانه به بینی فشرده شده، دست و پاها کوتاه و شکم و سینه خمره و پاها به شکل متکا می‌گردید، در آئینه‌های دیگر که قیافه را لوچ و معوج و اندام را پیچ و خم‌دار و کریه می‌نمود.

قیافه‌هائی که اگر هر عاشق بی‌قرار معشوق و معشوقهٔ خود را به آن ریخت و قیافه می‌نگریست یکجا همه علائقش که تا آن زمان او را جان و نفس خود شمرده با هزار قسم می‌گفت اگرتکه گوشت بی‌رمقی باشد دوستش می‌دارد و او را نه برای شکل و اندامش بلکه برای وجودش می‌خواهد مبدل به نفرت و بیزاری شده دروغش آشکار و فراری می‌گردید! همان حالت که در غالب عاشق معشوق‌ها و زن و شوهرها صادق بوده چندان که هریک از طرفین قصور و سستی و کراهت یابد طرف دیگر با همه قول و قرارِ اولیه جا خالی می‌کند.

در جهت تشخیص مرگ و حیات نیز آئینه صاحب نقش بود که سکته زده‌ها را آئینه جلو دهان و بینی گرفته اگر کدر شده به آن بخار مینشست بیمار زنده والاّ تمام کرده بود. و این نظریه در بارهٔ افراد (رَمَد)ی (چشم‌دردی) که به آن نگاه نکرده، یعنی نباید نگاه بکنند که درد و اَلَم چشمشان زیادتر می‌گردید. آئینه از اشیاء طرف علاقه و محبت مردم بود که در شروع و ابتدای هر کار قبل از هرچیز باید آئینه مقدم بشود، مانند خریدن اشیاء عروس که از طرف دامادان باید قبل از هرچیز آئینه خریده بشود و در (عروس کِشان)[1] که آنرا پیشاپیش عروس حرکت بدهند و در اسباب‌کشی‌های بخانهٔ نو که باید آئینه و قرآن برود، در این اهمیت که آئینه باید مقدم بر قرآن باشد که (روشنائی) می‌آورد و اول هرماه و در رؤیت هر هِلال که باید به آئینه نگاه بکنند و سر سفرهٔ هفت‌سین عید نوروز که باید آئینه باشد و هر اطاق و سربخاری که آئینه زینت‌بخش بشود.

۱. بردن عروس به خانهٔ داماد.

از آئینه نیز کارهای دیگری هم می‌آمد، مانند دیدن ته چاه و داخل آب انبار که می‌خواستند کس و چیزی را در آن جستجو بکنند که آئینه می‌انداختند، به این صورت که آنرا مقابل شعاع خورشید قرار داده نورش را در چاه و آب انبار می‌انداختند[1] و داخل حلق و گلو را که با انعکاس دادن نور چراغ و خورشید می‌دیدند و زن‌ها که جهت معاینات اندام نهان از آئینه استفاده می‌کردند. همچنین به پیشانیِ قربانی‌ها آئینه می‌بستند و گوسفند هدیه به خانهٔ عروس یا داماد را که با آئینه تزئین می‌نمودند و به کلاه و لچک نوزادان تا چشم بد (شور) چشمان به طفل اثر نکند و به خودشان برگردد آئینه می‌بستند، در این حالت جمع که حیوانشان مانند الاغ و اسب و قاطر را تا نیز چشم نخورند پیشانی‌بند و سینه‌بندهای آئینه کوب می‌بستند.

زینت آیینه

گفته شد آئینه از عزیزترین اشیائشان بود که باید از آن بنحو احسن نگهداری بکنند و روی همین علاقه هم سازندگانشان هرچه زیادتر به زیبا ساختن وجلوه دادن آن می‌پرداختند، از جمله قاب‌های گوناگونی که از طلا و نقره و برنز و گچ و ورق گل زده‌ی برنج تا حلبی‌های نقش و نگار زده که برای قاب‌هایشان بکار می‌بردند و تاج‌های مکلل که برای گرانبهاهایشان می‌ساختند. آئینه‌های قاب برنجی اکثراً مخصوص دکان‌های سلمانی و حمام‌ها بود که سلمانی‌ها آنرا از طرف طول و بطور مایل روی میز کار و چسبیده به دیوار نصب می‌کردند و حمامی‌ها که آنرا کمر دیوار و بالاتر از دسترس با ریسمان و طناب سر به جلو جا داده رویشان را پارچهٔ نازک یا تور می‌کشیدند.

تور و پارچه کشیدن از امور متداول بود که اکثر خانه‌دارها هم آئینه هایشان را بهمین صورت از گرد و غبار و فضول مگس حفظ می‌کردند و با سلیقه‌هایشان تا ضمناً بتوانند خودشان را هم در آن مشاهده کنند تور و پارچه را از بالای آئینه لچکی تعبیه کرده، گوشه‌های پائینشان را گره منگوله‌دار زده یا بهم آورده منگوله می‌آویختند، و آئینه اطاق (مهمانخانه) را که دو گوشهٔ بالایشان را با پارچهٔ الوان

۱. در شب این کار امکان‌پذیر نبود، چه عقلشان به منعکس کردن نور چراغ بجای خورشید نمی‌رسید!

زیبا از حریر و اطلس گلدار و مانند آن لچکی داده رویشان را یکسره تور می‌کشیدند، و بعضی که این لچکی‌ها را در چهارگوشه آئینه داده وسطش را برای دیدن مختصری لوزی مانند باز می‌گذاشتند.

آئینه‌های قاب حلبی برای روستائیان و از شیشه‌های نازک و جیوهٔ ارزان ساخته می‌شد، اما تا می‌توانستند حلبی‌های قابشان را با رنگ گل و بوته‌زده و روی جامشان را نقش و نگار نموده دهاتی‌پسند می‌ساختندو تا زیادتر مشتری‌گیر شود در بعضی که خریدار باید جهت تبرّکش هم گران‌تر بخرد (پنج تن)[1] نوشته نقاشی می‌کردند، در آن حد که تنها از آئینه نقش و نگار آن به چشم می‌آمد. آئینه‌ای که با سلام و صلوات توسط روستائی به خانه برده شده خانواده آنرا پارچه‌بند و تورکش نموده، دورش را گل و گیلهٔ کاغذی و مانند آن می‌بستند.

آیینه دستی و خواص

پس از اینها آئینه‌های دستی جوراجور کوچک و بزرگ بود که در قاب‌های مسی و برنجی و طلا و نقره و چوب و خاتم و منبت و مینا می‌ساختند، در مورد مصارف مختلف، مانند آئینه دستی معمولی. آئینه دستی بزک. آئینه دستی حمام که آنرا در قاب پشت بستهٔ مسِ قیر ریخته قرار داده، لب برگردان نموده با قیر (آب‌بندی) می‌کردند. آئینه‌هائی که طبق شئونات افراد از نقره و طلا نیز ساخته به‌همان‌صورت در قاب خیسانده آب‌بندی می‌شدند.

دیگر آئینهٔ اسباب بزک بود، در قطع‌های مختلف سه چهار انگشت عرض و طول که جزو جعبه بزک می‌آمد و بعضی که به داخلِ درِ جعبه ثابت می‌گردید، آئینه‌هائی که با کمال دقت از دسترس دشمن، مانند خواهرشوهر و مادرشوهر و هوو و قوم هوو به دور مانده نتوانند در آن خللی وارد بیاورند که این تنها شیء و کارآمدترین اسباب برای سیاه کردن بود که می‌توانستند با مالیدن جادوجنبل مانند (پیه گرگ) و روغن سوسک سیاه و امثال آن که به پشت و اطرافش بمالند صاحبش را از نظر شوهر و خلق خدا انداخته سیاه بکنند!

۱. غرض اسامی پنجگانه محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین می‌باشد. با اسامی مذکور به اضافه نام الله روضه‌ای نیز بود به اسم روضهٔ (حدیث کسا) که می‌گفتند پیغمبر زیر عبا بوده حضرت فاطمه(س) و حضرت علی(ع) و حسنین(ع) نیز به زیر عبای حضرت میروند و خدا هم جبرئیل را فرستاده می‌گوید مرا هم راه بدهید. درحالیکه قسمت اخیر نادرست و وسیله جبرئیل آیه تطهیر نازل می‌شود

۴۳ ــ در اینجا غرض از آئینه نشان دادن قاب برنجی آن است که مرسوم زمان بوده بغیر آن قاب دیگر پسندیده نبود و علاوه بر منازل و آئینه چراغ عروسی حمامی ها و سلمانی ها هم از این نوع آئینه (البته در اندازه‌های مختلف) استفاده می‌کردند و خانه‌دارها که تا آئینه از فضلهٔ مگس و مثل آن کثیف نشود به‌رویش تور می‌کشیدند و بعضی که سلیقه به‌خرج داده وسط تور را لوزی بریده و لب برگردان دوخته جای دید می‌گذاشتند، ضمناً از موضوع استفاده نموده سفرهٔ هفت سین و لاله های یک شاخه (تک‌پایه)های پایه برنجی و چراغ گردسوزهای بالای سمت چپ عکس که حبابشان شکسته یا برداشته شده است نیز نشان داده می‌شود.

همچنین این خواص متضاد برای آئینه تا زشت‌ها را سرجای خود نشانیده به سلوک آورده زیبار و یان مخصوصاً زنان را سبب غرور و خودپسندی شده در صورت شوهر زشت داشتن سر ناسلوکی و بدسری و سرکوفت و بهم آشوفتن آورده زندگی زناشوئی مخصوصاً در زنهای میانِ سنین بیست و پنج تا سی و پنج را آشفته بکند. دیگر رمیدن یکی از طرفینِ زن و مرد هنگام جلو آئینه قرار گرفتن بعد از عقد که قبلاً یکدگر را ندیده بودند! اتفاقی که فراوان افتاده چه زیاد زن و مردهائی که تا آنزمان حتی نظرشان بهم نیفتاده توسط دلاله و واسطه و عمه و خاله ازدواجشان صورت گرفته ناگهان چشم دختر یا زن در آئینه به مردی کریه یا پیر و غول بی‌شاخ و دمی می خورد و یا مرد که تعریف های رابطین را وارونه نگریسته حور و پری‌ای را (مادر فولادزره) ای می‌دید که حتی در خواب از او وحشت می نمود و یا عروسش عوضی درآمده کس دیگری را نشانش داده کس دیگر را برایش خطبه خوانده جلو آئینه‌اش نشانیده یا خواهر کوچکتر را نشان داده بزرگ‌تر و پیردختری رو از دنیا برگشته جا زده شده بود!

درباره آئینه هم این نقل قول که یکی در شهر قم به خانهٔ یکی از دوستانش رفته در آنجا محتاج به آئینه شده نمی‌یابد ناچار و با تعجب اینکه چگونه در خانه‌ای با این جلالت آئینه نمی‌باشد از میزبان جو یا می‌شود و جواب می‌شنود تا چشمم به قمی نخورد!

لطیفه و ضرب‌المثل دربارهٔ آیینه

اینک یکی دو لطیفه و چند ضرب‌المثل در بارهٔ آئینه: بیابان‌نشین آئینه ندیده‌ای در راه آئینه‌ای پیدا می کند و چون بر آن نگاه کرده کسی را که خودش بوده در آن می‌نگرد آئینه را به زمین گذارده می گوید ببخشید نمی‌دانستم مال شماست! دیگر کریه‌المنظری آئینه‌ای می‌یابد و چون قیافهٔ زشت خود در آن می نگرد می گوید زشت بودی که سر راهت انداختند!

ضرب‌المثل ها: روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند «در این اشاره که آئینه را با خاکستر نرم پاک می کردند» آئینه‌اش را گم کرده، یا آئینه‌ات را گم کرده‌ای «در جواب زشتی که نسبت زشتی به‌دیگری بدهد». جمال‌جمال مهتره، هرچه نبینی بهتره «شوخی یا متلک به کسی که در آئینه نگاه می‌کند». صورت نبست سینه ما کینهٔ کسی، آئینه هرچه دید فراموش می کند.

شیشه‌بُری

شیشه‌بر بطوری که از اسمش پیداست کسی بود که شیشه را بریده به در و پنجره می‌انداخت. ابزار کارش مشتمل بر الماسی برای بریدن شیشه و کارد کوچک یا چاقوئی برای کندن بتونه‌های کهنه و تراشیدن و تمیز کردن جای شیشه و گازانبر و اواخر بجای گازانبر، انبردستی برای کندن و کوبیدن میخ‌هائی که در کار مانده یا می‌خواستند شیشه‌ها را بند بکنند و مقداری بتونه و جعبهٔ کم‌عرض سه چهار وجب طول و پهنائی که شیشه‌ها را در آن نهاده حمل بکنند.

تا قبل از دوران قاجاریه تقریباً شیشه در تهران و بلکه ایران کمتر شناخته معمول بود که درها تماماً بدون حاجت به شیشه ساخته می‌شدند، تا آن که معماری‌های روسی و اروپائی پایه‌گذار ساختمانهای جدید قصور و ابنیهٔ سلطنتی گردیده و لازمهٔ در و پنجره‌اش جهت روشنائی که ساختمانهایش تودرتو و راهرو (هال‌دار) و تاریک می‌شد شیشه شده متداول گردید، البته با احتیاط تمام که باز هرچه کمتر شیشه بخورد، چه شیئی‌ای بود شکننده و با اندک ضربه‌ای که آزادی عمل افراد را که باید با آن به احتیاط رفتار کنند سلب می‌نمود.

بزرگترها که همواره دقت داشته باشند دست و چیزیشان به آن نخورده نشکند و کوچکترها که در جای شیشه‌دار بازی نکنند مبادا چیزی از دستشان رها شده موجب شکسته شدن آن بشود، لذا در وقتی هم که قرار شد برای روشنائی از خارج

درهای (اروسی) که شیشه‌های کوچک خرد در اندازه‌های سه چهار انگشت در شبکه‌های آن می‌خورد قابل پذیرش آمد هرچه زیادتر سعی می‌شد درهای داخلی که فقط کتیبه‌های بالایشان شیشه بخورد، آن هم باز شیشه‌هائی که حداکثر از یک وجب عرض و طول تجاوز نکند که هرآینه ضربه‌ای برسد شیشهٔ تمام در یا لنگه در نشکسته بتوانند تنها قسمت شکسته شده را تعویض بکنند. اما خانه‌های سوای آنها در و پنجره‌هایشان همچنان تخته‌ای و شیشه در آنها بکار گرفته نمی‌شد، چه وسیلهٔ نامطمئن را هرچه هم که مفید بود نمی‌توانستند قبول بکنند.

عدم حاجت به شیشه

بزرگسالانی که عادت به احتیاط و محدودیت نداشته بهرصورت که می‌خواستند زندگی کرده، هرچه را بهر طریق که پیش می‌آمد و راحتشان بود بگذار و بردار می‌کردند و بچه‌ها هم که بازی و جست و خیزشان نظم و قاعده نداشت و هرچه که بهرطرف می‌خواستند پرت و پلات کرده، محل مخصوص برای بازیشان نبود و در این حالت نمی‌توانستند چیزی را قبول بکنند که از سوئی خودشان را در ناراحتی فکری قرار داده و از سوئی اطفالشان را محدود بکنند، به علاوه‌ی ساختمانهایشان که تماماً یک روی و بدون مدخل و روشنائی گیر بود و احتیاج به شیشه پیدا نمی‌نمود.

اطاقهائی که تماماً به صورت یک‌رو دور حیاط ساخته شده هرچه تاریک‌تر تا از چشم بیننده مستور بماند بهتر بود که جای (خِرت و پِرت)[1] و خورده‌ریز و رختخواب و صندوق و امثال آنشان بود.

زیرزمین‌هایشان نیز نمی‌توانست در داشته باشد، چه رسد به شیشه که اگر متعلق به یک خانواده بود لزوم در و در بندان پیدا نمی‌نمود و اگر چند زیرزمین و برای چند خانوار هر زیرزمین درِ تمام تخته داشت و جهت نور و هواگیری آجرهای مشبک و شش گوشه‌های لعاب کاشی‌دار که با سوار شدن مخصوصِ نور و هوارسان احتیاج به شیشه را رفع می‌نمود و در هر حالت نوع در و پنجره‌هائی که حاجت به شیشه نداشته نتواند با شیشهٔ دست و پاگیر و مزاحم اسباب ضرر و خرج بشود.

اماکن زیارتی و مساجد نیز بهمین صورت بودند که ساختمانهایشان لزوم

۱. اشیاء بی‌مصرف ــ اشیاء کنار گذاشته ــ اسبابی که دیر دیر مورد مصرف پیدا می‌کند.

شیشه نداشته اگر درهای داخلیشان بود فقط برای نمایش و جدا نمودن اماکن از یکدگر بود که مثلاً این قسمت را بالاسر و این مسجد را پیش روی و آن رواق را فلان و بهمان بشناسند و درهای خارجیشان از در ورودی صحن تا حرم جهت حفاظت و اینکه بتوانند در موقع لزوم آنها را بسته از هجوم و دستبرد و یا در سیاست‌بازی‌ها از تحصن و امثال آن جلوگیری نمایند و چه بهتر که هرچه مستورتر و محکم‌تر و از تخته و الوار یک‌تکه بوده باشد.

مقبره‌های اطراف صحن و گوشه و کنارشان نیز بهمین صورت که باید از دستبرد دزدان فرش و چراغ و لوازم آن جلوگیر بوده درهایشان هرچه بیشتر محکم و غیرشیشه‌خور بوده باشند.

مساجد نیز بهمین قرار که در هواهای گرم و معتدل صفه و صحن و ایوان لازم می‌آمد و در غیر آن شبستان و چهل ستون که باید هرچه پوشیده‌تر و بی‌در و منفذتر که درِ چندانی نداشتند تا شیشه لازمشان بشود.

مکتب‌خانه‌ها و مدارس اطفال نیز نمی‌توانستند درهایشان شیشه داشته باشند که همه‌روزه غوغای شکسته‌شدنشان بلند می‌شد و برخی از آموزندگان دیگر نیز درهای حجراتشان یکپارچه تخته و بدون شیشه بود که هم داخلشان پیدا نبوده، (زیر لحاف کرباسی، چمدونه کسی چمکنه کسی!) بوده برای روشنائی و نور هم که از (کاغذ لُق)[1] استفاده نموده شیشه نمی‌خواستند، و شب‌ها هم که از شمع یا چراغ روغنی (پیه‌سوز) استفاده می‌کردند.[2]

دکاکین نیز بجز درهای تمام تخته‌ی کشوی که تکه‌تکه در دو ناودانیِ بالا و پائین قرار گرفته برای بستن بکار می‌رفت درِ دیگر که شیشه بخواهد نداشتند که باید امتعه‌شان نظرگیر باشد و برای کاسب هم سرما و گرما مفهوم نداشت تا درِ شیشه‌دار لازمش بشود و لذا تشریح فوق می‌رساند که شیشه برای ابنیه مورد لزوم پیدا نمی‌نمود، مگر ساختمانهای به سبک خارجی که اطاقهای دو روی و (کریدور)[3] و راهروِ

۱. (گفت آن یار کزو گشت سردار بلند، جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد) کاغذ یا چلواری را که بر چهارچوبی چسبانده رویش روغن بمالند. در فایدهٔ روغن که پارچه را روشن می‌کند.

۲. پیاله مانندی پایه‌دار که در آن روغن کرچک (روغن چراغ) ریخته فتیله‌ای از پنبه گذارده روشن بکنند، چراغی با دود و بوی نامطبوع، در افتخار علما که (دود چراغ) خورده پای چنان چراغها علم آموخته‌اند.

۳. هال. فضای وسط ساختمان.

وسطِ پر زوایای نورنگیر داشته آنها نیز تا شکست و بست شیشه نداشته باشند درهای خارجیشان با شیشه‌های کوچکِ چند در چند حداکثر پانزده، بیست سانت عرض و طول شیشه شده درهای داخلیشان که تنها کتیبه‌هایشان شیشه می‌شدند.

درهای شیشه‌خور

به این ترتیب درهای شیشه‌خور عبارت بودند از درهای (اروسی) بالا و پائین‌رو که با شیشه‌های الوانِ زرد و سرخ و سبز و بنفش و آبی شفاف یعنی در رنگ‌های اصلی بدون تداخل پوشیده شده و روشنائی گیرهای بزرگشان با شیشهٔ سفید که در (دوراهی)[1]های چوب قرار می‌گرفت، در شیشه‌بری‌های دشوار دستگیر که تنها برای شیشه‌بر بطور روزمزد صرف کرده نمی‌توانست بطور کنترات قبول بکند از آنجا که شیشه‌بر تا داخل کار نمی‌شد نمی‌توانست سهولت و دشواری آن را معلوم بکند، چه بعضی از اروسی‌ها ساخت و شبکه‌هایشان صحیح و کارشان توسط استادان ماهر انجام شده، (آلت)[2] گذاری‌هایشان که به (آلت چینی) اصطلاح داشت یکدست و منظم بوده می‌توانستند شیشه‌هایشان را از هر رنگ و هر شبکه بطور یکجا بریده سوار بکنند و بعضی سوای این ترکیب یافته آلت چینی‌هایشان غیردقیق و تنگ و گشاد و لوچ و معوج صورت گرفته باید برای هر قاب شیشهٔ علاحده بریده سوار بکنند، اگرچه آلت چینی‌های درست نیز کم و بیش معایب فوق را دارا بوده شیشه‌بر نمی‌توانست خطر بریدن و سوار کردن هزار و دو هزار شیشهٔ نامعین را قبول بکند.

ملاحظه‌کاری در جهت شیشه‌خور نداشتن در و پنجره همچنان ادامه داشت تا حکومت پهلوی بروی کارآمده لازم شد مملکت شکل اروپائی پیدا بکند و از جمله دستورات بلدیهٔ جدید هم یکی آن شد که دکاندارها برای جلو دکاکین خود در شیشه‌خور درست بکنند، در این صحبت که می‌خواهند اجناسشان ازتعرض گرد و غبار و خاک و کثافات مصون مانده، صاحبانشان از سرما و گرما محفوظ بوده دکانشان ریخت و روپیدا بکند. در دنبالهٔ آن بالاخانه‌هائی که روی آنها، مشرف به خیابان ساخته شد و دستور شد تا در و پنجره‌هایشان شیشه‌دار بشوند و کم‌کم خانه‌های نوساز که برای درهای اطاقهایشان شیشهٔ مد روز به این ترتیب شیشه رواج یافت، تا آنجا

۱. جای شیشه.

۲. چوبهای رندیدهٔ شکل داده‌ای که با نظم خاص بهم وصل شده شکل شبکه و صور هندسی بدهد.

که در معماری‌های (شلم‌شوربا)[1]ی اخیر که نه سبک اروپائی و نه گونه‌ی سنتی و بومی داشت کار به آنجا رسید که سرتاسر نماهای خانه‌ها را شیشه گرفت، نقشه‌هائی که نه بکار تابستان این سرزمین و نه بکار زمستانش می‌آمد، که تابستانهایش را تنور سوزان و زمستانهایش را (زمهریر)[2] می‌سازد، علاوه بر بی‌حفاظیشان که اگر زن و شوهری در اطاقهای عقب ساختمان (کار خیر!) بکنند از هفت خانه آنطرف‌تر دیده شده اگر حرف بزنند صدایشان از دیوارهای (پرپری) بگوش همسایه و فضولباشی می‌رسد.

فرق شعور!

با همین نمونه‌هاست که شعور قدیمی‌های بی‌سواد کلاه‌نمدی با متجددین کت و شلوار کراواتی معلوم شده می‌فهماند که چگونه آنها جوانب را در زندگی منظور داشته تازه رو آمده‌ها به ظاهر می‌اندیشیدند، علاوه بر دیگر تشکیلات ساختمانشان از گرفتن جرز و دیوارهای کلفت حرارت و برودت و صداگیر و زیرزمین و پاشیر و آب‌انبار و (بادگیر) و هشتی وصندوقخانه و (زاویه) و بامِ کاهگلی مفید هریک به خاصیت و امروزی‌ها که همه چیزشان (هزارش ماتم و یک دم عروسی) جانکاه می‌باشد.

طبیعت شیشه‌بُر

از طبایع شیشه‌بر آنزمان، اول خشکی و دنائت و سخت معامله بودن و بی‌گذشتی و کوتاه‌نظری که شاید این حالات را از تأثیر شغلی در خسارتِ شکستن شیشه و سروکار داشتن با سانت و میلی‌متر دریافته بود و همچنین باریک‌بینی و تلخ مزاجی، و از تقلباتشان حساب‌سازی و در بی‌اطلاعی صاحب کار تا حد توان بر مقدار متر شیشه افزودن. شیشه نامرغوب بجای شیشه مرغوب انداختن. شیشه نازک به عوض شیشه کلفت سوار کردن. سرهم‌بندی کردن و بجای بتونهٔ روغنی بتونهٔ خاک‌اره کار کردن. شیشهٔ کوچک انداختن. شیشه معمولی را بجای شیشهٔ (سنگ)[3] گران‌بها

۱. درهم برهم ــ بی‌قرار و قاعده.

۲. سرمای سخت ــ برای جهنم نقطه‌ای ذکر کرده‌اند بنام زمهریر که سخت‌ترین سرماها را دارد که می‌گفتند جایی است که آنرا خداوند برای سادات گناهکار معلوم کرده است!

۳. شیشهٔ از شش و هشت میلیمتر کلفت‌تر. همچنین آئینه‌های کلفت را که آئینه سنگ می‌گفتند.

فروختن و دوره‌گردهایشان پول شیشه از صاحب کار برای خریدن شیشه گرفتن و گریختن.

الماس شیشه‌بُر

الماسشان ریزه الماس نبش‌داری بود که بر سر (چوب‌دسته)ای بوسیله (قیر خاکستر) نصب کرده هر الماس (چَم)[1] دست یک شیشه برمی‌آمد. الماسی را که وسیله (قیر خاکستر)[2] بر سر (چوب‌دسته)ای نصب نموده چندان آنرا پس و پیش و امتحان نموده تا نیش آنرا بدست آورند، تا بعدها که الماس‌های مصنوعی یعنی قرقره‌های نازک چدنیِ نصب شده به دسته از خارج آمده کار الماس‌سازی را سهل گردانید.

بتونه

بتونه‌شان در دو نوع روغنی و سریشی بود، در روغنیشان که (مِل) بر وزن دل را که خاک مانندی بود با روغن بزرک را (علیف)[3] مخلوط نموده، سریشی‌شان خاک اره و سریش که خاک اره را نم‌زده با سریش خیس کرده می‌مالیدند.

بتونه‌ای که اولی تا اندازه‌ای مایه برده باید مِل و روغن بخرند اما دومی مایه‌اش فقط چند شاهی سریش بود و خاکه اره‌اش مجانی که از نجاری‌ها می‌بردند. بتونه‌هائی که روغنی‌اش در هر شیشه مگر دو سه شاهی مایه برده اما دوام شیشه را صدچندان نموده از باران که آنرا خیسانده شیشه را درجا لق کند مصون می‌داشت لاکن بندرت از آن کار کرده با آنکه با صاحب کار روغنی طی شده بود، مگرآنکه صاحب کار در تمام مدت و بدون اندک غفلت بالاسرشان باشد.

شیشه‌بر با آنکه کار دوراهه زیادتر و باید دستش از دو طرف کار کرده دردسر بکشد راحت‌ترش بود که کار دوراهه بکند از آنکه می‌توانست بتونهٔ خاک‌اره مصرف بکند، به اضافهٔ چند میخ که برای نگاه داشتن شیشه به قاب کنشکاف لازم می‌آمد!

۱. راه دست.

۲. قیری را که با خاکستر بمالند، وسیله‌ای جهت نگاهداری و بخودگیری اشیائی مانند ریزه الماس و فلزات کوچک که لازم به حکاکی و چسباندن روی چیزی برای نگهداری موقع کار بشود.

۳. ارزانترین روغن در کار نقاش که از علف بدست می‌آید که الیف می‌نوشتند.

باری، شیشه هائی که در اوائل چه خونریزی ها و خطرات که ببار می آورد، از جمله بی اطلاع هایی که جهت ورود به دکاکین و دست بردن به طرف اجناس دستشان به شیشه خورده با شکستن آن مجروح و خون آلود می شدند و افرادی که بدون توجه با همان سرعت و طبق روال معمول می خواستند از شیشه که از وجود آن بی خبر بودند به دکان و مغازه وارد شده، شیشه شکسته بر سرشان می ریخت و بچه ها که با بازی کردن در دو طرف شیشه سر و دستشان به شیشه خورده اعضایشان می برید و باج خواهان و لشوش که در دعوا نزاعها اول هدف و تلافیشان شیشه معلوم می شد و کبوتر بازی ها و سنگ پرانی ها و تیرکمان بازی ها و الک دولک های بچه و بزرگ که باعث شکستن شیشه ها شده غوغاها برمی انگیخت. شیشه هائی را که جهت خوش آمدن و لذت می شکستند، در این مزخرفات شعرگونه از شیشه بشکن ها در بازی دو یدن (سنگو زدم به شیشه... که پیشه ــ سنگو زدم به قیصری ... عقب سری).

چند ضرب المثل درباره شیشه

یکی دیگر بزنی هیچ! دروازه بانی چوبی بباری که در آن شیشه بود نواخته پرسید چه بارداری، صاحب بار جواب داد: یکی دیگر بزنی هیچ ــ زدستت خاطری پر پیچ دارم، زنی گر چوب دیگر هیچ دارم.

شیشه که شکست شکست «کسی که مرد، مرد».

شیشهٔ عمرش در دست من است یا در دست فلانی است ــ مأخوذ از داستان رستم و دیو سفید که شنیده بود دیو به هیچ صورت از بین نمی رود مگر آنکه شیشهٔ عمرش را بدست آورده به زمین بزند.

شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی، هر بلائی که بهرکس برسد از خویش است «چه سنگ از شیشه بدست می آید».

گر نگهدار من آنست که من می دانم، شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد.

۴۴ ــ درهائی که به ملاحظهٔ شکستن برایشان از کوچکترین قطعات شیشه استفاده شده، درواقع در که برای چنان شیشه ها ساخته می شد. از در اروسی که لنگه هایشان بجای کنار رفتن در پشت قسمت های بالای خود بالا پائین می رفتند و پس از بالا دادن با قلابی که زیرشان به ریزه می انداختند مستقر می گردید. تا درهائی با شیشه های بزرگتر که در اطاق سردری دیده می شود و درهای بعد از آن که در شیشه خورهای طبقه دوم و دکاکین زیر آن دیده می شود.

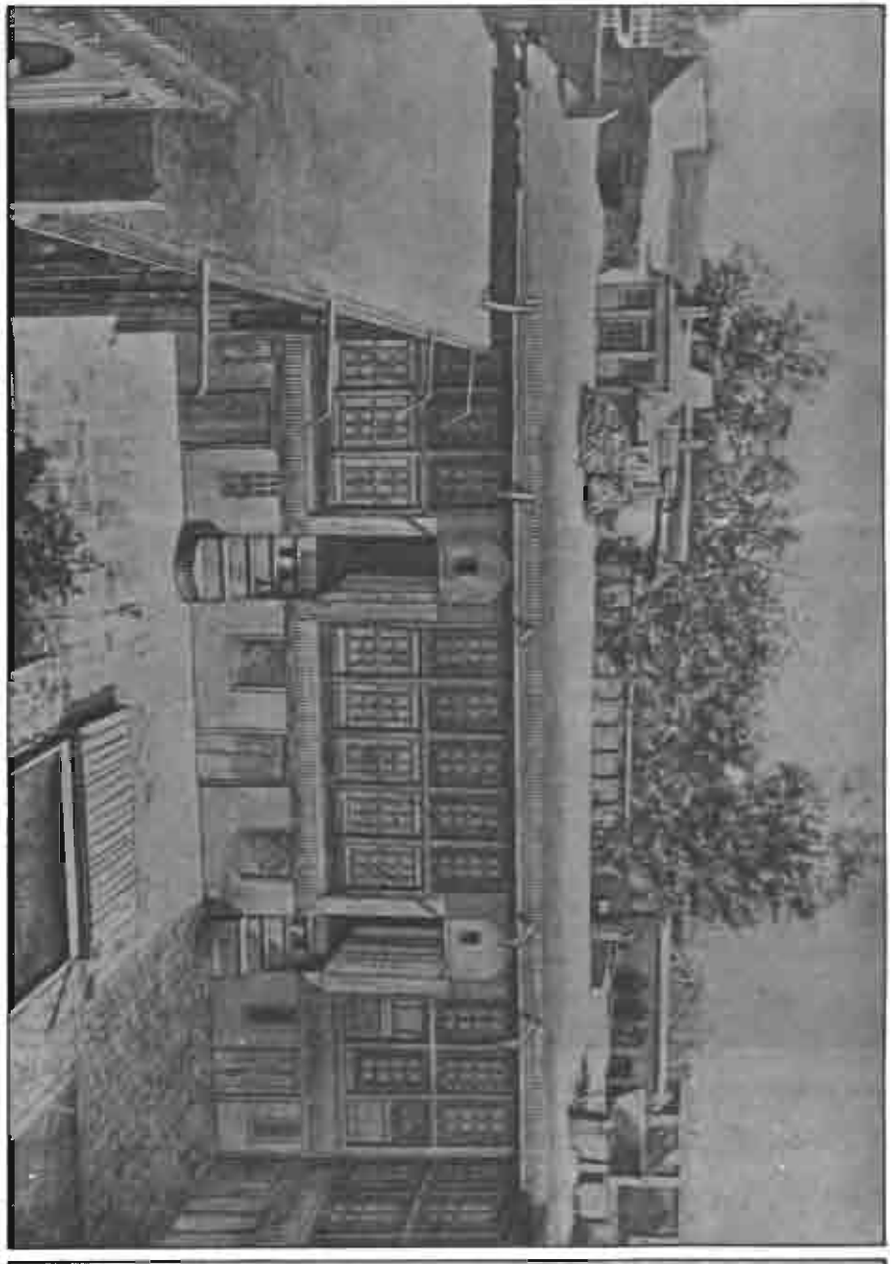

شیشه گری

شیشه‌گر کسی بود که اشیائی از شیشه می‌ساخت، در تنها کارگاهی واقع در کوچهٔ شمالی امامزاده سیداسماعیل، غرب خیابان سیروس که خورده شیشه‌های جمع‌آوری شده از اطراف را که بوسیله شیشه‌خرده‌بخرها و از خاکروبه جمع‌کن‌ها به دستش می‌رسید در کوره ریخته با ذوب کردن دوباره‌سازی می‌نمود.

محصولاتش عبارت بود از بدنهٔ لامپای نفتی[1] و (شاخ حجامت)[2] و (شیشهٔ اماله)[3] و اواخر یکی دو قلم دیگر مانند لولهٔ لامپا و لولهٔ (لَنتر)، در اشیائی که می‌توانست با دمیدن به شیشهٔ مذاب درست بشود.

کوره‌اش شامل بر دهلیز مدور درازی از گِل و خشت که در یک ذرع ارتفاع

۱. چراغی نفت‌سوز ساخته شده از روی لامپاهای خارجی در شعله‌های پهن در نمرات مختلف، از سه شمع روشنائی تا ده شمع.

۲. ابزاری که برای خون گرفتن از میان کتفین بکار می‌رفت، اسبابی مانند بوق کوچک که به سر باریکش تکه چرمی بسته موقع مکیدن که می‌خواستند شاخ را به محل چسبانیده موضع را بادکش کنند چرم دهانهٔ آنرا کنار زده چون گوشت بالا آمده می‌خواستند بهمان حالش داشته مانع دخول هوا در او شوند چرم را به درش برمی‌گردادند.

۳. شیشهٔ دهان‌گشاد ته باریکی مانند شیپور برای اماله کردن که بیمار را از رو خوابانده سر باریک آنرا به مجرای مقعدش فرو برده به دهانهٔ گشادش (آب تنقیه- که محلولی مناسب مانند لعاب جوشانده گُل خطمی. روغن کرچک. آب صابون برای باز شدن گیر و سدهٔ رودهٔ بزرگ بود می‌ریختند)، ابزاری همکار اماله فرنگی یا (البگاتور) شیشه‌ای که در خروج باد معده صدای قلیان می‌نمود!

از زمین بطول چهار قدم درست شده بود با مجرائی در سمت جلو برای هیزم گذاردن و افروختن آتش و دودکشی از عقب که دود آنرا بیرون داده اشتعالش را القا بکند و هیزمی که همیشه جهت سوخت در کارگاهش دسته شده بود. شیشه‌خرده‌ها را قبلاً با جدا کردن رنگ‌ها از یکدگر که سفیدهایش را علاحده و رنگین‌هایشان طبق رنگ از سبز و قرمز سوا می کردند کوبیده در کوره می ریختند به این قرار که اولاً نوع تقاضای متاعش را از سفید و الوان درنظر می گرفتند که کدام‌یک مصرف زیادتر داشته باید از چه رنگ شیشه در آن ذوب بکنند و این که به نوبت هر کوره را به رنگی اختصاص بدهند.

دیگر آماده داشتن دو دسته کارگر که شب و روز کار بکنند، چه نمی‌شد کوره را تعطیل و حرارت آنرا متوقف گردانید که گرم کردن مجددش مستلزم وقت و مخارج سوخت اضافی می گردید، مگر در کسادی کار و اینکه مجبور به کار یکی دو روز در هفته و ماهی چند روز بشوند.

ابزار کارشان چند انبر آهنی بلند و چند (نیچه)[1] و چند میله آهنی نازک و کلفت و چند پایهٔ میز مانند از سنگ پهن صاف بود و صورت کارشان این که سر نیچه‌ها را در کوره برده داخل مذاب شیشه بکنند و با چرخاندن آن در مذاب به اندازهٔ لازم (مایه) بیرون آورده روی پایه گذارده در نیچه بدمند.

به این قرار که مرتب به نیچه دمیده (کار) را بر روی پایه غلت بدهند تا مثل بادکنک باد بشود و با هر دمیدن و باد کردن با میله‌های لازم که به بالا و پائین و شکم کار فشار آورده آنرا به داخل داده بغلتانند به آن شکل بدهند.

چون شیء لازم ساخته شد تا خود را گرفته سرد بشود آنرا که همچنان سر بالا یا سرازیر به سر نیچه چسبیده بود می چرخاندند و با سرد شدن در محلی که باید دسته بشوند قرار داده با یک تکان نیچه را از او جدا می کردند و او را که باقی‌ماندهٔ مایه در آن مانده سرد شده بود در کوره می گذاردند، در این فایده که مایهٔ باقی مانده‌ی سرد شده بر سر آن تا ذوب شده آمادهٔ برداشتن مایه دیگر بشود و در این فاصله نیچه دیگر را که در سوراخ دیگری از کوره نهاده شده بود درآورده بکار

۱. میله‌ای مجوف در یک ذرع قد که سر آنرا در شیشهٔ مذاب فرو برده به مقدار لازم مایه برداشته با دمیدن در آن ظروف توخالی می ساختند، در مسمای نامش از نیچهٔ عماران.

می بردند.

باید گفت که قسمت جدا شده‌ی کار از نیچه ناصاف و ناهموار باقی می‌ماند که یا بهمان صورت رهایش نموده یا (سنگ)[1] می گرفتند و معمولاً این زشتی را برای جاهای ناپیدای کار مانند ته لامپا می گذاشتند.

لبه‌هایشان را هم که می خواستند صاف بکنند به دهانهٔ کوره برابر حرارت گرفته بهم می دوانیدند و بریدن و سوا کردن کار از نیچه‌هایشان هم چنین بود که تکه چوب تری راکه در تغار آب انداخته شده بود بر ته کار که همچنان بر سر نیچه می چرخید می مالیدند و واضح است که رطوبت شیشهٔ مذاب را می شکند.

اشیاء خارج از دمیدن بدون مدخل مانند قندان و شربت‌خوری و امثال آن که باید وسیلهٔ قالب ساخته شود در امکاناتشان نبود، چه نه قالب آنرا می توانستند درست بکنند که باید (نر و ماده) بوده با فاصلهٔ معلوم توی هم سوار بشوند و نه طریقه داخل کردن مذاب شیشه و فشردن (پرس کردن) او را وقوف داشتند، اگرچه همان محصولات دمیدنی‌شان هم کمال نداشت که در سرما و گرما دوام نداشت مانند لولهٔ چراغ که با دیدن اندک حرارت شعلهٔ فتیله ترکیده به زمین می ریخت و چه در خارج و داخل کردن از اطاق که تغییر هوا دیده می ترکید و چه‌بسا که در یک شب باید چند لوله عوض بشود، از آنکه ترکیب مواد آنرا نمی دانستند.

شیشه و بلور ایران از جمله لولهٔ لامپا اکثراً از روسیه می آمد و لوله‌هایشان که از پنج شاهی تاهفت هشت شاهی به مناسبت کوچک بزرگی و نمرهٔ آن بوسیلهٔ عطار و بقال فروخته می‌شد اگر به تصادفی برخورد نمی نمود همه عمر لوله بوده شکستن بر سر چراغ نمی دانست در حالیکه لوله‌های ایرانی هرگز یک شب عمر نکرده گرانتر از آنها بفروش می رسید.

لوله‌سازی‌ای که جنگ جهانی اول و عدم ورودش از روسیه باعث ساختش گردیده چشم تهرانی‌ها را به جمال خود روشن ساخته مجبور نمود تا قید چراغ لوله‌دار و لامپا را زده (چراغ موشی) روشن بکنند و یا در خاموشی بسر برده یا شبی چند لوله عوض کرده پول چند سال لوله را در یک شب همراه هزار فحش بدهند!

۱. سنگ سنباده.

تا آنزمان لوله‌های لب پریده کنار گذاشته شده تا گردن شکسته‌هایشان جزو خرده شیشه‌ها می‌گردید و به تدریج یکی از جهت نایاب شدن به مرور لوله‌های خارجی و دیگر بدی و خرابی محصول وطنی لب پریده‌ها به چند برابر قیمت سالم زمان فراوانی رسید که هنوز به نسبت لوله‌های خودمانی صرف می‌نمود و از همین وقت بود که لب صاف کردنشان جز مشاغل جدید درآمده افرادی آنها را خریده لب‌هایشان را با حرارت دادن و قلم موی آب سرد کشیدن گرفته صاف می‌کردند و اگر گردنشان کوتاه می‌شد و شعله نمی‌کشید مصرف کننده بر سر آن یا دودکش حلبی یا مقوای لوله کرده می‌گذاشت.

تأثیر قانون کار

شیشه‌گری بهمین صورت باقی بود، تا اولین کارخانه شیشه و بلور در زمان رضاشاه توسط بازرگانی در (نازی‌آباد)[1] تأسیس شد که محصولات قابل توجهی از شیشهٔ در و جامهای آئینه و اشیاء بلورین ممتاز بیرون‌داد و در دنبال آن دو سه کارخانهٔ دیگر در قزوین و همدان. کارخانهٔ اول همچنان مشغول بود تا قانون کار و وزارت کار بوجود آمده کارگران تحریک شده هریک خود را همردیف صاحب کارخانه دانستند که مگرچه چیز ما از او کمتر است و از کجا آمده که ما کار کرده او بخورد و او صاحب چنین کارخانه‌ای باشد و ما نباشیم و با سخنانی که در دهن‌هایشان انداخته شد که گردش کار کارخانه و آقائی آن بوسیله شما می‌باشد سر به عصیان و ناهمواری برداشتند، تا صاحب کارخانه[2] متأذی شده دستور داد کارخانه را تعطیل و درِ آنرا قفل بزنند. کارگران که چنان دیدند سر به فریاد و فغان برآورده به وزارت کار رفتند و کارفرما احضار شده از او توضیح خواسته شد و جوابش این که دیگر نمی‌خواهد آنها کار کرده او بخورد و می‌خواهد هرکدام رفته آقا و صاحب کارخانه بشوند! و چون گفته شد طبق قانون صاحب حقوقی می‌باشند چند دسته چک جلو متصدی نهاده گفت حساب کرده هرکس هرچه حقش است بنویسید تا من امضا بکنم و به این صورت کارخانه به تعطیل انجامیده گفت:

(خمیرمایهٔ دکان شیشه‌گر سنگ است، عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد).

۱. قصبه‌ای در جنوب غربی تهران.

۲. اسم صاحب کارخانه اگر حافظه غلط نکند غلامحسین یا عبدالحسین نیکپور بود.

قانون کاری که دسته‌جات را همه رودرروی هم قرار داده، دوستی‌ها را مبدل به دشمنی و محبت‌ها را تبدیل به عداوت نموده صمیمیت‌های سنتی و قومی را دگرگون گردانید. کارگران را خصم کارفرمایان و شاگردان را عدوی استادان و کلفت ونوکر و آقا و خانم و ضعیف و قوی و دارا و ندار را بجان یکدگر انداخت، بدون آنکه اندک فائده‌ای از این کار به کارگر و ضعفا داشته فقرا را فقیرتر و اغنیا را غنی‌تر گردانید.

شاگردان و کارگران و زیردستان و خدمتکارانی که عمری با استادان و کارداران و اربابان خود بخوبی و خوشی و یگانگی بسر برده، مانند پدر و فرزند و برادر و خواهر و اعضای یک خانواده با هم زیسته زندگی می‌کردند و با ظهور آن هریک جبهه‌گیر طرف دیگر شده عدوی جانی یکدگر گردیدند.

شاگردی که از کودکی در دکان استادی به نوجوانی و جوانی و بالاتر از آن رسیده، زیردست او کارآموخته، با پول او زن گرفته، در خانهٔ او رحل اقامت افکنده صاحب فرزندان گشته، استاد مرده، او جانشینش شده اختیاردار دکان و خانه و زن و فرزند او شده، تو و منی و تو داری، من نداری در دلش راه نیافته بود و استادی که به شاگرد بنظر فرزند و برادر نگاه کرده، هرچه خود خورده به او خورانده، هرچه از دستش برمی‌آمده در بارهٔ او کوتاهی نکرده تفاوتی میان خود و او قائل نشده بود.

همچنین خانه شاگردها و کلفت نوکرهائی که در خانه ارباب تولد یافته، در خانهٔ او بزرگ شده جزو خانوادهٔ ارباب درآمده بودند و کس دیگر را جز ارباب نشناخته، جز خانهٔ ارباب در دیگری را بنظر نمی‌آوردند، و اصولاً در فکرشان نمی‌گنجید که می‌توانند این ارباب را ترک کرده نزد ارباب دیگر بروند و به شعورشان نمی‌رسید که چرا وی باید ارباب و او نوکر یا کلفت بوده، او داشته این نداشته مال خود و مال اربابی بشناسد و همانجا پیر شده مرده بخاک سپرده شده بود یکباره سر برداشته، شمشیر برای ارباب کج بسته، تو از کجا آمده‌ای که من نیامده‌ام بر زبانش آمده قاتل جان ارباب گردید، و ارباب و زیردستان و کارگر کارفرمایانی که هریک امید و ملجأ و تکیه‌گاه هم بوده در این توهم که اگر او نباشد چه کرده چه کسی را بجای او بگزینند خواهشمند مرگ و فنای هم گردیدند!

تا بود خرد و کلان و دارا و ندار بر این عقیده بودندکه عزت و ذلت دست خدا

بوده هرچه او بخواهد همان شده قسمت و روزی هرکس معین و با ضرب و زور نمی‌توان آنرا کم و زیاد کرده خدا اگر صلاح بداند بهمان صورت که به دیگران داده به او هم خواهد داد و عقیده‌اش شعرِ (گر زمین و زمان بهم دوزی، ندهندت زیاده از روزی) و در بارهٔ دارا که بگوید (آنچه نصیب است نه کم می‌دهند، گر نستانی بستم می‌دهند) و داشتن دارا را نوعی مصلحت خدا و نداشتن ندار را صلاح خدا میدانستند و با همان اندیشه زندگی کرده، با همان قانع و با قبول رضا و مشیت خدا بخوشی و سلامت نفس زیست می‌نمود، یکباره همه اندیشه‌هایش بهم ریخته سرگشتهٔ بی‌عقیدگی گردید که بهیچ چیز نتواند رضایت داده شاد بشود الا آنکه یا ارباب و استاد و صاحب کار بروز او افتاده یا او همانند وی بشود.

طبیعت در نهاد هرکس استعداد و قریحه‌ای سرشته که همان مقدر او می‌باشد. قریحه و استعدادی که باآن افراد بلند و پست و زبردست و زیردست و عزیز و ذلیل می‌گردند.

اصلی که مردم تا پیش‌ازقانون کار آنرا پذیرفته پس از آن از او تبری جسته متوقع بدون استحقاق گردیدند، و ناچار که شیرازه‌های محبت و صمیمیت گسسته نگاههایشان که کارکن از کار ده زیادتر از حقش خواست عداوت بار و کاردار که کمتر از حقش کار و فایده دریافت می‌نمود خصمانه شده در برابر هم به صف‌آرائی برخاسته، ناچار کارداران و صاحب کارهائی که حوصلهٔ سروکله زدن و (کلنجار)[1] رفتن و آشنائی با احوال رودروئی کارگر و کارفرما را نداشتند به تدریج و یا یکمرتبه همانند صاحب کارخانه بلور به جمع کردن دست و پای کار و تعطیل کارخانه و کارگاههای خود برآمده سر خود گرفتند و کارگران که به دلخوشی پول مفتِ حقوق و مزایای قانون کار هریک مبلغی دریافته به راه خود رفتند و باز کارفرمایان همان کارفرما شدند که با سرمایهٔ باقی‌مانده توانستند مشاغل کم دردسرتر فراهم نموده کارگران وجوه مفت دریافتی را در اندک زمانی به مفت از دست داده و یلان و پریشانحال یعنی کمتر از ایام کارگری گردیده به دشمنیشان افزود.

درحقیقت قانون کاری که دستور کارش اختلاف و دشمنی و شکاف اندازی

۱. یک و دو کردن. پرت و پلا گفتن. حرفهای بی‌حساب زدن.

میان افراد بوده چه هر مافوق را مادون و هر مادون را اعم از زن و مرد و شاگرد و استاد و نوکر و ارباب و رئیس و مرئوس مافوقی می‌باشد، در این تکلیف پنهانی که چه محق و چه بی‌حق و چه راست وچه دروغ حق بجانب زیردست باشد و واضح است که چه شئامت می‌آورد!

کارگر یا زیردست (چشیده‌خور)ی که حق نداشته به جانبش شده پول زور بدون استحقاق دریافت نموده توانسته در دعوای کارگری کارفرمائی پشت کارفرما را به خاک برساند و خواهان زیادترش باشد و کارفرمائی که به او زور گفته شده ستم رفته حرف حقش خریدار نیافته زخم خورده‌ی کارگر گردیده مترصد تلافی بماند.

جنگ و نقار و خصومتی که چون اوضاع دگرگون شده انقلاب اسلامی ظهور کند هریک تا پای جان یکدگر ایستاده کارگران کارفرمایان را متهم به (طاغوتی)[1] بودن و طرفدار شاه معرفی کرده کارفرمایان کارگران را (ساواکی)[2] و مفتشین شاه و شکنجه‌گر خوانده روانه (دیوار الله اکبر)[3] بکنند!

تنبیه کارگر آزارنده

استادکارهای قدیمی می‌گفتند هرگاه کارگری اذیتتان نمود چند روزی مزدشان را زیاد کرده سپس مرخصشان بکنید که دیگر به هوای همان مزد کاسب

۱. اصطلاحی در معنی طاغی و طغیان‌گر در برداشت ناصحیح آن از طرف ضعفا و محرومین و حق کشته شده‌ها در هیجان غیظ و بغض عقب‌ماندگی که هرکس حتی مؤمن و متقی هرچه دارد از زور و تعدی و دزدی و طریق خلاف بدست آورده که باید مالش گرفته خودش نابود گردد و در اوائل انقلاب که خودشان هم مجری آن بشوند، تا کم‌کم که توانسته شد به آنها درست وغلط آن فکر تفهیم شده که به فرض صحت هم این در حد اختیار آنها نبوده باید حاکم شرع حکم بدهد. هیجان و جنون‌زدگی‌ای که از ترسشان بعضاً کارفرما و ارباب واستاد و کاردار نتواند حتی لباسی تمیز پوشیده اتومبیل نمره شخصی اگرچه کم‌بهاترین باشد سوار بشود که اتومبیلش سنگسارو به آتش کشیده شده، لباسهایش به تنش از هم دریده معرض دشنام و شتم و ضرب و قتل واقع بشود، در تأثیر پذیری از قانون کار وزارت کار زمان گذشته، از طرف همانها که تا پیش از آن سخنان در مفهوم (و تعز من تشاء وتذل من تشاء) داشته، (آن که این گردونه‌ی گردان نهاد، هرکسی را هرچه لایق بود داد) می‌گفتند، درواقع (تلافی غوره را سر کوره) درآورده حقشان را کله گنده‌ها برده گریخته بودند و تلافیش را سرگردن نازک‌ها درمی‌آوردند.

۲. مأمورین تشکیلات (سازمان امنیت و اطلاعات کشور، مخفف ساواک)، در این نظر از مردم که تمامشان بدون استثنا آدم‌کش و شکنجه‌گر می‌بودند که باید اعدام بشوند.

۳. نام دیوارهای اجرای حکم اعدام متهمین. دیوارهائی بجای تیرهای چوبی نخستین که متهم را سینهٔ آن واداشته با نام خدا و فریاد (اللهٔ اکبر) در باره‌اش اجرای حکم بشود.

نمی‌شوند. همچنین که برای بیچاره کردنشان هندوانه زیر بغلشان گذارده استاد و هنرمند صدایشان بکنید که دیگر به پائین‌تر از آن راضی نمی‌شوند، مثل اینکه وردست استاد و نان‌درآر را شاطر صدا بکنید.

شاه بهرام وقتی در سیر و شکار گذرش به روستای آبادی می‌خورد که مورد تحسینش واقع می‌شود، اما کسی از اهل ده را نمی‌بیند که به استقبالش آمده ادای احترام بکند و از این حیث بی‌اندازه ناراحت شده وزیرش روزبه را خواسته دستور می‌دهد تا ده را خراب بکند.

روزبه می‌گوید به این صورت اگر دستور تخریب بدهد نسل اندر نسل نامش به زشتی برده می‌شود وچاره اندیشیده به روستا آمده مردم را گرد آورده می‌گوید پادشاه از عقل و درایت و ده‌داری شما مشعوف شده انعام مرحمت فرموده‌اند و این آن که از این پس هیچکس حق ندارد به اسم کدخدا و ارباب و بزرگتر به کسی تحمیل و تحکیم بکند و همه بزرگتر و ارباب و آقای خود و نوکر خودتان می‌باشید.

هنوز روز به شب نرسیده که هرکه، هرکه و هرج و مرج روستا را فرا گرفته اوباش و اراذل به جان و مال و ناموس مردم افتاده بردنی‌ها را برده زدنی‌ها را زده محسود و دل‌دق رسانده‌ها را کشته، ناچار مردم از هرسو گریخته ده بی‌صاحب مانده در اندک زمانی درخت‌ها و مزارعش خشکیده عماراتش و یران می‌شود.

بهرام شاه به تماشای ده رفته متأثر شده دستور نوسازی می‌دهد و روزبه مجدداً به ده رفته ته‌ماندهٔ مردم را جمع کرده فرمانی از شاه می‌خواند که یکی را کدخدا و سرپرست ده معلوم کرده بوده و فراش‌هائی را که به فرمانش جهت تمشیت می‌گمارده و اضافه می‌کند وای به حال کسی که از فرمان کدخدا سرپیچی بکند.

کم‌کم ده نظم و نسق یافته هرج و مرج از میان رفته مردم بسر خانه زندگی و باغ و مزارع خود برمی‌گردند وآباد می‌شود.

روزی شاه روزبه را خواسته صورت مخارج خرابی آباد کردن ده را جویا می‌شود؟ و روزبه می‌گوید خرجی نداشته که چهار کلمه حرف خراب و چهار کلمه آبادش گردانید!

کاری که وزارت کار کرد با این تفاوت که اولش را گفته دومی‌اش را بحال خود گذارده شئون همبستگی و حدود و فرمان دهی فرمانبری را آشفته گردانید.

تا که کارت گذردیک دو سه(چاخان)[1]کردی — گفتی‌ام خان و تهی سفره‌ام از نان کردی
نوکری بودم و نیکو گذران می‌کردم — گفتی آقایم و درمانده و ویلان کردی
(کم فُسور!) بودم و با حرمت و نامی بودم — (پرفسور) گفتی‌ام و سُخرهٔ طفلان کردی
آنچه‌ام بود زکف رفت ز عنوان و شرف — از زمانی که مرا صاحب عنوان کردی

۱. ستایش به دروغ. پشت هم‌اندازی.

کاشی‌پزی

یکی از صنایع ظریفه که هنوز اهمیت خود را حفظ کرده بود صنعت کاشی‌پزی بود که در تهران رواج داشت و افرادی در این حرفه که دنبال روی اساتید ماقبل را داشتند. کاشی خوب آن بود که لعابش در مرور زمان نترکیده، از متن یعنی سفال جدا نشده، رنگ نقوشش متغیر نگشته، نپریده، شفافیت خود را از دست نگذارد و کاشی های عتیقه همین مزایا را داشتند.

کاشی را سه ماده اصلی لازم می‌آمده اول خاک (رُس) خوب. دوم رنگ. سوم لعاب. خاک رس عبارت از خاک کامل بدون شن و ماسهٔ سرخ رنگی است که در گل شدن (خمیر شدن) چسبناک و هرچه زیادتر مالیده شود بهمان نسبت بهم فشردگی و لزج و چسبناکیش زیادتر می‌گردد. خاکی اگرچه در اکثر نقاط ایران یافت می‌شود، لاکن خاک بعضی نقاط را مزیت خاص بوده کاشی خوب از آن بدست می‌آید، چنانچه در ظروف سفالین آن که گفته شده (خاک مشرق شنیده‌ام که کنند، به چهل سال کاسهٔ چینی ــ صد بروزی کنند در بغداد، لاجرم قیمتش همی بینی!).

پس از خاک عمل آوردن گل آن است که ابتدا باید خاک آنرا نیکو بیخته از غربال گذرانده زوایدش را خارج گردانید و همچنین زمین محل غربال که مسطح

و پاکیزه از هر زایده باشد و پس از آن (آخُره)[1] گرفتن و بستن آب کامل در آن و اینکه در هر نوبت که آب آن بخورد رفته یا بخار بشود تکمیل بکنند. کاری که اصلح او اینکه در حوض و محلی ساروج کرده انجام بشود و روی خاک را آب پوشانده روزها دوغاب مانند هم بخورد.

هم خوردنی توسط ابزار مانند بیل و پارو و مثل آن چندانکه از حالت دوغابه جدا شده خمیر و آنگاه چندان پا خورده لگد بشود تا گل لزج و چسبندگی خود را از دست داده چربناک بشود.

لگد کردنی که آن نیز روزها ادامه یافته با هر سفت شدنِ گل بر او آب پاشیده بشود.

پس از آن قالب‌گیری خشت و اینکه قالبش کاملاً در آب خیسانده آب‌چکان بوده در زدن هر خشت شسته بشود و زمین آن که صاف بدون آشغال و پس از آن سایه خشک شدن و برای نقش و نگار که رویش لطیف و پرداخت بشود و یک نوبت که نیمه‌پز پخته بشود.

از اینجاست که کار هنر واقعی بر آن شروع شده از طرح و نقاش و رنگ‌های ثابت که بکار ببرند، رنگ‌آمیزی مناسب در زرد و آبی که جزء رنگهای اصلی کاشی ایرانی می‌باشد و بعد از آن لعاب دادن و پختن مجدد و اینکه لعابِ روی آن بدون ترک، هرچند ریز و غیرقابل رؤیت بوجود نیاید.

اعمالی عام شامل هر نوع کاشی و امور سفالگری در اصلِ نظافت و دقت مدام در گردگیری مدام از شروع به کارهای بعد از پختن اول تا انتها و خاصه گردگیری بیرون آمدن خشت نیمه‌پز از کوره در داستان زیر.

شاگرد سفال‌گری دکان باز کرده اما هرچه را از کوره بیرون‌می‌آورده کِدر و چرکین می‌نگرد تا به استاد مراجعه کرده معلوم می‌شود موقع نقش و لعاب زیر کارش صیقلی نبوده مخصوصاً گرد کورهٔ آن گرفته نمی‌شده است در جمله (فوت کاسه‌گری)[2] که تنها لازم بود دستمالی به آنها کشیده پفی به آن دمیده سپس لعاب بدهد.

۱. آخُره با ضمهٔ خا. خاکی را که به صورت حوضچه یا گودال درآورده به آن آب ببندند.
۲. پف کردن. دمیدن نفس به غذا یا اشیاء جهت خنک کردن یا گردگیری.

کاشیهای طمع برانگیز

از جمله کاشی های ارزشمند ایرانی کاشی هائی بود که به صورت خشت یا (مُعرَق)[1] در معابد و مساجد بکار برده شده بود، کاشی های قرون اخیر، یعنی از دوران صفویه به بعد که مورد توجه و دستبرد هنرشناسان و سارقین اشیاء عتیقه قرار گرفته به سویشان هجوم‌آور شدند، از قبیل کاشی های هزاره دور حرم مشهد رضا (ع) در خراسان و کاشی های کتیبه هزاره‌های امامزاده‌ها و کاشی های مسجد جامع اصفهان که به لطایف الحیل آنها را خارج نمودند و کاشی هائی که بر سرشان بسا اوقات درگیری‌هائی بعمل آمده خونهاریخته شد، از جمله کاشی های زیرگنبد (علی ابن‌جعفر) شهر قم که در یکشب بخاطرشان نه تن به خاک هلاک افتادند.

البته سارقین این کاشی ها ناشی کار بوده راه و روش سرقت آنها را نمی‌دانستند، چه طبق روال باید اول کدخدا را دیده ده را بچاپند وآنها می خواسته کدخدا ندیده کار بکنند و گرفتار شده، متولی کشیک با سروصدا کردن و اهالی را بر سرشان ریختن کارشان را خراب و از خودشان و آنها کشته می‌شوند. در حالیکه مانند سایر همکاران مطلع خود اگر از راهش وارد می‌شدند به عوض چهارده خشت کاشی ای که به زحمت توانسته بودند از دیوار بکنند می توانستد دور تا دور کتیبه را از کاشی تهی ساخته، بلکه هزاره‌ها و معرق های جرزهای آنرا نیز چپو بکنند!

به این طریق که متولی را دیده، زیر سبیلش را چرب نموده، از راه ریش و تسبیح با او طریق دوستی بگشایند و سپس به صورت دلسوزی که حرم خراب و کثیف شده احتیاج به تعمیر دارد حاضرند خرج آنرا قبول کنند، وی را (مادر خرج)[2]

۱.تکه کاشی های کوچک. تکه‌های کوچک کاشی را پهلوی هم چسباندن. کاشی را به قطعات کوچک بریدن و (تیشه‌داری) کردن و با پهلوی هم قرار دادن و از آن گل و بوته درآوردن، که باید این برش ها از چند کاشی و چند رنگ از آن صورت گیرد. تیشه‌داری هم عملی است که با تیشهٔ دو دم مخصوص باآن کاشی یا آجر تراشیده بشود، و مُعرق مأخوذ از کلمات عِرق و عروق که درمعنی رگ، موی‌رگ است می باشد. کلمه‌ای که در تعصب به کس و چیزی نیز بکار می‌رود، مانند عرق دیانت، عرق وطن‌پرستی، عرق ناموسی. تحرکی که در رگ و عروق عصب بوجود آید.

۲. پول و اختیار خرج کردن را به کسی سپردن، اصطلاحی که معمولاً در سفرها و گردش های چند نفری که نفرات آن همخرج باشند بکار می‌رود که هریک مبلغی برای خرج در اختیار یکی نهاده تمام که شد تجدید می کنند.

مخارج آن قرار داده چندانکه جا افتاده توانستند با چند فقره پولی که در نزد او نهاده حساب نکشند شروع بکار خرابی و تراشیدن (چرک و زوائد!) در و دیوار امامزاده، منجمله کاشی های مورد نظر بلکه از زیر گنبد تا کف زمین بکنند، و تا کاشی های منقوش به آیات و اسامی جلاله هم زیردست و پاخورد نشده بخواهند آنهارا در آب روان یا جای پاکیزه دفن بکنند! جعبه زده با فراغ بال از امامزاده بیرون ببرند و رفتنشان هم همان و بجا ماندن خرابی و تعمیر امامزاده هم همان و کسی هم نباشد مزاحمشان بشود!

راهی که رفقای تا آنزمان و بعد از آنشان رفته، بعضی که ازراحت‌خیال توانسته بودند بدلی هایشان را ساخته نصب و بسا مساجد و امامزاده‌ها را لخت بکنند!

البته این شیوه مخصوص غیرمنقول مانند سنگ و کاشی و آجرهائیست که بدر وجرزو دیوارشان چسبیده بود و اشیاء دیگر و منقولات و عقایق خزائن دور از چشم و نظر روش های دیگری داشته، دارند که جهت علاقه‌ای که هنوز بسر خود دارم از ذکرشان خودداری می کنم! در افواه بود که کاشی ها را برای تجزیه تحلیل رنگهایشان می برند که چگونه اینهمه مدت تغییر رنگ نداده‌اند ولی برای آن بوده که دانسته بودند متولیان و محافظانشان تغییر رنگ داده، می توانند با هدیه و پیشکش و پول و وعده شریک دزدشان بکنند. عملی که در باره گچ‌بری محراب غربی مسجد جامع اصفهان بکار گرفته شده با اجازهٔ تولیت آن از رویش قالب‌گیری نموده، با اجازهٔ او جهت (ایز)[1] گم کردن شروع به مرمت اطراف و حوالیش کرده (سر بزنگاه)[2] که گچ‌بری های اصلی را از جا درآورده می خواسته بدلی ها را نصب بکنند مردم با اشارهٔ فراش ها و دربانهائی که (حق و حساب)شان نرسیده بوده سررسیده‌احوال را آشفته نموده معامله را خراب می کنند!

بدرد ما چه می خورد

انصافاً اینگونه اشیاء و ادوات به درد ماها چه می‌خورد؟! ماهائی که

۱. گمراه‌نمودن. منحرف کردن. به شبهه انداختن.

۲. موقع حساس ــ مأخوذ از تیرانداز یا شکارچی‌ای که تیر به چلهٔ کمان زده یا تفنگ را نشانه‌گیری نموده کسی با سروصدا و احداث حادثه‌ای حواسش را پرت بکند.

(کاشی)[1]های بساط کله‌پزی را از کاشی‌های معرق هنری هزارساله فرق ننهاده هر دو را کاشی شناخته به یک چشم می‌نگریم چه تفاوت می‌کند که این خشت به دیوار چسبیده یا آن خشت باشد و این گچ‌بری بر سردر (مدرسه شیخ باقر) مشهد یا بر سر محراب مسجد جامع اصفهان باشد یا آن گچ‌بری؟! باز خدا پدرشان را بیامرزد که برده بر ایمان حفظ می‌کنند.

کاشی‌های دلربائی که هنرشناسان و جهانگردان را از اکناف عالم بسوی خود کشیده با هر نگاه وادارشان به هزار احسنت می‌کنند و بی‌ذوق‌های هنرنشناس گوساله مانندی که گوئی به علوفه سبز و زرد می‌نگرند نظری افکنده می‌گذرند، و گچ‌بری‌ها و معماری‌های کهنی که در هر گوشهٔ آنها صدها هنر و ریزه‌کاری بکار رفته چون (کوه نور) و (دریای نور)[2] نظر بیگانگان را جلب می‌کند بیگانه‌وار چنانکه به خانهٔ ناآشنائی وارد شده که باید خود را از نظر کردن به گوشه کنار آن پرهیز بدهند بر آنها وارد شده خارج می‌شوند! واضح است در چنین حالتی گوهرشناسان تحریک شده گوهر دست طفلی را که بتوان آنرا با خرمائی از کفش بیرون کشید از دستش بیرون می‌آورند و در حالی که کان‌های زر هنر و ذوق را با خود می‌برند به این بیت مترنم شده بگویند (خر چه داند قیمت نقل و نبات، بر سرش نه توبره‌ای کنج رباط) و بریش صاحبان بی‌لیاقتشان لبخند بزنند.

معماری‌ها و ذوقیات و هنرها و دست‌آوردهای ذیقیمتی در گونه‌ها و صور مختلف که تا اواخر قرن گذشته با هر آمد و رفت حکومتی دستخوش انهدام و نابودی شده تا خود را چهره بدهند محو آثار گذشتگان بکنند، در این اندیشه که هنگامی مردم تازه‌وارد را شاخص می‌کنند که چیزی از گذشته نداشته باشند اگرچه در و دیوار و سنگ و گنبد و کتیبه و خشت و آجر آن باشد و همین طرز فکر و مکنون زعمای ایران بوده که مضاف بر بی‌دانشی و بی‌ذوقی وهنرناشناسی رعایای آن گردیده

۱. نظر به اهالی کاشان است که کاشی خطاب می‌شوند. در رابطه با کاشی می‌گویند ناصرالدینشاه از سید کاشی مسئله‌گوی اندرونش می‌پرسد دستور استبرا یا طهارت مخرج چه می‌باشد؟ مسئله‌گو جواب می‌دهد چندان آب ریخته دست بکشند تا مقعد صدای چینی بدهد. ناصرالدین‌شاه می‌گوید نمی‌شود صدای کاشی بدهد؟!

۲. دو الماس منحصر بفرد که معلوم نیست هنوز در خزانهٔ مملکت باقی مانده یا کاشی‌خور! شده است!

اجنبیان را به فکر تاراج انداخته، چه دیده‌اند هرآینه اندکی دیگر تعلل کنند همین باقی مانده نیز به دست پشت سری‌های آنها از بین خواهد رفت و چه درست هم تشخیص داده‌اند!

مشاهدهٔ دلخراش!

در سفر به اصفهان بیست و چند سال پیشم بود که دیدم دسته‌ای توریست از مینی‌بوسی پیاده شده روانه مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان گردیدند و به تأسی آنها و یا جهت سردرآوردن از کارشان تعدادی هم (وطنی) که چند تنشان هم صاحب سر و بر آراسته‌ای بوده «حقیر نیز جزئشان بودم» وارد مسجد گردیدیم. به محض ورود و نگاه اولین خارجیان که گوئی برقشان گرفته، یا صاعقه‌شان زده بود همان جلو محوطه میخکوب شده چشم به سقف دوختند تا پس از دقایقی که کم‌کم بخود آمده، دوربین‌هایشان از گردن‌هایشان خارج شده (فلاش)هایشان بکار افتاد، در چنان سروصدائی که گوئی دسته‌های گنجشک جیک جیک می‌کنند! نه از یک جا و دو جا و این نقطه و آن نقطه، بلکه، از هر گوشهٔ سقف و بدن و جرز و کنج و زاویه دهها عکس برداشته، پس از هر فلاش نجواکنان با پهلوئی‌ها به سخن پرداختند تا راهنمایشان که طبق برنامه باید آنان را در هر جامدت معلومی توقف بدهد فرایشان خوانده مجبور به خروج شدند، ولی بدوستی قسم که پایشان می‌رفت و دلشان نمی‌رفت که از حرکاتشان نمایان بوده با هرگام یکی دو نوبت به عقب برگشته حسرت زده به سقف و بدن مسجد خیره می‌شدند.

در خارج شدن آنان دو تن از بازدیدکنندگان هموطن که یکیشان هم مرد فاضل‌مآبی بود و در حین قدم زدن و تعقیب خارجیان تکه پاره اشعاری هم چاشنی سخنان خود می‌نمود رو به رفیق همراهش نموده گفت (یکی نبود از این الاغها بپرسد مسجد هم دیدن داشت که برایش خودکشان می‌کردید؟ سقفی بود و کاشی‌ای و چیزی که اینهمه فیلم حرام بکنید؟!) خواستم بگویم تو از آخور و اخراج حرف بزن و به قول فردوسی (ترا با نبرد دلیران چه کار، تو برزیگری بیلت آید بکار)، چه کارت به این کارها و گویا به عقب طویله می‌گشته سر از اینجا درآورده حیف این (کباب سلطانی)[1] که از گردنت آویخته‌ای! گفتم جواب ابلهان خاموشی است و کسی که

۱. کراوات را به خاطر شباهتش به مسخره کباب سلطانی می‌گفتند.

مسجد شیخ لطف‌الله را درک نکند می‌خواهی از سخنان تو سراسیمه بشود؟!

اکنون که به این سطور رسیده‌ام از خود می‌پرسم؟ خود و خدا بیگانه نباید این جواهر را تاراج بکنند؟! نباید بگویند اینها که شعورشان به این مسائل نمی‌رسد چرا باید برایشان گذاشت تا تتمه‌شان را سر نچرخانده معدوم بکنند! چرا باید بگویند و بالاتر از اینش را هم باید فکر کنند، بهمین دلیل مختصر که تا قبل از مأمور شدن ادارهٔ صنایع مستظرفه‌که حفظشان بکند بر رویشان از دسترس به پائین دیوار و هزاره و جرز و پهلوی همین مسجد پر از یادگارنویسی بود که با میخ و سیخ و جوالدوز و سیخانک کاشی‌های معرقشان خراب شده، یادگاری‌ها و نام و نشان‌های لعنتیشان نقاری و کنده‌کاری شده بود! مثلاً این یادگاریِ محسن ولد حسن در تاریخ فلان، که ای بر پدر این محسن لعنت با آن یادگاری‌اش، و از این قبیل زیاد زیاد. بزی از جوئی جسته بقیهٔ بزها و گوسفندان دنبالش جهیده، نفهمی هوس کرده چیزی در کاشی کنده دیگران نیز تأسی نموده بودند، درست مطابق یادگاری که آن دیوانهٔ قرن هفتم از خود بجا گذاشت که از این سوی شهر نیشابور داخل شده از آنسویش بیرون شتافت در حالی که اثری از جاندار و آبادی در آن برجا نگذاشته بود، و آن مجنون دویست سال پیش دیگر که هفتاد من چشم از شهری و هفتصد من پستان از شهر دیگر این سرزمین نفرین‌زده خواست و هریک گفتند می‌خواستند یادگاری نوشته نامشان ثبت بشود![1]

در جایی که سران آن چنین

در جائی که سران و قوائد قوم آن چنین روال عمل داشتند از مردم غارت دیده‌ی خرابی نگریسته‌ی کله منارها ملاحظه نموده‌ی عقده به دل توقع بیش از این نمی‌توان داشت، و در وقتی که برخلاف ممالک متمدن که خانه‌های محقر هفتصد هشتصد سالهٔ فلان شاعر و نویسنده و نقاش یا خانوادهٔ کوتوله‌ها را بهمان صورت و

۱. روی سخن در اولی با نواده‌ی چنگیز یعنی تیمورلنگ در دومی به آغامحمدخان قاجار می‌باشد که در تعقیب لطفعلیخان زند که پناه به یزد و کرمان برد دستور داد در یکی (کله‌منار) بالا برده از دگری چشم و پستان طلبید و آمده است تا مأموران در کار اغماض نکرده دو چشم و دو پستان را یک چشم و یک پستان در نیاورند شمرده تحویل می‌گرفت. نوبتی که با نوک خنجر چشم‌ها را شمرده کنار می‌نهد رو به آورنده نموده قسم می‌خورد اگر یک لنگه‌اش کم آمده بود هر دو چشمت رابیرون‌می‌آوردم. (طاعت از دست نباید گنهی باید کرد، در دل دوست بهر «شیوه» رهی باید کرد)!

هیئت نگاهداشته یک بنای محقر دویست سیصد ساله را حفظ می‌کنند، سوای ابنیه معتبر و معابد و مساجد چند هزار ساله که چون جان مواظبشان بوده جرئت تخریب آنها را نداشته یا حکومت‌ها مصلحت خود را در از میان بردنشان ندیده‌اند پیدا نمی‌شود از عوام‌الناس چه انتظار زیادتر از این می‌توان داشت واین که حفظشان بکند!

زورمندی مثل ظل‌السلطان زمامدار شده تا صفویه را بدست فراموشی دهد یک شهر ابنیه عظیم را در اصفهان از عمارات (باغ هشت بهشت) و ابنیه (باغ جنت) و (باغ رضوان) و (چهل ستون) و (اجلاسیه) و (خلوتخانه) و باغات و منظرگاههای جنان‌آسای آنرا از میان برمی‌دارد تا آنجا که اگر به قول خودش از ترس ملاّها و شورش مردم نبوده مسجد شاه و مسجد شیخ لطف‌الله را هم ویران می‌کرده، و جاکم بعد از او جهت تحمیق مردم در تظاهر به تقدس نقاشی‌های باقیمانده‌شان را در تتمهٔ آنها مانند عمارات (عالی‌قاپو)[1] و (مشیرخانه) تحریم نموده‌نابود می‌کند و مسلط و جانشین قاجاریه حمله به خانه‌ها وابنیه وقصور وآثارقاجاریه برده، هرکدام‌را به بهانه‌ای بدم کلنگ و کف بیل داده، بقیه‌شان را مانند دروازه‌های داخل و خارج شهر عیبی آورده خراب و گچ‌بری‌ها و تابلوها و نقاشی‌ها و ظریفه‌کاری‌هایشان را قبیح خوانده تراشیده گچ می‌کشد[2] و جانشینش معاف شده‌های پدر را به عذر نداشتن زمین و مکان مناسب امثال عمارات بهارستان و غیره که لزوم ساختمانهای بیشتر را می‌دهد تخریب می‌کند.

مگر نه اینکه عقل سلیم حکم می‌کند تازه به مسند رسیده‌ی مدعی خوب‌آوری برای نشان دادن زشتی‌های جلوی و جلوتری از خودی هم که شده باید آثارشان را نگاه داشته به قیاس بگذارد و باز نه مگر از جنبه ملیت و وطن‌پرستی هم که باشد باید چنان بکند که قائد و حکمران مملکتی می‌باشد که چنین سابقه و فرهنگ و هنر و بد و خوب داشته بخواهد به خوبی‌هایش ببالد و به بدی‌هایش که او وارثش گشته بگوید اینها

۱. یکی از ابنیهٔ دوران صفوی در غرب میدان شاه اصفهان.

۲. نقاشی‌های خوابگاه ناصری. کسی نقاشی‌ها و صور آنرا قبیحه می‌خواند و دور از عفت می‌داند که خودش کارناوال آنچنانی که وسط میدان توپخانه زن و مرد تقریباً عریان بالای تخت روانهای آن بهم جفت بشوند ترتیب می‌دهد!

نشانه هایشان می باشند که کمر به اصلاحشان بسته افتخار بکند؟ و همه باز نمونه و نشانه می خواهد که غیر آن لاف لاف در غریبی و دعوی بدون مدرک می باشد.

پس چگونه است که همه را از میان برده نابود می کنند؟

جواب اینکه یا خودخواهی مفرط که نشانه جهل مرکب می باشد باعث آن بوده، یا ریشه اجنبی داشتن و بی ملیتی و بی وطنی و یا آنکه قدرت و قدرت هائی که ایشان را می گمارده اند با این شرطشان بر سر کار می گذاشته که مأمور و معذور بوده اند.

پس در جائی که (همه از دست غیر می نالند، سعدی از دست خویشتن فریاد) بوده، دوستان چنان کرده چنین بکنند، دشمنان را چه توقع می توان داشت، مردمشان هم که باید به تبعیت از بزرگانشان میخ و سیخ برداشته در و دیوار را خراب کرده متولیان آثار عتیقه و وصله های ذیقیمت محل تولیت خود را به تاراج بدهند و زائران که پای همان هزاره ها و کاشی ها و قرنیس کاری های جواهر بها اجاق بسته (پریموس) روشن نموده بادمجان سرخ بکنند! اعمالی که گاهی برایش وسط دو نماز هم شده دشنام واجب می شود و دشنامی که به صورت سو پاپ اطمینان برای همین احوال اختراع شده است!

مطلب بر سر کاشی و کاشی پزی بوده و رنگ کاشی های ایرانی که از رنگهای زرد و آبی و سیاه و سفید و فیروزه ای و قهوه ای و سرمه ای و ترکیبی از آنها ترتیب می یافت و در بعضی از آنها که آب طلا و نقره بکار گرفته شده، حتی الامکان از رنگ سرخ اجتناب می گردید. همان کاشی های زشتی! که به تدریج کنده شده در موزه های خارج ایران جا داده شده کاشی های قشنگ آب طلاکاری و قرمز و صورتی دار (تی تیش مامانی!)[1] خارجی وبدلی جانشینشان گردید، که البته مقصودی هم جز (تبدیل به احسن!) نبود و دستوری هم از طرف کسی برای آن کار نرسیده! و نظر آن بوده که کهنه کار کرده های دِمُده برداشته شده نو و قشنگ بشوند! در مصداق تقسیم ارث آن برادر بزرگ با برادر کوچک که گفت:

این قاطر چموش لگد زن از آن من — آن گربه ی معومعوکن زیبا از آن تو
از صحن خانه تا به لب بام از آن من — از بام خانه تا به ثریا از آن تو!

علاوه بر جواهرات و دیگر تزئینات و اموال و اثقال که اکثراً معجز شده در

۱. الفاظی بکار البسهٔ اطفال. البسه و اسباب رنگارنگ. بچه گول زنک. جالب توجه کودکان.

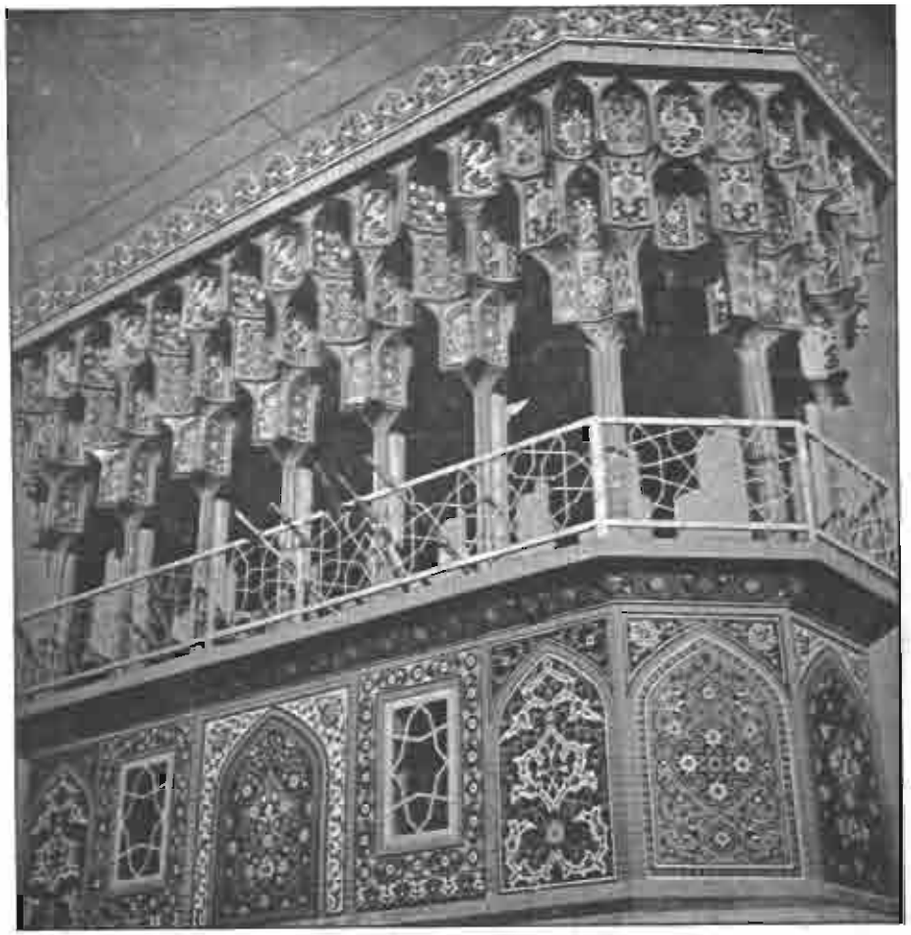

۴۶ ــ کاشی پزی شامل کارگاه آجر پزی و سفال پزی بود که خشت کاشی اش، البته با خاک و شرایط عالی تهیه و زده شده، در کوره ای شبیه کوره آجر پزی رفته، مانند ظروف سفالین لعاب دار لعاب داده می شد و محصولش کاشی کاری هائی است که در عکس ها دیده می شود. در عملی بس هنرمندانه و این امتیاز که در قرون متمادی نه درز و ترک در شیشهٔ لعاب آن دیده شده نه رنگشان تغییر بکند. در اوّلی که نقاره خانهٔ حضرت رضا(ع) را نشان می دهد و دوّمی دیوار و در و نمای یکی از ورودی های ارک شاهی را، و در کاشی های طمع برانگیز قسمتی از سقف و محراب مسجد شیخ لطف الله از کاشی کاری معرق که در قطعات کوچک و ریز بریده بهم وصل شده است و نمای یکی از قصور سلطنتی با تصاویر فراش ها و خدمه، و در عکس بعد کاشیِ یک پارچه که خشتش به قطعه قالیچه دومتری زده شده تمام عملیات از نقوش و رنگ و لعاب بر روی

(۸۳)

(۷۳)

خشت واحد انجام یافته است. کاشی دیگر تصویر جوانی در شباهت چینی ها متعلق به زمان صفویه که بر روی خشت های متعدد کشیده بهم وصل شده است. پنجم منار مسجد پامنار که نام محله و بازار (خیابان) پامنار از او می باشد، با استفاده از سخن کاشی که هرآینه طبق رسم سنتی که هر اثر و آثار قدیمی محکوم به از میان بردن می باشد منهدم شود عکسش مانده باشد!

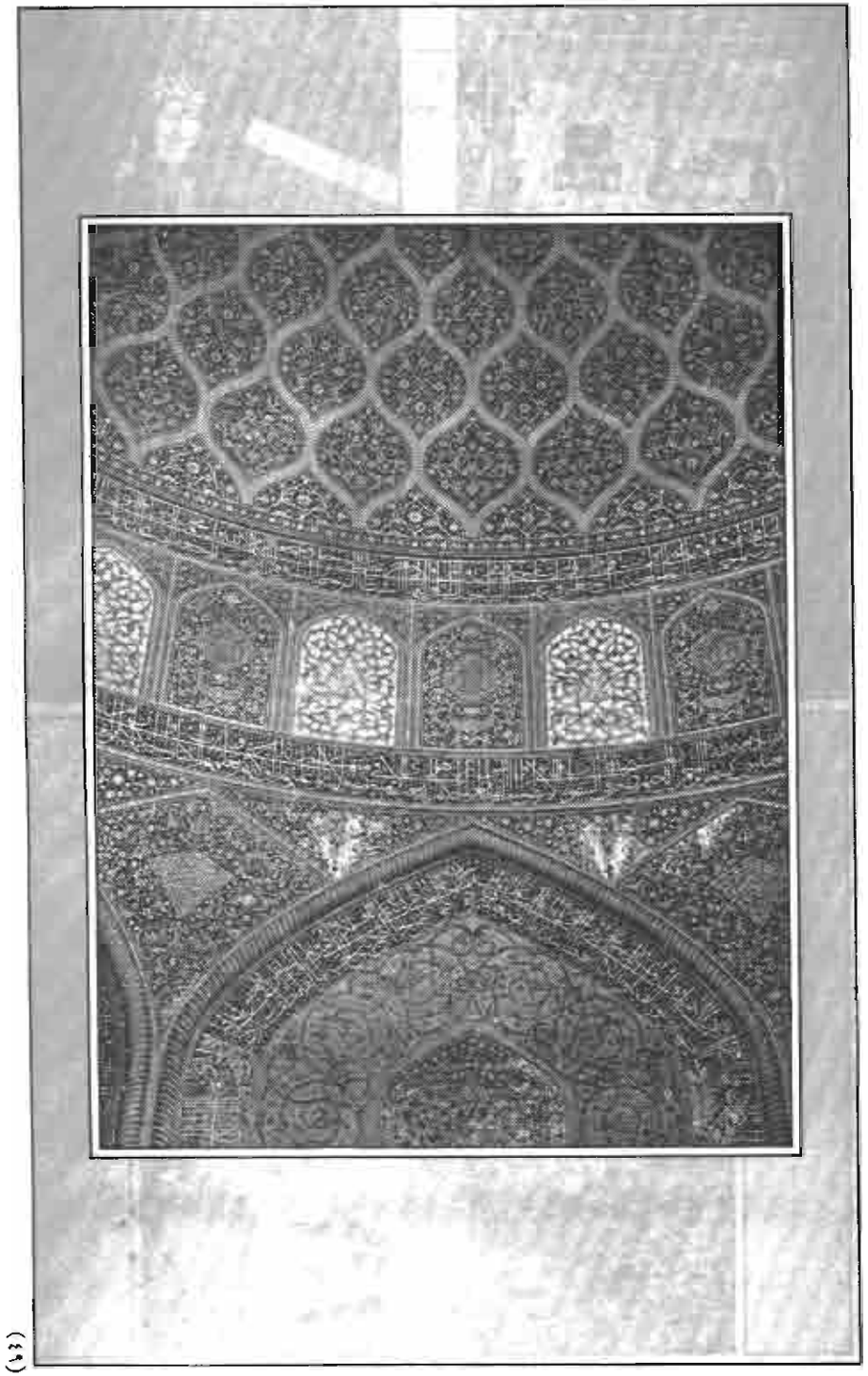

(۷۴)

یک شب تا به صبح و در یک تعمیر مختصر و گردگیری و تغییر مکان صورت و سیرتشان تغییر می نمود!

بلاله، آی بلاله، بازم بلاله — سجاف پیرهن اسمش شَلاله
زن نوکر به اربابش مباحه — حرام این برای آن حلاله

مثل اینکه مشاعر مخلص هم مانند آثار باستانیان خلل پذیرفته تغییر ماهیت داده است!

(۵۰)

(۵۱)

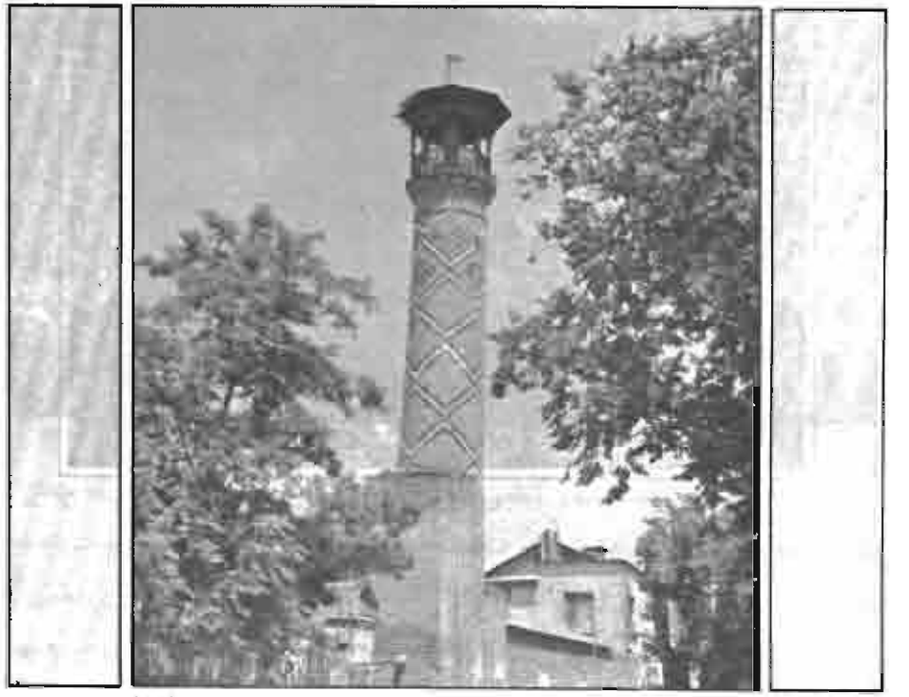
(۵۲)

مصالح ساختمان‌فروشی

مصالح ساختمان عبارت بود از آهک و گچ و خاک (رُس)[1] و آجر و (پاره)[2] و (سَقَط)[3] و (خاکستر) و (خشت خام) و (لوئی)[4] و (ماسه)[5] و (تیر)[6] و (نِی)[7] و (حصیر)[8] و (کاه)[9] و (گُنگ)[10] و چیز دیگر وجود نداشت، تا بعدها که وسائل و مصالح دیگر به آن افزوده، مصالح چوبی آن مانند تیر و نی و کاه و حصیر را

۱. خاک سرخ بدون شن.

۲. یک چهارم و ششم و کمتر و زیادتر از آجر، مأخوذ از تکه پاره.

۳. معمولاً یک چهارم آجر و نصف نیم آجر یا قزاقی.

٤. از کُرک پَرمانند گل نِی که همراه خاک رس و آهک و ماسه و لوئی ی مخلوط شده ساروج بدست آمده به عوض سیمان به حوض و آب انبار کشیده می‌شد.

۵. از جمله مصالحی که تا قبل از ظهور سیمان تنها مصرفش در ساختمان آن بود که دو سه مشتی از آن داخل ساروج بشود، بعداً جانشین اکثر مصالح گردید.

٦. تنهٔ درخت تبریزی که برای پوشاندن سقف اطاق در فاصله‌های یک وجبی خوابانده رویش را حصیر کشیده روی حصیر نِی و سپس شفته (گل سفت) و خاک ریخته کاهگل می کردند.

۷. مقصود نی حصیر یا بوریاست که به قامت دو سه متر در منطقه شمال میروید (ابر اگر آب زندگی بارد، هرگز از شاخ بید بر نخوری ــ با فرومایه روزگار مبر، کز نی بوریا شکر نخوری).

۸. غرض حصیر درشت‌باف آن بنام بوریاست که جهت پیدا نبودن نی و گِل سقف اطاق روی تیر می کشیدند.

۹. در مصرف کاهگل برای کشیدن روی خشت و آجر دیوار و بام بجای گچ و خاک و آسفالت.

۱۰. تنبوشهٔ راه‌آب، لوله‌مانندی در یک وجب و زیادتر طول و قطر دهانه‌ای از یک مشت بسته و بیشتر از سفال که تعدادی از آنها را داخل هم جفت نموده مجرا می‌ساختند.

میدانی ها و سنگ آنرا سنگ‌تراشها و بقیه را مصالح‌فروشها می‌فروختند که موضوع سخن می باشد.

مصالح‌فروشی عبارت از دکان یا قطعه زمین کوچکی در هر محله بود که مصالح مذکورجهت خورده‌فروشی و نمونه در آنجا دسته شده، بار بار به فروش می رسید و وسائل حمل و نقلشان گاری و الاغ که از سر کوره‌ها منتقل نموده، از آنجا باز وسیلهٔ الاغ به در خانه‌ها و سر کارها می رسانیدند.

عمده سرمایهٔ مصالح‌فروشی الاغهائی بود که باید داشته باشد و طویله و مکانی که آنها را جا داده نخواهد اجرت خر و کرایهٔ طویله بپردازد و طبق رَوَند کارش تا چه تعداد الاغ را که بتواند نگهداری نماید و بهمین حساب هم که (خرکچی)[1] داشته باشد.

کار خرکچی آن بود که الاغها را بار زده از کوره‌ها به مصالح‌فروشی و از آنجا بار نموده به خانه‌ها و اماکن در دست ساختمان و تعمیر برساند و اینکه مواظبت و مراقبت آنها از حیث آب و قشو و علوفه وتیمار نموده، کار (مهتر)[2] ی‌شان را به انجام برساند. هر ده الاغ را یک خرکچی درنظر گرفته می‌شد و زیادتر از آن را خرکچی اضافه لازم می‌آمد و مکان و منزل این خرکچی ها هم پهلوی الاغ ها در کنار یا خود طویله بود و اکثراً منزل و مأوائی سوای آن نداشتند و چنانچه دارای عیال و اولاد هم می‌شدند جایشان در همان طویله یا در اطاقکی کنار طویله که باید سرکشی الاغها بکنند.

آدم‌نما!

آدم‌نماهائی همسان الاغ که با خر بزرگ شده، با خر زیسته، همراه آن خورده خوابیده، با آن مرده تمام می‌شدند و خرهای دو پائی به نام انسان که جز حوائج جسمی چیز دیگر نشناخته به هیچ مسئله‌ی دیگر از مسائل زندگی آشنا نبوده، جمعه و شنبه وعید و عزا و تعطیل و استراحت و مانند آن برایشان مفهوم و معنا نداشته شب و روز باید کار بکنند و عجیب اینکه از آن نیز رضایت کامل داشته گله و شکایتی نداشته باشند.

۱. خربنده. رانندهٔ الاغ.

۲. مأمور رسیدگی به اسب و الاغ.

اجرتشان در آن حد که شکمشان را با نان خالی و کشک و دوغی سیر کرده سالی یک پیرهن کرباس و یک شلوار متقال بخرند و سال و شش ماه یک مرتبه‌ای که اجرت سلمانی دوره‌گردی جهت پائین ریختن موی سر و ریش بپردازند.

حمام هم از آن نام برده نشد که اکثر این افراد حمام ندانسته کثافت و پاکیزگی‌ای نمی‌شناختند و آبی که به بدنشان می‌رسید آبی بود که از سطل آب‌خوری الاغها زیاد آمده گاهی به سر و رو بزنند و گرمای هوا که با سطل و نیم سطلی آب که در همان طویله به سر و تن بریزند خود را خنک بکنند، بدون آنکه استفاده‌ای از صابون داشته یا پاک کننده‌ای بکار ببرند و نظافت ملبوسشان تنها همان زمان که دیگر به تنشان قابل استفاده نبوده بخواهند آنرا با تازهٔ آن عوض بکنند، در این خاصیت وجودی که دارای بالاترین مواهب خلأ شعور بوده نمی‌فهمیدند!

اگر خرکچی‌ها بدترین زندگانی حیوانی را داشتند الاغهای آنها هم وضع بهتری از آنان نداشتند که بدبخت‌ترین حیوانات محسوب می‌شدند. خرکچی‌ای که باید شب و روز کار کرده الاغی که از سحر تا غروب کار بکند و مدام سیخ و سیخانک و چوب و زنجیر بخورد! سیخانکی[1] متشکل از سیخ و میخ آهنی‌ای فرو برده بسر تکه چوبی که در هر چند قدم تا نیم بند انگشت آنرا به کفل حیوان بکنند و چوبی که به سر و پایشان زده زنجیر درشت بلند سر گره کرده‌ای که بر تسمه‌ای از چرم بند و حلقه‌وار به مچ خرکچی بسته شده با هر (هین و هون)[2] بسر و تنشان فرود آورده حیوان را به رقاصی درآورند، از دست حواله کنندگان بی‌شفقتی که از رحم و عطوفت بوئی نبرده بر خودشان درک و ترحم نداشته، چه به حیوان برسد! آن زندگانی که جزای جفاکاریشان منتقل به خودشان گردیده آن زندگانیشان باشد و مرگشان بدتر از آن که یا کنار کوچه یا کنج طویله جان بدهند.

سخن سالخوردگان

از تجربیات سالخوردگان بود که می‌گفتند سورچی و خرکچی خوش‌عاقبت نمی‌شود و درست هم می‌گفتند که بدسرانجامیشان علانیه بود. گفته‌اند سه موجود را خداوند ضامن انتقام می‌باشد، اول زن که اگر تاج بر سر هم باشد زیردست و ذلیل

۱. تکه چوبی به اندازهٔ یک وجب که سر یکطرفش سیخکی از مفتول یا میخ بیرون آمده باشد.
۲. راندن، نهیب زدن که با کلمات هین یا هون صورت می‌گرفت.

مرد بوده، دوم صغیر که زورش نمی‌رسد و سوم حیوان که اسیر بوده ستم بر آنها را منتقم خداوند می‌باشد، و از جمله شکارچیان را که مستثنی نمی‌داشتند.

تا درجهٔ جفاجوئی این خرکچی‌ها و سورچی‌ها را در دستِ هرزِ عادت کرده به آزارشان که حرف و سخن و نهیبشان به اسب و یابو تنها ضربات زنجیر و چوب قنوت (شلاق) و سیخ بود نشان بدهم می‌گویم از بزرگترین آرزوهایم در کودکی آن بود که روزی به جائی رسیده بتوانم از این جماعت انتقام بکشم و سپاس خدا را که بجائی نرسیده نتوانستم مثال ایشان بشوم.

... گفتیم مصالح‌فروش کسی بود که لوازم بنائی یعنی مواد اولیه ساختمان را به سر کارها می‌رساند در محاسبه‌ی بار الاغ، بر اینکه چند بار گچ و چند بار آجر یا آهک و خاک و امثال آن ببرد و حسابش هم با همان بار شمار انجام می‌شد، اگرچه خریدار به وزن و شماره، مثلاً چند خروار گچ یا آهک و چند هزار آجر خریده بود.

وزن بار و...

هر بار الاغی از خاک وگچ و آهک باید بیست و پنج من (۷۵ کیلو) باشد و دربارهٔ آجر بیست و پنج آجر (چهارگوش) که وزن هر آجر یکی یک من (سه کیلو) بود، اما این اوزان هرگز رعایت نشده وزن هر بار از بیست و هیجده من تجاوز نمی‌نمود، چه سه چهار من آنرا از مقصد یعنی مصالح‌فروشی صاحب دکان می‌دزدید که کمتر بار می‌نمود و بقیه‌اش را هم تا شش هفت من خرکچی که در بین راه از سر بارها دزدیده، یکی دو بارش نموده به نفع خود می‌فروخت و همچنین آجر که اگر صاحب کار تحویل می‌گرفت زیادتر از بیست خشت آجر تحویل نگردیده بقیه‌اش وسیلهٔ مصالح‌فروش و خرکچی (بللعتو)[1] می‌گردید.

اصولاً دزدی و کم‌فروشی رشته دومین کار مصالح‌فروشی بود که بی‌آن راضی نشده به دلشان نمی‌چسبید و این اختصاص به خورده‌فروش نداشته از تهیه کنندهٔ اول یعنی کوره‌پز دزد و کم‌فروش بوده تا خرکچی‌ای که آنها را بطور خرده‌فروشی به خانه‌ها می‌رسانید، چنانچه تا اکنون نیز این (سنّت شایسته!) را حفظ

۱. اصطلاحی در دزدی و مفت‌بری از بلع و بلعیدن، لفظ ملائی.

کرده‌اند.

دزدی خرکچی مصالح‌فروش دوجانبه بود یکی آنکه به صاحب کارها کم بدهد و یکی آنکه از سر کوره زیادتر بار بکند. بار بیست و پنج منه‌ی گچ و آهک را که تا سر کوره‌پز گرم بشود تا پنجاه من بار کرده آجر بیست و پنج قالب را تا سی و چهل قالب بزنند، و در عدم دسترس به سرقت پنهان با مباشر یا سرکارگر تحویل (وابسته)[1] پول توتونی به او داده بدون دلهره ببرد.

شاید سئوالی به ذهن برسد که چگونه گاله‌ی بیست و پنج منه بتواند پنجاه من ضبط بکند؟ و پاسخش دو جور داشتن (گاله)[2] یکی برای خرید که تا بیش از این نیز ظرفیت داشت و یکی برای فروش که کوچک و در زیاد دزدی‌ها که صاحب کار بی اطلاع گیرشان می‌افتاد تا جنس نظرگیر بوده کم آن جلب نظر نکند لب گاله‌ها را تا زده هنوز کوچکتر می‌ساختند.

رفتار خرکچی با حیوان!

و باز همین مصالح‌فروش که با صدا درآمدن صاحب کار که جنسش کم شده بود بگوید (نمی‌تواند که حیوان را کمرشکن بکند) در موقع بردن از سر کوره نه‌تنها گاله‌اش عوض شده دو ظرفیتی می‌گردید بلکه به آن نیز قناعت نکرده تاحد سرریز شدن آنرا انباشته، عملی که در خاک و خاکروبه‌کشی‌های کنتراتی انجام داده گاله راتا ریخت و ریز میان راه آکنده می‌نمود، و تشویق و نوازش حیوان بیچاره هم اینکه چون پا سست کرده از سنگینی بار قدمش کند بشود چند زنجیرِ با تمام قوت که بر سر و زیر شکمش نواخته، چند سیخانک که به کفل و زیر دمش فرو برده از آن خون بیرون کشد حواله‌اش بکند.

زخمه‌هائی که اعضای بدن اکثر این حیوانات را گرفته، خونهائی که با لقمه

۱. همدستی ــ تبانی ــ سازش ــ باهم ساختن ــ دو یا چند تن به ضرر کسی باهم کنار آمدن.

۲. ظرفی از (جُل) بر وزن گُل، پارچه‌ای ضخیم نخی، با لبه‌ای یک دو وجبی و دهانی فراخ جهت حمل اشیاء سنگین مانند گچ و آجر، یا میوه‌جات سفت سنگین امثال هندوانه و خربزه، ضمناً ظرف طوافهای الاغی که در آن خوراکی و غیر آن ریخته برای فروش دور کوچه‌ها می‌گردادند. دزدی خورجین ملا را برد و ملاّفریاد کشید آی برنده برش گردان که اگر نیاوری کاری بکنم کارستان و دزد واهمه کرده خورجین را برگردانده پرسید اگر نمی‌آوردم چه می‌کردی؟ جواب داد یک گاله داشتم از وسط بریده دو تا خورجین می‌کردم!

نان خالی‌های خرکچی که دنبالشان خورده الاغها را هین بکنند آغشته زمانی تأثرانگیزتر می‌گردید که حیوان را طاقت ستم زیادی بار و فشار خرکچی به نهایت رسیده به زمین می‌افتاد و خرکچی باید هم بار ریختهٔ را بار و هم در صورت از میان رفتن بار مانند گچ و آهک که در جوی و گل و لجن بریزد و جواب بدهد و به جان خر بینوا می‌افتاد!

خرهای به زمین افتاده‌ی در هر کوی و برزن که خرکچی بعد از کارساز نشدن سیخ و چوب برای برخیزاندنشان از مردم استمداد نموده بلائی به بلایای حیوان افزوده با گرفتن و کشیدن دمشان یا دم کنده یا زیرشان بدرد، کندگی و دریدگی‌هائی که نه‌تنها باعث خلاص حیوان به استراحت نشود بلکه حساس‌ترین نقطه جهت خرکچی برای وارد آوردن سیخانک‌های بعد بشود!

نان و خون

در بارهٔ آلوده شدن نان خرکچی به خون که سابقهٔ ملی داشته است رباعی‌ایست منسوب به باباطاهر عریان که وقتی کسی را می‌نگرد در ناز و نعمت فراوان با امکانات وسیع و بعد از او خارکشی را می‌بیند تکه نان جو خشکی را که با خون کفل الاغش که از نیش زخم‌های سیخانک او می‌ریخته غذا می‌ساخته می‌گوید:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون — از او پرسم که این چین است و آن چون
یکی را میدهی صدگونه نعمت — یکی را نان جو آغشته بر خون

و جوابش اینکه اگر خود تو خدا بودی خر بندهٔ آنچنانی را چه معاش می‌دادی؟!

دیگر امتعه مصالح‌فروش

از دیگرامتعهٔ مصالح‌فروش‌ها بعد از وسائل سابق‌الذکر (ختائی)[1] و (اتابکی)[2] و (نیم‌گرد)[3] و (نظامی)[4] و در نوسازی شهر و خیابان‌کشی‌ها و توسعهٔ

۱. آجری از آجر معمولی بزرگتر که شانزده قالبش یک ذرع زمین را می‌پوشانید.

۲. آجری مرغوب مستطیل.

۳. نیمه‌ای لب (پخ) زده.

۴. آجری در نیم ذرع عرض و طول که چهار قالبش یک ذرع می‌شد.

معابر که در دولت جدید یعنی حکومت پهلوی شروع گردید چوب و طوفال و تیر و دستک و در و پیکر کهنه هم اضافه شد که از ساختمانهای خراب شده خریده معرض فروش می گذاشتند.

ختائی آجر چهارگوش صاف سفیدرنگی بود که بکار فرش کف حیاط و بام خانه‌ها و لبه‌های زیر و روی کتیبه‌ها و (کلاغ‌پر)[1] کشی‌ها می‌آمد و اتابکی آجری ۱۸ × ۲۰ که (تیشه‌داری) شده در زینت‌سازی‌ها و نماهای ساختمانها بکار می‌رفت و نیم‌گرد نیمه‌هائی ضخیم‌تر از قطر آجر با یک طرف نیم گرد شده که به همان صورت از قالب بیرون می‌آمد و جهت بعضی از قسمت‌های ساختمان در نماها و پیش دادن‌ها و (پاطاق)[2]ها و نظامی، آجری نیم‌ذرع در نیم‌ذرع عرض و طول که یک چهار قالب آن یک ذرع مربع شده جهت فرش کف حیاط و حمام و در پوش مجاری راه‌آب و لحد مردگان.

آجری که حفرهٔ گور مردگان را می‌پوشانید و آجری به نام (سنگ لحد) که قبل از آن تخته سنگ کارساز آن بوده نامش منتقل به آجر نظامی گور می‌شود.

سنگ لحدی که شب اول قبر نخستین توجهی که به مرده می‌رسید این بود که بخود آمده چندانکه می‌خواست از جا بلند شود سرش به آن خورده درجا مجسمه می‌شد و در همین حال هم بود که نکیرین (انکر و منکر) را بالای سر خود می‌دید که او را به سئوال و جواب کشیده که خدایت کیست؟ و پیغمبرت کیست و امامانت کدامند و در دنیا چه می‌کردی و همراه خود چه توشه آورده‌ای و همانجا بود که از ترس اعمال زشت و دست تهی خود به کفن خود خرابی کرده از وحشت پنبهٔ مقعد خود را بیرون افکنده گور و کفن خود را به کثافت می‌کشید[3]!

۱. دیواری تیغه‌ای برای دست‌انداز لب دیوارهای بام که رگ اولش را با دو نیم کرده‌های مثلث که از کنجی به کنج نصف بشود کار می‌گذاشتند و درنتیجه رج بالایش کنگره مانند و لجکی می‌آمد.

۲. اولین رج آجری که برای شروع طاق کار می‌گذاشتند. باید گفت طاقها اکثراً و مخصوصاً طبقات اول ساختمان‌ها با طاقهای آجری ضربی پوشانده می‌شدند.

۳. مرده را هنگام هبوط (کفن کردن) پنبه‌ای تا کفنش را کثیف نکند به مقعد می‌نهادند؛ «مرده را که زیاد رو بدهی به کفنش خرابی می‌کند» رسم بر این بود که شکم مرده را قبل از پنبه و کفن باید فشار بدهند و پنبه آن بود که چون ماسکهٔ خود را از دست داده بود و احتمال خرابی می‌رساند در آخر غسل به ماتحتش می‌فشردند، و مرده را که طبق ضرب‌المثل می‌خواستند رو بدهند هنگام غسل شکمش را که باید ◄

همان تنها دارائی خود یعنی کفن را که همراه برده گوری که از داشته‌هایش برایش ابتیاع شده بود! و باز آجری که درزمان‌حیات از طرف اهل سخن چه گریه‌ها از او بخاطرش گرفته شده بدنش بلرزه درآمده اندک اثری در خود گوینده ندیده بود و آجری که چه پولها جهتش تا برایش ضربهٔ شب اول قبر نداشته باشد به توصیف کنندگان آن پرداخته برایشان خانه عمارت بالا برده اکنون خودش را در دخمه می‌نگریست و به یادش ترسانندگان شب اول قبر و سنگ لحد و فشار تابوت و غسل و کفن و صراط و بهشت و جهنم می‌آمد که اگر خودشان اندک اعتقادی به سخنانشان داشتند از هیبت آن از وی به خود بدتر کرده بابتش چیزی از او نمی‌گرفتند!

کارهایی که از مصالح میآمد

خواص مصالح ساختمانی خاک رُس خاکی سرخ‌رنگ چسبنده بود که به کارهای زیر می‌آمد: چون با گچ مخلوط می‌شد پوششی بود برای روی خشت و آجرهای در و دیوار که به همان حالش گذارده‌یا روی آن را سفید بکنند.

با کمی کاه مخلوط و گل کرده پوشش دیوار نموده بجای گچ تا ارزان‌تر تمام بشود رویش آب آهک بمالند. همین خاک و کاه گل شده نیز جلوگیر نفوذ برف و باران اطاقها بود که روی شفته خاکریزی پشت بامها کشیده می‌شد؛ کاهگلی که غروب‌های تابستان نم آبی بر آن پاشیده جای خواب شب را رویش گسترده مکان خنک همراه بوی مطبوع کاهگل را برای خود فراهم می‌ساختند، بوی کاهگلی که بحال آورندهٔ بیماران قلبی و قلب گرفتگان و سکته زدگان می‌آمد که کاهگل کهنه را نیز آب زده زیر بینیشان می‌گرفتند.

با خاک رس خشت آجر زده می‌شد و با خاک رس ظروف سفالین و کاشی می‌ساختند. خاک رس به کار ساختن تنورهای نانوائی‌های تافتونی و لواشی و خشکه‌پزی می‌آمد. خاک رس را عطری ملایم زده بجای (تربت)[1] می‌فروختند؛

◄ محکم بفشرند به ملاحظهٔ اطرافیان نفشرده یا کم فشرده، رو به او داده همان باعث خراب کردن کفنش شده بود.

۱. خاک مرقد امام‌حسین (ع). خاکی مقدس که خدام حرمش روزانه از آن کلی پول پیدا می‌کنند. بارهای خاک معمولی‌ای که هر نیمه‌شب به گودال ریخته به اسم تربت حسین مشتی از آن داده مشتی اسکناس ◄

تربتی که جهت هر درد و مرضی در آب حل کرده بخورد می‌دادند و انگشت با آب دهان تر کرده به آن زده سق بچه و بیمار محتضر را برمی‌داشتند[1]. و خاکی که بهترین وسیلهٔ جادوجنبل زنان بود که با آن آدمک‌ها ساخته در شکمشان قند و نبات نهاده به نام محبت در آتش می‌نهادند، یا سوسک سیاه گذارده پشت به پشت بهم بسته به نیت سیاه کردن و جدا نمودن دو نفر از هم در قبرستان دفن می‌کردند و بسا اعمال دیگر از این قبیل که با آن انجام می‌دادند.

آهک نیز موارد مصرفی زیاد داشت از قبیل: روستائیان که در آب خیسانده دوغاب نموده اطاق و دیوار و اطراف (کَپَر)[2] سفید می‌کردند.

زنها مقداری از آنرا در آب خیسانده در آب آن کدو تنبل خرد کرده خیسانده مربا درست می‌کردند.

چینی بندزنها آنرا با سفیدهٔ تخم مرغ خمیر کرده به درز چینی‌هائی که بند می‌زدند می‌مالیدند.

آهک سفید اعلا (آهک صابونی)[3] را آب زده پس از (پوش)[4] شدن از (الک) گذرانده هر سه پیمانهٔ آنرا با یک پیمانه (زرنیخ) و با آب مخلوط کرده (واجبی) ساخته به بدن می‌مالیدند.

«تا طرز استفاده‌اش را هم ناگفته نگذاریم، باید آنرا خلاف مو و اینکه کاملاً مو را در خود پوشانده به پوست برسد مالیده دقایقی صبر کرده هر نیم و یک دقیقه یک بار مو را کشیده امتحان بکنند و چون به راحت برداشته شد بی‌تأمل آب ریخته بشویند» و از خواصش پس از زدودن مو اینکه بدن و آلت تناسلی را قوت داده

دریافت می‌کند. خاکی معمولی که در اینجا نام تربت یعنی همان نام خاک یافته، چه تربت هم همان خاک می‌باشد، مانند سبد و آقا که هردو در یک معنی می‌باشد.

۱. سق برداشتن یعنی سر انگشت سبابه را با نمک یا بدون آن به دهان نوزاد و کسی که ترسیده باشد نهادن و به سق او فشار دادن و در کودک که دهانش جا باز بکند. این مزد دست برای سق بردارنده که در بزرگی کودک هر زمان خطائی از او سر نزند بگویند به الحد پدرش سگ بـ.... که سقتو ورداشت!

۲. بر وزن خبر دیوارهائی که از چوب و نی کشیده شود. اطاقهائی را که دیوارهایش را با این وسیله بالا می‌برند رویشان را با تاپالهٔ گاو و کاهگل مانند پوشانده رویشان را تا سفید بشوند آب آهک می‌مالیدند.

۳. آهک سفید اعلا.

۴. بر وزن پوک از هم مرکبدن آهک و پوک و پیدا نرده مانند شدن.

رماتیسم را سود می‌بخشد.

آجر: بعد از مصالح ساختمان بودنش اینکه نو آنرا کوبیده از الک نرم، یا (خاصه ململ)[1] گذرانده زنها و دوات‌گرها با آن اشیاء برنجی مانند سماور و سینی و امثال آنرا پاک کرده جلا می‌دادند. همچنین نو آب ندیدهٔ آنرا که روی آتش گرم کرده زیر بیمار (دل‌پیچه)ای و زیر مریض بواسیری می‌گذاردند.

خاکستر را موقع خشت‌مالی روی زمین می‌پاشیدند و خاصیتش این که جلوگیری از چسبیدن خشت به زمین می‌نمود. خاکستر را با نمک مخلوط کرده به مفاصل ضرب دیده می‌بستند.

نفت روی فرش و زمین ریخته را که می‌خواستند جمع بکنند رویش خاکستر می‌پاشیدند.

خاکستر را موقع زایمان توی مجمعه ریخته زیر زائو می‌گذاشتند «داخل مجمعه با چند خشت یا آجر اجاق ساخته وسطش تا جاذب خون و زوائد زائو شود خاکستر ریخته زائو را بالای آن می‌نشانیدند».

خاکستر را برای کشیدن آب توی کیسه یا دستمال ریخته روی ظرف ماست می‌گذاشتند. برای زائوئی که جفتش نمی‌آمد خاکستر را در آب حل کرده پس از ته‌نشین شدن بخورد او می‌دادند.

خشت‌خام را پس از بهره ساختمانی پشت سر کسی که می‌خواستند دیگر به آن مکان برنگردد به زمین می‌زدند! برای محکم کردن (دمکنی) دیگ برنج تا پلو یا چلو بهتر دم بکشد روی دمکنی می‌گذاشتند و درباره‌اش واقعهٔ زیر:

بلدم!

تازه‌عروسی را مادرشوهر که می‌خواسته کار خانه‌یادش بدهد دستور پلو پختن می‌دهد و هرچه او می‌گوید عروس نابلد جواب بلد هستم می‌دهد تا به خشت روی دمکنی می‌رسد و می‌گوید وقتی برنج را دم کردی باید یک خشت هم بالایش بنهی و عروس می‌گوید بلد می‌باشد و مادرشوهر که به سزای ادعای دروغش می‌خواسته او را مفتضح بکند می‌گوید حالا که بلد است پلو میهمانی (پاچنجله)[2] را او درست

۱. پارچه‌ای نرم لطیف پنبه‌ای.

۲. ضیافتی که داماد به افتخار قوم عروس بدهد.

بکند و عروس نابلد که می‌خواسته جلو مادرشوهر خود را از (تنک و تا)[1] نینداخته کاردان نشان بدهد به صورتی برنج را (آب‌کش) کرده به دیگ می‌ریزد و خشت خامی هم روی آن نهاده دمکنی می‌اندازد! و باید ملاحظه نمود عروس موقع رفتن سر دیگ برای کشیدن که خشت خام را روی برنج داغ نهاده‌بوده با چه منظره روبرو شده، چه گیلپلوی مشاهده می‌کند! مادر شوهر چون آشفتگی و شرمندگی عروس را ملاحظه می‌کند می‌گوید ندانستن عیب نیست بلکه نپرسیدن عیب است که گفته‌اند: (دانا آن است که بداند و بپرسد و نادان آن است که نداند و نپرسد).

۱. اعتبار. حیثیت. آبرو.

۵۳ــ تهیه مصالح ساختمان که مکان خشتمالی اش قبرستان کهنه به‌نام قبرستان چهارده معصوم واقع در ابتدای جاده ری که خاک مناسب داشته معلوم شده، هنوز نیمه‌طاقنمای مقبره و چند گور نیمه‌ویران در پشت آن دیده می‌شود. خشتی که از خاک گذشتگان برای ما به قالب زده، تا از خاک ما برای چه کسان خشت به قالب بزنند.

(از تن چو برفت جان پاکِ من و تو — خشتی دو نهند بر مغاکِ من و تو
وانگاه برای خشت گور دگران — در کالبدی کشند خاکِ من و تو).

سرچپق‌سازی ــ سرقلیان‌سازی

چپق و قلیان[1]

چپق وسیله‌ای بود برای استعمال دخان از کوبیدهٔ تنباکو، اسبابی که هرکس از پیر و جوان یکی از آنرا در جیب یا پرشال داشته تدخین می‌نمود. صورت آن چوب تراشیدهٔ صاف صیقلی‌ای در اندازه‌های مختلف از یک وجب تا یک ذرع و زیادتر و قطرهائی از دو تا سه چهار سانت بود و سره‌ای از سفال یا چینی به صورت زانوئی لوله‌ی نمره دو و نیم تا چهار بر سرشان نصب می‌شد که توتون در آن جا می‌گرفت.

کوتاه این چپق‌ها جیبی و بلند آنها خانه‌ای و بلندترشان مجلسی بود که در چوبهای مختلف از چوب کاج و چنار تا چوبهای گرانبها مانند (آبنوس) و (کبکم) و (کهور) تراشیده شده با نقره و نگین و امثال آن زینت شده، یا بدون آن بکار گرفته می‌شدند.

نقرهٔ آنها زیادتر در سر و تهشان بکار می‌رفت و نگین‌هایشان در ساقه (بدن) و همچنین سرهایشان که اگر از چوب تراشیده شده بود لبه‌هائی که از نقره به دهانه و جای چوبشان داده شده میخ نقره‌های ظریف و دانه‌های قیمتی ریزی که به اطرافشان نشانیده می‌شد و باید گفت سر چپق‌های چوبی که از چوب‌های سفت بهادار ساخته می‌شدند مخصوص چپق‌های اعلا بود که هم (نشکن) بود و هم ظرافت

۱. سابقاً قلیان را غلیان در فتحهٔ غین می‌نوشتند و این صحیح‌تر بود که معنی غلیان یعنی جوشیدن داشته غلیان همین عمل دارد.

و زیبائی به تمام داشت و هم توتون چپق در آن کمتر (داغ) شده دود را خراب نمی‌نمود، وگرنه چپق چینی داشتند، اگرچه این از بدترین نوع سرچپق از حیث عمل بود، چه اگر زیبائی و تفاخر و چشم‌گیری‌ای داشت، اما حتی از سرچپق‌های گلی هم زودتر توتون و دود چپق را گرم می‌نمود.

سرچپق

سرچپق‌سازی و سرقلیان‌سازی شعبه‌ای از کار کوزه‌گری (سفال‌گری) بود که سرقلیان‌هایش بوسیله (چرخ)[1] و سرچپق‌هایش به توسط قالب ساخته می‌شدند.

سرچپق‌های چینی هم از خارج می‌آمد و سرچپق‌های چوبی هم که وسیله خراط‌ها و منبت‌کارها ساخته می‌شدند شعبهٔ کارشان از سرچپق‌سازهای سفال‌کار جدا می‌گردید.

سرقلیان

سرقلیان متشکل از گِل پاخوردهٔ پرورده‌ای بود که گلش مانند دیگر اشیاء سفالین امثال کاسه و کوزه روی دستگاه (چرخ) کوزه‌گر قرار گرفته همراه دست درست می‌شد، به این شیوه که چرخ کوزه‌گر که مانند یک (دَمبِل)[2] بزرگ بود که با نزدیکتر بودن دمبل‌ها بهم به صورت عمود کار گذاشته شده بود با پای کوزه‌گر که روی صفحه، یعنی مدور پائین کار کرده آنرا به طرف خود می‌دواند به گردش درمی‌آمد که قهراً هم صفحه بالا نیز با آن می‌چرخید و کوزه‌گر گل آنرا روی صفحه بالا که از این‌سو کاملاً صاف سینی مانند بود نهاده با سر انگشتان که مدام در آب فرو می‌برد به او که در حال چرخیدن بود شکل می‌داد و پس از درست شدن با (کاردک) آنرا از صفحه جدا کرده وارونه (از طرف دهانهٔ گشاد) به روی زمینی صاف برای خشک شدن می‌نهاد. پس از آن نوبت پختن آن بود که در کوره نهاده، نیمه‌پز کرده بیرون می‌آورد و اگرچه اینگونه پخته شدن از حیث دوام آنرا به پای خوب پخته شده نمی‌رساند، اما مرغوبتر می‌آمد، چه همانگونه که گفته شد این خاصیت را داشت که توتون و دود سرقلیان را کمتر گرم می‌نمود.

سرقلیان‌های چینی اعلا هم همراه عکسهائی از سلاطین قاجار و گل و

۱. وسیله‌ای گرداب ابزار اصلی کوزه‌گری.

۲. وسیلهٔ وزنه‌برداری، از ابزارهای ورزش فرنگی.

بوته‌های زیبا از خارج می‌آمد که مورد استفادهٔ اعیان و رجال داشته با (بادگیر)[1]های طلا و نقره تزئین شده، همراه کوزه قلیان‌های بلور و چینی بکار گرفته می‌شد، اما سرقلیان‌های مورد نظر ما همانهائیست که در داخل و از گل ساخته می‌شدند.

سره‌هائی در کمال ظرافت و کمال و در قاعدهٔ صحیح که از حیث شباهت دست کمی از سره‌های خارجی آن نداشتند، در دقتی که محرای پائینی آن که بسر میانهٔ غلیان سوار می‌شد کاملاً مخروط مخالف و صاف یکنواخت بوده بر سرمخروط میانه جفت شده هوا ندهد، و در بعضی از آنها که نقش و نگاری هم در اطرافشان از خود گل یا بانک قلم بوجود می‌آوردند.

صنعتی که هرچه به جلو رفت مانند اغلب صنایع دستی که هرچه به جلو رفت مثل شتر(پس شاشید) و رو به خرابی نهاد تا این زمان که تنها از آن قیافه‌اش باقی مانده، آن هم به بدترین صورت، و عیوبشان که از بالا دو پهن و ناصاف و کج و کوله، بادگیر به آن سوار نمی‌شود و از پائین در اثر دو پهنی و ناهمواری سوراخ بر سرقلیان لق لق می‌خورد.

بعد از آن سرچپق‌سازی بود به این صورت که دولنگه قالب چوبی‌ای را که درونشان را تراشیده هریک را به گونهٔ نصف سرچپقی درآورده بودند بهم جفت کرده درونشان را گل می‌انباشتند و چوب تراشیدهٔ کلفت‌تری بسر و چوب باریکتر مخروطی به تهشان فرو برده با آن مجرای سروته داده از قالب بیرون آورده و خشک کرده مانند سرقلیان نیمه‌پز یا تمام‌پز و پس از آن دو سوراخ را جهت عبور دود از داخل بهم راه داده زوائدش را گرفته پرداخت می‌کردند.

این سرچپق‌ها هم بعضی دارای نقش و نگار بودند که در خود چوب قالب تعبیه شده بود.

با سوراخ جای چوب چپق غیراستاندارد (غیرمعین) که با هر تعویض باید ته چوب چپق هم که می‌باید داخل سرچپق بشود کهنه‌پیچی گردیده کلفت‌تر و یا از کهنه‌هایش یکی دولا باز شده نازک‌تر بشود، چه هر سازنده قالب و (سوراخ گیر) مخصوص بخود داشت و همیشه از یک سازنده سرچپق بدست خواهنده نمی‌رسید.

۱. وسیله‌ای مانند بادگیر بساون «مجلی که فوری روی آن جا داده می‌شود» که برای تنباکو گذاشتن و آتش ریختن روی سرقلیان قرار می‌گرفت.

نقصی که در سرقلیان‌ها نیز وجود داشت و اگر تهشان در اثر درازی مجرا و بلندی و مخروط بودن سر چوب قلیان بهم جفت می‌شد، از نظر بادگیر دچار اشکال می‌گردید که با هر تعویض سر قلیان بادگیر آن نیز باید تعویض و در صورت پیدا نشدن آن قالب برایش ساخته بشود. لذا لازم بود هر سرقلیان فروش بادگیرهای در اندازه‌های مختلف داشته باشد.

نشانه مردشدن

یکی از اسبابی که هر جوان می‌توانست با آن بگوید مرد و داخل مردان شده است این بود که چپق کشیده چپق در جیب داشته باشد و واضح است چپق این تازه به مردی رسیده‌های سر میان سرها درآورده هم باید مثال خودشان جوان و هریک به نوعی بوده لذا بر آنها سلیقه‌ها و سفارشات بکار رفته، یکی دستور فلان چوب و دگری سفارش فلان رنگ را از سیاه و سرخ و زرد، از چوبهای آبنوس و آلبالو و زیتون یا کهور می‌داد و یکی به گردنشان شرابه و منگوله می‌آویخت و آن یک که برایش سیخ مخصوص زنجیردار ساخته دگری کیسه توتونش را چرم و یکی مخمل و یکی زردوزی می‌گرفت و در باره‌شان که در قهوه‌خانه‌ها گرداگرد نشسته بحث می‌کردند.

لازم است چپق را از حیث عمل و آماده ساختنش برای استفاده توضیح بدهم.

بطوریکه قبلاً گفته شد چپق چوب تراشیدهٔ سوراخ داری به اندازه‌های مختلف بود و سرش سره‌ای از گل یا چینی و چوب به نام سرچپق سوار می‌شد که جای ریختن توتون برای کشیدن آن بود، در وسیله‌ای زانو شکل حدود شصت درجه انحنا که چون طرف دیگر چپق یعنی محل کشیدنش به لب کشنده قرار می‌گرفت قسمت خم خوردهٔ سرچپق هم به طرف بالا و مقابل دید کشنده واقع می‌شد، چیزی با اختلاف چوب آن مانند (پیپ) که باید عمق درون سرچپق را با ذغال پر بکنند.

برای این کار تکه ذغال سنتی را خورد کرده در انتهای سرچپق قرار می‌دادند و هرچه بسر آن نزدیک می‌شد ذغالهایش را ریزتر می‌کردند تا به کلفتی دو سر قیطان به لب می‌رسید و ملایم با شست فشارشان داده هموار می‌کردند و توتون ریخته کبریت زده، یا آتش گذارده می‌کشیدند.

دو سه نوبت اول لازم بود که توتون ریختن و کشیدن را احتیاط نموده بجای

داخل کردن سرچپق در کیسه با دو انگشت شست و سبابه توتون بریزند تا وقتی جرم توتون ذغالها را بهم چسبانده مانع ریختنشان بشود، چه باید سرچپق را در پر کردن از توتون در کیسه برگردانند.

پس از چندی جرم توتون و دود مجاری ذغالها را می گرفت که (نفس نداده) باید منافذ بوجود آورند و برای این کار (سیخ چپق) لازم می آمد و این همان سیخ چپق بود که از آهن یا نقره یا طلا ساخته شده زنجیری به حلقه‌اش بند شده به کیسه توتون‌بسته می‌شد، و کیسه توتون عبارت از کیسهٔ پهنی در یک وجب و کمتر و زیادتر عرض و طول بود که از پارچه یا (میشن)[1] و چرم ساخته شده در آن توتون می ریختند.

طرز استفاده از کیسه توتون هم چنین بود که سرچپق را داخل آن و از توتون پر کرده بهمان گونه که داخل کیسه بود با فشردن کف دست به روی کیسه و سرچپق توتون‌های اضافی آنرا با دمر کردن سرچپق خالی کرده چپق را بیرون می‌آوردند و بوسیله نرمهٔ شست توتون‌هایش را هموار و گنبدی شکل می‌ساختند و با نُک شست بالایش را کمی فرو رفتگی داده جاسازی برای آتش نهادن یا کبریت کشیدن کرده آتش گذاشته یا کبریت می‌زدند.

چپق کش‌های کهنه‌کار ذغال سرچپق را از ذغالهای سوخته انتخاب می‌کردند که دود و گازش گرفته شده سردرد و مسمومیت نیاورد و تازه‌کارها جهت محکم‌کاری ذغال نسوخته کار می کردند که متوجهشان نساخته این (راز بزرگ!) را مکتوم می‌داشتند!

ناراحتی‌هائی را که به گردن توتون و احیاناً عوض بدل کردن آن و یا تقلب و بدی آن انداخته یا با نظریهٔ این و آن «که همه این مواقع طبیب می‌شدند» از سنگینی معده و (سردی گرمی) کردن و یا گرسنگی و مانند آن دانسته نتوانند درک عیب بکنند!

پس سیخ برای آن بود که هرچند روز یک نوبت آنرا به ذغالهای سرچپق فروکرده درآنها ایجاد منفذ بکنند و پس از استفاده در کیسه چپق که همراه‌ند از لبش آویخته بود نموده کیسه را لوله کرده قیطانش را به دورش بسته در جیب بنهند،

۱. پوست مش دباغی شده.

یا اگر چپق کوچک بود و به پرشال جا نمی گرفت آنرا نیز روی کیسه گذارده با هم لوله و گره بکنند.

اندازه چپق

بلندی چپق‌های داش‌مشدی‌ها در آن اندازه بود که سر آن از زیر شالشان درآمده سر دیگر آن بالای شالشان باشد که در بعضی به دو وجب می‌رسید و اغلبشان علاوه بر سر و ته نقره در بدنه‌هایشان هم نگین‌های عقیق و یاقوت و لعل و دُر و مانند آن بکار می‌رفت که هر دانهٔ آن در قاب نقره‌ای جا داده شده، صدف گرد سوراخ کرده‌ای که سرشان وصل شده بود، و زینت چپق لوطی باشی‌های جا سنگین یعنی پیر داش‌مشدی‌ها و پیر ورزش‌کارها تنها حلقه یا تسمه نقرهٔ سر و ته و نقره‌کوبی شده‌های چوبیشان و اینکه مرتب به آن دست کشیده برق بدهند، و چپق‌های بچه اعیان و رجال که هنوز به سنین غلیان‌کشی یعنی میانه سنی نرسیده بودند ظرافت و نازکی چوب چپق و زینتشان سر و ته و تسمهٔ طلا و اینکه دانه‌های ریز قیمتی مانند الماس و زمرد و یاقوت و مرجان در آنها کار بکنند، و چون به سنین میان سالی رسیده سرشان میان سرهای بزرگترها می‌آمد چپق را نهاده رو به قلیان بیاورند.

چپق مجلسی

چپق‌هائی هم بود به نام مجلسی در طول قدهائی تا یک ذرع و نیم که سر آنها را باید (چپق چاق کن) توتون‌گیری نموده آتش گذارده (چاق)[1] بکند، در این قاعده که ابتدا سرچپق را به دست ارباب یا لوطی باشی یا مهمان داده ته آنرا در بشقاب مسی یا چینی توگود نهاده، توتون ریخته آماده بکند و برخاسته بالاسرش بایستد تا دستور تجدید یا گرفتن و کنار گذاشتن بشنود، و این چپقی بود که میان چند نفر که دو طرف صاحب چپق نشسته بودند دست به دست شده تعارف می‌گردید، در سره‌ای تا اندازه‌ای بزرگتر، درخور چوب و چوبی غالباً به صورت (راه کبریتی) و (مار پیچ) تراشیده شده و سروته نقره و طلا و در بعضی مزین به سلیقه‌های اضافی ای که صاحب چپق سفارش داده بود.

چپق چاق کن

از قواعد عمومی چاق کردن چپق بود که هرکس چپق خود را خود باید چاق

۱. آماده کردن ــ مرتب کردن ــ راست و درست نمودن. در احوال‌پرسی‌ها هم کلمه‌ای معمول که ←

بکنند و در تعارف کردن به دیگری اینکه پک اول را خود به آن بزند که در غیر این صورت از حیث رتبه پائین‌تر از گیرنده محسوب شده (چپق چاق کن) طرف به حساب می‌آمد از آنجا که چپق چاق کنی زیردستی و فرمان‌بری و کوچکی و نوکری را می‌رسانید، در این جملهٔ شعرگونه‌ی تعارفی (داش، ماکرتیم[1]، ما چپق چاق کن برادرتیم) که البته چپق چاق کن‌های مجالس هم متملقین و چاپلوسانی بودند که دور و بر صاحب چپق که دارای مزایائی از باج گیری و گردن کلفتی و ترسناکی و مفت‌بری و امثال آن بود (پلکیده)[2] لفت و لیس بکنند.

در قهوه‌خانه‌ها و مجالس هم چای چاشنی چپق بود که باید (فصل به فصل)[3] خورده بشود و حرفهائی هم که از دعواها و (لشکرکشی)[4]ها و بزن‌بزن‌ها و قمه قداره‌کشی‌ها و ورزش و زور و زورخانه و (فن) به حریف بکار بردن‌ها و زمین خوردن، زمین زدن‌ها، و اراذلشان صحبت‌های بچه‌بازی و این و آن بردن و گول زدن، ریشخند نمودن‌ها و امثال آن و چیزی که در میان نیامده سخنی که وارد مباحثشان نمی‌گردید مطالب فهمی و جدی در بارهٔ شغل و عمل و فعل و فعالیت و هنر و علم و یا لااقل اینکه طرح مسائل اجتماعی و اقتصادی مانند امن و ناامنی و خوبی بدی و گرانی ارزانی و کار و بیکاری و آزادی سخت‌گیری نموده از سیاست و مملکت حرف بزنند، چه این احوال در قاموسشان نیامده نمی‌شناختند.

فحش چپق

از دیگر مسائل مربوط به چپق اینکه در (خط و نشان) برای هم کشیدن و منازعات بگویند (چپقت را چاق می‌کنم) یا فلانی خوب چپقش را چاق کرد در معنی بدترین لطمات حیثیتی چه به مفهوم لواط می‌آمد از آنکه لواط و چپق مترادف آمده بود، و همچنین فرو بردن چپق در کیسه توتون جلو مزلف پسران (اهل کار) نشانهٔ اظهار تمایل و عکس‌العمل بیننده اینکه در صورت عفاف داشتن فرار و در اشتیاق

← پس از سلام و احوالپرسی (دماغتون چاقه؟) بیاورند.

۱. مخفف نوکرتیم.

۲. دور و بر کسی چرخیدن ــ چاپلوسی کردن ــ منفی زیستن؛ چه می‌کنی؟! ای! می‌پلکیم.

۳. نوبت به نوبت.

۴. در فتحهٔ یا و سین هجوم. مهاجمه. سروصدا راه انداختن جهت بهانه برای دعوا و نزاع.

(۵۴)

۵۵ ــ در ذیل عکس نوشته شده: عکاس مخصوص اعلیحضرت قدرقدرت ارواحنا فدا، عکس دکان قلیان‌سازی در معصومهٔ قم، شهر رجب ۱۳۱۳ افتاده شده است. عکاسخانهٔ مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون عبدالله قاجار. البته که کشتن امیرکبیر و توطئه‌اش

(۵۶)

(۵۷)

وسیلهٔ دولت فخیمهٔ انگلستان به همین خاطر بود که مملکت به پیشرفتهای علمی و ترقیات اینچنینی دست یابد که از چنین کارخانجاتش عکس برداشته شود!

نزدیک بشود، و از آن سو اینکه چپق بالاترین نشانهٔ مردیشان حساب شده تا آنجا که بزرگترین قسمشان بر سر چپقشان باشد در این جملات که (به چپق مردانه‌ات قسم) یا (بنامردی چپق از دستت گرفته‌ام) اگر چنین و چنان شده یا نشده باشد...

چپق نیز چنانچه ذکرش گذشت نشانه مرد شدن جوان بود مخصوصاً وقتی که زن اختیار می‌نمود و تا دیگران اورا نیز به مردی قبول کنند روز بعد از حمام زفاف پدر یا عموی او چپقی چاق کرده به دستش می‌داد و از همین زمان هم بود که می‌توانست اگر تابحال مخفیانه می‌کشید آشکار بکشد و همچنین که فامیل نیز به او تعارف کرده از دستش چپق قبول بکنند.

چپق مخصوصاً در میان طبقهٔ کارگر و عمله اکره و خانواده‌های آنها رواج بسیار داشت چه همراه چای تنها وسیلهٔ تفریح و سرگرمی و رفع خستگیشان بود و بعد از نان و آب برایشان جای همه چیز را از میوه و آجیل و تنقلات در بر می‌گرفت و همین‌ها هم بودند که باید بدترین توتون‌ها را مصرف نموده هر آشغالی که از برگ کوبیدهٔ چنار و خاک اره و (پهن)[۲] و مانند آن بتواند توتونشان بوده به اسم توتون به آنها فروخته بشود.

غلیان

و اما غلیان که جزء مفاخر و بزرگی بشمار می‌آمد خاصه برای رجال و اهل علم، در آن حد که هریک برای خود قلیان‌های مخصوص و قلیان‌بیار ترتیب می‌دادند، از قلیان‌های کوزه‌بلندِ بلور و کوزه سره‌ی چینی و چوب و میانه‌هائی از چوبهای مخصوصِ ترک‌نخور که در خیسی و خشکی نترکیده تغییر حالت نمی‌دادند و بهترین آن چوب شمشاد و بعد از آن چوب توت بود که دارای این خواص می‌بودند، همراه کارهائی از منبت‌های ظریف که رو یشان می‌شد و سره‌هائی با بادگیر طلا و نقره مگر برای متشرعین که استفادهٔ طلا نقره را «در انظار!» حرام می‌شمردند و بعضی که می‌گفتند چون مظروف مأکول و مشروب نمی‌باشد حلال می‌باشد.

سره‌هائی با شرابه‌هائی نیز از نقره و یا طلا و جهت زیبائی و زینت زیادتر از هردو با گل و غنچه، ماهی‌های نقره و زر که بر سرشان آویخته بود و سره‌های چوبیشان که در آنها انواع هنرزرگری و طلاکوبی و نقره‌کوبی و جواهرنشانی بکار رفته به مجلسشان می‌آمد.

قلیان‌های متعددی مطابق شئون مهمانان و واردان از هر طبقه که هریک علاحده به دستشان داده می‌شد و قلیان خاص خود ارباب که تنها اختصاص به خودش داشت؛ با (سرچاق کن)[1]ها و غلیان‌بیارهائی صاحب حرمت برای عده‌ای و غلیان‌بیارهای غلمان صورت کمر باریک وسیع سرین برای عده‌ای دیگر و اطاق قهوه‌خانه‌هائی که در خانه‌های هریک از این گروه مختص امور چای و قلیان شده بود.

رابطه غلیان با قلیان کش؟!

اگر ملبوس نامناسب و سربند کوچک و بدن نحیف و در مقابلش آراستگی لباس و شکم بزرگ و کسوت خاصه؟ موجب کم‌شأنی و پرشأنی و کم و زیاد مقام می‌آمد، در مجالس نیز کم‌بهائی و پربهائی قلیان و شرایط آن تأثیر می‌گذاشت.

لذا صاحبان مرید و مقلد را بود که هریک جهت چنین مواقع یعنی حضور در مجالس عام و دعوت شدن‌ها قلیان عالیِ از خود و قلیان چاق‌کن داشته باشند، و چندانکه دستور غلیان از طرف صاحب مجلس داده بشود، قلیانشان زودتر از قلیان دگران بلکه مقدم از همگنان برسد که در این راه به متصدی آن دستورالعمل‌های قبلی می‌دادند و بدا بحال قلیان چاق‌کنی بود که قلیان آقای خود را دیر از قلیان رقبا برساند که یا فی‌المجلس معزول شده یا بعداً که بخاطرش چوب بخورد، چه همان دیر و زود رسیدن بود که مقام صاحبانشان را در انظار حضار پائین و بالا می‌کشید.

قلیانی که زود رسیده‌اش جلو ارباب قرار گرفته نی آن با تبختر و آرامی تمام میان دو لب مبارک نشسته پُک به آن موجب غبغب بیرون دادن و سرفه صدادار جالب توجه کردن گردیده و اینکه خود و موقعیت خویش را حالی حضار بکند، و دیر رسیده‌اش که موجب خفت و پائین بودن مقام و حقد و عقدهٔ صاحب آن تا کی و کجا تلافی بکند، و قلیان چاق‌کن‌هایشان که چه بسا بر سر آن کارشان به دشنام و

۱. قلیان درست کن ــ قلیان آماده‌کن. افرادی که در این کار به رتبهٔ دانش و (اجتهاد) رسیده خبره شده بودند، معمولاً از افراد سالخورده که در این راه (استخوان خورد کرده) یاد گرفته بود چگونه قلیان چاق کرده به ذهنشان بسپرند که کدام مهمان و در قهوه‌خانه‌های عمومی کدام مشتری قلیان پردود یا کم‌دود یعنی کم‌نم و نم‌دار خواسته. هر غلیان‌کشی را چه نوع قلیان باید به دستش بدهند «آمدن کلمهٔ به دستش هم به این خاطر آمد که قلیان را حتماً باید بدست بدهند».

ناسزا و بجان هم پریدن کشیده شده چیزی از هم باقی نگذارند، مخصوصاً که قلیان‌بیارِ یکی حیله بکار برده قلیان ارباب خود را قبلاً آماده نموده آتش گذارده، دگری ملاحظهٔ خراب شدن قلیان کرده معطل آماده ساختن گردیده، یا اولی از بیراهه یعنی به عوض از راه حیاط از غلام گردشِ اطاقها استفاده نموده و یا قلیان را جلوتر پشت در اطاق جلوس نهاده فقط بردن سر آن باقی گذارده بود، و یا چابک و جوان بوده توانسته با سرعت رسانیده دگری نتوانسته بود و اطرافیان و دیگر نوکران که برندگان قلیان‌ها را چنان که می‌خواهند مسابقه‌دهندگان دو یدن را تشویق بکنند هریک از آنها را با، بارک‌الله، آفرین، بدو جانم تهییج نموده فوت و فن جلو افتادن را از پا جلو پای دگران گرفتن و مثل آن می‌آموختند و برخوردهائی گاهی خونین که بر سر آن علی‌الخصوص در مغلوب شدن نوکر صاحب مقام‌تر بوجود می‌آمد! ولی هرچه بود مسئله آن بود که قلیان چه کسی زودتر رسیده چه بستگی به تقدم و برتری مقام صاحب آن پیدا می‌نمود اگرچه مرتب و آماده نبوده کیفیت نداشته باشد که در قلیان بعد که دیگر شامل مسائل اول نبود جبران می‌گردید!

چپق و قلیانی که توتون و تنباکو یشان ماجرای (تحریم تنباکو)[1] را بوجود آورده موقعیت روحانیت را در رابطه با آن معلوم کرده چه پسایندها مانند بلوای مشروطیت وغیره.... که دنبال می‌آورد!

یکی از شرایط قلیان خوب بعد از تنباکوی مرغوب و حال آوردن آن[2] و آتش

۱. در سلطنت ناصرالدینشاه قراردادی در انحصار توتون و تنباکو میان دولت ایران و تاجری انگلیسی منعقد می‌شود که از طرف میرزای شیرازی بزرگ (ره) تحریم شده به این مضمون که از امروز استعمال توتون و تنباکو مثابه محاربه با امام زمان می‌باشد و مردم قلیان و کوزه‌های آنرا شکسته توتون و تنباکوها را آتش زده تا آنجا که چون خود شاه از یکی از زنهایش قلیان می‌طلبد مشارالیه سر باز زده حرمت آنرا گوشزد می‌کند و چون شاه متعرض شده می‌گوید چه کسی حرام کرده است؟ می‌گوید همان کس که مرا بر تو حلال کرده است، و در نتیجه که قرارداد فسخ و دولت ملزم به پرداخت خسارت می‌شود. در قبول و شدت حکم همین بس که چون تون‌تابی پهن بر سر چپق خود ریخته می‌کشیده کسی سر می‌رسد از ترس قالب تهی می‌کند. تحریمی که می‌گفتند تلگراف آن اصل و اساس نداشته قبل از او آنرا میرزا حسن آشتیانی در تهران تحریم نموده بوده میرزای مرحوم بعد از آن مجبور به وارد شدن در ماجرا می‌گردد و باز نظر عده‌ای بر این بوده که صحبت قرارداد وانحصار و دخالت تاجر انگلیسی بر بدست گرفتن توتون و تنباکو ظاهر امر و باطن مسئله بدست آوردن گمانه‌ای در قدرت و نفوذ روحانیت بوده است.

۲. اصل تنباکو نم‌زدن آنست که باید آنرا نیمکوب نموده آب بر آن پاشیده یکی دو ساعتی بخوابانند.

پخته شده‌ی (مویزه)[1] آب‌چکان (اشکان)[2] بودن قلیان بود که باید میانه‌اش تا آخر رطوبت داشته باشد.

قلیان‌هائی که جز میانه و نی چوبی برای آنها مورد قبول واقع نشده بود و میانه‌های فلزیِ از برنج و ورشو پذیرفته نبود چه آب بخود نگرفته اشکان نمی گردید و این رسم همچنان در باره‌اش برجا بود تا اواخر که قلیان‌های نی‌پیچ میانه ورشوی کار ترکیه در یکی دو قهوه‌خانهٔ ترک‌زبان به معرض استفاده قرار داده شد تا کم کم که در اثر بدی چوبِ میانه‌های چوبی که به سرعت ترکیده باید تعویض می شدند میانه‌های فلزی که به صرفه نزدیکتر بود جانشین گردیدند که لازمه‌شان نیز نی‌پیچ می‌آمد و نی چوبی نیز جای خود را به نی‌پیچ سپرد.

اگر چوبهای چپق‌ها تماماً خودرنگ بودند، اما میانه‌غلیان‌ها سوای قلیان‌های قهوه‌خانه‌های عمومی که لازم بود از بهترین چوب و خودرنگ باشند، برای دیگر قلیان‌ها دو رنگِ سیاه‌و گُلی انتخاب شده بود که گلی هایشان برای مهمانی ها و عروسی و مواقع عادی بکار می رفت و سیاههایشان جهت روضه‌خوانی ها و تعزیه‌خوانی ها و مجالس عزا که برایشان اگر قلیان‌های رنگ‌سیاه تکافو نمی نمود روی قرمزهایشان پارچه سیاه کشیده نخ‌پیچ می کردند، که در بعضی آنها سلیقه‌هائی هم بکار رفته جالب می نمود.

اشک قلیان ژالهٔ چشمان ماست — آتش او سینهٔ سوزان ماست
تلخیش تلخیِ کامِ جان ماست — هرکه قلیان می کِشَد مهمان ماست!

۱. آتشی که از ذغال نیم‌دانه یعنی ذغالی که از ته سرند به زمین می ریزد درست شده باشد و آن هم نه به مجرد گیراندن سرقلیان ریخته بلکه برای رفع بو ساعتی به حال خود گذارند.

۲. آب‌چکان ــ مرطوب. آب‌دار.

(۵۸)

۵۹ ــ عکاس محترمش که در پای عکس از قلم انداخته که در بعضی از این کارخانجات چپق و سرچپق هم ساخته می شدند! چند قلیان و چپق کش که بنظر می رسد.

(٦٠)

(٦١)

(٦٢)

رنگرزی پارچه

رنگرزی شامل بود بر یک دکان و چند تغار و خمره و چند دستک بلند و یکی دو تکه سرتیر که به دیوارهای کنج‌های دکان کوبیده شده بود و یکی دو پاتیل که در آنها رنگ و پارچه‌ها را بجوشانند و دو سه قطعه چوب نازکتر به اندازهٔ دسته کلنگ که با آن کلافهای رنگ شده را بفشارند و مقداری مواد رنگین مانند (روناس)[1] و (رنگ) و (حنا) و (پوست انار) و (مازو) و (نیل) و (لاجورد) و (شنجرف) و (پوست گردو) مثل اینها و (کُپه)ای هیزم و بوته برای کورهٔ پاتیل‌ها و دو سه چنگک و قلاب که پارچه‌ها را بوسیلهٔ آنها از پاتیل درآورند.

دکانی که باید نزدیک زمینی متروک یا کاروانسرا یا بام حمام و مثل آن باشد که در آن چوب و طناب کشیده رنگ شده‌ها را خشک بکنند.

قاعدهٔ رنگ کردن چنان بود که اگر پارچه نو باشد قبلاً آنرا شسته آهارش را گرفته، اگر کهنه، چرک و چربی و کثافات آن را با شستن برطرف کنند و سپس در پاتیل رنگ بجوشانند و تا سرد شدن بحال خود گذارده پس از آن بیرون کشیده در تغاری دیگر شسته رنگهای اضافی او را گرفته در تغاری دیگر ته رنگهایش را دریافت

۱. ریشه گیاهی که چون کوبیده و پخته شود سرخ رنگ می گردد و چون با (رنگ) که آن نیز برگی است که کوبیده‌اش چون در آب گرم مانند چای دم بکنند رنگ مطبوعی برای ابرو می‌شود که زنان از آن استفاده می کردند و باید گفت که تمام کلمات در پرانتز اسامی مواد رنگینی است که رنگرزها بکار می بردند.

کنند و در آب شستشو بدهند.

این دو شستن برای آن بود که بتوانند از ته رنگهای آن دو مرتبه استفاده بکنند و شستن آخر که دیگر به آن رنگی نمانده بود جهت این که پارچه شفاف بشود.

این رنگی بود که می‌خواستند ثابت مانده متغیر نشود که اجرت زیادتر هم به آن تعلق می گرفت و موادشان معمولاً از ادویه و رنگهای طبیعی مانند برگ و پوست و ریشه، ساقه‌های نباتات، مانند پوست انار و پوست گردو و امثال آن بود و نوع دیگری هم داشتند که رنگ (بازاری)اش گفته بدون جوشاندن و وسیلهٔ رنگهای غیرطبیعی صورت می گرفت که در خمرهٔ رنگِ پیش ساخته فرو برده، یا خیسانده، پس از یکی دو ساعت بیرون آورده، در آب سرد شسته، یا نشسته تحویل می‌دادند و این رنگی بود که بکار البسهٔ کهنهٔ بی‌ارزش رفته یا کلاف‌های نخ جوراب را با آن رنگ می کردند.

این رنگها که اگر در (آب‌رنگ) دوم و سوم رفته بود رنگ پس گرفتن و شستن نداشت که به مجرد شستن بی‌رنگ می گردید و فقط فشاری به آن داده خشک می کردند.

برای هر رنگ خمره و تغاری علاحده داشتند که هر باره لازم شستن برای رنگ دیگر نشده هم صرفهٔ رنگ ببرند، یعنی تغاری برای رنگ سیاه و تغاری برای آبی و تغاری برای قرمز، الی آخر در هفت رنگ اصلی و بهمین صورت خمره‌هایشان که برای هر رنگ غیرطبیعی خمره‌ای خاص شده بود که مگر پاتیل‌هایشان که می‌توانست در ختم کار ته رنگشان بیرون کشیده شسته شده برای رنگ دیگر آماده بشود.

راحت‌ترین و با صرفه‌ترین کار برای رنگرز آن بود که یک رنگ کار کرده یک نوع سفارش داشته (سری) کاری بکند، مثلاً لااقل برای یکهفته تماماً رنگ قهوه‌ای و برای یک هفته رنگ سرخ الی آخر و تداخل کار و رنگ نداشته چه به خلاف آن،هم خسارت رنگ داشته هم دست گیر می آمد.

روی همین حساب هم اگر کار متفرقه به دستش می‌رسید صاحبش باید چندان صبر کند تا لااقل یک پاتیل یا تغار و خمره جنس از آن رنگ جمع بشود و گاهی که این صبوری تا چند ماه طول می کشید، مخصوصاً رنگهای متفرقه‌ی ترکیبی

که دشواری و معطلی زیادتر بهم می‌رساند، در مغایرت جملهٔ معروف (مگر خم رنگرزی است) که در جواب کارخواهان که سفارشاتشان را زود می‌خواستند می‌آمد کاری که باید مدتها در انجامش صبر بکنند، مگر تغییر عقیده داده تن به قبول خواست رنگرز و رنگ موجود بدهد.

از کارهای (روند)[1] رنگرزان اول سیاه و دوم آبی بود که رنگ اکثر البسهٔ آنروز را در بسر می‌گرفت، در شلوارهای دبیت (دو یت) سیاه و پیراهن، قباهای متقال و کرباس آبی و پس از آن رنگهای زنده مثال قرمز و سفید و سبز و زرد و قهوه‌ای و بعد از اینها که کم و کمتر می‌گردید. رنگ سیاه مرغوبترین رنگی بود هم برای رنگرز که بدرنگی و خوشرنگی ای نمی‌توانست داشته باشد و همچنین هر رنگی که خراب از کار درمیآمد صاحبش را قانع می‌نمود تا مشکی‌اش بکند و هم برای صاحب کار که هر لباس بدرنگ یا رنگ و رو رفته‌ی از ریخت افتاده‌ای را می‌توانست رنگ سیاه زده عیوبش را پوشانیده نو بکند؛ رنگی که روی تمام رنگها رفته عیب هر رنگ دیگر را می‌پوشانید در ضرب‌المثل (بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد) و بدتر از همه رنگ زیاد روشن مانند آسمانی و شیری مخصوصاً سفید که هم کارگیر و هم دستگیر و هم چرک گیر آمده، اضافه بر آنکه به زحمت می‌توانست یک دست و بدون رگه و لکه‌های ناهمرنگ درآید.

دکان رنگرز از دکاکینی بود که غالباً در آن مرافعه و غوغای مشتری و صاحب دکان به گوش می‌رسید، چه صاحب کار رنگی سفارش داده رنگرز آنرا رنگ دیگر کرده بود، از آنکه رنگ مورد نظر مشتری را نداشته نتوانسته یا نخواسته بوده درست کند و یا برایش صرف نکرده با رنگی مشابه سر و ته قضیه را بهم آورده بود، مخصوصاً در کارهائی مانند پارچه‌بافی و گلیم و قالی‌بافی که باید تمام گلیم و قالی و توپ پارچه از یک رنگ بوده دو رنگ شدنشان مثلاً چند توپ و کلاف رنگی و چندان کم‌رنگ‌تر یا پررنگ‌تر که باعث نقص و از میان رفتن قیمت می‌گردید.

دعواهائی در کارهای سری‌دوزی بازاری که باید یکجا بریده شود و اینکه مثلاً پاچه‌های شلوار یک رنگ و خشتک و مرغک هایشان یک رنگ و سیرتر و

۱. بر وزن تند، زود انجام. سهل. غیر دست‌گیر.

روشن‌تر، و در قالی که نصفش روشن و نصفش سیر و باعث خرابی فرش و قیمت آن شده بود.

همچنین بر سر پارچه لباسهائی که رنگشان خلاف سفارش و نمونه درآمده جواب معترض این شود که بگوید این رنگ را بهتر پسندیده از این رنگ کرده است، و در نمونه نشان دادن و عدم قبول مشتری اینکه رنگرز صدا را بلند و بلندتر نموده مردم را به دور خود جمع کرده بگوید ایهاالناس! شما فتوا بدهید این رنگ قشنگ‌تر است یا رنگی که این آقا یا مشدی یا آقا فکلی معلوم کرده است! و مرافعه وقتی زیاد شود که مشتری دو پا را در یک کفش بر رنگ خواست خود بکند.

پیشرفت رنگ رزی

رنگرزهای بی‌اطلاعی که اگر چند روز در مدرّس هوچیان و شارلاتان‌ها و رجال نان به نرخ روز بخور خود را به همه رنگ درآر حضور یافته کسب فیض می‌کردند می‌توانستند پارچه‌ها را به رنگ مورد سفارش درآورده نه‌تنها رفع مرافعه بکنند بلکه بسی هم با تحصیل رضایتشان مشتری جمع کرده سود ببرند، چه اگر برایشان بی‌سابقه بود که بشود مثلاً پارچهٔ تیره، روشن و قهوه‌ای زرد بشود با چند جلسه تلمذ در مجالس افراد فوق‌الذکر درمی‌یافتند بالاتر از آن هم ممکن و حتی می‌توانند یک پارچه را چند رنگ بکنند!

از آنجا که ملاحظه می‌کردند این رنگرزان نه‌تنها می‌توانند پارچه و صاحبان پارچه بلکه با یک رفتن به (رنگخانه!) و بیرون آمدن خود را نیز رنگ جنس مورد سفارش بکنند.

با کمی دقت ملاحظه می‌شود اگر در ایران هیچ صنعت پیشرفت نداشت صنعت رنگرزی به کمال رونق و پیشرفت خود بوده چنان که اکثراً رنگرز شده بود! کافی است صاحب کاری سفارش زیاد و اجرت خوب داشته باشد تا همه رنگرز گردیده، نیز در پذیرش رنگ که یکی رنگی به تنش آمده برایش شانس داشته تا جمله از همان رنگ لباس به تن بکنند!

رنگرزهای نان به نرخ روز بخور پراستعدادی، مخصوصاً از غوغای مشروطه به بعد که هنر آنرا یک روزه و یک شبه آموخته رنگ و بازار پسند آنرا تشخیص داده سودمند بشوند!

گفته‌اند بهترین مهندسِ راه گاو می‌باشد و چون خواهند صحیح‌ترین و راحت‌ترین راه صعود قله را یافت بکنند دسته علفی بر قله نهاده گاو را سر داده دنبالش روان شده نشان بنهند، و مشابهشان گاوصفتان و بوقلمون فطرتانی که جهت رسیدن به علوفه و دلبر مقصود چشم به علف داشته، رنگ عوض می‌کنند، چه رنگ عوض کردن بوقلمون بخاطر جلب توجه معشوق می‌باشد.

استبداد روی کار بیاید طرفدار استبداد و مشروطه بیاید مشروطه و مجدداً استبداد حاکم شود جان بر کف استبداد و مجدداً مشروطه فائق گردد مشروطه‌پرست و هم مرید و حاکم مستبد و هم جان‌نثار و حاکم مشروطه[1]؟ بشوند و نان و نواله دیده‌های دنبالشان که (نگا بدست ننه کن، مثل ننه غر بیله کن) گشته تبعیت بکنند.

گاو و گوساله‌هائی که از کوه و قله و جوانب آن فقط علف آنرا خواسته به هیچ مسئله نیندیشیده و بسا هم که علف سمی نصیبشان بشود.

یکی از صدراعظم‌های چند مرتبه صدراعظم بشو زمان محمدرضاشاه یکی از درفشانی‌ها یشان این بود که اگر روس بیاید من رئیس‌الوزرا و اگر انگلیس بیاید رئیس‌الوزرا و آمریکا و فرانسه بیاید من باز رئیس‌الوزرا می‌باشم و درست هم می‌گفت که او (عاشق حاکم)[2] بوده بکار دیگر کار نداشته (هرکه در او دالان، هرکه خر شد او پالان)، هرکه به نوکر زیادتر مزد می‌داد به او تعظیم می‌نمود!

در پیروی از جنابشان ساعت نه صبح روز کودتای ۱۳۳۲ محمدرضاشاه برای رفع خستگی و صرف قلیانی به قهوه‌خانه‌ای در خیابان ناصرخسرو می‌رفتم که عده‌ای را در داخل و طاق اتوبوسی دیدم که از پائین به طرف بالا آمده شعار (یا مرگ یا مصدق) می‌دهند و در خارج شدن از قهوه‌خانه که ساعتی طول نکشید همان اتوبوس را با نفراتش دیدم که از بالا به طرف پائین می‌رود و بر ضد مصدق و به نفع شاه و با جملهٔ (جاوید شاه) شعار می‌دهند، با این تفاوت که در رفتن رهبرشان که دلال

۱. عین‌الدوله. یکی از حکام تهران که در سرکوب مشروطه‌طلبان شدیدترین ختونت‌ها را در حبس و کشتار ایشان بکار برده با مسلط شدنشان جزء مشروطه‌طلبان درآمده بلکه به مراتب دلباخته‌تر و اینکه رئیس الوزرای اولین دولت قانون گردید! که البته در این مملکت عجیب چنین وقایع شگفت‌آور نمی‌باشد.

۲. پیشخدمت در اطاق حاکمی خود را عاشق و دلباختهٔ حاکم نشان می‌داد، تا آن حاکم رفته حاکم دیگر آمده باز بهمچنان که به او عاشق بود و حاکم وحاکم دیگر و باز قربان صدقهٔ حاکم می‌رفت و چون پرسیدند؟ جواب داد من عاشق حاکم، نه حاکم خاص، یعنی هرکه حاکم باشد می‌باشم.

ملکی از خیابان اسماعیل بزاز بود بر روی طاق اتوبوس ایستاده فریاد می‌کشید و در برگشتن بروی رکاب ایستاده، یک دست به دستگیرهٔ در گرفته با دست دیگر که مشت گره کرده خود را بر قوت بخشیدن به شعار حرکت می‌داد دهان خود را تا بناگوش می‌دراند!

چه شده بود؟ ــ در بالا آمدن نفری پنج تومان به آنها وعده داده شده در برگشتن ده تومان شده بود!

در میان جانوران تعدادی می‌باشند که برای ادامهٔ حیات خود را همرنگ محیط می‌سازند و آدمیانی که از گل ایشان سرشته شده‌اند.

از احساس بدکاره‌ای پرسیده شد؟ جواب داد پول، و از خواستن نخواستنش جو یا شدند؟ پاسخ داد نخواستم بی‌پول و خواستم پول بده اگرچه آنرا سگ به گردن داشته بیاورد. و بدا به حال کسی که به دوستی بی‌عقیده تکیه بکند.

داستان رنگ‌رز و شاه‌عباس

شبی شاه‌عباس با لباس درویشی از بازاری گذشته رنگرزی را می‌نگرد که بکار مشغول و ذکری را به این جمله که (بزن بزن همانی که هستی هستی)[1] تکرار می‌کند.

شاه‌عباس به گمان آنکه در اثر کار زیاد و رواجی کسب تا آن وقت شب کار می‌کند خوشحال شده، (حق دوست)ی کشیده وارد دکان گردیده از حال و کار و ذکرش می‌پرسد؟ و رنگرز جواب می‌دهد درماندهٔ مقروض گرفتار عیالمندی بیش نمی‌باشم که تا نیمه‌شب کار کردنم بخاطر خرج زیاد و عواید کم می‌باشد و ذکرم از این تجربه که هرچه کوشیده تقلا کرده‌ام جز نان بدون قاتقی نصیب نداشته‌ام. شاه‌عباس کشکول خود را که پر از پلو و لای پلوها مقداری اشرفی نهاده شده بود به وی سپرده که خالی نموده برای عیال ببرد و از دکان خارج می‌شود.

فردا شب خوشحال و شادان که توانسته وضع رنگرز را تغییر بدهد باز کشکول اشرفی پلواش را که در هر گشت و گذار همراه می‌کرده به دست گرفته روانهٔ دکان رنگرز می‌شود، اما در باره پلو شب گذشته از او می‌شنود که ترسیده اگر پلو رنگ و

۱. چوب زدن رنگرز بر پارچه جهت دویدن و یک دست شدن رنگ.

بودار بخانه ببرد دیگر سر به نان تهی فرو نیاورند و پلوها را به همسایهٔ دکان فروخته پولش را به زخم کار زده است!

شاه‌عباس کشکول دوباره را به وی داد ــ با این سفارش که به زن و بچه برساند خدا روزی‌رسان بوده شاید پشت بندش را هم برساند و شب بعد که به سراغش می‌رود می‌فهمد آن هم به سرنوشتی شبیه محتوی کشکول اول دچار شده است، و لذا تا حتماً گره از کار او باز بکند شب را در دکان رنگرز مانده ساعتی بعد به اسم قضای حاجت بیرون رفته کیسه‌ای اشرفی جلو پله‌های آب‌انبار نزدیک دکان وی نهاده او را از آن برای آب آوردن جهت وضو می‌فرستد، به این خیال که حتماً چشمش به کیسه خورده آنرا برمی‌دارد، اما شب بعد رنگرز را مشغول ذکر هر شب می‌نگرد و چون باحرف داخل حرف کردن از آب‌انبار و چگونگی آب آوردن دیشبش جویا می‌شود درمی‌یابد همچه که نزدیک آب‌انبار رسیده با خود اندیشیده، مبادا زمانی کور شود و لازم شود از آب انبار آب ببرد و چشم خود را بسته رفته و آمده که بلد بشود، و چون شاه‌عباس چنان می‌نگرد می‌گوید درست می‌گوئی که (بزن‌بزن همانی که هستی هستی) و تقدیر تغییر نمی‌کند و نیز در رابطه با رنگ و رنگرز و چه و چه! خیاطی را کسی چند تکه پارچه برای لباس می‌برد و یکی از آنها را خیاط از بدرنگی نپسندیده صاحب پارچه می‌گوید بدوز که بدرنگ هم رنگی می‌باشد؟....

بانگ‌ها بر هر کس آهنگی بود — رنگ‌ها بر هر کسی رنگی بود
سبز و زرد و سرخ من رنگ تو نیست — بر تو آنها رنگهای دیگری است
رنگهای ما قرار بین ماست — رنگهامان در نهان از هم جداست
هم از این باشد که رنگ شاد من — زشت و جانکاه آید آن یک را بتن
ای بسا آن تیرهٔ زشت لعین — باشد اندر چشم صاحب بهترین

۶۳ ــ دکان رنگرزی با خمره‌ها و تغارها و کاهها و پارچه‌هائی که برای رنگ شدن در کنار و گوشه‌اش دیده می‌شود، در این جمله از کارگر یا صنعت کار در جواب کسی که کارش را زود می‌خواست که: مگر خمرهٔ رنگرزی است که بزنم درآورم.

نقاشی اتومبیل

رنگ اتومبیل‌ها در ابتدا تماماً مشکی بود و رنگ‌آمیزیشان توسط نقاشان درشکه و کالسکه انجام می‌گرفت کما آنکه دیگر امورشان از اصلاح شکست و بست‌ها و وصله پیوست‌های فنریشان نیز وسیله تعمیرکاران همانها انجام می‌شدند و این امری است طبیعی که هر پدیدهٔ جدید را ابتدا سابقه‌دارها وارد می‌شوند، مثلاً رادیو که هنگام ظهور در اختیار گرامافون‌سازها درآمده و تلویزیون که فروش و تعمیرش بدست رادیوسازها افتاد اگرچه از فنون آن اطلاعی داشته یا نداشته باشند.

کالسکه درشکه‌ها به دو صورت رنگ‌آمیزی می‌شدند که یا لکه‌گیری و رنگشان بعد از تعمیر بود و یا رنگی کامل که پس از ساخته شدن برویشان انجام می‌گرفت، همین اموری که روی اتومبیل‌ها پیاده شده یا لکه‌گیری و یا رنگ کامل می‌شدند.

قاعدهٔ رنگ‌آمیزی اتومبیل آن است که اول (زیرکار)ش کاملاً صاف و دور از ناهمواری و پست و بلند بشود که مربوط به (صافکار) می‌باشد، اضافه بر تراشیدن رنگهای اطراف صافکاری و پس از آن سنباده‌کاری زبر و نرم و سپس بکار بردن رنگ (ضدزنگ)[1] که ترکیبی از (اخرا)[2] و روغن (بزرک)[3] و (اسکاتیف)[4] و اینکه

۱. رنگی که جلوگیری از زنگ‌خوردگی و نفوذ رطوبت می‌کند.

۲. خاکی سرخ‌رنگ، مادهٔ اولیهٔ رنگ‌های ضد آب.

بگذارند تا خشک بشود.

بعد از آن نوبت بتونه‌کاری آنست که بتونه‌ای از (مل)[1] و دو روغن ذکر شده که کاملاً بهم مالیده (ورز) داده بشود ساخته با (کاردک)[2] به محل صاف شده کشیده، که نه بطور صاف پرداختی، بلکه نیمه زبر که بتونه‌های بعد بتواند با او (همبند) بشود، در آن فاصله که بتونه‌های قبل بخوبی خشک شده باشد و این کار را چندان ادامه دهد تا زیرکار صاف و همسطح اطراف خود بشود و اقدام به سنباده‌کاری دوم، به ترتیبی که ذکرش در زبر و نرم گذشت و یکی دو نوبت هم که روی آن پس از دستمال کشیدن و گردگیری بتونهٔ پرداخت (بتونه فوری) بکار گرفته، (آب سنباده) بزنند، در دقت بر خشک شدن هر بتونه که بغیر آن پس از یکی دو آفتاب خوردن و خشک شدن (کار)[3] ترک خورده خراب می‌شود.

رنگ‌کاری آن نیز باید در دو مرحله انجام گیرد یکی آسترکاری که پوشش زیرکار بشود و دیگر رنگی که مکمل آن بوده امور رنگ را به پایان می‌برد.

رنگهای دوگانه‌ای که در اولی سنباده‌کاریِ نرم و گردگیری از ضروریات و در دومی یکدست و یکنواخت مالیدن یا (پاشیدن)[4] که از واجبات بوده، سوای آن جائی کم‌رنگ که رنگ زیرین را نپوشانده، جائی زیاد که علاوه بر کلفتی بیش از اندازه نباشد که موجب ترک‌خوردگی بعد و در رنگ زدن باعث (آشکه)[5] می‌شود.

فراموش نشود که استحکام و دوام رنگ گاهی حاصل می‌شود که رنگ آستر رقیق‌تر از رویه بوده و حتی‌الامکان همرنگ رویه کشیده بشود، و در آخر پرداخت یا

۳. روغن تخم‌کتان.

۴. ماده‌ای رقیق روغن مانند، خشک کننده رنگ.

۱. خاکی شیری رنگ ماده اصلی بتونه، ممزوج با روغن بزرک و اسکاتیف.

۲. کفگیرک مانندی از فلز نازکی فنر مانند انعطاف‌پذیر که بهترین آن از کار درآمده یعنی دم لطیف شدهٔ آن می‌باشد.

۳. در اینجا مقصود بدنه یا محل عمل می‌باشد.

۴. پاشیدن رنگ شناخته نبوده تنها قلم بود که ابزار رنگ‌کاری می‌آمد تا وقتی (پیستولهٔ) بادی به بازار آمده ابتدا در اختیار رنگ‌کاران اتومبیل قرار گرفته سپس بدست دیگران افتاد. وسیله‌ای هفت‌تیر مانند با مخزنی جهت رنگ که فشار و گردش باد رنگ را به صورت گرد درآورده بکار می‌پاشد، در دو نوع بادی و برقی که بادی‌اش ابتدائی و برقی‌اش تکمیل شده و اینکه رنگ را یکنواخت درآورده جای قلم نمی‌گذارد.

۵. سرازیر شدن رنگ، همانند اشکی که از چشم سرازیر بشود.

(پولیش) که بدون آن رنگ مات و زبر بوده رنگ به کمال به حساب نمی‌آید.

قبلاً (پرداخت)[1] رنگ وسیلهٔ (کف دریا) صورت می‌گرفت. ماده‌ای سفید سبک اسفنج مانند که از تلاطم امواج و کف دریا حاصل شده عطاری‌های سبزه‌میدان می‌فروختند.

طرز بکار بردنش مسطح کردنشان با کشیدن به آجر و برای جاهای محدب مانند گلگیر که مقعرش بکنند، تا بعدها که اصولیِ آن خمیر مانندی از خارج وارد شده در عملی که به پنبه زده بمالند و به این ترتیب هم کار پرداخت سهل گردیده هم نام پرداخت به (پولیش) تبدیل یافت.

صافکاری نیز در ابتدا دور از دقت و بکار بردن توجه و فنون لازم بود که توسط حلبی‌سازها انجام می‌گرفت تا بعدها که گلگیرساز از حلبی‌ساز جدا شده توانست کارهای صحیح‌تری تحویل بشود، لذا موج و پست و بلند و جای چکش ماندن روی صاف شده جزء امور متداول بود که ایرادی بر آن وارد نبوده باید رنگ کار درست بکند و در اینجا بود که خمیر بتونه بکار آمده رفع کنندهٔ معایب و پست و بلند می‌آمد و در بعضی که از فرط ناهمواریِ زیرکار مسئله از بتونه گذشته صورت گاهگل‌مالی می‌گرفت!

خاصه در اتومبیل‌های قراضه که ضخامت بتونه گاهی به میلی‌مترها می‌رسید و پایداری آن چندان بود که رنگ شده از زیر دست درآمده تسلیم صاحب شده با چند لرزش اتومبیل و دیدن آب و باران ریخته شکل اول بشود.

باید گفت در کارخانه‌ی سازنده بتونه بکار اتومبیل نرفته، چه قالب‌گیری قطعات طوری می‌شود که احتیاج به بتونه‌کاری نبوده باشد و این ساخت و سازها لوازم ایرانی از چوبی و آهنی است که بتونه را لازم شده (استاد) پشت سرشان می‌باشد، برداشتی از کار بنائی که چون دیوارچینی‌ای ناهموار گشته مورد ایراد واقع می‌شود بنّا می‌گوید (استادش دنبالش می‌باشد) یعنی کاهگل و سفید آمده درستش می‌کند، و حرفی تکیه کلام صافکارها در پاسخ به ایراد مشتری، مگر صافکاری که با نقاشی توأم بوده اجبار به دقت عمل پیدا بکند.

۱. لطیف‌کاری. برق انداختن. شفاف کردن.

اولین رنگ‌کار اتومبیل

اولین رنگ‌کار اتومبیل «بعد از متفرقه‌ها»[1] ارمنی‌ای در خیابان باب همایون بود با مؤسسه‌ای در دو باب دکان بزرگ و تابلوی بنام (لایت) که کار صحیح تحویل نموده رنگش دست کمی از اصلی آن نمی‌آورد، در بوی رنگی با همه تندی اما دلنشین که موقع کار فضای خیابان را در بر گرفته همراه صدای (پیستوله)ی تازه درآمده‌اش همه مثل فضول آقاهائی مانند این نگارنده را جلب می‌نمود. رنگ‌کاری که تا اواخر و با همه زیاد شدن دست و اسم وآوازه‌های این و آن هنوز حسن شهرت و عمل خود را حفظ کرده بود.

دیگران نیز اگر اطلاع و وسائل کار آن را نداشته نظری رنگ ساخته، ساختمانی رنگ می‌زدند، اما با همه نواقص و اینکه با قلم رنگ می‌زدند، با چشم همچشمی و جلب مشتری دوام رنگ‌هایشان چنان بود که با عمر اتومبیل همراهی می‌نمود، در اجرتی برای لکه‌گیرهای کوچک در حداکثر یک تومان، پانزده قران و رنگ کامل، دیگران هفت هشت تومان و (لایت) دوازده تومان و به تدریج که از کار کم شده به اجرت افزوده شده تا آنجا که امروزه به برابر قیمت خود اتومبیل رسیده است!

می‌گویند (گاو ما شیر نمیده ماشاالله به شاشش)[2] ضرب‌المثلی درست مصداق بعضی نقاش‌های اتومبیل که هرچه کارشان به عقب رفته بی‌دوام بشوند[3]، توقع و ادعایشان زیاد و در تمجید از خود اینکه (اگر قلمشان بیفتد کسی نباشد بتواند بلند بکند[4]! و هنرشان (ماست مختارسلطنه) که کفایت کند یکی دو نوبت شسته شده، زیر آفتاب و باران مخصوصاً برف قرار بگیرد که آهن زیر آن نمایان بشود.

۱. غرب خیابان باب همایون نرسیده به سه راه وزارت دارائی.

۲. در مجالس غیرخودمانی جا سنگین بهتر است (ماشالله به شاخش) گفته شود ولی اصل ضرب‌المثل همان است که در بالا آورده شده شاش در مقابل شیر می‌باشد.

۳. برای اشخاصی که کار و هنرشان تنزل نموده رو به عقب می‌گرفت ضرب‌المثلی داشتند که (مثل شتره پس میشاشه).

۴. فخریه‌ای که کارگران مغرور داشتند، در نداشتن تالی و مشابه که اگر بنّا بود می‌گفت مرد می‌خواهد اگر تیشه‌اش بیفتد بلند بکند، و شاطر نانوا که پاروش را می‌گفت...

فرنگی ها هم اواخر از نقاش های ما عقب نمانده، مثل اینکه بو گرفته کورهٔ رنگ و مثل آنرا کنار گذارده، ده دوازده دست را به یکی دو دست رسانیده رنگی که باید با عمر ماشین دوام کند را همردیف استهلاک لاستیک ساخته که یکی دو ساله تمام شده، ضخامت رنگ بیش از میلی‌مترش را به کلفتی آب پنبه رسانیده، که البته نباید فکر بد در باره‌شان کرد بگوئیم نظرشان کلاه‌برداری و اندیشهٔ تجارتی می باشد بلکه می خواهند زود به زود رنگ اتومبیلمان نو بشود!

در باره لکه گیری رنگ هم باید گفت تا اواخر شمارهٔ رنگ را که کارخانه معلوم نموده در لوحه‌ای به کنار اطاق موتور نصب می کند را کسی ندانسته رنگ را نظری می‌ساختند و مسلم است که هرگز هم همرنگ درنیامده وصله مانند توی ذوق زده معلوم می نمود و پس از شناخت شماره هم آنرا به همان صورت بکار برده بی آنکه بدانند در نو و کهنه گی اتومبیل کمی باید در رنگ تغییر بدهند.

گفتیم که اولین رنگ اتومبیل که روی اصول فنی و به کمال بود را ارمنی خیابان باب همایون و دو سه ارمنی دیگر پس از او انجام می دادند و همچه که در اختیار خودمانی ها قرار گرفته شاگرد مسلمان هایشان رنگ کار شدند و به تدریج کیفیت خود را از دست داده فقط نزاعهایشان ماند که میان نقاش و مشتری واقع بشود و اجرتشان که همه روزه اضافه بشود و جوابشان در بد و خوب و گرانی ارزانی طبق فلسفهٔ تصوف و دستورات درو یشی به ایرادبگیر این باشد که (پشمش بدان دنیا محل گذر است ــ این دقتی که روی رنگ اتومبیلت می کنی روی آخرتت بکن ــ از کجا معلوم که فردا من و تو زنده باشیم اینهمه سخت می گیری! ــ تا بخواهی فکرش را بکنی بجای دیگر زده‌ای که دومرتبه باید رنگش بکنی) و از این کلمات و جواب مزد اضافه خواستنشان هم اینکه: یک تکه آهن پاره آورده یک کادیلاک می بری نمی خواهی مزد بدهی! یا پول برای خرج کردن می باشد پول رنگ ندهی به حکیم و دوا می دهی و از این مقولات بی آنکه وارد اصل موضوع یعنی خود گران بودن بشوند!

تعمیر رزین،[1] گاری و درشکه

رزین که در معنی لاستیک دور چرخ می باشد ابتدا با خود درشکه ها و کالسکه ها در اندازه‌های معلوم (استاندارد) با خودشان وارد شده، یدکی هایشان نیز وارد می گردید.

این رزین ها از طرف داخل پهن و از جانب خارج (گرده‌ماهی)[2] بود که از داخل در لبهٔ آهن چرخ جانشین بشود و از خارج با زمین کمتر اصطکاک پیدا نموده جلوگیر سرعت وسیله نبوده باشد، چه هرچه لاستیک پهن‌تر و بزرگتر و سطح اصطکاکش با زمین زیادتر باشد بهمان نسبت از سرعت و روانی وسیله جلوگیری می کند. پس اگر برای اتومبیلها لاستیک پهن درنظر گرفته شده از آن جهت است که در ترمز زدن بهتر و زودتر بشود آنرا متوقف نمود و بهمین خاطر که هرچه ظرفیت وسیله زیاد می شود بهمان نسبت چرخ ولاستیک هایش زیادتر وپهن‌تر می شود.

لاستیک اتومبیل را هم رزین می گفتند که در اوایل تماماً غیر بادی و توپر بود، که علاوه بر تنبل داشتن اتومبیل و مانع سرعتش شدن بر آن تکانهای شدید نیز وارد می آورد، بطوریکه در اندک برخورد با دست‌انداز و سنگ پاره‌ای بهوا می پرید، اگرچه فنربندی آن هم کمال نیافته (کمک فنر) هم برای اتومبیل تعبیه نشده بود.

۱. لاستیک توپر. لاستیک دور چرخ درشکه و کالسکه.
۲. محدب. دوردار.

اگر معایب فراوانی برای لاستیک های توپر بود، اما فوایدی هم داشت بر اینکه هرگز (پنچر) نشده احتیاج به سوراخ گیری پیدا نمی نمود.

پس از شروع ساخت درشکه در ایران لازم شد لاستیک هایشان نیز در داخل تهیه بشود، چه لاستیک های خارجیِ استاندارد به چرخهای بی حساب و کتاب ساخت داخل نخورده، جفت و جور نمی گردید، که یا بزرگتر بودند و یا کوچکتر و بهمین صورت کلفت و نازکیشان که به چرخهای ایرانی نمی نشست، از آنجا که علاوه بر پهن و باریکیشان که چاره‌پذیر نبود مانند رزین های اتومبیل یک تکه و بدون درز بوده داخلشان سیم فنر کار گذاشته شده بود که در صورت کوچکی جا نمی افتاد و در بزرگ بودن کوچک کردنشان امکان نداشت که سرشان را کسی نمی توانست پیوند بدهد. لذا لازم بود بهمان صورت که چرخ ها بی حساب و کتاب و (هردمبیل)[1] ساخته شده هر درشکه‌ساز یک اندازه برای خود درنظر می گرفت، لاستیک هایشان هم بهمان صورت بی حساب و کتاب جفت و مستلزم آن شود که از گوشت لاستیک های کامیون که بریده سوار بکنند استفاده بشود.

معایب دیگری لاستیک های بریده از طایرهای کامیون یکی جا انداختنِ به زحمتشان بود که چون یک تکه نبودند باید به سختی به شیار آهنی دور چرخ فشرده لبه های آنرا روی لاستیک کوبیده بهم آورند که هم چرخ را از ریخت انداخته هم با یکی دو بار تعویض و بیرون جستن و جا انداختن ناودانی چرخ خراب شده باید عوض بشود، و دیگر سفت و سقطی و بی انعطافی آن بود که تفاوتش با آهن آن که صدا نمی نمود.

پیدایش ساخته هائی از لاستیک چرخ اتومبیل

اگر لاستیک های مزبور درشکه ها را از شکل و فائده انداخت که دیگر کسی

۱. در معنی درهم برهم ــ آشفته ــ کارهای بی سروته ــ ضمناً این نام شخصی بود که با دوره گردی سنگک و نان روغنی و دوباره تنور می فروخت درحالتی خل وضع شوخ مزاج که با نام (هردَم شاه) سر به سرش می گذاشتند. روزی در حالی که یکی یک طبق نان خشک به سر خود و پسرش بود از جلو کاخ مرمر (مقر رضاشاه) می گذرد رو به طرف کاخ گردانده فریاد می کشد: آی رضاشاه تو یک شاه من هم یک شاه، تو رضاشاه من هم هردم شاه که قراولان هردوشان را به گلوله می بندند. یکی از جملاتش این بود که چون از او احوال می پرسیدند؟ می گفت تا حالا هفتاد هشتاد شاه و وزیر را دیده‌ام که مرده دم سیخ کرده‌اند و من دارم هنوز نان و آبگوشت کله‌ام را می خورم.

رغبت سوار شدنشان نکرده به کار حمالی و مسافرکشی قبرستان ها آمدند، اما گاری ها توانستند چرخهایشان لاستیکی شده کمتر صدا و حرکت داشته باشند، البته فقط گاری چهارچرخه ها و گاری دستی های بارکش شهری که گاری های بیابانی و قشون هنوز نتوانستند مزیت لاستیک را نسبت به آهن قبول بکنند، خاصه که اکثراً حین حرکت از جا درآمده ایجاد زحمت می نمود، اما هرچه بود کار بُرش لاستیک های کامیون بتدریج توانست به صورت شغلی تازه درآمده عده‌ای را مشغول بکند و مشتقاتی از آن نیز بظهور رسیده منشعب بشود.

با آمدن اتومبیلهای لاستیک بادی کار رزین بُری رونق تازه گرفت که توانست قسمت درونیشان امتعه‌ای تازه به بازار بدهد، از جمله سطل و توبره که چقدر هم مفید فائده واقع شده مورد استقبال قرار گرفت. از جمله سطل آب کشی برای استفادهٔ کشیدن آب از چاهها و مشابهشان که بکار گاری‌چی ها جهت آب دادن اسب ها و آب‌پاشی به گاری و نیز سطل بنائی و هرچه از این قبیل و توبره برای مقنی ها که نه خراب و مثل سطل های حلبی و آهنی کج و کوله شده بازیر دست و پا افتادن از بین برود و نه مثل توبره‌ی پارچه‌ای سوراخ شده خاک و سنگ از آن بر سر مقنی ریخته، هریک می توانست سالها عمر بکند.

از دیگر محصول این لاستیک ها توپ بازی های توپری بود که از لاستیک توپرها و ضخامت دور طایرهای کامیونها ساخته می شد که نسبتاً گرد و مدورشان ساخته به بچه ها می فروختند با اسم (قمبلستیک) که شاید از قنبل و لاستیک گرفته شده بود، و از لاستیک های بادیِ اول مواد مذکور از سطل و توبره و همچنین زیرهٔ گیوه و پاشنهٔ کفش و امثال آن و از دورش سیم فنریِ بدون سر و گره بهم پیچیدهٔ پاکیزه‌ای که این نیز بکار بچه ها آمده بجای مفتول آهن کج بشو و طوقه دوچرخهٔ زمخت چرخانده بازی بکنند.

اسباب بازی جالب تازه درآمده‌ای به عوض هرگونه اسباب بازی از (توپ)[1] و

۱. توپ بازی‌ای شامل بر تکه کهنه یا جوراب پاره‌ای را که گلوله کرده رویش نخ بپیچند و کامل و متشخص مآبانه‌اش آن که رویش را بافته (گلچه) بزنند، توپی که فقط به درد با چوب زدن می خورد که با آن (چلتوپ) که بازی‌ای شبیه الک دولک بود و آن که بزرگترها بکنند. سوای آن بادکنک اندرون گوسفند بود که بچه ها آنرا با مالیدن زیرپا و باد کردن و تکرار عمل به صورت توپی به اندازه سیب و انار کوچک

(الک دولک)[۱] و (اسب چوبی)[۲] و (فرفره)[۳] و (تیله‌بازی)[۴] و (دوز بازی)[۵] و (قایم‌باشک)[۶] و (گُرگَم بهوا)[۷] و (تیله به تیله)[۸] و (قارقاره)[۹] و (عمو زنجیر باف)[۱۰] و (خاک‌بازی)[۱۱] و امثال آن می‌توانست صبح تا شب کودک را مشغول بکند، اما در

درآورده بازی می‌کردند. تا توپ لاستیکی به همان اندازه‌های فرنگی آمده، بزرگتر از آنهایشان برای بزرگترها که بچه‌ها بزمین زده بزرگترها به دیوار زده شرط بندی بکنند و رنج آن وقتی که خصمی به آن سوزن بزند! در این اضافه که نه توپ فوتبال شناخته نه دیده شده بود.

۱. چوب کوچکی را که با چوب بلند زده به سوی حریف پرت بکنند، در انواع مختلف که اجاق بسته آنرا از روی اجاق پرانیده یا به هوا انداخته بزنند که دومی را بزرگترها بازیده (چلتوپ) می‌گفتند، شبیه آن چلتوپ واقعی بود که توپ‌های نخی را بالا پرانده با چوب به زیرش می‌زدند.

۲. چوب نسبتاً بلندی را وسط پا گذاشته سر آنرا گرفته به خیال اسب می‌دویدند!

۳. تکه چوب کوچکی را که مخروط کرده سر باریکی برایش ساخته وسط سینی می‌چرخاندند.

۴. قلمبه سنگی را که با ضربات سنگ دیگر گرد نموده تیله کرده با قل دادن همراه انگشت وسط از روی زمین به تیلهٔ دیگر می‌زدند. سنگ نسبتاً سستی را که از دکان سنگتراش می‌آوردند.

۵. تکه استخوان قلم گوسفند را به زمین کاشته با تیله یا استخوان دیگر زده که افتادنش شرط برده شده بود.

۶. یکی پنهان شده دیگری عقبش می‌گشت، در انواع چشم بسته و چشم باز.

۷. گرگ شده عده‌ای گله و گرگ باید به یکی از آنها دست بیابد و با گرفتن و یا زدن به بدن او زننده گوسفند و خورنده گرگ می‌گردید. در این ردیف نیز بازی‌ای به نام (گرگم و گله می‌برم) بوده جواب گوسفندان این که (چو پون دارم نمی‌ذارم).

۹. تکه سنگ پهن صافی را که به طرف سنگی مثل خود که چند قدم دورتر بر روی زمین انداخته شده باشد پرت بکنند که خوردنش بردن و نخوردنش باختن بود.

۹. چوب تراشیده‌ای شبیه میوهٔ کاج که دورش از پائین تا بالا نخ محکم (نخ پرک) بسته با رَها کردن بزمین و کشیدن ریسمان به چرخش درآمده وسیلهٔ سوراخهائی که به بالایش بود صدای قارقارک می‌نمود بازی‌ای که بزرگ‌سالها می‌توانستند، چه کشیدن نخ او که نیفتاده چرخیده صدا بکند از عهده اطفال برنمی‌آمد.

۱۰. عده بچه‌ای که دور هم حلقه زده دستهای هم را گرفته یکی وسطشان (استاد) یا (عمو زنجیر باف) شده بچه‌ها می‌گفتند: عمو زنجیر باف، و او جواب می‌داد: بعله، و دنبالش: زنجیر منو بافتی؟ بعله ــ پشت کوه انداختی؟ بعله. به صدای چی؟ ــ به صدای سگ، خر، اسب هرچه که استاد گفته بقیه شبیه او صدا برآورند.

۱۱. کپه کردن خاک و از آن گنبد و دخمه و تونل درآوردن و روی گنبد را آب پاشیدن و هموار کردن و شرط بردنش آن بود که از روی گنبد مو پیدا شود. «اسباب‌بازی‌هائی بدون مایه و پول، چه پول اسباب‌بازی اسراف» و اسراف هم حرام بوده شرع آنرا منع کرده بود، و ای کاش که بهمان‌ها هم بزرگترها اجازه می‌دادند تا آنجا که بعضی از بازی‌ها را حرام و گناه و بازی شیطان دانسته شدیداً منع می‌کردند، مانند (اَکِردوکر)[۵] که می‌گفتند نحوست و گرفتاری می‌آورد. بازی‌ای که باید روی زمین خط کشیده خانه‌بندی نموده شماره گذاشته

قیمتی گران یکی دهشاهی (نیم ریال) که وسع هر بچه نمی‌رسید.

امور لاستیکی بهمین شیوه برقرار بود تا ارمنی ای در خیابان سعدی ریختنشان را آموخت که از قطعات کوچک مانند پاشنه و نیم‌تخت کفش شروع نمود، و پس از آن لاستیک روکش کارخانه‌اش آورده شده لاستیک‌های صاف شده اما (منجیت) سالم را روکش می‌کشید و در پی آن ساختن کامل لاستیک اتومبیل که توسط (مهندس سیروس ارجمند)[۱] اندیشه شده با اول لاستیکش که بیرون آمد در چاه افتاد، چاه افتادنی که گفتند توطئه بوده تا از این پا از گلیم درازتری‌ها نکرده داخل (معقولات!) نشود[۲] و مثل اینکه حقیقت هم داشته چه از این وقایع در مملکت زیاد اتفاق افتاده بود!

با (لِی‌لِی) نمودن که یک پایشان بلند باشد تکه سنگی را داخل یکی از شماره‌ها بکنند، بازی‌ای که البته باید هم گناه داشته باشد که خط کشیدن و عدد نوشتن به بچه‌ها می‌آموخت!

۵ مربع مستطیلی که با گچ یا ذغال روی زمین کشیده، آنرا تقسیم‌بندی به خانه‌های متعدد، در دوازده خانه نمون هریک را شماره‌ای می‌گذاشتند و سنگی را به نام تیله با زدن پا به آن به خانه جا می‌فرستادند، شرط خانه و شماره مورد نظر بود.

۱. مؤسس کارخانهٔ صنعتی ارج.

۲. هرکس صنعت و دانشی را ارائه می‌نمود طولی نمی‌کشید سر به نیست می‌گردید، مثل (هراتی) نامی که ادعای معالجهٔ سرطان نموده عده‌ای را نیز بهبود بخشیده از همه رضایت‌نامه گرفته بود که ابتدا مورد مزاحمت وزارت بهداری و تعقیب دادگستری واقع شده در آخر که (آنرا که خبر شد خبری باز نیامد) و دیگرانی به گونهٔ او. تشویقی از صنعتگران و اهل دانش و علم، با سابقهٔ دیرینه که وقتی کسی پیشتاب (اسلحه آتشی کمری) مانند هفت‌تیر می‌سازد، ناصرالدینشاه شنیده می‌گوید حتماً که می‌خواسته با آن مرا بکشد و دستور کشتنش را می‌دهد.

عصاری

عصار در لغت به معنی عصاره‌کش یا روغن‌کش می‌باشد و این شغل پررونق و طرف احتیاجی بود که هرکس روزانه با آن سروکار پیدا می‌نمود. کارعصار کشیدن روغن از دانه‌های چربی‌دار مانند دانه (کنجد) و (بزرَک) یعنی تخم (کتان) و امثال آن بود. روغن‌هائی که سوای کارهای صنعتی امثال امورنقاشی وغیره بکار شیرینی‌پزی و خورد و خوراک و روشنائی می‌آمد.

با روغن کنجد اغلب شیرینی‌ها از جمله زولوبیا و بامیا و چند نوع دیگر پخته می‌شد، همچنین که مورد استفادهٔ خوراکی کامل برای یهودیان داشت که زیادتر از هر روغن به آن علاقه نشان می‌دادند و روغن بزرک در رنگ‌سازی و نقاشی‌های روغنی بکار می‌رفت و روغن کَرچَک در امور طبی مورد استفاده قرار می‌گرفت و همچنین بکار روشنائی می‌آمد که بجای نفت در چراغ ریخته شده از دیگر روغن‌ها زیادتر به مصرف می‌رسید، در قیمتی مساوی گاهی کمتر از قیمت نفت یعنی یک من (۳ کیلو) دو قران تا دو ریال (دو قران و نیم) که عطار و بقال‌ها می‌فروختند.

درباره روغن کرچک یا (روغن چراغ) باید گفته شود تا قبل از پیدا شدن نفت و رواج آن، همراه آمدن چراغهای نفت‌سوز چراغ مردم یا (چراغ روغنی) بود که با همین روغن می‌سوخت، یا شمع و وسیلهٔ دیگر در اختیار نبود.

پول‌دارترها واعیان و رجال بجای روغن کرچک روغن‌های خوش بوتر مانند

روغن کنجد و امثال آن در چراغ می‌ریختند، علاوه بر عطریاتی که به آن می‌افزودند.

شمع نیز سابقهٔ طولانی داشت که مادهٔ اصلی اش را (پیه) حیوانات تشکیل می‌داد، در اندازه‌های مختلف از یک وجب تا چند وجب و بعضی تا قد آدمی به ضخامت‌های مختلف از کلفتی انگشت تا قطر تیر سقف اطاق که کوچک‌هایش به مصرف روشنائی‌های معمولی و روشن کردن در زیارتگاهها و سقاخانه‌ها و امثال آن می‌رسید و کلفت‌ها و (قدی)هایش روشنائی مهمانی‌ها و جشن‌ها و روضه‌خوانی‌ها و مجالس اعیان و رجال و دستگاه سلطنت که در شمعدانهای مخصوص وزین قرار داده چهارگوشه طالار و اطاق و حسینیه‌ها وتکایا ومساجدمی گذاشتند، در پایه‌هائی کوتاه از سنگ یا فلز که تحمل وزن شمع را داشته باشد و در مجالس بزرگ‌تر یکی یا چند از آنها را که ردیف وسط اطاق قرار می‌دادند.

شمع‌هائی که بعضی از آنها تا چندین شب طول عمر داشته می‌توانست چندین مهمانی و عروسی‌های چندین شبانه‌روزی و روضه‌خوانی‌های (دهه‌گی)[1] را کفاف بدهد.

با پیدا شدن و در دسترس قرار گرفتن نفت به تدریج چراغهای روغنی مبدل به چراغ نفت‌سوز شده شمع‌ها نیز کیفیت تازه یافته بجای پیه از (پارافین) جامد که ماده‌ای از نفت بود ریخته شده کارآمدتر و مطبوع‌تر درآمده نام شمع گچی گرفت در دوامی زیادتر و شعله‌ای بدون دود و بوی و اینکه خلاف شمع‌های پیهی که شل و خم گردیده با حرارت شعله زیادترش پائین می‌ریخت راست و خدنگ ایستاده تا آخر کار می‌نمود.

گفتیم یکی از روغن‌های پرمصرف روغن چراغ (روغن کرچک) بود در استفاده از چراغهائی پیاله مانندِ پایه‌دار همراه فتیله‌ای از پنبهٔ لوله کرده یا نخ خام تابیده که در روغن انداخته سرش را در ناودانیِ پیاله می‌گذاشتند، با نام (پیه‌سوز) با دود و شعله‌ای زرد بدبوی تیره‌رنگ که قرون متمادی خانه‌ها و اماکن را رفع حاجت می‌نمود.

چراغی که بسا دانشمندان در پرتو نور اندکش به نورافشانی‌های بزرگ رسیده در اصطلاح (دود چراغ خوردن) که اشاره بهمین چراغها می‌باشد.

همچنین در استفادهٔ شبهای مساجد وامامزاده‌ها که چراغ و روغنش در

۱. روضه‌هائی که در یک دهه‌ی پشت سرهم، یعنی ده روز یا ده شب تمام می‌خواندند.

امامزاده‌ها نیز جزء نذور می‌آمد در این ضرب‌المثل که (روغن ریخته را نذر امامزاده می‌کند).

شمع‌های گچی بهترین شمعهائی بود که بوجود آمده مورد استقبال قرار گرفت در آن حد که کم کم شمع‌های پیه‌ای عقب رانده شده، در عوضش نفت که نتوانست در برابر چراغ روغنی جا باز بکند، یکی از جهت نابلدی در طرز استفاده که چراغهایش دودزده (گُر)[1] می‌گرفت و دیگر بوی ناخوش او که دودش به مراتب عفن‌تر از دود روغن می‌آمد، چه نه قاعدهٔ روشن نمودن و تنظیم فتیله‌اش را می‌دانستند و نه قرار دادن لوله‌اش را بطور صحیح در سر پیچ و نه اینکه فتیله‌اش را بتوانند صاف بکنند و لذا چه دردسرها و مزاحمت‌ها که از دود زدن و اطاق را به دوده کشیدن بوجود می‌آورد تا آنجا که چراغش ازعیبناکی در برابر شمع سفید که نام دیگرش (شمع کافوری) بود جزو ضرب‌المثل‌های حسرت‌آمیز درآید که هرچیز خوبِ رفته‌ی بدآمده را بدان مثل زده بگویند (بجای شمع کافوری چراغ نفت می‌سوزد)، مخصوصاً در (چراغ موشی)[2]هایشان که بدون (سر پیچ) و لوله و تنها با فتیله‌اش که در نفت قرار گرفته (گُرگُر) می‌نمود بکار گرفته می‌شد و تنها از آن بوی بد و دود غلیظش بود که می‌رسید.

روغن کرچک و طب

روغن کرچک در طب نیز بقرار زیر بکار می‌آمد: برای ثقل و امتلاء معده (رودل) و درد شکم‌هائی که از (سردی)[3] عارض می‌شد، بنابه سن و بنیهٔ مریض از دو تا هشت و شانزده مثقال «ده گرم تا ۷۵ گرم» بخورانند.

بهترین طرز خورانیدنش آن بود که روغن را روی آب گرم ریخته بدهند، در این فایده که چون روغن روی آب می‌ماند اول او خورده شده بدرقه‌اش هم آب گرم که دهان و کام مریض را پاک نموده، از دل بهم‌خوردگی و (آشوب)ش جلوگیری می‌کند. «دستوری بجا برای خوردن هر نوع روغن مثل روغن بادام و...

۱. شعله‌ور شدن.

۲. چراغی ساخته شده از قوطی حلبی‌های داخل خاکروبه‌ها که سرش را سوراخ کرده لوله‌ای لحیم نموده فتیله‌ای از کهنه‌پاره گذارده نفت می‌ریختند.

۳. چهار طبع برای وجود آدمی شناخته شده بود مانند: خون و صفرا و سودا و بلغم، که بلغمش جزء طبیعت سرد می‌آمد و کسانی که دارای این طبیعت بودند و در اثر افراط بخوردنی‌های سرد طبیعت مانند هندوانه و گوجه بیمار می‌شدند می‌گفتند سردیشان کرده است.

همچنین که اگر ثقل و رودل قوی‌تر و توأم با درد شدید معده بودهمان مقدار و زیادتر از آنرا با آب جوش که نیمگرم شده باشد به بیمار تنقیه می‌کردند.

دیگر شکم‌دردی‌هائی را که دردشان غیر از درد امتلاء و رودل و بیماری معده و از خوردن مبردات بر وزن مفردات (سردی)ها مانند خیار و گوجه و (چغاله‌بادام) و ماست و امثال آن بود می‌مالیدند.

علاج درد شکم اطفال نیز که ناگهان مبتلا به شکم‌درد شده بودند همین بود که به شکمش بمالند. دردی که در اثر خوردن یا خورانیدن شیرزیاد یا خوردن شیر ناسالم مثل شیر گرم که مادرش از راه رسیده، یا در آفتاب مانده، یا تقلای زیاد کرده داده یا عوض شیرش که از پستان دیگری خورده، یا در اثر کم‌شیری و بی‌شیری از شیر گاو تغذیه شده بود.

نشانهٔ درد شکم در اطفال هم این بود که چون دست بر شکمش نهاده‌فشار بدهند به گریه افتاده یا گریه‌اش شدید بشود. و در هر صورت روغن کرچک یا روغن چراغ اکثراً بکار بیمارانی می‌رفت که دارای طبیعت سرد رطوبتی (بلغمی) بوده، یا سردی زیاد خورده باشند.

مالیدن به پیشانی و شقیقه‌های بیماران سردمزاج سردردی و همچنین مالش دادن با آن دست و پای درد گرفته از سردی نیز جزء عمل کردهایشان بود که بکار می‌بردند.

کارگاه روغن کشی

کارگاه عصاری یا روغن کشی عبارت بود از سر پوشیده‌ای وسیع که وسطش را سکوئی مدوّربالا آورده سنگ فرش صاف و محکم کرده قائمه‌ای از چوب کلفت پراستقامت که وسطش میله‌ای از آهن کار گذاشته شده بود نصب کرده روی آن دانه ریخته روغن می‌گرفتند.

دستگاه روغن کشی‌اش سنگ آسیا مانندی اما بزرگتر وزین‌تر بود که بطور ایستاده روی سکو قرار گرفته تیر بلند محکمی که یک سرش بطور آزاد در سوراخ محور سنگ بود و سر دیگرش از سکو گذشته به شتر بسته می‌شد و شتر دور سکو رانده شده، سنگ بروی سکو و از روی دانه‌ها گردیده موجب کشیدن روغن می‌گردید.

انتخاب شتر در روغن کشی بخاطر بلندی قدش بود که با سکو و تیر سنگ برابری داشته باشد و اینکه حیوانی بردبار صبور بوده واینکه با تأنی گام برمی‌داشت و

بکار روغن کشی که هر چه زیادتر فشار سنگ بر روی دانه را ایجاب می نمود بهتر می آمد.

دلیل بستن چشم حیوان!

بستن چشم شتر یا هر چهارپای عصاری از واجبات بود که حیوان دچار سرگیجه نشده و نفهمد به چه حالت روز گذرانده، احساس بیهودگی وقت که شب دوباره خود را در همان نقطهٔ اولِ صبح بنگرد ننماید و روز و روزهای بعد و بلکه در همه مدت عمر بتواند ادامه بدهد.

تدبیری که یا آنرا از روی سیاست تحمیق و چشم‌بستگی جهانخواران گرفته یا سیاست از روی آن اخذ شده است.

ملت های زبان بسته ای که چشمهایشان را نیز بسته قرون متمادی بدور سکوی روغن کشی شان چرخانیده، از آنها روغن کشیده متوجه نشده‌اند و چه بسا که اگر چشمشان باز بوده در هفتهٔ اول و دوم دیوانه شده، عنان می گسسته اند.

مولانا می فرماید:

(چشم باز و گوش باز و این عمی — حیرتم از چشم‌بندی خدا!)

و این بنده افزاید:

آن که با بینائی او را کوری است — زان بود کز دل بر او مهجوری است
ای بسا کوران که بینا و خبیر — زانکه از دل روشن استند و بصیر
چشم عقل و بینشی چون بسته شد — از بصیری و سمیعی رسته شد
چشم باطن چون زکس مسدود شد — چشم ظاهر خودبخود نابود شد
چشم خر روشن چو گوهر، گوش ژرف — کی ولی او دید و کی بشنید حرف
دیدِ خر محدوده‌اش جودان و بس — کی چو چشم کرکسش او دیدرس
عمق دیدن از ره نور دل است — کور باطن کی سوی این منزل است
اشتر عصار و عمری را دوید — جز همانجائی که بود اول ندید
آنکه ما را کور کامل خواست، او — دیدگانمان از درون بست او فرو
خواست آن کت تا که نابینا نمود — بهترین راهش طریق جهل بود
هرکسی را دیدهٔ هشیار نیست — لاجرم جز اشتر عصار نیست

(٦٤)

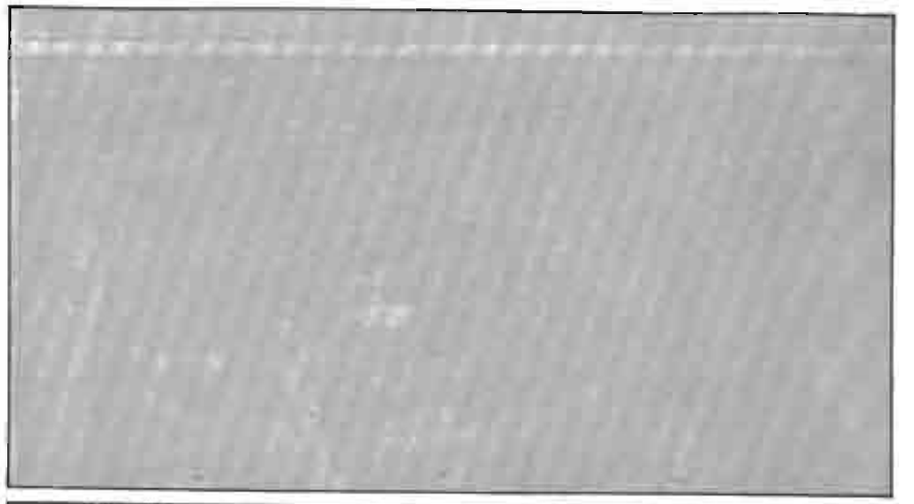

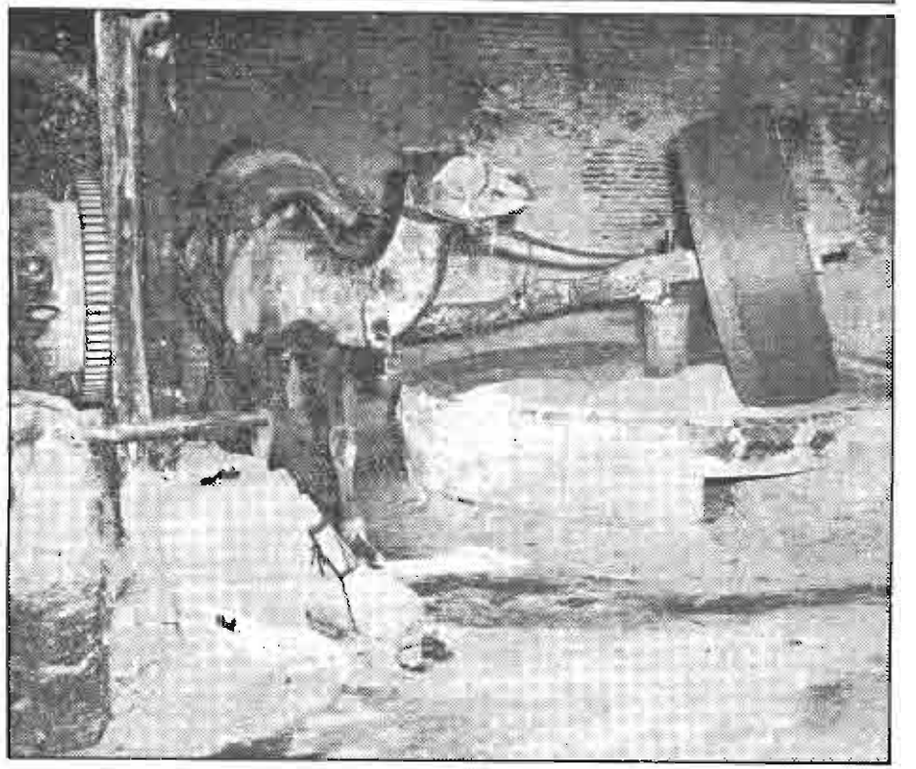

۶۵ ــ دستگاه روغن‌کشی که شتر یا اسب و گاو و قاطری سنگ آنرا در تاریکی و با چشم بسته می‌گرداند. جایش تاریک باشد که نفهمد در کجا بوده از عالم خارج بی‌خبر بماند و چشمش بسته باشد که نفهمد پس از آنهمه راه رفتن همچنان در نقطهٔ نخستین می باشد. مشابه همجنسان دوپایشان که قرون و اعصار متمادی به همین حالت

نگاه داشته شده بود. اواخر دستگاه اهرمی ای ساخته شده بود که چنانچه در عکس دیده می شود چند نفر به اهرم آن آویزان بشوند.

صابون‌پزی

صابون یکی از ابداعات مفید بشری است که اختراعش را نسبت به مصریان داده و معلوم نیست قبل از آن مردم بجز با آب با چه چیز دیگر تمیز می شدند و پوست بدنشان به چه صورت بود؟ سنباده یا چوب‌ساب! و بیچاره مردهائی که می خواسته دست به تن و بدن زنشان بکشند به چه چیز دست می کشیده‌اند و در زفاف های عروسی از تماس و مالش بدن عروس و داماد که دو سوهان و چوب‌ساب بهم مالیده می شده صدای چه صفحهٔ خط خورده برمی خاسته است!

وسائل شست وشو

گذشته از مزاح با آنکه قرون و اعصار فراوان بر پیدایش صابون گذشته در ایران نیز صابون‌پزی و صابون‌فروشی جزو مشاغل رسمی درآمده بود اما هنوز طبقات پائین کمتر از صابون استفاده می کردند و روستائیان که با آن بیگانگی نشان می دادند و زیادتر از آنهائی هم که راعی نظافت بودند البسهٔ خود را با (چوبک)[1] و (اشنان)[2] شسته صابون تنها بکار سر و تن‌شوئیشان می آمد.

طرز لباس‌شوئی

طرز لباسشوئیشان به اینگونه بود که ملبوس را در طشت آب و چوبک خیسانده

۱. کوبیدهٔ ساقهٔ اشنان.

۲. کوبیده ریشهٔ اشنان یا به قول عوام (اشنون).

پاها را بالازده لگد می کردند و یا آنرا کنار نهر یا جوی روی سنگ صاف‌تری قرار داده با تکه سنگ دیگری برو یشان می کوفتند. برای زنها بهترین وقت لباس‌شوئی هواهای گرم بود که می توانستند بدون رنج سرما، طبق دلخواه البسه را شسته (کُر)[1] داده تمیز و پشت سر آن که پهنشان نموده آفتابشان داده خشک بکنند، و بدترین اوقات روزهای سرد زمستان که هم باید رخت را در خانه که (بدلشان نمی چسبید) شسته، هم آب گرم درست بکنند و هم برای آب کشی و تطهیرِ دست آخر در آب حوضِ یخ بستهٔ رنگ برگشته‌ی بدبوی کثیف (کُر) بدهند.

در زمستان‌ها معمولاً چند زن خانه با هم قرار رختشوئی نهاده، دو سه طشت، یا هر چند خانوار که بودند بهمان تعداد طشت بغل هم ردیف نموده زیرشان را خاکه ذغال ریخته با گرم شدن آب شروع به رخت‌شوئی می کردند، به این ترتیب که یکی رخت‌ها را (آب‌مالی)[2] می کرد و دومی چوبک یا اشنان که اشنیونش می گفتند پاشیده مشت می زد و سومی چرک های (دست اول)ش را می گرفت و چهارمی دومرتبه چوبک ریخته شروع به چنگ زدن (دست دوم) می نمود و به اولی برای چرک گیری یا آب‌مالی برمی گرداند و بهمین صورت، یکی آب‌مالی کرده، یکی چوبک‌زنی و چنگ‌زنی می نمود و دیگری آب کش کرده چرکش رامی گرفت، تا وقتی که لباس پاک بشود و نشانهٔ پاک شدنشان هم آن بود که در آب‌مالیِ بعد از چنگ زدن دیگر چرک پس نداده و هنگام چنگ زدن رنگ آب تغییر ننموده چرکین نشده باشد، یا آنکه سه دست کامل شسته بشود.

بعد از آب‌مالیِ آخر نوبت آب کشی می رسید که همگان باز دست بهم داده یکی رخت را در آب حوض غوطه‌ور ساخته (کف‌آب) هایش را می گرفت و دیگری از

۱. صد من آب یک کر به حساب می آمد که برای آن اندازه‌هائی هم از وجب معلوم شده بود؛ ضمناً آبی که رنگ و بوی و طعمش عوض نشده باشد، که به نظر عوام سراپا میکرب سل و سوزاک و سودا و سفلیس هم بود ایرادی نمی توانست داشته باشد که همچنان (کر) محسوب شده می توانست مورد هر نوع استفاده از آشامیدن تا شست و شو واقع شود؛ یکی از مسائل کر از قول شیخ اکبر مسئله گو آن که اگر سگ در آب کر بشاشد نجس نمی شود اما اگر از آن بیاشامد نجس می شود، چه در شاشیدن به آن افزوده از خوردن از او کم می نمود چنانچه می گفتند اگر مگس با یک بال در چای بیفتد چای نجس و اگر آنرا غوطه‌ور کنند پاک می باشد!

۲. چنانچه از اسمش پیداست مالیدن در آب. کاری که برای خیس دادن رخت کرده، در طشت خیسانده و فشرده بهم تابیده کنار می گذاشتند تا نوبت شستن با صابونشان بشود.

دست او گرفته می‌چلاند (فشار داده) آبش را می‌گرفت و دیگری برای پهن کردن می‌برد و آخری روی طناب انداخته پهن می‌نمود، که البته این رخت‌شوئی‌ها را برای روزهای آفتابی می‌گذاشتند و در غیر آن اگر احتیاجشان می‌شد و بقول معروف (یک لاقبا)[1] بوده (واشورشان آفتاب بود)[2] آن یکی دو تکه را فردی می‌شستند.

یکی از کارهای زجرآور برای زنان واقعاً رختشوئی در زمستان بود که در آن هوای سرد و وسط حیاط سردِ (سوز) گیر سر پا نشسته رخت چنگ بزنند و چه‌بسا که در اثر (تَلَمبار)[3] شدن البسه که از جهت ابری و برف و بارانی بودن چند هفته‌ای موفق به شستنشان نشده بودند ساعت‌ها کنار طشتِ رخت سر پا بمانند.

طشت‌هائی که غالباً نیز بدون آتش بوده همگان قادر به گرم کردن آبشان نشده، حداکثر مگر یکی دو طشت را می‌توانستند گرم بکنند.

عوارض رخت‌شوئی

زنهائی که بسا در اثر همین سر پا نشستن در سرما و فشار چنگ دچار بیرون‌زدگی مقعد و گرفتار رنج بواسیرو زیردل درد (درد رحم)[4] و سرماخوردگی و عوارض کلیوی و امثال آن می‌گشتند و زنهائی، مخصوصاً از طبقات فقیر که اکثرشان گرفتار یکی دو از این مرارات بودند و (رخت‌شو)های مزدکار که غالبشان در اثر نشستن همه‌روزه‌ی بر سر طشتِ رخت (سیبک)[5] شان بیرون زده همدم تا آخر عمرشان بود، چه

۱. قبای بدون آستر ماند پیراهن ارزانترین قبای بازاری مخصوص بی‌بضاعت‌ها. (شنیدم که فرماندهی دادگر، قبا داشتی هر دو رو آستر) یعنی همان یک لا قبا.

۲. یعنی کسی که پس از برهنه شدن پوشاننده تن و پیراهن بدکی‌اش آفتاب باشد.

۳. روی هم دسته شده اما بطور نامنظم و شوریده.

۴. حجب و حیای زن مانع آن بود که نام فرج و رحم برده اگرچه به نزد طبیب باشد، لذا آنچه که مربوط به شرمگاه زن بود زیر دل گفته می‌شد.

۵. غده مانندی نرم در درون رحم شبیه کلاهک اهلیل، عضو خوشایندآور زن هنگام مجامعت و آشنای دیرینهٔ نرمهٔ آلت مرد که از سر پا نشستن زیاد و فشار زایمان و بد زائیدن و جماع دادن زیاد و بی‌بنیه‌گی و خوردن سرد طبیعت مانند هندوانه در روزهای اول زایش بیرون زده که باید بلافاصله خوردن سردی‌ها و رطوبتی‌ها را بریده رو به گرمی‌ها و خشکی‌ها مثل حلواهای آرد و شکر و روغن و زعفران و گردو و خرما و هل و زیره... بیاورند و جماع را قطع کنند و پنبه به روغن بلسان یا مومیائی آغشته بردارند و یا پنبهٔ آغشته به روغن و مومیائی و زرده تخم‌مرغ بردارند و سیبک را بالا داده محکم ببندند و کمر را با قرص کمر بچسبانند. «قرص کمر گیاهی سرخ تیره رنگی است که بکار تقویت کمر و حوالی آن می‌آمد».

اگر استطاعت خرج معالجه داشتند رخت‌شو نمی‌شدند.

بدتر از همه وسواس (کُر)[1] دادنشان بود که حتماً باید هر شستنی را پس از شستن سه مرتبه کُر داده در آب غلت بدهند که در غیر آن پاک نشده بود! اگرچه لازم باشد خود آب را کُر بدهند![2] آبی که اگر در حوض خانه بود کمتر از پانزده و یک ماه عوض نشده در این مدت که تنها آب رافع حاجت بود همه چیز در آن از استکان و نعلبکی و اسباب چای تا دیزی و بادیه و گوشت کوب و ظروف شام و ناهار شسته شده تا رخت و لباس بزرگ و بچه از پیراهن و زیرشلوار تا لحاف و تشک و کهنه بچه و (کهنه بی‌نمازی)[3] «که این یکی باید یواشکی و شب و نصفه‌شب شسته شود که مرافعه راه می‌افتاد»! و دست و صورت و اگر تابستان بود سروتن‌شوئی و غسل و در تمام مدت روزی چند مرتبه به تعداد نفرات خانه ته آفتابه در آن زدن و کُر دادن و طشت و لگن کهنه‌شوئی برای به اطاق بردن کردن و هرچه و هرچه که در آن پاک شده کرم و جانوران سرخ و سیاه و ریز و درشت گرد و دراز در آن که بیش از وزن آب شده رنگش نیلی و بویش عفنِ لاش مرده شده بود؛ و اگر آب رونده‌ی جوی، از این بدتر که خاک و گل مسیر و موش و سگ و گربهٔ مرده و دیگر نجاسات و کثافات نیز به آن اضافه شده بود، اما غرض آن بود که کُر داده شده سه مرتبه در آب غلتانده یا از آن رد کرده بشود که قطعیت آن تکلیف شده بود! آفتاب نیز برایشان پاک کنندهٔ دیگر بود که (هرغیرمنقول متنجّس را آفتاب پاک می‌نمود)[4]، علاوه بر امر البسه که رنگشان را نیز باز کرده درخشانشان می‌ساخت.

۱. فروبردن هرچه را سه بار در آب کثیر.

۲. سه وجب و نیم‌مکعب‌آب یک کر محسوب می‌شود و کمتر از آن بکار مطهرات نمی‌آید مگر از آن برداشته مصرف کنند و به این خاطر چنین آبی را غیرکر دانسته که شرط کر کردنش به نظرشان آن بود که سماوری را آب کرده بالای آن، مثلاً حوضی که آبش به ته رسیده بود و یا حوضی را که می‌خواستند با سطل که از آب انبار بکشند گذارده شیر آنرا باز نهاده آب سماور را به آب حوض وصل بکنند!!

۳. کهنهٔ حیض. کهنهٔ ماهانهٔ زن، از فرسوده‌ترین و واقعاً کهنه‌ترین پارچه‌های از کار افتاده‌ی از پیراهن و تنبان و چادرنماز و مثل آن که نخی باشد را که چهارگوش دوخته لچکی بخود می‌گرفتند و آنهائی که خونریزی زیادتر داشتند، مثل لحافچه چندلائی می‌دوختند و جز آن چیزی مرسوم نبوده و پارچهٔ نو هرگز کهنه نمی‌شد که هم شقّی و زبری داشت و هم (حیف!) بود که پارچهٔ نو (کهنه) بشود، مگر کهنه‌هائی که در جهاز دختر از چیت یا شِلَهٔ گُلی با چند (تنکه) از سر آن دوخته می‌گذاشتند.

۴. از جمله مطهرات بعد از آب و آتش یکی هم آفتاب بود، در آن حد که اگر با کفش از مستراح ←

ظرف شویی!

ظرفشوئیشان اول با کهنه و خاکستر بود و در فقدان خاکستر با گل و لای باغچه و نهر و جوی و در صورت استطاعت با چوبک و اشنان، همچنین سرشوئیشان که اکثر فقرا با آب چوبک و اشنان و صابون فقط بکار دولتمندان و دست به دهان برس ها می آمد که آن هم نه بطور کل بلکه تنها به مصرف سروتن شوئیشان می رسید، در قیمت یک من (۳ کیلو) دو تا سه قران به مناسبت بدی و خوبی جنس.

صابون در دو سه نوع پخته و ساخته می شد، دو نوعش با جنس متوسط و خراب کدر و سیاه رنگ جهت رخت شوئی و نوعی مرغوبتر سفیدرنگ بنام (صابون برگردان و آشتیانی) که با آن سروتن می شستند در شمول مصارف طبقات بالا و متوسطین و پائین تر از آنها که به ردیف، از صابونهای ارزانقیمت تر استفاده می کردند.

باید گفت صابون عطری و صابونهای خارجی اصولاً شناخته نبود، مگر در سفارتخانه ها و اتباع خارجی و پس از مسافرت های به خارج ناصرالدین شاه و در باریان که با آن آشنا شده، جزء سر و سوغات هایشان وارد ایران گردید و بتدریج که در دسترس بعضی طبقات قرار گرفت.

صابون های داخلی

صابونهای داخلی دارای بوهای ناخوشایندی بودند، مخصوصاً بد مصالح هایشان که از پیه های فساد یافته و قلیاهای خراب درست می شدند.

بوهائی که از اصل مواد در آنها باقی مانده، از دو مادهٔ پیه و قلیای بدبو به مشام می رسید، بدون آنکه در تمام مدت عمر صابون پزی که از صدها سال گذشته بود بتوانند در آن اطماح نظری نموده تغییری در ساخت و بوی آن بدهند و تنها بهبودیشان در آن صورت بود که مواد مرغوب بکار ببرند.

شکل صابونها نیز زیادتر شبیه پاره آجر و کلوخ کوچک و بزرگ بود، به اضافهٔ چروک زیاد و فرورفتگی اطراف که پس از خشک شدن به آن شکل درمی آمدند. صابونهای قلمبه سلمبه و (کج و کوله)[1]ای که پس از مشاهده صابونهای صاف یکنواخت

بیرون آمده «البته مستراحهای آن زمان!» یا آلوده به نجاست شده باشد هفت قدم در زمینی که آفتاب خورده بود راه بروند پاک می گردید!

۱. کج و معوج.

زیبای خارجی شاید به فکرشان انداخته بود که چرا باید از آن ایشان به این صورت باشد اما نتوانسته بودند درک بکنند که آنها پس از تهیه، صابون را پودر کرده دومرتبه قالب می زنند چنانچه تا اکنون یعنی زمان مورد بحث نیز به فکرشان نرسیده بود، علاوه بر کثافت روی صابون در پیوست با خاک و شن و ماسه که قالب هایشان را برای خشک شدن روی زمین های ناهموارِ پرشن و آشغال می چیدند. صابونهائی که چه بسا در بی محابا بکار بردن، سر و رو را شن و ماسه و احتمالاً خرده شیشه اش خراش داده می درانید که این عیب نیز هنوز برجا مانده بود. با اینهمه صابونهای خوب داخلی از آنجا که با مواد طبیعی مانند چربی خالص گاو و گوسفند تهیه می شدند در تقویت و رشد موی سر بر صابونهای خارجی مزیت داشتند، خاصه که عطریات در آنها بکار گرفته نمی شد، برخلاف خارجی ها که عطرشان سبب ریزش موشده مصرف کنندگان را به مرور کم مو و بی مو می گردانید و شاید هم از جهت آن بود که سرایرانی به صابون معطر عادت نکرده بود. ولی هرچه بود این عیب توانست وسیله سوءتبلیغی در ابتدا برای صابونهای خارجی گردد تا کم کم و به بطوء که توانست جا باز بکند.

صابون و موی سر

ولی راست و دروغ هرچه بود آن که تا این بنده بخاطر می آورم زن کم موی و موی ریخته کمتر دیده می شد و اکثرشان هم در آن حد پرموئی که بعضی گیس هایشان تا به مچ پا می رسید و بقیه نیز هریک با گیس های تا زیر کمر و پائین تر، از دو (شُقه)[1] و چند رشته و افشانِ از روی شانه تا آنها که از هفت (رشته) تا چهل رشته بافته به اطراف می انداختند و پر پشتی شان که به قول خودشان شانه در آنها فرو نرفته یک روز اگر شانه نمی شدند (نمد) شده، بسا که شانه زدن و طول زمان آن که هر نوبت کمتر از یکی دو ساعت وقت نگرفته باید مددشان کنند و در حمام که حتماً دیگری شانه کرده در بافتن ها که دو نفر بوده هریک از آن دگری را شانه بزند. مگر کچل ها و کلاه گیسی ها که خود کوتاهی مو نشانهٔ کچلیشان بود.

در افسانهٔ رودابه مادر (رستم) و معشوقه (زال)[2] آمده که برای بالا کشیدن زال از پائین دیوار قصر به داخل که از دریچه اش تا پائین چندین متر فاصله بوده از گیسوان بافته

۱. بر وزن حقه به معنی ریسه یا دسته یا رشته.

۲. پدر رستم پهلوان شاهنامه.

خود مدد گرفته آنرا کمندوار به جانبش افکنده می گوید (بسی پروریدم من این تار را، که تا دستگیری کنم یار را!) که خیال می کنم اگر شاعر خدای نخواسته دروغ نگفته باشد که نگفته است! طرف از صابون آشتیانی، برگردانهای گفته شده استفاده می کرده است!

گیس های بلند کمندی که به قول خودشان (چشم‌خورده) با ورود صابونهای خارجی (تیزاب‌دار) کم‌کم (پشت) و رونق خود را از دست داده کم‌پشت‌تر و ریزان‌تر شدند، تا آخر که زیادتر آنها به صورت مرغ (کُل)[1] درآمدند، بی خبر از اینکه اگر به فرض هم صابونهای مذکور ریزانندهٔ مو بوده به سرشان (نمی برد)[2] این صابون نبود که موهایشان را ریزانیده (تُنُک)[3] می نمود، بلکه این تبعیت از (مد) (فر) های (لوله)[4] ای و (قشوی)[5] بود که داغ بودنشان مجاری موها را بهم فشرده راه هوارسانی را به ریشهٔ مو قطع کرده باعث ریزش و کچلی شان شده بود. شاهد موهای بلند آنروزگار شعر بازی:

(جُمجُمک برگ خزونِ) بچه ها:(جمجمک برگ خزون، مادرم زینب‌خاتون، گیس داره قد کمون، از کمون بلندتره، از شَبَق مشکی‌تره ــ موی او شونه می خواد، شونهٔ فیروزه می خواد ــ هاجستم و واجستم تو حوض نقره جستم، نقره نمکدونم شد، حاج علی به قربونم شد)، که گویا این گیس کمونِ تعریفی را دیگر حاج علی کاری برنمی آمده است!

صابون‌پزی قبلاً در همه ی تهران و در هر خانه که صابون‌پزی در آن ساکن بود صورت می گرفت، همراه تصاعد بوهای نفرت‌انگیزی که با هر (پخت) صابون تمام محدودهٔ خود را در شعاع زیاد در بر می گرفت و جریان باد که عفونتشان را تا مسافات طویل می پراکند و موجب صدمهٔ استشمامی و تهدید سلامت می گردید، اما مردم هم چه

۱. بر وزن گُل یا خُل، دم بریده.
۲. بر وزن نمی‌خرد نمی‌سازد.
۳. کم‌پشت با ضمهٔ تا و نون.
۴. فری مانند قیچی در یک لب ناودانی و لب دیگر گرد مفتولی که چون جفت می‌شد دم گرد آن دردم ناودانی آن جانشین می گردید، وسیله‌ای برای مجعدنمودن موهای صاف که آنرا روی آتش یا در شعلهٔ چراغ گرم کرده موی سر را قسمت قسمت در لای آن قرار می‌دادند.
۵. فری بهمین کیفیت اما دودم پهن کرکره مانند که موی زیادتر در آن جا گرفته، با هر فر قسمت زیادتری از مو را تجعد می‌رساند.

می توانستند بکنند که (چهار دیواری و اختیاری) بوده کسی نمی توانست متعرض کسی در خانهٔ خودش بشود و گذشته از آن که کاسبی اش بود و کسی را نمی رسید که قاطع نان و مانع کسب و کار کسی بشود.

چهاردیواری اختیاری

حکمی از احکام من درآورده که اختیار چهار دیواری را از حد چهار دیوار به چهل و چهارصد رسانیده کسی هم نباشد حالی کند. (چهاردیواری اختیاری) یعنی همان محدوده که در اختیار می باشد نه دیوار و خانهٔ دیگران و ممانعت از کسب و راحت دیگران هم وقتی ناشایسته است که راحت و آسایش دیگران سلب نشده باشد. چنانچه کسی به دعوی اینکه در خانه اش ساز و ضرب و آوازخوان آورده چون خودش خوشش می آید پس لابد دیگران هم مثال اوخواهند بود و صدا را هر چه بخواهد بلند بکند و کل امور از این قبیل و بسا که شاید همان دیگران به خلاف اوبوده خوشایند این بدآیندشان باشد و بدین ترتیب صابون‌پزی در شهر برقرار بوده آزار می رساند.

آزار و کثافات و بوهای ناخوشش که غالباً کمک به هواهای مساعد به و با نموده بیماری و مرگ و میر را چندان می نمود تا (بلدیه) به روی کار آمد و از جمله کارهایش یکی جلوگیری از کار این کسبه در داخل و راندنشان به پائین شهر در محله ای به نام (صابون‌پزخانه) که از آنان نام گرفت، در محوطه‌ای واقع در جنوب قبرستان (سر قبر آقا)[1] اختصاصی صنف صابون‌پز، تا بیست و چند سال پیش که محل کارشان از آنجا نیز به بیابانهای جاده شهر ری انتقال داده شد.

صابون‌پزی وطنی به همان صورت باقی ماند، چنانچه تا اکنون نیز قسمتی از صابونها به همان شکل و کمیت می باشند منهای مصالح طبیعی اولشان که با روغنهای گیاهی و حیوانی بسیار نامرغوب و مواد تیزابی خارجی و به بدترین وجه صورت و باطن تهیه می شوند و اول کارخانه‌ای که شروع به ساختن صابونهای به شکل خارجی نمود کارخانه (داروگر) بود که در زمان رضاشاه تأسیس شد و در عقبش کارخانه های دیگر که بعضی محصولشان توانست با محصولات خارجی برابری بکند.

۱. مقبره‌ای در جنوب میدان امین‌السلطان از جد بزرگ امام جمعهٔ زمان محمدرضاشاه که قبرستانی نیز در غرب آن قرار داشت و محدوده‌اش که (محلهٔ سر قبر آقا) نامیده می شد.

۶۷ ــ صابون‌فروش دوره‌گرد که از صابون‌پزخانه یا صابون‌فروشی خریده به نقد و اقساط به حمامی‌ها و خانه‌دارها می‌فروخت.

چند ضرب‌المثل و سخن دربارهٔ صابون

صابونش به جامهٔ همه خورده است «یعنی همه کس می‌شناسدش، بدجنسی اش را همه فهمیده‌اند».

صابون چرک را می‌برد، چرک صابون را «آزار رساننده را خود آزار می‌رسد».

صابون زیر پایش مالیده‌اند «شبیه: زیر پایش را خالی کردن، یا پوست خربزه زیر پایش گذاردن، که مقصود زمین زدن و توطئه‌چینی می‌باشد».

صابون و بزک

صابون برگردان نیز یکی از اسباب بزک بود که زنها قبل از بزک با آن صورت شسته می‌گفتند پوست صورت را نرم می‌کند و سفیدآب به صورت می‌نشیند.

موقع (وسمه)[1] کشیدن که وسمه را دم کرده به ابرو می‌گذاشتند برای رنگ پس دادن به ابرو و براق کردن آن که باید به او آب بدهند وسط صابون را گود کرده آب ریخته از آن آب می‌دادند، به این شیوه که دور (میل وسمه کشی)[2] را پنبه بسته به آب داخل صابون زده آهسته به روی وسمه می‌مالیدند، یا با (قاشق وسمه)[3] آب داده معتقد بودند که این آب صابون هم ابرو را قوت داده هم رنگ او را درخشان می‌کند.

جادو با صابون

صابون مرده را برای از نظر انداختن هوو بتن او می‌مالیدند و این صابونی بود که از مرده‌شوخانه‌ها بدست می‌آوردند، صابونی که به عوض هر (نیم ماله) صابون باید چند قالب صابون و مقداری پول و چیزی خلعت و انعام بدهند تا بتوانند آنرا از مرده‌شو دریافت

۱. سائید برگ نیل ــ پودر مانندی سبز تیره بنام وسمه برای سیاه کردن موی ابرو که می‌گفتند چشم را نیز قوت می‌دهد ــ کس نتواند گرفت دامن دولت بزور، کوشش بی‌فایده است وسمه بر ابروی کور ــ پودری که آنرا در آب نیم‌گرم خمیر کرده به ابرو می‌بستند ــ وسمه‌کشی به دو نوع بود. یکی آنکه قبلاً رنگ و حنا بسته با آب نیمگرم حل کرده با وسمه آنرا تازه می‌کردند و یکی که خود آنرا به تنهائی می‌بستند و دو ساعت وقت رنگ گرفتنش بود.

۲. چوب باریکی به قطر و اندازهٔ جوالدوز یا مداد باریک که اکثرشان از عاج درست می‌شد، با سوراخی در ته که بکار کش‌کشی و بند تنبان‌کشی نیز می‌آمد.

۳. قاشقکی به شکل و اندازهٔ قاشق چای‌خوری با دُمی برگشته که از فلزات مختلف از آهن تا نقره و طلا ساخته می‌شد.

بکنند، آن هم نه بطور عَلَن، بلکه در کمال اختفا که کسی از آن بو نبرده، چه هم مرده‌شو بدنام شده در خیانت به مرده سر زبانها می افتاد و هم گیرنده مورد طعن و لعن و بسا که دستخوش مهاجمه و صدمهٔ صاحب مرده‌ها و اطرافیان قرار گرفته، چه می گفتند مرده با این کار معذب می شود.

همچنین همین صابون بود که شسته شدن لباس هوو با آن موجب سیاه شدن و از نظر افتادن او می گردید و پاشیدن آب همین صابون جلو خانهٔ دشمن باعث سردی و کدورت و تفرقه و آوارگی اهل آن خانه می آمد!

یعنی صابونی که در دست مرده‌شو برایش انواع نعم و فواید حتی از خود اینان آورده، چون از دست او خارج شده بغیر می رسید ده‌ها معجز تفریق و سردی و نفاق و کدورت می آورد!

به من چه مربوط!

و این داستان که چون صابون‌پزی در شهر غدغن شد پیرزنی سرزده وارد خانه یکی از آنان گردید که صاحب خانه با حق السکوتِ چند قالب صابون و مقداری پول روانه اش ساخت و تا بیرونِ در این سفارش که مبادا به کسی ابراز بکند و پیرزن هم از همانجا شروع به غر زدن و (لندیدن)[1] نمود که (بمن چه مربوط خانه علینقی صابون می پزند) و همه را مطلع گردانید!

۱. به ضم لام. با خود حرف زدن به شکوه. (چه لنده لنده داره، چه کو. گنده داره).

گلاب گیری

اگر گلاب و گلاب گیری مخصوص کاشان و (قمصر) کاشان بود اما در تهران هم در یکی دو جا گلاب گیری می کردند، در ضمیمهٔ گرفتن عرق‌های دیگر مانند عرق بید و کاسنی و بیدمشک و نعناع و امثال آن که مصارف زیاد داشت و از نظر طبی به کارهائی می آمد.

عصاره‌هائی از انواع گل و برگ‌ها و ساقه ریشه‌های نباتات که از هریک از آنها خواصی شناخته شده بود، مانند گلاب و بیدمشک که تقویت قلب می نمود و عرق بید و کاسنی که خنکی بخشیده امزجهٔ گرم و صفراوی را بارد می ساخت، در طبایعی که از هریک معلوم شده بود.

این عرق‌ها جزء ضروریات هر خانه‌دار بود که با آنها شربت‌ها ساخته در غذا و غیر آن بکار می بردند. عرق‌هائی در رفع سردی و گرمی و خشکی و تری مانند بلغم و صفرا و سودا و خون که هم نوشابه و هم معالجشان بوده طعم و بویشان را فرح بخش می نمود.

عرق‌جات و عصاره‌های مفیدی که از مردم بریده شده جایشان (کوکا)ها و (کلا)[1]ها آمده در نام حقیقی شان که واقعاً هم نوعی (کلاه!) می باشند.

۱. مقصود پپسی کولا و کوکاکولاست که معلوم نیست از چه موادی ترکیب می‌یابند، در اولین آن یعنی پپسی کولا که برای معرفی و جا انداختنش بیش از دو سال شب و روز به تبلیغ آن پرداختند بدون آنکه از فایده ←

نوشابه‌هائی که نه کسی از موادشان اطلاع داشته، نه از کیفیت و خواص و مضارش مطلع بوده، تنها این را می‌داند که دیگران خورده او هم باید بخورد...

گلاب‌گیری شامل بود بر دیگی بزرگ نصب بر بالای کوره‌ای که داخل آن برگ و گل مورد نظر را ریخته، آب بسته زیرش را روشن می‌کردند و در آن که با درپوشی مسین و چنبره‌ای که به دورش در لب دیگ نهاده شده مانع خروج بخار آن می‌گردید پوشیده می‌شد و جهت محکم و فشرده ماندن چند سنگ و زین رویش می‌گذاشتند.

برای کشیدن عرق در زیر لبه‌ی دیگ سوراخی شده به آن لوله‌ای در چند ذرع طول از مس جوش داده آنرا از منبع آب سرد گذرانده، در این فایده که بخار در لوله مبدل به آب که همان عرق گل و برگ باشد گشته از سر دیگرش در ظرف می‌چکید و این همان گلاب یا عرق بود که پس از آن در (کُپ)[1]ها و (غرابه)[2]ها رفته به دکاکین عطار و بقال می‌رسید.

برای گرفتن گلاب یا عرق لازم بود ابتدا آنرا در همان دیگ برای چند ساعت خیسانده سپس آتش بدهند. اصل عرق آن بود که از آب اول یعنی دیگ اول به دست می‌آمد، اما بعضی تا سه بار آب ریخته عرق می‌گرفتند.

گلاب یا عرق اول را (ظُلم)[3] می‌گفتند و این گلاب یا عرق (مادر) بود که کمتر به آن صورت به مشتری داده (آب مقطر) می‌بستند، آب مقطری که افزودنش بسته به انصاف گلاب‌گیر بود که تا چه حد حرص به تقلب و بی‌انصافی داشته باشد.

و خاصیت آن حرف بزنند. تبلیغی سراسری در تمام کشور، از طریق رادیو و روزنامه و اعلان‌های دیواری و آگهی پشت کبریت و در و پیکر و هر گوشه و کنار، در نظرگیری‌ای که در هیچ نقطهٔ کشور از شهر و روستا و کوه و دشت و کف جاده‌ها جز نام آن به چشم نمی‌آمد! مایعی بی‌مزه‌تر از سرکه شیرهٔ آبکی، مخصوصاً بدون یخ آن که تهوع‌آور می‌گردید. در آن حد نتیجه از تبلیغات که مصرفش از عرق‌فروشی‌ها و رستورانها شروع شده به خانه‌ها رسیده سر هر میز غذا و جهت رفع تشنگی جلو هر خرد و کلان قرار گرفت.

۱. شیشه‌هائی بزرگ شکم‌دار که بعضی تا چند سطل آب جا می‌گرفت و برای حفاظت از شکستنشان دورشان (پیزُر) (نوعی پوشال تقریباً بافته) گرفته می‌شد.

۲. شیشه‌هائی از آن کوچکتر به شکل غرّابه با تهی فرورفته و دهانه‌ای زمخت عمامه مانند ناصاف.

۳. در معنی تند. پرمایه.

کلمهٔ ظلم یا مادر مایهٔ تبلیغی برای فروشندگان دست دوم و سوم بود، با آنکه وجود خارجی نداشته در همان گلاب‌گیری کارش ساخته شده بود، مگر آنها که با پول زیادتر و ماندن در گلاب‌گیری و دقت در آب اولِ دیگ گلاب و عرق خالص بدست آورند، که از آنِ بقال و عطار گاهی از (پس‌آبی) و افزودن آب معمولی غیرمقطر که به زودی بو می‌گرفت گلاب و عرق حساب نمی‌شدند.

خاصیت گلاب آن بود که با قندش آمیخته به قلب گرفته می‌دادند و همچنین که برای بهوش آوردن از هوش رفته‌ها به صورتشان می‌پاشیدند و با کوبیدهٔ (صندل) آمیخته دستمالی به آن آغشته به روی قلب بیمار قلبی می‌انداختند و فایده‌ای در تقویت (باء) مردان که به صور گوناگون از شربت و داخل کردن در چای و مثل آن که مفید شناخته شده بود.

گلاب نیز در اکثر خوراکی‌ها از بستنی و فالوده و شیربرنج و فرنی و حلوا و ترحلوا[1] و شیرینی و امثال آن مورد استفاده داشت و بعد از آن در اعیاد که ریختنش در مشت وارد از اولین آداب پذیرائی دید و بازدیدکنندگان بشمار می‌آمد که به سر و رویش بزنند و بهمین صورت در عزاها و ختم‌های مردگان که باز گلاب اول وسیلهٔ توجه دادن فاتحه‌خوانان و واردین به موضوع مجلس بود و در پی آن بشقابی قهوهٔ سائیده، همراه یک قاشق شربت‌خوری که جلوشان می‌گرفتند. گلاب برای فرح روح مرده و قهوه که به مرگش تلخ کام بشوند.

هدیه به حرم

در زیارتگاهها نیز گلاب از هدایائی بود که زائران برای صاحب مَضجَع می‌بردند، به این صورت که آنرا در گلاب‌پاش‌های مخصوص که تُنگ مانندی از ورشو یا برنج با سری یک سوراخه یا آب‌پاش مانند بود گلاب به سر و روی زائران می‌پاشیدند، گلابی که اگر پاشیده نمی‌شد و جزء نذور و هدایا قرار نمی‌گرفت بوی گند پاها و بدن‌های زائران مکان را همبوی دباغخانه و سیرابی‌پزی می‌نمود.

بوی تعفنی که برای اکثر زائران از شرایط زیارت بود که باید زائر با همان گرد و غبار راه و چرک و عرق تن به زیارت بشتابد که ثواب کامل از این احوال

۱. فرق حلوا با ترحلوا آن بود که حلوا باید با آرد گندم و ترحلوا با آرد برنج پخته بشود.

حاصل شده، چه صاحب حرم را حالی می‌شد زائرش این بوی و کثافات را بخاطر او جمع کرده است! زائرانِ شعور از بدن بو ناک‌تری که هنوز نتوانسته درک بکنند شرط ادب و آداب هر ملاقات، خاصه دیدار بزرگان آنست که پاکیزه و خوش‌بوی و خوش‌لباس و منظم بوده باشند، بهمان‌گونه که در مهمانی‌ها و مجالس عروسی و دیگر مراسم حاضر می‌شوند.

گلاب و گلاب‌پاش

همچنین همین گلاب یعنی گلاب ایران که سالی یک بار در زمان حج با آن توسط قائد حجاز خانهٔ خدا (کعبه) شسته می‌شود.

در همین رابطه گلاب در دسته‌جات سینه‌زنی و مجالس روضه و تعزیه و مثل آن به مصرف پاشیدن به سر و روی سینه‌زنها و تماشاچیان و عزاداران می‌رسید و در نذور آب و شربت نذرکنندگان که داخل آب و شربت شده (سبیل)[1] می‌گردید، در این تفاوت میان گلاب‌پاش‌های مهمانی و سرور با گلاب‌پاش‌های عزا که گلاب‌پاش‌های عزا بهمان‌گونه که وصفش گذشت از فلز و مجرای باریک و یا سر آب‌پاشی که غالباً هم فاقد دسته بودند و گلاب‌پاش‌های عروسی از چینی و بلور، همراه دسته و لوله و در زیبای از سرخود و اینکه اولی را به اجازهٔ خود پاشیده این را با تعارف جلو مهمان گرفته گلاب را از لولهٔ آن در مشت می‌ریختند.

(چهارعرق) که شامل عرق بید و نعنا و کاسنی و بیدمشک بود یکی دیگر از محصولات گلاب‌گیرها بشمار می‌آمد که در هر دکان عطاری و بقالی به فروش رسیده در اغلب خانه‌ها یافت می‌شد که به کار هرگونه ناراحتی بدنی و قلبی و مغزی (اعصاب) می‌آمد و با هر طبیعت می‌توانست سازگاری داشته باشد، چه متشکل بود در خواص مختلف چهارگانه از سرد و گرم و خشک و رطوبتی که عرق بیدش مفید

۱. سبیل بر وزن قبیل در لغت به معنی راه و جاده آمده، بهمین دلیل که پیادگان بی‌زاد و توشه در راه مانده را ابن‌السبیل می‌گفتند و برای آنها در شرع حقی منظور شده بود، به این معنی که بر حاکم‌شرع و هر فرد مسلمان بود که چنین کسی را زاد و راحله و وسائل حرکت فراهم نماید و چون این پرداختی یا اعانت بلاعوض انجام می‌گرفت در اذهان ارائه هر امر خیری از جمله آب و شربت دادنِ بلاعوض سبیل محسوب می‌شد. برای ارائه‌اش یکی پای سقاخانه یا دوستکامی (ظرف آب) یا شربت ایستاده سبیل، سبیل‌الله داد می‌زد و سقاهائی که مشک آب بدوش گرفته کنار سقاخانه برای فروش می‌ایستادند که کسی پیدا شده آنرا خریده در سقاخانه بریزد و داد می‌زدند: آی یک مشک آب سبیل، کسی نیست این یک مشک ابوسبیل بکنه؟ یعنی بخرد.

حال گرم مزاجها و نعنایش برای (سردی) کرده‌ها و بیدمشکش برای رطوبتی‌ها و کاسنی‌اش جهت خشک مزاجها فایده داشت و درواقع (مُخته)[1] می‌آمد و همچنین که جزء نوشاندنی‌های به اطفال بود که نشاطشان می‌داد.

بهمین ترتیب دیگر عرق‌جات که هرکدام مطابق طبیعت سرد و گرم و خشک و مرطوب خود ملزوم مرض مخصوص می‌گردید، در این دستور که گرمی کرده‌ها را عرق مخالف یعنی سرد طبیعت و سردی کرده‌ها را عرق گرم مزاج می‌دادند.

و اما گلاب سوای امور بدنی و خوراکی به کارهای دعا، ثنائی و جادوجنبل نیز می‌آمد که گلاب را در (جام چهل کلیه)[2] ریخته سر دختران بخت‌بستهٔ (خانه مانده) و بیوه‌زنان بی‌مشتری می‌ریختند. دیگر در لگن ایستاده گلاب را به سر ریخته در لگن آمده‌هایش را با آیه: زیّن للناس حب‌الشهوات شسته به نیت شیرین شدن به شوهر و معشوق می‌دادند.

همچنین که برای شیرین شدن عروس به نظر داماد به آن (خطبهٔ آدم) که آیات و کلماتی مشحون از محبت بود خوانده پیش از قرائت خطبهٔ عقد و بزک به سر و تن دختر مالیده زیر سفرهٔ عقدش می‌پاشیدند و موم سر عقد پسرعمو دختر به آن زده بخورد شوهران سردشده می‌دادند و بسا امور از این قبیل که با آن انجام می‌دادند.

و در تشبیه: گلابی به نسبت گل، درست مشابهٔ چهرهٔ معشوق در جوانی و گلاب جا افتادگی او با صدق صفا و یگانگی در پیری و همچنین دوست و یار شفیقی که امتحان صداقت و صمیمت داده عمری با وی به توافق به سر آمده باشد، در این بیت (چونکه گل رفت و گلستان شد خراب، بوی گل را از که جوئیم؟ از گلاب) چه هرچیز نووش خوش است مگر دوست و انیس که کهنه‌اش و چه لذیذ است همدمی‌ی دو دوست و زوجی که از گلی به گلابی رسیده تفاله داده عصاره شده باشند (هرگز حسد نبرده و حسرت نخورده‌ام، جز بر دو روی یار موافق که برهم

۱. بر وزن پخته، معتدل.

۲. جام برنجی‌ای که پشت و روی آن آیات و اسامی فتح مانند آیات انافتحنا... و نصرٌ من‌الله و سحرشکن مثل، قال موسی ماجئتم به السحر... و چند آیهٔ محبت مثل یحبّونهم کحب‌الله... و اسم‌هائی مثل فتاح و مفتاح و مفتح کنده شده کنارش چهل تکه برنج مخطط که مثلاً چیزهائی به آن کنده شده از حلقهٔ مفتول آو یخته شده بود.

۶۸ ــ دو زن درباری یا از خانواده رجال که گلاب خانگی می‌گیرند و بازاری آن با دیگ و دستگاه بزرگ شبیه دستگاه ایشان بود که گلاب و عرقجات مختلف از انواع گل و گیاه‌ها می‌گرفتند. مانند عرق بید. عرق کاسنی. عرق شاه‌تره. عرق بیدمشک. عرق ترنج و نارنج.... و به بقال و عطار فروخته، شیشه هایشان بالای قفسه هایشان ریسه می شدند.

است).

و اینها نیز خواصی دیگر از گلاب و چهار عرق

گلاب: با طبیعت گرم و خشک مفید سردمزاجها معالج امراض درد گوش و سر و چشم و خفقان و بلغم و غش و رحم و مقعد و لثه و دندان که به مناسبت خورده و چکانده بمالند.

عرق بید: مفید گرم‌مزاجها معالج امراض قی و اسهال و خفقان قلب و دلگرفتگی و سموم و دندان و لثه و خونریزی رحم و تب که خورده بمالند.

عرق بیدمشک: مفید حال سردمزاجها در خاصیت رفع گرفتگی دل و ضعف قلب و رطوبت و بلغم و خونریزی و خون بینی و ورم اعضا و غش و جنون که خورده، چکانده بمالند.

عرق کاسنی: مفید گرم‌مزاجها در خاصیت رفع زیادی خون و تشنگی و گیر و سُدّهٔ داخل و مجرای بول و یرقان و ثقل معده و عفونت و رطوبت که خورده به بدن بمالند.

عرق نعناع: مفید سردمزاجها و رطوبتی ها، جهت قلب و دماغ و هاضمه و معده و آروغ و خونریزی و قی و غثیان و هیضه[1] و سکسکه خورده در بینی بچکانند.

۱. اجابت کم‌کم مزاج اما مستمر، اجابت شبیه اسهال.

قصابی

قصاب یعنی گوشت‌فروش متشکل از (چوبدار) و (طرازدار) و (سلاخ) و (لاش‌کش) و (دکاندار) که تکمیل شغلی به نام قصابی می‌نمود. چوبدار کسی بود که گوسفند را برای فروش به میدان می‌آورد و طرازدار کسی که صاحب حقی از قصابخانه برای کشتار در تعدادی معین که برایش معلوم می‌شد بود که گوسفند را از چوبدار می‌خرید و در این میان دلالی که رابطه و واسطهٔ میان چوبدار و طرازدار می‌گردید، و سلاخ آن که گوسفند را سر بریده ذبح می‌نمود و لاش‌کش کسی که گوسفندهای کشته را بار کرده به دکان قصاب می‌رساند و قصاب آن که آنها را از هم دریده آماده برای فروش می‌نمود.

چوبدار

معاملات چوب‌دار با فروشندگان گوسفند به دو صورت بود که یا طرف اعتماد بوده گوسفند را به نسیه یا طریق (حق‌العمل) کاری آورده قیمت آنها را پس از فروش به صاحبانش برمی‌گرداند، که این نوع معامله غالباً درمواقع کسادی کار و فزونی عرضه به تقاضا انجام می‌گرفت و یا نقداً خریده برای فروش می‌آورد و این نوع خرید توسط چوبداران سرمایه‌دار صورت می‌پذیرفت که برایشان زیادتر سود می‌نمود، به این حساب که چون نقد می‌خریدند می‌توانستند ارزانتر بخرند و فروشندگان نیز

راغب‌تر که چشمشان پول نقد می‌دید و از (دلهره)[1] عواقب آن از حیف و میل و پائین بودن نرخ (میدان) و مانند آن آسوده می‌شدند.

اگر هنگام کسادی معامله برای فروشندگان گوسفند صرف نداشت، اما برای چوبدار که آنها را بطور امانت و نسیه آورده قرار می‌شد وجه آنرا بعداً بپردازد با موقع رواجی تفاوت نمی‌نمود که اگر ارزانتر فروخته سود کمتری عایدش می‌گردید، اما همان (چُو)[2] ارزان شدن برایش وسیله‌ای بود که بتواند سود منظور را درآورد و به قول معروف (وسط لحاف بخوابد)[3] که می‌توانست در موقع حساب پس دادن به صاحب مال برایش هزار (بامبول)[4] درآورد، از اینکه چند رأسش در بین راه تلف شده‌اند و میدان (خراب)[5] بوده و نتوانسته نقد معامله کند و در اثر راه زیاد تا مقصد از هرکدام مقداری وزنشان کم شده (آب)[6] شده‌اند و پولشان را هم به تأخیر انداخته با آن به

۱. ترس و وحشت. در تشویش عاقبت امری بودن.

۲. بر وزن جو تبلیغ مخالف. شایعه.

۳. کسی که در هر جهت امر و واقعه به نفعش باشد ــ می‌گویند شبی غریبی به دو نفر که تنها یک لحاف برای خفتن داشتند رسید و از آنها خواست تا قسمتی از لحافشان را هم در اختیار او بنهند. جواب دادند هوا سرد است و ملاحظه هم می‌کند که جز یک لحاف ندارند و عذر خواستند. غریب گفت من به لحاف شما کار ندارم، شما هرکدام نصف لحاف خودتان را اختیار بکنید، من وسط دوتائیان می‌خوابم! در اینصورت واضح بود که هریک از آن دو نفر که لحاف را بطرف خود می‌کشیدند. به نفر میانی نقصان نمی‌رسید!

۴. بازی. حساب‌سازی. مغلطه و سفسطه. بهانه‌تراشی. دبه. عیب‌تراشی. ادا و اطوار.

۵. بی‌رونق. کساد.

۶. سبک. لاغر شده. (از خجالت آب شدم). لاغر. آمده است که چنگیز مغول برای قتل‌عام هر شهر مسئله‌ای طرح می‌کرد که در صورت ناتوانی در حل آن بهانه برای قتل عامش می‌شد و اکثر شهرها در همین رابطه به بلای قتل‌عامش گرفتار می‌شدند مگر دو شهر که یکی همدان و دیگری کرمانشاه بوده به این قرار که به همدانی‌ها گوسفندی وزن کرده سپرد و زمانی را معلوم نمود که آنرا برگردانند بدون آنکه کمتر یا زیادتر شده باشد و همدانی‌ها گوسفند را برده از صبح تا شب او را آب و علوفه داده پرورانده. غروب که گرگ بسته‌ای را نشانش دادند و درنتیجه هرچه در تمام روز خورده بخود افزوده بود با دیدن گرگ آب شده از وزنش کاسته نه زیادونه کم شده‌بود. مشابه وضع ازمنه‌ی زمان استبداد که صد من گوشت و چربی و مقویات را دیدن یک‌مأمورحکومت هیچ می‌سازد! از کرمانشاهی‌ها هم خواست تا وجه تسمیهٔ اسم او را معلوم بکنند و یکی از آن میان جلو آمده گفت بطوریکه اکنون نیز خود سردار مغول ملاحظه می‌کند که سرشان به نسبت بدن چقدر بزرگتر می‌باشد با همین سر بدنیا آمدند که ناچار به مادرشان سخت دشوار آمده هنگام بیرون دادنشان چند گوز از ایشان صادر گردید که گفتند اسم نوزاد همراهش بوده چند گوزش گذاشتند و کثرت استعمال به چنگیزش رساند!

سود خود کار کرده برایشان به (کلک)[1] برود؛ دلال هم که کاری به خوب و بد میدان و ارزان، گرانی جنس نداشت و حق خودش را می طلبید.

طرازدار

طرازدار کسی بود که آباء و اجدادی از قصابخانه صاحب حق شده بود و می توانست یک یا چند دکان را که از ارث یا حق به او رسیده بود گوشت داده جنسش را فراهم بکند، از طراز نیم و یک گوشتی تا چند و چندین گوشتی که برایشان معلوم شده بود.

کم و زیاد طراز هم به این صورت معلوم شده بود که چون میراث گذارشان مرده ورثه با هم نتوانسته بودند به توافق برسند، و اگرچه به هریک نصف (گوشت)[2] می رسید همان را مستقلاً پذیرفته حاضر به سازش و (روی هم ریختن)[3] نشده بودند و پرطرازهایشان اینکه اگر هم در ابتدا به ایشان کم رسیده بود بعداً توانسته بودند سهم دیگر وراث را نیز خریده به خود بیفزایند و از دیگران نیز که ابتیاع نموده به طراز اضافه بکنند، تا آنجا که بعضی از ایشان را تا صد و پنجاه و دو یست گوسفند طراز سهیمه شده بود و در اواخر که دکاکین فروش بعضی از آنها به بیش از دو یست و پنجاه (در)[4] می رسید، آن هم دکاکینی که در برخی از آنها زیادتر از پانزده، بیست رأس (گوشت) ــ (خرد)[5] می گردید.

صاحب دکان

اسم این افراد علاوه بر طرازدار (صاحب دکان) بود که از قصابخانه (کشتارگاه) گوشت به دکانهایش می رساند و برای هر دکانش (دکاندار)[6]ی داشت

۱. بر وزن فلک، نادرستی. حقه‌بازی. نیرنگ. منقل سفالین را نیز کلک می گفتند. قایق بدون لبه و دیواره و محفظه که با چند تکه تنه درخت بهم بسته شده باشد نیز کلک نام داشت.

۲. در اینجا مقصود نصف گوسفند یا یک شقه است.

۳. جمع المال شدن ــ سرمایه یکی کردن ــ مشترک در متاع و فایده.

٤. دکان را قصاب‌ها در می گفتند.

۵. در اصطلاح قصابی یعنی فروختن.

٦. شاگرد ــ فروشنده ــ فروشندهٔ متعهد که گوشت تحویل گرفته طبق قرار پول بدهد. گوشتی که از فروش هر (یک من) آن که سه قران بود دهشاهی خود برداشته دو ریال آن (دو و نیم قران) آنرا به صاحب دکان بدهد.

که از شنبه تا پنجشنبه گوشت برایشان می فرستاد و شب جمعه یا روز جمعه با ایشان پای حساب می نشست.

بیجک و حساب!

حسابی که طبق (بیجک)[1] یا (پته)[2] توسط (لاش کش) به آنها تحویل داده شده بود و باید طبق آن حساب پس داده پول بدهند و حسابی که هرگز میان صاحب دکان و دکاندار تصفیه و تسویه و توافق نیامده همواره مورد اختلافشان بود.

حسابی که صاحب دکان طبق برگ دوم بیجک که در دست داشت پول فلان مقدار گوشت مطالبه می نمود و دکاندار با حسابسازی‌ها و اوقات تلخی هائی که گوشت‌های این مرتبه‌ات همگی (بز)[3] و (دولکه)[4] و (لانتوری)[5] و لاغر بوده، همه را به کبابی داده ضرر کرده است و در وزنشان که با بیجک نمی خوانده هر (بِلّه)[6]ی آن مقداری کسر وزن داشته است، و با همه مرافعه‌ها و سر دخل (حساب) آمدن هم که باید پول گوشت‌ها را برگرداند، این مقدار از کبابی و چلوکبابی طلبکار بوده که باید صبر کند تا (نقد)[7] بکند و این قدر قهوه‌چی[8]

۱. کاغذی که رویش تعداد و وزن گوشت نوشته می‌شد، در شمول تمام اجناس که همراه جنس برای تحویل گیرنده فرستاده شده پایش مهر قصاب، که هیچ قصاب سواد نداشت امضا بکند به عنوان رسید خورده عودت می گرفت.

۲. ورقه‌ای که برای حساب‌رسی در دست قصاب می‌ماند، عین بیجک با مطابقت مطالبی که در آن نوشته شده بود. ضرب‌المثلی در این زمینه بود که (پته‌اش روی آب افتاد) اگرچه در محاوره از آوردن این ضرب‌المثل مقصود آن بود که دروغ و تقلبش معلوم شد، یا رسوا شد، اما مفهوم واقعی‌اش این که طلبش یا بدهی‌اش از بین رفت، چه آن چیزی که سند معامله بود در آب افتاد.

۳. نامرغوبترین و ناپسندترین گوشت، خاصه لاغرها و پیرها و کم‌چربی‌ها و (شاش‌خور)هایشان که بوهائی بس ناخوشایند داشتند و شاش‌خورهایشان بزهائی بودند که رغبت به نوشیدن بول جنس مخالف داشتند که هم گوشت و هم کله‌پاچه‌شان بدبو می گردید، در آن حد که یک کله‌ی بز شاش‌خور تمام محتوی دیگ کله‌پز را بدبو می نمود.

٤. بر وزن دوسره یعنی ماده. میش. گوشتی بی‌مزه‌ی سفت دیرپز و در طبیعت سرد که اگر کسی می‌دانست و می‌شناخت نمی‌خرید. از اصطلاحات قصاب مانند دیگر کلمات آمده و آنها که خواهند آمد.

۵. میش لاغر و هر لاشهٔ لاغر بدرنگ که لانتوری نامیده می‌شد.

٦. بر وزن چلّه. ذِلّه، دسته ــ سری ــ مقدار معین هر جنس که هر روزه باید بهمان اندازه فرستاده بشود، با کسرهٔ با و لام.

۷. پول کردن. به پول رساندن. تبدیل بهَ پول نمودن.

بدهکار است که هنوز نداده است و این مقدار، آن مرتبه قول داده که از جهت نامرغوبی جنس و اینکه در اثر بدی در دکان مانده، باد خورده وزنش کم شده است کم بکند، و بعد از همه این مذاکرات تازه به این می رسید که فعلاً چیزی نقد ندارد که پرداخت کند، برای اینکه میان هفته زنش مریض شده خرج حکیم و دوای او کرده است، یا فلان طلبکار یا صاحب ملک دکان فشار آورده‌اند که مجبور شده به آنها بدهد و از اینگونه حسابسازی‌ها و سالی دو سه مرتبه هم که چیزی را بهانه نموده داد و قال و بی‌آبروئی راه انداخته طلب استاد (صاحب دکان) را (یک کاسه)[1] و (کُر)[2] بنشیند و مردم جمع شده حساب گذشته را باطل نموده از سر حساب باز بکنند!

این صاحب دکان علاوه بر دکاندار قصابی با چند نفر دیگر هم حساب و کتاب داشت، یکی کله‌پز که کله‌پاچه‌های کشتارهایش را می برد و دیگری (شماع) یعنی صابونی که پیه و چربی‌های درون و اطراف امعاء گوسفند را مصرف داشت و دیگر سیرابی‌پز که سیراب شیردان‌هایش را کنترات و به قول خودشان (قنترات) داشت و جگرکی که دل و جگرهایشان و پس از آن (دباغ) که پوست و روده‌شان را می برد، با همان گفتگوها و مجادله مرافعه‌ها با تفاوت نوع معارضه و گفتگو که کله‌پاچهٔ کله‌پز همه (بار)[3] (بزی)[4] درآمده بوی گند دکانش را برداشته مشتریانش را

۸. یکی از مشتریان پاتوقی قصاب. مشتری هر روزه. مشتری‌ای که هر روزه قصاب مقدار گوشتی به نام (پستائی) در اندازه‌های معلوم برای (دیزی)هایش پیچیده، فال‌فال در سینی یا لووک (لاوک) تنگ هم نهاده می‌فرستاد. گوشتی کم‌استخوان یا بی استخوان. قسمت عمده‌اش دنبه که لفاف مانند رویشان می‌پیچید، در وزنِ برای هر دیزی یک‌نفره یک سیر (۷۵) گرم و بهمین قرار دونفره و چهارنفره.

۱. یک‌جا. مجموع. کل هر حساب یا جنس، مأخوذ از ته ظروف سفره را در یک ظرف کردن و رب آفتابی را که در کاسه پیاله‌هائی ریخته آفتاب نهاده چون کم و کمتر می‌شدند دو تا یکی و سه تا و چند تا یکی کرده تا به یک ظرف می‌رسید.

۲. زیر در روی. حاشا. پایمال کردن. انکار. آب پاکی که آب سوم یا آب آخر می‌باشد روی دست طلبکار ریختن چه کُر یا کُر دادن در معنی پاک و پاک شدن و پاک کردن بسیار می‌باشد.

۳. مصطلح کله‌پز و جگری که یک کله و چهار پاچه، و یک جگر سفید و یک جگر سیاه و یک دل و دو قلوه یک دست بار به حساب می‌آمد.

٤. نامرغوبترین و ارزانترین دام گوشتی که هم سفت و (چِقِر) بر وزن کسل و هم بی‌طعم و بی‌مزه بوده هم دنبه نداشت و چربی بدنش کم بود که کسی در آن زمان گوشت بی‌چربی و کم‌چربی نمی‌پسندید از

(کلّه)[1] نموده بود و شماع که پیه‌هایش همه (لثه پوسته) درآمده حسابی هایش (کش)[2] رفته شده بود و (سیراب‌پز)[3] که همان سخنان (کله‌پز)[4] را به زبان آورده (بار لاغر)[5] به او داده تاوان (توون) پس نداده بود، و دباغ که پوستهایش همه (چاقوخورده)[6] نامرغوب شده از قیمت افتاده بود، حرف و گفتگوئی دور تسلسل‌دار که هرگز از میان قصاب و رابطان او نقصان نمی گرفت.

آنجا که اکثریت مردم (آبگوشت)خور بوده یکی از شرایط گوشت آبگوشتی چربی آن بود، در آن حد علاقه و طلب به چربی که گوشت (سرسینه) هم که همه‌اش چربی بود باز با قصاب (چانه)ی چربی می‌زدند. از این‌رو برای قصاب دشوار بود تا بتواند آنرا به فروش برساند، چه گوشت‌های دنبه‌دار هم گاهی دنبهٔ خودشان بر خود تکافو نمی‌نمود، چه رسد که بخواهد سرشکن بی‌دنبه‌ها بشود علی‌الخصوص که دکان قصاب در مناطق فقیرنشین واقع شده بود. از این‌رو قیمتشان ارزانتر بود که برای صاحب دکان (طرازدار ــ صاحب کشتار) به صرف آمده تا می‌توانست بز بار می‌نمود و مشابه قیمت بز گوسفند (زل) بر وزن دل نوعی گوسفند مازندرانی که آن نیز دنبه نداشته صدای قصاب را درمی‌آورد. بخاطر می‌آورم در ابتدای جنگ بین‌الملل دوم، مقارن (تبعید رضاشاه) که چهرهٔ قحطی نمودار شده منجمله گوشت را در بر گرفته بود با چند تن از رفقا به هواخوریِ سبزی‌کاری‌های اطراف صفائیه (شرق بقعه ابن‌بابویه) رفته در قهوه‌خانهٔ آن صرف چای می‌کردیم که به مرافعهٔ چوبداری با یکی از میرزاهای قصابخانه برخوردیم که از چوبدار مطالبه صد و ده تومان طلب می‌نمود چوبدار می‌گفت پول ندارد اما صد و بیست رأس بز دارد که در گندم‌کاری‌های پشت (مسجد ماشاءالله) مشغول چرا می‌باشند می‌تواند آنها را رأس دوازده قران حساب کرده وجه طلب منظور بکند و طلبکار می‌گفت بز می‌خواهد چه کند، پولش را می‌خواهد و تا آخر که میانه را به یکی یک تومان گرفتند و او هم تا به پولش برسد به قصاب همان در ابن‌بابویهٔ یکی هشت قران نقد و نسیه معامله کرد. جوانی کجائی که یادت بخیر!

۱. وازده ساختن ــ پراکنده نمودن.

۲. بالا کشیدن ــ دزدیدن ــ به صورت خیانت کنار گذاردن.

۳. افرادی که امعاء گوسفند را مانند شکمبه (معده) و شیردان و جگرسفیدی او را پخته می‌فروختند.

٤. کنترات‌داری که کله‌پاچه نپخته را از طرازدار خریده در معرض فروش می‌گذاشت. کله‌پزی به دو صورت انجام می‌گرفت، نوعی کله‌پاچه‌ای که کله‌پز خریده تمیز کرده پخته به فروش می‌رساند و نوعی آنکه کله‌پاچه‌ها را شخص واحدی در اختیار گرفته پاک نموده توزیع می‌نمود، به این قاعده که آنها را در حوض مانند کم‌عمق بزرگی ریخته با آب آهک پشم وزوائدشان را با لگد کردن که توسط عمله‌ها و با پاهای برهنه انجام می‌گرفت پاک کرده آماده نموده به دکاندار می‌رساند.

۵. گوشت لاغر. گوشت بد. کم‌گوشت پراستخوان. گوشتی که حسابش باید مطابق گوشت خوب پرداخت شده اما فروشنده را متضرر می‌نمود.

٦. پوست سوراخ شده ــ سوراخ بودن پوست موجب نامرغوبی و کسر قیمت آن می‌گردید که در اثر ناشیگری یا عجلهٔ سلاخ در پوست کندن بوجود می‌آمد.

سلاخ

بعد از آن (سلاخ) بود که باید گوسفندان را ذبح نموده، پوست کنده آماده بکند، از قومی بس بی‌ادب و بی‌تربیت و (دهن‌لق)[1] و هرزه درآی و دعوائی و همه‌فن حریف، از دزد و حیز و قسی و نترس در اجرتی (کارمزد) یعنی به مقداری که ذبح بکنند، مانند دکاندارها که اجرتشان بسته به گوشتی بود که به فروش برسانند و اینان نیز دریافتی‌شان مطابق تعداد ذبحی بود که بعمل آورند.

هر طرازدار سلاخی مخصوص بخود داشت مگر طرازداران خورده‌پا را که گوشت چند طرازدار را یک سلاخ کشتار می‌نمود.

در دزدی‌هائی از گوشه کنار گوشت‌ها و پیه‌ها و آنچه که به دستشان می‌رسید و می‌توانستند دور از چشم طرازدار یا (میرزا)[2] ی او (کار!) خودشان را انجام بدهند.

برای جلوگیری از دزدی دغلی‌های اینها یا خود طرازدار موقع کشتار بالاسرشان ایستاده نظارت می‌نمود و یا اگر طراز و کارش زیاد بود میرزایش که هم حساب‌دار و هم امینش بود به آن کار گماشته می‌شد، اما این سلاخ‌ها به حدی در کار خود و در دزدی چابک بودند که کافی بود طرازدار یا ناظر فقط عطسه یا سرفه‌ای نموده یا با صدائی به طرفی توجه کند و آنها در همان فرصت چشم بهم‌زدن کار خودشان را انجام بدهند[3]، و بهمین قرار هنگام تحویل زوائد گوسفند مانند کله‌پاچه و دل و قلوه و جگر که به سرعت برق آنها را از سوئی به سوئی پرت کرده چند و

۱. بددهن ــ اختیار زبان نداشتن ــ هرزه‌گو.

۲. حسابدار. هر حسابدار از دفتردار میدان تا بارفروش و قصاب (کشتارکننده) هریک میرزائی داشتند که حساب خرید و فروش و تحویل و تحولشان را در اختیار او می‌گذاشتند. و طرازدارهای بزرگ که هم میرزا داشتند که حساب کشتار قصابخانه‌شان را داشته پته بیجشکشان را بنویسند و هم تحصیلدار که (دخل) هایشان را جمع بکنند. تحصیلدارانی که روزانه تا قصاب پول گوشت را (نفله) نکند مراجعه نموده هرچه می‌توانستند به صورت (علی‌الحساب) دریافت می‌کردند و سر هفته که با قصاب (سر دخل) به حساب می‌نشستند. «دخل و سر دخل حساب و محلی که حساب بکنند».

۳. خیاط معروف به دزدی‌ای را کسی پارچه‌ای برد تا برایش قبا بدوزد و تا چیزی از آن ندزدد چهار چشمی مواظبش شد. خیاط که چنین نگریست به گفتن داستانهای شیرین پرداخته در ضمن آن ضرطه‌ای بداد که مشتری به خنده آمده خیاط هم در آن فرصت کار خود را کرده تکه‌ای از آن دزدید و مشتری که به نشاط آمده بود خواست ضرطه‌ای دیگر بدهد، همچنین ضرطهٔ دیگر تا خیاط گفت اگر این بار بدهم قبا کوتاه می‌شود!

چندین از هر نوع (زیر و رو) نموده حساب بالا آورده تحویل درست بدهند و این کار را هم به نوعی انجام می‌دادند که اگر ده مرتبه هم تجدید تحویل و حساب بعمل می‌آمد باز آنها کار خود را کرده نتیجه همان می‌شد که بار اول شده بود و آن هم به صورتی که داغی (نشانه)ای هم از آنها معلوم نمی‌گردید، چه با همدستی، موقع تحویل این سلاخ سری خود را بروی مال آن سلاخ و آن سلاخ بروی مال این انداخته لوث می‌کردند.

سلاخ‌خانه و...

سلاخ‌خانه محل سرپوشیده‌ای کاروانسرامانند، به صورت طویله یا بارانداز‌های سراها بود با طاق‌های ضربی و ستونهای آجری ضخیم و جویهای آجری عمیقی که در زیر طاق‌های آن به موازی کشیده شده از آنها آب می‌گذشت.

آبی که از شمال آن وارد شده از جنوبش به زمین‌ها و حاصلکاری‌های زیر دست می‌رسید. و جوئی که سلاخ‌ها دو طرفش مشغول بکار بوده یکی پس از دیگری گوسفندها را به زمین کوفته سربریده لاشه‌هایشان را برای پوست کندن به (قناره)[1] می‌زدند، در سر بریدن بدان چابکی و سرعت عمل که هنوز گوسفند به زمین نخورده موقعیت خود را درک نکرده سرش به طرفی افتاده خودش از قناره آویخته شده بود!

طریق پوست کندنشان هم به این صورت بود که مچ پای گوسفند را با نک کارد سوراخ کرده آنرا بدهان‌نهاده می‌دمیدند و هرچند دم یکبار هم مشتی به اطراف و جوانب بدن مذبوح می‌زدند تا جا برای باد گرفتن باز بکند و بدترین محلش که باد به آن به سختی می‌رفت دنبه و بیخ رانهای گوسفند بود که نفس به سختی در آن راه می‌یافت و برای این کار لازم بود که مجرای (دم)[2] یعنی نفس دادن را محکم گرفته گوسفند را بهم فشرده چند مشت محکم به کفل و دنبه‌اش بزنند و این را (مشت

۱. قلابی که به آن لاشهٔ گوسفند می‌آویزند. قلاب‌هائی که به دیوار نصب و یا به تیرک کوبیده شده، یا بطور آزاد به تیرهای بلندتر یا لوله‌های آهن «که اخیراً بجای تیر چوب بکار گرفته شد» به جرز و دیوار برای آویختن چند رأس گوسفند نصب می‌کردند.

۲. دمیدن ــ فوت کردن ــ با دهان چیزی را باد کردن ــ و برای پوست برآوردن گوسفند در آنزمان تنها دم دهان بود که این کار را به انجام می‌رساند، تا بعدها که عقلشان به استفادهٔ از تلمبه دستی اتومبیل رسید که یکی دمیده یکی سر آنرا داشته باشد و پس از آنش را بی‌اطلاع می‌باشم. سلاخهائی که بعضی در اثر فشار زیاد بخود جهت آن دچار باد فتق می‌شدند.

درکونی) می گفتند که ضرب‌المثلش هم بکار اشخاص می آمد که از طرف صاحب کار یا شخص محبت دیده بجای (دستت درد نکنه) یا تلافی زحمت دیده چیزی هم بدهکار شده بود!

دلخوشی هریک از این سلاخ ها هم از زن و پسر (نشمه)[1]ها یا (آدم)[2]هائی داشتند که وعده‌گاه ملاقاتشان همان سلاخ‌خانه بود که پس از فراغت از کار زنهایشان را با گوشت و دنبه‌های سرقتی خود دلخوش ساخته روانه می ساختند و پسرهایشان را که دل و جگرهای دزدی را برایشان کباب کرده جلوشان می گذاشتند، دل و جگر پزهائی در خود قصابخانه که کارشان همین دل و جگر مزدی کباب کردن‌ها بوده از سرقت گوشه کنار همین دل و جگرهای دزدی مشتریان را دل و جگر می دادند!

با شکم‌هائی بس فراخ از سلاخ‌ها و دلخوشی هایشان که در یک وعده بیش شصت هفتاد سیخ جگر و دل و قلوه و (خوش گوشت)[3] و مانند آنرا (چاشت)[4] می کردند و ناهارشان که علاحده بود و مزهٔ عرق و تفریح عصرگاهی و شبانه‌شان که باز از همین گوشت‌ها و دل و جگرهای مسروقه که به عرق‌فروشی ها می دادند تا برایشان کباب بکنند.

پیه‌های دزدیشان هم دزدی بخرهائی بودند که آشکارا با آنها معامله کرده از هر سلاخ مقداری جمع‌آوری نموده، گونی کرده برای فروش به شهر می آوردند. خریدارانی، مانند (کله‌پز)[5] و (دیزی‌پز)[6] و (قابلمه‌پز)[7] و (روغن‌ساز)[8] ها و

۱. رفیقه ــ مِترِس بر وزن خِس‌خِس ــ فاحشه‌ای خصوصی. رفیق شخصی.

۲. مفعول همجنس را آدم می گفتند. پسر جوانی که خود را در اختیار فردی واحد قرار داده نام (آدم) می گرفت آدمی که طبقات مختلف از هر صنف و هر لباس یکی دو از آنها را نگاه داشته همانند زن جور می کشیدند؛ اگرچه نوکر مورد توجه و امین اربابان را هم آدم نامیده در معرفی به این و به آن بجای نوکر فلان آدم فلان می گرفتند.

۳. تکه گوشت باریک چربی‌داری از داخل امعاء، حوالی دل و قلوه.

۴. صبحانه. اولین خوردنی روز.

۵. دکانهائی که کله و پاچه گوسفند را پخته به صورت صبحانه به فروش می‌رساندند؛ غذائی که در دیگش برای فروش قبل از آفتاب برداشته شده یکی دو ساعت به ظهر پایان می گرفت.

۶. دیزی ظرفی بود از سفال به شکل شیشه مربائی های دهان‌گشاد با شکمی تا حدی برآمده با تکه مفتولی دستهٔ سطل مانند بجای دسته، در اندازه‌های مختلف از مصرف خوراک یک تا چهار و پنج نفره و ◄

فروشندگان اینگونه پیه و چربی ها که اکثراً مکانشان در (بازار دروازه) و حدود آن بود، در دو فایده یکی ارزانتر از غیردزدی خریدن و یکی مرغوبتر گرفتن، که (بز گر از سرچشمه آب خورده) ــ (خر ناخنکی خوش سلیقه شده) سلاخ بهترین هایش را دزدیده بود!

این قصابخانه یا کشتارگاه در زمان احمدشاه و پس از تأسیس ادارهٔ بلدیه بوجود آمد و پیش از آن قصابها کشتارهای خود را در داخل شهرها و در جلو دکاکین خود یا در کاروانسراهای نزدیک به دکان انجام می دادند بدون آنکه گوسفندها و مذبوحشان مورد معاینهٔ پزشکی قرار گرفته سلامت و بیماریشان مورد توجه واقع شود، در گوسفندهای مغشوش سالم و ناسالمی که موجب بسا بیماری های عمومی می شدند، بهمین صورت که دومرتبه تجدید شده در گوشه و کنار ذبح می شوند و این قصابخانه مراجعینی نیز داشت از دزدان و ولگردان و بیکاره‌ها و مستمندان که با شروع کار یعنی از سحرگاهان به آن رو آورده با خاتمهٔ کارش که یکی دو ساعت به ظهر بود بازمی گشتند، چه کشتار قصابخانه از یکی دو بعد از نصف شب شروع شده اول آفتاب خاتمه می گرفت و تتمه امورش که تا یکی دو ساعت بعد طول می کشید.

دزدانی که از گوسفند درسته را مورد دستبرد قرار داده تا هرچه از گوشت و کله‌پاچه و پیه و چربی و مانند آن که به دستشان می رسید و گدایانی که از هر طرف رو به جمعیت آن که مرکب از چوبدارها و خریداران و دلالان و غیره از کله‌پز و دباغ و شماع و لاش‌کش و کسبه و مانند آن بودند و دله‌دزدهائی که پاچه‌ای از سر بار این و دل و قلوه‌ای از لوک آن و سیراب شیردانی از سیراب‌بران می ربودند و در

◄ دیزی‌پز کسی بود که در آنها غذای ناهار را پخته حاضر می نمود، غذائی از کمی گوشت و نخود و لوبیا و سیب‌زمینی و نمک و فلفل و زرده‌چوبه و چاشنی که در آبش نان ترید کرده موادش را می کوبیدند و در شب بندرت به فروش می رسید.

۷. ظرفی شبیه قوطی رنگ نیم کیلوئی و بزرگتر یا قوطی سوان از مس پشت و رو سفید کرده برای پختن آبگوشت، در پختنی خلاف پختن دیزی که به عوض استفاده از (خُلواره) بر وزن پُرکاره که آتش خاکه ذغال یا بوته و پهن بود از (فر) بهره می‌بردند، در دکان و دستگاهی نسبتاً پاکیزه‌تر که فروش شبش زیادتر بوده که خانه‌دارها بخاطر ته صافش که چند تایش با یک سینی قابل حمل بود می بردند.

۸. سازندهٔ روغن تقلبی. روغن‌هائی از پیه و دنبه و چربی بدن و روغن کله و آب هندوانه و گوجه‌فرنگی و مقداری روغن خالص و خوشبویات، که با آمدن روغن نباتی کارشان سهل‌تر و پرسودتر گردید!

میانشان درماندگان و مستمندان و فقرای زن و مردی که به طمع بدست آوردن تکه گوشت و چربی و دور افتاده‌ای رو به آن آورده تهیهٔ رزق می کردند و زنان جوان بی‌سرپرستی که به تنهائی یا با دلاله برای جلب مشتری و دریافت تکه گوشت و چربی و یا قرار و مداری داخل آنها می گشتند و واسطه های محبتی همراه پسران که آنها را برای ارائه می آوردند و زنانی که عقب رفیق های قهر کرده سلاخشان آمدهٔ آنها را با دشنام خواهر و مادر خواهان ملاقات شب می شدند.

باید افزود اجرت این دلال و دلاله هم همان گوشت و دل و قلوه‌های مسروقه بوده، دکان‌دارها که کار دکه و دکان و بساط خود را با شروع سلاخ‌خانه گشوده با خاتمهٔ آن برچیده روانهٔ شهر می شدند.

حرفهای سلاخی!

گفته شد صنف سلاخ بی‌حیاترین و دریده‌ترین افراد را تشکیل می دادند و چنانچه کسی را علاقه بود پی به هویتشان ببرد کافی بود ساعتی در قهوه‌خانه های یکی دوگانه سلاخخانه رفته از نزدیک سامع و شاهد گفتار و حرکاتشان باشد.

سلاخهائی که برای رفع خستگی میان کار به قهوه‌خانه آمده یکی دو چای خورده چپق و سیگاری دود کرده مراجعت بکنند و در همین فرصت چه سخنان گفته چه اعمال انجام داده که بهترینشان حواله قبالهٔ لنگ و پاچهٔ خود و آلت و اسباب خر و یابو و بدتر از آن بود که به یکدیگر بکنند و پس و پیش خود و این و آن که مزهٔ سخنانشان باشد. سوای تعریف هایشان که مثلاً فلان پسر را چگونه در (پاچال)[1] کشیده چسان به فلانش فلان نموده که نعره‌اش را به آسمان رسانیده، زن فلان و دختر بهمان را چگونه از ... و ... فلان کرده چطور (مهمانی دوره‌اش) نموده با فلانی و فلانی وسطش گذاشته‌اند، البته آن هم نه به صورت نجوا و دو سه نفره، بلکه از این سو به آن سوی قهوه‌خانه و آن هم در نام و نشانی آنهائی که غالباً هم صاحبانشان در همان محل و ارتباط با آن سرشناس بوده‌اند، و در گذران بعد از سلاخ‌خانه هم که تا شب همه در همان امور و دعوا نزاع، شرارت ها و کافه رستوران بهم زدن های آخر شب هایشان هم که تنوعشان بود.

۱. محل کشتار ــ محدوده‌ای در زیر سقف کشتارگاه برای هر صاحب طراز (صاحب حق کشتار) که بر او تملک یافته بود.

دزدی دغلی هائی هم میرزاهای قصابخانه داشتند مانند کمتر وزن نمودن گوسفندها برای چوبدارها و زیادتر به حساب استاد گذاشتن و (وابستن)[1] با دکاندارها در زیادتر بار کردن و کمتر صورت دادن و گوشت و بار (گوشت و دل و قلوه...) از سلاخ خواستن که برایشان، تا خودشان چیزی همراهشان نباشد در خانه بدهند، و در پرداخت حق چوبدار (بالا کشیدن)[2] و بعناوین مختلف برایش حساب بالا آوردن و در صورت (چپ افتادن)[3] با دکاندار برایش کمتر از وزن بیجک بار کردن و اضافه‌اش را به سود خود برداشتن، و بسا دغلی های مشابه آن با دباغ و سیرابی‌پز و دل‌جگری و کله‌پز و شماع که در صورت عدم موفقیت در نادرستی های معموله هرکدام باید (دَم)[4] او را دیده، سر هر (دخل)[5] یا ماهانه و به مناسبت هائی (سبیلش را چرب بکنند)[6] تا ملاحظه‌شان را داشته برایشان حساب بالا نیاورده در داد و ستدشان دفترسازی ننموده و در صورت امکان حق استاد را به طرف آنها بیاورد.

لاش کش

گفتیم یکی دیگر از رشته کار قصابی (لاش کشی)[7] بود که گوشت را از

۱. تبانی ــ همدستی.

۲. خوردن. زیر در رفتن. مکر شدن، و نوعی که آنرا قرین گردن کلفتی بکنند. ضبط و تملک و خوردن و بردنی در استفاده از هرج و مرج و آشفته بازار، مانند دوران هرج و مرج که هرکس خواست و توانست امکان یافت مال و ملک و طلب هرکس را بالا بکشد.

۳. بد شدن ــ لج شدن ــ ناسازگار شدن ــ به دشمنی و عناد افتادن ــ در درون درصدد تلافی خسارت یا کسی برآمدن.

۴. ایراد و صدای اعتراض کسی را با پول، رشوه، هدیه، پیشکش بند آوردن. رام و نرم کردن با پول. نفس و زبان کسی را وسیلهٔ زبان‌بندکنک بستن، چه (دَم) به معنی نفس می‌باشد، مثل دم نزدن. دم برنیاوردن.

۵. محل حساب‌رسی. دفتر. سردخل یعنی سرحساب.

۶. رشوه دادن به چلوکباب که کرهٔ فراوان داشته باید هم با دست خورده می‌شد و ناگزیر سبیل را چرب می‌نمود. ضمناً سبیل چرب کردن و سبیل چرب داشتن جزو مفاخر و آبروداری می‌آمد در این معنی که ... بهم خورده‌اند و ... گزادهٔ آبرومندی که به فقر و تنگدستی افتاده بود و تا کسی پی به احوالش نبرد سبیل خود ... چرب می‌نمود و عصر روزی که سر گذر با رفقا نشسته سبیل چرب کردهٔ خود را می‌تابید و از کرهٔ چلوکباب فقر صحبت می‌نمود پسر کوچکش شتابان و ناراحت رسیده گفت بابا بدو که دنبه‌ای که با آن سبیلت را چرب می‌کردی گربه برد! خورانندی که حقاً هیچ غذا در جهت منزلت به پای او نمی‌رسید. همچنین هرچه به صورت زیرمسلی و دل شاه‌کنک و (حق و حساب!).

۷. حمل و حمالی لاشه‌های گوسفند و گاو...

قصابخانه تحویل گرفته همراه بیجک و پته به قصابی‌ها برساند.

شروع کار اینها از قبل از طلوع آفتاب یعنی پس از کار سلاخ‌خانه بود تا یکی دو ساعت به ظهر که گوشتها را توزیع بکنند. وسیله کار این لاش‌کش‌ها یابوهای قوی هیکل پر بُنیه‌ای بود که بتوانند بار زیادی را در مسافتی طولانی طی بکنند، چه کشتارگاه در قریهٔ (نازی‌آباد)، غرب ایستگاه راه‌آهن فعلی تهران قرار داشت که حدود بیست کیلومتر از مرکز شهر کنار افتاده بود و بعضی از دکاکین قصابی در شمالی‌ترین نقطهٔ شهر که حدود بیست و پنج و زیادتر کیلومتر مسافت را از قصابخانه تا آنجا دربر می‌گرفت و باید یابوئی باشد که بتواند این راه را همراه بار با چابکی و هرچه سریعتر بپیماید، چه هم در گرماها گوشت‌ها را احتمال فساد می‌رفت که باید زودتر به مقصد برسند و هم لاش‌کش می‌خواست زودتر کارش تمام شده آزاد بشود.

معمولاً این یابوها را باید حدود پانزده، شانزده (گوشت)[1] بار بکنند، اما بعضی یابوها را تا سی لاشه گوشت بار می‌زدند و ترتیب بارگیریشان هم به این طریق بود که لاشه‌ها را دوتا دو تا از دو طرف بیاویزند و باید گفت این یابوها زین و پالان نداشتند بلکه زینشان جل محکم یا چرم پهنی بود که همه پشت یابو را پوشانده لبه‌هایشان از زیر شکم با (تَنگ)[2] محکم شده بود.

حساب بارگیریشان هم به این قرار که زوج بار کرده، چه در غیر آن تعادل وزن بهم خورده اگر تکی‌ای برایشان می‌ماند پشت یابو می‌انداختند و قاعده بار کردنشان هم به این مدار که روترین به اول دکان و آخرین لاشه‌ها به آخرین دکان رسیده لازم زیر و رو کردن نبوده باشد.

بهمین حساب هم بر دکاندارهای اول راه بود که دکانهایشان را زودتر باز بکنند، چه در غیر این یا گوشتشان برگشته بی‌گوشت می‌ماندند یا به قنارهٔ بیرون دکانشان آویخته می‌شد و در اینجا بود که (ارمنی بود و اقبالش)[3] و تا آمدنشان گوشتی برایشان مانده یا (لوطی‌خور) گشته پولش خرج عرق و بی‌عاری (رندان

۱. گوسفند و هر حلال‌گوشت مانند شتر و گاو پس از ذبح نام گوشت می‌گرفت.

۲. تسمه‌ای که زین و پالان را به آن محکم بکنند.

۳. تا چقدر طالع داشته برایش خوب یا بد بیاید؛ ناظر به شراب انداختن که انگورش شراب یا سرکه بشود.

سینه‌چاک)[1] شده باشد و سر حساب که (پته)[2] صاحب دکان و میرزا برایش چه حساب بالا بیاورند.

پس دکاکینی که دورتر از قصابخانه و نقاط پرت افتادهٔ شهر بودند به نسبت دور بودنشان لازم بود که دکانهایشان را هم دیرتر باز کنند، چه در صورت به موقع باز کردن گرفتار گوشت‌خواهان و جواب‌های جوراجور و (غرولند)[3] مشتریان می‌شدند، مگر از (پستائی)[4] روز قبل برایشان مانده باشد که تا فروختن آن گوشتشان برسد.

لاش‌کش‌ها هم دزدترین و هم رذل‌ترین افراد قصابخانه بودند که (نسب از دوسو)[5] داشته هم از زمرهٔ قصاب بشمار می‌آمدند و هم (چاروادار) که به هیچ‌چیز ابقا نمی‌کردند، هم از بار یعنی دل و قلوه، پاچه و سیراب شیردان‌ها دزدیده که در غفلت سلاخها و میرزاها هنگام بارگیری در شکم گوشتهای آماده به‌حمل می‌گذاشتند و هم در بین راه (زیرگردنی)[6]های گوسفندها را بریده با چنگ (فیله)هایشان را

۱. مفت‌خوران. مفت‌بران. الوات و لشوش و بیعاران انگل. طراران. در نمونهٔ کارهائی در کلاشی و جیب‌کنی که در عزاخانه‌ها زیادتر از ورثه و صاحبان عزا شیون و شین راه انداخته تا آنجا که بنام خویش و کس و کار و صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین کس مرده یقهٔ پیرهن خود را نیز چاک زده لفت و لیس می‌کردند. همردیف لوطیان اخیر که از لوطی‌گری و شرایط آن تنها مفت‌بری و مفت‌خوری‌اش را دانسته‌بالشی و گردن کلفتی و مزاحم شدن امر بگذرانند و اینکه در هر مهمانی و سرور و عزا اول لوطی باشد که باید دعوت بشود و در صورت عدم حضور که سهم جنسی و نقدی‌اش منظور بشود، چنانچه هر پول و مال بالا کشیده شده (لوطی‌خور) نام ببرد.

۲. تکه کاغذی که رویش صورت جنس از نوع و مقدار و وزن و قیمت نوشته بشود، در (پته به آب دادن) ــ یا (پته روی آب افتادن) که طلبی سوخت شده، اسرار کسی فاش شده حیثیتش لکه‌دار بشود. در این جمله که (پته و پوته‌اش را به آب دادم یا به آب داد) یعنی برایش چیزی باقی نگذاشتم یا نگذاشت.

۳. غُرغُر کردن. لُندیدن با ضم لام با خود حرف زدنِ به اعتراض. سخنی که به تعرض کسی زیرزبانی و توی دهانی گفته بشود، مثل دشنام به شخص بزرگ یا زورمند که چون نتوانند رودررو بدهند زیرزبانی و جویده و نامفهوم بدهند. پادشاهی وزیرش را به دشنام گرفت و وزیر به حمام رفته در خزینه سرش را زیر آب کرده توی دلش گفت هستی با همه کست!

۴. سهمیه. مقدار معلوم، مثل کارهای ردیف و دسته‌ای مانند بازاری‌دوزی کفش و لباس که روزانه فلان تعداد و فلان اندازه دوخته بشود. لفظی که با ظهور سینما از فیلمهای سریال گرفته شد.

۵. ناظر به بیت معروف شاهنامه درمعرفی پسر سیاوش که هم نوهٔ پسری کیکاووس یعنی سیاوش و هم نوهٔ دختری افراسیاب بنام فرنگیس بوده «بشرط ارائه درست حافظه» در بیان: (نسب از دو کس دارد این نیک‌پی، ز افراسیاب و ز کاووس کی).

۶. گوشت زیر حلقوم گوسفند که چون بریده شود هم مقداری گوشت بی‌استخوان از مقوی‌ترین می‌دهد

می کنند.

اگر حوائج زیادتری هم برای خرج عرق و (نشمه)[1] هایشان بود از بریدن گردن و ماهیچه و سردست و دنبهٔ گوسفند نیز دریغ نمی کردند و صدای قصاب هم که درمی‌آمد یا می گفتند پای آنها (حساب)[2] کنند یا اگر قصاب ابرو بهم می کشید دفعه‌ی بعد گوشتش را بار نکرده بی گوشتش می گذاشتند و یا وقتی به دکانش می‌رساندند که مشتریانش پراکنده شده راه فروش نداشته باشد، چه باید او گوشتهایش را برای صبح خورد نموده به فروش رسانیده یا تقسیم بکند که معمولاً مردم گوشتشان را صبح‌ها که هم تازه بوده خراب نشده باشد تهیه می کردند و هم باید زودتر بار کنند که به ناهارشان برسد و بتوانند با آن تهیهٔ شامشان را ببینند؛ چه‌پختن هر گوشت که دیگ زودپز و گاز و امثال آنی در اختیار نبود پنج شش ساعت طول می کشید، علاوه بر ضرر و زیانش برای قصاب که هرچه گوشتش می‌ماند باد خورده سبک‌تر می گردید، سوای (سُسته)[3] شده که ممکن بود بو گرفته باید به کبابی و متفرقه که ارزانتر می‌خریدند بدهند.

و هم چون گوسفند را از پا به قناره می‌آویزند ربوده شدگی از آن معلوم نمی‌شود.

۱. رفیقه.

۲. یعنی جزء بدهی‌های آنها بنویسد، بدهی‌ای که اگر نوشته هم میشد هرگز دریافت نمی گردید. سهل است که اگر مطالبه هم می‌نمود این مرتبه نه‌تنها چند روز دکانش را به دروغ گوشت داشتن که صاحب دکان بار نکند بی گوشت می گذاشت، بلکه چندین برابر آن را هم از دزدی‌های بعد و عوض بدل کردن گوشتهای مرغوبش با نامرغوبهای دکانهای دیگر به او خسارت می‌رساند.

۳. بر وزن شسته اصطلاح قصابی، یعنی خراب شده، فاسد شده، بو گرفته، که البته وقتی گوشت و دنبه‌ای از نظر قصاب (سسته) محسوب می‌شد که واقعاً بو گرفته، بوی نفرتش دکان و حوالی آنرا از بازارچه و کوچه و گذر پر کرده باشد و تا آنچنان بو نگرفته بود سسته حساب نشده، اگرچه چندین بار آنرا با آب شسته بوی ظاهریش را از آن دور بکنند. این در مواقعی بود که مصرف گوشت کم بوده، مانند تابستانها که مردم زیادتر رو به (حاضری) یعنی غذای ساده‌ی بدون گوشت، امثال (آب‌دوغ خیار) و پنیر و هندوانه یا پنیر و سکنجبین و مثل آن می‌آوردند، و یا کبابی و روغن‌ساز از او قهر کرده، یا حسابشان (بدهی‌شان) بالا رفته (جا خالی کرده) با قصاب دگر راه باز نموده، که در هر صورت همان (سسته) بخر هم که با این بوها عادت کرده بود باید بینی و دهان خود را ببندد تا بتواند آنها را از زیرزمین «که یخچال و فریزر آنروز قصاب به حساب می‌آمد» بیرون بیاورد و مصرف کنندگانشان هم پزندگان (بازار حضرتی) و (بازار دروازه) یعنی دو بازار پائین شهر، محل تجمع و ایاب و ذهاب و داد و ستد روستائیان بیچاره که با جوش شیرین و نمک و پیاز فراوان (حالشان آورده!) کباب کوبیده و کوفته نموده بخوردشان بدهند.

قصّاب گوشتفروش

آخرین دزد این صنف قصاب دکاندار بود که بدون دزدی امرش نمی گذشت، چه تا رسیدن گوشت به دکانش چندین بار به آن دستبرد خورده، از میرزا و سلاخ و لاش‌کش که هریک به نوبهٔ خود از کم بار کردن و یک گوسفند دنبه‌دار و شیشک را برایش با ده بُز بی‌دنبه بار نمودن و سلاخ که هرچه توانسته بود از درون و بیرونش برداشته بود و لاش‌کش که گوشه کنارش را از سر دنبه و (زیر گردن)[1] و فیله و (بغل قلوه‌گاه)[2] بریده، اینک باید همه‌ی آنها را در فروش به مشتری جبران بکند، علاوه بر خرج خانه و عیاشی و عرق و خانم‌بازی و احیاناً رفیق شخصی و (آدم) که یکی دو از آن دلخوشیشان بود، اضافه بر زنان (سر گوش بجنبی)[3] از مشتریانش که برای راه باز کردن با آنها اول چند باری گوشت اعلا و سپس بدون پول بدهد و در این احوال و این مخارج و (دررو)[4] داشتن‌ها بیچاره مشتری که

۱. گوشت چند نقطه از بدن گوسفند بود که (گوشت قصابی)اش می گفتند مانند (دنبلیچه) یعنی تکه دمی که میان دنبهٔ گوسفند قرار گرفته نگهدار وزن دنبه می‌آید و دیگر گوشت گردن که این دو قسمت مخصوص (آبگوشت)شان بود و زیرگردنی از آن جمله که مورد دستبرد غالب لاش‌کش‌ها قرار می گرفت. فیله هم یعنی گوشت بغل راسته که مخصوص کباب و مزهٔ عرقشان بود و مگر زیاده بر حوائجشان باشد که به مشتری برسد. در ضرب‌المثل (خر ناخنکی خوش سلیقه هم می‌شود) دزدانی طبق روال تمام دزدها که باید بهترینشان را هم ببرند!

۲. دو پهلوی گاو و گوسفند را قلوه‌گاه می گویند. یعنی محل دنده‌ها و نقطه‌ای که گوشتش فقط بدرد کبابی، آن هم کباب کوبیده‌پز خورده که هم استخوانش اندک یعنی چند دندهٔ نازک و هم قیمتش ارزانتر می‌باشد. گوشتی که بجز کبابی مشتری دیگر را مورد پسند نبوده، چه چیزی جز نازکهٔ بی‌ارزشی گوشت نداشته بقیه‌اش لشه و پوسته و چربی و کف و لیزابه بوده، مخصوصاً تازه و باد نخورده‌اش که در کل قابل عرضه به مشتری غیرکبابی نبوده، اما به عوض گوشتی که از جهت کف و لشه پوسته و چرب بودنش در کوبیدن و چرخ کردن چسبناک گردیده، که هم به سیخ چسبیده و هم در آتش نریخته ضمناً امکان می‌داد انواع زوائد را از آرد نخودچی و سیرابی پختهٔ گاو و امثال آن به دستش زده یک منش را تا چند من بکنند.

۳. زنان نیمه‌هرزه. صاحب و شوهرداران اهل حال که بی‌رغبت هم نبودند تا با مردان بیگانه سر و سِرّ برقرار بکنند. دل به هوسانی که انگشتی هم می‌خواستند از مال غیر بچشند، و در آخر مستمندان بر و رودارای که از جهت کسر خرج و تأمین معاش تن به قضا می‌دادند.

۴. مخارج غیرضروری لازم گردن‌گیر شده به نام (بَرج) با فتحهٔ با در مقابل خرج. برجی که گاهی و چه بسا که برای بسیاری از خودِ خرج واجب زیادتر می‌آمد. مانند خرج خانواده‌ای که مثلاً فلان مقدار و خرج مهمان و مهمانداری‌اش که جزء برج می‌باشد چند و چندین برابر می‌باشد. برجی که هرکس می‌تواند در

بخواهد گوشت بخرد، مخصوصاً فقرا و بی زبانها که مشتی آشغال و (خَس)[1] در پوشش از نازکه‌ای دنبه به دستشان داده پول بهترین گوشت دریافت بکند، زیاده بر کم‌فروشی که گوشت را از بالا در کفه انداخته چندانکه به طرف پائین میل بکند برداشته به دستشان بدهد که خود در هر دو سیر و نیم نیم سیر فرق می نمود.

همچنین گوشتهای کبابی و قهوه‌چی راکه به لطایف‌الحیل تا حد توانائی کم داده، از پستائی های قهوه‌چی یکی دو سه مثقال کسر گذارده، مشتری های خاصه مانند متعینین و حاجی باجی های اسم و رسم‌دار محله را به نام حرمت نهادن که زیادتر گوشت ران مصرف می کردند گوشت را به در خانه‌هایشان بفرستد که هم از قیمت گرفته، هم از وزن کم بدهد و (چوب‌خط)[2] دارهایشان را که موقع چوب‌خط زدن حواسشان را پرت کرده یک خط را دو و سه خط بزند و از اینگونه امور که از شرایط کسبیشان بود.

اگر در زمان آرامش و ثبات با کم دادن و دغلی های دیگر و حساب‌سازی و برای نسیه‌برها زیادنویسی و امثال آن دزدان (روز رو)[3] بودندودربلواها و آشوب‌های سیاسی و بگیر و ببندها و قحطی و جنگ و جیره‌بندی (کوپن)[4] بازی مانند هجوم

مخارج واقعی و غیرواقعی خود به آن عمومیت بدهد. (هرچی که پیدا می کنم، خرج (اتینا) می کنم).

۱. بر وزن بس استخوان. اصطلاح قصابی.

۲. مقدمتاً باید گفت غالب نوکر باب (کارمند)ها و ماهانه حقوق‌بگیرها جنس نسیه می‌بردند و تا از طرف کاسب اضافه‌نویسی نشده باشد و کسبه نیز اکثراً بی‌سواد بودند چوب خطی داشتند از تکه‌چوب دو سه وجبی‌ای معمولاً از چوب آلبالو که با گرفتن جنس از طرف کاسب به آن نشانه گذاشته می‌شد. نشانه‌ای از درآوردن شیار کوچکی در چوب و سر (ماه) ــ (ماه قمری) که مزد و مواجب‌ها را به آن حساب می دادند نشانه‌ها را شمرده حساب می کردند، برای هر کاسب نیز چوب خطی.

۳. سارقین به چند دسته بودند، از جمله دزدانی که شب به سراغ دزدی رفته عده‌ای که روز می‌رفتند که اولی‌ها را (شب‌رو) و دومی‌ها را (روزرو) می گفتند (خدایا توشب‌رو به آتش مسوز، که ره می‌زند سیستانی به روز).

۴. حواله یا تکه کاغذی چاپی یا (پته)ی شماره خورده‌ای که افراد می‌توانستند در مقابل آن جنس مورد نظر یعنی جیره خود را خریداری بکنند و بدون ارائه آن خرید و دریافت جنس دولتی مقدور نمی گردید؛ سوغات جنگ بین‌الملل دوم و بعد از آن که قوت و غنای مردم در اختیار دولت درآمد نام جنس کوپنی گرفت. کوپنی که اکثراً کاغذ پاره‌اش در دست مردم مانده از جنسش خبری نبود که تحویل‌داران آنرا قبلاً در بازار سیاه فروخته به پول رسانیده بودند و در بودن جنس هم که باید ساعت‌ها یعنی از صبح تا ظهر و از بعدازظهر تا شب معطل آن شده با هم زد و خورد بکنند و بسا که دست خالی مراجعت بکنند.

متفقین در سال ۱۳۲۰، جنگ جهانی دوم ۱۹۳۹ ــ تا ٤٥ و کم‌گوشتی ها و مثل آن، هم دزد کم‌فروش و هم (کف‌رو)[1] و هم چشم‌بند و شعبده‌باز و هم جاسوس محل و پاپوش‌دوز گردیده که دستشان باز و جامع‌المحاسن می شدند!

قصابی که در زمان آرامش و فراوانی گوشت و قدرت حکومت‌ها و حاکمانی مانند ظل‌السلطان و مختار سلطنه که نانواها به تنور انداخته قصاب‌ها به قناره کشیده می‌شدند کسی پس قصاب برنمی‌آمد چه رسد به مواقع کم‌بود و اغتشاش و جیره‌بندی یک سیر و دو سیر و (مورچه خودش چیست که کله‌پاچه‌اش باشد) و از همین یکی دو سیری که حداقل یک سوم آن ربوده شده بقیه‌اش لثه پوسته و آشغال و بدردنخور داده بشود، همراه تندی‌ها و اهانات به معترضین و از بازار آزادبخرهای دست به دهان برس‌ها را که یک تومان را ده تومان دریافته و در شقه و لاشهٔ درسته خریدن که با (حرامی)[2] و (نَری)[3] و (بیضتین)[4] و (مغز حرام)[5] و استخوان کتف (پارو)[6] و غدد

۱. دزدانی که با پول خرد خواستن و دادن و خرید و فروش مقدارکمی از آنرا می‌ربودند.

۲. در اینجا به معنی اعضای حرام دام و هر حلال گوشت که خوردنش حرام و هر حرام که معامله‌اش هم حرام می‌باشد و قصابهای سابق تا کسبشان حرام نشود آنها را قبل از به ترازو نهادن از گوشت جدا می کردند.

۳. آلت رجولیت. نشانهٔ نر بودن.

٤. دنبلان، مطبوع طبع بسیاری از عرق‌خورها. عضوی که در طب قدیم آنرا معالج سلسل البول‌دارها یعنی آنهائی که بولشان مسلسل و بی اختیار می باشد و اطفالی که مبتلا به خواب‌ادراری می باشند.

۵. نخاع. مغز استخوان فقرات (ستون فقرات) طناب مانندی سفیدرنگ بسیار نرم، با پوستی نسبتاً مقاوم که با آن سفیداب حمام می ساختند.

٦. استخوان کتف. استخوانی را که قصاب آنرا حتماً بیرون می کشید و ساطور زده یا وسطش را با نک کارد سوراخ نموده از نظر خود از حیز انتفاع خارج می‌نمود چه با آن جادو می کردند و می گفت با آن کاسبیش کساد می‌شود. جادوئی در کار جلب و احضار که پشت و رویش نوشته شده زیر آتش می کردند. همچنین استخوانی که در دوران قدیم از آن بجای کاغذ استفاده نموده چیز می‌نوشتند. آورده‌اند که در جنگی میان سپاه کفر با مسلمانان که عمر فرمانده و خلیفهٔ مسلمانان بوده از طرف سپاه دشمن کسی مأمور گرفتن چند روز مهلت می‌شود که در بین راه به سربازی از قشون اسلام برخورده مطلب را در میان می گذارد و سرباز کتف گوسفندی می‌یابد و رویش مهلت خواسته شده را نوشته به دستش می‌دهد و گیرنده نوشتهٔ او را نپذیرفته نزد عمر رفته عنوان می کند و در ضمن ماجرای خود را هم با سرباز قشون او اظهار می کند و عمر می گوید مهلت در شرع ما جایز و هرکس بدهد معتبر می‌باشد و بر آن صحه می نهد.

و غضروف به ترازو بنهند و با آمدن (چرخ گوشت)[1] که انواع نجاسات را خرج و به قول خودشان کِرد (بر وزن ورد) بکنند.

از شِگـرد قصـاب در شلوغی ها و کم گوشتی ها اینکه تندتند و بشتاب کار بکنند و همین حالت بود که با آن هم می توانستند کم و هم بد بدهند و هول و ولع مردم در بدست آوردن گوشت که راه ایراد و اعتراضشان را بند بکند، علاوه بر جانی خصلتی که بدان نیز ابقا ننموده گوشت خر و اسب و سگ و گربه داخل بزنند و جواب محترمانه شان در برابر معترض که بگوید خدا را خوش نمی آید مردم ناخوش می شوند این که (درو یش باش، بد از جانب خدا نیاید) و سخن اواخرشان در جهت کثافت و میکرب این که، میکرب پیکرب ها حرف فکلی ها و فرنگی هاست نمی بایست گوش بکنی اگر کسی اجلش نرسد با این چیزها نفله نمی شود.

در کم گوشتی ها آزاد بودن به قاچاق کشی که بی رحمیشان به نهایت رسیده ارزانترین گوسفندها را از بیماران دم مرگ وبسا که مرده ها رابدست آورده سر ببرند و حتی از جگرهای پر از تاول آنها نگذشته به جگرکی و بخورد مردم بدهند، که امروزه نیز این حالت مشاهده شده جگرهای آنچنانی که دل و جگر فروش ها با نُک چاقو کرم ها و تاول های پرآبشان را بیرون آورده به فروش می رسانند دیده می شود و جگرکی ها که بهمان حال بریده سیخ می کشند.

بر سلامتشان هم اطمینانی نبود که در آلودگی کامل وضعی و اخلاقی بسر می بردند و ذبحشان هم در آزادکشی در بدترین شرایط از کنار کوچه و خیابان و کاروانسرا و طویله و گِل و خاک و غبار و فروششان در دکاکین بی در و پنجره و توری و پخچال و دوری از استفادهٔ هرگونه سموم حشره کش، همراه هجوم زنبور و مگس های ناقل امراض به گوشت ها که سراپایشان را پوشانده لابلایشان (مَر)[2] بنهند

۱. یعنی چرخ اسکناس چاپ کنی که هرچه از آن حتی بدتر از کود و کثافت بنام گوشت چرخ کرده بیرون آمده بخورد مردم می رود، آن هم گوشت بدون استخوان که باید مشتری به قیمت گرانتر بخرد. اوائل که گوشت یخی آمده بود زیادتر آن وسیلهٔ همین چرخها (کِرد) می شدند به آن صورت که گوشت تازه را نشان داده گوشت یخی را در آستین پنهان نموده در پرت کردن حواس مشتری بعوض آن چرخ می کردند. گوشت و عملی که برایشان تومان به تومان تفاوت و فایده می نمود و بعدها ابزاری که حتی نری و غضروف و غدد و مرده زنده ها را هم در آن چرخ بکنند.

۲. بر وزن کر، تخم مگس.

و در فراوانی گوشت و کسادی بازار مانند تابستانها که بهرصورت متاعشان را اگرچه به یک دهم قیمت به فروش رسانیده هرچند گوشت هایشان (سسته)[1] شده دنبه هایشان کرم گذاشته باشد، تنها در این ملاحظه که آنها را به کبابی و آشی و دیزی پز و بی اندازه خراب هایشان را به پزنده های میادین پائین شهر و بخورد فقرا و ضعفای مثل دهاتی ها و عمله اکرهٔ بی نوا بدهند، تا کم کم که با آمدن رضاشاه و نظارت بلدیه و سروسامان دادن به کار گوشت و تثبیت آن در مقدار مصرف روزانه و نرخ، مردم توانستند گوشت بدون دغدغه در جهت سلامت و نظافت بخورند، چه ذبح آن جز در کشتارگاه دولتی و زیرنظر دکتر ناظر و مهر بلدیه داشتن غیرممکن گردید و اینکه بتوانند تکلیف خرید و مصرف گوشت خود را به شرح زیر تعیین بکنند:

خرید و مصرف گوشت

خرید و مصرف گوشت مردم از روزانه تجاوز نمی نمود، از آنجا که مانند امروز نه وسیلهٔ نگهداریشان را داشتند و نه گوشت مانده می خوردند و لذا برای هر روز گوشت همان روز را می خریدند، البته هرکس به فراخور خورند خود از آنکه یک سیر گوشت آبگوشتی، تا آنکه دو سیر و نیم (۲۰۰ گرم) گوشت برای دو وقت می گرفت و پرمصرف تر از آنها که یک سردست یا، ران می خرید، و باز برای همانها هم بهترین گوشت گوشتی بود که تازه به دکان وارد شده باشد و اگر گوشتی از سابق یعنی روز پیش در دکان قصابی مانده بود مدتی آنرا بو کشیده گوشه و کنارش را از (مَری)[2] و سیاه شدگی و امثال آن معاینه می کردند تا دلشان رضا بدهد. و در مواقع عادی هم وضع قصاب از جهت کسادی چنان بود که باید مدتی گوشت های پردنبه اش را (شهله)[3] نموده زیبائی داده به صورت بازار درآورد تا بتواند جلب مشتری بکند.

شهله و شهله کردن

شهله آن بود که چربی بدن گوسفند را «البته گوسفندهای چاق چربی دار» از پهنا سه انگشت سه انگشت بریده لوله می کردند، در لب برگردانها و پله بندی هائی

۱. خراب. فاسد. متعفن.

۲. بر وزن کری. نام دیگر تخم مگس. تخم گذاشته شدهٔ مگس.

۳. بریده. بریدگی. در اینجا به معنی تزئین.

۷۰ ــ تصاویر قصابخانه پس از غدغن شدن کشتارِ آزاد و معین شدن جای مخصوص برای ذبح دواب به‌نام "دشتارگاه" با حفظ نظافت نسبی و گماشتن دکتر برای

از زیر دنبه تا بالای گردن به بهترین شکل ممکن که کشش نظر و تحریک علاقهٔ هر رهگذر می‌نمود، چه گوشت آنروز بود و دنبه‌اش، در آن حد که دنبه دو برابر قیمت گوشت به فروش رسیده همه مرافعهٔ مشتری و قصاب بر سر زیاد خواستن دنبه بود و جنگ دکاندار و استادکار که برایش گوشت کم‌دنبه یا بی‌دنبه بار کرده است، در آن اندازهٔ رغبت مردم به دنبه که این علاقه در نگاههایشان به دنبهٔ آدمیان نیز تأثیر گذارده بود!

همچنین از دنبه‌اش که مانند گیسوان زنان، چهل گیس درست کرده با بریدن باریکه باریکه از آن با ترتیب صحیح و زیبائی تمام اطرافش می انداختند و چراغانی ها و اعیاد که شهله‌ها و دنبه‌هایشان را با اکلیل و لاجورد تزئین نموده به آن بهترین صورت می‌دادند، در آن حد مهارت و سلیقه که خودِ آو یختن دو لاشهٔ اینچنینی به جرزهای دو طرف دکانشان خود بهترین چراغانی می‌آمد تا آن حد که کسی به نقاط و دکاکین دیگر توجه نمی‌نمود خاصه که لاله‌های کوچک و شمعدانهای ظریف زیبائی نیز بروی گردن و دو پهلوی دنبه جا داده سیب یا نارنجی که به مجرایش می گذاشتند.

شهله‌هائی در هنر و سلیقه‌هائی بس ظریف که امروزه در میان دهها هزار قصاب یک تنشان از عهدهٔ آن برنیامده، نه‌تنها شهله بلکه شقه کردن و گوشت خرد کردنشان را نمی دانند.

گوشت‌هائی را که قصاب چنان بریده، پیچیده در کاغذ نهاده به دست مشتری می‌داد که بهترین گوشت و همه‌اش (لخم) و دنبه بنظر آمده اگرچه یک سیر باشد، چنانچه (پستائی) قهوه‌چی‌ها را می‌ساختند. مگر زمانی که آنرا به خانه برده معاینه بکنند!

ایکاش توفیقی رفیق شده می‌توانستم جهت زینت کتاب یکی از آن شهله‌ها و گوشت‌های پیچیده شده را بدست آورم و ایکاش قصاب امروز لااقل می‌توانست تقلب را به آن زیبائی انجام بدهد!

شناخت زن نجیب و نانجیب از گوشت

تجسس زنها درباره یکدگر تا بفهمند (چند مَرده حلاج)[1] بوده سر و گوششان

۱. تا چقدر نجیب نا نجیب می‌باشند. در این عمل تا چه حد هنرمندی داشته یا نداشته. ناظر به ←

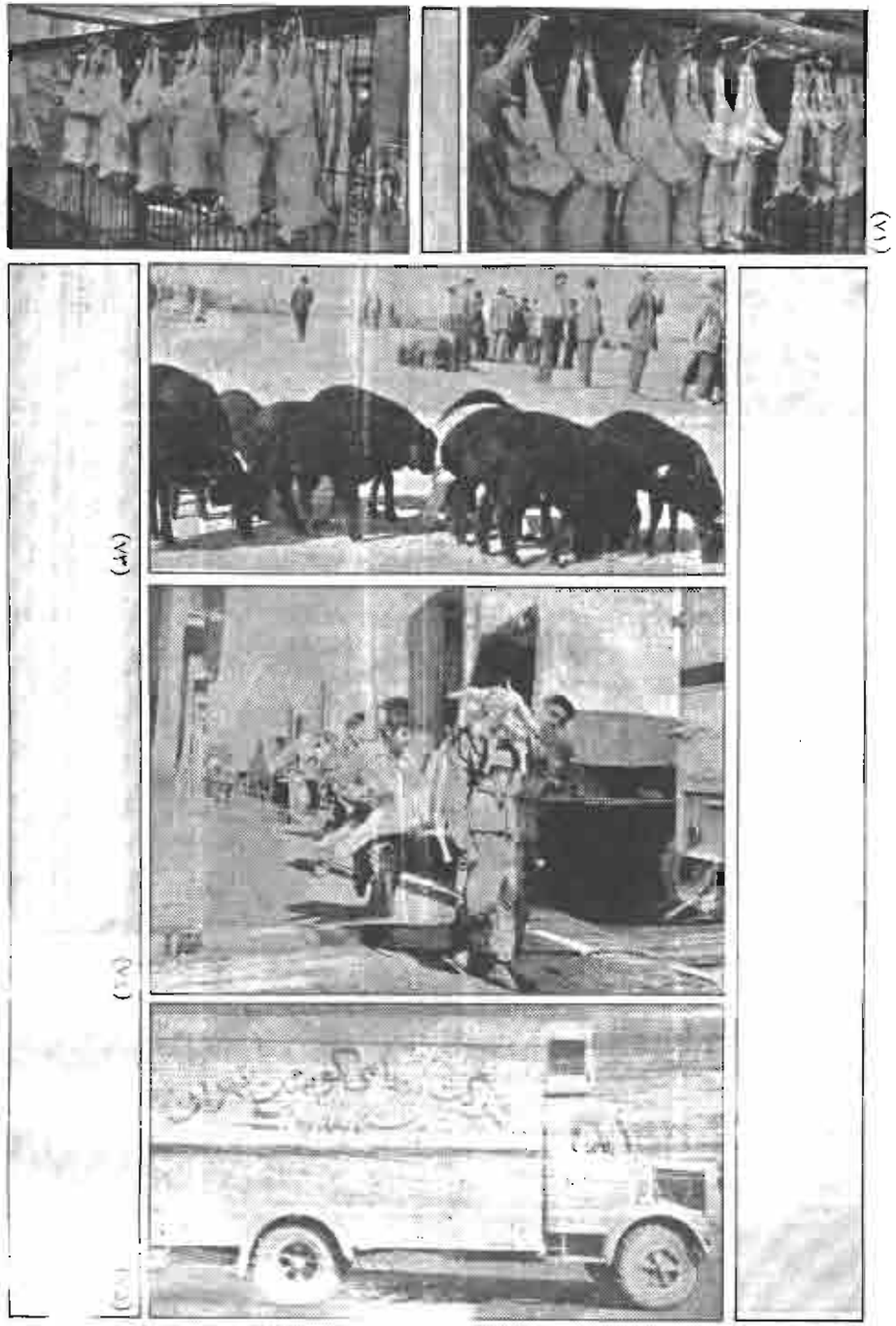

معاینه و حمل لاشه‌ها از پشت چهار پا و [illegible] کامیون گوشت‌کش، از میدان خرید [illegible]روش و معاملهٔ چوبدار با قصاب تا آویختن به [illegible] حمل.

جنبیده یا نجیب می‌باشند اینکه گوشت از قصابی آورده‌اش را معاینه نموده ببینند لخم و دنبه و گوشت صحیح می‌باشد یا زیرش لثه پوسته و در شق اول بفهمند قصاب با او راه پیدا کرده، یا او به قصاب روی خوش نشان داده که اگر نجیب بودند با وی قطع رابطه نموده، اگر غیرنجیب آهی کشیده حسرت زده بگویند (کاش من هم سر و شکل ترا داشتم!) یعنی!

زنهائی که خراب شدنشان اول از دکان قصاب و سپس نانوا شروع می‌شد که قصاب اول، دو سه بار گوشت خوبش داده سپس پول نگرفته، بعداً در تحویل گوشت دستش را فشرده نگاه خریداری‌اش می‌کرد و نان‌درآر که نان خشک خشخاش زده به دستش داده زودتر راهش می‌انداخت و زنهائی که کافی بود نوبتی با یکی از کسبهٔ محل خاصه همان قصاب و نانوا رابطه برقرار ساخته تا در اندک زمانی سر زبانها افتاده فاحشهٔ تمام بشوند و این شعر که در باره‌اش گفته شده بود:

قصاب که کارش همه یغما باشد — بر زشت‌رگان دهر یکتا باشد
دور است ز نیکوئی و مقرون به لئام — گر نیست، مگر ز غیر بابا باشد!

پنبه‌زن‌هائی که زدن پنبه‌ای را کنترات نموده یک تنه کار چند حلاج بکنند، چه زدن پنبه با چوب انجام می‌گرفت.

خبازی ــ نانوائی

خباز یا نانوا کسی بود که تنور و دستگاه و سوخت و آردی فراهم نموده نان بازاری پخته در اختیار مردم قرار می داد و کسی که کارش همواره مورد حاجت مردم بوده، تعطیل بردار و کسادپذیر نمی گردید. نانوا و نانوائی به انواع بود با تنور و دستگاه و آرد و شاطری جدا از دیگری که از دست و دکان هریک از آنها نانی علاحده بیرون می آمد.

سنگک و سنگکی

اول نان سنگک و سنگکی شامل دکانی نسبتاً بزرگتر از دکاکین دیگر نانوائی ها با تنوری اطاق مانند اما با طاقی ضربی کوتاه تا بالای کمر و بلندتر از زمین، با دو مجرا که از یک مجرای آن سوخت بته (بوته) به آن وارد شده تنور را گرم می نمود و دهانهٔ دیگری در جلو به شکل خود نان سنگک مثلثی ناقص الاضلاع که ضلع پائینی اش نصف هریک از اضلاع دو طرفش بود، با کفی شیب دار و سرازیر به طرف دهانه که با آجر فرش شده رو یش (ریگ) می ریختند.

ریگهای آن از ته جوها و رودخانه ها تحصیل می شد که از سرندهای یکنواخت به اندازه های پسته و بادام بیرون می آمد و به سرتاسر کف تنور پهن شده با دَم (سیخ)[1] یکنواخت شده، با (سنگ کوب) که ابزار همین کار بود صاف و یکنواخت

۱. میل گردهای آهن نیم خشکهٔ ده و پانزده میلی متری صاف با سری نک تیز قلاب مانند برگشته در ◄

می گردید.

آتش این تنور باید به اندازه باشد که کم آن پشت نان را سفید و نپخته بیرون می دهد و تند بودن آتشش باعث سوختگی پشت و روی نان گردیده نان را سیاه و خراب می کند، در حالی که وسط نان نیز نپخته می ماند.

فایده این نان آنست که چون روی ریگ پخته می شود هضمش آسانتر و اگر آرد و بارش اعلا و خوب و توسط شاطر کاردان پخته بشود لذیذترین نان می باشد و استقبال مردم به آن نیز از آن جهت که تنها نانِ بدردِ (ترید)[1] آبگوشت بخور بود و همچنین به درد کباب که در اثر پهنی و درازی، هم می شد کباب را لایش گذاشته نان را رو یش برگرداند و هم استقامتش در متلاشی نشدن زیر چربی کباب و ترید آبگوشت زیادتر از هر نان بوده و در آخر نانی که بهر صورت با ذائقهٔ تهرانی ها آشنائی بهتر پیدا نموده بود.

ابزار سنگکی

ابزار سنگکی علاوه بر تنور چند سیخ بلند چهار پنج ذرعی با سر برگشتهٔ قلاب مانند بود که با سر آن، هم ریگها را تا حدی هموار نموده، هم به زیر نان سرانیده آنرا از ریگ جدا کرده جلو می کشیدند، و سیخی بهمین صورت اما کوتاهتر برای نان های جلو تنور (پیشور)[2] که سیخهای بلند دورتر از تنور دَم و سیخ کوتاه دم دست (نان درآر) قرار می گرفت. همچنین (پارو)ی چوبی کوچکی برای ریختن ریگ به تنور و عقب دادن ریگهائی که به تدریج و در هر ساعت و نیم ساعت با پیش کشیدن نان جلو تنور می آمد، و (سنگ کوب)[3]ی متشکل از تکه الوار مستطیل کلفت وزین با دستهٔ چوبی چهار پنج متری که بتواند تا عقب تنور رفته، در عملی که ریگها را کوبیده صاف بکند.

◄ اندازه های کوتاه و بلند. نازک و کوتاهش برای درآوردن نان های جلو تنور و کلفت تر و بلندش برای عقب.

۱. با فتح تا، تِرید یا تریت و تیلیت، پاره نانهائی که در آب گوشت خرد و نرم بشود. تریدی که کم آبش سریع الهضم تر از رقیقش می باشد.

۲. جلو تنور را پیشور و عقبش را بالا و طرف چپ مقابل آتشدانش را بغل می گفتند. بغلی که نانش مغز پخت و خوب درآمده برعکس کنار یعنی طرف آتش و پیشور که در کنار، پشت و رو سوخته و مغز خمیر و در پیشور خمیر پشت سفید رو سوخته و بغل که پشت و رو یکی و مغز پخت می آمد.

۳. طبق اسم برای کوبیدن ریگ های تنور.

پهلوی در تنور دو طاقچه مانند کوچک تعبیه بود یکی برای صابون یکی برای خشخاش یا کنجد که در اولی صابون سنگ کوب را می گذاشتند «صابونی که در هر داخل نمودن سنگ کوب به تنور باید بر آن مالیده سپس به تنور بکنند، در این خاصیت که اولاً حرکت سنگ کوب را سریع و کار او را مثل چرخ روغن خورده روان می کرد و دیگر اینکه از سائیدگی سنگ کوب جلوگیری نموده و دیگر که می گفتند هضم نان را آسان می کند. خشخاش یا کنجد هم دانه هائی بودند که روی نان های خصوصی یا سفارشی پاشیده می شدند، اولی تخم خشخاش بود که با دراندن و تکان دادن گرز خشخاش از درون آن می ریخت و کنجد هم دانه ای روغنی که هر دو نان را لذت بخش می نمود.

پس از آن دو سه تغار بزرگ ردیف هم جلو دست یعنی پشت سر شاطر که هرکدام یک (پستائی) یعنی بیست من آرد را خمیر می گرفت.

در تهی باریک و دهانه ای فراخ از سفال پخته و (طشتک خمیرگیری) متشکل از چند تخته الوار کلفت که دیواره ها و کف آنرا تشکیل می داد، به طول دو ذرع و کمتر و زیادتر و عرض یک ذرع در ارتفاع نیم ذرع در انتهائی جمع تر و دهنه ای بازتر لُتکا مانند که الوارهای آن کاملاً بهم جفت جور و آب بندی شده بود. دیگر (آرددانی) ای که کیسه های آرد را در آن جا داده، غربال و الک نموده، سبوس گیری و پستائی گیری می کردند و (سوخت دانی) جادار بزرگ به مساحت تقریبی تمام دکان برای جا دادن سوخت تنور و ذخیره داشتن آن از خار و بوته های بیابان که با بارهای شتری بزرگ هر نوبت توسط ده ها شتر به آن داخل می گردید. تیغ و خارهائی که توسط خارکنان از بیابانهای اطراف شهر و دهات دورتر و بیابانهای (کله عمر)[1] ورامین کنده و بارگیری شده برای دکاکین سنگکی می آمد، شغلی ملزوم سنگکی، و شغلی که یکی از مشاغل پرقدمت بوده شعرا در باره خارکنان و خارکشانش شعرها سروده سخنان آورده اند.

دیگر ترازو و منبر و سنگ و دخل و بساط ترازوداری آن با ترازوی آو یزی شائینی که کفه هایش هرکدام با سررشته زنجیر از سر شائین آو یزان می شد و منبری

۱. نام آبادی ای از قراء ورامین.

چهار پایه با سطح سراشیب جهت انداختن و خنک کردن و ریگ گرفتن نان.

و دیگر از ابزارهایش دو شاخهٔ بته گذاری که با آن بته برداشته زیر پا فشار داده برای دهان تنور که سوراخ گردی از وسط سنگی درآمده به قطر یک بغل آدمی بوده آماده بکنند و سیخی آهنی دو ذرعی نک تیز که آتش ها را در تنور جابجا و پس و پیش بکنند و پاروی کوچکی که خاکسترهای جمع شده را شب به شب کشیده، آتش پای دیزی مزدی ها را درآورند. دیزی هائی را که کنار همان سوخت دان به صورت مزدی می پختند.

و نیز دو سه (حسّوم)[1] که با آن خمیرگیر طشتک خود و شاطرها و تغارهای دم دست خویش را پاک بکند و (کپه) ریگی که در کناری برای تکمیل کم آمد ریگهای تنور بکار برود، و در آخر پاروی نان پزی شبیه پاروی برف پاروکنی با دسته ای بلند چهار پنج متری که مخصوص و متعلق به خود شاطر بوده که هر شاطر باید پاروی مخصوص بخود را داشته باشد و تغار آبی در طاقچه مانندی کنار دست شاطر که با هر چانه (مقدار خمیر نان) دستهای خود را در آن بزند و دو شاخه مانندهائی افقی در بالای دیوار برای جا دادن سر سیخ ها و دو سنگ هاون مانند در زمین برای جا دادن ته سیخ ها پس از بیرون آوردن از تنور. سنگ و دوشاخه هائی برای سرعت کار و سرگردان نشدن نان درآر تا به سرعت بتواند سیخ را در جای خود قرار بدهد.

کارگران سنگکی

کارکنانش به ترتیب شامل: (خلیفه)[2] ــ (آردگیر)[3] ــ (شاطر)[4] ــ

۱. ابزار تراشیدن خمیر تغار شبیه کاردک بتونه کاری نقاش ها با ضخامت زیادتر و دسته ای چوبی.

۲. خمیرگیر ــ کارآمدترین و پرسابقه ترین و ارزشمندترین کارگران هر کارگاهها را خلیفه می گفتند و در دکان نانوائی خلیفه بود که می توانست با کار و خبرگی و نظر موافق خود، با پروردن خمیر (دخل) آنرا زیادتر یا کمتر بکند و کسی که باید شناسائی به انواع آردها داشته بداند که کدام آرد چقدر (ورز) و نمک و (ترش ــ مایه و جوش) می خواهد و کدام آرد کمتر یا زیادتر می برد.

۳. کارگری که در انبار آرد کار کرده آردهای خوب و بد و جوراجور را با هم ترکیب و برای خمیرگیر آماده بکند. از خاصیت جوش شیرین در خمیر و کباب کوبیده و کتلت و هرچه مثل آن اینکه هم مواد آنرا بهم پیوسته و هم در خمیر تا حدی کار مایه (خمیر ترش) آنرا کرده و هم نان وهرچه مثل آنرا ور آورده، یعنی پوک و زیاد نموده کلفت تر و زیادتر نشان می دهد.

۴. پزندهٔ نان.

(نان گیر)[1] ــ (آتش انداز)[2] ــ (ترازودار)[3] ــ (پادو)[4] و صاحب دکان که ادارهٔ امور بکند و مرتبطینش (میدانی)[5] که سوخت دکان را تأمین بکند و دلال که تحصیل آرد نماید و مصالح‌فروش که ریگِ تنور را بیاورد و سقا که با مشک، آب به دکان برساند.

تافتونی

دوم نانوائی تافتونی شامل ابزار و احوال و نفرات و مصالح دکان سنگکی با تفاوت تنور آن که (تاپو)[6] و خمره مانندی از گِل نپخته بود که سر پا و مایل به جلو کار گذاشته شده بود و تفاوت ابزار و افرادش که شرح می‌شود: بعد از تنور که ساخته‌اش از تنورساز خریده کار گذاشته یا درجا از گل ورز داده، پشمِ بزِ زده ساخته می‌شد مجرائی به اندازهٔ یک وجب مربع برای هوای تنور در پائین آن معلوم می‌شد.

مجرائی که برای اشتعال زیاد آنرا کاملاً گشوده برای ملایم‌تر سوختن آنرا با آجری که جلوش می‌گذاشتند نیمه مسدود می‌کردند و در تعطیل کار تا تنور سرد نشود علاوه بر گرفتن در مجرا در خود تنور را با آهن مجموعه‌مانندی مسدود می‌کردند، عملی که برای تنور سنگکی نیز بکار رفته با تخته یا با گل نان‌سنگک شکلی درش را بسته دورش را تا کاملاً حرارت در آن حفظ بشود گِل می‌گرفتند و در آتش‌خوانش را نیز که مسدود می‌کردند. در ضرب‌المثل (در تنوررا گذاشتم، یا گذاشتیم، یا گذاشت) در بیکار شدن و انفصال و خاتمه.

ابزار تافتونی

از دیگر ابزار تنور تافتونی کفگیرک یا حسوم آهنی دسته بلندی بود که نان را بوسیله‌اش از بدنهٔ تنور جدا می‌کردند و سیخ سر قلابی که با آن نان را گرفته بیرون

۱. نان درآر.
۲. متصدی تنظیم حرارت تنور.
۳. کِشنده و فروشنده.
۴. فرمانبر سرپائی که فرمان کارهای مختلف ببرد.
۵. افرادی که در میادین تره‌بار و خشکه‌بار دست اندرکار بوده رابط میان واردکنندگان و طالبان می‌باشند.
۶. خمره‌مانند سفالین و نیز سبدهای مدور بزرگی تا قد یک آدم رشید که روستائیان در آن نان لواش برای آذوقهٔ زمستان جا می‌دادند.

می‌آوردند و (کج بیل)[1] دسته‌بلندی که با آن سوخت به تنور ریخته، خاکستر و آتش آنرا می‌کشیدند، ضمناً کار راه‌انداز خانه‌دارها که چون چیزی از آنها در حوض می‌افتاد آنرا به امانت برده بیرون می‌آوردند، همچنین سیخ سرکج سنگکی که برای بیرون کشیدن اشیائی مانند سطل و آفتابه و لباس و گردن‌بند مثل آن بکار می‌آمد، در این صفا و یگانگی میان سکنه و کسبه که اینچنین گرفت و دادهایشان با خوشروئی و صمیمیت صورت می‌گرفت. همچنین چاله‌ای کته مانند کنار تنور که سوخت روزانه که غالباً پشکل بز و گوسفند و شتر بود را در آن می‌ریختند، و بالای تنور دو سه سوراخ که رو یشان دیزی می‌پختند.

از تفاوت‌های دیگر تافتونی با سنگکی تغارهای خمیر آن بود که در هر تغار به مقدار مصرف پخت یک ساعت دکان خمیر زده می‌شد و تغارهای دیگر که پستائی‌وار در اتمام هر تغار جلو دست می‌آمدند و اگر در سنگکی خمیر از طشتک بزرگ بطور یکجا در تغارهای دم دست شاطر ریخته می‌شد، در تافتونی خمیر هر تغار روی بساط (چانه‌گیر)[2] جلو دست او قرار می‌گرفت.

همچنین اگر در انتقال خمیر سنگکی از طشتک یا ناوه به تغار خمیر آن بغل‌بغل که هر نوبت به اندازه هشت، ده من خمیر دور دستهای خمیرگیر پیچیده شده از بالا به داخل تغار پرتاب می‌شد که خود نوعی (ورز) آخر خمیر به حساب می‌آمد، در تافتونی این کار بی‌سر و صدا و در مقدار کمتر و نوع خمیر چانه‌ای (سفت) جلو دست (چانه‌گیر) کُپه[3] می‌شد، چه خمیر تافتونی سفت‌تر از خمیر سنگکی باید زده بشود.

دیگر بساط شاطر و اسباب نان‌پزی او بود شامل تختگاهی ای چسبیده به تنور با سه نفر که با آن سروکار داشتند. اول چانه‌گیر که خمیر را مشت‌مشت و به مقدار معلوم در آرد مالیده گلوله نموده کنار هم می‌چید و دوم (چانه پهن کن) که (چانه)ها را با (نورد)[1] که زیر چانه آرد می‌پاشید پهن نموده جلو دست شاطر می‌انداخت و

۱. بیل یا بیلچه‌ای که از بیخ دسته بطرف جلو کج شده بود.
۲. کسی که خمیر را با مشت اندازه و گرد و آمادهٔ پهن نمودن بکند.
۳. با ضم کاف بر وزن شده، تل مانند اما کوچک و در اینجا به اندازهٔ بادیهٔ برنج خیس کن دمرو.
۴. چوب خراطی شدهٔ گردی با دو دستهٔ سر خود از دو طرف که روی چانه خمیر گردانده با آن خمیر را پهن بکنند.

شاطر که آنرا برداشته روی (ناوند)[1] برگردانده لبه‌هایش را صاف و یکنواخت نموده به تنور می‌چسباند.

معمولاً نان تافتون را جهت صرفهٔ در وزن و مزهٔ بهتر، موقع پختن رو یش کشک و شیره مالیده و جهت زیبائی و پوشیده شدن عیب (شانه)[2] می‌زدند، شانه که باید اول روی خمیر پهن کرده زده، سپس به ناوند بکشند. در اصرار به کشک و شیره زدن اینکه کشک و شیره ارزان‌تر از خمیر بودضمناً تا لازم به پختن خوب نشود کشک و شیره حلاّل مشکل آمده به محض اندک آتش رنگ خمیر را مبدل به نان نموده به آن صورت نان پختهٔ کامل می‌داد که اگر خریدار با وزن هم می‌خرید نانوا را جوابگو بوده در ترازو سنگین می‌آمد، چه آب خمیر کشیده نشده فقط روی آن داغ زده بود.

دیگر نان‌گیر (نان درآر) آخرین کارگر پای تنور بود که هم سوخت تنور را تأمین نموده به آن می‌ریخت و هم نان بیرون می‌آورد. دیگر کارکنانش از خمیرگیر و آرد الک‌کن و ترازودار و پادو، مشابه سنگکی، با تفاوت اینکه اگر در تافتونی (آتش‌انداز) علاحده نداشت در عوض دو کارگر اضافی باید دم دست شاطر به نام چانه‌گیر و چانه پهن‌کن کار بکند که یک نفر هم اضافه لازم داشت و اینکه از تنور تافتونی نان زیادتر درمی‌آمد.

کار پادو در هر دو دکان و هر نانوائی غیر از فرمانبری کارکنان یکی هم رسانیدن نان به مشتریان پاتوقی مانند پزنده‌های امثال آشی‌وحلیمی و قهوه‌چی و در خانه‌های مشتریان خصوصی بود که باید انجام بدهد.

خشکه‌پزی

دیگر نانوائی (خشکه‌پزی) بود در شرایط و تنور و بساط و سوخت و ابزار تافتونی با تفاوت نوع خمیر که به چند نوع باید بزند و از نظر ابزار بجای قلاب نان درآری انبر سر پهن بلندی که نان را از تنور با آن می‌گرفت. خمیرهایش عبارت بودند، از خمیر نان (دو باره تنور) از آرد اعلای سبوس‌دار.

۱. دم‌کنی مانندی که با آن نان به تنور بچسبانند. جمع نان‌بند.

۲. تکه آهنی شانه مانند که برای زینت و مشبک ساختن نان روی چانهٔ پهن شده زده سپس به ناوند برگردانده به تنور بچسبانند.

خمیر نان روغنی که به آن روغن می‌زدند.

خمیر نان شیرمال که روغنش کم و با شیره یا شکر شیرین کرده موقع پختن رو یش شیره می‌مالیدند.

خمیر نان قندی که از آرد و شکر تشکیل می‌شد.

خمیر نان (زنجبیلی) که علاوه بر شکر به آن زنجبیل کوبیده (نیز داخل می‌کردند، و خمیر نان شیری که با شیر یا با مخلوط آب و شیر خمیر می‌شد.

اگر دکان خشکه‌پزی پررونق بود کارگرانش بهمان تعداد کارگران تافتونی از چانه‌گیر و چانه پهن‌کن و شاطر و نان‌درآر و اگر کم‌فروش بود تنها با یک چانه پهن‌کن و شاطر امر می‌گذراند که چانه پهن‌کن کار چانه‌گیری را هم عهده‌دار می‌شد و شاطر که کار نان درآر را عهده می‌گرفت، و باز اگر زیاد رواج و در محلات پر جمعیت قرار داشت چند تنور پهلوی هم در دکان، کار گذاشته می‌شد که یکی از اینگونه دکاکین در گذر (امامزاده یحییٰ) بود که هفت‌تنور و هفت شاطر در آن نان تهیه می‌نمود، البته هر تنور جهت یک نوع نان، چه نمی‌شد خمیرهای مختلف را با هم و مخلوط بهم بپزند، از آنجا که هر نان خمیر و نوع پخت مخصوص بخود را داشت، مانند نان شیرمال (شیره‌مال) که باید دست شاطر با هر قرصه نان در ظرف شیره کار کرده روی آن بمالد ودرقندی که‌باید دستش بدون آن باشد، و بهمین گونه نان دو باره تنور و روغنی که باید با آتش ملایم‌تر و مغز پخت از تنور بیرون آمده دومرتبه به تنور برود، در حالی که نان‌های شیره‌مال و قندی و (توتک)[1] و زنجبیلی و شیری باید تازه و نرم و گرم به دست مشتری برسد.

اگر نان‌های نرم‌پخت برای مصارف آنی مانند صبحانه و عصرانه و (دهان‌گیره)[2]های قبل از ظهر و عصر و بدست بچه‌ها دادن جهت رفع بهانه بود، نان دو باره تنور و روغنی نانهائی بودند که تا ماهها و زیادتر می‌شد آنها را نگاه داشت و ذخیره نموده مواقع لزوم به مصرف رساند، چه نه طعم و حالتش فرق می‌نمود و نه خشک (قاقاله)[3] می‌شد، از آنجا که یک مرتبه پخته، یک مرتبه هم آخر پخت در تنور

۱. نان قندی کوچک به اندازهٔ درازای کف دست، مخصوص بچه‌ها.

۲. رفع گرسنگی ای نه بطور کامل میان دو غذای اصلی.

۳. هرچیز زیاد خشک مخصوصاً نان خشک دندان نگیر که تازه‌اش در ماندن خشک باشد را قاقاله

آتش کشیده چیده شده تا صبح با حرارت ملایم تنور که درش نیز گذاشته شده بود دو باره‌پز و مغز پخت و خشک و (تُرد)[1] می گردید.

نانی که روغنی اش به مصرف چای صبحانه می رسید و دو باره تنورش با (پِشنگی)[2] آب نانی مطبوع (پف)[3] کرده‌ی لذیذ قابل خوردن می آمد، مخصوصاً با پنیر خرد کرده که لایش پاشیده لقمه مانندش بکنند، اضافه بر (آب دوغ خیار)[4] که بهترین نان برای آن بوده نیمکوب می ریختند.

نان های ماه رمضان

اگر در مواقع عادی و فراوانی و خوبی ارزاق بوی نانهای دکان‌های سنگکی و تافتونی اشتهابرانگیز بود و خالی آن خود می توانست غذای بدون (قاتق)[5]ی باشد، نانهای دکانهای خشکه‌پزی با شکل های مختلف و رنگهای گوناگون سست کنندهٔ پا می آمد که کمتر کسی می توانست از جلو آن گذشته تازه از تنور درآمده‌های عطر و بودار آن را دیده بتواند خود را ضبط بکند، مخصوصاً در ماه رمضان‌ها که بهترین نان‌ها چه از حیث آرد و بار و چه از حیث پخت و محتوا در دسترس قرار می گرفت.

سنگک های بلندتر از یک ذرع قد پنجه خورده‌ی یکنواخت ناخن کنجد، خشخاش زده شده‌ی یک هوا، بدون کمترین عیب از خمیری و سوختگی و کج و معوجی، و نان‌های تافتون یکدستِ شانه‌زدهٔ مغز پخت، در دو نوع گرد و دراز و انواع نانهای خشکه‌پزی که افطار روزه‌داران را دلچسب می نمود.

می گفتند، در اشاره به سفتی و خشکی زیاد شاید گرفته شده از قافله یعنی درخت هل.

۱. تُرد بر وزن (برد) یعنی زودشکن. نانی که با فشار دو انگشت پودر بشود. میوه‌های کاملاً رسیده، مانند سیب خوب پرآب را هم که تا دندان به آن فرو برند صدا کرده آب از خود بیرون بدهد ترد می گویند.

۲. پشنگ بر وزن (فشنگ) آبی که با سر انگشتان بپاشند، مانند آب یا گلابی که به صورت غشی یا از حال رفته بزنند.

۳. (پف) بر وزن (تف) هر چیز ورآمده مانند خمیر ورآمده. صورت ورم کرده (پف کرده).

۴. نوعی غذای تابستانی متشکل از ماست زده و آب و خیار ریز کرده و نعنا و کمی سبزی خورد کرده و مغز گردوی نیمکوب و کمی کشمش پلوی و نان نیم کوب دو باره تنور.

۵. آنچه را که از پخته و نپخته همراه نان بخورند. موادی که گرانتر از نان می آمد و چون یکی از اهل خانواده از آن زیاده از اندازه مصرف می نمود، مثلاً زیادتر از معمول پنیر لای نان می گذاشت و می خواستند جلوگیرش شوند می گفتند (قاتق کن)! یعنی کمتر بردار و یا می گفتند: پنیر را قاتق نان می کنند، نه نان را قاتق پنیر.

نانهای دیگر

درتهران بجزنان این سه نوع نانوائی نان دیگروجود نداشت ونانهای متفرقه اش شامل بود بر نان (طرشتی) از قریهٔ طرشت ده کیلومتری غرب تهران، نانی گرد کلفت شیرین مزه که به خمیرش شیره می زدند، و نان لواش که از دهات اطراف می آمد، آن هم نه برای فروش، بلکه به صورت سوغات که دهاتی ها برای شهری‌های دوست و آشنا می آوردند و نان (بر بری) و (خراسانی) و غیر آن که اصلاً وجود نداشت، و نانهای امروزی مانند (نان سفید) و (تُست) و مثال آن که اسمشان هم شنیده نشده بود و نان بر بری را فقط در خراسان بر برها می پختند، آن هم نه به صورت بر بری‌های ترک ها و در تنور مثل سنگکی، بلکه در تنور زمینی مثل تنور تافتونی و شبیه تافتون دراز و کمی تلخ‌مزه می نمود.

علامت قهر و مستعفی شدن

از کارگرانی که خیلی زود مستعفی شده عوض می شدند یکی شاطر نانوائی بود که تا (دخل) صاحب دکان کمی تنزل می نمود به گردن شاطر می انداخت که نانها را سنگین پخته است و قاعده‌ی (جواب) کردنشان هم آن بود که آخر پخت صاحب دکان آمده (پارو)یشان را (راست) بکند و یا (ناوند) تافتون‌پز را پائین تنور بگذارد، و قهر شاطر هم بهمین صورت انجام می گرفت که تا با دکاندار (حرفش) می شد اول پارویش را (راست) می نمود و تافتونی که (ناوند)ش را پای تنور می گذاشت.

دوم ترازودار که اگر نانهای شاطر هم درست و سبک پخته شده با این حال دخل (افت) کرده بود عذرش خواسته شده چه معلوم می شد عیب از او بوده خودش را به دخل (زده) است، از این رو همیشه در قهوه‌خانه های پاتوقیشان که در دو نقطهٔ شهر بود مقداری شاطر و ترازودار بیکار نشسته هر دکاندار می توانست مراجعه کرده شاطر و دکاندار ببرد.

سیاست نان و گوشت

یکی از سیاست‌هائی که در این مملکت، مخصوصاً در تهران همیشه مورد استفاده قرار گرفته فواید بسیار رسانیده سیاست نان و گوشت بوده است! نان و گوشتی که تنها مواد مورد حاجت مردم بوده در تنگی به سرعت می توانسته غوغا بپا

نموده چرخ سیاست را به گردش درآورد. سیاست‌های خارجی و سیاست‌های داخلی در بهم زدن اوضاع و بر پا نمودن آشوب و یا بر سر آنها مردم را به بند کشیدن و سرشان را از مسائل زیر پرده به آن دو معطوف داشتن. نان و گوشتی که مثلاً نانش تا قبل ظهر روی منبر نانواها ریخته (بیات)[1] هایش روی شانه و طَبَق دوره‌گردها به یک سوم قیمت عرضه شده کسی نمی‌خرید و بعد ظهر یک لقمهٔ از آن و یک مثقال از این در حکم کیمیا شده مردم باید برای بدست آوردنشان از سر و کول هم بالا رفته شکم پاره کنند، و باز تا (کارِ!) مورد نظر گذشت نان روی منبرها و گوشت از قناره‌ها آو یخته بشود!

مالکان بزرگ و دهداران و دام‌داران کلی را غالباً ملانماهای دولتی و درباری‌ها تشکیل می‌دادند، که باز نسبت به درباریان ملا شده‌ها در درجهٔ اول قرار داشتند و در سیاست بازی‌ها کافی بود که به آنها اشاره شود مقداری از فروش جلوگیری بکنند و (از تو به یک اشاره، از من به سر دو یدن) شده باعث شود در مدتی کمتر از چند روز یکمرتبه شهر گرفتار بی‌نانی و در عقبش بی‌گوشتی شده در اندک مدتی تشنج و بی‌سامانی همه‌جا را فرا گرفته، از پایتخت به دیگر نقاط سرایت نموده مملکت یکپارچه دچار قحط بشود. قحطی‌ای که آرزوی قلبی غله‌دارها بوده یکمرتبه گندم خرواری هشت ده تومانشان به صد و دو یست تومان رسیده گوسفند رأسی یکی دو تومانشان پنجاه تومان بشود، و قحطی‌ای که اگر هم سیاست دخالت نمی‌نمود در هر فرصتی مثلاً خشکسالی بهار خود آنرا با پنهان کردن و امتناع از فروش براه می‌انداختند.

قحطی‌های طبیعی و ساختگی

نوع غیرسیاسی‌اش هم آن بود که در نقطه‌ای از اطراف پایتخت زمستانش کم‌برف و باران و یا بهارش (خشکه‌بهار)[2] شده بهانهٔ جمع‌آوری و احتکار و پنهان نمودن بشود و در چیزی کمتر از هفته و ماهی نانِ یک من یک قران و بیست و دو

۱. مانده. کهنه. بعضی آهنگ‌های موسیقی را هم (بیات) می‌گویند، مثل بیات ترک. بیات اصفهان.

۲. بهاری که بر کوههایش برف زمستان دیده نشده یا کمتر دیده بشود و باران نباریده یا کمتر ببارد. و در باره بهار که می‌گفتند بهارِ تر بهتر از پدر و مادر،چه به نان و زندگیشان بسته بود.

شاهی (یک قران و یک دهم قران) به یک من یک تومان و بالا تر برسد و گوشت چارکی[1] سه‌عباسی (شش دهم قران ــ ریال) به چارکی پنج و شش قران و زیادتر ترقی کند، مخصوصاً که در یکی دو شهر دیگر هم همین بد زمستانی و خشکه‌بهاری رو نموده باشد و آنوقت بود که باید مردم مردم را بخورند، از جمله قحطی زمان احمدشاه و قحطی جنگ بین‌الملل اول و دوم و قحطی‌های ساختگی‌ای که هرچندگاه یکمرتبه به ظهور می‌رسید.

قحطی اول در زمان کودکی اینجانب در سنین چهار و پنج، زمان احمدشاه و مقارن جنگ بین‌الملل اول ۱۹۱۴ تا ۱۸ که گندم خرواری (سیصد کیلو) یک تومان، دوازده قران به چهارصد تومان رسید و گوسفند، یکی سه چهار قران به صد و پنجاه و دو یست تومان خرید و فروش شد و قحطی‌ای که در آن بیش از نیمی از مردم تهران از گرسنگی تلف شد و نعش‌های گرسنگان مانند هیزم در گوشه و کنار معابر روی هم (تلمبار)[2] شده مکنت‌داران با انصاف حاضر به بازکردن درانبارهای جو و گندم خود نشده، چه بسیار خداترسان دروغین بهشت و جهنم‌فروش و هادیان و راهنمایان حوض کوثر و روضهٔ رضوان و درخت طوبی و ترسانندگان از عقرب‌های جراره و مارهای غاشیه نعش‌های مردم را زیر دست و پا دیده بسم‌الله گویان از رویشان قدم برداشته در انبارهای خود را باز نمی‌کردند! چه شده بود؟ بهارِ سالش بهار نشده، باران معمول نباریده بود!

مردمی که دیگر برایشان حلال و حرام و گوشت (میته) و (مباح) بی‌تفاوت گردیده حتی از سگ و گربه‌های مرده که آنها نیز از گرسنگی تلف شده بودند نمی‌گذشتند و برگ و پوست درخت از بهترین غنیمت‌هایشان بود که به دستشان می‌رسید و خون مذبوح مانند خون مرغ و گوسفند که به زمین می‌ریخت مائده‌های زمینی‌شان که هر سر (لیس)[3] زدنش خون یکدگر می‌ریختند و جلد (پوست)[4] های

۱. چارک یعنی یک چهارم (من) که شامل سه کیلو می‌باشد.

۲. روی هم دسته شده، شامل هر شیء و جنس زیاد که روی هم انباشته بشود، مأخوذ از (تل‌انبار).

۳. زبان زدن. زبان کشیدن مثل پاک کردن ته نعلبکی مربا یا پیالهٔ ماست را با زبان.

۴. روغن‌وشیره را معمولاً در پوست (فلفتی) درآورده‌ی بز یا گوسفند می‌ریختند، چه هنوز پیت و حلب و مانند آن برای جا دادن اینگونه مواد در دسترس قرار نگرفته بود.

خیک شیره و روغن[1] که تا با آن سدجوع بکنند به قیمت فرش زیر پا و لباس تنشان خرید و فروش می‌شد، و همان پوستی که بر روی آتش گرم کردن و بلعیدنشان همان و ساعتی بعد باد کردن و مردن همان بود و بازهم دارندگان غله و گوشت حاضر به فروش اندوخته‌هایشان به مردم نگردیده لگد روی قلوب خارا مانند خود کوبیده به (اعوذ بالله) گفتن و (انالله وانا الیه راجعون) به زبان‌آوردن قناعت می‌کردند!

قحطی ای که اگر کسی برای بقیهٔ مردم از مرگ و نیستی رحمی به دلش آمد باز همان مردم یک لاقبای کوچه و بازار و همان غیرحکومتی ها وغیرتقدس نماها و عرق و شراب‌بخور و (جهنمی)ها بودند که با پول روی هم گذاشتن توانستند در گوشه کنار شهر دیگ‌های (دمپختک)[2] به بار گذارده قوت لایموتی به مردم برسانند و سالی که به نام (سال دمپختکی) معروف شده در تاریخ باقی ماند و باز چون ماجرا پایان گرفت همان دو دسته سر بلند کرده برای افزودن به دهات و املاک و اموال خود با سخنان حق بجانب عوام فریب به جان مردم افتادند!

قحطی دوم که قحطی ای ساختگی مصنوعی، یعنی یکی از محصولات جنگ دوم جهانی ۱۹۳۹ تا ۴۵ بود در هجوم متفقین (روس و انگلیس و آمریکا). قحطی ای در سازش موش و گربه در بلع ایران بلا دیده که تمام محصول و دام مملکت را خریده سوزانیدند و مستشاری جهت نظم و نسق امور ارزاق به نام (دکتر میلیسپو) آوردند، در ظاهری که امور احتکار و گرانی و بچاپ بچاپ را در دست گرفته جلوگیری نماید و در باطن آنکه مردم را در تنگنای گرسنگی و قحط زیادتر قرار داده اوضاع آرام را آشفته بکند و کرد و انصافاً که خوب هم از عهدهٔ این کار برآمده توانست در اندک وقتی برنج کیلوئی یک قران را به کیلوئی دو سه تومان و نان یک

۱. پوست خیک‌ها را که مثلاً پخته یا کباب بکنند روی آتش گرفته چندانکه پشم‌هایش کز (بر وزن وز) خورده حرارت می‌گرفت نجویده که جویده هم نشده چرم دباغی نکرده بود دچار درد و ورم شدید شکم شده ساعتی بعد جان می‌دادند.

۲. دمپختک برنج و باقلای پخته‌ای که با زردچوبه و اندکی روغن به آن طعم و رنگ داده شده، در دیگ‌های بزرگ خیریه‌ای پخته شده در اختیار مستمندان قرار می‌گرفت. دمپختکی که بر سر دریافت هم او در هر نوبت عده‌ای به زیر دست و پا رفته به آن نرسیده بجان می‌رسیدند!

من (۳ کیلو) دو قران را به یکی یک تومان پانزده قران و سه کیلو چهار پنج تومان برساند!

مستشار کوپن ــ نان سیلو

بزرگواری که همچنین چشم مردم را به جمال جیره‌بندی و (کوپن) ارزاق که تا آنزمان در نزدشان ناشناخته بود روشن نموده، کوپن بازی و خرید و فروش کوپن را رایج گردانیده (روزی مردم را دست قوزی) انداخته، همان مقدار اندک هم که از وسائل معاش به دست مردم می‌رسید از ایشان بریده به دست کوپن‌بازها و محتکرین و اراذل و اوباش سپرد، و برایمان (نان سیلو!) که با یک باد خوردن زیر دسته هاون هم خورد نمیشد سوغات آورد! نانی متشکل از کمی آرد جو و بقیه‌ای ارزن و باقلا و خاک اره و کود حیوانی مانند پهن اسب و الاغ و برای بهم پیوستن خمیرش لعاب آب آهک! نانی که تماشا و معرفی اش چند جلسه وقت (مجلس شورا) را گرفت و معلوم شد چقدر این آقای مستشار آمریکائی خیرخواهی و نوعدوستی داشته می‌خواسته به مردم این سرزمین خدمت بکند!

صورت نانی که جهت بدست آوردن یک قرصه تافتون یا یک سنگکش از نیم شب پشت دکانهای نانوائی بیتوته بکنند، تا ساعت یازده و دوازده ظهر که در نانوائی باز شده پخت بکند و به محض بیرون آمدن چند نان مشتی لش و بی‌سرو پا ریخته نانها را بغل بغل بیرون کشیده بقیه را گریان و گرسنه بجا نهاده بجان یکدیگر اندازند به چند و چندین برابر قیمت به فروش برسانند و با آن زنان و دختران مردم را خراب بکنند.

همچنین نانهائی که هرگز یکی از آنها جز بدست بَر و رودارانِ پسر و دختر و زن نمی‌رسید و چه عفت‌هائی که در سوخت‌دان‌ها و آرددانی های نانوائی ها که برای نصف نان دستخوش تجاوزات شاطر و نان‌گیر و آتش‌انداز شده، پیرمردان و پیرزنانی که هرگز از هیچ دکان نانوائی نمی‌توانستند نانی بدست آورند و بهمین صورت قند و شکر که وضعی بهتر از آن نداشته، چه ترش‌رو یان و تلخ‌ذاتانی که برای سپردن چند سیر قند و شکر از شکر و قند دوشیزگان و زنان و پردگیان شیرین کام می‌شدند، و آرد و گندم و برنج و هر دانه‌باری که نقل و انتقالش از شهری به شهری و از خانه‌ای به خانه‌ای مانند مُخدر و اسلحهٔ قاچاق به مصادرهٔ مأموران

درمی‌آمد و دارنده‌اش به حبس زجر و جریمه‌های سنگین محکوم می‌گردید!

البته این در حالتی بود که ایران در این جنگ برای (متفقین)[1] (پل پیروزی)[2] به حساب آمده تمام وسائل ممکن از راه‌آهن و راه‌های دیگر از (شوسه) و (آسفالته) و آبی و غیره به اضافهٔ امکانات دیگر در اختیارشان قرار داده شده بود و باید دید اگر بغیر این بوده ایران جنبهٔ خصمانه و مخالفت گرفته بود به چه مصیبت گرفتار می‌آمد؟! در اولین تشکر و مزد دستشان که شاه را به صورت تبعید برده کشور را دچار هرج و مرج بکنند!

رضاشاه چه گفته بود؟ گفته بود ما می‌خواهیم در این جنگ بی‌طرف بمانیم و اگر شما می‌خواهید عبور نموده اسلحه به روسیه بفرستید آن سر مرز تحویل داده این سر مرز تحویل بگیرید و همین جمله به (تریج)[3] قبای ارباب خورده گفته بود چه سخنان از دهان بزرگتر! فردی را که ما خود آورده به دستش راه‌آهن و دیگر تأسیسات ساخته‌ایم هم او برایمان تعیین تکلیف کن گردیده (شاخ شانه)[4] می‌کشد!

پادشاهی را که در یک نیمه‌شب تا صبح از (میر پنجی)[5] به سلطنت رسانیده از دوی بعدازظهر تا چهار دفتر بزرگی‌اش را بسته روانهٔ جزیرهٔ (موریس)ش نمودند و پسرش محمدرضاشاه را که جوانی محجوب کم‌تجربه بود بجایش نشانیده درخواست‌های از او را از این جامهٔ عمل پوشانیدند، با همان عملی که پس از سی و هفت سال حمایت و راه‌گشائی چندانکه وی نیز از خواسته‌هایشان سر پیچی نموده خواهشهایشان را نپذیرفته وی را نیز فراموشی قدرت گرفت! به تکرار آورده دچار سرنوشت پدر نموده گفتند تا دیگر از این جسارت‌ها نورزیده، دیگر خدمتگذاران نیز سرجای

۱. در جنگ دوم دو دسته یکی گروه (متفقین) از آنهائی که در برابر طرف دیگر قرار داشتند و گروهی به نام (محور) که با دستهٔ مذکور می‌جنگیدند. متفقین عبارت بودند از انگلیس و آمریکا و فرانسه و شوروی و محور شامل آلمان و ژاپن و دول اقماری آنها که بعداً شوروی نیز از متفقین جدا شده مدعی و مزاحم سرسختشان گردید، همچنانکه در ابتدای جنگ با آلمان هم‌پیمان شده بعداً به دشمنی‌اش برخاست.

۲. نامی که متفقین به ایران از جهت خطوط آهن و جاده‌هایش که وسیلهٔ آنها توانستند اسلحه از غرب یعنی آمریکا و انگلیس به روسیه برسانند دادند.

۳. سجاف.

۴. یک ور و خشم‌آلود و بحال مبارزه در برابر حریف ایستادن.

۵. امیر و فرماندهٔ پنج دسته که شامل هنگ می‌گردید.

۷۶ ــ ۱: خبازی یا نانوائی سنگکی از دکاندار که مشغول کشیدن نان و نان‌فروش دوره گردش نان برای فروش به روی شانه‌ها انداخته و در دو نوع گرد و دراز به روی منبر گسترده تا داخل دکانش که شکل کامل آن از خمیرگیر و شاطر و نان‌درآر و تنور و آتشخوان آن که از پشت نان‌درآر پیدا می‌باشد، تا سیخ و پارو و ابزار و مشتری او نمایان می‌باشد.

۲: یکی از نانها که برای پای سفره هفت‌سین پخته شده است.

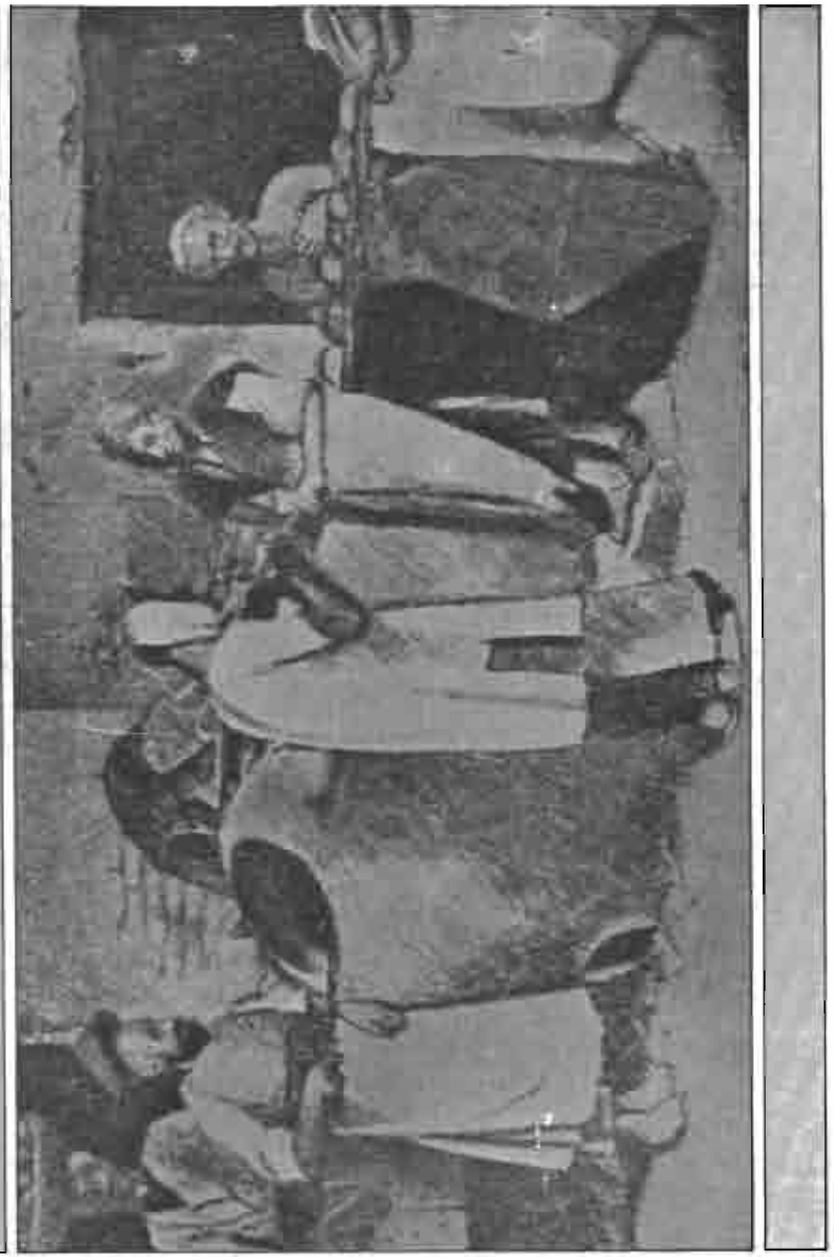

۳: داخل دکان تافتونی با تنور و شاطر که طرف راست تنور و برای حفظ از حرارت آتش صورت خود را دستمال بسته و نان‌درآرش که سمت چپ تنور و چانه‌پهن‌کن و چانه‌گیرش که کنارش می‌باشند و فروشندهٔ دوره‌گردی که برای خرید نان یا فروش متاع خود آمده است.

(۸۹)

٤: بساط و پیشخوان خشکه‌پزی با نانهائی که به در و دیوار آویخته روی بساط چیده است.

(۹۰)

۵: نان‌پزی خانگی با تنور زمینی و ظروف غذا که رویش برای پختن نهاده شده است و پزندگانش که در حال پهن کردن چانه به روی تخته و یکی از پهن کرده‌هایش که به روی ناوند برای چسباندن به تنور دیده می‌شود.

۶: دکتر علی امینی رئیس‌الوزرا (نخست‌وزیر) در قحطی ساختگی سالهای ۱۳۲۰ تا یکی دو سال بعد از آن، در هجوم متفقین که در مجلس شورا به وکلا اعتراض می‌کند. قحطی ای که مهاجمان غلات و دواب را خریده آتش زده مردم را به بدترین وضع ممکن انداخته بودند و نانهای جلو امینی نانهائی است به اسم (نان سیلو) مرکب از آرد ذرت و ارزن و باقلا و سبوس و پهن اسب و هرچه از آن بدتر که خمیرش با آب آهک بهم بند می‌شد و در چند دقیقه پس از بیرون آمدن از تنور به صورت پاره‌آجر در می‌آمد که مگر در هاون نرم بشود و در خوردن همان و به ثقل و شکم درد شدید و بسا امراض معدی مبتلا شدن همان و بسا که نان اوّل و آخرشان باشد!

۶: بنای سیلو که گندم در آن ذخیره شده، از مستحدثات زمان رضاشاه که نان سیلو از آن نام گرفته بود.

خود نشسته حساب کار دستشان بیاید که با ولینعمت نباید مخالفت نمایند و بدانند سیاست بی‌چشم و روتر و بی‌ملاحظه‌تر از آن است که پاس خدمت وهمراهی این و آن دانسته رعایت دوستی و نان و نمک و امور متعارف داشته بدانند (فرشته‌ای که وکیل است بر خزانهٔ باد، چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی) و در سیاست‌های کلی اگر نیمی از جهان فدا و فنا شوند بقدر فنای پشه‌ای برایشان ارزش نخواهد داشت چه رسد به فرد و افرادی هرچند تمام بزرگی تاآنروزشان وسیلهٔ همان فرد و افراد بوده باشد.

ماست‌بندی

ماست‌بندی که امروزه نام (لبنیاتی) گرفته است شغلی بود در تهیه شیر و ماست و خامه و سرشیر و کره و پنیر. شغلی که تمام حوائج لبنی تهران در داخل و بدست آنها برآورده می‌گردید. نه‌تنها تهران بلکه هیچ نقطه مملکت که کسی احتیاج به مواد شیری (خارج)[1] پیدا نمی‌نمود بلکه فرآوردهٔ لبنی به آن حد بود که صادر نیز شده مازادشان دور ریخته می‌شدند.

گله‌دارانی از ایلات و عشایر و قبایلی صحراگرد چادرنشین که زندگیشان از راه پرورش دام و فروش محصول آنها تأمین شده روستائیان که بلااستثنا همگیشان صاحب گاو و گوسفند بوده امرشان از آنها می‌گذشت، شهرنشینان که پرورش گاو و گوسفند نموده، حتی تهرانی‌ها که در اکثر خانه‌هایشان گوسفند نگاه داشته می‌شد.

گوسفندهائی که اسباب‌بازی اطفالشان بود و نرهایشان (قرمهٔ) زمستانشان را تأمین می‌کرد و پوستشان که (پوست تخت)[2] زیرشان شده از ماده‌هایشان که شیر

۱. محصولات شیری‌ای که از کشورهای دیگر وارد بشود. موادی که در سنوات اخیر از شیرخشک کرده‌ی به صورت پودر درآمده تا کره و پنیر و روغن وخامه و منشعبات آن از اسرائیل اروپا و آمریکا وارد کشور می‌شدند.

۲. پوست گوسفند یا برهٔ دباغی کرده که دراو یش به عوض فرش به زیر خود می‌گستردند؛ پوستی که ←

مورد حاجت روزانه بدست می‌آوردند، علاوه بر خانه‌هائی که در هر محل علاوه بر گوسفند، گاو شیرده نیز نگاه داشته شیرشان را به فروش می‌رسانیدند.

شیرهائی که جلو چشم خواهندگان از پستان آنها دوشیده تحویل می‌دادند و شیر خالص بی‌آب و نشاسته و غیرمخلوط با (شیرخشک)[1]ی که هر بدذائقه میل به خوردن می‌نمود.

بر این قرار ماست‌بندها کمتر خرده‌فروشی شیر داشته که مردم از گاو و گوسفنددارهای خانگی که شیرشان خالص بود می‌خریدند و کارشان اینکه شیر را از دامدار گرفته ماست و کره و خامه بکنند. کره‌ای با (زدن)[2] وسیله مشک و خمره، به گونهٔ سنتی که هنوز (چرخ) یعنی دستگاه کره‌گیری نیامده، اضافه کره را روغن بکنند.

و باز کره و روغنی که نه کرهٔ نباتی خارجی در اختیار بود که دستش زده در آن تقلب بکنند و نه برای روغنش مواد خارجی که ارزانتر از خود روغن بوده بخواهند بکارش ببرند، مگر روغن‌سازانی که روغن‌های ارزان‌قیمت از مخلوط (پیه) و (دنبه) و کمی روغن خالص و روغن (کله)[3] و ماست و گوجه‌فرنگی و پورهٔ سیب‌زمینی ساخته به پزنده‌های حدود میادین تره‌بار و بازارهای پائین شهر و پزنده‌های (پاتیلی)[4]

یکی از نشانه‌های درویشی و صوفی‌گری بوده، در قانون درویشی صاحب پوست تخت مرشد و مراد و پیر و قطب شناخته می‌شود. همچنین پوستی که در خانه‌ها بجای سجادهٔ نماز بکار می‌آمد؛ قلندران نیز هریک از این پوست‌ها به پشت افکنده با خود حمل می‌کردند و پوستی که نیمی از بدن لختشان را لباس شده مانع صدمهٔ آفتاب به بدنشان می‌شد و شب‌ها زیراندازشان بود.

۱. یکی از محصولات لَبَنی وارداتی که تا آنزمان در ایران سابقه نداشته، در این زمان از غذای کودکان تا مایهٔ ماست و پنیر و بستنی و دیگر حوائج ضروری خانواده‌ها را تشکیل داده کار تقلبات در مواد لبنی را برای سازندگان آن سهل ساخته است.

۲. زدن یعنی کره را از دوغ جدا نمودن و طریقه‌اش یکی ریختن دوغ در مشک و جنبانیدن آن بود و یکی آنکه دوغ را در خمره ریخته با چوب بلندی که در سرش تخته‌های ضربدری‌شکل کوبیده شده بود، در حالی که چوب را عمودی بالا و پائین می‌بردند دوغ را زده کرهٔ آنرا جدا می‌کردند.

۳. مقصود روغن کله‌پاچه است. روغنی که از دکاکین کله‌پزی جمع می‌کردند. روغنی که از پختن کله و پاچه بدست آمده زائد بر مصارف دکان به روغن‌سازان فروخته می‌شد.

۴. غرض از پاتیل دیگ ته‌گرد دهان‌گشادی است که آش‌پزها و آب‌نبات‌پزها و قندسازها از آن استفاده نموده، ضمناً آشی‌ها و چلوخورشی‌های سرراهی آنها را سر اجاقهائی سردستی در میادین و معابر شلوغ، مخصوصاً در گذرگاه دهاتیان کار گذاشته در آن آش و چلو خورش پخته عرضه می‌کردند.

دوره‌گرد می‌فروختند، که همان‌ها هم چون موادشان از چربی‌های حیوانی بود و خبره‌گی تمام در تهیه‌اش داشتند از حیث طعم و مزه دست کمی از روغن خالص نمی‌آوردند.

وفور مواد لبنی

در فراوانی مواد لبنی همین اشاره بس که در بهاران چندان شیر در اختیار ماست‌بندها قرار می‌گرفت که دوغ و ماست کره گرفته‌شان در جویها براه افتاده نهرهای کوچه و خیابان را که نمی‌دانستند با آنها چه کنند سفید می‌نمود!

دوغ و ماستی از فرط ارزانی تقریباً بی‌بها در ماستِ چارکی (۷۵۰ گرم) سه چهار شاهی از بقال و دوغ کاسه‌ای یک شاهی از دوغ فروش دوره‌گرد، ولی با اینهمه نمی‌توانم تأیید کنم که با همه فراوانی و ارزانی باز عاملان آن دست از تقلب و دغل‌کاری بازداشته جنس خالص به دست مردم می‌دادند چه تقلب با نطفه‌شان آمده بود!

در کودکی همراه پدر و مادر به زیارت مشهد رضا می‌رفتیم و نزدیک غروبی بود که به نیشابور رسیده از گاری پیاده شده طبق تمام مسافران به یکی ازحجرات کاروانسرای منزلگاه نزول نموده پدرم روانهٔ تهیهٔ غذا گردید. در مراجعت (قدح آبدوغ‌خوریِ)[1] بزرگی به دستش بود که آنرا از ترس (لب‌پَر)[2] زدن با احتیاط حمل می‌نمود که مملو از شیر بود. مادرم ایراد گرفت که اینهمه شیر را برای چه گرفته است؟ و جواب شنید این (یک عباسی)[3] شیر است و تازه ظرف بزرگتر نداشته گفت خالی کرده بروم بقیه‌اش را دریافت کنم که اگر می‌دانستم صددینار (یک دهم قران) می‌دادم.

۱. کاسه‌های بزرگ بدل چینی (سفالین) در رنگهای آبی فیروزه‌ای سبرتر و روشن‌تر با تهی باریک کعب (پایه)دار و دهانه‌ای فراخ که در آن آب‌دوغ خیار می‌خوردند، همچنین ظرف آش رشته‌خوری که وسط سفره نهاده هریک از خوردگان نعلبکی‌ای دست گرفته و پر کرده (هُرت) می‌کشیدند. «هرت بر وزن چرت»، نعلبکی‌ای که از آن یکی از جهت نبودن قاشق غیرچوبی و دیگر بخاطر زیادتر جا گرفتن استفاده می‌کردند، چه هنوز قاشق فلزی معمول نبوده قاشق چوبی هم کم جا گرفته اشتها و ولع به غذای مردم آن روزگار را تکافو نمی‌نمود.

۲. بر وزن شبدر، لب‌ریز. سرریز شدن.

۳. چهار شاهی. چهار بیستم قران (ریال).

کتاب تقلبات!

مطالب مذکور به عنوان مقدمه و اینک از کتاب خطی ای که در کتابخانه دارم حرف بزنم از ششصد سال پیش که از جمله فصول آن یکی هم مربوط به اجناس خوراکی تقلبی درست کردن می باشد که مثلاً به فلفل چه چیز می توان داخل نمود که مشابهت رنگ داشته، دست زردچوبه چه ماده و بهمین صورت اکثر مواد عطاری از دارچین و زنجبیل و قهوه و سماق و هرچیز سائیدنی و از نسائیدنی ها مثل کتیرا و (شیرخشت)[1] و (ترنجبین)[2] و زعفران چه چیزها که شبیه بوده باشند، تا برسد به کره و روغن که چگونه و با مخلوط چه مواد می توان ده من شیر را ده من پنیر نموده[3] یک من کره را با چه زوائد می توان پنج من کرده و دو من روغن را فلان مقدار کرد الی آخر.

اینک با مطالب مربوط به شصت و پنج و اندی سال پیش که چهارشاهی یعنی چهار بیستم قران (ریال) را یک قدح شیر می دادند و بقیه اش هم طلب خریدار می شد باید بهاء مواد لبنی ششصد سال پیش را دانست! و با این حال کتابی از آن تاریخ مانده که چطور پنج من کره را پانزده من و بیست من بکنند و روغن و دیگر همصنف هایش را که با تقلب چقدر و چقدر بکنند!

چرا تقلب میکند؟

اینک از چه و چه روست که با این فراوانی و بی قیمتی شیر هنوز ماست بند پول و وقت خود را خرج تقلب نموده جنس سالم کار نمی کند؟ جواب اینکه یا در اصل متقلب و حیله باز بوده یا دل به غفاری وارحم الراحمین تلقینی در باره خدای خویش داشته چیزی را که تقلب برمی داشته چرا نکند؟! مگر در معدود مستقیم که نتوانسته متهٔ این سخنان در مخشان نفوذ نموده مغزشان را معیوب بکند، آن هم آن چنان

۱. شیرهٔ گیاهی سفیدرنگ، گیاهی کوهی، در طبیعتی خنک داروی بریدن تب های حار و امراض گرم مزاج و سرفه و درد سینه، شبیه ریزه قند.

۲. داروئی در طبیعتی معتدل میان سردی و گرمی به صورت خرده آب نبات. در رنگ زرد تیره، شیره و شبنم گیاه خارشتر، جهت دفع ثقل معده (رودل) و نرم کردن مزاج که خیسانده صاف می کنند و سوای خورانیدن در تنقیه نیز بکار می برند.

۳. پنیر خالص سالم هریک منش (۳ کیلو) از ده من (۳۰ کیلو) شیر بدست می آید، مگر در کیفیت بهتر شیر که تا یک من و نیم بدهد.

انگشت شمار در تمام شئون که بسان تک گلِ زمستان که نه به درد زینت و نه به درد درمان و گلاب بخورد.

ماست و دوغ عرب

به این شیوه اگر ماست بود به انواع بود، از جمله ماست (تغاری)[1] و ماست (کاسه ای)[2] و ماست (خاصه)[3] و ماست (خرجی)[4] و ماست (خودمانی)[5] و ماست (مختار سلطنه ای)[6]، در حالی که همه از یک شیر درست می شدند، و اگر

۱. ماستی که در تغارهای سفالین بزرگ سه من ظرفیت زده می شد و بقال ها از آن خرده فروشی می کردند. ماستی بدون رمق ارزانتر در مصارف دوغ و آبدوغ و قاتق ضعفا.

۲. ماستی که در کاسه های معمولی در ظرفیت یک چارک (۷۵۰ گرم) و نیم من (۱ کیلو و نیم) زده شده چربی و کیفیت بهتر داشت.

۳. ماستی از شیر چربی نگرفته، اما نه چنان هم که از شیر خالص خالص بوده باشد، گرانتر از دیگر ماست ها.

۴. ماستی رقیق شده از ماست سوزمه (ماست هائی که چون نزدیک به فساد می شد آنرا در کیسه ریخته آبش را کشیده سفت آنرا به نام سوزمه به بازار می آوردند) که آنرا بقال ها آب داخل نموده صورت بازار ساخته می فروختند، ماست بدطعم تلخ مزه ای که فساد آن از طعمش مشهود می گردید.

۵. ماست مثلاً بدون تقلب.

۶. مختار سلطنه یکی از حکام تهران در دوران قبل از مشروطه بود. حاکمی قهار جبار مانند اکثر اسلاف خود، در قاعدهٔ حکومتی که با سر کار آمدن اول اقدامشان جهت تولید وحشت و ارعاب در گرفتن و بستن و چوب زدن تعدادی از کسبه جزء و احباناً یکی دو کدخدای صنف تا بتوانند راه عواید خود را باز بکنند. مختار سلطنه علاوه بر حبس و جریمه و به چوب بستن احکام دیگری هم داشت، از جمله در تنور انداختن شاطر نانوائی و شقه کردن قصاب در شلوغی های نان و گوشت و در حالی که اصولاً ربطی به ایشان پیدا نمی نمود! در تنور انداختن و شقه کردن شاطر و قصاب بی پول تا از صاحب دکانهای پولدارشان بتواند دخل بکند! دیگر نرخ گذاری به روی اجناس تا آنرا وسیلهٔ بگیر و ببند بکند. نرخ گذاری ای که پس از ده ها سال هنوز دولت ها برای چاپیدن و پر کردن جیب و سرکوب مخالفان بهتر از آن نمی یافتند، مگر لفظ قاچاق و استعمال مواد مخدر که از دورهٔ احمدشاه و تأسیس اداره انحصار و تحدید تریاک به آن افزوده شد. نرخ گذاری ای که بهمه کار مربوط شده می شد به جز سروسامان دادن به نرخ ها و تفاوت قیمت ها مگر در جهت گرانی و بی سروسامانی وهرکه هرکه شدن زیادتر امور! که یکی از آن قیمت گذاری ها هم نرخی بود که مختارالسلطنه برای ماست معین نمود، نرخی که در فصلی دیگر از او به مناسبت صحبت رفته است، و مسلم است هرچه که نرخ دولتی بر روی آن گذاشته شود اول نایاب و گران و سپس خراب و تقلبی می شود، از جمله همین ماست که مختار سلطنه ای اش خلاصه بود در این سه جمله زیر که: (مثال ماست مختار سلطنه می ماند نگاهش کنی ماست است، بخوری دوغ است، بخوری آب است). حکم ها و دنبالش مجازات هائی که دیدن و اجرا و شنیدنش بقیهٔ کسبه حساب

کره و روغن و سرشیر و خامه بهمین قرار که به صورتها و قیمت‌های مختلف در اختیار مردم قرار می‌گرفت، در این معنی که ارزانترهایشان حتماً با مواد غیر اصلی مخلوط شده، هنوز در خود اصلشان شک بود که آنها نیز واقعاً خالص و درست یا با بخشندگی خدا ممزوج شده بود! مگر قِسمی دوغ غیرشهری به نام (دوغ عرب) از فراورده‌های ایلات و عشایرِ چادرنشینِ دور از مؤانسین شهریِ خدا و پیغمبرشناس که هنوز شعور تقلب نیافته کتاب فوق‌الذکر به دستشان نرسیده چادر سیاه بیابان گردیشان مانع ورود فکر پلید و روح سیاه به مغز و دلشان شده بود.

دوغی در مشک‌های بزرگ که بهاران در کوچِ چادرنشینان به ییلاق به تهران و به دست دوغ‌فروشانِ چرخی و الاغیِ دوره‌گرد رسیده، با فریاد (آی دوغ عربه تشنه بیا) کاسه‌ای یک شاهی به دست مردم می‌رسید.

دوغی با کیفیت تمام از طعم و مزه و غلظت و قلمبه‌های کوچک و بزرگ کره که رویشان دیده می‌شد.

دوغی که مایهٔ تبلیغ دوره سال و فصول غیر بهار دوغ‌فروشان شده، هر آب سفید رنگ بی‌مزه که از ماست قالبی (قالب کردنی!)های ماست‌بندها نام دوغ می‌گرفت به نام دوغ عرب به فروش بدهند.

پس از آن ماست و پنیر و کره و روغن چادرنشینان بود که سالم و صحیح به شهر می‌آمد، از ماست کوزه‌ای که در کوزه‌های سه چهار منه در پشت شتر و الاغ آورده یا مستقیم یعنی وسیلهٔ خود و با راه افتادن دور کوچه‌ها می‌فروختند و یا به طواف‌ها و دوره‌گردها فروخته آنها توزیع می‌کردند.

پنیرخیکی ــ پنیر قالبی

ماستی یکسر مزه و چربی برای هر مصرف خوراکی، مخصوصاً آب دوغ خیار که لذیذترین می‌آمد و پنیرشان در دو نوع خیکی و قالبی که خیکی‌اش خشک فشرده که با بریدن خیک قابل دسترس بوده با اندکی بویناکی و تلخی باب مشتریان بخصوص از سالمندان و پنیرشناسان بود که قاتق نان می‌کردند.

کار خود را کرده هر دسته پولهائی سرهم نموده تقدیم بکنند، و حکم‌هائی که اگر با آن نان و گوشت و ارزاق ارزان نشده خانه مردم خراب‌تر می‌گردید، خانهٔ حاکم و مجریان حکم آباد وآبادان‌تر گردیده تا به باغ بهشت می‌رسید.

قاتقی که نان دوباره تنور را نیمکوب نموده، گردوی کوبیده و نعناع خشک اضافه کرده پنیر مذکور را رویش خرد و پشنگی آب پاشیده بهم مالیده لقمه می‌ساختند.

پَرچَکِ لار

پنیر قالبی‌شان چیزی شبیه کره بلکه به مراتب مطبوع‌تر و لذیذتر به نام (پَرچَک‌لار) که از چادرنشینان ییلاقِ لار که مسکن تابستانیشان بود می‌رسید. پنیری که با شست مانند کره بنان مالیده شده با نان سنگک گرم لذیذترین غذاها را تشکیل می‌داد که به تنهائی قاتق نان صبحانه و ناهار شام اکثریت می‌گردید، با داد زدن‌های فروشنده‌های الاغیِ دوره‌گرد (چارکی‌یه ریاله پنیر ــ پرچک لاره، کره داره پنیر).

چارکی یک ریال یعنی یک قرانی که مظنهٔ دست دوم و سومش بوده از چادرنشین شاید یک من (۳ کیلو) یک قران خریده می‌شد. پنیری از گوسفند علف و گل و برگ خوردهٔ کوهستانِ لار و استنشاق بهترین هوا که واقعاً جارِ (کره داره پنیر)ش با ذات آن صدق می‌نمود و بسا که خوشمزه‌تر از کره می‌آمد.

کره مشکی

دیگر کره‌هایشان که در دیگ و کوزه و خیک آمده چلوکبابی‌ها می‌خریدند. کره‌ای حاصل شده از طریق زدن که دوغ را در مشک ریخته دهانش را بسته، دو دستگیرهٔ تهش را که مچ پای پوست بز بود به طناب سه‌پایه[1] بسته دهانه‌اش را گرفته عقب و جلو می‌کردند، جنباندنی با شدت و در چند ساعت متوالی که توسط زنها انجام می‌گرفت، در بازدهیِ کره‌ای جدا شده از دوغ در طعمی اندک ترشِ دوغ مزه با چربی زیاد و خوراکی بی‌حد لذیذ که چلوکبابی‌ها کار می‌کردند، کره‌ای که از طعم و بوی و مزه بهترین تبلیغ دکان‌دار آمده عطر و بویش از چلوکبابی تا صدها قدم شعاع دکان را دربر گرفته رهگذران را بسوی خود می‌کشید، و باز کره‌ای که می‌توانست مصدق تعریف و توصیف مردم از چلوکبابی شده لازمهٔ هیچ اعلان و تبلیغ و تابلو نداشته باشد، و نیز کره‌ای که می‌توانست برای چلوکبابی‌های پائین شهر

۱. سه تیرک که سرشان با طناب بسته شده سه‌پایه‌وار روی زمین نهاده از وسطش مشک وگوسفند را برای دوغ زدن و پوست کندن می‌آویختند.

و دهاتی بازارهای مسیر جنوبی مایه کرهٔ دکان بوده، طبق دستورات کتاب تقلبات یا معلومات صاحب دکان یک منشان پنج و ده من بشود!

روغن کره

بعد از آن، روغن و باز روغنی از همین کره برای چلوخورشی ها که جاذب مشتری و رواج دکانشان باشد، چه خورندگان و مشتریان چلوکبابی، چلوخورشیِ آنروز که از طبقات متوسط و غذاشناس بودند با هر پنج حس وجود با این دو غذا برخورد نموده، اول چشمشان که برنج و کباب خوب خوش رنگ و ارائه مطلوب دیده، گوششان که تعارف و سفارشات رسیدگیشان را بشنود و دستشان که نرمی و سفتی و پختگی نپختگی آنرا فهمیده، شامه که بوی بد و خوب آنرا ممیز شده، دهان که طعم و مزه آنرا درک بکند.

همین تجزیه تحلیل نیز بود که مانع خرابکاری این دو غذافروش گردیده، تنها دکاکینی می‌توانستند (بُر)[1] کرده جا باز کنند که جنس صحیح مخصوصاً کره و روغن خوب کار بکنند.

نون میده دندون نمیده

بوی کره و روغنی که علاوه بر جلب مشتری می‌توانست میل غذای آنها را نیز زیاد نموده یک ظرف را دو ظرف و سه ظرف بخورند: از آرزوهای نوجوانی این حقیر که چه می‌شد وسعم رسیده می‌توانستم بجای دهشاهی یعنی نیم‌ظرف یک ظرف غذا بخورم و زمانی وسعش رسید که به قول: (دندون میده نون نمیده، نون میده دندون نمیده) هم کره روغن و غذا و هم اشتهایش رفته بود.

همچنین روغنی که باز مثل چلوکبابی ها، چلوخورشی های پائین شهر یک منش را می‌توانستند چند من کرده مایه پیه و آشغال خود بکنند، چه عمله، اکره و دهاتی، کدخدا چشمش به کمیّت بود که اگر چلوکباب است تپه تپه رو یش کره بیندازند و اگر چلوخورش روی پیاله های خورش و ته ظرف چلووشان روغن ایستاده برنجشان (منجلاب)[2] بشود!

۱. بر وزن بُر، چهره. جلوه. پررونق شدن کار. معروفیت به حسن عمل.

۲. رعیت کاشی‌ای شبی مکلف به ماندن در خانهٔ ارباب گردید. خانه‌ای پرگل و درخت و با پذیرائی پلو و چون به روستا بازگشته حال پرسیدند؟ گفت خونه‌ای داشت از پر و پیمونی مث کارمسرا، از بزرگی قد ◄

لبنیاتی که بدست ماست‌بند و بقال و پزنده با انواع زوائد از آب و آرد و سیب‌زمینی رندیده و نشاسته و هندوانه و گوجه‌فرنگی و هل و گلاب و زعفران و دیگر و دیگر مخلوط شده کرهٔ لار و روغن کرمانشاهی گشته، دوغش یک مشک به سه چهار مشک می گردید.

دهاتی ها نیز لبنیاتشان تا حدی دست نخورده به شهر می‌رسید، چه هنوز عقاید درستی نادرستی و ترس کیفر پروردگار در میانشان بوده به ندرت تقلب می کردند، مگر آنها که برای ارباب کار کرده تقلبشان بسود خودشان باشد، چه آب در شیر کردن و دست در خلوص ماست و کره و روغن زدن را مترادف با مردن گاو و گوسفند می‌دانستند، در این ماجرا که شنیده بودند یکی آب داخل شیر می کرده، سیلی آمده گوسفندهایش را سینه کرده در خواب به او گفته بودند این آبهای داخل شیرهایت بود که سیل شده بود.

در این میان پنیر بود که برای کاسب و (طوافِ)[1] فروشنده امکان دست بردن نداشته به صورت واقع باید فروخته شود و تقلب آن هم این بود که تکه‌ای از پنیر خوب دهاتی و ایلاتی را روی پنیرها نهاده، نمونه و دهان چشک کرده در ترازو پنیر شهری خراب می گذاشتند.

کشک و قره‌قروت

کشک و قره‌قروت نیز از فرآورده‌های چادرنشینان و روستائیان بود و اگر از حیث نظافت رعایت نداشت اما از جهت درستی و عدم تقلب کامل بوده فقط از دوغ ساخته شده بود. کشک و قره‌قروتی دوچاشنیِ سنتی برای غذا. کشکش خوشمزه‌ترین برای آش رشته و آش جو و بادمجان سرخ کرده و حلیم بادمجان و قره‌قروتش با فوایدی از صفراشکنی و فرو نشانیدن حرارت جگر و غلیان (فشارِ) خون برای آش ساده که با آن آشش نام (آش قره‌قروت) می گرفت و به تنهائی و همراه

◄ قبروستون، تا صبح همه‌اش شِرّ شِرّ آب و وق و وق بلبل. پلووش برنجاش دراز دراز قد کرم. گوشتش تپه تپه، روغن منجلات منجلاب!

۱. دوره‌گردهائی که اجناس خوراکی را در گاله و پشت الاغ برای فروش می‌آوردند، مأخوذ از طوف در معنی گردنده و گردانده.

آش (و یارانه)[1] حامله ها می آمد.

اگر روستائیان و چادرنشینان یک رقم ماست و کره و روغن داشتند، این از جهت بی سوادی و کم تقوائیشان بود و شهری ها از هرکدام انواع لبنیات می ساختند، مثل ماست شهری و کاسه ای و تغاری و کره ی مشکی و چرخی و دوغی و روغن رسمی و ایلاتی و کرمانشاهی و همچنین سرشیر و خامه و آغوزشان که به انواع بود، به آن خاطر که علم و اطلاعشان زیادتر از دهاتی ها و ایلاتی ها بوده، اضافه بر مسئله دانیشان که بعضی از آنها از جهت علم و سواد و دریافت همپایه مجتهدان آمده پشت سرشان نماز می خواندند!

آغوز

تا فراموش نشده از قلم نیفتاده باشد در بارهٔ آغوز حرف بزنم و آن شیر روزهای اول زائیدن گوسفند بود، در غلظت و چربی و مزهٔ شیر و سرشیر و خامه که ممزوج شده باشد و بهارها می آوردند، در این معرفیِ فروشندگان که: (آغوز بره میشه تا نخوری نمیشه) و یکی دوهفته ای آمده به آخر می رسید، اما همین آغوزِ یکی دوهفته ای را ماست بند شهری بیش از دوماه با ترکیب آرد و نشاسته و شیر و کره در اختیار می گذاشت.

خامه دهاتی

بهمین صورت خامهٔ روستائی که به نرمی روانی ماستِ هم زده، با طعم و مزهٔ دلچسب و رنگ مایل به زردی بود که رنگ چربی آن بود و بدست ماست بند سفت و نظرگیر و مشتری پسند شده چند نوع دانش و تجربه به کارش رفته، تا چربی اش دل مشتری را نزده چربی و فشار خونش بالا نرود! آرد و نشاسته و شکر دستش می زد، شاید هم مواد دیگر که فقط نگارنده از همین اقلامش مطلع شده ام، و سرشیر دو نوع، یکی رویهٔ شیر جوشانده را که دهاتی و چادرنشین گرفته در

۱. و یار نوعی بیماری آبستنی بود که از بعد چهلم حمل شروع شده تا چهارماهگی طول می کشید در میل و هوس به خوردنی های مخصوص و عجیب مثل ماست و ترشی و گِل و خاکستر و ذغال و کاهگل و برنج خشک و امثال آن و به این جهت اگر شکم اولشان بود برایشان در سیسمونی بچه اش بجای گِل معمولی گل یا خاک تربت وکاهگل پاکیزهٔ کهنه و برنج زیر فرش گذاشته ی بوی خاک گرفته می گذاشتند و آش و پلو وغذاهای و یارانه می فرستادند و رسم در و همسایه ها که حتماً برای آبستن غذای رنگ و بودار را (کاسه همسایه گی، یا تکه همسایگی) بکنند.

سینی های گرد که ورقه ورقه روی هم خوابانده باشد گذارده می آورد و یکی نان گرده ی باد خورده را که پس از گرفتن سرشیر، یعنی رو یه بستن روی شیر خوابانده می فروخت، نانی که به کلفتی خودش به آن سرشیر چسبیده، شبیه (پیتزا)[1]های امروزه نان و قاتقش با هم بوده یک لقمه اش کم شکم مثل منی را مست می نمود، و از آنِ ماست بند سفت کلفتِ (کاردی) به کلفتی (نان کُماج) و اینکه فقط رو یش سرشیر نموده باقی اش (ساخته!) شده بود. ساخت و ساز ماست بند که فهمیده بود سرشیر باید کلفت و سفت و بدون ورقه ورقه بوده مثل پنیر بریده بشود!

بهمین ترتیب کره هایشان که به قول خودشان (خدا برکت به کره بدهد، هیچ کارش هم که نکنی همینکه دست تو یش برای شستن ببری سه منش چهار من می شود) که غرض دست بردن، همراه آب و شیر و دوغ بهم مالیدن می باشد، و راست هم می گفتند که موقع خوردن و همچه که در ظرف برنج یا داخل دهان گرم می شد ظرف و دهان را پرآب و پردوغ کرده خالص بودن و مشکی بودنش را معلوم می نمود! و پاسخ معترض اینکه دهاتی چرخ و بساط نداره تا آب و دوغ را از کره جدا بکند و گردن دهاتی و چادرنشین و خالص بودن می انداخت!

چند نوع کره از یک شیر

کره هائی که در تغارهایشان مخروط و مناره وار درحالیکه وسطشان یخ های تکه تکه گذارده شده بود بالا رفته هریک صاحب اسمی بوده قیمت هایشان فرق می نمود. کره هائی که اگر از شیر و خامه گرفته شده همه باید به یک حال و به یک قیمت بوده چگونه تغییر می کند؟! و کره ای که اگر کره می باشد چطور است که ساعتی دور از همبستری یخ نمی تواند بوده بجز آن آبش یکطرف و دانش یک سمت می رود؟ و چگونه وسیلهٔ مشک و بادیهٔ دهاتی و چادرنشین فرسنگ ها بدون یخ آمده آب نشده بدست ماست بند که می رسد مثال (خلیفه رضای خمیرگیر)[2] لحظه ای

۱. کشافتی به نام غذا، از خمیر ور نیامده که ته ظرف پهن کرده مقداری گوشت چرخ کردهٔ متعفن رو یش پاشیده با پیاز و برگ کاهو و سس و ادو به زینت می شود، انواع دیگر نیز جهت رنگ کردن نیز اخیراً به آن افزوده شده که اصلش یا تخم مرغ و یا مختصری گوشت چرخ کرده می باشد. تحفهٔ فرنگ که اگر در آنجا وضع و قراری داشته، اینجا که آمده بوی ایرانی گرفته، غذائی که مگر بدرد فکلی ها و غذا ندیده ها بخورد.

۲. مردی کوتاه قد و تومند.

بی‌یخ امرش نگذاشته درمی گذرد؟![1]

مسائلی که فقط (پیرت)[2] دانسته، ماست‌بند و شاگرد ماست‌بند می داند، و روغن که هر بقال و دوره‌گرد مهندس شیمی بوده در دکان و خانهٔ خود روغن درست می‌نمود!

روغنی که اگر مؤلف (کتاب تقلبات) یک من کره را پنج من می‌نمود بقال و دوره‌گرد آنرا بیست من و زیادتر کرده کافی بود خیکی روغن ایلاتی به دستش رسیده تا همه‌ی سال را روغن فروخته هنوز روغن داشته باشد، سوای ماست‌بند که فوق دکترا و پرفسور شده بود!

کره روغن‌هائی با رنگ‌ها و طعم و مزه‌ها و قیمت‌های مختلف که همه هم کره خالص حساب شده نهایت این یکی مال ورامین و آن از آنِ شمال و آن یک فیروزکوهی و مثل آن و پسند مشتریشان فرق می کرد! و بهمین قرار روغنشان که نامها و سجل احوال‌های مختلف پیدا می‌نمود!

حمل ماست

حمل ماست یا (ماست کشی)[3] نیز جالب بوده اگر همه سر استفاده از فروش و تقلب به جیب ماست‌بند می رسید در عوض زحمتش بعهدهٔ ماست کش بود که آنرا با سر حمل می‌نمود، به‌این طریق که اگرماست‌ها کاسه‌ایِ (یک چارک) و (نیم من) و مثل این بود ردیف بزرگترهایشان کفِ طبق و کوچکترهایشان روی آنها که وسط زوایای زیری‌ها قرار می گرفتند جا داده می‌شدند و بهمین طریق کوچک و کوچکتر تا به کاسه‌های (هفت سیر نیمی)[4] و پنج سیری می رسید و (کله‌قندی)[5] بالا آمده

۱. خمیرگیری کوتاه‌قد تنومند که دچار گزیدگی رطیل شده که پس از نجات دادنش از مرگ، طبیبش بر او تجویز خوردن یخ مدام می‌کند و لذا همیشه حکمهٔ چرمینی از یخ خرد کرده از کمربند آویخته داشت که هر چند لحظه یکی از آنها را بدهان نهاده نجویده فرو میداد، خود او می‌گفت اگر ساعتی یخ به او نرسد خفه می‌شود. و دربارهٔ رطیل این عقیده خرافی که می‌گفتند رطیل کسی را که بزند به‌سرعت خود را به قبرستان میرساند که آوردن جنازه‌اش را مشاهده کند! رطیل‌هایی که در آنزمان هم آدرس قبرستانها را دانسته و هم علم غیب که گزیده شده را به کدام قبرستان میبرند و هم مَرکبِ تندروی مثل موتورسیکلت که زودتر از جنازه به گورستانشان برساند!

۲. در امور پنهانی افراد در گفتن و نگفتن که متوسل به جمله: (پیرت میدونه) می‌شدند. مزخرفی نیز همراه این جمله در جواب گوینده در داشتن شوخی می‌آمد بر اینکه (فلان دادی ...ت میدونه).

۳. پاانداز را نیز ماست کش می گفتند، شاید از جهتی که معاملهٔ (ماست!) به انجام می رساند!

۴. حدود نیم کیلو.

۵. هر مخروط را کله‌قندی می گفتند.

روی هم جا می گرفت و به کمک دو سه تن، روی (چنبره)[1]ی سرِ طبق کش برای بردن گذاشته می‌شد و اگر (تغاری) بود تا ده تغار آن روی سرِ ماست کش یعنی بدون طبق میله شده به دکاکین می رسید.

تغارهای (از دو تا چهارمنه) که حداقل نصف خودِ محتوی هم وزن هریک بود و تغارهائی که موقع بارگیری ماست کش روی زمین زانو زده آنها را به این گونه که روی هر تغار تخته نهاده تغار دیگر می گذاشتند، بالا برده، با گرفتن زیر بغل و هوایش را داشتن از زمینش بلند نموده راهیش می ساختند، کاری که در اهمیتش کافی است وزن ماست و تغار و ارتفاع تغارها و جمع وزن و لَنگر دو متری آن محاسبه شده در اینکه در مسیری طولانی که با تحویل هر تغار باید نشسته بلند شود درنظر گرفته شود!

در اجرت حمل از پنج شاهی تا ده شاهی به نسبت کوچکی بزرگی تغار و کم و زیاد راه و ضمانت اینکه سلامت تحویل داده در صورت بروز خطر و خسارت خود عهده‌دار باشد، در این دلخوشی که نگاهش کرده بارک‌الله، (ماشاالله)[2]هی حواله‌اش نموده در صورت هنرمندی زیاد مثلاً ده تغار تمام برایش صلوات ختم بکنند!

واقعاً که ماشاءالله و آفرین هم باید می‌داشت اما نه برای آنکه کسی سر خود در گردن و گردن در سینه فرو برده سلامت خود را مختل پنج شاهی و دهشاهی بکند، بلکه برای آنکه کارش بخاطر نمایش و مسابقه‌ای بوده، بسان مثلاً مسابقات وزنه‌برداری و (بُکس)های ممالک اِنسان‌ها که اگر گردنش شکست لااقل میلیون و (کرور)ی بدست آورد.

عجیب‌تر از آن

عجیب‌تر از اینان آنها که بعداً این کار را با دوچرخه و سوار به آن انجام می‌دادند که البته نه به آن مقدار، بلکه تا چهار پنج تغار، بدون آنکه دست به تغار

۱. لنگ لوله کرده‌ای را که می‌تابیدند و با آنکه باز نشده زحمت هر پاره نداشته باشد دوختگی درست می کردند، با وسطی اندکی گود که در سر جا نشسته مانع فشار مستقیم بار بسر بشود.

۲. ماشاءاللهی برای ریشخند و فریب، ماشاءاللهائی که چه‌بسا افراد را با مرد کردن ناقص‌العضو و ناقص‌الاندام و عیبناک می‌نموده مانند ماشاالله گفتن در بلند کردن چیزی دور از طاقت که باعث بریدگی به قول خودشان (تناس) گردیده طرف را دچار باد فتق و غُری بزرگتر از خربزه می‌نمود. سخنی نیز در این مورد داشتند که می گفتند ماشاالله کو. کسی را گنده نمی کند، یا از بارک‌الله و ماشاالله کو. کسی گنده نمیشه.

داشته بیم بکنند و پا به دوچرخه زده، از لابلای مردم فرمان داده رد می‌شدند، و مشابهشان شاگرد چلوی‌ها که مجموعه‌های چلوکباب، چلوخورش را تا چند مجمعه روی هم که بالای (سرپوش)[1]های ظروف زیرین می‌گذاشتند بر سر گرفته پا می‌زدند.

عجیب‌تر از این آنکه به ندرت امکان داشت واقعهٔ سوئی مانند لغزش طبق‌کش و سریدن، زمین خوردن دوچرخه‌سوار رخ بدهد، لاکن در صورت بروز هم که مردم‌آزارها و چشم‌تنگ‌هائی پوست میوه زیر پای ماست‌کش سرانیده به زمینش زده، یا تنه به دوچرخه‌سوار می‌زدند هرگز اتفاق نیفتاد که خطری متوجه کسی شده تغاری بر سر کسی برگشته یا ظرفی بر سر کسی شکسته بشود، چه با تسلطی که به کار داشتند تا آخرین لحظه مقاومت نموده مانع می‌شدند، اما ماست‌هایشان (تغاری بشکند ماستی بریزد، جهان گردد به کام کاسه‌لیسان) شده با زمین خوردن ماست‌کش و بلند شدن صدای شکستن تغار بود که ولگردها و بچه لات‌ها و گدا گرسنه‌ها هجوم کرده با گود کردن مشت و زبان ته آنرا درآورده زمین و ته تغار شکسته‌هایش را پاک می‌کردند، و در سقوط ظروفِ غذا که در لحظه‌ای تا دانهٔ آخر برنج و مصالح آن برچیده شده جنگ و نزاع خورندگانشان باقی می‌ماند؛ اما هرگز دیده نشد طمع به ظروفشان بکنند.

ماست شاه‌عبدالعظیم

از همه مسلمان سازتر و سالم‌فروش‌تر ماست‌های حضرت عبدالعظیم بود که زوار برای سوغات می‌آوردند، از مایعی سفتِ تخته‌ای که از خوبی آن گفته می‌شد! ساخته شده از هرچه بغیر شیر، با رویه‌ای زرد کلفت که چربی ماست را معلوم می‌داشت، از مقداری چربی محلول با لعاب سریشم که روی کاسه‌ها می‌دادند، و فروشنده‌ها این که تندتند حساب کرده می‌گفتند: (یک عباسی ماست. یک عباسی پول ماست، یک عباسی کاسه، یک عباسی گروی کاسه، بده برو بسلامت) و خریدار که در آنجا دستپاچه بود در منزل حالی می‌گردید!

۱. ظرفی گنبدی شکل دسته‌دار که جهت گرم ماندن غذا (نه حفظ از گرد و غبار) روی ظروف غذا می‌گذاشتند.

خواص طبی لبنیات

خواص لبنیات: شیر در طبیعت سرد و تر مفید حال گرم مزاجها، در اینکه اگر حیوان علف قابض خورده باشد شیرش قابض و علف ملین خورده باشد لینت‌بخش می‌شود.

شیر باید با شکر و جدا از همراهی با پیاز و ترشی جات خورده بشود و همچنین زنان نزدیک به زادن را که خوردن آن ممنوع می‌باشد و همچنین تا بعد از چهل روز از آن که باید پرهیز بکنند و زیاد خوردنش باعث تب و شپش می‌گردد و اهل افیون را که مضر و خراب کنندهٔ افیون می‌شود، اگرچه هر مواد لبنی حتی بستنی برایشان همین حکم را دارد.

شیر زهرشکن و رافع مسمومیت می‌باشد.

خوردن آن با غذا لینت می‌آورد و باعث نعوظ و قوت باء و با شکر فربه می‌کند. خوردن شیر زخم روده و فراموشی و وسواس و زخم ریه و سل را سود می‌دهد.

امراض پوستی و خارش و جذام و حکه را نفع می‌کند.

با برنج (شیر برنج) طول عمر می‌آورد.

خوردنش با خرما و گردو کلیه و بدن را فربه می‌کند.

شیری که آهن و سنگ داغ کرده در آن انداخته باشند رفع اسهال می‌کند.

چکاندن شیرِ رویه گرفته در چشم رفع مرض چشم می‌کند.

مالیدن شیر با سفیداب قلع ورمِ از گرمی را رفع و با تریاک و موم و روغن زیتون رفع نقرسِ گرم می‌کند.

مضر بیماران طحال و ورم روده و جگر و ضعف اعصاب و دردسر و صداع و دندان و خفقان رطوبتی و آبستن و تازه‌زا و مورث سنگ مثانه و کلیه و شپش و بَرص (لک و پیس) مگر با عسل یا شکر خورده بشود.

ماست‌وآغوز: با طبیعت سرد و تر مفید گرم مزاجها.

خوردن ماست تشنگی غذا را رفع و تقویت باء و شهوت گرم مزاجها می‌کند و برای سردمزاجها مضر قوای شهوانی و باعث بستگی مزاج و بدی هضم می‌باشد.

نیم لیتر آغوز پنج لیتر شیر را غلیظ می‌سازد و در صورت هضم کردن و

مداومت مؤثر در تحریک باءِ گرم مزاجها بوده، زیاد خوردنش مگر با شیرینی سکسکه و سنگ کلیه می آورد.

دوغ: با طبیعت سرد و تر مفید حال گرم مزاجها و بدن گرم مزاجها را فربه می کند. دوغ تازه که چربی ماست آن کاملاً گرفته شده باشد فشار خون را پائین آورده اشتها را تحریک و رفع سموم و اذیت مشروبات الکلی می کند، همچنین آب ماست که آنرا در کیسه ریخته آبش را بکشند برای رفع فشار خون قوی الاثر می باشد.

خوراندن دوغی که در آن سنگ یا آهن داغ کرده انداخته باشند اسهال از گرمی را رفع می کند. خوردن سی گرم نان خشک مثل نان دوباره تنور با دوغ که دوغ آن زیاد خورده شود تب دِق (تب از غصه) را در چند مرتبه قطع می کند.

روغن خوردن (روغن حیوانی):

روغن محلل و پزندهٔ ورم‌های سخت داخلی و رافع سموم و مانع رسیدن سموم به خون می باشد. مالیدن روغن به بدن و ترک‌های پاشنهٔ پا باعث نرمی پوست و بهبود پا می شود.

روغن سبب چاقی و رافع یبوست و خشکی پوست بوده و مالیدنش به حلق رفع خشکی حلق و سرفه می کند.

کره و روغن گاو مفید یرقان (زردی) و طحال و سنگ کلیه و خوردنش تا یک سیر در یک نوبت که گرم و با شکر خورده شود شاش‌بند و عسر بول (بند آمدن ادرار) را فایده می دهد.

امالهٔ روغن با آب خاکستر (خاکستر که در آب ریخته بگذارند ته‌نشین شده آب روی آن را بکار برند) رفع دل‌پیچه و اسهال همراه پیچ و درد می کند.

برداشتن روغن با پیه مرغ که مساوی باهم روی آتش ملایم موم را در روغن ذوب کنند و با پنبه یا پارچهٔ پاکیزه از جلو یا عقب بخود بگیرد رحم زن را از کثافات و قطع بواسیر و خونریزی و شقاق (ترک) فرج و رحم می کند.

مالیدن مکرر روغن بر روی زخمی که نباید دهانه‌اش بهم آید منع بهم آمدن زخم می کند.

مالیدن روغن کهنه با حنا در رفع خارش و جوشهای خارش‌دار بی نظیر می باشد.

خوردن زیاد آن در صفراوی‌ها و رطوبتی‌ها مضر و در گرم مزاجها ناراحت کننده و ضعیف کنندهٔ هاضمه و مصلحش در گرم مزاجها ترشی و در سردمزاجها شیرینی می باشد.

چند مطلب و ضرب‌المثل مربوط به ماست:

ماست تو دهنشه: «کسی که نتواند ادای مطلب بکند».

ماست تو دهنش مایه کرده‌ن می ترسه دهنشو واکنه ماسش خراب بشه.

ماست‌مالی: «سرهم‌بندی».

ماست‌شوکیسه کرد: «جا خورد. ترسید».

از این ماس کل عباس که چشم دید و دلم خواس.

سالی که نکوست از بهارش پیداست، ماستی که تُرُش شد از تغارش پیداست.

هیچ بقالی نمیگه ماس من ترشه، کس نگوید که ماست من ترشه.

فقط ماست و سیاه تخمه‌ش منترم کرده! مرد و زن شوهرداری که با هم رابطه داشتند، چون شوهر مانع در و بیرون رفتن زن گردید به معشوق پیغام رساند که خود بیمار و او طبیب شده ملاقات بکنند و زن شبی خود را به شکم درد زده با نشانی عقب طبیب فرستاد و طبیب آمده اطاقی خلوت خواسته ماست و سیاه تخمه طلبیده، زن را برهنه نموده، با استفاده از ماست و سیاه‌تخمه که به کاربُرد به عمل پرداخت و چون از شوهر زن که از درز در می نگریست پرسیدند؟ گفت: همه چیز این طبابت به فلان می رفت مگر ماست و سیاه تخمه‌اش که مرا منتر کرده است!

صورت عروسان بکارت باخته را ماست مالیده به خانهٔ پدر می فرستادند و خود نیز اگر به شکایت می رفتند ماست برده ماست می مالیدند، همراه جملهٔ ماست بروم، در معنی (چشمتان روشن، رو یتان سفید). در این زمینه زنی را که به بدکارگی ماست به صورت مالیده وارونه سوار خر سیاه کرده عقبش نقاره زده دور شهر می گرداندند می گفت چه از این بهتر! ماست به صورتم مالیدن خنک بشم و سوار خرم کرده‌ن دور شهرم گردش میدن دلم واشه، نقاره‌ام برام میزنن چیزی کم نداشته باشم، کورآم بشه چشم حسود!

نظیر این بدکاره‌ای را که بهمین هیئت می‌گرداندند چون یکی را دید با دگری درباره‌اش حرف می‌زند گفت ببینم! از این‌ام می‌تونین برام حرف درست بکنین؟!

۸۳ ــ ماست‌کش که از ماست‌بندی تحویل گرفته تا به بقالی‌ها برساند و گاهی که این تغارها در شرط‌بندی به ده تغار می‌رسید. با توجّه به وزن هر تغار که حداقل پنج شش کیلو و ماستش که دو برابر آن بود و ارتفاعش که همین چهار تغارش از متر تجاوز می‌کند!

کشک سابی

کشک از جوشاندن دوغ بدست می‌آید، مانند (رُب)[1] که هر مایع را چندان می‌جوشانند تا سفت بشود. پس از جوشیدن و سفت شدن آنرا در ظرفی مجمعه یا لووک[2] (لاوک) مانند آفتاب می‌دهند تا تتمه رطوبتش نیز برچیده بشود و سپس گلوله گلوله و خشک کرده، خشک شده‌اش را نگاهداشته در مواقع لزوم سائیده بکار می‌برند.

کشک خوب آنست که از دوغ تازه درست بشود و کشک بد که هم مزه‌اش نامطبوع و هم تلخ مزاج می‌آید کشکی است که از دوغ و ماست مانده و ماست (سوزمه)[3] یعنی ماست مانده‌ی کیسه کرده تحصیل بشود، و این همان کشکی است که بسرعت فساد یافته کرم می‌گذارد.

کشک را به دو طریق می‌سائیدند، یکی بوسیله (تغار کشک‌سابی)، تغاری سفالین آج‌دار و یکی بوسیلهٔ چوب که کشک را در خمره ریخته آب بسته چوب می‌زدند.

کشک برای غذاهای مخصوص بخود (سُس)[4] خوش‌مزه‌ایست که چاشنی

۱. هر جوشاندهٔ سفت شده مانند آب گوجه‌فرنگی، آب‌غوره، آب‌نارنج، آب‌انار، با ضمهٔ (را).

۲. ظرفی لگن مانند از چوب تراشیده.

۳. ماست ماندهٔ در کیسه ریختهٔ آب کشیده.

۴. چاشنی، لفظی خارجی با ضمهٔ (سین).

دیگر جای آنرا نمی‌گیرد، بشرط خوبی کشک و آنکه حتماً سائیده و خوب و رقیق سائیده بشود.

مزهٔ کشک تنها با سائیدن بیرون می‌آید و آنرا کوبیدن و آب بستن و هم‌زدن و مانند آن بد طعم و نامطبوع می‌سازد و غذاهائی که تنها بوسیلهٔ کشک لذیذ می‌شود یکی (کشک و بادمجان)[1] است بهرصورت که پخته بشود و دیگر (آش جو)[2] و بعد از آن (آش رشته)[3] اگرچه در بعضی غذاهای دیگر که ذکرش خواهد آمد هم مورد مصرف پیدا می‌کند.

کشک‌سابی و دیگر کارهای زنان

کشک را زنهای خانه‌دار خود و با دست خود در خانه می‌سائیدند و کشک‌های بازاری را یکی از جهت بدگمانی به خود کشکشان و دیگر عدم رعایت نظافتشان نمی‌پسندیدند. لذا تغار آنرا که هنگام ساختن و لعاب دادن به داخل آن ریگ‌های کوچک یا ریزه سنگ پاشیده شده صورت (چوب‌ساب)[4] گرفته بود شسته زمین گذاشته کشک لازم و آب (وِلَرم)[5] ریخته کنارش سر پا نشسته شروع به سائیدن می‌کردند، به این طریق که با مشت کشک‌ها را بدنهٔ تغار می‌مالیدند تا کشک

۱. پختهٔ بادمجان و کشک که آنرا به انواع درست کنند، مانند: سرخ کرده، همراه پیازداغ و زردچوبه. حلیم بادمجان از گوشت و پیازداغ و عدس و بادمجان و نمک و فلفل زردچوبه و کشک. دیگر بادمجان (روریگی)، بادمجان را که با پوست روی ریگ تنور سنگکی انداخته با پوست همراه کشک و نمک و فلفل زیادتر می‌کوبیدند.

۲. آشی با (بار و بنشن ــ حبوب) فراوان از برنج خورده، چو، لوبیا چیتی، لوبیا قرمز، نخود، عدس، تره، جعفری، اسفناج، چغندر یا برگ چغندر پیوست گوشت یا استخوان، یا کله بره که با فلفل و زردچوبه و نمک و (نعناداغ، پیازداغ) پخته، جا انداخته، کشک زده برمی‌داشتند.

۳. شامل حبوب آش جو و سبزیجات او، منهای برنج و جو و گوشت و هر مواد گوشتی که پس از پختن حبوب پیاز داغ کرده، آب ریخته، سبزی‌هایش را افزوده، رشتهٔ آشی (رشتهٔ بونداده ــ تفت نداده) پس از جا افتادن کشک زده می‌کشیدند، یا کشک آنرا سر سفره هرکس مطابق میل خود میرد، که بعضی هم آن آش را با سرکه می‌خوردند. نعنا داغ پیازداغ، یا نعناداغ، سیرداغ نیز از زینت‌ها و به طعم آوردن آن بود که پس از کشیدن روی ظرف می‌ریختند، بعضی که آنرا علاوه بر سیرداغ... با بار و بنشن‌های پخته نیز زینت می‌کردند؛ نمک و زردچوبه نیز از ضروریات موقع پختن آن بود.

۴. سوهانی زبر با دندانه‌های درشت، از ابزار کار نجاران و چوب کاران و نعل‌بندان.

۵. نیم گرم.

سائیده بشود و عده‌ای هم که کشک را قبلاً دو سه ساعت و بعضی تا نصفه روز در آب خیسانده سپس می سائیدند.

این تنها کار زنهای آنزمان نبود که بیچاره‌ها اغلب کارها را خود و با دست انجام می دادند، از جمله گوشت کوبی که چون چرخ گوشت نبود باید در هاون کوبیده ساعت‌ها دسته بزنند، دسته هاون چوبی کم‌وزن‌تر که معطلی اش زیاد بود و سنگی آن که سه چهار من وزن داشته باید هریک را هزاران دفعه تا جلو صورت بالا آورده به ضرب روی کوبیدنی بزنند.

سوای آن جمله کوبیدنی های دیگر مانند: نخودچی[1] . فلفل. زردچوبه[2] . سماق. ادویه[3] . زیره. برنج[4] . نمک وغیره و جهت درک مرارت آن کافی است (هاون سنگی)[5] یا برنجی ای را نهاده بخواهیم سر پا نشسته گوشتی را با دسته زدن گوشت چرخ کرده، یا سنگ یعنی نمک را با کوبیدن پودر و الکی بکنیم!

مصارف کشک؟ مصرف کشک زیادتر در تابستانها بود، از آنجا که

۱. نخود بو داده ــ تفت داده.

۲. گره‌های پائین ساقه و قسمت‌های زیرین گیاهی بهمان نام که پس از تفت دادن در روغن تفت دادن کوبیده و سائیده بکار می برند.

۳. کوبیدهٔ چند نوع برگ و ساقه و دانهٔ خوشبوی گیاهی جهت طعم و رنگ و بوی غذا، مانند هل و میخک و دارچین و زنجبیل و جوز و زردچوبه و فلفل و ناخنک و گل سرخ...

۴. کوبیدهٔ برنج که به صورت آرد یا پودر درآید.

۵. با سخن هاون سنگی این لطیفه که، مردی دختری به زنی می گیرد که بیوه درمی آید و شکایت به پدرزن می برد که دخترش دختر نبوده است! پدر دختر می گوید پس می خواسته پسر باشد؟ داماد می گوید یعنی مُهر دوشیزگی نداشته بود! می گوید خدا خانوادهٔ ما را امین دانسته در و باممان را مهر نمی کند. می گوید یعنی دخترکی داده بود! می گوید پس می خواستی پسرکی داده باشد. می گوید حرفم این است که بغیر داده است! می گوید پس می خواستی به من که پدرش بودم بدهد. می گوید سه ماهه آبستنی اش را چکنم؟! می گوید بهتر تو که بچه‌ات را سه ماه جلوتر می بینی که اگر می خواست مثل مادرش باشد باید وقت زائیدنش باشد که او نه ماهه آبستن به خانهٔ من آمده بود.

از او مأیوس شده شکایت به مادرزن می برد در حالی که او در پشت بام بوده و تا صدای وی را می شنود با قربان صدقه از او می خواهد تا هاون سنگی توی زیر زمین را برایش به بام ببرد که کوبیدنی دارد و وقتی می برد اظهار شرمندگی نموده که نمی دانسته او می باشد و زود زود برگرداند.

او را نیز نهاده به خانهٔ مادر بزرگ زن می رود و خوب که شکوه گله هایش را از زن و آن دو می کند مادر بزرگ می گوید هرچه بگوید کم گفته که از دست آنها دلش بوی گند گرفته و انگشت به‌مخرج برده جلو بینی او گرفته می گوید می گوئی نه بو بکش قبول بکنی!

بادمجان می آید و خود زنها هم می گفتند خدا پدر بادمجان را بیامرزد که با آمدنش تکلیف ما را در پخت و پز معلوم می کند، چه از وقتی که می آمد تا وقتی که تمام می شد، ظهر ناهار چه داشتند؟ بادمجان، شب چه داشتند بادمجان که آنرا همراه کشک به عناوین مختلف درست می کردند، که یکی از آنها هم آبگوشت بادمجان بود، شامل گوشت چربی دار و عدس و نمک و فلفل زردچوبه که هنگام کشیدن کشکش را زده برمی داشتند و یا بعد از کشیدن می ریختند.

باید موچ بکشند

سبب بعد از کشیدن زدنشان هم ترس (بریدن)[1] آن بود که می گفتند بعضی از کشک ها (دلمه) بر وزن کلمه می شوند و برای جلوگیری از آن هم این دستور را داشتند که موقع ریختن کشک «اگر آنرا می خواستند موقع جوشیدن غذا بزنند» باید (موچ) بکشند و عقیده داشتند که صدای موچ «که از میان دو لب جفت کرده صدا برآوردن است» مانع بریدن کشک می شود، شاید هم در این تصور که کشک حواسش متوجه صدای آن شده از بریدن غافل می شود! و یا شاید باین خاطر بوده که چون موقع جستن و گیر کردن آب در گلو باید به پشت زده موچ بکشند و در غش و ریسه رفتن طفل باید با شست وسط ابرو یش را بالا کشیده موچ بکشند باید کشک را هم تا غش و ریسه نرود موچ بکشند! آبگوشتی در صورت خوب پخته شدن بسیار لذیذ و مطبوع همه و بدون آبش حلیم بادمجان که باید نیم کوب بشود، و دیگر (کال جوش یا کله جوش) یا اشکنهٔ کشک، از پیازداغ و روغن زیادتر و فلفل زردچوبه و نعنا خشک کشک و گردوی کوبیده.

دیگر غذای (یخنی) از گوشت پختهٔ پرچربی فراوانِ (تنگ آب)[2] و سیب‌زمینی که روی آبگوشتش که چربی تمام بود کشک می ریختند، شبیه (بریانی)[3] اصفهان که آبگوشتش باید با کشک خورده بشود.

۱. لخته لخته شدن ــ مانند شیر بریده.

۲. کم آب.

۳. نوعی غذای اصفهانی ها از گوشتند درسته که در آب جوش انداخته با (دم) آنرا بدون نمک پخته پس از پخته شدن نمک زده، گوشتهایش را جدا کوبیده یا چرخ نموده آنرا در کف گیر گرم بکنندوروی‌نان برگردانده رو یش فلفل بپاشند و آبش را مثل آب‌گوشت نان ترید کرده کشک ریخته بخورند.

این دو غذا مخلفات دیگر نداشت و فقط مایه‌اش گوشت فراوان که در یخنی گوشتش با نان خورده می‌شد و در بریانی گوشت آن کوبیده یا چرخ شده رو یش فلفل می‌پاشیدند.

دیگر (اشکنهٔ)[1] کشک بادمجان از بادمجان ریز سرخ کرده و پیازداغ و فلفل زردچوبه و کشک.

خواص کشک از نظر طبی

کشک از جنبهٔ طبی یکی از داروهای درد سینه‌ی از گرمی و حرارت بود که با آب عدس می‌خوردند. افزون بر آن یکی از خوردنی بلکه نسخه‌های مفید برای سرطانی‌ها که بطور کل هرگونه خوردنی و استعمالی و نوشیدنیِ گرم‌مزاج را از برنامهٔ خود برای همیشه حذف نموده رو به خنکی‌ها ببرند و از جمله غذاها این که (خرچنگ) را با عدس پخته با کشک غذا بکنند و کشک و عدس زیاد به او بخورانند و خوردنی‌های (خنک‌مزاج) مانند مغز خیار و آب کدوی سبز و آب هندوانه و (شیرخشت) و امثال آن میل کنند و بشرطی که (چاقو) در او بکار نبرند که تا سرطانی چاقو به محل سرطان‌زده‌اش نرسیده باشد احتمال بهبودش باقی و بسا که با همین خوردنی‌ها عمر طبیعی بکند و پس از جراحی از او باید قطع امید نمود چه هر نقطه‌اش را که بریده غدهٔ سرطانی را از آن خارج کنند زیادتر و فراوان از نقاط دیگر بدنش سر بر می‌کند. دستوراتی که نگارنده بطور رایگان به چندین بیمار سرطانی ی حرف شنوِ معتقد داده همه بهبود یافته، حتی غدد سرطانیشان که در عکس نشان داده شده بود نیست و تعجب‌برانگیز شده بود. آب عدس پخته و سرکه که همه روزه بدون نمک یک پیاله بخورند نیز همطرز کشک و خرچنگ می‌باشد. گوشت سفید نیز مفید و از سرخ کرده و ادویه‌جات باید پرهیز بشود.

از خواص کشک است که چون مایع (سائیده) آنرا بسر بسته بعد از ساعتی بشویند، پس از چند بار از ریختن موی سر جلوگیری می‌کند.

همچنین مالیدن کشک بر سر و پیشانی منع (خون‌دماغ) می‌کند.

۱. آبگوشت مانند بدون گوشت، آب چربی داری جهت ترید. اشکنه به انواع مختلف پخته می‌شود، مانند اشکنهٔ شنبلیله، اشکنه تخم‌مرغ و سیب‌زمینی در مایهٔ اشکنهٔ شنبلیله. اشکنه گوجه‌فرنگی. اشکنه کال جوش یا کله‌جوش.

مالیدنش بر مقعد و امالهٔ آن رنج بواسیر را داروئی مفید می‌باشد.

چون کشک با جو سوخته و پشم سوخته خمیر شده پس از آنکه سر را چرب کنند بر سر بمالند رفع مرض کزاز می‌کند.

فروش کشک توسط بقال‌ها بود که باید ظرف برده از آنها بخرند و امروزه کشک را کوبیده با چرخ (دستگاه گردنده) بهم می‌زنند که چیزی بیهودهٔ زبر نمک سود شده، مزهٔ هرچیز بغیر از مزه کشک می‌دهد، علی‌الخصوص که برای سفت شدنش هم به آن آرد و زوائد دیگر می‌افزایند، با طول عمری زیاد که گاهی بعضی از کشک‌های شیشه‌ای هفته‌ها و ماهها در دکان بقال و لبنیات‌فروشی مانده تلخ و کرم‌زده و متعفن می‌شود.

کشک‌های بازاری مانند ماست که در مراکزی تهیه و توزیع می‌شود در هر محل یکی دو کشک‌ساب آنرا آماده نموده به دکاکین بقالی‌ها می‌رساندند و بقال آنرا در تغار ریخته، (دوسیر) و (پنج‌سیر) و (یک چارک) بفروش می‌رساند.

قیمت هریک چارک کشک پنج تا شش شاهی بود.

ضرب‌المثل‌های کشک:

کشکش بدان «ولش کن ــ اعتنایش نکن ــ اهمیتش نده ــ بی خیالش باش».

آش کشک خالته بخوری پاته، نخوری پاته «کار و خرجی است که پایت نوشته شده است ــ گردن‌گیرت است».

عجب کشکی سابیدی که همه‌ش دوغ پتی بود. «نفی کار و عمل کسی کردن، خسارت بجای منفعت».

چه کشکی، چه پشمی؟! «انکار ــ منکر شدن بدهی ــ چه حسابی، چه کتابی، چه طلبی، چه بدهکاری‌ای!»

زنی هنگام کشک‌سابی که سر پا نشسته بود (تلنگ)[1]ش در رفت و رو به شوهر نموده گفت: اگر صد دفعهٔ دیگر هم آش رشته هوس بکنی مَهرم را وصول

۱. تیزبدن بی اختیار. تلنگیدن بر وزن ولنگیدن نیز آمده است؟!

می کنم؟[1]

نباتی هم یعنی کشک «معلمی را آخوند کشکی می گفتند و چون اوقاتش تلخ می شد آخوند نباتی اش گفتند که برآشفته گفت نباتی هم یعنی کشک».

۱. جزء سخنان مادرها و مادربزرگ ها به دخترها بود که چنانچه زن جلو شوهرش (صدا) بدهد قهرش باطل می‌شود، البته بخاطر احترام شوهر و اینکه زن یا دختر خود را حفظ و حراست بکند، و زن از مکر زنانه می‌خواسته لوث قضیه بکند.

آئینه چسبانی

آئینه چسبانی شغلی بود زینتی در تزئین عمارات و سقف و بدن ساختمانهای معابد و قصور سلطنتی و اعیان که آئینه های جام را به قطعات هندسیِ منظم بریده بر روی گچ کاری ها و خُلل و فُرج طاق و دیوارها می چسباندند.

قاعدهٔ کار آن بود که بنا و گچ کار زیر کار آنرا به هر صورت که نقشهٔ آن بود آماده ساخته در اختیار آئینه‌چسبان می گذاشت و او آنها را اندازه گرفته کاغذبُری و مقوابری نموده آئینه هایش را فراهم ساخته بکار می پرداخت و چسبانیدنشان هم وسیلهٔ گچِ (کشته)[1] و (شیره)[2] که مخلوط می کردند انجام می گرفت، در دو لازمه. اول آئینهٔ خوب صاف خوش‌جیوه که جیوه‌اش بزودی از میان نرفته زرد و کدر نشود و دیگر چسبیدن آنها به متن که (ور نکشیده) جدا نشوند و اینکه در پر کردن نقاط و زوایای کار کم و زیادی حاصل نشده لبه های آئینه ها بغل هم بخوبی جزم و جفت بشود.

۱. گچ نرم خیسانده‌ای که در اثر مالش زیاد قدرت انقباض (سفت شدن) خود را از دست بدهد.

۲. جوشانده انگور شیرین یا کشمش یا خرما یا توت که در اثر جوشاندن به صورت (رب) درآید. از این شیره‌ها در مواد غذائی استفاده می کردند مانند تهیه سرکه شیره، سکنجبین و در بعضی پختنی ها که برایشان چاشنی می آمد. سرکه شیره‌ای که بسیار برای مزاج مفید تشخیص داده شده بود (خوراک سپهسالار)ش می گفتند، چه او نوشابهٔ سرسفره‌اش اکثراً سرکه شیره بود.

این زینت ابتدا از قصور سلطنتی شروع شده به اماکن زیارتی کشیده شد[1] که هر بزرگ و ثروتمندی قسمتی از آنها را به صورت نذر یا جهت ثبت نام و آوازه و تبلیغ آینه کرد، مگر مساجد که از این زینت مستثنی شده برایش جزء محرمات آمد، از آنجا که آئینه در برابر نمازگذار نباید قرار داشته باشد، که از یکطرف حواسش را متوجه زرق و برق آن نموده حضور قلبش را برهم می‌زند و از سوئی بجای خدا بطرف عکس و شمایل خود سجده می کند که کفر می باشد!

قبر جیران

تا قبل از قاجاریه معابد نیز در و دیوارشان جز گچ کاری‌ها و گچ بری های معمولی نبود، اگرچه (کاسه)ها و آویزهای معماری آن به مراتب هنرمندی زیادتر از آئینه کاری را نشان می‌دادند و نهایت زینتشان بعضی نقاشی های متینی در زمینهٔ نقاشی های روی کاشی که بکارشان می‌رفت و از جمله آئینه کاری قبر (جِیران) سوگلی حرم ناصرالدینشاه که آنرا بجای آئینهٔ شکستهٔ دل خود از محبوب دستور داده بود.

سوگلی ای که تنها عشق و دلبستگی ناصرالدینشاه به حساب آمده میان چندین صد زن تنها او بود که توانسته بود دل هرزه‌گرد شاه را به تصرف درآورد و عشق و دلداری که در عنفوان جوانی گرفتار حسادت همگنان یعنی دیگر هووهای مقرب خاقان گردیده بوسیله زهر از میانش برداشته شاه را در ماتمش نشانیدند و لذا جهت جبران و مافات و تسلای روحش دستور مقبره‌ای میان حرم (حضرت عبدالعظیم) و (امامزاده حمزه) برایش داده به بهترین وجهی ساخته و پرداخته آئینه کاری نموده و چون کم کم زمزمه هائی در میان مردم برخواست که شاه یک زن را به حضرتین عبدالعظیم و حمزه ترجیح داده است آئینه کاری حرم حضرت عبدالعظیم را هم عهده‌دار گردیده راه‌رو ارتباطی آن دو بزرگ را نیز با گچ بری های اعلای (گل و بلبل) که از ابداعات گچ بری های زمان خودش بود زینت نمود که گچ کاری هایش تا نزدیکی های اواخر حکومت محمدرضاشاه نیز برجا بوده پس از آن برچیده شده آن

۱. اول آئینه کاری در طالار سلام و (طالارالماس) و سپس سردر الماسیه (نمای ورودی به آن از خیابان باب همایون) در عهد فتحعلیشاه به پی گیری از بعضی تکه آئینه کاری های پیشین ضورت گرفت و در زمان ناصرالدینشاه که وسعت یافته اعیان و رجال نیز وسیلهٔ تشخصشان گردید.

نیز آئینه‌چسبانی گردید.

جیران دختر باغبانی بود که با حسن صورت و حسن سیرت توانسته بود دل پادشاه زن‌باز را تسخیر نموده (یک در بگیر محکم بگیر)ش ساخته چشم از دیگر زنان فروبسته، در این نظر باطنی که فرزند او را هم ولیعهد بکند که هووها مهلتش نداده هم فرزند محمولش را با داروهائی که در غذا بخوردش دادند مسقوط و هم‌خودش را به دیار عدم فرستادند.

عزیز دلی که شاه را تا مدتها بلکه تا آخر عمر غمزدهٔ مرگ خود ساخته، کارش از تمام امور سلطنت آن شد که هفته‌ای یکبار به زیارت مرقدش رفته اشکی ریخته شمع و چراغ روشن بکند، تا شبی جیران را بخواب می بیند که من آنقدر از نظرت افتاده‌ام که نور مزارم را هم دریغ می کنی و صبح شاه به تجسس برآمده معلوم می کند خدام بودجهٔ شمع و چراغ آنرا بسود خود برداشته مدتی است مقبرهٔ جیران را تاریک کرده‌اند!

در این ارتباط درونی با یکدگر که قتل ناصرالدینشاه هم بوسیلهٔ (میرزا رضای کرمانی) در چند قدمی مزار جیران اتفاق افتاده، نیمه‌جانش طبق خواسته‌اش کنار مزار جیران کشیده شده در آغوش او جان داده در جوارش بخاک می رود.

کم کم اعیان و رجال هم طالارها و اطاقهای پذیرائی شاه‌نشین های منازل خود را آئینه کاری کردند و سقاخانه ها هم که نان‌دانی ها و دامِ طعمه های رنود بود بعضی آئینه کاری شدند و اندک اندک هم که به خانه های بعضی از نودولتان سرایت کرده صورت ابتذال بخود گرفت و آخرین آئینه کاری اماکن عمومی سردر قهوه‌خانه ای در خیابان ناصرخسرو (ناصریه) بود که آئینه‌چسبانی شده نام (قهوه‌خانهٔ آئینه) گرفت.

چند ضرب المثل دربارهٔ آئینه

آئینه کج جمال ننماید راست، آنروی نمایدش که در طینت اوست.

آئینه هرچه دید فراموش می کند.

صاحبدلی چو نیست چه سودش وجود ما، آئینه گو مباش چو اسکندری نماند.

آئینه دست کور می دهد! «نصیحت به ناخلف کردن».

آئینه بدست زنگی! «امر و مسئله ای را خراب‌تر کردن».

آئینه‌ش پاک نیست. «ذاتش درست نیست».

آینه‌شو گم کرده! «عیب خودش را نمی بیند».

از نگارنده:

«در آینه هرچه‌ات که پیداست، آن صورت توست کج و گر راست».

مِث آینهٔ دق میمونه! «نظر به بداخمی و تنگ‌خلقی».

رازداری را از آئینه باید یاد گرفت.

(ما را چه از آن که حاسدی بد گوید — آن عیب که بنگرد یکی صد گوید
ما آینه‌ایم و هرکه در ما نگرد — هر خوب و بدی که گوید از خود گوید)

***

(آئینه و سفره و سفر عیب‌نماست — سنگ محک جمله خلایق سود است).

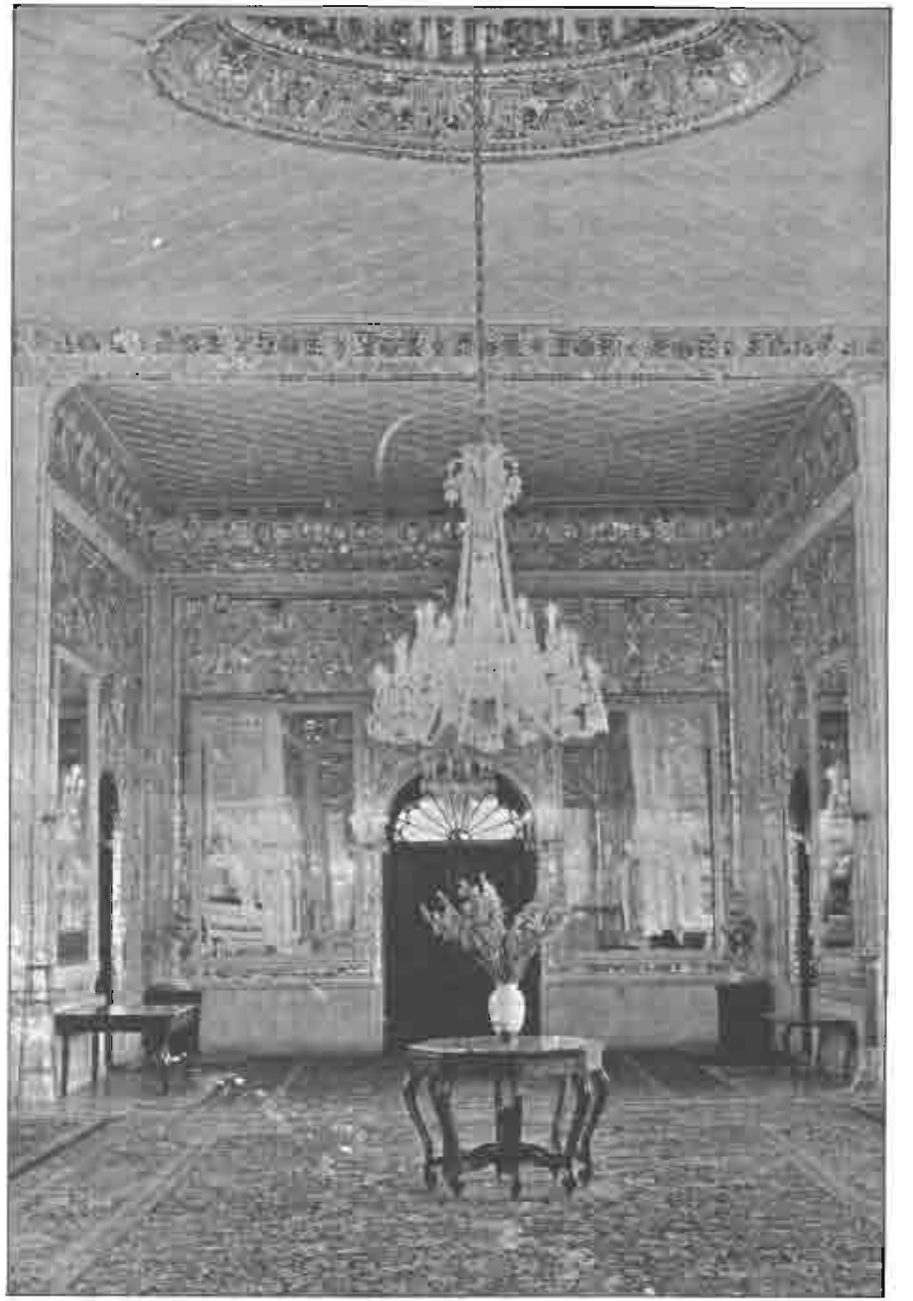

۸۴ ــ آئینه کاری شاه‌نشین یکی از طالارهای قصور سلطنتی با آئینه های بزرگ منصوبه در اطراف و چلچراغ و زینت آلات آن بچه گول‌زنک هائی که هر قصر و وسائلی از آنرا با چیز و قسمتی از مملکت عوض می‌کردند.

کره‌سازی

کره‌سازی شغلی بود منشعب از ماست‌بندی، آن هم از وقتی که دستگاه کره‌گیری یعنی (چرخ)[1] بوجود آمد با عمل جدا کردن چربی از شیر، مانند خامه که سابق بر این آنرا با خواباندن شیر از روی آن گرفته، چرخ آنرا زودتر و بیشتر یعنی تا آخرین حد رمق می گرفت.

به این صورت که از یکطرف شیر در چرخ رفته از طرفی خامهٔ آن به سوئی و شیر پس‌مانده‌اش به طرفی می‌رفت. خامه‌ای که بعداً آنرا کره و پس چرخش را ماست می کردند.

البته کره‌سازی اگرتنها شامل همین قاعده بود مانعی نمی‌توانست داشته باشد که چرخی بود که زحمت و مرارت خامه‌گیری آنچنانی و کره‌سازی در مشک و خمره ریختن و دوغ زدن چندین ساعته را کم کرده تسهیل می‌نمود، اما مسئله سوای این بود و از کره‌سازی مقصود (ساختن!)[2] یعنی تقلباتی بود که در آن بکار می‌رفت و اگر تا آن زمان مردم کمتر می‌توانستند پی گیر ساخت و ساز آن بشوند با دیدن چرخ و عمل آن چنان پنداشتند که شیر را هم کره کرده هر مایهٔ دیگر را نیز می‌تواند کره

۱. دستگاه جدا کننده چربی از شیر، شامل مکعبی همراه وسائل ماشینی در درون و مخزنی برای شیر در بالا که با گرداندن دسته‌ای از کنار کار می کرد.

۲. متاع تقلبی را به صورت سالم مرغوب درآوردن.

بکند!

بی‌اعتمادی به کرهٔ چرخی

از این‌رو مردم تا مدتها به کرهٔ چرخی رمق و (مَرق)[1] کشیده روی خوش نشان نداده در صورت وقوف رو برمی گرداندند، مگر فروشنده آنرا دوغی و خودمانی معرفی کند. همچنین از ماستش که بهمان بدنامی (چرخی) بودن امتناع ورزیده و شیرش بهمین حالت که خانه‌دار نخریده می گفتند آب نمی‌خریم و مشتریانش فرنی‌پزها و شیر برنج‌پزها و شیرفروشهای دوره‌ای،آن هم بخاطر ارزان‌تر بودن و تا سالها بعد آن هنوز ماست و کره و سرشیر و شیر و خامه‌ای مشتری و بازار داشت که بطور طبیعی و سنتی بدست آمده اگرچه به دروغ بوده باشد.

چه حق هم بجانبشان بود و معلوم نبود که بر سر (چرخ) خارجی که قاعده و قانونی برایش در چربی گرفتن از شیر منظور شده بود چه بلائی می‌آوردند که پس از بیرون آمدن از چرخ اندک برق آبه‌ی مرقی در آن یافت نشده اگر ساعتها شیر را بحال خود می گذاشتند، حتی پوسته‌ای از چربی و رویه در آن بنظر نمی‌رسید.

این قاعده به ثبوت رسیده که اگر متقلب وطنی در پیشبرد و بهبود صنعت و هنر بی‌استعداد می‌باشد، در طُرق تقلب و بدست آوردن راههای دغلی مستعدترین و پرحوصله‌ترین می‌باشد، تا آنجا که حاضر است با گچ کشته[2] تخم‌مرغ ساخته آنرا (پرداخت)[3]نموده، در صندوق زده، کُلّی در تهیهٔ گچ و الک کردن و ساختن و (کشته) کردن و در قالب زدن و خشک کردن و بسته‌بندی‌اش معطل شده آن را صرف خریدن تخم‌مرغ بطور ساده و معمولی و بدون دلهره و تشویش فروختن ننماید، چه با ذاتش آمده داد و ستد و حرف و سخن راست و درست به او مزه نمی‌دهد! حتی اگر صاحب سرمایه و تشکیلاتش مؤسسهٔ دولتی باشد مؤید سخن ورود دستگاههای (شیر

۱. بر وزن ورق نازکه چربی‌ای که روی آبی برق بزند، مانند چربی روی آبگوشت بی‌چربی، یا چربی‌ای که روی آب ظرفشوئی دیده می‌شود، با فتحهٔ میم و را ــ در برابر رمق که رمق نیرو و توان دارد و مرق خلاف آن البته نه به صورت تمام.

۲. گچ کشته در خشک شدن سبکتر از معمولی یعنی نکشته آن می‌شود ــ گچ خیس کرده‌ای که در اثر مالش زیاد ضبط و گیرائی خود را از دست داده به صورت ماست سفت بشود.

۳. جلوه. جلا. برق انداختن. صاف و لطیف کردن.

پاستوریزهٔ) عصر ماشین و تکنیک و تحقیق و تفتیش در امور صنایع و مواد غذائی و نظارت و اداره‌ای بنام (اداره نظارت) و (استاندارد) که همین دستگاه در سوار شدن و بکار افتادنش در ایران معلوم نشد چه صنعت و فوت و فن در آن بکار بردند که‌ماشینی که اگر کمتر از پنج درصد می خواست برای شیر چربی بگذارد از کار می افتاد به دو و نیم درصد تقلیل داده شده و از کار هم نیفتاد و خیلی هم فایده رساند! درست مثل آدم صد و شصت و پنج سانتی ای که نصفش زده شده باشد و هنوز مثل شاخ شمشاد راه رفته کار بکند!

اولین چرخ کره گیری

نخست ماست‌بندی که چرخ شیر وارد نموده بکار گرفت ماست‌بندی در خیابان باب‌همایون بنام سعادت بود که از طرف همکارها مورد تنقید و کم کم تکفیر قرار گرفت و پس از آن که فائده‌اش را دیدندخود (کافر!) شده با وارد نمودنِ هریک، یک تا چند دستگاه به وی پیوستند!

همه حمال عیب خویشتنیم، طعنه بر عیب دیگران نزنیم.

چند ضرب‌المثل درباره کره:

از آب کره می گیره، از گوز (مردار سنگ) «از زیرکی، یا نیرنگ بازی»!

ده من کره بخوره لبش چرب نمیشه! «تودار، حقه‌باز».

کره‌تا در سرای «بومَرِه» است، تا بصد سال همچنان کره است! «خساست و لئامت».

کره را یاغ (روغن) کردن: بر مردم یکی از دهات آذربایجان ده خروار کره مالیات نوشتند، مردم ده نزد حاکم به شکایت رفتند که ما توانائی تحویل اینهمه کره نداشته استدعای تعدیل آنرا داریم و حاکم گفت کم و زیادش غیرممکن می باشد اما می‌توانم آنرا به ده خروار روغن تبدیل بکنم! دهاتیان دعا بجان حاکم نموده شادمانه که کره را یاغ کرده‌اند باز گردیدند! نکته: اولاً هریک من کره در تبدیل به روغن حداقل یک پنجم و زیادتر کم می کند و دوم عدالت و دادرسی حاکم و شعور رعایا را باید نگریست!

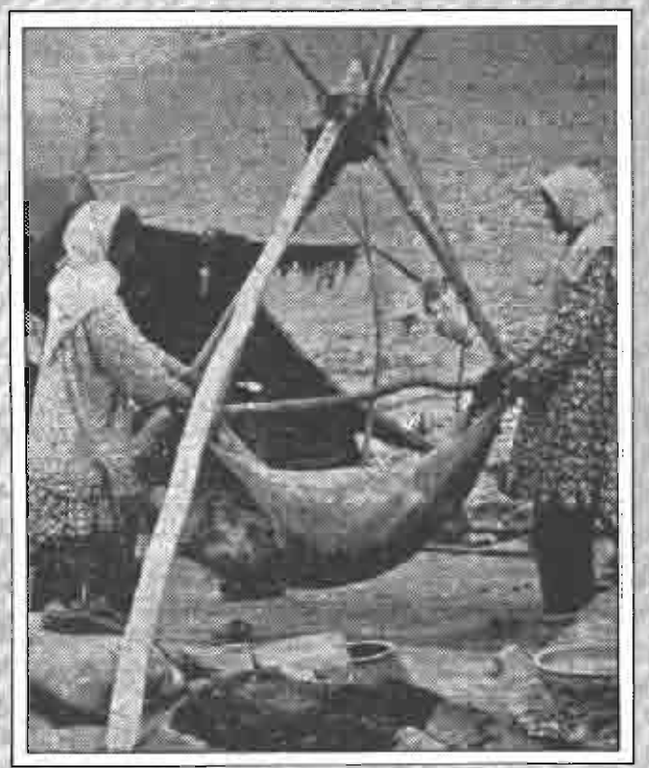

۸۵ ــ دو زن روستائی که وسیلهٔ مشک پردوغ که به سه‌پایه آویخته‌اند از آن تحصیل کره می‌کنند.

لیموناد سازی

لیموناد از نوشابه‌های نوظهوری بود که در دوران احمدشاه پدیدار گردید و قبل از آن کسی آنرا نمی‌شناخت. نوشابه‌های بومی عبارت بود از دوغ، سکنجبین، شربتِ به‌لیمو، شربت آلبالو، شربت زرشک، شربت ریباس و نظایر آن و هرکس و هر خانواده که طبعش به شربتی میل می‌نمود. شربت آبغوره و سرکه شیره نیز از نوشابه‌هائی بودند که سر سفره می‌آمدند و شربت قند و لیموترش و شربت‌های بهارنارنج و بیدمشک و ترنج و کاسنی و نعنا و عصاره‌های گل و گیاهی نیز نوشابه‌های دیگر مردم را تشکیل می‌دادند.

(آب‌بند)[1]ها نیز در دکاکین خود از اینگونه شربت‌آلات در اختیار مشتریان می‌گذاشتند و قهوه‌خانه‌ها و بستنی‌فروشها و چلو، پلوی‌ها نیز نوشابه‌هایشان را دوغ و شربت تشکیل می‌دادند، تا با روی کار آمدن نسل جدید و از فرنگ برگشته‌ها که همراهشان هم لیموناد به تهران آمده کارخانهٔ کوچکی از آن در خیابان باب‌همایون احداث گردیده شروع به اعلان و تبلیغ و توصیف آن نمود، از جمله اینکه: (لیموناد هاضم غذا می‌باشد.

لیموناد اشتها را زیاد می‌کند.

۱. فروشندگان مایعات را آب‌بند می‌گفتند.

لیموناد سرور و شعف می‌آورد.

لیموناد ثقل معده را رفع می‌کند.

لیموناد رنگ و رو را بشاش نموده انبساط می‌دهد.

و از این قبیل و اینکه: (لیموناد در شیشه‌های دربسته و خنک در دسترس مشتریان محترم قرار گرفته، کل حفظ‌الصحه در آن رعایت شده است و قیمتش برای خریدار محترم دهشاهی بوده، همه‌جا در دسترس می‌باشد).

کم‌کم لیموناد[1] در رستوران‌ها راه یافت و پس از آن به آب‌بندی‌ها رسید و در دنبال آن در اختیار طواف‌های چرخی دوره‌گرد قرار گرفت که آنرا با لیوان پر از یخ بدست مردم می‌دادند و اندک‌اندک مصرف عام پیدا نمود تا آنجا که برای بعضی جزء تنقلات شده با هر بهانه می‌نوشیدند و کم‌اشتهاها و بدمعده‌ها که از آن استقبال فراوان نموده قبل از غذا و میان غذا و بعد از غذا مورد استفاده قرار داده تبلیغاتش را که در ابتدا درست می‌دیدند، مخصوصاً بیماران گوارشی، از جمله ترازودار نانوائی مبتلا به سوء هاضمه محلهٔ ما که خوراک شبانه‌روزی‌اش گردیده در آن شعف که علاج درد و آب‌حیات خود را یافته کمتر وقتی بود که کسی او را با شیشهٔ لیموناد ننگرد و هرچه منعش کردند مؤثر واقع نشد تا آنگاه که اثر سوء لیموناد ظاهر گشته، زخم روده و زخم معده نیز به سوء هاضمه‌اش افزوده، امراض و لیموناد با هم دور تسلسل گرفته، سوء هضم و لیموناد و لیموناد و سوء هضم و زخم معده و زخم روده و سوء هاضمه و باز لیموناد تا آنجا که از پا درآمده لاعلاج گردیده به لیموناد پیوست!

با استقبال مردم از لیموناد که مثل شربت معطلی نداشته با فِسّی درش باز و بدست می‌رسید لیموناد‌سازها هم که تعدادشان به چند کارخانه رسیده بود طبق طبیعت از کیفیتش کاسته، هر کارخانه در مبارزهٔ با حریف تا بتواند ارزانتر در اختیار فروشندگان قرار داده مشوقشان درفروش لیموناد خود شود یکی شکرش را تبدیل به جوهر قند کرده یکی موادش را تبدیل نموده تا چیزی (هَشل‌هَفِ) بدطعم تلخ مزه که تلخی‌اش از جوهرقند مسمومش بود شده مردم رو گردانده، فقط اسامی و تبلیغاتشان ماند و شیشه‌های به فروش نرفته و داد و فریاد فروشندگان با گفتن:

۱. مایه‌ای شیرین مزهٔ گازدار.

(آی لیموناد سلامت. لیموناد صحت. لیموناد شرف. لیموناد حقیقت... و تعریف هایشان در اعلانات روزنامه‌ها تا یکی پس از دیگری تعطیل شده چیزی بنام (سینالکو) مادر کوکاها و کولاها بظهور رسید.

تازه درآمده‌ای در طعم و مزهٔ (کانادادرای) بعدها اما با شیشهٔ زیباتر و رنگ زرد و طعم و مزهٔ بهتر «اگرچه اواخر لیموناد سازها هم برای جلب مشتری و مخصوصاً دهاتی ها لیموناد هایشان را با جوهرهای سبز و سرخ و زرد رنگین می ساختند».

رنگی که از ابتدا توسط آباء و اجدادمان وسیلهٔ رنگ کردنمان بوده، تو را نهاده رو را رنگ می کردند و رنگی که سابقه دیرینه داشته شیخنا را در هفتصد هشتصد سال پیش به صدای (خواجه در بند نقش ایوان است، خانه از پای بست ویران است) درآورده، تا امروز یعنی دوران لیموناد که لیموناد ساز بجای خوبتر کردن جنس برای جلوگیری از فرار مشتری آنرا سبز و قرمز نموده تا سیاست‌مداران و مملکت‌داران که جهت ترضیهٔ ناراضیان هرچه زیادتر رنگ و روغن تعریف و توصیف و تبلیغ می کردند.

سینالکو

سینالکو نیز مانند هر پدیده و آمده‌ی دیگر پس از چندی عمرش بسر آمده، مدتی مردم از شرشان آسوده شده دومرتبه رو به همان شرب‌آلات سنتی آوردند، تا ناگهان سروکله (پپسی کولا) پیدا شده با بوق و کرناهائی که تا آنروز چشم و گوش هیچ ایرانی چنان تبلیغ و توصیف ندیده نشنیده بود! تبلیغ و توصیفی از اتومبیل های بلندگودار تا روزنامه و مجله و تابلوهای دیواری و نوشتن روی در و پیکر و سینه کوهها و طول جاده‌ها و کف معابر و پشت و پیش و پهلوهای اتومبیل ها و تابلوهای برقی و (نئون) سقف عمارات رفیع و هرجا و هرجا که چشم و گوش به آن برخورد می نمود! و بعد از آن (کولا) ها یا (کلاه) های دیگر که به آن افزوده شدند، در قیمت دو برابر سینالکو یعنی شیشه‌ای سه قران و سه قران هم گروی شیشه که مجدداً روی دست شربت‌آلات مطبوع پرفایدهٔ خودمانی بلند شدند.

سوسک یکی از اسباب مخالفت

در مخالفت با شاه هم در آن زمان یکی هم سخن پپسی کولا بود که صاحبش بهائی و نجس و امتیازش را شاه از آنجا که خود بهائی است به بهائی ها داده و

۸۶ــ پپسی یعنی آخرین نوع لیموناد که تبلیغاتش سه سال متوالی در و دیوار و دشت و دمن را پر کرده بود.

کوکاکولا را که عکس سوسک و پشه در میانش کلیشهٔ روزنامه‌ها نموده مردم را ممنوع از خرید و خوردن داشته در بارهٔ قیمتش که آب رنگ کرده را پول می کنند و بسا معایب دیگر که برایشان تراشیدند. پپسی و کولاهائی که اگر در ابتدا بجز عیب بی‌محتوائی عیب دیگر نداشت بعدها در اثر عدم رعایت بهداشت در تهیه و استفادهٔ مردم از دهانِ شیشه به دهان گذاشتن و تعارف بهم و ضدعفونی نشدن بعدِ آن دارای بسا معایب گردیدند، از جمله فراوانی امراض دهان و لثه و بسا مضرات دیگر و در مواد ناسالم و نامرغوب کار کردن بی‌مزگی وبدطعمی و شیشه هایشان که از بی فرهنگی خورندگان ظرف ادرار خالی بیماران مقاربتی جهت بردن به آزمایشگاه باشد و قیمت خود و شیشه هایشان که زیاد بشود.

مستعدترین سرزمین

اقتصاددانان معتقدند که ایران مستعدترین سرزمینی است برای سرمایه گذاری در پدیده‌های تازه آورده و درست هم اندیشیده‌اند، چه تنها ایرانی است که هرچه را چشم بسته پذیرفته استقبال می کند بدون آنکه درصدد اطلاع از کم و کیف آن برآید و تنها کافی است که عرضه کننده بتواند آنرا به گونه‌ای بقبولاند و روی همین پذیرش هم بوده که همواره مردم آن موشِ آزمایشگاهی مسائلِ از سیاسی و اقتصادی تا هرچه دیگرِ ملل پیشرفته بوده نتایج سودمند داده‌اند، در آن حد چشم و هوش بستگی و قبول که (پسندند آنچه را جانان پسندد) شده و مثل نوکر وثوق‌الدوله جوابشان در پرسش چه ساعتی است؟ این شود که هر ساعتی میل مبارک باشد قربان!

قنادی

قنادی چنانکه از نامش پیداست دکاکینی بودند که ابتدا در آن تهیه قند و نبات و آب‌نبات می کردند و در ضمن آن شیرینی که محصول دومشان بود، قندی که شکر را جوشانده در قالب ریخته بنام (قند شهری)[1] بفروش می رسانیدند، در پاتیل‌های بزرگ دهان گشادی که آنرا بالای اجاقی جاسازی ثابت نموده زیرش را آتش کرده می‌پروردند، در قیمتی ارزان‌تر از قند خارج اگرچه که شکر آن از خارج یعنی روسیه و بلژیک می رسید، همراه قندهائی مرغوب و نامرغوب که مرغوبترینش را قندهای نرم شیرین خوش‌طعم بلژیک و متوسطش را در سفتی و زبری قند روسیه دربر می گرفت.

قند روس

شغلی که ابتدا از قند و سپس از شیرینی آن صحبت می کنیم.

قند بلژیک شامل کله‌های از نیم کیلوئی تا سه کیلوئی و قند روسیه کله‌های بزرگ در وزن‌های صد کیلوئی که دو کله‌اش بارِ یک شتر می گردید و در ورود به ایران خورد شده به تکه‌های دو سه (سیر ۷۵ گرم)ی درآمده به اسم قند کلوخه در اختیار خریداران قرار می گرفت. قندی باب کم‌بضاعت‌ها و بچه‌دارها که می توانستند

۱. قندی سفت زردرنگ چرک با قیمت ارزان‌تر.

آنرا به حبه‌های کوچک درآورده، چون به سختی در آب دهان حل می‌شد در مصرفش قناعت بیشتر بخرج دهند.

قند و تغییر رژیم

قند و شکر نیز مانند بسا اموال تجارتی در دست تجار بود و قند روسیه که در انحصار تاجری بنام (سید هاشم قندی) که به قیمت هر (من) ــ (۳ کیلو) دو قران و دهشاهی به بنکدارها و دکاندارها فروخته می‌شد و در تأخیر یک کشتی که دیرتر از موعد می‌رسد سید قندی از آن (بازار سیاه)[1] ساخته آنرا دهشاهی گران نموده سه قران می‌کند که صدای مردم درآمده، شکایت به (علاءالدوله)[2] می‌برند و علاءالدوله سید را احضار نموده در بارهٔ گران کردن توضیح می‌طلبد و سید جواب می‌دهد اولاً قند از روسیه و از کارخانه گران شده مجبور به آن بودم و درثانی نص صریح آیه می‌فرماید (الناس مسلطون باموالهم وانفسهم) یعنی مردم مختار به مال و نفس خود می‌باشند.

علاءالدوله فکری کرده می‌گوید پس طبق همین آیه نفس من هم از من می‌خواهد ترا به زیر چوب بیندازم و سید را (فلک) کرده چوبش می‌زند.

ظاهر قضیه بسیار ساده و بی اهمیت که کار روزانهٔ حکام بوده، اما باطن امر را مسئله دیگر خوابیده بوده که هم گرانی قند و هم به چوب بستن سید را (صاحب!) طرح ریخته بوده، که آنرا (پیراهن عثمان)[3] و (گزکِ)[4] دست بازاریان و متعصبین که علاءالدوله سید اولاد پیغمبر یعنی خود پیغمبر را چوب زده است می‌نماید و بلواها راه افتاده مملکت آشوب می‌شود، و از آن که سخن به ظلم سلاطین و سلطان وقت یعنی مظفرالدینشاه کشیده شده مقدمهٔ غوغای (عدالتخانه) می‌شود![5] عدالت‌خانه‌ای که

۱. اجناس احتکاری که به قیمت‌های بالاتر غیرمعمولی فروخته بشود و در اصطلاح آنروز (بازار تنگ).

۲. حاکمی خونریز ستم پیشه، پدر (جان محمدخان) جلاد و قصاب قشون رضاشاه در سرکوب عشایر، و نوه‌اش که دیوانه شده به فلاکت افتاده لش و لا نهای خیابان انگشتش می‌رساندند؛ (زادون کنند رودون کشند!).

۳. پیراهنی را که معاویه به نام پیرهن عثمان خونی و بر سر چوب نموده به خونخواهیش از علی برآمد.

۴. بهانه، دستاویز، وسیله.

۵. یعنی حکومت عدل و قانون در ابتدا و (مشروطه) در آخر و شیرین کام شدن طراح (صاحب!) در غایت و اینکه بتواند راه تسلط و طریق چپاول خود را با نام قانون و مجلس و بدست وکلای آن یعنی (ملت!) ◄

ابتدا نه تن از تجار (خودمانی!) را به (بست) سفارت و به تظلم از علاءالدوله و درخواست عزل او کشیده، وسیلهٔ ایادی همه‌روزه به تعدادشان افزوده عوام‌الناس را نیز داخل کرده برایشان دیگ‌های مرغ و پلو بار گذارده واعظ و سخنگو به منبر کشیده، کم کم سخن را به بی‌عدالتی کل دستگاه حکومت کشانیده و از سخن عدالتخانه عطف عنان به جانب مشروطه نموده و درنهایت که به پاگیری مشروطه می‌انجامد که طفلک دلش بحال ملت سوخته می‌خواسته از ظلم و ستم نجاتشان بدهد! دلسوزی‌ای که کار همیشگی‌اش بوده! چنین بخاطر می‌آورم که شرحش به مناسبت‌هائی در فصول دیگر آمده است.

قند شهری قند بدرنگ نامطبوعی بود که با بهاء هر (من) دو قران در اختیار مردم قرار می‌گرفت که در این بلوا او هم به هر ۳ کیلو دو قران و نیم ترقی نمود، و کارخانه‌های دولتی قند هم احداثشان پس از تعطیل کارخانهٔ قند کهریزک بود که ناصرالدینشاه به صورت اولین کارخانه تولیدی به ایران وارد نموده، در قریهٔ کهریزک به کار انداخته زمین‌های اطرافش را به زیر کشت چغندر گرفت و تنها دوازده روز توانست فعالیت نماید و به قول معروف (چوب لای چرخش انداخته)[1] ناقصش نموده از کار بازش داشتند، که این نیز سیاستی در جهت اقتصاد بود که ایران نتواند از جرگهٔ خریداران این متاع کنار رفته، شیرینی قند خود ساخته کامش را فریفته درصدد تأسیس کارخانه‌های دیگر برآید! و همچنان قند و شکر ایران از خارج می‌رسید تا زمان رضاشاه که ابتدا خود کارخانهٔ کهریزک تعمیر شده بکار افتاد و در عقبش کارخانه‌های قندسازی دیگر که بکار افتادند.

قند خانگی

با فراوانی قند و شکر و پیدایش محصولات داخلی قندریزها نیز دست از آن کار کشیده به رشتهٔ دوم کار خود که شیرینی‌پزی بود رو آوردند، تا بلوای جنگ دوم جهانی و تولید قحطی مصنوعی همه‌جانبه در مملکت، از جمله کمیابی و نایابی قند و شکر که از کیلوئی دو و دو و نیم قران به کیلوئی پانزده، بیست تومان رسید و قندریزها مجدداً بکار پرداخته، با خاکه قندهای قهوه‌خانه‌ها و شکر مازندران قندهائی

◄ هموار بکند! (دزد رهزن دزد نادانست، راحت پشت میز، دزد دانا دزدی از مجرای قانون می‌کند).

۱. خراب‌کاری. از آنجا که فرو بردن چوب لای هر چرخ و دنده باعث خرابی و از کار افتادن می‌شود.

ساختند، که البته از قند بودن تنها نام آنرا داشتند و زنها نیز در خانه‌ها با کوبیدن شکر و نم زدن و در لیوان فشردن و خشکانیدن، قند یا قند خانگی ساختند، چه قند از شکر شدیدتر نایاب شده بود.

آب‌نبات‌ریزی

رشتهٔ دیگر کار قنادها چنانچه در ابتدا گفته شد (آب‌نبات) ریزی و پس از آن نبات‌ریزی بود.

در آب‌نبات‌های گوناگون، از آب‌نبات (قیچی) که مطابق نامش به اندازه‌های بند اول شست با قیچی بریده شده می گفتند به درد (دل‌درد) می خورد و در همین ردیف آب‌نبات هلی و بادامی و پسته‌ای و آب‌نبات ترش و آب‌نبات‌های ماشینی که با چرخ منگنه[1] مانندِ (قرص) درست می‌شد، که از بدترین نوع آب‌نبات بوده با مواد خارجی و رنگهای جوهری مسموم در رنگ و جلای فریبنده وقیمت ارزانتر مخصوص دهاتی‌ها و آب‌نباتی بنام (زبان‌بره) در اندازه‌های درشت‌تر از آب‌نبات قیچی با مغز پستهٔ درسته یا بادام که جزء تنقلاب می‌آمد، که البته مطالب فوق مربوط به زمان آرامش و فراوانی غیر جیره‌بندی می‌باشد.

نقل ونبات

بعد از آن نقل و نبات بود که آنها نیز جزء محصولات قندریزها بوده، نقل‌هائی در انواع نقل (بیدمشکی) و نقل (خلال) و نقل (هلی) و نقل (بادامی) که داخلش بادام نهاده رویش لعاب قند می‌دادند و نقل (خشخاشی)، نقلی ریز الوان به اندازهٔ ماش در رنگهای سبز و زرد و سرخ و سفید که برای اطفال نوپا ساخته شده تا بهتر براه بیفتند جلوشان روی فرش پاشیده تشویقشان به چهاردست و پا راه رفتن و جمع کردن و به دهان نهادن می کردند!

کاسه نبات از دیگر محصولات قنادی‌ها بود، در قدح‌نماهائی از نبات که از درونشان شاخه نبات‌های کریستال مانند سر برکشیده با زیبائی هرچه تمامتر خودنمائی می کردند، کاسه نبات‌هائی جهت هدایای عقد و عروسی و خنچهٔ سر

۲. دو استوانه فلزی که بر آنها حفره‌هائی به شکل و اندازه آب‌نبات ایجاد شده با گرداندن دسته‌اش استوانه‌ها چرخیده خمیر آب‌نبات را در میان گرفته قالب زده بیرون می‌داد. برای نچسبیدن آب‌نبات به چرخ هم که استوانه‌های آنرا پیوسته چرب بکنند.

عقد و تحفه پیشکشی هائی که همراه دیگر اشیاء مانند قواره‌های پارچه و اسباب عقد به خانهٔ عروس فرستاده می‌شد و کاسه نبات‌هائی که به نشانهٔ آشتی و رفع کدورت به خانه‌های طرفین نقار و کدورت می‌رفت و کاسه‌نبات‌هائی که در هر جشن و سرور مقدم بر هر اسباب، طَبقِ اولِ پیشکشی و طبقِ بعد از آئینه قرآنِ جهاز و اسباب عقد را در بر می گرفت.

شیرینی

بعد از اینها شیرینی هایشان بود که فقط در سال چند نوبت بازار داشته، مثل ماه رمضان که بامیا و زولوبیا فصلش بود و چند روز عید نوروز و شب و روزهای اعیاد مذهبی و ایام عقد و عروسی و بقیهٔ سال را به قول خودشان باید از کسادی مگس بپرانند، مخصوصاً تابستان که کسی میل به شیرینی نمی‌نمود. و اینهائی بودند از شیرینی هائی که از تر و خشک از دست درمی‌آوردند، مانند (مسقطی) ــ (راحت‌الحلقوم) و امثال آن که از نشاسته و قند و گلاب و هل و زعفران تهیه می‌شدند و نانهای (ولایتی یا ولیعهدی) ــ (نان برنجی) ــ (نان نخودچی) ــ (نان بادامی) ــ (حاجی بادام) ــ نان (یُخه) ــ (پنجره‌ای) ــ (زبان‌بره) و نانهای گوناگون مربائی در مرباهای مختلف، از مواد اصلی روغن اعلای حیوانی و آرد (هشترخان) و هل و شکر و گلاب و زعفران و زنجبیل و پسته و بادام. نان شیرینی هائی که خورنده از طعم و عطر و بوی مطبوعشان سیری نمی گرفت.

شیرینی هائی کامل‌عیار در اسم و کیفیت و مقابل آن شیرینی های تقلبی قنادی‌های پائین شهر از جوهر و رنگ و روغن خراب برای روستائیان و اینکه فقط شکل و رنگ داشته گل و برگی و سبز و زرد و سرخ بشوند.

شیرینی هائی با همه خرابی و عیب باید در برابر شیرینی های شیرینی‌پزان بعد از آن یادشان را بخیر کرده، حسرتشان کشید یعنی شیرینی هائی از آرد سنگکی تافتونی و جوهرقند و (وانیل)[1] و مغز هسته و آشغال‌های بیمارکننده، اما در رنگ و

۱. عطر مصنوعی. خاکه شکر مانندی مورد مصرف کلیهٔ شیرینی‌پزان از بیسکویت‌ساز و آدامس (سقز)ی و شکلاتی تا شیرینی‌پزان عمده و همچنین روغن‌سازان که یک تومانش برایشان کار هزار تومان عطریات طبیعی مانند هل و زعفران و گلاب و امثال آن می کند، و ناسخ هر شبویات طبیعی که با آمدنش گفتی چنان چیزهائی نمی‌شناخته‌اند.

رخسار فریبنده در الوان و اشکال مختلف از سیاه و سفید و قهوه‌ای و گلی و ظرف‌هائی از سفال و چوب و تخته و مقوا و کاغذ رنگی و گل کاغذی و باند و روبان و نوار و عروسک و زیورآلاتِ بچه گول‌زنک مثل پولک و منجوق و مروارید و خرمهره، در یک شیرینی و دوسوم وزن آت و آشغال و چوب و تخته مقوای دور ریختنی، همراه بوهای گوناگون اِسانس‌های مسموم خارجی به جای هل و گلاب و بیدمشک و زعفران و هرچه ظاهرشان زیبا بهمان نسبت باطنشان زشت و مثل زهری که در جام بلور داده شده کفایت کند کسی تکه‌ای به دهان نهاده روانهٔ بیمارستان و بسا که فوت بشود.

حلویات

از دیگر دستاوردهایشان گز و (سوان) به انواع و حلویات گوناگون، امثال (حلوا ارده)[1] و (نیم‌شکر)[2] و (شکر پنیر)[3] و مرباجات جوراجور از مواد سالم طبیعی بود و شاید در تمام خوراکی فروشیها شیرینی فروش بود که جنس سالم کار

۱. حلوائی از کوبیدهٔ دانهٔ کنجد، در دو نوع شیره‌ای و شکری که عجالتاً شیره‌اش نایاب و از شکر گرانتر شده کلاً شکری پخته می‌شود.

تا از شیره نیز نگذشته باشم رب مانندی از جوشاندهٔ انگور شیرین در دو نوع (شیرهٔ شت) و (شیرهٔ سفید)، شل و سفت که شل آن بکار پختن سرکه شیره و ریختن روی خوردنی‌ای به اسم (رویخی)، (فنری مانندی که بدون شیرینی پخته شده پس از خنک کردن در روی یخ شیره و گلاب رویش پاشیده می‌خوردند). همچنین برای خوردن با سرشیر و خامه و ریختن روی شیر برنج، و شیره سفید، برای حل کردن با روغن برای روی عدس پلو و پختن حلوای گندم و خوردن با نان همراه کرده و آنچه که شیره‌اش باید سفت باشد. شیره‌هائی که نه امروزه یافت شده و نه نسل جوان حتی آنرا می‌شناسد و در صورت یافت هم بی‌حد گران و از فرط تقلب غیرقابل مصرف می‌باشد.

۲. حلوائی از آرد برنج و هل و گلاب و شکر، که کلفت در سینی ریخته بقالی‌ها مسقطی مانند بریده می‌فروختند، قاتق نان که به تنهائی یا با کره می‌خوردند و سر سفره که صورت پس‌غذائی (دسر) می‌گرفت.

۳. بادام مانندی از آرد و شکر که به فاتحهٔ اموات می‌دادند. یاد خیری از مردگان از طرف افراد بی‌بضاعت یا کم‌اعتنای به مرده که ارزانترین و پخشش راحت‌ترین می‌آمد. مردگانی که اگر در زنده بودنشان قرب و منزلتی نداشتند در فوتشان مقرب‌الخاقان شده به خاطر دعایشان که می‌گفتند نفرین و دعای مرده کار می‌کند، تا از نفرینش معاف بوده شامل دعایش بشوند هر شب جمعه و شب‌های اول ماه و شب‌های (عزیز) مثل شب قتل‌ها و وفات اولیای دین و شب جمعه، اول سال و شب جمعهٔ آخر سال برایشان (بوبرنگ) راه انداخته حلوا پخته، انجیر و خرما و شکر پنیر خیر کرده سر خاک‌هایشان میوه و شیرینی می‌دادند، بر این عقیده که مرده چشمش به دست بازماندگان بوده در این بابت داستانها می‌گفتند.

می‌نمود، چه امتعه‌اش جزء تنقلات و تنوعات و برای پولدارها و خرابی اجناسش باعث پراکندگی مشتری و واخوردگیِ دکانش می‌گردید، بخلاف اکنون که فقط نگاه به ظاهر می‌کنند!

چند جمله و ضرب‌المثل و داستان از شیرینی

از حلوا حلوا دهن شیرین نمیشه (شیرین دهن به گفتن حلوا نمی‌شود).

شیرین کاشت، یا کاشتی «کاری نخبه بر وزن تخمه، و چشم‌گیر انجام دادن».

از شیرینی دل و میزنه.

زیاد شیرین‌ام دلو میزنه.

میترسی شیرینی باشی بخورنت! «کسی که از برخورد و رفتن بجائی بترسد». نظیر میترسی عسل باشی انگشت بزنند.

شیرین برو شیرین بیا، در معنی: کمتر بروی عزیزتری.

شیرین دو ید اما حیف که نرسید.

شیرین آنقدرها هم شیرین نبود.

از شیرینی لبارو بهم میچسبونه.

(هرکه شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد یا مگس را دیده بندد یا عسل را سر بپوشد)

دهاتی از جلو شیرینی‌فروشی می‌گذشت صاحب دکان را دید روی چهارپایه نشسته به شیرینی‌ها نگاه می‌کند. انگشتانش را دوشاخه کرده به چشم شیرینی‌فروش فرو برده گفت می‌خواستم ببینم اگر کور نیستی چرا نمی‌خوری؟!

شیرینی‌فروش به شادگردش که میل مفرط به شیرینی داشت گفت زیاد نخور گلوت میسوزه شاگرد جواب داد این دل شماست که میسوزه!

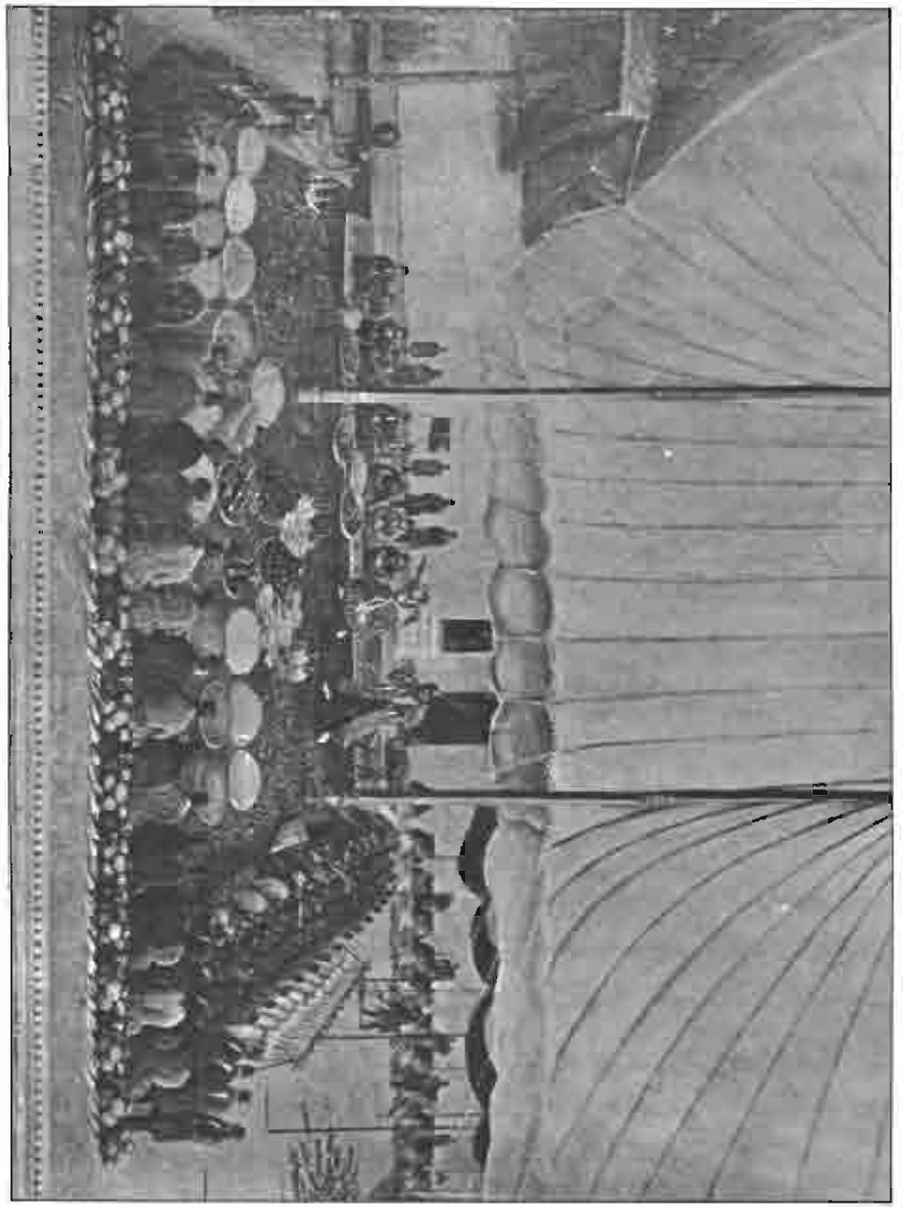

۸۷ ــ محصول قنادی (شیرینی پزی ــ شیرینی فروشی) که در مجمعه ها جلو مهمانها نهاده شده است، با کله قندها و تکه نبات ها که آنها نیز در مهمانی ها رسم پذیرائی و شیرینی خوراندن بود. شیرینی ای که خوردن به افراطش از عادات بوده و این که باریکی دو گل شیرینی و یکی دو مشت نقل و نبات نباید تمام بشود. چنانچه مقدارش مشاهده می شود.

کلاه‌دوزی

کلاه‌دوزی از زمرهٔ مشاغل طرف حاجت مردم بود چه تا زمان پهلوی اول (رضاشاه) کلاه جزء نخستین پوشش بوده هیچ جنس ذکور نمی توانست و نباید بدون کلاه راه برود، اگرچه سر را با پارچه بپوشاند، چه هم از نظر اخلاقی مذموم بوده بی ادبی به حساب می آمد و هم از نظر اعتقادیِ خرافی (بدون کلاه راه رفتن شخص را دیوانه مینمود!) و هم از آنجا که سر از شریفترین عضو بدن محسوب می شد باید طبق شرافت وی به او اهمیت گذاشته بشود و اهمیت دادن به آن هم به این وسیله بود که او را با چیزی بنام کلاه یا هر سر پوشی دیگر تشریف بدهند.

کلاه‌وزیر

در این زمینه داستانی است که وقتی بدخواهان وزیری از وی نزد خلیفه سعایت نمودند بر اینکه او برای خود دستاری به صد دینار خریده است و این نباشد مگر آنکه دستش به خیانت آلوده بوده یا می خواهد در برابر خلیفه ارائه شخصیت بکند و این مقارن با زمانی بوده که خلیفه با هزار دینار کنیزکی خریده به خلوت برده بود.

خلیفه وزیر را خواسته در بارهٔ دستارش مورد مؤاخذه قرار می دهد و وزیر می گوید بر خلیفه پوشیده نیست که سر بر تمام بدن سلطان بوده قدر سلطان باید مطمح نظر قرار بگیرد و شناخته نمی شود مگر در پوششی که در خور او باشد و من با این دستار خواستم سری را که خلیفه پسندیده از اندیشه اش مملکت خویش را سامان می دهد مشرّف نمایم، و در این مورد البته خلیفه حق خواهند داد در جائی که

خودایشان با خریدن کنیزکی به بهاء هزار دینار کلاهی برای اسفل اعضای خود فراهم می کند دستار صد دیناری برای اعلای اندام بدن فزون نمی باشد.

کلاه از واجبات

بهرتقدیر کلاه برای سر از جمله واجبات بشمار می آید، از طفلی که از مادر متولد شده بخواهند اول لباس را بر او بپوشانند، تا پیرمردی که آخرین رمق حیات را از دست می نهد که حتماً باید سرش اگرچه با داشتن (شب کلاه)[1]ی باشد پوشیده بماند، حتی در هنگام خواب که (عرقچین)[2]ی باید پوشش سرشان باشد. کما آنکه زنان حامله را کلاه و (لچک)[3] جزء (سیسمانی)[4] بچه هایشان بود.

با این خصوصیات می توان کلاهدوزی را جزو مشاغل مسلم بشمار آورد، چه هر فرد ذکور از کوچک و بزر احتیاج به کلاه داشت و غیر کلاهی هایشان هم لابد از دستار و عمامه و مانند آن بودند که در محل خود خواهد آمد.

لازم به تذکر است که کلاه‌مال را نباید با کلاه‌دوز همکار بیاوریم که کلاه‌مال کسی بود که کلاه نمدی می ساخت و کلاه‌دوز آن که از پارچه و پوست کلاهی با دوختن درست می نمود.

همچنین کلاه‌های نمدی که مخصوصِ داش‌مشدی‌ها و کسبه و شهرستانی ها و روستائیان یا اکثریت و کلاه‌های دوختنیِ پوست و پارچه از آنِ وزرا و اعیان و رجال و مستوفیان و اهل قلم و اداری‌ها و متجددین و امثالهم که کلاههایشان مطابق شأن و مقامشان تهیه می شد، مانند کلاه‌های بدون لبه‌ی بلند از پوست و ماهوت جهت وزرا و اُمنا که پوستی هایشان برای زمستانهایشان و ماهوتی هایشان برای تابستانهایشان بود.

۱. عرقچین مانندی شبیه عرقچین خاخام‌های یهود، از نخ یا پشم دست‌باف برای خانه و هنگام خواب، چه در خواب هم باید سر پوشیده باشد و موقع آب خوردن که یا باید کلاه بر سر داشته یا کف دست به سر بنهند و حتماًهم که نشسته آب بخورند!

۲. سر پوشی بزرگتر از شب کلاه در دو نوع پارچه‌ای و بافتنی.

۳. پارچه‌ای مثلث برای پوشیدن سر بچه قنداقی و پس از چهلم که سر پوش طفل از پسر و دختری اش فرق کرده لچک برای دختر باقی مانده پسر را کلاه گذاشته لچک رو یش می بستند.

۴. وسائل و لوازم نوزاد مانند لباس و ننو یا گهواره که همراه‌اشیاء دیگر مانند نبات و بارهنگ و آنچه را که پس از آمدن باید بخوردش داد و بکارش برد و اواخر که کمد و تجملاتی نیز بر او افزودند.

طول و اندازهٔ کلاه

کلاههائی غالباً در طول قدهائی از یک وجب تا یک وجب و نیم که در قسمت بالا جمع‌تر شده با فرورفتگی ای که در طاقشان داده می شد، همراه (اندازه) برایشان دوخته می شد و در قسمت اندازه باید توجه داد که سوای کلاههای اینچنینی که سفارشی آماده می شدند دیگر کلاهها را اندازه و نمره (شماره) و مانند آن بکار گرفته نمی شد، چه در اصل نمره و شماره شناخته نشده بود.

اگر کلاه نمدی بود مالیده و حاضر شده‌اش دسته‌ای که داخل هم جا داده می شدند در قفسه و جلو بساط کنار دکان کلاه‌مال (میله) می شدند، تا کدامشان به سر کدام خریدار خورده قبول بکند و تنگی و گشادیشان هم به این صورت اندازه می شد که اگر کلاه مورد پسند تنگ درآمده بود آنرا سرِ (کُندهٔ)[1] زانو که کلاه‌مال (چندک)[2] می نشست نهاده با کشیدن و چرخاندن گشاد می کرد و اگر گشاد بود لبه‌اش را در آب صابون یا لعاب رقیق (سریش)[3] فرو برده به قالب نهاده با دست کشیدن به اطراف و فشردنش به قالب تنگ نموده بر روی حرارت آتش رطوبتش را گرفته اندازه می نمود، و کلاههای دوختگی نیز از این اصل مستثنی نمی بودند که آنها را (پستائی)[4] وارو (نظری)[5] دوخته حاضر می کردند، تا کدام کلاه اندازهٔ سر کدام خریدار بشود و بدست آوردن اندازهٔ کلاهِ مشتری هم اینگونه بود که کلاه‌دوز کلاه خود را سر مشتری گذارده اگر تنگ بود گشادتر آورده، اگر گشاد تنگتر می آورد و هرگز میان مشتری و دکاندار جملهٔ (نمره سرم یا سرتان چند است) به گوش نمی رسید که کسی با آن آشنا نشده بود، چنانچه کفش و پیراهن و لباس نیز

۱. سر زانو و (کاسه)اش نیز می نامیدند. در کنده گفتنش برای اوقات کارکشی که مانند کندهٔ هیزم هیزم‌شکن‌ها بتواند کارسازی نموده، رو یش گردو تکسته، پیاز مشت زده، چوب بشکنند، و (کاسه) زمانی که بر آن سر به تفکر بنهند. (هرگز سرم ز کاسه‌ی زانو جدا نشد، حتماً به زیر کاسه بود نیم کاسه‌ای).

۲. سر پا نشستن که ته بر زمین قرار داده شده زانوان به بغل آمده، یا دستها به روی آن نهاده شده باشد و سوای آنرا که ته به زمین نبوده و زانوان به بغل نیامده یا دستها رو یش گذاشته نشده باشد (سر پا) می گویند.

۳. آرد کردهٔ ریشهٔ گیاهی که چون آب بر او بسته بهم زنند مایعی چسبناک می شود که بکار چسباندن کاغذ و بعض امور دیگر از کارهای سراجی و کلاهدوزی و کفاشی و صحافی... می آمد.

۴. (سری) کاری. کارهائی که دسته‌ای و طبق قاعده‌ای معلوم انجام بشود.

۵. اندازه و چیزی را طبق دید و نظر معلوم کردن.

بهمین صورت که اسم نمره یا شماره هنوز فهمیده نشده بود.

باری چنانچه گذشت کلاه پوستی برای زمستان بود و پارچه‌ای برای تابستان، اگرچه برای افراد معمولی و بی بضاعت زمستان تابستان نداشته تنها یک کلاه داشتند و آن هم بسته به آن بود که چه زمان از زمستان و تابستان توانسته بودند آنرا تهیه بکنند، مصداق پاسخ آن عارف که پرسیدند «وقت خوردن غذا چه موقع است؟ جواب داد برای اغنیا آن‌گاه که اشتها داشته باشند و برای فقرا وقتی که به دستشان برسد» در این توضیح که افراد غیرمستمند هم غالباً درویش صفتی‌شان مانع تغییر و تبدیل کلاهشان بود، در آن حد بی اعتنائی به امور ظاهر که تا می خواستند در تعویض زستانی از تابستانی برآیند زمستان و در تعویض تابستانی تابستان تمام شده بود و فقرا هم جز کلاه موجود کلاه دیگر نداشته باید چندان بسرشان باشد تا مُندرس و مضحکه و لازم به تعویض بشود.

واشور؟

همچنین نیز بود وضع لباسی که خیلی (حدّت)[1] کنند دستی هم (واشور)[2] بکنند، چه لباس هم برایشان تا آن حد فاقد اهمیت بود که فقط ساترشان باشد، مگر معدودی که لباس و کلاه لازمهٔ شغل و زندگیشان بوده که برای آن زمان باید از نوادرشان دانست.

تقریباً همگان را تعویض لباس و کفش و کلاه جزو امور شاقه آمده می گفتند راحت درآورده راحت پوشیده به آن عادت کرده‌اند، علاوه بر اینکه جای هر شیء در جیب‌هایشان معلوم و برداشتن و گذاشتن و پوشیدن و درآوردن کلاه و کفششان که مشخص، درحالیکه با عوض کردنشان چندی باید سرگردانشان باشند، الاّ در مهمانی ها و اعیاد و سرور که به قول خودشان مجبور به پوشیدن لباس (پلوخوری)[3] می شدند، در این

۱. تندی. گرمی. فشار آوردن. یا بخود فشار آوردن. دست بالا گرفتن.

۲. بدکی. اضافه. کلمه‌ایست که از شور یعنی شستن گرفته شده، برخلاف شور نمک، مانند (شور و واشور) که شور آن لباسی است که برای شستن رفته، واشورش آن که جانشینش باشد، در این طعنه یا شکوه که (واشورش، یا واشورم «یعنی دومینم» آفتاب می باشد).

۳. ملبوس نو را لباس یا کفش یا کلاه پلوخوری می گفتند، مأخوذ از داستان مهمانی که با لباس کهنه پذیرفته نشده، بازگشته قبای نو پوشیده مورد استقبال قرار گرفته بالا بالایش نشانیدند و چون بسر سفره نشست ←

نظرِ درست که این سر و وضع مهمان‌هاست که آبروی میزبان را خریده یا از بین می برد و در جشن و سرور که نشانهٔ قبول و نشاطشان باشد و اول دفعهٔ هر پوشیدنی نو که جهت شگون باید در روز عید باشد.

دررابطه با پوشش و کلاه

اگرچه بر سر داشتن کلاه از جملهٔ واجبات بشمار می‌آمد اما کمتر امکان داشت که چند کلاه یک‌جور بر سر افراد دیده بشود و اگر ملبوسشان همه قبا و (لباده) و (مرادبگی) بود که اختلاف محسوسی میانشان نبود، لیکن کلاههایشان به انواع بود از نمد و پوست و پارچه و کوتاه و بلند و زشت و زیبا، از کلاه نمدی‌های به سر چسبیده تا کلاههای درازی که به قامتِ از چانه تا فرق سر و بلندتر می‌آمد، در اختلاف تمام تا (کلاه مقوائی) به میان آمده داخل شغل کلاه پوستی دوزان گردید.

دیگر کلاهِ فکلی ها ــ کلاهِ از فرنگ برگشته ها و کلاهِ مستفرنگ ها و کلاه اداری ها و میرزاها، کلاهی در چهار انگشت بلندی و لبه و طاقی از بالا به داخل فرو رفته از ماهوتِ مشکی، که جز رنگ سیاه برای آن رنگ دیگر به پسند نیامده بود، در حالی که در کلاههای نمدی و پوستی رنگهای قهوه‌ای سیر و روشن و توسی (طوسی) نیز پذیرفته شده بود.

نمره کلاه

این کلاه‌های دوختنی ی از پوست و پارچه دارای (زقره)ای در لب درونی و آستری کامل بود و بزرگ کوچک کردنشان هم به این صورت که اگر کلاه تنگ بود زقرهٔ آنرا شکافته جمع‌تر می دوختند و اگر گشاد بود یکی دولا مقوا به داخلش می نهادند، تا کم کم که (نمرهٔ کلاه) پیدا شده مردم به تدریج با آن آشنائی یافتند و اگر تا پیش از این کلاهِ کلاه فروش معیار سر مشتری می‌آمد از این پس نمره که فنری مدرّجِ گیرد بود و داخل کلاه کهنهٔ مشتری قرار می گرفت اندازهٔ آنرا معلوم می نمود، اگرچه در این حالت نیز با بدون کلاه آمدن مشتری همان روش قبل یعنی کلاه صاحب دکان اندازه قرار می گرفت، و جلای کلاه هم که بخواهند آنرا برق وجلوه داده به سر مشتری بنهند (پُف نم)شان بود که کمی آب در دهان گرفته به اطراف

← لقمه ها را بجای دهان به آستین نهاده گفت (آستین نو پلو بخور!)، و معلوم می شود این نه مهمان بلکه آستین نو اوست که باید پلو بخورد.

کلاه (پُف) کرده از سمت خوابِ پارچه دست می کشیدند و این آخرین مرحلهٔ فروش کلاه بود که معامله تقریباً تمام شده بود، در ضرب المثل (از کلاهدوزی، یا از کلاه‌مالی فقط پف نم‌زدنش را یاد گرفته است!).

این کلاه‌ها نیز ارزان و گران تهیه می شد، از پارچه‌های نخی کم‌بها جهت (میرزا بنویس)[1]ها امثال کاغذنویس‌های در (مسجد شاه)[2] و جلو پستخانه و گوشه و کنار، تا (اندیکاتور)[3]نویس‌ها و (دون‌اشل)های ادارات که این کلاه (نوکر بابی)[4]شان را معلوم می نمود تا کلاههای ماهوت انگلیسی اعلا که رؤسا و معاونین و مدیر کل‌ها و امثال آن بر سر می گذاشتند، در قیمت‌های از سی شاهی تا دو قران، الی دو تومان، بیست و پنج قران که گرانترینشان بود.

کلاه پاخ‌پاخو

کلاههای پوستی نیز بهمچنین از کلاههای پوست معمولی گوسفند با پشمهای زِبر بلندِ هیولا به نام (کلاه پاخ پاخو)[5] کلاه (قفقازی)[6] با طاقی از پارچه یا مخمل و ماهوت قرمز و آستر تیره رنگِ چرک گیر تا کلاههای پوست بره و کلاه‌پوست

۱. منشی‌ها و رونویس‌کن‌هائی که اندک اندیشه و ابتکاری در نوشتن و استنساخ مطالب نداشته ماشین‌وار و طبق گفتهٔ گوینده می‌نوشتند، و از آن سو عریضه‌نگارانی که سه چهارم صفحه را به القاب و اشراف و تعارف تواضع طرف اختصاص داده تا در آخر هم اصل مطلب را آورده یا نیاورند، نامه‌هائی که از غایت تملق و دعا ثنا و پرت و پلاگوئی خواننده فقط به آخر آن می نگریست.

۲. مرکز کاغذنویس‌ها. نویسندگان نامه‌های پستی که بی‌سوادان برای کسان خود می نوشتند.

۳. وارد کنندهٔ نامه‌های وارده در دفاتر ادارات.

۴. کارمندان ادارات را نوکر باب می گفتند.

۵. کلاههائی بلند با پشمهای دراز که تا بالای ابرو پائین کشیده شده و به او قیافهٔ هولناک می بخشید، کلاه سربازان و قزاقهای دولتی، کلاه مأمورین شداد و غلاظ. کلاه فراشهای زندان و حکومتی. کلاهی که ترسناکیِ دارنده را ده چندان می نمود. کلاهی با نام دیگر (کـ قاطری) که بالایش با فشار (نره)ی دست شبیه آن می گردید! و نیز کلاه پوستی ای دیگر مشابه کلاه پاخ پاخو برای پولدارترها با پشم‌های کوتاهتر و دیواره‌ای کم‌ارتفاع‌تر، آن نیز خاص قزاق‌های قزاقخانه با برداشت الگوی لباس و کلاهشان از ملبوس قزاقان روسی، با نیمتنه‌ای کوتاهِ جلو باز تکمه‌خور که کمربندی پهن به کمرش قلاب‌شده، همراه‌شلوار نیم کالیفه (بالا گشاد پائین تنگ) و چکمه.

۶. کلاهی راسته مانند کلاه مقوائی از پوست.

(مُرقز)[1] و پوست (بخارا)[2] که پربهاترینشان بود و بر پشم‌هایشان چین و شکن و جَعدهای زیبا می دادند، از قیمت‌های چهار پنج تومان، تا سی چهل تومان که وزرائی و عالی‌ترینشان بود.

کلاههائی که هرکدام برای صاحبانشان اگر یک عمر و نیم عمر کلاه نبود حتماً بیست سی سال را کفایت می نمود، چه کلاهشان‌نشانهٔ شناسائیشان بوده تعویض آن در شخصیت و موقعیتشان تأثیر می گذاشت، تنها یکی دو سالی یک مرتبه لازم بود آنرا به کلاه‌دوز جهت مرتب کردن چم و خواب پشم‌ها و پاکیزه نمودن بفرستند، و اگر کلاههای دیگری هم داشتند، حتماً باید از سر همان کلاه و به رنگ و شکل همان باشد تا تغییری در ناصیه‌شان بوجود نیاورد.

کلاه پهلوی

(کلاه پهلوی)[3] آخرین کلاه بود که روی کار آمد. کلاهی که در (اتحاد شکل) که قانونش از (مجلس شورا) گذشت متداول، بلکه تکلیف شده، همگان با پوشیدن کت و شلوار مجبورِ بر سر نهادن آن گردیدند.

کلاهی در ریخت و قالبِ کلاه مقوائی با تفاوت نقاب (آفتاب گیر)ی در جلو و تسمه‌ای با دو تکمهٔ دوطرف بالای آن که مقدمهٔ کلاههای فرنگی مانند کلاه (شاپو) و (کِپ)[4] و (برِه)[5] و (سیلندر)[6] و مانند آن گردید، و با روی کار آمدن آن نظر مردم در تأکید به کلاه داشتن که باید هر فرد ذکور حتماً کلاه بر سر داشته باشد و (مرد است و کلاهش) به تدریج از میان رفته سر برهنه راه رفتن متداول گردید.

۱. پوست گوسفندی در نرمی و لطافت پوست (مرینوس) و شاید از آن بهتر.

۲. پوستی که از خارج و حدود بلخ و بخارا می‌آوردند، با جَعد و پیچ و خم ظریف و رنگی شفاف درخشان.

۳. کلاهی که چنانچه از نامش پیداست در حکومت پهلوی اول ارائه شده از روی کلاههای پلیس فرانسه.

۴. کلاهی بدون دیواره‌ی نقاب‌دار.

۵. کلاهی مانند کلاه کِپ بدون نقاب.

۶. کلاه (لُردی). کلاه رسمی که وزرا و امنا همراه لباس مخصوص در روزهای سلام و شرفیابی بر سر می گذاردند. کلاه اعیان انگلیسی، مانند شاپو با طول قامتی بلندتر و دیواره‌ای محکم و لبه‌ای یکنواخت اندکی به طرف بالا برگشته.

بی کلاه راه رفتنی در مخالفت با حکومت که سر برهنگی را به از میان رفتن مسلمانیشان ترجیح داده عیب بی کلاهی و عوارض شوم او را بر ننگ دین از دست دادن! و قبول کلاه پهلوی که کلاه فرنگی ها و کفّارش می دانستند ارجح دانسته بدون کلاه راه رفتند و به این ترتیب قبح بی کلاهی از میان رفته سر برهنگی (مد) روز گردیده یکپارچه از قید کلاه آسوده گردیده عملاً معلومشان شد که کلاه، به آن حد هم که می گفتند: (کلاه را برای مردی نامردی می گذارند نه برای سرما و گرما) نشانه مردی و مردانگی مسلمان نامسلمانی نبوده بدون کلاه هم می توانند مسلمان یا نامسلمان و مرد یا نامرد بشوند و بفهمند (حاجت به کلاه بَرَکی داشتنت نیست، درویش صفت باش و کلاه تَتَری[1] دار).

ضرب المثلها و مطالبی در بارهٔ کلاه:

کلاه کلاه کردن، نظیر کلاه حسن را بر سر حسین گذاشتن.

کلاه بسرم یا بسرش گذاشت.

کلاهش را هم باید بهوا بیندازد «یعنی از خوشحالی، اگر این امر برایش واقع بشود».

کلاهت را بگذار بالا تر «یکی از نشانه های مردانگی و نام‌آوری بالا گذاشتن کلاه بود، اما غالباً این جمله در تحقیر افراد که می خواستند او را به بی غیرتی متهم کنند به زبان می آمد».

کلاهت را پیش خودت قاضی کن «زیر و روی مسئله ای را بررسی کردن».

کلاهمان توی هم میرودها! یا مگذار کلاهمان توی هم برود «مگذار اوقاتمان با هم تلخ شود، برای هم جبهه گیری بکنیم».

کلاهش، یا کلاهت پشم ندارد «جر بزه ندارد».

دوست به کلاه نگاه می کند، دشمن به کفش، یا دوست به سر نگاه می کند دشمن به پا.

۱. چه در مخالفت با کلاه پهلوی مردم در اصل قید کلاه را زده سر برهنه راه رفتند. در تعریف کلاه تتری این توضیح که تتر بر وزن خبر کلاه گروهی از ترکان خونریز از ریشه مغولان بوده در هیبتی مهیب که جهت ارعاب مردم بر سر می گذاشتند، کلاهی که تا اواخر قاجاریه کلاه جلادان بود، از پوست، با پشم های بلند تا روی پیشانی ریخته که همراه قبای قرمز و خنجر به پَر کمر بر سر می گذاشتند و کلاه بَرَکی خلاف آن از عرقچین مانندی لبه دار کوتاه از پارچهٔ برک بود که صلحاوزهاد اختیار می کردند.

کلاهش پس معرکه است «دستش بجائی بند نیست».

کلاه شرعی «کسی را به حیله ها و مطالب شرعی فریفتن».

کلاه کچل را آب برد گفت برای سرم گشاد بود، نظیر آنکه شلوار لوطی را دزدیدند گفت بگذار ببرند لوطی خیلی در آن گوزیده بود!

اشعاری نیز در ظهور کلاه پهلوی از عارف و عشقی:

شنیدم تا شدی عارف کلاهی — گرفته حسنت از مه تا بماهی
ز سر تا مولوی را برگرفتی — بساط خوشگلی از سر گرفتی

***

خاکم بسر ز غصه بسر خاک اگر کنم — خاک وطن که رفت چه خاکی بسر کنم؟
آوخ کلاه نیست وطن، تا که از سرم — برداشتند، فکر کلاه دگر کنم
مرد آن بود که تا کلهش بر سر است و من — نامردم ار که بی کله آنی بسر کنم

(۷۷)

۸۹ ــ کلاه‌هائی که از آشکال دکان کلاه‌فروشی و کلاههای نمدی و پوستی و غیره به کلاه مقوائی و در تصویب قانون اتحاد لباس مردان به کلاه پهلوی، که کلاه

(۹۰)

(۹۱)

مقوائی لبه‌دار بود انجامید. و تصویر چهارم مردی است که عبا و عمامه‌اش را برداشته خود را با کلاه شاپو و کت و شلوار همرنگ ساخته است.

عبادوزی

عبادوزی از کارهای پررونق رواجی بود که مورد حاجت اکثریت مردان قرار داشت و محل آن نیز مانند زیادتر مشاغل در محدودهٔ بازار و مرکزیتش در بازار (صحافها)، چه کفش و قبا و ردا نیز در بازارهای مجاور آن بفروش می رسید و خریدار می توانست از پوشش سر تا پای خود را بدون سرگردانی این سو آن سو شدن تهیه بکند.

عبا

عبا ساتر مرد به حساب می آمد، چنانچه چادر برای زنان و یک عبا می توانست کار بسا البسهٔ جوراجور را نموده، با بردوش کشیدن آبروی ظاهری مرد را از حیث لباس که چه چیز در زیر آن بر تن دارد حفظ نموده، همچنین پوششی بر روی بسا پنهان کاری ها و معایب که در زیر آن می توانست از حوائج خانه تا می و لوازم طرب را حمل و ننگ آنها که عارشان می شد وسائل منزل را از نان و گوشت و مثل آن دست گرفته ببرند دور می نمود، اگرچه دستور بود لوازم خانه را با دست خود حمل بکنند تا کبرشان کم بشود.

از دیگر خواص عبا ایجاد وقار برای پوشنده بود بشرطی که عبائی درخور پوشیده باشد، از این رو دقت در امر قبا از جنس و رنگ و دوخت از ضروریات بود هرچند به دیگر ملبوس توجه نداشته باشند، مگر در عدم استطاعت و از این رو

عبادوزی مورد حاجت عموم، از آن که عمامه یا کلاه بسر داشته باشد و آن که عبای بازاری یا خاقانی (بهترین) بتن بکند.

پارچه ودوخت عبا

جنس عبا نوعی مخصوص بخود بوده به نام (پارچهٔ عبائی) که اکثراً در داخل و بوسیله کارگاههای دستی و از جنس پشم و به صورت (قواره) توسط (شعر باف)[1]ها بافته می شد، که البته خوب و متوسط و بد و بازاری و اعلا داشت که به نسبت، قیمت هایشان هم فرق می نمود و بهترین عبا اول عبای (نائین)[2] با بافت لطیف و ضخیم و برشته برای زمستان و دوم عبای (نجفی) در بافت نازک الکی جهت تابستان. عبای نائین که غرض از هر عبا قوارهٔ آنست اعلاهایشان از کرک لطیف و ریز باف و مانند مخمل با دست کشیدن (خواب و بیدار)[3] می گردید و عبای نجفی معمولاً از پشم شتر که اعلاهایشان از پشم شتر جوان و متوسط هایشان از شتر پیر و کلاً عبائی تشریفاتی و پوشیدن آن از جهت عادت و مانند کلاه از ضروریات که مرد بی عبا خود را مانند مرغ (کُل)[4] و بلکه عریان می نگریست، در آن حد که این نه عبائی بود ساتر و نه اینکه لزوم گرم کردن پوشنده اش باشد و نه حاملین اشیاء را از نازکی بتواند حفظ از ننگ و (عار)[5] بکند.

عبای خوب اول پارچهٔ آن بود که نباید در نشست و برخواست و حتی در (مچاله)[6] کردن و روی آن نشستن (چروک) بشود و دوم دوخت آن که فراخ و آزاد و خوش دوخت و درزهایش بدون چین و چروک و ناهمواری باشد، و در آخر که قیچی در قوارهٔ آن بکار نرفته یعنی مانند سایر ملبوس امثال قبا روی برش (الگو) انجام نگرفته باشد و از یک قوارهٔ آن که از وسط دو نیم بشود بتوان عبای کامل بدست آورد، بی آنکه کم و زیاد آن احتیاج به قیچی پیدا کند و در آخر اینکه در پوشیدن از

۱. پشمینه باف.
۲. نام شهری که شهریتش به وسیلهٔ پارچه بافی اش از شال و عبا شناخته می شد.
۳. موج. تغییر خواب و رنگ دادن. روشن و تیره، یا بی برق و براق شدن پارچه با دست کشیدن، که این حالت زیادتر در مخمل به چشم می خورد.
۴. مرغ دم بریده.
۵. عیب. شرم. در شأن خود نداشتن. خجالت کشیدن.
۶. بهم فشردن.

طرف دامن گرد و چرخی و از جهت یقه صاف و آراسته و از حیث آستین آزاد و فراخ و بلند و در مجموع چنان باشد که چون چوب در آستین‌هایش نموده آو یخته بدارند تشکیل مربعی مستطیل بدهد.

عباهای خوب درزهایشان با نخ محکم و ابریشم و بوسیلهٔ دست دوخته می‌شد، همراه قیطان‌دوزی‌های لبه‌های یقه و جلو دامن و دور آستین و در بعضی که زردوزی‌ها و نقره‌دوزی‌هائی بعمل می‌آمد و عباهای متوسط فقط قیطان‌دوزی اما با دست و نخ خوب، در حالیکه عباهای بازاری نه‌تنها قواره‌هایشان از جنس وسط و پارچه‌های معمولی از شالهای نخی و پشمی و مانند سایر البسهٔ بازاری تا کمتر پارچه ببرد بُرش خورده دوخته می‌شدند، بلکه لزوم فراخ بودن آنرا از نظر دور داشته فقط ریخت عبا می‌گرفت، در این معایب که در همان نشست و برخاست‌های اولین چین و چروک و درزهایش شکافته لازم به دوباره‌دوز می‌آمد، چه همگی نه‌تنها با چرخ دوخته می‌شدند، بلکه ارزانترین و سست‌ترین نخ‌ها هم در آنها بکار می‌رفت، از آنجا که دوختشان را کنتراتی و مزدی و دسته‌ای می‌دادند و واضح است کاری که مزدی و (کارکیردی)[1] و (بزن و برو)[2] باشد بهتر از آن نمی‌شود.

سرتوپ ته توپ

البته تقلبات در عباهای بازاری منحصر به دوخت و کم گذاشتن از پارچه نبوده بلکه بافندگان پارچه‌های آنها را نیز در بر گرفته با هر تنزل دادن قیمت از طرف تاجر یا دوخته‌فروش که روال معاملاتشان بود آنها هم وادار به کم گذاشتن از جنس و کار شده بر اینکه نخ نازک‌تر و (وسط)تر کار کرده شل و بد و بی‌محتوا تحویل بدهند، که یکی از آن کم گذاری‌ها و تقلبات، پس از نامرغوب نمودن نوع جنس و بافت (سرتوپ، ته توپ) کردنشان بود که سرتوپ یعنی سرقواره را که در پیچیدن و طاقه کردن به زیر دست مشتری نظرگیر و خوب و بدشان معلوم می‌شد سفت و ریز و محکم و خوش کرک ببافند و هرچه به کمر و پائین توپ یا قواره برسد شل وکم کار و کم کرک و نامرغوب، اگرچه این (سرتوپ، ته توپ) بودن به عبا و قواره‌های امثال

۱. کارمزد. مزد در برابر کار.

(نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد)

۲. بی‌توجه بودن به خوب و بد کار. تنها نظر به تحویل دادن و دریافت اجرت یا قیمت آن بودن.

آن محدود نگردیده کل دست‌باف‌ها را در بر می‌گرفت، بطوری که چون قواره را باز کرده روی هم برمی‌گرداندند بافت سرش با تهش تومان به تومان فرق می‌نمود، تقلبی مثل دیگر تقلبات که اگر صورت نمی‌گرفت عامل آن نمی‌توانست راحت بخواب برود!

چنانچه گفته شد عبا به دو نوع بود، زمستانی و تابستانی از ضخیم و نازک و ضخیم‌هائی که از ضخامت و استحکام و قدرت پارچه کاملاً مانع نفوذ سرما به پوشنده می‌گردید، تا آنجا که یک عبای زمستانی می‌توانست هم کار عبا و هم کار پالتو و هم کار پوشش امثال لحاف بکند. چنانچه در زمان عبا اصولاً کسی لباسی به نام پالتو نمی‌شناخت، مگر دیپلمات‌ها و آنها که نباید عبا به تن بکنند.

عباهای تابستانی که با بهاره و پائیزه‌شان فرق نموده کمی کلفت‌تر از تابستانی می‌آمد عبارت بودند از عباهائی نازکِ الک، یا غربال مانند که البسهٔ زیر کاملاً از رویشان نمایان می‌گردید، در رنگهای روشن از قهوه‌ای و کِرم و شیری تا سفید که باز بهترین آنها پارچه‌ها و قواره‌هائی بود که برایشان از بغداد و نجف می‌آمد و نامرغوب‌هایشان آنها که وسیلهٔ عبابافان داخل بافته می‌شدند.

زیور تأثیر عبا

برای عبا نیز زیورهائی در نظر گرفته می‌شد مانند گلابتون‌دوزی از نخ‌های طلا و نقره و نیز مرواریددوزی و زردوزی و شرابه‌دوزی و امثال آن که به شخصیت پوشنده مربوط می‌گردید، از جلفی و وقار برای جوانان و سالخوردگان، و عبا برای اهل منبر و ذکر مانند ملا و مدرس و روضه‌خوان و مداح و نوحه‌خوان و قرآن‌خوان و تلقین‌خوان که واجب اولیه که بدون آن نه دهانشان باز شده نه کسی اعتنایشان نموده پذیرایشان می‌شد، و از این‌رو هیچ منبری نمی‌توانست بدون عبا بوده، اگرچه آنرا در دو سه شغله بودن لازم باشد تا خارج مجلس منبر به زیر بغل بزند.

همچنین وسیلهٔ حمل مشک و(کُپ)[1] شراب و تار و طنبور و ساده و ماده که بدست و بغل و کول گرفته به صورت بار بخانه ببرند و هنگام تبرک کردن مریدان و نذرمندان که به زیر آنشان بکشند و رمال‌ها و دعانویس‌ها و جن‌گیرها که در زیر آن

۱. بر وزن رُب یا خب به ضم راشیشه‌ای بزرگ شکم‌دار با دهانه‌ای گشاد و دور لبی کلفت کنگره‌دار برای جای ترشی.

جادوی مشتریانشان را باطل و جنشان را گرفته شیرینشان کنند!

شمس و مولانا

در سِرّ پوشی عبا داستانیست از ملای رومی و شمس تبریز که در امتحان (سرسپردگی)[1]، شمس از رومی می‌خواهد تا نزد فلان ارمنی رفته (غرابه)[2]ای شراب برایش خریده سردست یعنی بیرون عبا گرفته بیاورد، و ملا تا هم اطاعت کرده از امتحان قبول بیرون آمده هم آبروی خود را حفظ بکند شراب را گرفته زیر عبا می‌کشد و چند قدمی از دکان ارمنی نگذشته بود که‌تنه‌اش به کسی خورده شیشه در بغلش شکسته بویش فضا را اشباع و مردم را جمع می‌کند!

بطوریکه افسانه آورده است ملا در آن حد اعتبار روحانیت و علم بوده که دو هزار مجتهد در شاگردی داشته، علاوه بر اسم و آوازهٔ فضیلت و تقوایش که معروف بوده است و لذامولاناو شراب! و غلغله بر پا شده، از (شیخ ریائی) بودنش قصد جانش می‌کنند و در این هنگام شمس رسیده با (تأثیر نَفَس) او را دریافته[1]می‌گوید سرکه بوده نه شراب و جمعیت را وادار به بوئیدن نموده همه آنرا سرکه می‌یابند و به این صورت جانش را از خطر رهانیده می‌گوید، من قصدم از این فرمان آزمایش تو نه شراب بوده که تا چه حد می‌توان به اطاعت وارادتت واثق باشم و اول ضرر تخلفت اینکه اگر مکشوف و به عَلَن می‌آوردی هم مردم ملاحظه‌ات را که شکستنی داری نموده تنه نمی‌زدند و هم فضیحت نمی‌شدی و در این صورت (هذا فراق بینی و بینک) یعنی نه دیگر من نه تو و از نظر غایب و باعث شعله‌ور شدن زیادتر آتش اشتیاق مولانا و بقیهٔ ماجرا می‌شود.

۱. سر سپردن اصطلاحی است میان دراویش در معنی تسلیم محض شدن به پیرو مراد تا آنجا که حتی در فرامینش از سروجان نیز مضایقه نخواهند داشت.

۲. شیشه‌ای بزرگ شکم‌دار مانند کپ، با در و گردنی کوزه مانند و لب دهانه‌ای کلفت ناهموار برای جای سرکه و آبغوره که دورش را پیزر (پوشال) می‌گرفتند و دوغی‌ها و آب‌زرشکی‌های دوره‌گرد که از ته و گردن آن تسمه کشیده به گردن انداخته با کاسه آب پر یخی که به دست می‌گرفتند دوغ و آب زرشک داد می‌زدند.

مندیل پیچی

مندیل نام دیگر عمامه و دستار می‌باشد و آنچه را که از پارچه و دستمال بر دور سر پیچیده یا بسر بگذارند. کلاه یا سربندی که با ورود اعراب به ایران راه یافته از روی (چپیه، اگال) آنها برداشت شده صورت کلاه یافته است. ملبوس ایرانیان تا قبل از هجوم اعراب از کلاه تا کفش تقریباً به گونه‌ای بوده که امروزه ارو پائیان از آن استفاده می‌کنند، با اندک اختلافی در نوع دوخت و پیرایش در عدم نقاب یا لبه در کلاههایشان و یقه در کت و پیراهن و پالتوها و (دو بل)ی که لب پاچه‌های شلوار می‌دهند.

لباس ایرانیان باستان

ملبوس رسمیشان عبارت از پیراهن و (ردنکت)[2] مانندی در پوشش بالای بدن و شلواری متناسبِ متوسط بین تنگ و گشاد و کلاهی به صورت کلاههای پوستی و نمدی و البسهٔ دیگر افرادشان مطابق شئون و سنت‌های قومیت بهمین گونه که هم امروز در میان قبایل یافت می‌شود، از سردسیرنشین و گرم‌سیرنشین و آنچه آب و هوای سرزمینشان ایجاب بکند. پس عمامه صورتی از سربند یا سرپوش اعراب بوده، بهمان گونه که پیراهن‌های بنام (قمیص) قبا و ردای ایرانیان گردید، با تغییراتی که

۱. دریافتن یعنی دستگیر شدن. یاری و مدد دادن. از مهلکه رهانیدن.

۲. لباسی از کت بلندتر و از پالتو کوتاهتر.

در دوخت و پیرایه‌های آن بعمل آمد، در دو واقعه؛ اول تحمیل فرهنگ عرب که همراهشان آمد، از زبان و آداب و رسوم که البته تغییر لباس نیز از شمول آن بود و دیگر رنگ‌پذیری یا مصلحت‌بینی و یا پسند و پذیرش خود ایرانیان و بهرصورت که توانست رسمیت یافته جا باز بکند و فضلا که جهت تقرب به ایشان رو به زبان عرب آوردند.

اگر فردوسی زیادتر از هرچیز در خلق شاهنامه در بیت (بسی رنج بردم در این سال سی، عجم زنده کردم بدین پارسی) به زنده کردن زبان فارسی فخر می کند به این جهت است که هنوز بیش از سه قرن از ورود اسلام به ایران نگذشته بوده که حتی دو تن که به لفظ فارسی تکلم کنند دیده نمی‌شدند.

در این حالت زبان عربی بجای زبان فارسی آمد و قمیص و (ردا) جانشین البسهٔ ملی گردید و (چپیه، اگال)[1] به صورت عمامه درآمد و رنگ سبز و سیاه وابستگی های به خاندان رسول خدا (ص) و خلفای عباسی گردید. رنگ سبزی که از رنگ پارچه (رو پوش) پیغمبر (ص) و لون طرف توجه او اخذ شده نشانهٔ همخونی و همبستگی با پیامبر معلوم شده، رنگ سیاهی که نسبت با خلفای عباسی پیدا نموده از عقبات ارکان آنان بشمار آمدند و باز رنگ سیاهی که از سر پوش ولایتعهد مأمون یعنی امام رضا (ع) که خواه‌ناخواه مجبور به تبعیت از رنگ لباس و عمامهٔ خلیفه‌اش یعنی مأمون بود در دنبالهٔ رنگ سبزعلامت‌سیادت[2] و (شیر را بچه همی ماند بدو، تو به پیغمبر چه میمانی بگو) گردید، تا امروز که معتبرترین تن‌پوش و سر پوش می باشد.

باید گفت که بیش از دیگر نقاط ایران خراسانیان به این ظواهر گرو یدند،

۱. چفیه عگال نیز گفته‌اند و عوام که آنرا چپیه ارگال می گفتند، دستمال بزرگی که دو تای لچکی نموده بسر بسته رو یش اگال می گذارند. سر بندی همراه قبای عربی که هر از کربلا برگشته باید به آن ریخت وارد بشود و همچنین سر پوش و تن‌پوش تعزیه‌خوانان هنگام خواندن تعزیه.

۲. پیامبر اکرم صلوات‌الله را پارچهٔ سبزی از یمن به هدیه آوردند که مورد توجه حضرتشان واقع شده آنرا ملحفه مانند رو پوش ساختند. رو پوشی که در شب فرار (هجرت) از مکه آنرا علی علیه‌السلام بر سر کشیده در بستر پیغمبر خوابیده مخالفان به گمان وجود پیغمبر در زیر آن اغوا شده چندان منتظر بیدار شدنشان ماندند تا حضرت توانست از مکه دور بشود... رنگ سبزی که بعدها در ایران به نشانهٔ عمامهٔ پیغمبر برای بعضی از سادات سر پیچ و کمر پیچ گردید، در حالی که در تاریخ سر پیچ یا عمامه یا کمربندی باین رنگ از جنابشان نیامده است.

یکی از جهت زیرکی و موقع‌شناسی و دیگر بودن پایتخت دوم عباسیان در خراسان که ناگزیر آنان را به شوق قرب و نزدیک شدن به دستگاه خلافت مجبور به تبعیت از صورت و سیرت آنان می نمود، چنانچه اکنون نیز روستائیان آن مناطق دارای سر پوش عمامه مانند و قبا و ردایشان همان قبا و ردای عباسیان می باشد.

در بیّنهٔ تاریخ که دیگر مهاجمان و تسلط یافتگان را اول پذیرنده مردم خراسان بوده که مصلحت را مقدم می داشته می گفته‌اند (گر تیغ برکشد که محبان همی زنم، اول کسی که لاف محبت زند منم)!

شهر قم نیز از دومین مناطق استفاده از عمامه و قبا بوده و هست از آنجا که شهری است مذهبی و مرکز علوم اسلامی و ملزوم آنکه اهل اینگونه علوم نیز ملبس به لباس عربی وهمگون البسه و ظواهر آنان باشند، لباسی که تنها نشانهٔ علم و دانش اسلامی بوده بدون آن عالم پذیرفته نمی باشند.

مرکز مندل‌پیچ ها

مرکز مندل‌پیچ ها در تکه بازاری منشعب از (بازار صحافها)[1] به طرف بازار دوخته‌فروش ها[2] بود که بهمان نام معروف شده بود و عمامه‌ها که به انواع و رنگ های مختلف از سبز و سیاه و سفید و زرد شیرشکری در پُرکار و کم کار برای افراد و شئون مختلف و نوعی عمامهٔ سبز و سیاه که بر روی (فینه)[3]های سرخ و سیاه پیچیده می شدند و عمامه‌ای خودپیچ که صاحبانشان بسر بسته احتیاج به عمامه‌پیچ یا مندیل‌پیچ پیدا نمی نمود.

عمامه های خودپیچ شامل بود بر عمامه هائی به اندازه‌های کوچک که طلبه های تازه محصل بطور نامنظم بسر می بستند که یا از عدم استطاعت و یا از حقارت مقام عرقچین نیز که باید عمامه بروی آن پیچیده بشود از آن حذف بوده فرق

۱. بازاری شرقی غربی از سه راه بازار مسگرهای قبل و نقره‌فروشهای بعد به طرف در شرقی سبزه‌میدان.

۲. بازاری منشعب از سه‌راه بازار ارامنه که کاروانسرای ارامنه در آن بود و یکی از راههای شمالی تیمچهٔ حاجب‌الدوله به طرف ابتدای بازار اروسی‌دوزها (کفاشی ها).

۳. کلاهی نمدی استوانه‌ای شکل با دهانه‌ای بازتر از بالا، با طاقی تخت و منگوله‌ای به رنگ های مختلف از سیاه و سفید و سبز و سرخ که از آن آویخته سرش به زیر عمامه یا سر پیچ آن می‌رفت، کلاهی آمده از مصر و عثمانی (ترکیه).

سرشان از آن هویدا بوده تنها دور سرشان را می گرفت و دوم عمامه هائی بهمین صورت اما با عرقچین و بزرگتر اما شوریده که علمای متزهد بی اعتنا به اسم و مقام و دانشمندان واقعی و فقها و مدرسین معزز بر کنار از مسائل دنیوی بر سر می بستند و عمامه هائی هم بهمین گونه اما بزرگتر و بعضی تا حد جلب توجه و (صورت غیبت)[1] شدن عده‌ای دیگرشان داشتند که علمای دولتی و روحانیون مشکوک شناخته شده می گفتند مأمورین اجانبی هستند که روحانی نما ساخته شده عاری از دانش و تقوا بوده از جای دگر آب می خورند.

عالم کوتان و روحانی نماهائی با عمامه های سست پیچ بزرگ در نشانهٔ بزرگی علم و منزلت و اینکه هرچه مقام و نامشان زیادتر بهمان اندازه حجم عمامه هایشان بیشتر و در بعضی تا به اندازهٔ یک بغچهٔ بزرگ که به بغل نمی آمد و دست راستشان که برای بوسیدن از آستین عبا بیرون گذاشته می شد.

پس از اینها عمامه هائی بودند که برای وعاظ و روضه خوانها و پامنبری خوان ها و مداح ها پیچیده می شد که به‌قُرب ظاهرشان افزوده در انظار و منابر جلوه بکنند و بدست مندیل پیچ ها پیچیده می شد در عمامه هائی از بیست تَرک تا شصت ترک و آنهائی که بدور فینه های سرخ و سیاه پیچیده می شدند.

بیست و کمتر ترک هایشان برای روضه خوانهای کم اسم و رسم روضهٔ یکی دهشاهی یک قران بخوان و قاریان و تلقین خوانها و از آن بهتر تا شصت ترکه برای منبری های اسم و رسم دار و مخصوصاً سروشکل دار و وعظ منبر پنج قران یک تومان و روضهٔ دو سه قران بخوان و آنهائی که می خواستند با قیافه و سر و بر آراسته و گریهٔ زنها را درآورند و آنهائی که با زیبائی صورت و اندام برازنده و آواز و صدای دلنشین نزد بانوان در چهرهٔ حضرت حسین و حضرت عباس قرب و منزلتی داشته برایشان دستمال، بغچه بسته های نقل و آجیل و پیراهن زیرشلواری، عباقبائی و مثل آن فرستاده شده یا حضوراً تقدیمشان می شد.

گروه وعاظ و روضه خوان و حتی مداح و نوحه خوان نیز خوش نام و بدنام داشتند، از وعاظ مردمی ی بی نظر قابل احترام و ناصحین پاکیزه خصال، که اگرچه

۱. عمل و رفتاری که افراد را وادار به غیبت کردن بکند، در این دستور اخلاقی که نه کسی باید غیبت کرده نه مردم را دربارهٔ خود با امور نامناسب وادار به غیبت بکند.

اجرت منبر می گرفتند، لاکن هرگز از جادهٔ مستقیم عفاف و پند و موعظه و مسائل شرعی و سخنان قرآن و حدیث و مطالب مربوط به تزکیه نگذشته راه خود رفته کار خود می کردند، و وعاظی ساخته و پرداخته شدهٔ حقوق بگیر از دولت و واسطه های خارجی و سفارتخانه ها در رابطه با سیاست بازی ها و تحریک و تفتین تا چه زمان مأموریت یافته انجام وظیفه بکنند و روحانی وعالم و واعظ نماهائی هم که مقلد و مرید و دنبال روشان زیادتر از دستهٔ اول بوده که گفتی مریدانشان هم ساختگی و به انگشت دگری جمع می شوند! چه عالم و روحانی ای شناخته شده، عمری براستی و درستی به هدایت مردم بوده اگر معطل نان شب نبوده مرید و مطیعی هم نداشته، نشناخته‌ای از گرد راه رسیده صدها و هزارها مرید و مطیع یافته آوازه‌اش پخش هر کوی و برزن شده پس از چندی اثری از او دیده نشده بود!

عمامه شصت ترک

در میان عمامه های اعلای (شصت ترک)[1] پیچ اواخر باب شده بود تاجی هم از جلو عمامه بالا می بردند و یکی دو تنشان که جهت جلوهٔ زیادتر آن در بالای منبر دانهٔ قیمتی ای هم از یاقوت یا زمرد به آن می زدند، همانهائی که با قامت (اَبَ الفضلی)[2] و سیمای یوسفی و صوت داوودی چندانکه صدا به روضه بلند کرده علی اکبر و ذوالجناح بی صاحب را به میدان می آوردند ضجه و فریادزنان تکیه و حسینیه را بر سر می گرفت و غش و ضعف کرده هائی که لازم به مال و وامال و

۱. غرض از تَرک لب برگردان ها و پیچ و تاب هائی است که در پیچیدن به عمامه بدهند و شصت ترک آن که بهترین و ظریف ترین کار در پیچیدن آن بکار برده شده تا شصت پیچ و خم و لب برگردان به آن داده بشود.

۲. حضرت عباس با چند نام مانند عباس. حضرت عباس. ابوالفضل. قمر بنی هاشم. ماه بنی هاشم. سپهسالار کربلا. سقای کربلا. علمدار حسین. پسر ام البنین. دست بریدهٔ کربلا شناخته می شد و از جمله که اب الفضلش می خواندند و این اسم در مواقع سینه زنی و هیجان آخر سینه زدن بکار می رفت که سینه زن ها صدا وفریاد به آخر رسانیده، یا اب الفضل یا اب الفضل می گفتند، و قامت اب الفضلی از آنکه او را بلندقدترین و خوش قامت ترین مردان بنی هاشم دانسته، یکی از روضه خوانها که بعدها واعظ شده نام سلطان الواعظین گرفته با ریش بلند و قد رسا و منظر خوش سوار اسب بلند می گردید اب الفضل دوم لقب گرفته، تنها کافی بود به منبر رفته صدا به روضه بلند کرده که زنها برایش خودکشان بکنند. غیه ها و شیون هائی که سر داده صدایشان محله را پر کرده چون پیچه و رو بنده از رو یشان کنار رود نم اشکی به چشمشان ننشسته هم بخاطر دل خوش داشتن گو یندهٔ طرف محبتشان باشد!

گلاب و قَنداق (قند داغ ــ قند آب) می‌آمدند، درحالیکه همان روضه را بلکه بهتر و صحیح‌تر روضه‌خوان جلوتر از او خوانده صدا از ندای هیچیکشان برنیامده بود!

گرم کننده بازار روضه‌خوان

گریه و شیونی که مشوق و گرمی بازار روضه‌خوان و مرثیه‌خوان بوده باید زنان شوق و گرما بدهند و از تفاخرشان بر یکدگر این که در پای منبر فلان چند زن غش کرده از مجلس بَهْمان صدا برنیامده است! در وسیلهٔ اولیه‌اش یعنی عمامه که بدون آن صدا از کسی برنیامده در بودن و خاصه مرغوبیتش که دیده به جمال صاحب آن افتاده از درخواستش به گریه که بگوید: خواهران، مادران! عزای عزیز زهرا و ساکت نشسته‌اید؟! فریاد از جگر برکشیده موی سر و گیس کنده، سینه کوبیده غوغا و فغان بلند کرده مجلسی به مجالس روضه‌خوان که (مجلس همه یک طرف مجلس فلان یک طرف) زیاد بکنند.

عمامهٔ دیگری هم از همین نوع بود که باید محکم و مطمئن که باز نشود پیچیده بشود، برای وقتی که روضه‌خوان در تنگی قافیه یعنی کمی احساس و جوابگوئی پامنبری افتاده بخواهد حیله بکند. حیله‌ای که عمامه از سر برگرفته زنها را تحریک و تهییج به فریاد بکند، یعنی آخرین تیری که روضه‌خوان از ترکش می‌کشید. عمامه‌ای به نشانهٔ عمامه‌ی از سر افتادهٔ حسین در گودال قتلگاه و در اینوقت بود که دیگر سکوت جایز نبوده باید فریاد بکشند، و عمامه‌ای که زیادتر توسط روضه‌خوانهای پیر بی‌سر و شکل از سر برداشته می‌شد چه بغیر آنها را حاجت نمی‌افتاد و عمامه‌ای که چنانچه گفته شد در از سر برداشتن و حرکت دادن بطرف مستمعین باز نشده مقاومت بکند، چه باز شدنش که چه‌بسا فضیحت‌ها آورده مسبوق به سابقه شده بود![1]

۱. روز عاشورائی شیخ زلزله نامی که اسم زلزله‌اش از شوری بوده که در مجالس می‌افکنده است در مسجد جامع هنگام تهییج مردم که عمامه از سر برگرفته تکان می‌داده است عمامه‌اش باز می‌شود و از دستپاچگی جلوگیری از باز شدن بقیهٔ سرش به دستش مانده باقی‌اش گشوده فرو می‌افتد و یک نفر دو یده آنرا شروع به جمع کردن نموده، تا آنرا پیچیده تقدیم بکند سر طرف آخوند را هم به طرف می‌کشد و از آن‌سو که شیخ می‌خواسته خود گرفته بپیچد و کش و واکش شروع شده به هیچ وجه روضه‌خوان نمی‌تواند آنرا از دست وی خارج کند تا آنجا که عصبانی شده بدون توجه به مجلس و موقعیت خواهر و مادرگویان به طرفش می‌شتابد که مسجد شلیک قهقهه می‌شود!

دیگر پیچیدنی‌هائی که دور فینه پیچیده می‌شدند به نام مندیل که شغل مندیل‌پیچی از آن مُسمّیٰ شده بود. عمامه مانندی اما نازک در چندلا که از دو سه انگشت از بالای فینه شروع شده به یک انگشت و بعضی تا لب فینه می‌رسید. غالباً از پارچه‌هائی به رنگ سبز یا سیاه، به نشانهٔ سیادت برای مداح‌ها، و عمامهٔ دیگری از پارچهٔ شیرشکری[1] برای غیرمداح‌های مثل کسبه و از مکه و کربلا برگشته‌ها و بعد از آن عمامهٔ شیرشکری برای تجار و بازاریانِ حتماً حج گذارده که شبیه عمامهٔ روضه‌خوانها پیچیده بشوند.

رنگ عمامه‌های اهل علم و منبر از دو رنگ سیاه و سفید خارج نمی‌شد و رنگ سبز که دور فینهٔ سرخ بسته می‌شد[2] برای مداح‌ها و بچه سیدها، اگرچه اهل ذکر و منبر نبوده باشند و رنگ سبز که برای همین افراد بر روی فینهٔ سیاه به علامت طباطبائی (پدر و مادر سید)[3] و یا مخالف آن یعنی سیاه که بر روی فینهٔ سبز بسته می‌شد و اواخر که نوحه‌خوانهای غیر سید دستور پیچیدن پارچهٔ سفید بر روی فینهٔ سرخ یا سیاه می‌دادند که مورد پسند واقع نشده آنرا به عرقچین و عبا تبدیل کردند و سنت شده باقی ماندند و دو سه شغله‌هایشان که عرقچین و عبا را زیر بغل نهاده جلو در حسینیه یا خانهٔ صاحب عزا ملبس می‌شدند.

اندازهٔ عمامه‌ها و عرقچین صاحبانشان بود که عمامه‌پیچ همراه پارچه‌اش که از ململ ریزباف لطیف سفید یا رنگ کرده بود می‌گرفت و طرز پیچیدنش آن که روی تشکچه نشسته یک پا را به زیر و یک پا را ستون نموده عرقچین را روی زانو نهاده شروع به بستن می‌نمود. معمولاً سر پارچهٔ عمامه را به شب‌کلاه یا عرقچین با

۱. پارچه‌ای از کتان سفید که رویش کاموادوزی زرد شده یا بافته‌اش از خارج می‌آمد.

۲. سبز و سرخی را که طبق روایات جعلی از روی قبای حضرت حسن و حسین گرفته، چه می‌گفتند حضرت حسن قبای سبز می‌پوشیده، حسین(ع) سرخ در بر می‌کرده، و صورتی دیگر که حضرت حسن با زهر شهید شده سبز استفراغ کرده، حسین در خون غلتیده بود.

۳. تصوری جاهلانه که ربطی به سیادت و پدر و مادر سید بودن پیدا نکرده، نوشته‌اند طباطبائی گرفته شده از لفظ اسمعیل ابن ابراهیم ابن حسن ابن علی علیه‌السلام می‌باشد که در تلفظ، حرف طا را قاف می‌گفته ادای لفظ طبن نمی‌توانسته، در دو روایت، یکی این که در کودکی پدرش از او نظر لباس عید جو یا شده وی از فرط شوق به جای قبا آورده آنرا مکرر و قباقبا می‌گوید و دیگر این که در بزرگی از نوکر خود که بگوید طباکه امروزه معنی قبا می‌دهد بیاورد قباقبا می‌گوید و طباطبا نامیده شده فرزندانش طباطبائی خوانده می‌شوند.

دوختن لب و لای اول وصل نموده، سپس دنبال کرده، در سفارشی ها و پراجرت‌ترهایشان که با هر لا و پیچ و تاب لب پارچه را از درون و بدون آن که دیده بشود یکی دو کوک نازک زده، پیچ دور بعد و بعد را انجام می دادند. چین و شکن ها و لب برگردانهائی در نیم و یک بند انگشت فاصله و ظریف کاری و سلیقه هائی که در آن بکار برده، از لب عرقچین که آنرا کلفت گرفته به طرف بالا نازک نموده پیچ و تاب هایش را از جلو به دو طرف می دادند و خصوصی هایشان را چهارطرفه. مانند گلی که در حال باز شدن باشد می گرفتند و چنانچه گفته شد دستوری هایشان را از جلو، (جقه)[1] مانند لبه‌ای افشانِ پرچین بالا می بردند و این همان جقه‌ای بود که به آن سنجاق جواهر از یاقوت و زمرد می زدند. عمامه هائی که حداقل در هر پانزده روز و یک ماه باید باز و شسته پیچیده بشوند که نظافت عمامه حرمت صاحبش بود و از این رو کاری بود که تقریباً تأثیر فصل و کسادی نمی گرفت.

اجرتشان از دهشاهی یک قران تا چهار پنج قران بود و نوع اخیرشان فقط چند سفارش درماه که اجرت قابل توجه می گرفت، با اینهمه کم فایده برای مندیل پیچ که تقریباً هرکدام یک و یک و نیم روز کار می برد که باآن می توانستند چند عمامه و فینه تمام بکنند. از میان پانزده بیست دکان بازار تنها دو عمامه‌پیچ بود که از عهده اینگونه عمامه برمی آمد و آنها هم در اثر دستگیری کار یا آنرا برای زمان فراغت گذارده یا برده در خانه می پیچیدند. دو دکانی یکی از جهت ظرافت کار و دیگر بخاطر خوش دستی و باشگونیشان که به آن معروف شده بودند. خوش دستی ای که به تصادف یا عقیده با عمامه هایشان صاحبانشان جلوه نموده، مجالسشان گرفته از مزایائی بهره‌مند و محسود واقع گشته عمامه‌پیچ هایشان شهره شده بود.

دو دکانی که بقیه غالباً بیکار نشسته آن دو کار از سرشان دررفته بود بلکه آنها هم بتوانند با عمامه هایشان مثل آن دو منبری دیگر (چهره)[2] بکنند. تقلید و حسادتی که میان این جماعت برقرار بوده، حسادتی نقل از روایاتی که از دو گروه و بلکه سه مسئله

۱. نیم‌تاج. زیوری که سلاطین جلو تاج و خلفا جلو عمامه می بستند از پر مانندی شبیه دُم باز کردهٔ کبوتر که از پائین یعنی ضلع باریک مثلث آن به گوهر یا جواهری بند شده بود.

۲. جلوه. توی چشم رفتن. جالب توجه.

اظهار ترس شده، یکی همیّت عرب و دوم حسادت عالم و سومینش هم اگر اشتباه نکنم فتنهٔ فقر.[1] تقلید و رقابت و حسادتی که حتی از راه رفتن و لباس پوشیدن هم تقلید نموده حسادت می کردند، تا آنجا که اگر اهل علم یا عمامه‌ای سرشناس موی جلو سر یا زلف خود از عمامه بیرون و عمامهٔ خود بالا می نهاد در اندک وقتی همه موی جلو سر بیرون نهاده عمامه بالا می بردند، تا آنجا که صاحب مرید غُری که گشاد گشاد راه می رفته همگنان به گمان آنکه گشاد راه رفتن او باعث اسم و رسم و زیاد شدن مرید و مقلدش شده است همه گشاد گشاد راه رفتند!

۱. (ساقی به جام عدل بده باده تا گدا، غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند).

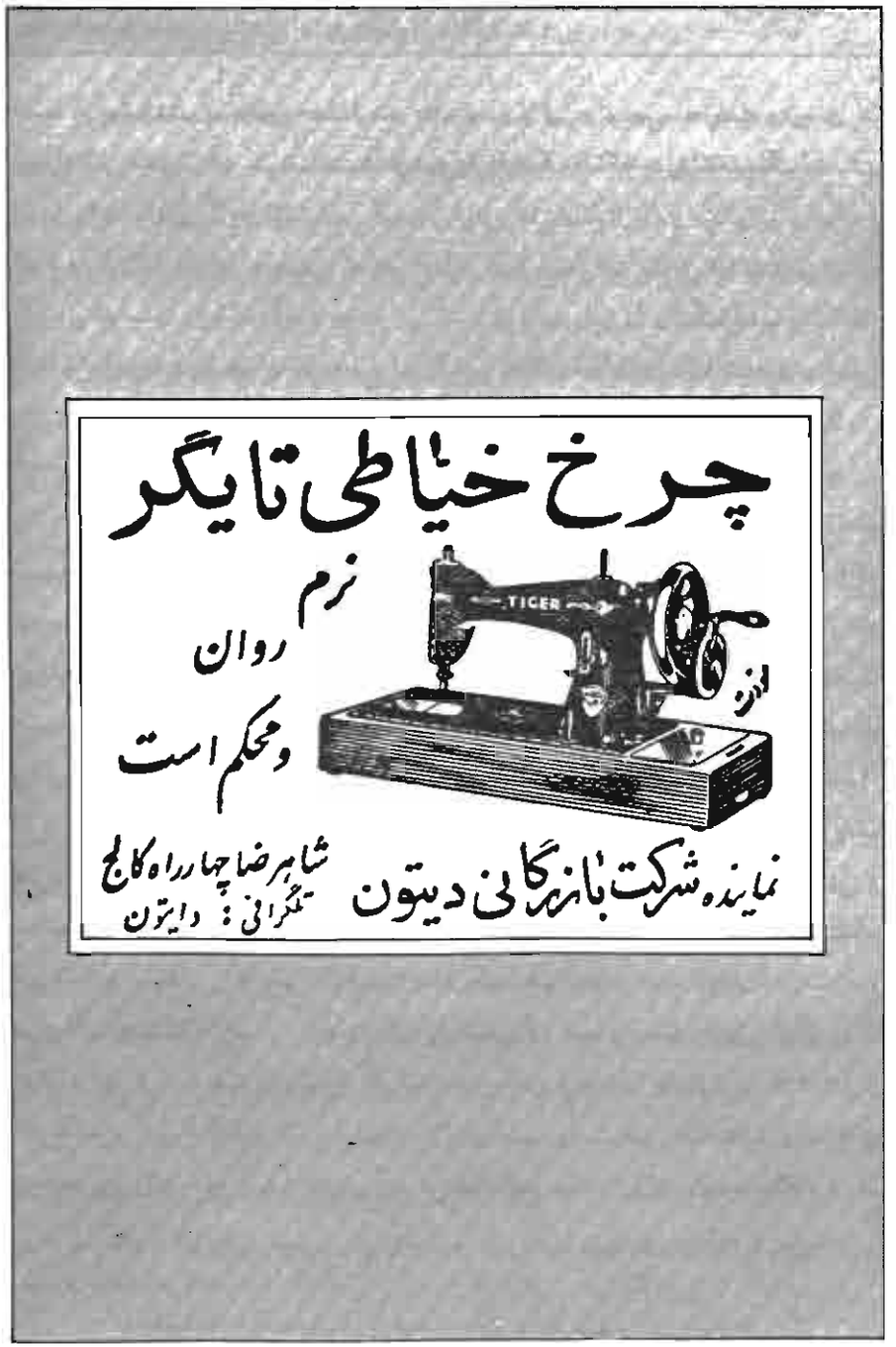

۹۲ ــ چرخ خیاطی ای که در اینجا صورت کمال یافته، پس از ماسوره فشنگی و چرخهای غیر کامل که خیاطها، مخصوصاً خانگی ها را دق‌مرگ می نمود، آمده بود.

خیاطی

خیاطی یعنی دوزندگی و اکثراً به کسانی اطلاق می شود که در کار دوخت و دوز البسه از زنانه و مردانه دست داشته باشند و در این زمان این کار به سه صورت انجام می گرفت.

اول دوزندگان رسمی که دکان و دستگاه آنرا داشته لباس را طبق اندازه و (الگو) و (پرو) و مانند آن می دوختند، و دوم دوزندگان بازاری که محلشان در سراهای (بازار دوخته‌فروشها) بود و البسهٔ بازاری تهیه کرده در اختیار می گذاشتند و سوم زنهای خانه‌دار مطلع که ملبوس خود و اهل خانهٔ خود را می دوختند و اضافه وقتشان را که به دوختن لباس‌های مزدی اختصاص می دادند و تمامشان، در مختصر ابزاری شامل قیچی و نخ و سوزن و ستاره (خط کش) و متر نواری.

خیاط های دکاندار مشتریانشان اعیان و اشراف و رجال و بچه پولدارها و پسر حاجی ها و فکلی مآب ها و (جوجه مشدی)ها و امثال آن بودند که می خواستند سر و شکل و وضع و قیافه داشته باشند، و بازاری‌دوزی ها لباسهائی بودندکه ارزانتر و بی‌دردسرتر تمام شده خواهنده به بازار رفته چند نوع آنرا پوشیده هرکدام به تنش می خورد «یا به تنش می خوراندند!» به تن کرده راه می افتاد، و نوع سوم البسه‌ای که

۱. گفتن و لباسِ غیر اندازه را با دلیل و برهان و زبان‌بازی غالب کردن!

فقط از پوشیدن آن منظور حفظ و ستر بدن بود و لاغیر و توجهی به زشت و زیبای آن مبذول نمی‌شد، از آنِ کم‌بضاعت‌ها و درویش‌مسلک‌ها که چیزی (مترسک)[1] مانند زنها برایشان درز گرفته تنشان می‌کردند، شامل اهل خانه از زن و مرد و پیر و جوان و خرد و کلان، به این دلخوش که هم ارزانتر تمام شده، هم مطابق میلشان بهر اندازه که می‌خواستند برایشان گشاد دوخته می‌شد و از (آب رفتن)[2] و تنگ شدن و شکافته شدنش آسوده بودند، چه نه وسع تهیه لباس اعلای خیاط‌دوز را داشتند و نه لباس بازاری راضیشان می‌کرد که مهمان یک شستنشان بود.

لباسهای بازاری‌دوز

لباسهای بازاری‌ای که با وسط‌ترین نوع پارچه و کم‌اجرت‌ترین مزد دوخت تهیه شده چندان بود که در دکان دوخته‌فروش به تنشان خورده، مورد پسندشان واقع شده یا به آنها بقبولانند و با یک مرتبه نشست و برخواست خشتک شلوارشان از هم دریده چین و سجاف‌های قبایشان از هم گسسته، با یک بالا و پائین نمودن دست آستینشان شکافته، با یک زور و ورزش دیگر اندامشان از هم دریده و در یک شست‌و شو، دامنشان در اثر آب رفتن به کمرشان رسیده آستینهایشان به آرنجشان می‌کشید!

لباسهائی را که از مؤمنین (عرقچینی)[3] ریش (محرابی)[4] تسبیح گردان! خریده، هزار قسم و آیه و پیر و پیغمبر نیز دنبال‌گیر معامله‌شان در خوبی جنس و مرغوبی و استحکام و دوخت آن شده از اولین شکاف آن صد دور تسبیح دشنام بازگشتشان می‌شد! و لباسهائی که پس از خرید حتماً یکبار هم باید در خانه دو باره‌دوز بشوند و برای آب‌رفتنشان هم مرد شصت کیلوئی لباس آدم صد و بیست کیلوئی برگزیند تا مرتبه دوم و سوم هم بتواند از آن استفاده بکند، و چه‌بسا که از ترس آب رفتن و کوچک و کوتاه شدن تا پاره شدن آنرا در طشت رخت نمی‌انداختند و لباس‌های بچه‌ها را، که خود آنها هم بزرگتر می‌شوند پنج ساله را برای دو سه ساله و از آن

۱. لولو یا آلولوی سر خرمن، لباسی را که به تن چوبی کرده جهت ترساندن حیوانات و پرندگان بر سر جالیزها نصب می‌کنند.

۲. کوچک شدن در آب، معمولاً پارچه‌های نخی و نامرغوب در شستن کوچک و تنگ و کوتاه می‌شدند.

۳. یکی از نشانه‌های مقدس‌مآبی، داشتن عرقچین بود که بجای کلاه بر سر می‌گذاشتند.

۴. ریش گرد.

نوجوان هفده هیجده ساله یا (نیمچه مرد)[1]را برای شش هفت ساله بخرند.

لباس‌ها بر مبنای چه اندازه دوخته می‌شدند؟

اندازه برای دوختن لباسهای خانگی یکی لباس کهنه‌های هرکس بود که پهن کرده از رویش برش می‌زدند و یکی بوسیله (وجب)[2] کردن شانه و قد و در همه حال چه با خواباندن لباس قدیم بروی پارچه و یا با اندازهٔ وجب باز هم مقداری جهت درز و سجاف آن اضافه می‌گرفتند و بعد از آن هم از هر طرف سه چهار انگشت برای آب رفتنش جا می‌گذاشتند و در آخر هم باز جهت احتیاط یکی سه چهار انگشت بر قد و پهنایش می‌افزودند و چه دیدنی بود لباسهای اینچنینی زمانی که از دست دوزنده درآمده به تن صاحبش می‌رفت! درست مانند شولائی که بتن درویشی باشد، یا وسط دو قد پارچهٔ عریض را که سوراخ نموده به گردن بیندازند!

لباسهائی که گاهی از بلندی از قد بروی زمین می‌کشید و آستین‌هایشان تا سر زانو می‌رسید که هردو را بعداً تو گذاشته، موقتاً تا آب رفتن اندازه می‌گرفتند و پهنا و ریختشان هم مسئله‌ای نبود که لباس را نه برای زیبائی بلکه برای ستر عورت و حفظ از سرما و گرما می‌پوشیدند!

اموری که در درجهٔ اول از فقر عمومی و دوم از بی‌توجهی به امور مادی و دنیوی سرچشمه گرفته اینطور آموخته شده بودند و سوم بی‌ذوقی و بی‌هنری و اینکه کمتر زن و دختر خانه‌ای بود که به دنبال کارهای فنی و علمی رفته، یا اجازهٔ رفتن به دنبال آنها را پیدا بکند، چه همه خانواده‌ها از پردگیان و زن و دختر خود و از آنجاهائی که آنها می‌باید در آنجاها طلب علم و سواد و مانند آن بکنند بدگمان بوده مانعشان می‌شدند و اگر هم زن و دختری چیزی آموخته بود دانشی بود سرخود و (نگاه بدست ننه کن، مثل ننه غربال کن) و سوای آن نمی‌توانست باشد از آنجا که می‌گفتند ممکن است از راه مثلاً خیاطی و یا مکتب و ملاباجی و مدرسه و مانند آن اینطرف و آنطرف رفته (دسته گل به آب بدهند)، چنانچه زنان و دختران بجز معدودی

۱. نوجوان.

۲. پنجهٔ گشوده ــ از نک انگشت کوچک تا سر شست را که بطور گشوده برای گرفتن اندازه بکار ببرند. (از کرامات شیخ ما این است، شیره را خورد و گفت شیرین است ــ هم کرامات دیگری دارد، برف را دید و گفت می‌بارد ــ از کرامات دیگرش چه عجب، پنجه را باز کرد و گفت وجب).

از تحصیل سواد ممنوع بودند، چه به ایشان چنان فهمانده شده بود که خط و ربط یاد گرفتنِ زن و دختر جز این نیست که برای عاشق، معشوق‌های خود نامه نوشته (کاغذپرانی)[1] بکنند و چه‌بسا که در مجالس نام کسانی را که نوامیس خود را به آموزش سواد فرستاده بودند (جار)[2] زده از عزت و آبرو بیگانه‌اش می‌ساختند، که بله! مثلاً فلان حاجی آقا، یا فکلی‌مآب دختر خود را گذاشته درس بخواند، بلکه از راه آن بتواند کمک خرجی برایش بوده، یا بیشتر سرشناس بشود! و از این قبیل مزخرفات، در (حدیث نفس) و مفهوم اینکه (گدا هرچه در توبرهٔ خود اوست در توبرهٔ دیگران هم همان را خیال میکند) و این فکر غلط که سواد برای زن فحشاء و فساد می‌آورد!

مد و صورت البسه

لباس‌های آنزمان عبارت بود از عبا و قبا و لباده و شلوار گشاد، از پارچهٔ (دو یت) سیاه یا قهوه‌ای برای عموم و شال نخی و پشمی‌ای که بنا بر گرمی و سردی هوا بر روی قبا بدور کمر بپیچند، همراه کلاههای نمدی و پوستی و عمامه (شیر شکری)[3] به صورتی که در فصل کلاه ذکرش گذشت بر سر بگذارند و (گیوه) یا اروسی (کفش) چرمی بی‌بندی که پا بکشند.

قباها

قباها نیز به انواع بود، از جمله قبای (راسته) مخصوص معممین با یقه‌ای ساده بدون لبه و قد تا پائین زانو و بعضی تا مچ پا و جلوی جفت تکمه‌خور و پشت بسته و دو جیب گشاد با دهانه‌ای محاذی چاکهای دوطرف، البته بدون ته که دست از آنطرفش بیرون می‌آمد، در این کنایه که جیب یا (کیسهٔ فلان ته ندارد هرچه بریزی پر نمی‌شود) و در زیر آن در فصول سرما نیم تنه‌ای جیب‌دار یقه (کیپ)[4] که

۱. معاشقه و عشق‌رسانی و رفیق‌یابی از طریق مکاتبه.

۲. آگاه کردن مردم از طریق صدا و جارچی. مرد درشت صدائی بود که دور کوچه‌ها راه افتاده فرمان شاه و حاکم ابلاغ می‌نمود یا اعلام گم شده می‌کرد، مثل (آی حلال‌زاده، شیر پاک خورده، هرکس مثلاً یک خر چنین و چنان دیده، پیدا کرده یک تومان مشتلق (جایزه).

۳. عمامه‌ای شیری رنگ از جنس (شیر پنیر) که کاموادوزی زرد شده باشد ــ شال و عمامه‌ای از این جنس که تجار و بازاری‌ها استفاده می‌کردند.

۴. بسته.

می‌پوشیدند، با نعلینی (زرد)[1] و عمامه که بسر می‌بستند.

قبای دیگری به این صورت داشتند با تفاوت یقه و جیب و لبه‌های جلو، شامل یقه‌ای به صورت هفت (یقه هفت)و جلوی راسته‌ی بدون تکمه که تا پائین می‌آمد و لبه‌هایشان را شال نگهداری می‌نمود و دو جیب گشاد ته‌دار بلند که تا نزدیک زانو می‌رسید.

دیگر (لباده) شامل قبائی کوتاه‌تر با یقهٔ باز هفت تا نزدیک شکم که جلوش با یک تکمهٔ پارچه‌ای و قیطانی که به آن می‌افتاد بسته شده زیر قبای رو می‌پوشیدند.

بعد از آن قبای (سه‌چاکی) یا سه‌چاکه، مشابه قبای بالا در یقهٔ هفت و جلو بدون تکمه و دوچاک که در پهلوهای آن از زیر دهانهٔ جیب به پائین آمده بود، که با چاک جلو دارای سه چاک می‌گردید، و پس از آن (قبای چین‌دار) مانند قبای مذکور با چین‌های ریز پشت کمر که از این پهلوبه‌آن پهلو داده می‌شد و قبای (پنج‌چین) که کمر آن با پنج چین درشت زینت می‌گرفت.

قباهائی که قدشان تا زانو و اندکی پائین‌تر از آن می‌رسید، که قبای سه‌چاکه را روستائیان و کم‌بضاعت‌ها می‌پوشیدند و دو قبای دیگر از کمر چین و پنج‌چین که پوشش جواتان و (جوجه مشدی)[2]ها می‌آمد، با کلاه نمدیِ (نیمچه بختیاری)[3] و گیوهٔ (ملکی)[4] یا کفش (دهان دولچه‌ای)[5] و شالی غیر رنگ آن که به رویش بسته می‌شد و در آخر (اَرخلاق)، لباس نیمتنه مانند با جلو راستهٔ باز تا زیر شکم از ماهوت و مخمل و شال بته جقه‌ای که اکثر رجال و اعیان پوشیده سرتاسر جلو و دور یقه‌اش یراق‌دوزی طلا و نقره شده وقاری مخصوص می‌بخشید. برای طبقهٔ متوسط و فقیر هم که دامن قبا پاکت و دستمال و کیف و ساک خریدشان بود، چنانچه دامن چادر زنهایشان که همین کار می‌نمود.

۱. رنگ زرد را علما برای کفش تقویت کننده قوه باء می‌دانستند!

۲. جوانهای خوش پوش و پسرحاجی‌ها و به ارث رسیده‌های دست به جیب (پول خرج کن).

۳. کلاهی از نمد، کمی بلندتر از نمدی‌های معمولی چسبان.

۴. نوعی گیره، با رو یه‌ای ریز باف و زیره‌ای نازک.

۵. کفش چرمی‌ای بدون بنه و پاشنه بخواب که با پاشنه‌کش به پا می‌کشیدند با دهانه‌ای مانند دهانهٔ دولچه (دلوچه، ظرف آب‌کشی سقاها و پارچ پای سماور).

شال: شال کمر پیچی از پارچه‌های گوناگون ساده والوان و ارزانقیمت و گرانقیمت، از کرباس و متقال تا ابریشم و ترمه و مخمل و امثال آن بود که بدور کمر پیچیده می‌شد، در خاصیت اول جهت بسته نگاهداشتن جلو قبا و ابهت و وقار و آراستگی دادن به پوشنده و دوم برای حفظ شکم و پهلوها و کلیه‌ها از سرماخوردگی و ابتلائات مانند آن که ساده و شوریده، یا منظم و صاف و مرتب و شکیل بسته می‌شد، همراه زینت‌هائی که در خود پارچه از ملیله‌دوزی و کاموادوزی و زر و نقره‌دوزی و مشابه آن بکار رفته، منگوله‌هائی که بر ریشه‌های دو سرش منظور شده از جلو آویزان می‌گردید.

شال‌هائی که جوانها و داش‌مشدی‌ها را زینت و زیور و پیرایهٔ آرایش آمده، پیوست صورت تراشیده و سبیل به طرف بالا، یا از دو طرفِ لب تاب داده که برایشان وقار و مردانگی و دلربائی می‌آورد و سادات و متکدیان را در رنگ سبز یا سیاه وسیلهٔ شناخت سیادت و تکدی که آنان را از تخمهٔ پیامبر دانسته حرمت و اعانتشان بکنند.

قباها در تابستانها روی پیراهن پوشیده می‌شدند ودر زمستانها روی جلیقه‌های پوستی یا یکی دو قبای دیگر و عبا که رویشان می‌کشیدند، یا احیاناً بر روی قبا که (سرداری) به تن می‌کردند.

سرداری؟

سرداری[1]، لباسی قبا مانند بود، با قد بلند تا زیر زانو و چند چین در پشت کمر و یقه‌ای بسته‌ی دو انگشتی و جلوی تکمه‌خور تا پائین و جیب‌هائی همانند جیب قبا اما کوتاهتر و تکمه‌های درشتی که از برنج و برنز و مطلا و نقره و طلا زینت بخششان می‌آمد. لباسی که معمولاً هم از پارچه‌های بهتر و غالباً از ماهوتهای سیاه و قهوه‌ای و آبی و جگری و آلبالوئی انگلیسی تهیه می‌شد و اواخر که شلواری از سر آن به پا می‌کردند. شلواری ساده‌ی بدون دو بل، اما تنگ‌تر و خوش‌دوخت‌ترِ خیاط‌دوز که بعضی را با کمربند می‌بستند.

تنبان

در زمینهٔ شلوار باید گفت این پوشش را سوای خیاط‌دوزِ آن که با سرداری

۱. لباسی که از روی لباس ستارخان (سردار ملی ــ مبارز آذربایجانی در جنگهای مشروطیت) برداشت شده بود.

می‌پوشیدند (تنبان)[1] می‌گفتند، پاکشی شلوار مانند اما گشادِ خشتک‌دار (لیفه)[2]ای که با (بند تنبان) بند می‌شد، با خشتکی دراز آویزان که آنرا (مرغک) داده گشاد و فراخ می‌ساختند، در آن حد که بعضی را چنان بنظر می‌رسید که در شلوارشان خرابی کرده‌اند، چه هنگام راه رفتن در وسط پایشان از عقب این سوی و آنسو می‌افتاد، در پیش‌بینی آزاد بودن (آل و اوضاع!)[3] و نفس‌کش بودن اسافل و آسایش در نشست و برخواست، که هیچگونه اندازه و (پرو) و زیبائی ای برایش منظور نمی‌گردید، چه نمایان بودن اندام پائین بدن از معایب بشمار رفته، خاصه جوانان و نوجوانان و برورودارها را که می‌گفتند (جنسشان را در معرض دید مشتری گذارده‌اند!) و نه‌تنها سعی در زیبا دوختنشان نمی‌شد، بلکه هرچه زیادتر آنرا فراخ و بدشکل و خشتک آویخته‌تر و نازیباتر می‌دوختند، و این تنبان‌هائی بود که با بند تنبان بسته می‌شدند.

بند تنبان

بند تنبان عبارت از نوار نخی یا ابریشمی ای بود به پهنای یک بند انگشت، یا طناب مانندی، اما خام‌تر و نرم‌تر که در (لیفه)ی تنبان کشیده شده (گرهٔ حمالی)[4] می‌خورد و گره حمالی گرهی بود که به بند کفش زده با کشیدن باز بشود و سرِ اعلاهایشان منگوله‌هائی آویخته بود که هنگام راه رفتن از جلو شلوار یعنی میان دو پا (تلوتلو)[5] می‌خورد و بعضی منگوله‌هائی از رشته‌ها و رشمه‌های طلا و نقره و مروارید و معدودی همراه زنگوله‌های ریزی از نقره یا طلا که جلب توجه خاص می‌نمود!

بندی بسیار ساده و راحت جهت پوشیدن و بیرون آوردن شلوار از پا و قضای حاجت و (کار خیر!)[6] و امثال آن، اگرچه در ادرار خالی از جهت گشاد بودن پاچه‌های شلوار احتیاجی به باز نمودن آن پیدا نمی‌شد و آلت را از آن با بالا کشیدن پاچه‌ی گشاد آن تا بیخ ران بیرون می‌آوردند و در پس کوچه‌ها که جهت کسب

۱. شلوار گشاد شبیه شلوار الوار. شلیتهٔ بلند گشاد پرچین تا روی زمین را هم تنبان می‌گفتند.
۲. محل گذراندن بند، یا کش و آنچه که شلوار را به پا بند کرده کار کمربند بکند.
۳. اسباب و آلات ــ آلت و بیضتین.
۴. گرهی که حمال‌ها به طناب بار بزنند.
۵. این سوی و آنسو رفتن ــ به این طرف و آنطرف افتادن؛
۶. مجامعت به حرام ــ اصطلاحی در شکستن زهر کلمه.

فیض! به همانگونه عمل می کردند، چه باز کردن بند ممکن بود با رسیدن مزاحم تولید اشکال بکند. اشکالی که تا فاعل بخواهد آنرا بپا کشیده بند آنرا سفت بکند خود مفعول واقع بشود!

همچنین بندی که هر بدکاره اول دستش به بند تنبان می رسید و اهل صیانت که قبل از هرچه بند تنبان خود و متعلقات خود را (سفت) می کردند و سر شکل دارها که حتماً بند تنبان خود را (گره کور)[1] می زدند تا شامل توهین (بند تنبان شل ــ یا بند تنبانش شل است، یا بندش شل است)[2] نشوند. همچنین توبه های در امر خلاف به این صورت که بندشان به حرام باز نشود و عمل از پاچهٔ تنبان که لازمهٔ باز کردن بند آن نمی شد مبطل توبه نمی گردید!

مرادبگی

بعد از (سرداری) لباس دیگری بود به نام (مُرادبگی)[3] که اعیان و رجال می پوشیدند، متشکل از سرداری مانندی در دو انگشت پهنای یقه و اندامی تا پائین زانو و لب سردست های برگردان شده و تکمه خور زیاد از زیر گلو تا پائین شکم و دو سه چین در پشت کمر و دو جیب لب برگردان در پهلوها مانند جیب کت و لب دامن سجاف گرفته، از رنگهای تیره ی غیر برّاق از فاستونی و ماهوت که بوسیلهٔ خیاط و از روی اندازه و الگو و (پرو) دوخته شده، با شلوار پاچه تنگ (فرنگی دوز)[4] و کلاه مقوائی که «غرض کلاههای ماهوتی می باشد» و یا کلاه پوستی یا کلاه (اتابکی)[5] پوشیده با آن عصا، یا (تعلیمی)[6] بدست می گرفتند.

۱. گره باز نشو.

۲. نیش شل یعنی خنده رو بودن و با نشاط بودن خوبرو یان را از زن و دختر و پسر نشانهٔ شلی بودن بند او دانسته می گفتند (بندش هم مثل نیشش شله، یا بندش هم مثل نیشش می ماند).

۳. لباس یکی از رؤسای ایل قجر به نام مرادبیگ.

۴. هر دوختنی خوب از کفش و لباس را فرنگی دوز می گفتند، خاصه که مدلش هم از فرنگ آمده بود.

۵. کلاهی غالباً از پوست های مرغوب در قدی بلند و بالائی جمع و فرورفتگی ای در طاق، مانند فرورفتگی ای که در بالای کلاه شاپو بوجود می آورند.

۶. عصائی ظریف بدون خم، با دستگیره ای گرد، مانند سردسته دنده، یا دسته ای (آ)ی بالای الف از نقره یا طلا.

ردنکت

دیگر پوششی بود به نام (رَدَنکت)[1] در یقه ی کوچکِ هفتِ لب برگردان و قدی تا نزدیک زانو و لب سردست های (دو بل) به صورت هفت شکاف زده، همراه سه تکمه در بغل درزها و تکمه هائی سرتاسریِ درشت منگنه شده از پارچهٔ سرخود و در رنگهای روشنشان با تکمه های درشت صدف و کمربندی در یک وجب درازا با دو تکمه در پشت و لب دامنی بدون سجاف و جیبهائی مانند جیب کت و جیبی کوچک در قسمت بالای طرف چپ که در آن (دستمال جیب)[2] گذاشته با شلوار تنگ می پوشیدند.

کلاه مربوط به لباس

کلاه این لباس مانند خودش که تازه مد شده بود کلاه ماهوت مقوائی بود، پیوست تعلیمی و عینک (پنس) و کفش (جیر)[3] یا (ورنی)[4] و پوششی به نام (گیتر)[5] که رویش می بستند، مخصوص بچه اعیان ها و رجال تحصیل کرده و از فرنگ برگشته ها و دیپلمات ها و وزرا و معاونین و آنهائی که در دستگاههای دولتی جاه و مقامی داشتند و زیر آن که جلیقه به تن می کردند.

ظهور کت وشلوار

در زمان حکومت احمدشاه کم کم کت و شلوار نیز در زمرهٔ پوشش ها درآمد که با جلیقه و سرداری می پوشیدند، در کت هائی بلندتر از کت های امروزی و شلواری بالا کمر بلند تا بالای شکم که با بند شلوار بپا می کردند و با ورود کت و

۱. لباسی از کُت بلندتر با یقه ای جمع تر.

۲. دستمال ظریفی که به جیب کوچک روی کت (جیب ساعت بغلی) جا داده به آن شکل بدهند.

۳. چرم یا شبروی که پشتش را ماهوت مانند کرک بدهند. در زیر سر پنجهٔ کفش هم چیزی به نام جیر می گذاشتند که در راه رفتن جیرجیر می نمود، که از دو سه لا چرم نازک روی هم وصل شده ساخته می شد، وسیلهٔ جلب توجه مردم از طرف جوانان و زنان خراب که با راه رفتن و صدا درآوردن از آن می گفتند مطالبه می کند!

۴. چرم براق ــ چرم لعاب براق داده، در آن زمان تنها رنگ سیاه آن ورنی شناخته می شد.

۵. پارچه ای از مخمل یا ماهوت ترکیب داده برای روی کفش که از بالای پنجه تا دهانه و پشت آنرا پوشانیده از بغل با سگک هائی بسته می شد ــ مدی که همراه کت و شلوار و کراوات و تعلیمی و کفش بندی از فرنگ آمده، مورد استفادهٔ فکلی ها و باید گفت که لفظ فکلی کلمه ای بود که به کراواتی ها و فرنگی پوش ها اطلاق می شد.

شلوار نیز بود که سرداری روی آن جای عبا را گرفته اندک اندک عبا نیز از آن مستثنی گردیده کنار گذاشته شد، اگرچه در تابستانها عبای نازک لباس‌نما جزء تجملات آن قرار داشت و لباسی که به تدریج مورد توجه متعینین قرار گرفته لباس دومشان گردید، اما همچنان سرداری یا مردابگی که با تکمه‌های نبسته به روی آن می‌پوشیدند از ملزومات آن می‌بود که کت و شلوار تنها با دامن کوتاه و کت و شلوار چسبان اهانت‌آمیز و پوشنده‌اش فرنگی‌مآب و کافر مسلک به حساب آمده مورد استهزاء و (هوهو) اطفال قرار می‌گرفت، در این شعر که دنبال پوشنده‌اش افتاده (فرنگی، ع. رنگی) اش می‌گفتند.

اما طولی نکشید که همین لباس مسخرهٔ فرنگی با روی کار آمدن رضاشاه لباس رسمی مردم تکلیف شده دیگر البسه متروک و ممنوع اعلام گردیده در قانون (اتحاد شکل)[1] برای مردان و به تصویب مجلس رسیده توانست دیگر ملبوس را کنار زده جانشینشان بشود.

سیاست همیشه غلط

لباسی که در ابتدا بطور طبیعی و با رضایت مورد استقبال قرار گرفت. اما از آنجا که در این ملک هیچ امر نباید راه طبیعی خود را بپیماید پوشیدنش به صورت حکم و اجبار درآمده بر هیچکس نبود تا بجز آن جامه‌ای به تن داشته باشد و آژان (پاسبان ــ پلیس) ها در کوچه خیابانها به راه افتاده هرکس بجز آن لباسی بر تن داشت و هنوز از قبا، (لباده) پیروی می‌نمود به تنش دریده، یا دامن بلندش را قیچی می‌کردند.

آژانهائی که دو تا و سه تا همراه هم به اتفاق چند تن از لشوش، با چوب و قیچی و باتوم به راه افتاده مردم را از البسهٔ پیشین خلع می‌کردند و مقاومت کنندگان را که به زیر چوب و باتوم و مشت و لگد گرفته، نه‌تنها قبا و لباده، بلکه همراه آنها پیراهن‌هایشان را هم که جیب‌دار بودند از تنشان کنده به اسم تنبیه با محتو یاتش به غارت می‌بردند.

۱. قانونی که در مجلس شورا برای یکسان پوشیدن مردم گذشت ــ قانونی که کت وشلوار و کلاه پهلوی (کلاهی لبه‌دار) را جانشین البسهٔ بلند و کلاه‌های متفرقه گردانید. قانون پیش درآمد کشف حجاب برای زنان.

همچنین کلاهشان را که معمولاً نمدی یا پوستی و مشابه آن بود از سرشان برداشته در زیر پا مالیده تأکیدشان به گذاشتن (کلاه پهلوی) می‌کردند و یا آنرا در گل و لای می‌انداختند و او باشی که دنبال خود براه انداخته با گفتن دسته‌جمعی ی (کلانمدی پنبه داره، توش برینی خنده داره) صاحبانشان را مضحکه و مسخره کرده موجب مخالفت و عقده می‌شدند.

لباس بازاری‌دوز

با پیدا شدن کت و شلوار پالتو نیز به ظهور رسیده، در پالتوهائی که ابتدا در تنِ از خارج برگشته‌ها از فرنگستان آمده پس از آن که خیاط‌های داخلی از رو یشان (الگو) برداشتند، در پارچه‌هائی ضخیم از ماهوت و (دارابیِ)[1] نخی و پشمی و شال، با لائی و پنبه کاری‌های زیاد در سینه و پشت و سر شانه‌ها و قدی بلند تا نزدیک مچ پا و یقه‌هائی پهن نیم‌بسته و باز، همراه وزنی سنگین که به زحمت می‌توانست حمل بشود.

پوششی که هرچه خارجی دوخت‌هایش سبک و آراسته و اندازهٔ تن بود، ایرانی دوزهایش کلفت و یُقُر و اینکه کل هنر خیاط آن صرف زمخت کردن و تپاندن موئی و لائی و پشم و پنبه به سینه و سرشانه‌ها و پشت و جلوشان برای واداشتن میگردید و پوشنده‌اش را چنان که مترسکی را (لباس عمر)[2] پوشانده‌اند، مخصوصاً بازاری‌دوزهایشان که مرغوبیت و مشتری پسندترینشان آنهائی بودند که هرچه زیادتر کلفت و شانه و سینه برآمده‌تر و پنبه‌دارتر بوده باشند، اگرچه کت و شلوارهایشان بهتر از آن نبود که سینه و شانهٔ کت را هرچه ورآمده و پهلوان‌مآب بکنند.

۱. ماهوتی کلفت پالتوی در دو جنس پنبه و پشم.

۲. در هر دههٔ ماه ربیع‌الاول تهرانی‌های شیعه جشنی به نام جشن عمر یا (عمرکشان) می‌گرفتند که مترسک‌مانندهائی به اسم او دوخته بر آن بدترین البسه را پوشانده بر سرش عمامه‌ای از (تاپاله) نهاده، تسبیحی از پشکل بز به دستش داده سر و رو یش را با نجاسات آلوده هنگام غروب بر سرش نفت ریخته دست افشان و پای‌کوبان آتش می‌زدند ــ این روزی بود که عمر به دست بهروز یا روز به (ابولؤلؤ) کشته شده بود و این کار را به شادی روح فاطمه دختر پیغمبر (ص) که بنابه روایات مختلف به دست او میان در و دیوار فشرده شده طفل محمولش به نام محسن سقط شده بود انجام می‌دادند و از آن سو که سنیان به انتقام در جاده‌ها سر راه بر شیعیان گرفته از دم تیغشان گذرانده با فجیع‌ترین وجه ممکن از شقه کردن و مثله نمودن و از هم دریدن و خر به زنانشان کشیدن و به خود و اطفالشان سپوختن تلافی می‌کردند.

از دیگر پوشش‌های آنزمان یکی هم (پَسک) یا پستک بود، لباسی جلیقه مانند بدون آستین ازنمدِ کلفت بدونِ جلوبند و تکمه و امثال آن که روی دیگر لباسها می‌پوشیدند. این لباسی بود که جوانهای شریر و لوطی باشی‌ها و دعوائی‌ها مواقع جنگ و نزاعها می‌پوشیدند، در خاصیت بی اثر نمودن قمه و قدارهٔ طرف و ضربات چوب و چماق که به مجرد ملاحظهٔ خطر پشت خود را به حربه داده از آن استفاده سپر می‌کردند، و حمالهای (کوله‌ای)[1] که آنرا جهت حفظ از پاره شدن لباس اصلی می‌پوشیدند.

کپنک

از جنس نمد پوشش دیگری به نام (کفنک یا کپنک) بود در شکلی قبا مانند در قامتی تا مچ پا و آستین‌هائی درازتر از اندازهٔ دست و گشادی‌ای مانند عبا که زیادتر به مصرف ساربان‌ها و چوپانها و مسافران پیاده می‌رسید، پوششی که می‌توانست ساربانها و چوپانها را از خطر سرما و گرما محفوظ داشته، سپر و لحاف و حافظ از درندگانشان باشد. پوششی که برایشان کار (کیسهٔ خواب) کوهنوردان امروزه را نموده می‌توانستند در فرو رفتن در آن بر روی زمین یا بالای شتر غنوده هنگام برخورد با مخاطراتِ درندگان بخود پیچیده با چوب و چاقو مبارزه نموده، وسیله‌ای که جهت بیابان‌گردان ضروری‌ترین می‌آمد.

لباس بسیار دیدنی، مخصوصاً زمانی که کسی یکی از نو آن را خریده به تن می‌نمود! درست شبیه کسی که عبای درازی از مقوا با آستین گشاده به تن کرده چوب از بالا تنه‌اش گذرانده باشند[2]، در بلندیِ تا روی زمین و دو آستین افقی

۱. حمالهائی که توسط پشت حمل بار می‌کردند ــ کوله پشت‌بندی بود (نیمه‌پالان)انباشته از کاه و پوشال همراه دو تسمهٔ ضخیم که به دو شانهٔ حمال افتاده پائین بلندتر پشتی روی کمر حمال قرار گرفته برایش حمل بار را سهل می‌نمود.

۲. یکی از تنبیهات مجرمین کردن چوب در آستینهایشان بود که چوب بلندی را از یک آستین داخل و از آستین دیگر خارج کرده، از بلندی‌اش‌آو یخته‌شلاق‌زده،یا باساز و نقاره‌اش‌به دور شهر می‌گرداندند. در رابطه با کپنک داستانی است که مردی از عفت زن خود نزد رفیقی تعریف می‌کند و رفیق منکر شده تا آنجا که سر صد من زعفران شرط می‌بندند و از شوهر زن می‌خواهد چند روز بنام سفر غیب بکند و روزی وی را در کپنک نهاده بصورت بار بر پشت گرفته به در خانهٔ زن رفته سراغ رفیق می‌گیرد و زن‌با غنج‌و دلال‌وی راسفر رفته‌و از او در درخواست داخل شدن و رفع خستگی نمودن می‌کند و اطاعت نموده کپنک را کنار اطاق نهاده با زن به گفتگو می‌پردازد و زن اظهار

طویل کشیده از دو طرف که آهار زیادش مانع افتادنش می‌شد، اگرچه صاحبش هم به آن راضی نبود که با افتادن آستین‌ها و از میان رفتن شق و رقّی‌اش شأن و شرف آنرا زائل نموده، با شق داشتن بود که تا دو سه سال می‌توانست آنرا نو نشان داده و این که او بوده توانسته کپنکی نو بخرد!

رنگهای این دو لباس یعنی پسک و کپنک معمولاً قهوه‌ای و کرم و سیاه بود که سیاه و کرم‌هایش در جنس‌های اعلاتر پستک‌های داش‌مشدی‌ها می‌شد و بی‌رنگ‌ها و قهوه‌ای مانندهایش برای کپنک که همرنگ زمین بوده با به تن داشتن بتوانند در بیابانها استتار داشته از نظر دزد و راهزن و حیوانات دور بشوند.

کلاه این دو پوشش کلاً نمدی همرنگ و کفش کفنک‌پوشها معمولاً (چارُق)[1] که بتواند به پایشان بند شده دوام بکند.

قیمت لباسهای بازاری

قیمت این البسه عبارت بود از دو قران تا کمی بالاتر برای قباها یا لباده‌های کرباسی یا قدکی[2] و تا سه چهار قران برای قبا لباده‌های نخ فرنگی و کتان و تا ده دوازده قران جهت قبا لباده‌های پشمی و تا پانزده بیست قران برای لباده‌ها یا قباهای فاستونی فرنگی و انگلیسی و دو تومان تا بیست و چهار پنج قران قیمت یک سرداری

می‌کند از شوهر دل خوش نداشته با وی مصلحتی زیست می‌کند تا نزدیک به آخر ماجرا که برخواسته وسط اطاق بنای رقصیدن و بشکن زدن نهاده می‌گوید: کپنک گوش کن از مکر زنون، حالا حاضر کن صد من زعفرون. مشابه این دو رفیق که بر سر خر و خورجین خود شرط می‌بندند در باره زنی که برای مرگ شوهرش حسین نام ضجه و فغان سر می‌داده و بهمان صورت او نیز رفیق معتقد را در کپنک پیچیده به اسم برادر در سفر بوده‌ی شوهر زن وارد خانه شده بنای شیون و فریاد برمی‌آورد تا شب رسیده به بستر زن می‌رود و چون کار می‌گذرد زن می‌گوید: حسین مُرد و حسن غم از دلم برد، و مردِ میان کپنک صدا برآورده می‌گوید: قحبه ترا.. دو خر و خور من‌اَم خورد.

۱. تکه‌ای از پوست گاویا گاومیش را که پس از کندن از بدن حیوان بهمان صورت که هنوز نرم و گرم بود به پا کشیده لبه‌هایش را به روی پا تا مچ برگردانده و سوراخ نموده ریسمان محکم یا باریکه چرم گذرانده آنرا در پا تا زمان خشک شدن باقی می‌گذاشتند ــ کفش راحت اندازه‌ی پا، در دوام زیاد، مخصوص چارواداران و روستائیان. همچنین که بهمین صورت پوست مذکور را بروی قالب چوبی کشیده خشک می‌کردند و در اندازه‌های مختلف برای فروش می‌گذاشتند.

۲. کرباس و قدک دو پارچهٔ نخی دست‌باف بود که بکار پیراهن و قبا و مانند آن رفته به رنگهای نیلی یا لاجوردی رنگ می‌شدند، در امتیاز ریزبافتی و بهتری نسبت به کرباس که جهت قبا به آن آهار می‌زدند (شلوار قدکی بلکه تو بودی، تحت‌الحنکی بلکه تو بودی).

ماهوت اعلای انگلیسی با دوخت سفارشی و همین مظنه برای یک ردنکت خوش‌دوخت با پارچهٔ مرغوب خارجی و از ده دوازده تا سی و دو سه قران برای پالتو به نسبت خوبی و بدی جنس و دوخت و از دو سه تا شش هفت قران ارزش یک (پسک) به نسبت خوبی و بدی جنس و کار و از پانزده، شانزده تا نزدیک به سه تومان (سی قران) قیمت یک کپنک که هرکدام از اینها عمری را تکافو می نمود.

شکل پیراهن

پیراهن از دو نوع بیرون نبود، یکی (پیراهن تکمه‌ای) درپیراهنی ساده‌با یقه‌ای سجاف‌دار بدون لبه که از جلو با چند تکمه پوشیده می شد در قالبی کاملاً گشاد و قدی بلند تا نزدیک زانو و سر آستینی تکمه‌خور، دیگر پیراهن (حسن‌بگی) با جلوی پوشیده که از یکطرف شانه تکمه داشت و تکمه‌ای که از پارچهٔ گلوله کرده‌ی به اندازهٔ نخود درست شده قیطانی بجای (مادگی) به آن بند می گردید، از یک تا سه تکمه که جزء پیراهن‌های ساده یا خوش‌دوخت‌تر بوده، در قامتی کوتاهتر از پیراهن تکمه‌دار.

پارچهٔ این پیراهن‌ها از کرباس یا متقال یا چلوار بود، مگر پیراهن‌های اشراف و اعیان که از حریر و اطلس دوخته شده بدون زیر پیراهن می پوشیدند.

پیراهن اندازه و الگو و (پرو) لازم نداشت که هرچه گشادتر و بلندتر بود بهتر می‌آمد مگر باز جهت بزرگان که خیاط برایشان اندازه می گرفت وبهرجهت که گشادی و بلندیشان منظور بشود، در حدی که بدون لباس تا قسمت بالای زانوها را بپوشاند.

این پیرهن یعنی تکمه‌دار حتماً باید سفید باشد و در شستن که به زردی نزده جلای سفیدی‌اش حفظ بشود این که کمی در آب‌مالی آخر به آبش لاجورد بزنند.

لاجوردی که رنگ مورد علاقهٔ عموم بوده در مناسبت‌ها غالباً بکار گرفته از زمینه و نقش و نگارهای خشت و نقوش کاشی و ظروف سفالین تا رنگ در اطاق و دیوار، الی لبه‌های زیرهٔ گیوه در این تشخیص که لاجورد رنگ آب و آسمان بوده دل را باز و خاطر را شاد می کند.

بطوری که قبلاً آورده شد لباس برای اکثریت طرف توجه نبوده برایشان چندان بود که بدنشان را بپوشاند لذا اهمیتی به ریخت و دوخت و پارچهٔ آن نداده،

کما آنکه با همان خوابیده، با همان برخاسته به سر کسب و کار می رفتند، مگر در تابستانها و هواهای گرم که در شب‌ها ناچار به بیرون کردن تکه‌های روئین می شدند. همچنین شلوار که برای آن ثانوی یعنی زیرین وجود نداشت که هم شلوار و هم زیرشلوار (شرت)شان بود که باز با همان خوابیده با همان برخاسته پی کار می رفتند و صاف کاری و اطو نیز برایشان شناخته نبود و تنها صافکاریشان آن بود که البسه را پس از شستن، هنگام روی‌بند انداختن تکان بدهند و پس از خشک شدن بهم مالیده چروک‌های درشتشان را گرفته دوباره تکان بدهند. جالب‌تر از آن شلوارهایشان که در انداختن روی بند مخالف خط اطو از پهنا انداخته شده به همان صورت پوشیده بشود، در این تصویر که فقط به نظر آورده بشود؟!

پس از روی کار آمدن کت و شلوار صورت پوشیدن لباس به دو گونه تثبیت گرفت، نوعی برای اکثریت در کت و شلوارِ معمولی و پیراهن توی شلوار و البته بدون اطو، مگر تازه از خیابان یا بازار گرفته شده و نوعی کت و شلوار اطو کرده و پیراهن و جلیقه، در شلواری کمرگشاد تا بالای ناف که با (بند شلوار)[1] نگهداری می شد، بطوری که شکم در آن آزاد و جلو آمده نمایان بشود، مخصوصاً بازاری‌ها و (حاجی آقا)های بازاری را که یکی از نشانه‌های حاجی گری و (کله گنده گی)شان این بود که شکمشان از بالای شلوار که بالا کمر بلند داشت و با بند شلوار نگاه داشته می شد بیرون زده باشد. شکمی که نیز علامت مقامات معنوی در بعضی از افراد، در این نمودار که هرچه شکم پیش آمده‌تر و (لنبان)[2] تر بهمان اندازه حاجی‌تر و معتبرتر و معنوی‌تر بوده مخالف آن که فاقد می آمد!

قواعد لباس پوشیدن

قواعد لباس پوشیدن: اگرچه دستور پوشیدن لباس چنان است که هنگام به تن کردن از زیرترین شروع نموده به روترین رسانده مجبور نشوند یک لباس را دو بار جابجا و زیر و رو بکنند، به این گونه که اول تنکه (شورت) و سپس زیر پیراهن و بعد از آن جوراب و پس از آن پیراهن و شلوار و روی آن جلیقه یا بلوز و کت که روی آن

۱. دو نوار پهن کشی که ضربدر مانند نوارهایش از پشت به روی شانه افتاده عقب و جلو شلوار را می گرفت.

۲. بر وزن جنبان، خمیر ورآمده یا مشک پرآب که جنبانده بشود.

پوشیده در بستن کراوات و پاپیون که پس از پوشیدن شلوار ببندند، اما مقدم شلوار بود که مستور بشوند اگرچه لازم باشد دومرتبه تکمه‌هائی را گشوده پیرهن را در آن بکنند، مگر پیرهن به روی شلوار بیفتد.

همچنین رعایت رنگ و ریخت و نازکی کلفتی در ملاحظه فصول که هیچیک این مسائل در میان اکثریت مرعی نبوده چه‌بسا که ملبوس زمستانی را در تابستان و تابستانی را در زمستان پوشیده، با در نظر گرفتن فقر، یعنی با تنها لباسی که برایشان فراهم شده بود همه فصول را سر می کردند. همچنین از حیث رنگ و ریخت که هرچه به چشم خود و در اندام کسی به نظرشان خوش آمده بود به آن ملبس می‌شدند، مخصوصاً از هنگامی که تمدن کاذب عرضه شده خواستند متجدد بشوند که همانند کلاغ دنبال‌رو کبک که راه رفتن خود را هم از یاد برده، خاصه که کراوات هم بر آن مزید گردیده خواستند ارو پائی تمام بشوند و اینجا بود که مضحکه‌ای تمام گردیده فیلم‌برداری می‌طلبید که از سر و شکلشان فیلم تهیه بکند! مانند کت قرمزی که با شلوار سبز پوشیده کراوات سیاه می‌زدند و کت سفید که با شلوار آبی به تن نموده (پاپیون) سرخ می‌بستند و (دستمال جیب)[1] که آنرا به بزرگی دستمال حاجت انتخاب نموده اورا بسان بادبزن از جیب بیرون و بنمایش می گذاشتند و رنگهای اصلی تندی که برایشان انتخاب می کردند.

لباس مهمانی!

ایضاً تا هم وارد تجدد شده هم سنت دیرین را از دست نگذارند سرداری و ردنکت را که بروی کت می‌پوشیدند و جهت نشان دادن تشخص و اینکه آنها دارای لباس زیاد و فزونتر از یک دست می‌باشند، علی الخصوص در مهمانی ها که دو سه دست لباس را روی هم بتن کرده، کت و قبا و جلیقه و سرداری و عبا وآنچه که داشتند روی هم می‌پوشیدند، اگرچه در گرمای شدید تابستان بوده باید در زیرشان غرق عرق بشوند.

۱. در جیب روی طرف چپ کت را جیب ساعت یا جیب دستمال جیب می گفتند که در آن دستمال کوچکی که وسطش را گرفته تکان داده شکل برگ می کردند می گذاشتند، ساعت جیبی نیز از دیگر اشیائی بود که بوسیلهٔ زنجیری که به حلقه‌اش می افتاد در آن می نهادند. جیب پائین طرف چپ جلیقه نیز جای ساعت بغلی متشخصین بود که زنجیرش از سوراخ تکمهٔ آن گذشته به جیب طرف راست آمده تشکیل دو نیم هلال یا ابروی معکوس می داد.

احوالی که باز موجب ظهور (متحدالمآلی)[1] مجدد گردیده دستور شد که کسی بجز پالتو و آن هم درزمستان حق ندارد چیزدیگری روی کت وشلوار به‌تن بکند، اما دیگر احوال مضحک متجددمآبی از مسخرگی ی ناهمرنگی البسه و کراوات و پاپیون و کفش و پیراهن همچنان بحال خود و بدون مانع بود تا کم کم که با ظهور سینما و ورود فیلمهای ارو پائی تقریباً آموخته شد که چگونه باید لباس به تن بکنند.

در این زمینه این واقعه که زمانی رضاشاه جهت بازدید به خوزستان می رود و درنزدیک (خرمشهر) مردی را جزء مستقبلین می نگرد که چندین لباس را از قبا و ردا و لباده و سرداری به تن نموده پالتو کلفتی رو یشان پوشیده است. به تصور آنکه در زیر آنها اسلحه‌ای پنهان کرده است به جلوش خوانده دستور تفتیش می دهد و چون چیزی نداشته است می‌پرسد در این گرما اینهمه رخت پوشیده‌ای؟ جواب می دهد برای اینکه رئیس ایل می باشم و دوم این که (عزت شما حرمت‌تر از آن بود که بشود با یک دست لباس دستبوس بشوم!). شاه خندیده می گوید اگر با همان کت و شلوار بیائی عزت ما حرمت‌تر می شود!

لباس‌هائی که اگر مردم عادیشان استطاعت واشورشان مثل تابستانی و زمستانی علاحده نبوده نظامیانشان با قبا لباده و سر زانو و زیر آرنج وصله‌خورده و بدتر از آن «حتی گارد مسلح» ظاهر می شدند در عوض شاهان مملکت تا قدرت حمل داشتند به سر و بر جواهر و زیور آو یزان می کردند در عکس و تصاو یری که از سلاطین قاجار مانده است!

لباس نظامیان و مأموران انتظامی مانند قشون و حفاظتی تا قبل از ظهور رضاشاه همان لباس معمولی مردم بود از شال و قبا و شلوار گشاد و کفش و گیوه، با کلاه نمدی و پوستی، با تفاوت نشان شیر و خورشیدی که بر کلاه داشتند.

البسهٔ گوناگون در سابقه و استطاعت پوشندگان آنها و به نسبت مقام و موقعیت و درآمدی که در اختیار داشتند. از قبا، شلوارهای پروصله تا مرادبگی و سرداری اعلای تکمه‌طلا، و فراش ها و مأموران شدید و غلیظ خنجر و قَدّاره‌هائی که به علامت مأمور دولت بودن به پر شال می زدند و میرغضب‌ها و دژخیمان گوش و

۱. بخشنامه. دستور. حکم.

زبان و بینی و سر بِبُر، قباهای سرخی که به تن نموده رویش کمربند پهن می‌بستند.

سرداران و امیران قشون نیز بر روی لباده سرداری می‌پوشیدند با تکمه‌هائی دوطرفه که با بندی نوارمانند بسته می‌شدند، یعنی تکمه‌هائی بر یک لبه‌ی سرداری و تکمه‌هائی در لبه‌ی دیگر از زیر گلو تا پائین شکم از نقره و طلا که با بندهای زربفت بهم آمده زینت می‌گرفت و در نمایشات قدرت و شوکت که تکمه‌های آنها باز و لبادهٔ زیرشان که با کمربند گل طلا، همراه بند شمشیری که همراه خودِ شمشیر از سمت چپشان آویخته بود جلوه‌گری می‌نمود و نشان‌ها و مدالهائی که به سینه‌هایشان نصب نموده درجه‌هائی که به‌شانه‌هایشان می‌دوختند، و در تابستانها که مدال و نشان‌ها را به سینهٔ قبا داشتند، اما در سلام‌ها و (سان و رژه)ها هرچند در تابستان و گرمی هوا باید سرداری هم به تن بکنند.

گارد ملکه

لباس کوتاهتر برای نظامیان از زمان تشکیل (گارد ملکه) در زمان ناصرالدینشاه جهت (مهدعلیا) مادر ناصرالدینشاه بظهور رسید، از الگوی لباس سربازان فرانسوی و انگلیسی در (ردنکت) مانندی از یقهٔ (کیپ) و کمر تنگ و تکمه‌های از زیر گلو تا پائین وچاکِ عقب و یراق و (پاگون) و شلوار پاچه تنگ که همراه کلاه‌پوست شکیل و چکمه و کمربند گل و گل‌میخ طلا و بند شمشیر زرکوب و شمشیرهای غلاف مرصع می‌پوشیدند.

این گاردی بود از پانصد سرباز زبده‌ی‌جوانِ از بیست تا سی سالِ خوش‌اندام و خوب‌سیما، در پنج دستهٔ صد نفره با علائم و ملبوس و نشان‌های جدا از دگری، از گروه‌های سوار و پیاده وتوپخانه و موزیک و تشریفات در بودجه‌ای برابر با بودجه تمام پرسنل نظام!

سربازانی یکی از دگری زیباتر و نیک‌اندام‌تر و دلرباتر و انگشت‌شماری که از حیث (توش و توان) و خوب‌صورتی از میان جوانان مملکت دستچین شده بود، که البته نه برای رزم و جدال و ستیز، بلکه برای بزم و غنج و دلال و آغوش و آویز! گلچین‌هائی جهت حظ جگر و کیف بصرِ مادر شاه و اینکه روزانه چند تنشان جهت عرضهٔ هنر و زورآوری انتخاب بشوند!! با آشپزخانه‌ای جدا و بهترین آشپزها و

نیکوترین اطعمه و اشربه تا بتوانند وظیفهٔ سربازی! خویش را هرچه نیک‌تر به انجام برسانند و از تصدق سر ایشان اسبهایشان نیز که با بهترین علوفه تغذیه شده، از کاملترین اسبابِ نگهداری و پذیرائی بهره گرفته با پربهاترین تجهیزاتِ زین و برگ و دهانه رکاب زرینِ جواهرنشان و نعل‌های طلا آراسته بشوند! و دیگر زیب و زیورهای شانه و سینه و کلاه و مهمیز و کمربند و (واکسیل‌بند) و غیره و غیره‌شان که هرچه زیادتر باید دلربائی بکنند، تا حضرت علیا برای هر فصل و ماه درباره یراق‌های کلاه و گل نوارهای جلو سینه و دامن و آستین و دیگر پیرایه‌هایشان چه سلیقهٔ نو به خرج بدهند! البته این عدهٔ پانصد نفره سوای وزرا و رجال و دیگر صاحبمنصبان همین لباس بود که بعدها نیز مورد استفادهٔ سران سپاه از صاحبمنصب به بالا قرار گرفت که به تصویب رسید، البته نه به آن شکل و صورت و زر و زیور، بلکه بدون زینت، اما با پارچه‌های اعلا از سیاه و قهوه‌ای و آبی و سفید که هرچند گاه یکمرتبه تغییر رنگ می‌گرفت و همراه آن لباس سربازان غیر درجه‌دار که بهمین فرم یکدست شده، با تبدیل چکمه به پوتین و (مچ‌پیچ)[1] و درجه‌های پارچه‌ای و نواری که جانشین درجه، نشان‌های گرانبها گردید.

ملبوس نظامیان پیمانی

باید گفت که این ملبوس نظامیان حقوق‌بگیرِ (همیشه به خدمت) بود و سربازان (پیمانی) غیردائمی لباسهای خودشان را داشتند، یعنی همان قبا و لباده و شال و گیوه یا کفش چرمی و چارق با تفاوت نشان شیر و خورشید که حتماً به کلاه یا هرچیز دیگر که به کلاهشان نصب بکنند، و البته نه به دستور، بلکه به دلخواه و این که بتوانند بوسیلهٔ آن به هر عمل و اقدام تجاوزکارانه دست زده آنرا وسیلهٔ ارعاب مردم قرار بدهند. سربازانی که با همان نشان اکثر ایام سال را به دست‌فروشی و طوافی و دوره‌گردی و نان و گوشت و حتی عرق و شراب‌فروشی اشتغال داشتند و اکثرشان هم تا امتعهٔ خود را گرانتر بفروشند نسیه می‌فروختند و کدام شهامت پیشه

۱. نوار پهنی که سربازان از روی ساقهٔ پوتین تا زیر زانو محکم به پا می‌پیچیدند ـ این مچ‌پیچ همچنان برقرار بود تا عهد محمدرضاشاه و زمانی که مستشار مالی‌ای جهت ارتش آورده او آنرا زائد و وقت‌گیر وخرج‌بردار دانسته حذف نموده شلوار فقط را مصلحت دانست. امر ساده‌ای که تا آنزمان به فکر کسی نرسیده اگر رسیده بود چون مستشار مالی نبود و از خارج نیامده بود حرفش خریدار نداشته بود.

(۹۴)

۹٤ ــ البسه مردان شامل البسهٔ اکثریت تا خواص، و مظفرالدینشاه با لباس خلوت و مردی شیک‌پوش که با کلاه ماهوت و سرداری و کفش ورنی و عبای نجفی تابستانیِ از انواع بهترین می باشد.

(۹۵)

(۹۶)

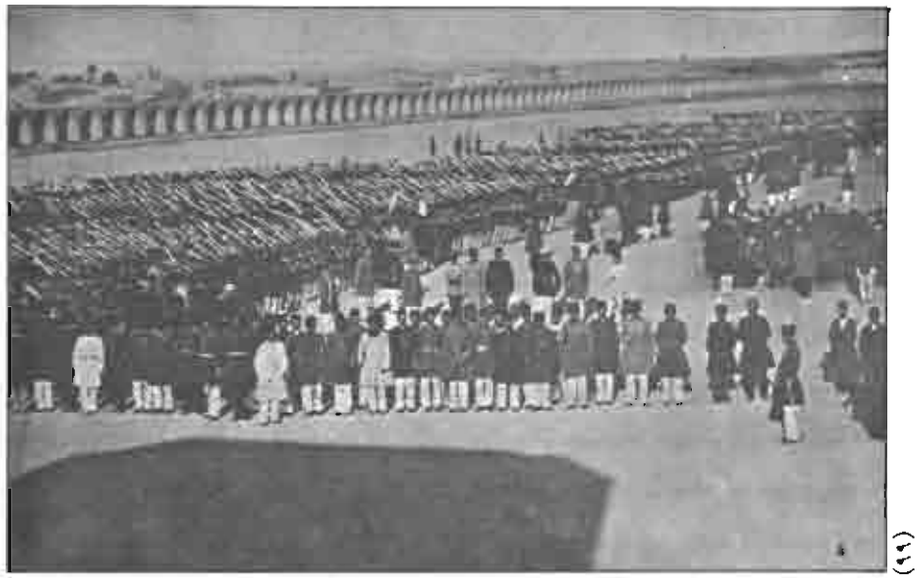

(۹۹)

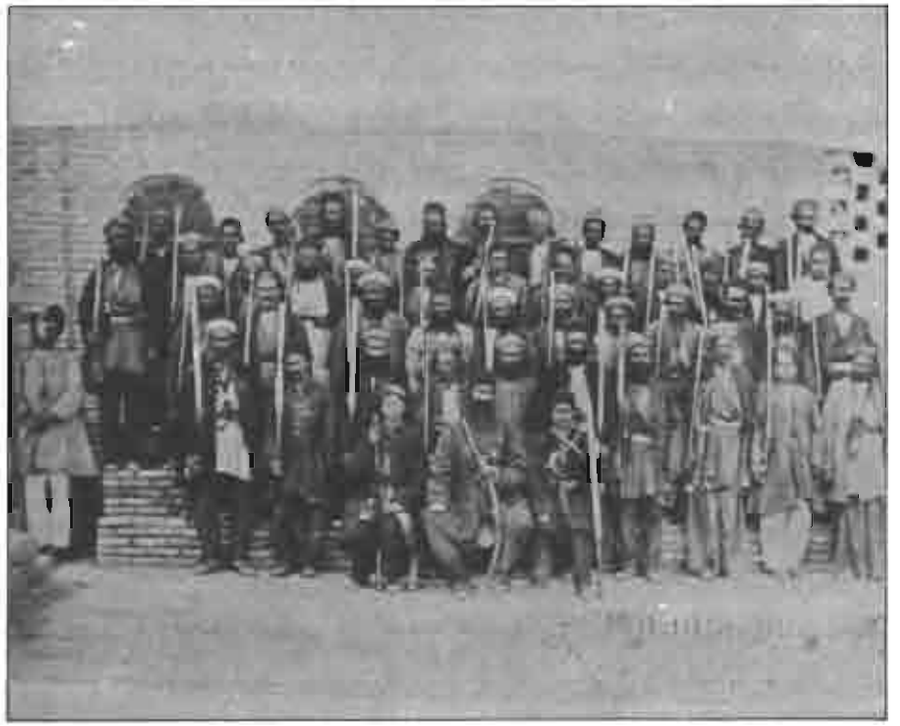

۱۰۰ ــ لباس نظامیان، اولی عکس سرهنگ سوار احمدخان جلابی یاراحمدی با نفرات ابوابجمعی، و دومی تقریباً با البسهٔ فرم که در میدان مشق تهران تمرین کرده آماده حرکت می باشند.

(۹۸)

(۹۷)

بود که بتواند در پرداخت تخلف ورزیده یا انکار بکند، اگرچه یک طلب چند بار وصول بشود!

لباس قزاقی

این آشفتگی لباسِ همه‌جانبه همچنان برقرار بود تا زمان محمدعلیشاه که روسها آمده اختیار قشون را بدست گرفتند و مسلم بود که ملبوس سپاهیان را از الگوی البسهٔ نظامیان خود ترتیب می‌دهند، مانند نیمتنهٔ قزاقی، از پیراهن مانندی کوتاه، با جلوسینهٔ بسته و یقهٔ لب‌دار و چاکِ تکمه‌خورِ سمت چپِ شانه و قدِ تا روی کفل و شلوار (نیم‌گالیفه) و چکمه، با کلاه پوستی و کمربند باریک و دو چاک کوچک که در پهلوهایشان داده می‌شد، در تغییر و تبدیلی مختصر در پارچه و دوخت و زیور سر آستین‌ها و لب دامن و دور یقه‌ها به مناسبِ بالائی و پستی مقام، تا اختیارداری رضاخان میرپنج به سمت وزیرجنگی که به تدریج ملبوس گذشته را به صورت (فرنج و شلوار) درآورد، در شکلی مختلط از نیمتنهٔ قزاقی و تن‌پوش نظامیان انگلیسی، تن‌پوشی با دامن بسته‌ی بدون چاک و یقه‌ای لبه‌دار از جلو تکمه‌خور و سردست لب برگردان و شلوار نیم‌گالیفه و پوتین برای سربازان و چکمه و شلوار تمام گالیفه برای صاحب‌منصبان، با کلاهی در ابتدا پوستی قزاقی و سپس پارچه‌ای نقاب‌دار، به شکل کلاه سربازان آلمانی، که خود نیز ملبس به همان گردید.

خیاطی زنانه

خیاطی زنانه: در تهران خیاطی که دکان داشته باشد و لباس زنانه بدوزد وجود نداشت و لباس زنها فقط توسط زنان دوخته می‌شد، آن هم در خانه‌ها، در معدود خانم‌هائی که در آن کار دست و تبحری داشتند و از آن جمله بود خالهٔ این نگارنده که چون فرزندی نداشت دل خود را به هنر خیاطی داده بود، در پنجه‌ای شیرین و کارهائی دلپذیر که البسهٔ صیغه‌های احمدشاه را می‌دوخت در رابطهٔ شوهرش با دربار در سمت ریاست آشپزخانه و کنترل‌چی (مهر و موم‌کن) غذای شاه که برایش تا راحت‌تر کار کند چرخ نوی به نام (گل فینگل) که عالی‌ترین چرخ آن دوره بود پیشکش فرستاده شده بود و چرخی که همه حسرتش را خورده، اما همان باعث (دق‌مرگ) شدنش گردید از بس تا بکار مشغول شده می‌خواست درزی را بهم آورد نخ پاره کرده یا جائیش عیب می‌نمود و چه زیاد که چرخ را کنار نهاده کار را

با دست به اتمام می‌رساند.

این دست‌دوزی مخصوص او نبود که زیادتر چرخ خیاطی داران نیز به آن گرفتاری مبتلا بودند و ناگزیر از آنکه قید چرخ را زده با دست بخیه بزنند، همان کاری که پیشینیانشان می‌کردند.

در این زمینه باید گفت که اگر با دست می‌دوختند، اما بسا خیاطان چیره‌دست که بخیه‌هایشان با چرخ تفاوت نکرده، از ریزی و یکنواختی و استحکام چنان بودند که به زحمت تمیزشان با چرخ‌دوز میسر می‌گردید، واین خاص لباس زنان نبود که مردان نیز بهمین صورت بودند، در آن حد که زیادتر مشتریان متعیّن سفارش دوخت لباسشان را با دست می‌دادند.

خیاط و وضع و حال

کار و شغلی بسیار دستگیر و مزاحم که کمتر خیاطی را می‌شد یافت که قیافهٔ بشاش آسوده داشته باشد چه اگر با چرخ کار می‌نمود، چرخی نداشت که کامل‌عیار و بدون عیب بوده بتواند لباسی را بدون دردسر و گرفتاری (زیر و رو) دادن و نخ پاره کردن و دیگر اشکال وایراد از دست درآورد و اگر با دست می‌دوخت کارش چندان اجرتی نداشت که بتواند مقابله با زحمت وقتش بکند و به قول خودشان باید (سوزن هفتاد تا یک قاز) بزنند و در آخر هم هزار عیب و ایراد و خورده‌فرمایش صاحب کار را از تنگی و گشادگی و ناهمواری و چین و چروک‌داری و کوتاه و بلندی و مانند آن قبول بکنند، در این وصف‌الحال از خودشان که:

هرکه کار او بود دوزندگی — مردنش بهتر بود از زندگی
آن که تندست بود نان شب نداشت — آن که کندست بود مرد از گشنگی

در اجرت‌های از دهشاهی تا سی شاهی دو قران برای یک قبا یا لباده و دو سه قران تا شش هفت قران برای یک سرداری و دهشاهی تا یک قران برای یک شلوار و باقی دیگرشان بهمین قیاس و همراه آن که تکه یا دو سه تکه‌ای هم از زیادیِ سر پارچه، یا پارچه‌ای که بیاورند از خیاط بخواهند برای بچه‌هایشان لباس درست کند، البته نه همراه مزد که آن هم حق (چانه)[1] یا سرشکن مزد لباس خودشان

۱. یکی از رسوم متداول چانه زدن تخفیف خواستن در معاملات بود و هیچ معامله‌ای حتی خرید یک شاهی یخ بی‌آن نمی‌گذشت، اگرچه زیاده خواستن گردونی یخ باشد، چه می‌گفتند حضرت رسول (ص) ←

بود!

در این نمونه که یک دست کت و شلوار و جلیقه و شلوار و سرداری را که مادربزرگ نگارنده برایم سفارش داد با هزار منت که سر خیاط گذاشت که با او چانه نزده است سه قران اجرت پرداخت نمود که با نه قران پول پارچه‌اش که از کتان کرم‌رنگ بود دوازده قران تمام شد که گران تمام شده بود روی همین حساب هم بود که همیشه خیاط‌ها بدقول درآمده. کسی نبود که از خیاط دل خوش داشته سر یک لباس هفته‌ها و ماهها آمد و رفت و وعده سر خرمن شنیدن نداشته باشد، چه نه برای بیچاره خیاط صرف می‌نمود و نه چاره داشت قبول نکند. در این مثل خیاط و مشتری که کسی پارچه‌ای به خیاط داده با قبول اجرت زیادتر از او می‌خواهد لباسش را زود یعنی یک ماهه تحویل بدهد که عروسی‌اش می‌باشد و خیاط قبول نموده و پارچه‌اش را برش زده کنار می‌نهد و به این نشانی که یک ماه به دو و ده و صد ماه و به بیست سال می‌رسد تا مشتری با پسرش نزد خیاط رفته می‌گوید به عروسی خودم که نرسید برای پسرم بدوز و تا می‌آید سفارش زود دادنش را نموده از بدقولی پیشین برحذرش بکند خیاط پارچه را جلوش انداخته می‌گوید (ما کار دستپاچگی نمی‌کنیم)!

یکی از رسوم خیاط‌ها بود که تا گرفتن پارچه اول اندازهٔ مشتری را گرفته در آن قیچی می‌زدند و دوم که هرچه زورشان می‌رسید از اجرتش دریافت می‌کردند و به این طریق ریش مشتری را به گیر می‌انداختند که البته (پیش مزد)ش را که خرج کرده، پس مزدش هم که قابلی نداشت تا آنهمه بخواهند برایش جان تمام بکنند. بدتر از همه برای خیاط آن که لباسی نزدشان برای پشت و رو کردن ببرند که هم باید زحمت شکافتن و آماده ساختنش را متحمل شده هم اجرت کمتر دریافت بکند که یک قبا یا کت کهنه چه قابلی داشت که بشود از آن مزد حسابی دریافت نمود، تازه با این دردسر که چرا قد آستین‌ها و دامنش که در اثر فرسودگی لازم بوده کوتاه شده و چرا جیب ساعت طرف چپش طرف راست رفته است!

فرموده در معامله باید آنقدر چانه زده بشود که پیشانی عرق بکند و معلوم نبود این روایت از لای کدام کتابچه درآمده بود و کسی نمی‌پرسید چرا نباید صورت معاملات چنان منظم و مطمئن باشد که حاجت به چانه زدن نداشته باشد. در حالی که شاید قول صحیح روایت این باشد که مسلمان باید سهل‌المعامله بوده باشد.

دیگر، تا تلافی اجرت کمشان را درآورند هرچه زیادتر از مشتری پارچه می‌خواستند و هرگز مشتری‌ای نمی‌توانست از خیاطی قاطعانه بپرسد که برای لباسی که می‌خواهد سفارش بدهد چقدر پارچه لازم دارد و جوابش این بود که (توپ)ش را جلوم بگذار، هرچه زیاد آمد بردار که من علم غیب نمی‌دانم تا بتوانند از آن برداشت کنند و هرگز پذیرفته نبود خیاطی دست سرقت در پارچه‌های مردم نداشته باشد با این داستان که ساخته شده بود:

اوسسا عَلَم؟

خیاطی که از همه‌ی پارچه‌ها چیزی میربود شبی در خواب دید که قیامت قیام نموده همه را به پای حساب و کتاب می‌کشند و عَلمی بدست او داده‌اند از انواع پارچه‌ها که از آن آتش زبانه کشیده دستورش به طرف جهنم می‌دهند. خیاط از چگونگی سئوال می‌کند؟ می‌گویند این عَلم از همان پارچه‌هائی است که دزدیده‌ای و نتیجه‌اش هم آتش جهنم می‌باشد و از خواب بیدار می‌شود.

صبح شاگرد خود را به پیش خوانده سفارش می‌کند که از این پس هرآینه او را در اندیشهٔ دزدیدن پارچه‌ای نگریست او را ندا داده بگوید (استاد، عَلَم) و وی را با یادآوری علم صحرای قیامت از آن کار بازدارد و مدتی بهمین روال گذشت تا روزی پارچهٔ گرانبهائی نزدش آوردند که نتوانست از آن دل بکند و شاگرد که متوجه ارادهٔ استاد شد که قیچی را می‌خواهد منحرف بکند صدا برآورد (استاد، علم) و خیاط که طمع پارچه سراپایش را گرفته بود پاسخ داد (نبود تو یش از این رقم).[1]

صدها شیر و یک مرد پیر

همچنین در این‌باره داستانی آورده‌اند که خیاطی چیره دزد را که به سرقت پارچه‌ها شهرت یافته بود برایش پارچه‌ای جهت دوختن قبا آوردند و مشتری که عادت او را می‌دانست جلوش ایستاد تا مانع خیانتش بشود «کما آنکه تا این نگارنده را از جوانی بخاطر است خیاط‌ها را جهت همین منظور موقع بریدن پارچه بالاسرشان می‌ایستادند».

پارچه به نقش شیر منقش شده بود و چون تعلل خیاط را در بریدن نگریست

۱. استاد عَلَم اصطلاحی بود درباره خیاط‌ها نزد مردم که چون ملبوسشان تنگ و کوتاه می‌آمد می‌گفتند خیاط اوسسا علمش کرده یا پارچه‌اش اوسسا علم شده است.

شیرهای پارچه را شمرده پی کار خود رفت و چون (فراشباشی)[1] حکومت بود گفت اگر یک شیر از پارچه کم بکنند پوست از سرش برخواهم آورد و چون لباسش را گرفته شیرهایش را شمرد بسیاری از آن کم آمده بود و فرمان داد تا حاضرش ساخته به زیر چوبش اندازند و خطاب به او افزود تنها می‌توانی با پس دادن شیرها معاف بشوی و خیاط گریه‌کنان گفت: من پیری ناتوان و شیرها صدها و جوان و هریکشان را که مواظبت نمودم دومیشان گریخت و همین مقدار را هم من بودم که توانستم نگاه بدارم که اگر در دست‌شما بود یکیشان هم باقی نمانده بود، که فراش‌باشی را خنده گرفته آزادش نمود.

زنانه‌دوزی وسیلهٔ مرد

زنانه‌دوزی توسط خیاط مرد در زمان رضاشاه، خاصه در کشف حجاب زنان پدید آمد، پدیده‌ای که خیاط‌ها را از کسالت پرکاری و کم‌مزدی بیرون آورده سر و صورتی به شغلشان داد و مردانه‌دوزها را که فرمان کت و شلوار پوشی اش رونق و جُنبش بخشیده مزدهایشان بهبود گرفت مخصوصاً تداخل زنانه‌دوزی که برایشان (هم سور و هم سرور)، هم کسب و کار بود و هم گشت و گذار در باغ و چمن‌های زنان گلعذار!

زنهائی که پول بی‌زحمت بدست آورده اجرت دلخواه می‌دادند و سهل‌الوصول‌هایشان که خیاط می‌توانست تا حاضر شدن لباسشان عجالتاً تا لخت نمانده باشند عورتشان را بپوشاند![2] و کم‌کم که شهرت محاسن کار اکثر مردانه‌دوزها را ترغیب به زنانه‌دوزی نموده این بیت ورد زبانشان گردید:

مردانه دوختیم کس از ما نمی‌خرید رو رو زنانه‌دوز که مردانه می‌خرند

مگر خیاط‌های بازاری‌دوز که دست و پنجهٔ چندانی نداشته باید با همان (بخیهٔ هفتاد یا هفتصد تا یک قاز) سر نموده (سوزن به تخم چشم خود بزنند)[3] و شغلی که اگر شاغلینش می‌دانستند چگونه با کارشان فرومایگان بلندپایگان و با یک

۱. سردستهٔ فراشها و فراش در معنی سرباز و مأمور جلب و آزار و شکنجه و اخاذی. بازوی حکام در زورگوئی و مرعوب ساختن خلق.

۲. برهنه بر پشت برهنه‌ای رفته بود، پرسیدند؟ گفت ستر عورتش می کنم.

۳. جمله‌ای از خیاطها در شکوه بکار کوری‌آور.

دست لباسشان جانوران آدم می‌شوند در مقابل دوخت هر لباس هموزنش طلا می‌خواستند!

دوخته‌فروشی

این شغلی بود که از جهت بدقولی و سرگردان کردن خیاط ها و اذیت و آزارشان بوجود آمد که می گفتند لباس دوخته هرچه هست لااقل دردسر خریدن پارچه و اجرت خیاط و بیا و برو و معطلی ماه و سال آنرا نداشته، همانجا پولی داده هرچه به تنمان خورد خریده به تن می کشیم.

دوخته‌فروش در ابتدا پارچه‌فروشهائی بودند که یکی دو تای آنها به فکر چنان کاری افتاد و در اثر استقبال مردم دیگران نیز به او تأسی جسته بازاری را در ابتدای بازار کفاشها (بطرف شرق) به اختیار و به نام خود درآوردند.

دوخته‌فروشها تا قبل از آن دکاکینشان علاوه برعَرضه‌ی پارچه های ارزانقیمت مانند کرباس و متقال و شال و چیت و دو یت و امثال آن محل فروش دیگر اشیاء پوشاکی و خانگی مانند عبا و پوستین و لحاف و تشک و جاجیم و روفرشی و چادرشب و گلیم و نمد و ریسمان و طناب و مانند اینها هم بود که می توانست اکثر مایحتاج یک مشتری مخصوصاً روستائیان را برآورده بکند، چه سود همین یک نوع زیادتر از جمع اقلام درآمد و به مرور که لباس پسرانه و بچه گانه نیز به آن افزوده یکسر دوخته‌فروش شده، آنرا با اقتضای زمان از پیراهن کرباس و قبا قدک و شلوار دو یت به کت و شلوار و متعلقات آن رسانیدند.

بطوری که گفته شد این شغلی بود که از پیراهن و شلواردوزی شروع شده

وسعت گرفت در ابتدائی که پارچه به خیاط داده دوخته‌اش را تحو یل می گرفتند و کم کم که برای خیاط قرار و مدار معلوم نموده گفتند مثلاً از یک توپ دو یت یا یک طاقه کرباس چند شلوار و پیراهن می خواهند و خیاط را در تنگنا نهاده تا هرچه زیادتر بتواند در مصرف پارچه صرفه جوئی نماید و چون این قاعده نیز به دلشان نچسبید و طمع مانعشان شد جنس قابل استفاده بدست مشتری بدهند بُرش پارچه را خود بعهده گرفته بریده برای خیاط فرستادند و واضح بود که طبق طبیعت هر سری کار را باید از سری قبل جمع‌تر و کم‌پارچه‌تر می گرفتند و دوخت برگردانشان را تا تلافی کمیِ پارچه بکند دستور حذف داده یک چرخه و بدون برگردان دستور دادند که لاجرم اجرتشان نیز کمتر می گردید، تا آنجا که از پیراهن ها دو آستین دراز و از شلوارها دو پاچهٔ بلند بدون خشتک و مرغک باقی ماند که تنها بتواند نظرگیر بشود و چندان بود که جنس از دکانش بیرون رفته پیرهنش بالای ناف و شلوارش در یک نشست و برخاست از هم دریده عورت پوشنده از پس و پیش آئینه بشود!

درطمع سود زیادتر باز به دلشان نچسبیده در فکر مخارج کمتر برای تهیهٔ آنها برآمدند و این بار لازم بود تا از اجرت کاسته بشود، چه دیگر محلی برای کم کردن پارچه باقی نمانده بود و خیاط ها هم به کمتر از آن راضی نمی شدند و نتیجه این شد که پیراهن شلواردوزی را از خیاط های مرد گرفته به زن بسپرند.

کارگران صیغه ای

محتاجانی از بیوه‌زنان و دختر خانه‌مانده‌ها و بی سرپرست ها و بی بضاعت هائی که مجبور به کار جهت امر معاش بوده، البته که کار دشواری هم برایشان نبود که می خواستند دو درز پارچه را از پیراهن و شلوار بهم آورند و می ماند اطمینان دوخته‌فروش که پارچه هایش نفله نشود و آن نیز حل شده هر کاسب ضامن زنی و هر زن ضامن زن دیگر گردید و باقی ماند طریق دوختنشان که با دست یا چرخ انجام شود و روشن بود که شق اول یعنی دست، چه نه دوخته‌فروش حاضر به دادن چرخ و نه دوزنده وسعش به خرید چرخ رسیده، نه پیراهن شلوار متقال و کرباس قابل آن بود که برایش چرخ پانزده بیست تومانی صرف بکند، و این زن بود که وجودش بی ارزش بوده می توانست کار یک ساعت چرخ را یک روز بکند!

به این قرار کارها میان زنها تقسیم گردید که دسته‌ای مختص دوختن پیرهن

و عده‌ای شلوار و همچنین مادگی و تکمه‌دوزی شده که کار را از دکان به خانه برده تمام کرده بیاورند، و اندک‌اندک صاحب کارها تا از همان مزد چند شاهی هر پیراهن یا شلوار و اجرت روزانهٔ یک قران سی شاهی هم زده یا کمتر بدهند یکی دو تن از هوشمندانشان! به فکر افتادند که روی آنها نام صیغه بنهند. صیغه‌ای که دیگر کار برای شوهرش کرده، چه قابلی داشت اجرت بطلبد و کافی بود هفته‌ای دو سه قران گرفته آنرا هم برای روز و شب و وقت و بی‌وقتی که صاحب کار یا شوهرش می‌خواست بیاید خرج کرده برایش ناهار و شام و تنقلات فراهم نموده، خود با نان خالی و نان بیات دوره‌گرد[1]ها سر کرده به قول تُرک‌ها (هم اولاخ و هم سولاخ) بشود.

دلخوشی‌ای برای زن که اسم شوهر بر سرش آمده برای دوخته‌فروش که با این اسم هم اجرت کمتر داده، هم کار زیادتر گرفته، هم از وجودشان استفاده نموده صاحب حرمسرای مجانی و زنان و دلخوشی‌های گوناگون می‌شود.

لذا به مرور زنهای جوان و زیبا جانشین پیر و زشت‌ها شده، هر دوخته فروش تعدادی از آنها را در اختیار آورده امری متداول گردید، در آن حد که هر زنِ کار خواه باید جوان و زیبا و حاضر به قبول، اما به اسم صیغه بوده باشد که صاحب کار فعل حرام نمی‌نمود!

محل سکونت هریک از این صیغه‌ها در یک خانه بود و تعداد کارشان معلوم و صیغه‌ای می‌توانست زیادتر از وجود ولینعمت خود برخوردار بشود که کار زیادتر تحویل داده باشد و ناگزیر این سیاه‌بختان در رقابت از سوئی مجبور بودند هم نظر آقا و ارباب و رزق‌رسان خود را جلب بکنند، زیادترجان کنده کار زیادتر تحویل بدهند و چه‌بسا که تا از رقبا عقب نمانند از تاریک روشن صبح تا نیمه‌های شب کاربکنند و البته که باز شوهر! رضایت نداده با هر دادن خرجی و همخوابگی صیغهٔ دیگر را که زیادتر کار تحویل می‌دهد بسر او بزند و این که نباید بخور و بخواب بوده (یللی)[2] بکند!

البته میان صیغه‌ها دو دسته بر دیگران تقدم داشتند، اول آنهائی که خانه یا

۱. نانهای مانده‌ای که آخر شب‌ها دوره‌گردها آورده نصفه‌بها می‌فروختند.
۲. مفت‌خوری و ولگردی. با آسودگی خیال جدا از هر مسئولیت وقت گذراندن، با پسوند ــ یللی تللی.

اطاقی از خودشان داشته باشند که نخواهند کرایه خانه مطالبه کنند و دوم آنها که نزائیده باشند و امتحان داده باشند که نمی‌توانند آبستن بشوند، اگرچه در صورت حامله شدن هم یکی از شروطشان هنگام خواندن صیغه این بود که در صورت حامله شدن بچه و حضانت آن با خودشان بوده حقی از ایشان نداشته باشند و مقرریشان در صورت بی‌خانه بودن آنکه کرایه خانه‌شان پرداخت شده چیزی هم برای مخارج دریافت بکنند، در دو سه قران ماهانه برای کرایه خانه و پانزده شاهی، یک قران هم روزانه جهت خرجی که با این خرجی آقا یا حاجی‌آقا هم در روز یا شب موعود پذیرائی بشود.

ابتکار مؤمنانه

یکی دیگر از این صاحب کارها که پسوند (مؤمن) پشت اسمش بود ابتکاری سودمندتر نموده چند خانهٔ ارزان برای این کار خریده اطاقهایشان را یک یک به صیغه‌ها می‌داد و هر صبح با دستمالی نخود و لوبیا و دستمالی گوشت خورد کرده‌ی قسمت نموده در خانه‌ها رفته صدایشان زده یکی بیست دانه نخود و لوبیا و یک سیب‌زمینی گردوئی و نیم‌سیر گوشت (۳۷/۵ گرم) به هرکدامشان می‌داد و دهشاهی پول که این جیره و مخارج و مواجبشان بود.

نخود و لوبیا و گوشتی که باید با آن آبگوشت دو وقته درست کرده بقیهٔ حوائج آن از فلفل و زردچوبه و نمک و سوخت‌و نانش را هم خودشان فراهم بکنند و هفته‌ای یک روز هم نوبت هرکدامشان بود که در آن روز باید برای حاجی‌آقا پلو درست بکنند، به این اضافه که هیچ یکشان هم نباید تمنای شب ماندن بکنند که شب متعلق به اهل و عیالش می‌باشد.

اینک این صیغه‌ها با آن دهشاهی (نیم ریال) چگونه باید بقیهٔ زندگی را همراه رخت و لباس و حمام و دیگر مخارج تأمین بکنند امری بود که متعلق به خودشان بوده واضح بود بقیه را باید صیغه کننده‌های بی‌خطبه پرداخت بکنند!

صیغه برای زن تهرانی تا حد بدکارگی زشت و زننده می‌نمود، اما برای بعضی گاهی چاره منحصر می‌گردید که اسم کسی بر سرشان بوده بتوانند توی محل و میان مردم سر بلند بکنند و زیادترشان را بدکارگان مثلاً آبرودار و متظاهرین به تقدس و اجاره‌نشین‌های بی‌کس و کار تشکیل می‌دادند که در اجاره‌نشینی حتماً باید

شوهر و یا اسم شوهرداشته باشند و در میانشان درماندگانی که مجبور به این کار می‌شدند و اقلیتی مقید متعهد که به جهت ارضای خواهش جسمانی و یا (ثواب)[1] به آن تن داده شرایط آنرا رعایت می کردند و در میانشان درماندگان متشرع که با آن اندک اجرت گاهی کارشان به دشواری و بلکه به درماندگی می کشید.

این حاجی آقا وقتی مرد و ورثه به جمع‌آوری اموال و تصفیه حساب‌هایش برآمدند چهل و هشت از این صیغه‌ها در دفترش یافتند که برایشان شانزده تومان و هفت قران بودجهٔ ماهانه یادداشت نموده بود و هشت تنشان هم که از حاجی آقا یکی و دو تا روی دستشان مانده بود که البته طبق قرار به حاجی آقا و ورثهٔ او نمی‌توانست ارتباطی داشته کارشان به عدلیه کشیده شد.

اینه دَ بخوری گدا بشی؟!

یکی دیگر از این دوخته‌فروشها ترک قفقازی بی‌نام و نشانی بود که زن و فرزند نیز نداشت و هشتاد و چهار از این صیغه‌ها را نشانده بود، در این قرار که روزانه هرکدام از سی تا چهل و پنج تکه کارتحویل داده درعوض اجاره‌نشین‌هایشان ماهی سی و دو سه قران و اطاق و خانه‌دارهایشان روزی یک قران یا ماهانه سه تومان بطور خشکه دریافت بکنند.

مردی که وقتی چون مثل همه مرد از او چند انبار فاستونی و پارچه‌های گرانبها بجا مانده بود و چندین خانه و دکان و کاروانسرا به نام داشت و دکانی مملو از تبسه دوخته و پارچه‌های ندوخته و چند صندوق و جعبهٔ مسکوک نقره و طلا و پانصد قبضه اسلحه کمری که معلوم نشد اسلحه‌ها را برای چه داشته بود!

در این ماجرای عجیب با یکی از خیاطهای کت و شلواردوزش به نام مشهدی رجبعلی که روزی دو سه ساعت از ظهر گذشته به کارگاهش می‌رود با رنگ پریده

۱. صیغه را چون شیعه قبول کرده حکمش را توسط علی بن ابیطالب می‌دانستند بی‌شوهرهائی بودند که به قول خودشان به کوری چشم عمر که آنرا حرام کرده بود صیغه می‌شدند اگرچه چیزی هم دستی بدهند، مخصوصاً در ایام ضربت خوردن و شهادت حضرت علی از شب و روز نوزدهم تاآخر ماه رمضان و سیزدهم ماه رجب که تولد حضرتش بود و بعضی که آب غسل خود را به خاطر شاهد داشتن روز جزا در ضریح و صندوق امامزاده‌ها می‌ریختند و شب بیست و هفتم ماه رمضان (کشته شدن ابن‌ملجم) که در این کار فتور کرده چند صیغه شده تن به قضاهای دیگر نیز می‌دادند که به کلهٔ ابن‌ملجم آتش بزنند و در خانه‌ها که زنها کله‌پاچه پخته شوهر را به امر نباید راضی می‌کردند!

و حال نزار که خیاط نگران شده می‌پرسد بیمار یا دچار عارضه شده؟ جواب می‌دهد هیچکدام و از گرسنگی ناهار نخوردن این حال شده است و چون دلیل نخوردن سئوال می‌کند؟ می‌گوید برای آنکه دشت نکرده یعنی داد و ستد نداشته است! خیاط اظهار می‌کند نکرده که نکرده‌ای می‌خواستی از (دشت و فتح) دیروز و روزهای پیشت بخوری که متغیرانه جواب می‌دهد یعنی می‌گویی (اینه دَ بخوری گدا بشی؟!)

عجب‌تر اینکه وقتی مشهدی رجبعلی[1] می‌فرستد برایش نان و حلوا ارده یا نان و شیربرنج بخرند می‌گوید نان و پنیر بخرد که نان و حلوا به دهانم مزه کرده دیگر نمی‌توانم غذای خودم را «که حتماً نان و پنیر یا نان خالی بوده» بخورم!

اجناس این دکاکین

اجناس این دکاکین با اشارهٔ گذشته پیراهن‌های کرباس و متقال تکمه سرشانه‌ی ساده در رنگهای سفید و آبی و شلوارهای دو یت قهوه‌ای و سیاه لیفه‌ای بود و انواع قبا و لباده و به تدریج مرادبگی و سرداری، تا کم کم که بار وی کار آمدن کت و شلوار و پالتو بجای عبا و پوستین ریخت دکان و امتعهٔ دوخته‌فروشها هم تغییر یافته تقلباتشان هم صورت دیگر بخود گرفت.

از جمله البسهٔ نخی و نخ و پشم را که بجای پشم یکدست قالب می‌کردند و در مصرف پارچه‌هایشان که نهایت صرفه‌جوئی بعمل آورده، در اجرتشان که پیوسته چانه زده کمتر می‌دادند و خیاطها هم که ناچار از کارشان دزدیده، چندان شود که ملبوس به ظاهر لباس تحویل دوخته فروش داده او بتواند وسیلهٔ ریش و تسبیح و قسم پول بکند، در کوکهای درشت و عدم توکاری و زیرکاری در نهایت سرهم بندی که در اولین پوشیدن و درآوردن یا آستین و زیر بغلشان می‌شکافت و یا دیگر چاک و چوک‌هایشان دریده تکمه‌هایشان می‌افتاد، اما تا حد امکان به ظاهرشان دقت می‌شد که شانه‌هایشان (اِپُل)[2] و سینه‌هایشان برآمدگی داشته بتواند جلب نظر بکند.

۱. خیاطی مورد شناسائی این نگارنده که بعدها به نام تشخ رجبعلی در سلک دراویش درآمده عده‌ای به دورش به ارادت گرد آمدند.

۲. لائی و اضافه‌گذاری‌های سرشانه‌ها را اِپُل بر وزن بخور می‌گفتند و جزء مد روز بود که این اپل‌ها هرچه زیادتر و برآمده‌تر باشد، در آن حد که شانه‌های کت و پالتو را تخته مانند و مستقیم بکند. اپل‌هائی در

رستم سردرحمام

اپل‌هائی شامل پنبه کهنه‌های دوخته شده باگونی پاره که شانه‌ها را تا چهار انگشت و زیادتر بالا آورده، سینه‌ها را سپر و اندام را شق و رق و پوشنده را (رستم سردر حمّام)[1] می‌نمود. منهای هرگونه (لائی) و (موئی) اساسی بدردبخور که اینها مخصوص ارمنی‌های شخصی دوز و خیاط غیر مسلمان‌های خیابانهای لاله‌زار استانبول بوده ربطی به بازاری مسجد برو نماز سروقت بخوان پیدا نمی‌نمود.

گاهی نیز این دوخته‌فروشها کار سفارش نیز می‌پذیرفتند، اما کار همان کار و جنس و پارچه همان بود با تفاوت منت و قیمت گرانتر که بدست همان خیاطها دوخته می‌شد. تا کم‌کم که البسه خارجی از جمله کت و شلوار و پالتو و بارانی و مانند آن وارد شده خیاطها توانستند تغییراتی در الگو و مد و دوخت بدهند و پس از آن که (بوتیک)ها و فروشگاههای بزرگ لباس مانند (جنرال مد) و (فروشگاه بزرگ ایران) و (کورش) و امثال آن بوجود آمده توانستند البسهٔ بهتر شبیه دوخت ارو پائی عرضه بکنند، ولی باید گفت پوشاک اینان نیز از نظر کیفیت بهتر از بازاری‌دوزی‌ها نبوده با تفاوت قیمت زیادتر و این که فرم و مدشان فرق می‌نمود، چه ایرانی بود و از سر باز کردن و بی‌مسئولیتی که دست از جانش می‌توانست برداشته از حقه‌بازی و بدکاری‌اش نمی‌توانست بکشد، و این اختلاف که به نسبت قدیم با جدید در قیمت‌هایشان آمده بود.

قیمت‌های پیش

قیمت‌های پیش: پیراهن متقال یکی یک ریال (یک قران و نیم) تا سی شاهی. پیراهن کرباس تا یک قران. شلوار دو یت در خوب و بد دو تا سه قران.

قبا قدک، پنج شش قران. شال نخی و پشمی از دو تا چهار قران.

البسهٔ فاستونی و پارچه خارجی: مرادبگی ده پانزده قران. قبا ده پانزده قران. سرداری تا سه تومان. شلوار تا یک تومان.

شانه و سینه که هر مردنی ریزه‌نقش را به صورت یلی (گیرده مرد) درمی‌آورد، در اصطلاح (پهلوان پنبه) که به سخره به گردن کلفت‌های بی‌بخار چنین لباس پوش می‌گفتند.

۱. در نیم هلال سردر حمامهای مردانه تصویر رستم و دیو سفید و امثال آن می‌کشیدند، در این تبلیغ که حمام آدم را مثل رستم می‌کند.

کت و شلوار نخی یک دست، شامل کت و شلوار و جلیقه که روی هم دوخته می‌شد دو تومان، تا بیست و دو سه قران. پشمی حداکثر تا چهار تومان. پالتو داراب نخی پانزده تا بیست قران و پشمی تا سه تومان، و بتدریج تا اواسط سلطنت محمدرضاشاه کت و شلوار فاستونی نخی تا سی الی سی و پنج تومان و پشم و نخ تا پنجاه و پشم خالص و فاستوی اعلای انگلیسی تا هفتاد هشتاد تومان و پالتو تا صد تومان، و همین کت و شلوار و پالتو در جنرال مد و فروشگاههای بزرگ صد بیست و سی گرانتر، و اواخر کت و شلوار، سیصد تا چهارصد تومان و پالتو تا پانصد و بارانی تا سیصد تومان.

لباس بیروتی

در جنگ بین‌الملل دوم پارچه و لباس مانند دیگر اشیاء از خوراکی و پوشاکی قیمت سرسام‌آور گرفت، در بهائی برای کت و شلوار مردانه تا هشت ده تومان و پیراهن زنانه تا سه چهار تومان که خریدشان کمرشکن آمده، (البسهٔ بیروتی) کارساز آمده دوخته‌فروشها و کهنه‌فروشهای بیروت به فکر صدور کهنه مانده‌های کشور خود برآمده سرِ البسهٔ زنانه مردانهٔ کهنهٔ آنها بسوی ایران باز شده، اما در دوخت و پارچه‌های خارجیِ اعلا که مورد استقبال قرار گرفته هرکس توانست دستی از آنها را خریده به تن کشیده ارو پائی تمام شده با کهنه‌پوشی مردم افتخار بکند، و زنها که توانستند کت و دامن و پیراهن مد فرنگ به تن بکنند!

در آن حد فراوانی و شیاع که در اندک زمانی توانست دکاکین دوخته‌فروشی‌ها و بساط خیابانی‌ها را اشباع بکند و شگفت اینکه اینهمه لباس کهنه از کی و درکجا دسته شده بود، اما با همه کهنه‌گی خریدارنشان کمال رضایت را از آنها داشتند که نه دوخت و نه مد و نه پارچه‌هایشان شباهت به دوخت و دوزهای وطنی، هرچند سفارشی هایشان داشت و توانست به پوشندگان سر و شکل بدهد، خاصه قیمت مناسبشان که با دو سه تومان هر زن و مرد می‌توانست صاحب یک دست لباس شکیل مد فرنگ بشود.

اما مهمتر از آنهمه رخت کهنه این که مملکتی که در خاورمیانه اولین ثروتمند و چه و فلان معرفی شده بود بتواند در کمتر از یکی دو ماه به چنان روزی بیفتد که با رفتن یک شاه و آمدن یک شاه دیگر فقرش چنان شود که شعرش بروز

نامه برود:

چکارت با خرابی عمارت ببین رنگش چه خوش جذاب و زیباست
چکارت ملک اگر فی الجمله ویران ببین در وصف و تعریفش چه غوغاست
چکارت گر همه دریوزه گشتیم عوض سلطانمان آقا و داراست
چکارت تا همه تلخی بکامند نوید و حرفهاشان بین چه حلواست
بجایش گر عقب از جمله رفتیم عقب گرد ار دهند اول صف ماست!

که لباس کهنهٔ دیگران برایش از مواهب آمده نانشان نایاب و ارزاقشان کوپنی و جیره‌بندی گردیده ده خانه به یک کیلو برنج محتاج بشود!

ضرب‌المثل درباره لباس

(خیاط روزگار به بالای هیچکس، پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد!) ــ «در کنایهٔ باز بودن جلو قبا شبیه یقهٔ پیراهنی که در مصیبت و مرگ عزیز بدرند».

(تاب خوردم در کف خیاط صُنع روزگار، بس گره بر خیط خودبینی و خودرائی زدم).

چشمش از سوراخ سوزن تنگ‌تره «ذم خسیس».

خیاط به کوزه افتاد «در سال وبائی خیاطی تا تعداد تلف شدگان از وبای محلهٔ خود را معلوم کند کوزه و مقداری ریگ کنار دست نهاده با هر نعشی که می گذشت ریگی در کوزه می انداخت تا خودش را نیز شامل گردید و چون آمده از غیبتش پرسیدند؟ گفتند خیاط به کوزه افتاد.

قبائی برایت بدوزم که نو خودت را گذاشته به کهنهٔ مردم حسرت بخوری!

قبول سفارش خیاطی است از مشتری که چون بی حد در دوخت قبایش سفارش می کند، خیاط می گوید قبائی...

ما هم اهل بخیه ایم؛ «در سلام عیدی اصناف منجمله خیاط ها به سلام شاه می روند که پالان‌دوزها هم همراه شده چون طرف ایراد واقع می شوند می گویند: ما هم...

چهارتائیتان کار زن تنهای مرا نمی کنید. «خیاط و نانوا و آشپز و معلمی به سفر رفته شب در روستائی وارد خانهٔ کدخدا می شوند و چون بعد از شام و پذیرائی کدخدا از کسب و کارشان جویا می شود؟ و خیاط می گوید لباس می دوزد و نانوا که نان می پزد

۱۰۱ــ بازار و دکاکین دوخته‌فروش که هر دوختنی دیگر مانند لحاف بازاری‌دوز را درآن می فروختند.

و آشپز که آش و پلو تهیه می کند و معلم که تعلیم اطفال می دهد، کدخدا گوش داده می گوید چهارتائیتان کار زن مرا نمی کنید که همه این امور را به تنهائی انجام داده شب نیز کار راه اندازی می کند!

فرم لباس زنان

در هر عصر و زمان مد لباسی برای زن و مرد معمول می گردید که مردها سر به آن سپرده، زنها از آن مدها و فرم‌ها استخراج نموده ابتکاراتی بکار می برند.

زن از آن رو مبدع و مبتکر جلوه‌دهی ظاهر و زیبائی خود می باشد که عقل و خرد مرد را از راه دیده نگریسته کسی که باید حامی و ملجا و بارکش و پشت و پناهش باشد درک و شعورش به چشمش می باشد. علاوه بر آنکه معنی و واقعیت زندگی را در خلاصهٔ حلق و دلق و جلق یعنی خوردن و پوشیدن و حظِ نفس می داند که مرد از آن محروم می باشد.

زن و زندگی

اصل ذات یعنی آنچه هر نوزاد با خود می‌آورد که با خارج شدن از زهدان مادر اول کارش در طلب پستان برآمدن بوده که بخاطرش سر به این سوی و آنسو گردانده شیون می کند و پس از آن که لذت از نوازش و مس و لمس بدن می برد و بعد از آن از صدای خوشِ جغجغه و اسباب‌بازی و رنگ سرخ و سفید و دنبال آن از همبازی و جست و خیز و ملبوس زیبا و رخت و کفش بزرگتر پوشیدن و بعد از آن کیف از جنس مخالف و غرایزی که جنس اناث در آنها تثبیت شده مرد محروم و نیمهٔ کار رهایش می سازد.

زنی که همه همّش صرف بهزیستی و خوش‌زیستی بوده مرد در طلب مال و

معاش و اسم و آوازه و مزخرفات می‌باشد و باز زنی که همه وقتش بر تکمیل آن سه لذت گذشته مرد دنبال مرارات و زحمات رفته، چکیده‌اش این که زن برای (حال)[1] و آن زندگی کرده، (حاضری را عشق است)، و (پهلوان زنده را خوش است)، و (دم غنیمت است) را صحه نهاده که عقل سلیم هم بر همان حکم می‌کند، و مرد برای فردا و ایهامات و گم گشته‌ها و ناپیداها که هرگز هم به آنها نمی‌رسد.

زن از خوردن سیر نمی‌شود اگرچه مانند سم شکافتگان با هله‌هوله دهان خود را جنبانیده نشخوار بکند، که مرد همان غذای معمولی‌اش را هم با همه دعوا مرافعه‌هائی که بر سر خوب و بدی آن می‌کند نخورده بجای غذا فکر و حرص و غیظ و غضب می‌خورد.

زن از هزار دست لباس راضی نمی‌شود چه مایهٔ نشاطش می‌باشد، درحالیکه مرد کت و شلوار چرک زانو زدهٔ خود را به سختی عوض می‌کند که همه فکرش پی کار و زحمت و این به آن زدن می‌باشد. زن از مجامعت سیر نمی‌شود اگرچه خوراک روز و شبش بوده تا حد عجوزگی برسد و مرد با رفع حاجتی ارضاء شده کنار می‌نشیند و از پنجاه و شصت سالگی بی‌رغبت و میل تا آنجا که فرار می‌کند.

و باز سخن مرد همه از کار و کسب و بدهی و طلب و چک و سفته و رئیس و مرئوس و داد و ستد و مسئولیت و گرفتاری و مسائل و مشکلات و بحث و فحص و احیاناً علم و کتاب و شعر و صنعت و سیاست و سخن زن بر پول و خرجی و بزک و رخت و بغل‌خوابی و سفیدبختی سیاه‌بختی، یعنی! و جواهر و زایمان و **عمل بینی و سینه و شکم و دوخت و دوز...! و آنچه که به عیش برسد.**

راهی که برای مرد از همان هنگام بلوغ بیراهه شده، برای زن طریق مقصد و مقصود بوده چنانچه هیکل و رنگ رخساره و گوشت قالب اندام و عمر درازشان گواه می‌باشد و راهی که سخن اندیشمند بزرگ نیز مؤید آن بوده درس آخر را اینان اول خوانده‌اند:

(گویند بهشت و حور عین خواهد بود — آنجا می ناب و انگبین خواهد بود
گرما می و معشوق گزیدیم چه باک — چون عاقبت کار همین خواهد بود)

۱. (ما درون را بنگریم و قال را، تو برون را بنگری و حال را) که در اصل و جای خود مصارع جابجا می‌باشند.

اگر زن دلتنگ شده نه بجز آن بوده که از سه اصلِ گذشته یا یکی از آنها محروم گردیده، اگر عصبانی و جان بسر و سیر از زندگی شده از آن بوده که وسائل ترضیه نفسانیاتش حاصل نیامده، اگر از خانه و خانمان بیزار گردیده، از حیات و هستی و حتی فرزند گذشته سوای آن نبوده که از خواهش دل به حرمان آمده، درحالیکه مرد اول کار و دوم مال و سپس نام و نشان مطموحش بوده آنها برایش در مراتب بی اهمیت آخر قرار داشته، آنگاه به قول خودش (زن یک تخته‌اش یعنی عقلش کم) و آقا کامل بوده است!، کاملی که همه عمر را بر سر تعب و خون دل نهاده ناقصی که معنی واقعی زندگی یعنی لذات آنرا دریافته است!

این بسته به زن دیروز و امروز و حال و ماقبل نبوده که تا جهان و جنس زن بوده بر این وطیره بوده، اگرچه در عمق بربریت و بطن جنگل‌ها و همگام با حیوانات زیسته و اگر شده در کسب لذایذ و جلب مرد یعنی مایهٔ حیات از برگ و پوست و چوب درختان برای خود زیبائی و وسائل لذت فراهم ساخته و اگر مرد را بوده از درون غارها و سر درختان به سوی خود بکشد، که یکی از آن لذات پوشش تن یعنی لباس و ملحقات آن امثال اسباب بزک و جواهر و طلا و زیورآلات و پیرایه‌ها می‌باشد.

تأییدی قابل تخفیف در استثنائاتی که شمول هر صنف از صنوف و هر جمع از مجامع بوده لاکن در آن حد اقلیت که گلی در یخزار روئیده بشود.

پس در این رابطه اگر زن را در زشت‌ترین ملبوس بکنند آنرا باغ و گلستان ساخته، اگر در کلمش بکنند از برگ‌های همان کلم گلبرگ‌های دلپذیر بوجود آورده جلب نظر مرد نموده خود را مهیّج می‌سازد، چنانچه رخت دو زن از هزار زن به یک رنگ و مد و شکل نبوده، اگرچه از تنگی قافیه لازم شود خود را عجیب و غریب بکند.[1]

لباس روی زنان: برای کوچه و بازار شامل بود بر (چادر)[2] و (چاقچور)[3] و

۱. البسه‌ای که اواخر از روزنامه و آگهی و شکل و شمایل جانوران دوخته می‌شدند.
۲. رو پوش زنان در هر پارچه و رنگ خیمه را نیز چادر می‌گفتند.
۳. شلوار مانندی بجای جوراب.

(روبند)[۱] و (پیچه)[۲] که با همه سیاهی و زشتی و بدقوارگی آنرا با دستکاری‌هائی پرگل و ریحان می‌ساختند.

چادر سیاه

چادر زنان سیاه بود در حمّیت تمام، از پارچه‌های (عبائی)[۳] و (دو یت)[۴] و (تافته)[۵] و (اطلس)[۶] و (کربدوشین)[۷]، در دو شکل دوخت (کمری)[۸] و (چرخی)[۹]. کمری آن چادری که در دوختش برش قیچی بکار نرفته از داخل مانند عبا دوخت گرفته شده از کمر وسیله کمربندی از سر خود به کمر محکم شده برای پوشیدن باید پا به میان آن کرده مثل شلوار بالا کشیده بالایش را بسر بکشند و چرخی آن که مانند (چادرنماز)[۱۰] جلوش باز و بدون کمربند یعنی چادر قبل از کشف حجاب که اول آنرا نانجیب‌ها برگزیده نجبا هم در پرجلوه‌گی به تبعیت برآمدند. اگر چادرشان کمری بود جلو دامن آنرا مشبک (بردلی)[۱۱] دوزی نموده، یا تور دوخته، از زیر آن (داللی)[۱۲] می‌کردند! و همچنین که کمربندش را از رنگهای چشم‌گیر سرخ و نارنجی و گل‌بهی و مانند آن نموده لب (دستک)[۱۳] هایش را دندان موشی زده جالب توجه می‌ساختند، و جلو دامن یعنی جلو (محفظه) را که نظرگیر بشود تور سیاه و مشبک می‌ساختند.

۱. پارچه‌ای سیاه نازک جهت پوشاندن صورت از نامحرم. با نام دیگر پوشه.
۲. توری دستباف از موی دم اسب سیاه.
۳. پارچه‌ای پشمین دستباف که مردان از آن عبا می‌دوختند.
۴. پارچه‌ای نخی ماشین‌باف.
۵. پارچه‌ای از ابریشم کم‌بها.
۶. پارچه‌ای از ابریشم ارزان قیمت با برق و تلئلو زیاد.
۷. پارچه‌ای خارجی اعلا، مخصوص چادر سیاه.
۸. چادری کمربنددار.
۹. چادر آزاد بدون کمر.
۱۰. چادرخانه. چادر غیرسیاه.
۱۱. کاردستی ای بر روی پارچه، درمشبک‌سازی و گل و بوته.
۱۲. گردن کشک. سرک کشک. عملی در بازی قایم‌باشکِ بچه‌ها در سرکشیدن پنهان از پس جرز و دیوار جهت یافتن تعقیب‌کننده. خود نشان دادن و ندادن. در اینجا حیزی و جلب نظر.
۱۳. دو لب چادر. جورابی بلند خشتک، کمردار، از مدلهای امروزی جوراب.

اگر چادرشان چرخی بود آنرا به گونه‌ای پوشیده بر سر می‌انداختند که جلوشان باز و البسهٔ زیرشان نمایان و فرم و رنگهای دلپذیرشان جلب توجه نموده در هر قدم با پس و پیش نمودن دستک‌های آن (بیابیا!) می‌کردند.

چاقچور

چاقچور عبارت از (جوراب شلواری)[۱] مانندی، از مچ پا به پائین همانند جوراب و از مچ با چین‌های تنگ ریزی که به آن داده می‌شد به طرف ساق و سرین گشاد و فراخ می‌گردید، همراه کمربندی که باید آنرا مانند شلوار پوشیده کمر آنرا با بند لیفهٔ آن از جلو گره بزنند، که این نیز با همان گشادی از مچ بطرف بالا پاها را چاق و سرین را فربه می‌نمود، به اضافهٔ مغزی‌ای الوان که به مَچ‌هایشان داده پا و کفل را نظرگیر می‌ساختند، از این جهت که برایشان دانسته شده بود اول محرک مرد مچ پای چاق بوده، مچ چاقی که نشانگر چاقی ساق و ران و بالا و بالاتر آن می‌باشد.[۲]

۱. جورابی شلوار مانند به‌صورت یکسره

۲. در آن زمان مردان فربه می‌پسندیدند و از این رو زنان حتی الامکان سعی در فربه نشان دادن خویش می‌کردند و از آن از جمله پوشیدن لباس‌های زیاد در زیر چادر و مچ پای چاقچور را چین‌های زیاد دادن، چه نمودار گوشت و قالب‌داری زنان را مردان از مچ پا معلوم می‌کردند. در این رابطه مردی زنی را با مچ پائی کلفت می‌نگرد و تن و توشه‌اش را که خمره مانند در زیر چادر طی طریق می‌کرده خواهانش شده بهم نزدیک می‌شوند و چون به خلوت می‌رسند زنک تا مدتی از خود پارچه دور می‌کند، مانند چادر و روبند و مقنعه و چاقچور و یل و پیراهن بلند و پیراهن کوتاه و شلیته و شلوار و از زیر آن ضعیفه‌ای لاغر اندام بیرون می‌آید که مرد می‌گوید بپوش که من خیال می‌کردم همه گوشت و دنبه در حالی که نخ و پنبه می‌بودی. درباره زن خصائص زیر را ملاک قرار می‌دادند: قدش متوسط. اندامش یعنی: صورت. ساق. ساعد. سرین. بازو. سینه گرد. کمر باریک. گردن کوتاه. مو مجعد. چشم میشی. رنگ موخرمائی. مچ پا پر ساق کله‌قندی. شکم صاف. زهار برجسته. گوشت سفت. صورت گلگون. ابرو کشیده. گوش کوچک. دهان معتدل. لب دندان‌گیر. دست و پا کوچک. رنگ پوست و دندان سفید. مژگان سیاه و بلند. بینی خوش‌تراش. پیشانی معتدل. زبان سرخ. اگرچه عده‌ای هم زن بلند قد کشیده گردن دراز موی و سیاه چشم را در پسند داشتند و او را شاه زنان می‌گفتند، که باید هردو نظر را مردود دانسته گفت (بسیار غیرحسن باید که تا کسی، مطبوع طبع مردم صاحب‌نظر شود) و اصل زیبائی پس از حسن صورت اول حسن سیرت و دوم پسندیدگی صفات و اخلاق می‌باشد، و در مرد مقدم بر هر پسند اشتهای صادق تا هرچه از زشت و زیبا به دستش رسید جلوش سجدهٔ شکر بکند!

روبنده

روبنده پارچه‌ای در دو رنگ سیاه یا سفید بود در عرض یک وجب و نیم تا (نیم‌ذرع)[1] و طول از نیم‌ذرع تا یک ذرع و زیادتر که باریک و کوتاه‌هایش را زنان جوان (مَشَنگ)[2] و پهن و بلندهایش را زنان پیر و بی‌ریخت پوشیده آنرا با بندی که در بالایش دوخته بود بسر بسته جلو صورت می‌انداختند.

این پوشش برای جلوگیری از دید مرد به صورت زن بود و اینکه نظر آن دو بهم متلاقی نشده تولید مفسده و فحشاء و فساد ننماید! اما نه بطور دوجانبه، بلکه تنها از طرف زن و مرد که باید اجتناب بکنند و لذا زن می‌توانست و مجاز بود مرد را (ورانداز) نماید، چه جلو روبنده‌اش توری و مشبک بود و بخوبی می‌توانست به فراغ بال خوب و بد و (سبک و سنگین) بکند.

این شبکه، توری‌ها باز به دو صورت بود. نوعی کوچک باریک که فقط جلو چشم نمایان بوده مخصوص زنان (شاخ شکسته‌ی سم پریده)[3]ی (پیر پاتال)[4] ــ (رو از دنیا برگشته) که هرچه بهتر بود تا روی خود بپوشانند[5] و نوعی با تور و شبکهٔ وسیع با بافت و نقش و نگار دلپذیر که تمام صورت از زیر آن نمایان می‌گردید، مخصوص زنان جوان (مکش مرگ ما)[6] و چه زیاد که اینگونه پوشه را جهت زیبائی می‌زدند.

پیچه

پیچه یا نقاب پوشش دیگر جلو صورت زنان بود مشتمل بر پوشه‌ای بافته شده از موی دم اسب در یک وجب مربع و کمتر و زیادتر که همراه بند یا کشی که به لب بالائی آن دوخته بود و به پیشانی می‌بستند جلو صورت می‌انداختند که هرچه سن زن زیادتر بود به همان نسبت هم عرض وطول پیچه‌اش زیادتر و هرچه جوان‌تر از عرض و طولش کاسته شده تا به (چهار انگشتی) می‌رسید همراه ریزی و درشتی

۱. پنجاه و دو سانت.
۲. عشوه‌گر. سروگوش بجنب. نیمه‌حیز.
۳. ناظر به حیوانات پیر یا معیوب در کنایه به زن و مرد از کار افتاده.
۴. بی‌مصرفِ زهوار دررفته. (تو مناره ز پا بخوابانی، شهوت من کجا بجنبانی!).
۵. مردی زنی زشت‌رو نصیبش شد و شبی زن از او خواست تا وی را آگاه کند که باید از که رو پوشانده و مرد گفت از من بپوشان و بقیه را مختار می‌باشی!
۶. غمزه‌ای. عشوه‌گر. دلربا. پرقمیش و ادا.

بافت آن که باز هرچه زن پیرتر بود منافذ پیچه‌اش تا دیده نشود تنگ‌تر و هرچه جوانتر و زیباتر بود درشت‌تر و چشمگیرتر و بافتشان قشنگتر می‌آمد.

پوشیدگی صورت توسط این پیچه‌ها به اینگونه بود که زشت و پیرها با آنکه پیچه‌شان از عرض و اندام تمام صورت را فرا می‌گرفت و تا به زیر چانه نیز می‌رسید باز دو طرفش را به زیر دو لب دستک‌های چادر داده رو را کاملاً در زیرش پنهان می‌ساختند و جوانها که نه‌تنها از عرض و طول پیچه‌شان کاسته بود بلکه آنرا نیز از صورت بالا گرفته، چه‌بسا که آنرا از بالای ابرو شکسته بطرف سر برگردانده چهره را کاملاً نمایان می‌ساختند (نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند، نعوذ بالله اگر جلوه بی‌نقاب کند...) تنوع و چهره نمودنی که از اواخر سلطنت احمدشاه پدیدار گردیده در دورهٔ رضاشاه به کمال رسیده، همراه البسهٔ رنگین بدن‌نما و بزک و سرخاب سفیداب غلیظ که چاشنی آن گردید.[1]

چادر چرخی و لباس زیر

همچنین بسر کردن چادر چرخی و زدن پیچهٔ (چهار انگشتی)[2] بالا زده بود که با کفش پاشنه بلند بدکاره‌هایشان را (کنار تیر چراغ برق)[3]، همراه دستِ به کمر زده و پاهای از هم گشاد نهاده‌ی عقب و جلو گذاشته به سراغ مشتری قرار می‌داد و نجیب‌نماها و (تک‌پران)[4]ها و (خانه‌درآمده)[5]هایشان را وادار به (چراغ زدن)[6] و (تنه‌زدن)[7] و (قیلی و یلی) انداختن مردان می‌نمود.

۱. سرخابی که روی سفیدآب و گردی گونه‌ها مالیده چنانچه دو پارچه‌ی گرد قرمز چسبانده‌اند، با ابروی سیاه کرده‌ی کشیده‌ی تا نزدیک گوش و لب قرمز کردهٔ تند و خال سیاه کنج لب.
۲. اندازهٔ قد پیچه ــ کوتاهترین قد از درازای صورت.
۳. پاتوق زنان و پسران تن‌فروش.
۴. زنانی که به تمنای دل نه بخاطر پول یعنی هوسانه هرزگی می‌کردند.
۵. شوهردارها و بی‌شوهرهایی که با واسطه کار کرده بجای زن شوهردار و صاحب‌دار جازده می‌شدند.
۶. باز و بسته نمودن چادر و صورت. جلوه‌گری با پوشاندن بدن و صورت بوسیله روبند و چادر، از چراغی که رانندگان آشنا برای هم می‌زدند. در میان رانندگان رسم بود که با دیدن اتومبیلی آشنا چراغهای اتومبیل خود را روشن و خاموش می‌کردند. همچنین قاعده‌ای جهت جلب توجه رانندهٔ مقابل. شاگرد راننده‌ای از شوفرش می‌پرسد چراغ زدن در معنی چیست؟ می‌گوید سلام و علیک. از برف پاک‌کن می‌پرسد؟ جواب می‌دهد یعنی چه سلامی چه علیکی!
۷. رسم زنان اهل کار که جهت ریزاندن ترس مشتری تا به (کاره) بودن او مطمئن شود به او تنه

لباس زیر: با ادراک این حالت از مردان که طالب کمر باریک و کفل وسیع و گوشت و قالب بدن می‌باشند، چندی (دامن فنری) مد شده بود، به این صورت که پائین کمرِ دامن پرچینی را از داخل (فنر)[1] می‌دادند و بوسیلهٔ آن سرین را بزرگ و کمر را باریک می‌ساختند و پس از آن که (شلیته شلوار)[2] مد روز شد، در دامنی چین‌دار از یک وجب تا نزدیک زانو که به تناسب سن و در اوقات خاص بپا می‌کردند. این دامن که نامش شلیته بود دارای کمربندی دو سه انگشتیِ تنگ و چین‌های ریز در زیر که هرچه به پائین می‌کشید شلیته را بازتر و فراخ‌تر می‌ساخت، در همان فایده که از دامن فنری حاصل می‌شد و همراه آن شلوار یا جوراب می‌پوشیدند.

شلیته شلوار

شلوار این شلیته‌ها حتماً باید تنگ و پاچه (لوله تفنگی)[3] و در الوان نظرگیر، مانند: آلبالوئی و سبز و زرد و سرخ و گل رنگ بوده باشد و در غیر آن (تُنُکه)[4] ی پاچه‌داری که در زیرش پوشیده جوراب ساقه بلند می‌پوشیدند.

باید گفت که تنکهٔ پاچه بلند را باید با شلیتهٔ بلندتر پوشید تا زشتی تنکه از زیر آن نمایان نبوده جوراب نمایش داشته باشد.

تنبان بلند

نیز شلیته‌ای بلندتر از مدلهای گفته شده بود و تا سر زانو و پائین‌تر می‌رسید که آنها را معمولاً زنان مسن می‌پوشیدند، همراه تنکه یا شلوار، از نوع شلوارهای معمولیِ دو یت سیاه و هر رنگ دیگر، بدون جوراب، چه هنوز جوراب عمومیت نیافته جزء

◄ می‌زدند.

۱. حلقه‌ای بزرگ فنری که با بندهائی به کمر وصل شده پیراهن روی آن می‌افتاد.

۲. دو لباس برای پائین بدن، در شلیته که دامنی کوتاه پرچین بوده روی شلوار پوشیده می‌شد با قدهای از یک تا دو وجب.

۳. شلواری با پاچه و مخصوصاً دم پاچه‌ای تنگ.

۴. با ضمّ تا و نون در اسم بعدی (شُرت)، اولین شرت‌زنانه، چه قبل از آن مرسوم نبود و زنان فقط یا شلوار پوشیده یا بدون شلوار و با شلیته بلند ستر عورت می‌کردند. اولین تنکه (شرت) بدون پاچه ساتریِ بود به نام (تنکه پهلوی) که مورد استقبال قرار گرفت. ساتری مانند شرت‌های امروزی که فقط جلو (مثلث!) می‌گرفت، مأخوذ از کلمهٔ تُنُک به معنی نازک مثل نان تُنُک (نان لواش).

پوشش‌های زینتی و لوکس به حساب می‌آمد.

پوشش روی این شلیته‌ها عبارت بود از (پیراهن کوتاه) از نوع (یقه هفت) با جلوِ بسته و پائین گشادتر که روی کمرِ شلیته قرار بگیرد، همراه دو چاک هفت مانندِ کوچک که از دو طرف به آنها داده می‌شد و لب یقه و لب آستین‌های آنها را که (آستین بلند) بود نواردوزی و پولک‌دوزی می‌کردند.

اگر تابستان بود تنها پوشش بالایشان همین بود و این صورت که یکی از پستان‌های خود یعنی هرکدام را که به حالت‌تر و (رو براه‌تر)[1] بودند از یقه پیراهن بیرون می‌انداختند و در سرمای هوا روی آن (یَل)[2] مخمل یا از پارچه‌های ضخیم دیگر می‌پوشیدند.

یَل

یل نیمتنهٔ بی‌دکمه یا تکمه‌داری بود که با سلیقهٔ هرچه تمامتر دوخته می‌شد و از خوبیِ دوخت و زینت آن که فروگذار نمی‌گردید، از نواردوزی‌های نقره یا طلا، یا هردو که دور یقه تا پائین و لب دامن و لب آستین آن بکار می‌بردند و جقه و گلهائی که در جلو سینه‌های آن از زردوزی و نقره‌دوزی نمایان می‌ساختند.

معمولاً پارچه‌های این یل‌ها از نوع ترمه و شال و بته جقه و مخمل و ماهوت و فاستونی بود، یعنی پارچه‌هائی که ارزش کار کردن روی آن را از سوزن زنی و ملیله‌دوزی و کامواوزی و زری و یراق‌دوزی و امثال آنرا داشته باشد و درواقع هم که لباسی بس زیبا و برازنده بود، مخصوصاً اگر آنرا با شلیته کوتاه و شلوار لوله تفنگی و کفش راحتیِ بی‌پاشنه و رنگهای مناسب به تن می‌کردند و خاصتاً که این لباس به تن نیکوروی شکته‌موی و کمندابروئی می‌رفت.

پس از آن پیراهن بلند بود که به تنهائی پوشیده می‌شد، در شکل و رنگ و دوخت‌های مختلف، از یقه هفت و یقه گرد و لبه‌دار و بی‌لبه و چین‌دار و ساده، در پارچه‌های اطلس و حریر و تافته و کتان و ابریشم و غیر آن که به آن نیز زینت‌هائی داده به یقه و جلو سینه آن زیور می‌زدند.[3]

۱. مورد قبول‌تر.

۲. نیمتنه زنانه، شبیه پسک و ارخلاق مردان. در انواع جلو باز و جلو بسته و آستین‌دار و بی‌آستین.

۳. زیورهایی عبارت از گل طلا. گل نقره. جواهر. همچنین طلا و جواهری در اَشکال سوسک و مار و ◄

کت و دامن

کت و دامن نیز از البسه‌ای بود که به آهستگی شناخته شده مرسوم گردید، از آنجا که نه خیاط زنانه می‌توانست آن، مخصوصاً کت آنرا درآورد و نه خیاط مردانه اجازه داشت تن و بدن زن بیگانه را اندازه بزند و روی این دشواری خیلی به زحمت توانست رخنه بکند، تا وقتی که دوزندگان مرد اجازه یافتند زنانه‌دوزی باز کرده مشتری زن قبول بکنند.

مانتو

با فراوانی خیاط مرد جهت دوخت لباس زنان و (کشف‌حجاب)(مانتو)[1] نیز جزء ملبوس تازهٔ زنان گردید و در دنبال آن پالتو و انواع مدلهای تابستانی و زمستانیِ فرمهای خارجی که با آنها آراسته شده، همراه کلاههای لبه‌داری که بسر گذاشته توانستند بخود جلوهٔ تازه بدهند.

باید گفت اگر زن ایرانی در کمتر امری از امورِ جدی می‌تواند یا حاضر می‌شود استعداد به خرج بدهد، در تقلید مُد و خودآرائی و همرنگ‌سازی خویش از حیث ظاهر با دگران ید طولا دارد، تا آن حد که به سرعت توانستند خود را در پوشش و آرایش جدید همرنگ ارو پائیان بکنند، اگرچه در ابتدا ریخت و قیافه و حرکاتی مضحک گرفته در سر و وضع تازه اسباب مضحکه و خنده می‌شدند.

وجهه زنان در کشف حجاب

در کنار نهادن چادر و با لباس بیرون آمدن برایشان چنان بود که گوئی لخت مادرزاد در بر مردان ظاهر شده‌اند و چنان در خود فرو رفته (مچاله)[2] می‌شدند که گفتی منگنه شده‌اند و بدانگونه از زیر چشم به مردم نگریسته کناره می‌جستند که دزدی بخواهد خود را استتار نموده راه گریز پیدا کند! کلاه را تا ابروها پائین کشیده جلو لباس خویش را بهم آورده دستها را تا کرده به سینه می‌چسباندند. دولا دولا و خمیده راه می‌رفتند. نظر به زمین می‌انداختند. یقه را بالا کشیده پائین دامن را بهم می‌آوردند. دزدانه به سر و وضع خود و طرفین خویش نگاه می‌کردند، مخصوصاً با

سوسمار و آنچه که مد روز می‌گردید.

۱. لباسی پالتو یا بارانی مانند.

۲. چروک. بهم فشرده شدن.

کفش پاشنه‌بلند که بر روی آن پیچ و تاب خورده (لُکّه)[1] می‌رفتند و خلاصه در احوالی که گفتی در برابر مهاجم واقع شده‌اند و همین خواتین طولی نکشید که شق و رق و خیلی هم از ارو پائی‌ها آراسته‌تر و بی‌خجالت‌تر در انظار ظاهر شده بی‌پرده‌تر گردیدند، در صورتی که اینچنین بی‌پردگی تکلیف نشده، پوشش در نمونه لباس همسر و دختران شاه معلوم شده بود.

لباس و پوششی عبارت از مانتو یا رو پوش بلندِ تا زیر زانو و جوراب کلفت و کلاه از سر رو پوش یا لبه‌دار و کفش پاشنه کوتاه که در جشن تصویب قانون کشف حجات خانوادهٔ رضاشاه به‌آن ملبس گردیده در مجلس شورای ملی حاضر شده، در معنی کشف حجاب محجب و لباسی به مراتب پوشیده‌تر و نجیبانه‌تر از چادر و رو بند اواخر، با تفاوت نداشتن زحمت و دست و پاگیری و اینکه دستهایشان هم آزاد و می‌توانند بکار برسند.

لباسی بس سنگین و نجیب اما این خود زنها بودند که گفتی منتظر این فرصت بوده تا بتوانند خود را باز بکنند و طولی نکشید که طبقات پستشان (سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی) آنچنان مکشوف العوره شدند که هیچ بدکاره و رقاصهٔ (بار) و (کاباره) به پایشان نرسیده، نجیب‌ترینشان که عصمت در پوششان بود! به صورتی ظاهر شدند که گفتی شب عروسیشان بوده می‌خواهند بغل داماد بروند، با فرق اینکه عروس پیراهن تا مچ پا می‌پوشید و اینان (ظاهر و باطن!) بیرون می‌آمدند!

کشف حجاب و ورود زنان به جامعه!

به ذهن حکومت رسیده بود لباس شخصیت می‌آورد ولی دانسته نشده بود اولاً برای متشخص به آن و شخصیت بی‌چادری زمانی حاصل می‌شود که زیر بنای فرهنگی و تربیتی داشته باشد و برخلاف آن که همان شخصیت نداری افراد را هم گرفته کما آنکه ملاحظه و نگریسته شد از آن چه زیان‌ها به بار آمده در اندک زمانی مملکت به چه صورت قحبه‌خانه درآمد که گفتی منتظر آن بودند! مگر محترماتشان که اگر کشف حجاب هم شدند منزلت خویش دانسته و محفوظ داشته متین‌تر و محجبه‌تر بیرون آمدند و با هر نگاه به سست‌استخوان‌ها و بی اصل و نسب‌های همجنس خود

۱. با ضم لام و کسر کاف، راه رفتنِ با جهش. بدنما راه رفتن. به صورت بالا و پائین جهیدن گام برداشتن.

چه خون دلها خورده چه خجالت‌ها کشیده شر مندهٔ زن بودن خود گردیدند!

اگر داخل اجتماع شدند به آن خاطر شدند که خود بنمایانند و اگر وارد اداره شدند تا ارضای تمنیات حیوانی نموده به اسم اداره بتوانند آزادتر زیسته نمک‌چشان زیادتر بکنند و بهر کار و حرفه و شغل که راه خطای آن پیمودند و از بدپوششی و مکشوف الاندامی در آن حد که عمله‌ای در روز روشن بتواند در چهارراه سیدعلی به زن بی‌ساتری که برای سوا کردن سیب خم شده بوده سپوخته عملش مدتها با کاریکاتور و تفصیلات سوژهٔ روزنامه‌ها بشود.

وَقر لباس دانسته شده بود اما فرهنگ آنگونه لباس آموخته نشده بود و از اثر رنگ روغنی بود که روی دیوار چینه زده بشود و فهمانده نشده بود لباس و لابس باید همطراز بوده اگر لباس شخصیت می‌آورد برای کسی می‌آورد که شخصیت را شناخته با ملبوس همگام بشود و بسا که این لابس است که به لباس شخصیت می‌دهد چنانچه عرب گوید (شرف المکان باالمکین) یعنی جائی بالای مجلس است که بزرگ بنشیند.[1]

همه کس دیده یا شنیده که ژنده‌پوشی را از آنکه فضل و خرد داشته صدرش نشانیده قدرش دانسته‌اند و حتی درویش مرتاض سرو پا برهنه‌ای که زحمت دانش کشیده سخنش جان‌بخشی و هنرش عقده‌گشائی داشته ارجش نهاده پایش بوسیده مکرمتش نهاده بدکارهٔ اطلس‌پوش را جلو انظار که مبادا همطراز او محسوب شود پاسخ سلام نداده‌اند و از آن سو نیز نگریسته‌اند که پرنام و آوازه‌ترین کسان چون شخصیت در ذاتشان نبود با صدها دست البسهٔ رنگین و جواهر آب‌دار که بسر و بر آویختند نه تنها نتوانستند کسب قدر بکنند، بلکه زیادتر رسوائی و بی‌جوهری خود نمایاندند.[2]

۱. در این زمینه خانمی که واقعاً بالاتر از نام خانم برازنده‌اش می‌باشد در کشف حجاب شوهرش مرد و چهار طفل صغیر برایش ماند و با جوانی و حسن صورتی که همراهش بود، پس از برگزاری مراسم عزا رو پوش اُرمک (پارچه‌ای نخی توسی رنگ) بلند تا مچ پائی که کلاهی از سر خود برایش دوخته بود پوشیده، کلاهش را به سر کشیده بند کلاه را تا چیزی از موی سرش بیرون نباشد به گردن گره زده دکان لاستیک‌فروشی شوهر را گشوده بکار پرداخته نام خانم لاستیکی گرفت و با آن بچه‌ها را بزرگ کرده سر و سامان داد و هیچکس هم نتوانست با آنکه دکانش هم در خیابان چراغ برق و مرکز شوفر و گاراژی و مثل آن و لازم بود با هر گروه کلنجار برود بگوید بالای چشمش ابرو بود و زبانزد شده بفهماند بی‌حجابی بدپوشی و بدکارگی نمی‌آورد.

۲. گنده‌نام و نشانهائی که با رفتار جلف و حرکات و خودنمایی‌های گداصفتانه خود را کوچک‌تر از

با آخرین مدل کفش و لباس خود آراسته، لباس روز و لباس شب و لباس عصرانه و لباس چای و لباس قهوه و لباس مهمانی و لباس شب‌نشینی و لباس رقص و لباس قمار... یاد گرفته، عطر صبح و قبل از ظهر و ظهر و عصر و شب و خواب و (روژ) لب و گونه و بزک شب و روز و نیم‌روز و آبرو آفتاب و بزک زنده و مات و بُرنزه و مداد و مواد و قلم‌های مختلف ابرو و انواع نقاشی‌های از خواب و بیدار و سایه و روشن و مژهٔ مصنوعی و رنگهای مختلف موی و روی و پیچ و خم زلف و کشیدن پوست صورت و سینه و جراحی پلاستیک بینی وچانه و گونه و شکم و دوخت و دوز فلان و نهادن اسفنج و بزرگ و کوچک کردن اندام و لاغری و چاقی و هرچه از این آموخته بکار برده چه عوالم! که به ظهور رسانیدند، اما نتوانستند بفهمند که هرگز همان اروپائی که از آنها تقلید می‌کنند چنان البسهٔ جلف سبک نپوشیده دنگ و فنگ بخود نمی‌آویزد و همان شد که موقع آزمایش همان خاله خام‌باجی جلوتر از آن از آب درآمدند که باید پای اجاق نشسته آش ابودردا هم بزنند از آنکه معرفت و قرائن آن احوال به ایشان آموخته نشده معلوم شد مهترخان‌نگردیده[1]، اگرچه اسب ارباب سوار بشود[1] و همان کنگرکَن و کنگرفروش نخست می‌باشند[2]. لباس و آرایش وجواهری که به بدبختیشان زار زده آنها گمان می‌برده بوجودشان بالیده به‌جمالشان قهقهه می‌زنند!

لباس عروس

لباس عروس از دیگر البسهٔ زنان بود در آن حرمت و قدر که باید تمام مدت عمر از آن نگاهداری بشود و لباسی که حتماً باید به دست زن دوخته شده چشم و دست نامحرم آنرا لمس ننموده باشد، در این شرایط که باید پارچه‌اش حتماً از

کوچک نشان دادند.

۱. لری سوار اسب خان شد تا او را به روستای دیگر به وی برساند و با خود مقداری خیار داشت و در خوردنشان به یاد آورد خان خیار را پوست می‌کند و گفت اینک که سوار اسب خان شده ام‌خیار را هم مثل ارباب پوست کنده خان تمام بشوم و تا خانی‌اش خراب نشده نخواهد پوست‌ها را بخورد آنها را جمع کرده در جائی ریخته رو یشان بول سرداد و در برگشتن چشمش به پوست خیارها افتاده گفت اگر بر آنها نشاشیده بودم می‌توانستم خورد و وسوسه شده گفت به آن کناری‌اش نشاشیده‌ام و همچنین آن دگر کناری و جلوتر و چون دیگر نتوانست عذری بیاورد همه را برای خوردن جمع کرده گفت (لُر خان نگردیه).

۲. (اگر زردی کنی سرخی پوشی، همان کنگرکَن و کنگرفروشی) طعنه به بی‌اصل و نسب یا تازه به دوران رسیده که بخواهد با ظواهر خود را بزرگ بکند.

مسلمان خریده بشود و دکان فروشنده‌اش رو به قبله باشد و در روز و روز آفتابی صاف بدون ابر و باد و طوفان خریده بشود و قبل از خرید باید نقل و نبات همراه باشد تا وقت گرفتن پارچه لایش پاشیده بشود و زنِ یک بخته که شوهر دوم نکرده باشد به آن قیچی بزند و زنِ یک بختهٔ سفیدبخت[1] بدوزد و سوراخ مادگی هایش را دختر باکره بدوزد و تکمه هایش را پسر بند کرده سوزن بزند و از هنگام عزیمت برای خرید پارچه تا آخر دوخت، دو سه بخته و سیاه‌بخت در اطاقی که پیرهن دوخته می‌شود پا نگذارد و مبارک بادی که از ابتدا تا انتها ورد زبان هر وارد و بیننده باشد واین که همه‌اش کامشان شیرین و نقل و نبات در دهان و اطاق دوزنده باشد، منهای سیاهی، مثل ذغال و تلخی مثل تنباکو و قلیان و چپق سر آن نباید بیاید، همه به این خاطر که عروس سفیدبخت و شیرین و زندگیش دور از تلخی و گفت و شنید و جنگ و منازعه بوده باشد.

شرایط لباس عروس

شکل و قیافه و دوخت آن بسته به سلیقهٔ خیاط بود ولی هرچه بود باید سرتاسری و آزاد و پارچه‌اش حتماً سفید یک دست باشد و همان خیاطی که دست می‌گیرد تمام کرده دست نفر دیگر در آن دخالت نداشته باشد، چه به غیر آن امکان می‌دهد عروس بخت عوض کرده دست به دست بشود. هر عروس باید با پیراهن عروسی خود به حجله برود و از پیراهن عاریه نباید استفاده بکند به دو دلیل یکی این که معلوم نبود پیراهن او را چه کسی دوخته، خودش سفیدبخت یا سیاه‌بخت می‌باشد و دوم این که تا آخر عمر دستش پیش این و آن به قرض و عاریه کردن دراز خواهد شد، چه از ابتدای کار با عاریه شروع نموده است، و از آن سو که کسی هم به سهولت پیراهن عاریه نمی‌داد در این نظر که داماد بغل صاحب پیراهن نه بغل زن خود می‌خوابد و از نظر تعصب دشوار می‌آمد. پیراهن عروس فقط به کار شب عروسی و روز پاتختی می‌آمد که بعد از آن باید تا و در بغچه و صندوق نگاهداری شده تجدید خاطره بکند.

پیرهن‌هائی که از ساده‌ی یک درز به این طرف و درزی به آن طرف شروع

۱. زن مورد علاقهٔ شوهر. زن خوش‌بخت. کام‌روا. عزیز. و خلاف آن سیاه‌بخت که شامل از نظرافتاده، هوو بسر آمده. طرد شده، در معنی عام که شوهر توجه و رغبت و میل همبستری داشته یا نداشته باشد.

شده، تا به پیراهن‌های زر و نقره و جواهردوز رسیده که ماه و هفته‌ها سرش کار بشود.

دیگر متعلقات این پیرهن نیز باید سفید باشد. مثل شلوار یا تنبان «که بغیر این دو چیزی مثل تُنُکه مرسوم نبود» و کفش و بعدها جوراب و دستکش و کیف و مگر (گُل و گیله)[1] که می‌توانست گل‌هایش الوان قرمز رنگ باشد و گل و گیله‌ای که یا زنهای دست و پنجه‌دار خود در خانه از پارچه‌های لطیف و پولک و منجوق و مروارید اصلی بدلی درست می‌کردند یا از خرازی‌فروشهای (دالان امین‌الملک)[2] و خرازی‌فروشهای معتبر می‌خریدند، که مقدم دست‌ساز و خانگی آن بود که هم ماندنی و هم شرایط یُمن و شگون در ساختن او بکار برده شده بود.

عروس در زیر پیراهن عروسی چیزی نمی‌پوشید که زیر پوش رسم نشده بود، مگر زمستان که در زیر آن پیراهن کوتاه سفید می‌پوشید، در این تبصره که در اصل نه برای مردان و نه برای زنان زیر پیراهن و زیر پوش شناخته نشده بود و بلکه به تصورشان نمی‌گنجید که دو پیراهن را می‌شود روی هم تن بکنند و لذا همان پیرهن و بلکه لباسی بود که به تنشان بود تا چرک شده عوض بشود. ملبوسی که برایشان روز و شب نداشته روز با آن کار کرده شب با آن می‌خوابیدند، مگر در گرمی هوا که یکی دو تکه از روئی‌ها را در شب کم بکنند. در این صورت زفاف نیز با پیراهن عروسی صورت می‌گرفت و عروس می‌توانست افتخار تام بکند که پیرهنش لک خون بکارت گرفته باشد و پس از زفاف که کس و کارش با همان دورِ اطاق‌ها و داخل مهمانهای زنانه‌اش براه انداخته درحالیکه از جلوش داریه (دایره) دنبک می‌زدند و لک پشتش را برای دیدن می‌گذاشتند شعر (ای یار مبارک بادا)[3] خوانده با انگشت

۱. نیم‌تاجی از گل و برگهای ریز، خانگی هایش از پارچه و بازاری‌هایش از موم که پس از پوشیدن لباس و آرایش به سر عروس می‌زدند.

۲. بازاری شرقی غربی از انتهای بازار سراج‌ها به طرف بازار کفاش‌ها با درهائی که از حد جنوبی آن به طرف تیمچهٔ حاجب‌الدوله می‌گشود.

۳. و این بود اشعاری که در جشن عقد و عروسی می‌خواندند (ای یار مبارک بادا، ایشالله مبارک بادا ــ کوچه تنگه بله، عروس قشنگه بله، دست به زلفاش نزنین مرواری بنده بله، بادا بادا با...دا، بادا، ایشالله مبارک بادا.

بیا برو یم از این ولایت من و تو، تو دست منو بگیر و من دامن تو، بالا برو یم قلهٔ کوه خدا، چادر بزنیم با هم بغلنیم من و تو، بادا بادا با...دا، بادا، ایشالله مبارک بادا.

قسمت آلوده را نشان داده (به کوری چشم ولنگار. به کوری چشم حسود) می گفتند و حتی‌الامکان که پیرهن را باید با همان نشان حفظ کرده یا طوری بشویند که لک باقی مانده سند آبرو یشان باشد.

(۵۰۱)

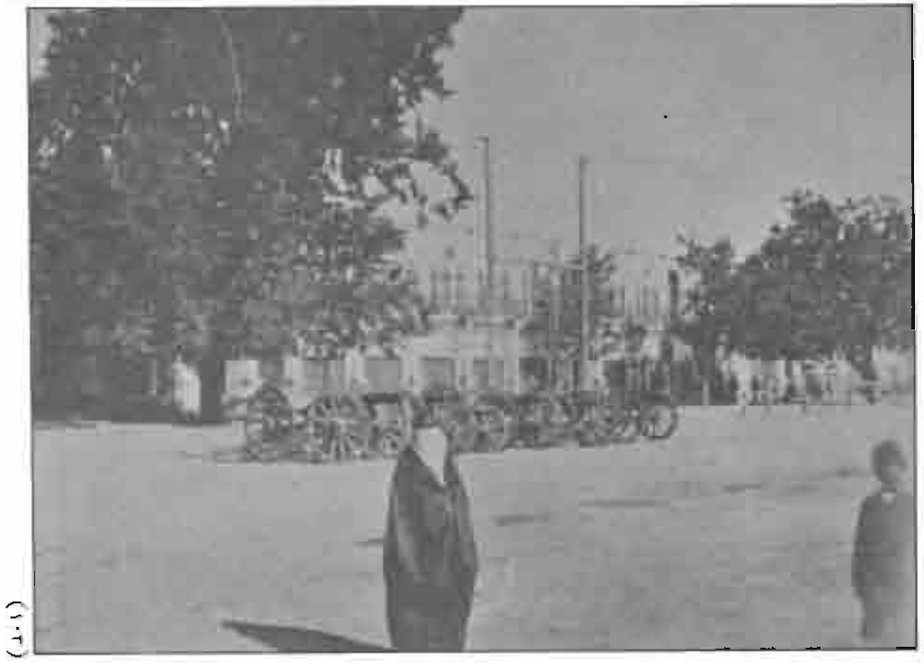

(۵۰۱)

این یار منه که میرود سر بالا، دستمال بدست و میزند گرما را، با او بروم بوسه‌زنان بر سر و روش. جائی که نبینه هیچ آدم ما را، بادا بادا باد... ا بادا، ایشالله مبارک بادا.

پنج دری رو به قبله شرّ و شرّ آبش میباد، عروس ما بچه ساله سرشب خوابش میباد. ای یار مبارک بادا ایشالله مبارک باد...

و شعر آخرینش بر خواب آمدن عروس گو یا برای توجه دادن به داماد بوده که زیاده بر این عروس را آب به دهان باقی نگذارده دست بجنباند!

(٨٠١)

(٨٠٢)

(١٠٤)

(١٠٥)

(۱۰۸)

(۱۰۹)

(۱۱۰)

زنی از دوره قاجار

(۱۱۱)

(۱۱۲)

(۱۱۳)

(۱۱۴)

(١١٧)

(١١٨)

(١١٥)

۱۱۸ــ مگر تو روی بپوشی و فتنه بازنشانی
که من قرار ندارم که دیده از تو بپوشم

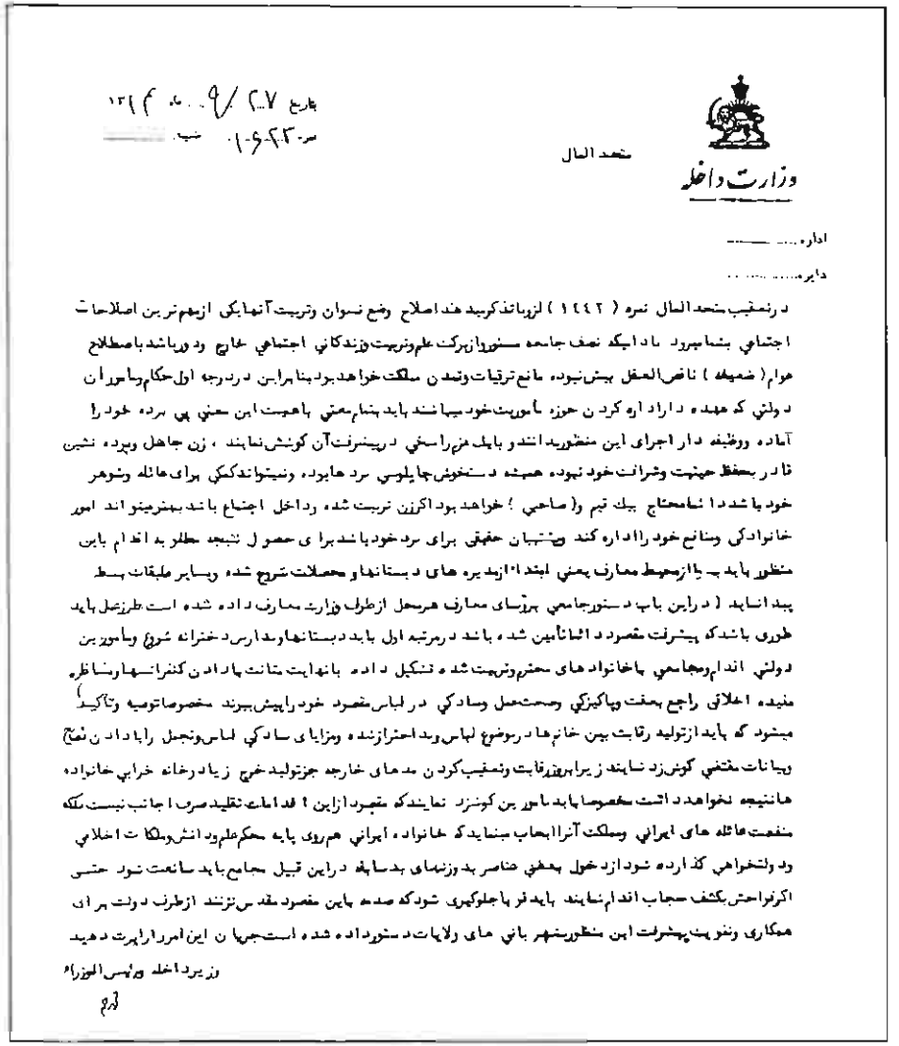

وزارت داخله

متحدالمآل

تاریخ ۲۷/۹/۱۳۱۴

نمره ۱۰۶۲۳

اداره .....

دایره .....

درتعقیب متحدالمآل نمره (۱۴۴۲) ازوباتذکربدهد اصلاح وضع نسوان وتربیت آنها یکی ازمهم ترین اصلاحات اجتماعی بشمارمیرود تا دایکه نصف جامعه مستوراز برکت علم وتربیت وزندگانی اجتماعی خارج ودورباشد باصطلاح عوام (ضعیفه) ناقص العقل بیش نبوده مانع ترقیات وتمدن مملکت خواهد بود بنابراین درد رجه اول حکام ومأموران دولتی که عهده دار اداره کردن حوزه مأموریت خود میباشند باید بتمام معنی باهمیت این معنی پی برده خود را آماده ووظیفه دار اجرای این منظور بدانند و باید مزاحمی درپیشرفت آن کوشش ننمایند ، زن جاهل وپرده نشین قادر بحفظ حیثیت وشرافت خود نبوده همیشه دستخوش جاپلوسی مرد هابوده ونمیتواند کمکی برای عائله وشوهر خود باشد دا ئما محتاج بیک قیم و(صاحبی) خواهد بود اگرزن تربیت شده ورداخل اجتماع باشد بهترمیتواند امور خانوادگی ومنافع خود را اداره کند وپشتیبان حقیقی برای مرد خود باشد برای حصول نتیجه مطلوبه اقدام باین منظور باید به یا ازمحیط معارف یعنی ابتدا ازدیره های دبستانها و محصلات شروع شده وسایر طبقات بسط پیدا نماید (دراین باب دستورجامعی برؤسای معارف هرمحل ازطرف وزارت معارف داده شده است طرزعمل باید طوری باشد که پیشرفت مقصود دا ئما تأمین شده باشد درمرتبه اول باید دبستانها ومدارس دخترانه شروع ومأمورین دولتی اقدام ومجاهدی باخانواده های محترم وتربیت شده تشکیل داده بانهایت متانت بادادن کنفرانسها ومناظره مفیده اخلاقی راجع بعفت وپاکیزگی وصحت عمل وسادگی در لباس مقصود خود راپیش ببرند مخصوصا توصیه وتأکید میشود که باید ازتولید رقابت بین خانمها درموضوع لباس وبد احترازنموده ومزایای سادگی لباس وتجمل رابادادن نصایح وبیانات مقتضی گوش زد نمایند زیرا بروز رقابت وتعقیب کردن مدهای خارجه جزتولید خرج زیاد درخانه خرابی خانواده هانتیجه نخواهد داشت مخصوصا باید مأمورین گوشزد نمایند که مقصود ازاین اقدامات تقلید صرف اجانب نیست بلکه منفعت عائله های ایرانی ومملکت آنرا ایجاب مینماید که خانواده ایرانی هم روی پایه محکم علم ودانش وملکات اخلاقی ودلتخواهی گذارده شود ازدخول بعضی عناصر بدوزنهای بدسابقه دراین قبیل مجامع باید ممانعت شود حتی اگرفواحش بکشف حجاب اقدام نمایند باید قرباجلوگیری شود که صدمه باین مقصود مقدس نزنند ازطرف دولت برای همکاری وتقویت پیشرفت این منظور بشهربانی های ولایات دستورداده شده است جریان این امررا راپورت دهید

وزیرداخله رئیس الوزراء

۱۲۲ ــ متحدالمآل (بخشنامه) وزارت داخله (کشور) به دبستانها و دبیرستانها و در کل به تمام مأمورین در کشف حجاب زنان که خواندنش به طور کامل توصیه می شود، و رأفت و عطوفت و نصیحت در آن که در عمل و اجرا به کشیدن چادر در ملأعام از سر زنان با توسری و عریان کردنشان که در زیر چادر مگر از ژندگی نام لباس به تن داشتند بر روی زمین در خود و مچاله کردن و دشنام و اهانت و هرچه بدتر از آن انجامید، و نخستین کسانی که از آن ممنوع شده بودند، بعد از محترمین که وادار و مجبور به آن شدند همان فواحش و بدکاره ها بودند، چنانچه در بی حجابی کامل، حجاب دارها و چادری ها بدکاره شناخته شدند.

(۱۲۰)

(۱۲۱)

۱۲۳ ــ یکی از جشن‌های کشف حجاب که اربابان انگلیسی‌مان در میان جمعیت دیده می‌شوند.

رفوگری

رفو یعنی وصلهٔ نامرئی شامل آنچه که دریده یا (بیت) و مانند آن خورده و یا در اثر نم و رطوبت خراب شده باشد، از پارچه تا قالی و گلیم و آنچه شبیه آن.

در آن زمان رفوگری دارای رواج به سزا بود، چه هم البسه و پارچه های گرانبها را مردم به سهولت کنار نمی زدند و هم آنچه که شامل رفو می شدند دارای ارزشهائی بودند که به رفو کردنشان می ارزید: مانند شال های کرک و پشم کشمیری. ملبوس فاخر زردوزی شده و ابریشمی های ارزشمند اصیل.

البسه ای که شاخص شخصیت افراد می آمد، مانند جبه های ترمه و خلعتی های شاهانه و دیگر اشیائی که به اکرام از طرف بزرگان و سلاطین به این و آن اِنعام شده باید نه تنها تا آخر عمر، بلکه نسل اندر نسل از آنها نگاهداری بکنند.

فرشها و دیگر پشمینه هائی که از اسلاف به یادگار مانده، جزویادگارها و نشانه های اشرافیت باید حفظ می شدند، امثال فرش هائی که با عکس صاحبانشان بافته شده از قبیل اسناد و مطالب قبالهٔ ازدواج، یا اشعاری تاریخی یا بدیهه ومدیحه که به صورت قالی و قالیچه درآمده بخواهد به نسل و نسل های بعد برسد.

از طرفی عدم توانائی حفظ و نگاهداریشان در دور داشتن از دستبرد موش و حشرات و رطوبت، چه نه داروهای حشره کش و جونده کش بوجود آمده بود و نه ساختمانها می توانستند از گزند رطوبت دور بمانند که قیرکاری زیر بنا و اطراف آن

دانسته نشده بود و بسا اشکالات دیگر که اشیاء مذکور را نزدیک به خطر می نمود.

بی مبالاتی در استفادهٔ از اقمشه و امتعهٔ مذکور از دیگر جهات خرابیشان بود مانند بکار گرفتنشان در اعیاد و جشن ها و چراغانی ها که درآنها باید بهترین اشیاء جلب نظر بکنند، از قالیچه هائی که با میخ به در و دیوار و جرز و کتیبه بکوبند و گرانبهاترین دستباف ها را از شال و ترمه و سوزن زنی های عتیقه که زیردست و پا و زیر قدح های شربت و ظروف شیرینی و منقل اسفند پهن بکنند، همچنین در آذین بندی های دولتی که زینت بخش طاق نصرت ها و امثال آن شده، خاصه در نیمهٔ شعبان ها، تولد (امام غائب) که سر و جان چه قابل داشت چه رسد به قالی و قالیچه و امثال آن و اینکه اینگونه اسباب از خانه ها به زور بیرون کشیده شده از آنجا که پول برایشان داده نشده بود در هریک از این جشن ها دچار بها معایب گردیده چه زیادشان که از میان رفته نام مفقود می گرفت.

خرج از کیسهٔ مهمان

کسبه و بساطی ها و لش و لات های محل که خرج از کیسهٔ مهمان کرده، در این کارها از دیگران مایه گذاشته اشیاء فوق را به عاریت از این و آن گرفته، چه دلشان سوخته بود بر سرشان چه می آید و اگر داده دچار بلای خسارت و یا فقدان گردیده اگر نداده متهم به مخالفت با دین و دولت شده به باد رفته ناچار که باید مخصوصاً متظاهر به دین داری و ارادت به خاندان نبوت گردیده چیزهائی نیز به آن اضافه بکنند، مانند: هرچه که از آن بهتر و نظرگیرتر نداشته، علاوه بر قالی قالیچه، پرده. سوزنی. بغچه. تابلو. جار. چراغ. چلچراغ. ساعت. مجسمه. شمعدان. لاله. هرگونه شیء عجیب. آنتیک جات. نیز بر آن افزوده محبت خود را اعلام و تهمت بی دینی و بابی گری را رفع بکنند.

پس علاوه بر عوارض حشره و نم و رطوبت و سوراخ شدن و سوختن که موجب تعمیر و رفوی منسوجات می گردید دیگر اشیاء هم دچار خسارت خرابی و شکست و بست و (لوطی خور)ی شده وای بحال دهنده اش هم که گوشهٔ چشم نازک بکند.

پس از آن نیز(بستن)[1] حسینیه ها و مساجد و تکیه ها و گذار و سقاخانه ها در

۱. بستن اگرچه به معنی تعطیل و انسداد و متوقف کردن است، اما در اینجا به معنی باز کردن و ◄

روضه های محرم و صفر و تعزیه داری های استمراری که باز لازمشان شده، در وقتی نم اشکی در راه حسین گناه ثقلین را پاک کرده، خود و هفتاد پشت گریه کننده را مطهر می نمود شکست و خرابی اسباب و سوراخ و پاره شدنِ پاره شدنی چه ارزش داشت و می دادند رفو بشود.

شرایط رفو

اشیاء لازم به رفو به دو گونه بود، اول آنهائی که خرابیشان اندک و فقط مختصری از آن خراب شده بود، و دوم آنهائی که زیادتر صدمه دیده بود و ضرورت وصله پیدا می نمود.

شرط نخست رفوکاریِ آنها این بود که نخ و وصلهٔ سرخود را بدست آورند و بر رفوکار بود که انواع نخ و رشته ها را از نخ پنبه و کتان و پشم و ابریشم و در کلفتی، نازکی های مختلف در اختیار داشته باشد و در وصله کاری این که وصلهٔ از سر خودِ آنرا در اختیارش قرار بدهند.

◄ گشودن و زینت کردن و حسینیه که به مرکز عزا یا تکیه گفته می شود محلی است که در آن به سوگواری حسین (ع) (امام سوم شیعیان) بپردازند و در این بستن انواع تکلفات از فرش و چراغ و بیدق و چلچراغ و علم و کُتل و بیدق و علامت بکار برده، کتیبه ها و جرزهایش را با (سیاهی)های نوشته شده از اشعار مراثی پوشانیده با زیباترین وسائل آرایش می کردند.

این تکیه ها دارای طاقنماهائی بود که هر طاقنما را یکی از افراد سرشناس محل عهده دار بستن (آراستن) شده آرایش می نمود.

بستنی که در آن انواع تظاهر و زیاد چشم همچشمی بکار گرفته شده مگر خودمانی ها و تکیه های فقیرانهٔ معتقدین واقعی و یکی از این تکایا (تکیه دولت) واقع در جنوب شرقی (ارک سلطنتی) بود که در ظاهر به خرج پادشاه زمان و در باطن به جیب خزانهٔ مملکت و مردم بسته شده یکی از نان دانی های پادشاه می گردید. طاقنماهائی که هر وزیر و امیر باید با پیشکشی های قابل اجازهٔ بستن یکیشان را دریافت کرده تا کدام طاقنما مورد توجه شاهانه قرار گرفته درخور خلعت بشود.

علاوه بر مبالغی که به پای هر بزرگ و غنی جهت تشکیلات و مخارجش نوشته شده، پابوس هائی که در روزهای حضور شاهانه جلو مقدمشان نهاده شده، کیسه های زرومروارید و جواهری که هرساله به چند کرور می رسد.

یکی از بهانه ها برای هر دسته از لش و لات محل تا پادشاه و وزیر که بتوانند مردم و یکدگر را لخت بکنند.

پس در سوراخ و درزگیری‌های مختصر اگر نخ و رشتهٔ سر آن در اختیار رفوکار قرار داشت چه بهتر و اگر نداشت از لبه‌ها و کناره‌های سجاف‌های آن رشته‌های لازم را کشیده بکار می‌گرفت و بهمین صورت وصله، که اگر صاحبش در دست نداشت از محل‌های زائد آن تهیه و در صورت غیرممکن بودن آنرا با بافتن همانند خود ترمیم بکند.

کاری بود بس ظریف و لازمهٔ حوصله و دقت، ممزوج با مهارت زیاد که فساد یافته‌ها را به گونهٔ اول درآورد و بهترین رفو آن بود که چون بدست صاحبش برسد آنرا با قسمت سلامت آن نتواند تمیز بدهد. و بهمین حالت بود رفوی فرش و قالی و امثال آن که یا ترمیم شده یا بوسیله (دار)[1]ها و وسائل لازم بافته می‌شدند. در رفوگرانی ماهر و دقیق که برخی از آنان در کار رفو اعجاز می‌کردند.

محل کار اینها نیز در محدودهٔ بازار و مخصوصاً در بازار دوخته‌فروشها و صحافها بود که عبادوزها و مندیل‌پیچ‌ها نیز در آنها دکان داشتند و رفوگران قالی در آخر بازار بزرگ و راسته بازار (گذر باغ ایلچی)[2] و عباس‌آباد و دوره‌گردهایشان که راه افتاده داد می‌زدند.

سروکار این رفوکاران زیادتر با اعیان و رجال و درباریان بود که تکه‌های قابل رفو در نزد آنها جمع شده بود و مردم عادی کمتر سروکارشان می‌افتاد که ملبوس و مفروششان ارزش رفو نمی‌توانست داشته باشد.

هنر رفو

دو تن رفوگر بودند یکی به نام (سیدآقا) و دیگری به اسم (مشهدی قادر) که اولی در کار رفوی پارچه و دومی در رفوی قالی و گلیم شگفت‌آفرینی می‌کردند. رفوگرانی که نان یک من (چهارعباسی) و روغن یک من هشت نه قران خورده با حوصلهٔ تمام سوزن می‌زدند، در این شروط که اگر صاحب آن توانست جای رفو را پیدا کند اجرت

۱. وسیله‌ای شبیه چهارچوب در یا پنجره از چوب. چهارچوب مانندی برای بافت و رفو.

۲. ایلچی نام سفیر است که متداول آنزمان بود و از این ایلچی غرض سفیر روس است که سفارتخانه‌اش در باغی واقع در یکی از کوچه‌های بازار عباس‌آباد و انگلیسی‌ها تا رابطه ایران را با روسه بهم بزنند برایش توطئه‌ای چیده زنی را به شکایت به نزدش فرستاده از این‌سو عوام را تحریک نموده برآشوفتند که مرد کافر زن مسلمان را به باغ برده بی‌آبرو نموده، بر او هجوم برده تکه‌تکه‌اش کردند!

آنرا مهمان می‌باشد، در ذوقی که فقط بتواند هنر و دعوی خود را ثابت بکنند.

در این ادعا وقتی رفوکاری با مشتری‌ای که (شال علامت)[1] برای رفو برده بود شرط می‌بندد که صاحب کار بازنده و منکر شال خود شده که او را جهت اثبات حرف خود عوض کرده کار به داور می‌رسد که داوران هم نمی‌توانند جای رفو و حقانیت رفوگر را معلوم بکنند. در این وقت رفوگر نخ ناهمرنگی را به آنها نشان می‌دهد که در شال جستجو بکنند و هرجا بیابند همان جای رفو می‌باشد که همان بوده رفوگر نخ مذکور را برای چنین حال در شال دوانیده بوده است.

داستانی از رفو

در زمینهٔ رفو داستانی است که در زمان یکی از خلفای عباسی مرد عازم به سفری کیسهٔ زری نزد کسی به امانت می‌سپرد و امین از او می‌خواهد جهت اطمینان خاطر آنرا مهر و موم بکند.

صاحب زر در مراجعت کیسه را بهمان مهر و نشان دریافت داشته اما پس از گشودن محتوی آنرا مسکوک تقلبی می‌نگرد و مراجعه کرده امین انکار نموده می‌گوید نه به مهر ونشان خودت تحویل نمودم و ناچار صاحب زر چگونگی به خلیفه می‌برد.

خلیفه او را حوالهٔ هفتهٔ دیگر داده در این فرصت شال خاصهٔ خود را به پنهان دریده از جامه‌دار همان شال را با فلان لباس برای فلان روز می‌طلبد و جامه‌دار که شال را دریده می‌یابد پریشان شده درصدد چاره برآمده تا راهنمایی به فلان رفوگر شده، شال را صحیح و سالم دریافت داشته وقت مقرر به حضور می‌برد.

خلیفه چون در شال اثری از دریدگی نمی‌یابد، جامه‌دار را خواسته می‌گوید شال را خود من معیوب ساخته از تو می‌خواهم رفوگر آنرا احضار بکنی. رفوگر حاضر شده مورد سئوال و خطاب که آیا این شال را تو رفو کرده یا نکرده‌ای واقع شده جواب

۱. شال ترمه که به گردن علامت یعنی علم چند تیغهٔ عزا اندازند. شال خلعت و جایزه که دهندگان و صاحبان و کشندگان علم بخاطر خودنمائی وجلب نظر مردم و زورمندی و شیرین کاری زیر علم داده دریافت می‌کنند. شالهائی در داد و ستد همه ساله از طرف دولتمردان مثل وزرا و وکلا و گردن‌کلفت‌های محلات تا آنجا که ارباب جمشید گبر هم که وکیل زرتشتی‌ها در مجلس بود جهت فریب عوام در اعتقاد به اسلام دسته به خانه‌اش راه داده به علم وعلم کش آن خلعت شال می‌داد.

مثبت می‌شنود و سپس کیسه را نشانش داده که این را نیز تو مرمت کرده‌ای؟ در اینجا باز جواب همان بوده جای رفوی آنرا که جزئی‌ترین نشانه نداشته است نشان داده مورد تحسین قرار می‌گیرد و امین را طلبیده مواجهه داده مجبور به استرداد زر و محکوم به مجازات می‌کند.

اعلان! فردی به نام امین یا مؤتمن مفقود شده از همنوعان محترم خواهشمندم چنانچه از او نام و نشانی دارند به نشانی زیر مراجعه کرده مژدگانی خود را دریافت بکنند: عالم برزخ ــ شهر بی‌اعتماد ــ محلهٔ شکاک ــ کوچهٔ ناباور ــ منزل ...

ــ امضا: .....

پیراهن‌دوزی

پیراهن‌دوزی از جمله مشاغلی بود که با ورود کت و شلوار و کراوات ظهور نمود و تا پیش از آن رسمیتی نداشته از جمله کارهای خیاط‌ها بشمار می‌آمد، در این صورت که هرکس لباس نوی می‌دوخت پیراهن آنرا هم به خیاط همان لباس سفارش می‌داد و اکثر مردم هم که پیراهن‌هایشان در خانه‌ها دوخته می‌شدند.

چنانچه در سابق گذشت پیراهن از پوشش‌های ساده دوختی بود که هردست به سوزن و نخ می‌توانست آنرا دوخته تحویل بدهد، در دو تکه‌ی راسته برای پشت و پیش و دو آستین بی‌مچ که به او چسبانده، یقه‌ای از او درآورده، تکمه‌ای به او بند بکند.

دوختهٔ این پیراهن‌ها نیز به فروش می‌رسید که بهمین کیفیت با دست زنها در خانه‌ها دوخته شد آماده به فروش می‌گردید، از متقال و کرباس و چلوار و کتان، و پیراهن‌هائی هم بهمین سبک و سیاق از ابریشم مصنوعی و طبیعی و (کَج)[1] در

۱. بر وزن رج ابریشمی نااصل یا بدلی تقریباً در شباهتی کامل که مگر خبره‌ها می‌توانستند آنرا از طبیعی تشخیص بدهند. ابریشمی که فروشندگان بافته‌های آنرا بجای اصل به بی‌اطلاع‌ها و روستائیان می‌فروختند، در این ضرب‌المثل در جواب کلمهٔ کج که شنونده جواب می‌داد: (کج هم قیمت ابریشم است) و این در مواردی بکار می‌رفت که کسی از کاری ایراد گرفته، مثلاً صاحب‌کاری به بنایش بگوید پایه‌ات، یا دیوارت کج است.

الوان مختلف که جهت جوانان و روستائیان دوخته می‌شد.

پیرهن‌هائی متقال و کرباس که از رنگهای سفید و آبی و نیلی و سیاه بود جهت کم‌بضاعت‌ها و پیرهن‌های چلوار و کتان برای بهتر پوش‌ها و پولدارترها و مقیدها و پیراهن‌های ابریشم جهت جوانها و (داش‌مشدی)ها و دامادها و تازه‌دامادها و پیرهن‌های (کَج) که از الیافی نرم شبیه ابریشم و یا ابریشم بد یا تقلبی بود خورند جوانها و دامادهای دهات که سواسوا در دکان دوخته فروش دسته می‌گردید.

فرم و مدل پیراهن

فرم و مدل آنها تماماً یا (چاک سرشانه) بود که جلوشان بسته و تکمه‌خورشان از سرشانه بود، چیزی شبیه پیرهن‌های قفقازی که پیراهن (حسن‌بگی)اش می‌گفتند و پیراهن‌های چلوار پیراهنی ساده‌ی بدون یقهٔ لب برگردان در (لب یقه)ای باریک بود که تا زیر پستان از جلو تکمه خورده پائینش بسته بود و آستین‌هایشان دارای مچ بود که با تکمه بهم می‌آمد و پیراهن‌های ابریشمی و (کَجی) که گاهی جهت زینت نوار قیطان‌های زرق و برق‌داری هم به لب آستین‌ها و دور یقه‌شان دوخته شده جوان‌پسند می‌گردید.

از قواعد پیراهن بود که گشاد و بلند و آزاد بوده بدن در آن آسایش داشته باشد، در قدی تا نزدیک زانو، بدون بهم‌رفتگی کمر، در این حساب که بدون لباس هم آن را بتوان پوشید و عیب و عاری نداشته باشد، تا کم‌کم که کت و شلوار باب شده پیرهن‌های مخصوص (یقه دوبل) می‌طلبید و لازم بود از روی مدل و الگو دوخت بخورند و اینگونه دوخت و دوزها از دست زنها برنیامده خیاط‌هائی دکان خود را از لباس‌دوزی به پیرهن‌دوزی مبدل ساخته پیراهن‌دوز شدند و کارشان هم بالا گرفت.

ظهور زیرشلوار

با این پیرهن‌های تازه، زیرشلواری نیز مد روز گردیده ضرورت یافت که هر پیراهن بخر یا هر پیراهن سفارش بده زیر شلواری نیز با آن خریده یا سفارش بدهد، چه کت و شلوار را شایسته نبود که شلوارش را بدون زیرشلوار پوشیده و یا شلوارهای پژاما مانند لیفه‌ای سابق را در زیر آن به پا نمود، چه بدون زیر پوش زبری پارچه‌های پشمی بدن را می‌خراشید و با پوشیدن تنبان پاچهٔ بلندش از زیر شلوار بیرون می‌آمد و

چاره کار این بود که زیرشلواری خاص خود آن دوخته بشود و آن نیز عبارت از شلواری کمردار تکمه‌خور گشاد بلند بود که دم پاچه‌هایش هم مچ داده شده هریک با تکمه‌ای بهم می‌آمد که (زیرشلوار فرنگی)اش می‌گفتند.

کراوات و پاپیون

پیراهن‌های تازه که یقه برگردان بودند حتماً باید با کراوات و پاپیون پوشیده بشوند و چقدر در اوایل مضحک و خنده‌دار می‌آمدند این پیراهن‌های یقه آهاری کراوات پاپیون‌دار، در رنگهای تند سبز و زرد و سرخ وآبی در تن روستائیان که با شق راه رفتنشان گوئی لباسی را بتن چوب کرده‌اند!

نام فامیل

قبلاً باید متذکر شوم که کت و شلوار و کراوات و پاپیون قبل از شهری‌ها توسط دهاتی‌ها مورد استقبال قرار گرفت، چه با این تغییر لباس (کسی!) می‌شدند! چنانچه هم که شده با اولین اعلان (اداره سجل احوال) که باید هرکس (سجل) داشته نام فامیل برای خود انتخاب بکند، اکثر نام فامیلی (تهرانی) را دهاتی‌ها انتخاب نمودند و بعد از آن هم که با نام خانوادگی و کت و شلوار و کراوات توانستند موفقیت‌هائی بدست آورده یکدگر را هم تنها با نام فامیل صدا کنند، درحالیکه تا سالها تهرانی‌ها نامشان همان اسم کوچک بوده نام فامیل را خودنمائی و ناپسند می‌دانستند.

پیراهن‌های تازه زیادتر از هرچیز آهار داشت و یقهٔ سفت که با بستن کراوات سفت‌تر و شق و رق‌تر می‌آمد و بلندی یقه‌اش باعث آزار حلقوم و پشت گردن می‌گردید، که همراه با مواظبت از آن که چرک و شکسته نشود لازم بود پوشنده راست و خدنگ و چوب مانند راه برود.

راه رفتنی در گردن کشیده و سرِ بالا و بطرف عقب گرفته، همراه سینهٔ به پیش داده و دستهای بی‌حرکت آویخته، تا کت و شلوار و مخصوصاً پیراهن و کراوات و یقهٔ خود رانشان بدهند، علی‌الخصوص هم که اگر سنجاق کراوات و گل سینه‌ای هم بر بالا و پائین کراوات پیوند داده بود! به ضمیمهٔ گره‌های خنده‌آوری که از ناشی‌گری مانند گره کفش یا بند تنبان به کراوات زده، یا پاپیونی پهن بلند تا نزدیک شانه که بر آن سنجاق زدن علامت تمدن شده بود!

پیراهن و زیرشلوار علاوه بر پوشاندن بدن امور دیگری را هم شامل می گردید، مانند (عشق رساندن) و طلب عشق کردن به این صورت که یک دست از آنها را زنی تقدیم مرد بکند. این رابطه و عشق‌رسانی از آنجا شروع می شد که اول زن دستمال ابریشمی ای تقدیم مرد بکند و سپس دستمال دوم را به ضمیمهٔ شیشهٔ عطر یا جوراب به دست او بدهد و پس از آن دستمال آجیل بدهد و در آخر که پیراهن و زیرشلوار بغچه نموده هدیه‌اش نماید، در معنی عشق به صفا و رضا به رضای طرف و اینکه حاضر به تسلیم می باشد.

در آنزمان اظهار عشق و عاشقی از طرف زن و جنس اناث بود که باید راه باز بکند چه مردان را جرئت و جسارت آن نبود که به زنی نظر ناپاک انداخته یا به وی اظهار علاقه بکنند و کافی بود زنی غیر (خودش!) باشد و به اعتراض برآمده، یا کس و کار خودش را اطلاع بدهد و مرد عاشق (تکه بزرگه‌اش گوشش باشد) مگر به زنان خودفروش و خراب که نشانه‌هائی داشتند[1]. لذا این معاشقات قبلاً از جانب زنان صورت می گرفت و مقدمه‌اش هم هدیه‌های مذکور که باید تسلیم بکنند.

از این دستمال بسته‌ها و پیراهن زیر شلوار بگیرها زیادترشان مداح‌ها و روضه‌خوانها و تعزیه‌خوانها، مخصوصاً علی اکبرخوان و حضرت عباس و امام‌خوانهایشان[2] که سنین میان هیجده، بیست و سی و چهل داشتند و معشوقه‌هایشان که دخترها و کم سن و سال‌هایشان سراغ (علی اکبر)ها و بیست و پنج سی ساله‌هایشان که عاشق حضرت عباس‌ها شده، بالا ترهایشان که دنبال امام‌خوان‌ها و روضه‌خوانها و منبری‌ها می افتادند.

پس این پیراهن‌های ضمیمه به زیرشلواری معمولاً باید ابریشمی باشند که بدن لطیف معشوق را آزار نرساند، مگر بیچاره عاشق استطاعت غیر از پیراهن چلوار را

۱. شرح این نشانه‌ها در فصل مربوط به فواحش می‌باشد، برای نمونه، خندیدن به روی‌مرد. چشمک زدن. تنه زدن. پیچه یا چادر جلو و عقب کردن.

۲. مقصود از علی‌اکبرخوان و عباس و امام‌خوان نقش آفرینان تعزیه در شبیه علی‌اکبر و عباس و امام حسین کربلا بودند که به صورت آنان خود را آراسته ادارهٔ تعزیه می کردند، و مردهای پیر پاتال‌ها و از ریخت افتاده‌هایشان که زینب می‌شدند!

نداشته باشد، با زیرشلواری مچی چلوار به علامت آمادگی به همخوابگی و در معنی اینکه اگر زیرشلواری‌ات کثیف شده یا برای همسر و بزرگترت نشان باشد تا شسته خشک بکنم استفاده بکنی.

همچنین پیراهن ابریشم علامت دامادی و تازه‌دامادی، مخصوصاً در رنگهای صورتی و گل‌بهی برای دامادهای شهری و سبز و زرد و سرخ پررنگ برای دامادهای روستائی.

عاشق من!

جوراب ابریشمی سوا یا با دستمال ابریشمی از دیگر تحفه‌های عشاق زن به معشوق بود، و از آنجمله بود دختر یک چشمی ای که در مصداق (صحرا پرنعنا چوبش مال ما جوونای رعنا کورش مال ما) عاشق این نگارنده شده برایم مرتب جوراب ابریشمی می‌آورد و مرتب هم که جوراب‌هایش تنگ و بالا نرو[1] بود از پشت پاشنه دریده بدور می‌افتاد! عاشقی که شب و روز به دیدارم آمده اما هرگز بجز نصف صورت او را نمی‌توانستم دید، تا وقتی که موشی از سه کنجی جرزی که ایستاده راز و نیاز می کردیم درآمده از ترس دستک‌های چادر را رها کرده چادر از جلو صورتش کنار رفته چشم در کاسه فرورفته‌اش بیرون افتاده پایش بریده شده چقدر متأثرم گردانید! تأثری که از شرم و تیره‌بختی او نشئه می گرفت!

بله! ما هم خاطرخواه داشته نه خیال بکنید! اما عاشق و معشوقی ای مانند دیگر توقیعاتم که با همه‌شتره‌را که گفتند چرا شاشت پس است؟ جواب داد چه چیزم به همه کس است، چه چیزم به دیگر انسانها می رفت که این یکی ام مغایرت نداشته باشد! در حالی که طفلک بیهوده فرار کرده اگر آمده بود مورد عنایت زیادتر قرار می گرفت.

بعد از پیراهن‌های مذکور از یقه سرشانه و یقه جلو و یقه‌دار و لب‌برگردان، در کرباس و متقال و چلوار و ابریشم و کج و کتان و رنگهای سفید و آبی و نیلی و سبز و زرد و سرخ و پیراهن‌های شادی و نشاط و عروسی و مهمانی و متجددی و عشق و

۱. جورابهائی که در بافت مانند پارچه انبساط و انقباض نداشته مگر گشادتر از اندازه بودند تا راحت می‌توانستند پا بروند.

عاشقی، پیراهن‌هائی هم بود که بکار آخرت می‌آمد! این پیرهن‌ها اگرچه در صورت‌ها و مدل‌های مختلف دوخته می‌شدند، اما رنگ همگیشان سیاه مطلق بود بدون آنکه کوچکترین وصله و رنگ دیگر در آنها بکار رفته باشد که باید در عزاها و (قتل)[1]ها و ایام سوگواری (آل‌عبا)[2] و دوماهه‌ی محرم وصفر به تن نموده با آنها یاد آخرت بکنند.

پیراهن سیاه

اگرچه پیراهن‌های سیاه سوای تعزیه‌داری‌های خصوصی مانند مرگ کسان و اقارب و آشنایان مظهر ماتم و همدردی پوشنده بود و برای بر پاداری عزای حسین (ع) که در دوماهه‌ی محرم و صفرهای هر سال انجام می‌گرفت باید پوشیده بشوند، اما مصرفشان بجز ایامی معدود برای تمام سال بود از آن که عزاداری زیادتر ایام سال را در بر می‌گرفت، از آنجا که کمتر خانه‌ای بود تا در آن به صورت هفتگی و دو هفته یکی و ماهانه روضه‌خوانی و تعزیه‌داری آل‌رسول برقرار نبوده باشد، جدای (هیئت)[3]های دائمی دوره که همه ایام را شامل می‌گردید و اینکه تعزیه‌داران از (بانی)[4] و (ذاکر)[5] و (مستمع)[6] همگی باید پیراهن سیاه در بر بکنند.

پیراهن‌هائی که کمتر می‌توانستند از تن صاحبانشان جدا شده جای خود را به

۱. مقصود روزهای شهادت امام حسین و امام حسن و امام علی (ع) می‌باشد. روزهای دهم ماه محرم و بیست و هشتم صفر و بیست و یکم ماه رمضان.

۲. (پنج‌تن) (ص) را که شامل پیامبر و حسنین (امام حسن و امام حسین (ع)) و علی (ع) و زهرا (ع) دخترش می‌باشد که جمعاً در زیر عبای رسول خدا جمع می‌شوند ، آل‌عبا می‌گویند. در این خصوص حدیثی به نام (حدیث کسا) که از کسا غرض همان عباست و می‌خواندند در این روایت که، زمانی رسول خدا (ص) در عبای خود بوده حسن (ع) به او وارد شده درخواست دخول به عبا می‌کند که تقاضایش مورد قبول واقع می‌شود و در پی او حسین (ع) با این تقاضا داخل می‌شود و زهرا (س) نیز به دنبال آنها درخواست نموده وارد می‌شود و علی (ع) پس از آنها داخل عبا می‌شود و در این وقت جبرئیل نازل شده سلام خدا را به پیمبر رسانیده می‌گوید حقت می‌گوید دریغمان آمد که ما نیز در این جمع وارد نشویم... که خواندن این حدیث را جهت برآورده شدن حاجات و رفع مهمات از مجربات دانسته برای خواندنش که باید حتماً هم آنرا روضه‌خوان بخواند مجالس مهم ترتیب می‌دادند.

۳. جمعیتی که برای قرائت و درس قرآن یا روضه و سینه‌زنی جمع بشوند.

۴. کسی که خرج و مکان هیئت یا روضه‌خوانی ای را عهده‌دار بشود در معنی بنیان‌گذار.

۵. گوینده از واعظ و روضه‌خوان تا مداح و نوحه‌خوان.

۶. شنونده ــ جمعیت عزادار ــ گوش کننده.

پیرهن‌های در ریخت و رنگ دیگر بدهند، چه، مثلاً هیئت صبحگاهی ای بود که باید از سحر در آن شرکت جسته تا بعد از آفتاب گریه کرده سینه بزنند و ناچار که باید با همان پیراهن سیاه هم به سر کار خود بروند.

هیئت‌هائی که در هر محله و کوچه یکی دو از آن همیشگی بوده تنها با دور زدن از این خانه به آن خانه محلشان تغییر می‌نمود و بهمین حساب روزانه و هفتگی و ماهانه و غیره و غیرهٔ این مجالس، سوای تعزیه‌خوانی ها و روضه‌خوانی های در کوچه و بازار و مسجد و تکیه و قهوه‌خانه و معرکه‌های معرکه‌گیرها که همه شرکت کنندگان را لازم بود تا با پیراهن سیاه حاضر بشوند، که مسلماً هم خود گردانندگان این عزاها هم، مانند روضه‌خوان و نوحه‌خوان و مداح و واعظ و خطیب و هرگونه منبری و هرجور تعزیه‌ساز از (پرده‌گردان)[1] و (تعزیه‌خوان)[2] و (معرکه‌گیر)[3] و (سنگ‌زن)[4] و (سینه‌زن)[5] و (مرثیه‌خوان)[6] باید پیرهن سیاه در بر داشته باشند که شرط اول کار و شرکتشان بود.

کارگزاران و گردانندگانی که از هر ده تن یک تنشان عملهٔ عزا یعنی مداح و نوحه‌خوان و روضه‌خوان و تعزیه‌خوان وغیراینها هم معتقدانشان که باید سیاه‌پوش بوده، در حداقل بیش از نصف جمعیت، علاوه بر سود تجاری آن که سیاه‌پوش در هر شغل و موقعیت و مقام می‌توانست وسیلهٔ آن که نوکر امام حسین بوده یا از پای منبر حسین

۱. معرکه‌گیرهائی که پرده‌ای چرمین بزرگ از تصاویر وقایع صحرای کربلا و متعلقات آن داشته، با نشان دادن هریک از تصاویر پرده وقایع آنرا به داستان کشیده ابتدا از مردم گریه و سپس پول می‌گرفتند.

۲. شبیه‌خوان ــ نمایشنامه‌خوان مراثی و مذهبی.

۳. کسانی که با نقل داستان‌ها یا نشان دادن هنرهائی مانند حقه‌بازی و چشم‌بندی و تردستی و مار و موش و جنگ و کشتی انداختن حیوانات و عملیات پهلوانی مردم را به دور خود جمع می‌کردند، که البته برای پول، نه بخاطر هنر، که تمام دعواها بر سر پول بوده، (همه راهها به رم ختم می‌شود)!

۴. گدایانی که با کوفتن سنگ و آجر به سینهٔ خود تکدی می‌کردند.

۵. عزاداران حسینی که به انتقام سیلی های افراد یزید که به سر و روی فرزندان وی و اسیران زده بودند به سر و سینهٔ خود می‌کوفتند!

۶. بچه گداهائی که با نالهٔ سوزناک به در خانه‌ها با زبان شعر شرح حال دربدری و بیچارگی زینب و رقیه و کلثوم... می‌خواندند. (مدینه بودم و شادی، بریدم رخت دامادی، عزایم شد همه شادی، اب‌الفضل ای عموجانم).

آمده است قابل اعتمادتر بوده سود زیادتر ببرد.[1]

فرم پیراهن سیاه

نوع پیراهن‌های سیاه، اول معمولیشان بود با یقه‌های مانند یقه‌های پیراهن‌های گفته شده بغیر از یقه آهار و یقه لب برگردان که سوای ایام عزا دیگر اوقات هم مورد استفادهٔ اکثریت، مخصوصاً طبقهٔ فقیر و کارگر قرار می گرفت چه چرک‌تاب بوده کمتر احتیاج به شستن پیدا می نمود.

دیگر پیراهن‌های سینه‌زنی با یقهٔ گردِ باز پرگاری از جلو که با تکه‌ای اندازهٔ خود که با (قَزَن)[2] به روی آن می افتاد جفت می گردید.

دیگر پیراهن زنجیرزنی که بهمین صورت پشت آن برداشته شده رو یش «در مواقع غیرضرور» وصلهٔ مذکور افتاده بسته می شد.

دیگر پیراهن (دوکاره) یعنی هم زنجیرزنی و هم سینه‌زنی که پشت و پیششان بریده تکه‌خور دوخته می شد. در سطح تقریباً تمام سینه و پشت که هم دستها و هم (زنجیر)[3] بتوانند روی سینه و پشت بخورند.

این پیراهن‌ها سوای پیرهن‌های زنجیرزنی و سینه‌زنی تماماً بدون (لب مچ) و با آستین سادهٔ راسته دوخته می‌شدند که هم بتواند کار پیرهن و هم کار لباس کار بکند، در فایدهٔ دیگر آن جهت (وضو) که بتوانند به سهولت آنرا لوله کرده بالا بدهند.

شاید تبادر به ذهن بشود که حتماً این سیاه‌جامگان از مُتزَهدترین و خداترس‌ترین و آخرت‌جوترین افراد بوده که دنیا و معایش آنرا بر خود حرام نموده، همه در فکر مردن و مرگ و عاقبت کار و درصدد جلب نظر و شفاعت امامان، خاصه شفیع اول روز قیامت امام شهید بوده‌اند! اما باید به خلاف آن تصور نمود که در یک جمله بجز معدودی مارهای سیاه و عقرب‌های جراری بودند که کافی بود تنها نفسشان به نفس کسی خورده خاکسترش بکند، در لئامت و رذالت تمام که قلوبشان زیادتر از

۱. سوء استفاده کنندگان کثیفی که از عقاید مردم بهره گرفته سرقت ایمان می کردند.

۲. بر وزن حسن. حلقه و قلابی کوچک از مفتول سفت که بطور نر و ماده به جامه دوخته شده کار تکمه بکند.

۳. دسته زنجیرهائی از مفتول‌های نازک و حلقه‌های درشت که جارو مانند، اما افشان بهم پیوند داده، از دسته‌ای آویخته در عزاداری‌های محرم و صفر به پشت وشانه بزنند، در تلافی زنجیرهائی که قشون یزید به تن اسرای صحرای کربلا زده‌اند!

پیراهنشان سیاه شده بود تا آنجا که بسا از متعصبین و داغ مذهب و حسین بدل داران حقیقتی منبری در لفافه و آشکار بر اینگونه سیاه‌پوشان تند شده می گفتند نه سیاه پوشیده نه با اعمالتان آبروی حسین بر باد بدهید.

مخصوصاً همیشه سیاه‌پوش‌هایشان با ته‌ریش و عرقچین سیاه، اکثراً از کسبه و ولگردهای پائین شهر و بازار دروازه، از دزد و وردار و رمال و فاسق و می خواره و بدکاره و زن‌باره و پسر باره که سیاه عزا دام فریبشان بود و دزدان با چراغی که با شعائر مذهب و تظاهر به محبت حسین (ع) و دانستن (رگ خواب)[1] مردم متعرض جان و مال و ناموس می شدند![2]

چگونگی یقه

و اما یقه! یقه پیراهن نیز مظاهری برای خود داشت از شادی و فراغت، تا اندوه و عزا، به این صورت که یقهٔ بسته علامت طبیعی بودن وضع و عادی بودن احوال و یقهٔ باز نشانهٔ آنکه صاحب آن کسی را از دست داده، یا در عزای از دست رفته‌ای می باشد.

در این رسم که هر پدر و مادر و برادر از دست داده باید یقهٔ پیراهن خود را تا روز چهلم فوت او باز داشته باشد و این اظهار شدت غم در مرگ عزیز که یقهٔ پیراهن را تا دامن بدراند. یقهٔ باز و یقهٔ دریده‌ای که تا آنرا بزرگتری نبسته یا با پیرهن سالمی

۱. رگ شقیقه و رگ زیرگوش. رگی که مادران با مالیدن آن اطفال را خواب می کنند، برخلاف رگ کشاله های ران که با مالش آن در مردان نعوظ بیدار می‌شود و رگی که مادران بسیاری از آن اطلاع داشته پس از خوابانیدن اطفال به سراغ مالیدن رگ پدران بروند!

۲. پیراهن سیاهی که اگر در تن هر کاسب بود و در معامله به آن قسم می‌خورد (به این پیرهن عزای حسین) می‌توانست تا نصف قیمت و زیادتر کلاه سر مشتری بگذارد و بهمین صورت هرکس در هر داد و ستد و برخورد که می‌توانست موضوع را به نفع خود تمام بکند. تا کفش و عبا و قبادزدان مساجد و تکیه‌ها و دسته‌جات که با آن می توانستند دست به سرقت بزنند، تاآنجا که حتی چراغ زنبوری روشن مجلس را از خانه بیرون برده نتوانند مظنون واقع بشوند و دزدان خانه‌بر که اکثراً با پیراهن سیاه به دزدی می‌رفتند، یکی از جهت نادیده شدن و دوم به این جهت که چون به گیر صاحب مال بیفتند به صاحب آن پیرهن قسمشان داده خلاص بشوند. همچنین پیراهن‌های سیاهی که بتواند صاحبانشان را در مجالس روضه و عزا به نام خادم حسین یا سقا و چای‌رسان وغیره به میان زنان راه بدهند و در هر رابطهٔ ناشایست که سیاه حلاّل و با فهم ارادت مردم به امام شهید ناجیشان بشود.

برایش تعویض نکنند همچنان به حال باز و دریده باقی بگذارد![1] با این کنایه به یقه باز داشته‌ی بدون عزا که (مگر کسیت مرده که یقه‌ات را بازگذاشته‌ای؟) چه در غیر عزا یقهٔ باز زشت و بی ادبی می آمد.

اما اگر صاحب نظری به بعضی از این یقه‌بدران‌ها می نگریست می توانست معلوم بکند که اگر فرزند بوده جهت اینکه چرا مرده برایش کم باقی گذاشته است و اگر از افراد تحت تکفل، از اینکه بارکش و نان‌آوری مثل او از کجا پیدا بکند و هرآینه حاجتمند، تا پس از او روای حاجت از که بکند،[2] رسمی که انجام ندادنش باعث سرزنش و خفیف کردن مرده، اما اگر مرده مرد بوده زن جوان داشت، زن تا ارج عزیز! را زیادتر بنهد این یقه‌درانی را جلو مردها انجام می داد، تا تن و بر و سر و سینهٔ خود را نمایانده بگوید این میراث را به که بسپرد! و چه زیاد که بزرگترها و اطرافیان او را پوشانده لبه‌های پیرهن درانده‌اش را بهم آورده (بده ــ خوب نیست!)ش می گفتند، اما دومرتبه کنار زده هیجان زیادتر گرفته چادر چارقد خود را هم دریده خود را باز و ولو به غش و ریسه می زد و طفلک نظاره کنندگان که پنهان و به اشاره قربان صدقهٔ دل سوزان و سینهٔ داغدار او بروند!

چند ضرب المثل در بارهٔ پیرهن:

دو بدن در یک پیرهن «دو دوست یکرنگ یکدل! ــ که (گر تو دیدی سلام ما برسان).

۱. از تشریفات روز چهلم مرده که از سر خاک برمی گشتند بود که بزرگتر مردی از میان فامیل دستور اصلاح سر و ریش می داد و یقهٔ پسر و برادر او را می بست و گیس سفیدی که جلو زنان جامهٔ رنگین گذارده لباس سیاه را از تنشان دور می نمود.

باید گفت که در این چهل روز لباس سیاه از تن کسان مرده از زن و مرد حتی از تن اقارب و دوستان نباید دور بشود و مردهایشان که نباید ریش تراشیده اصلاح بکنند، و همچنین زنان که از هرگونه آرایش و بند و برمه (بند و زیر ابرو) و رنگ و حنای سر و دست باید دوری اکید بکنند. یقه‌هائی که از این روز از بالا بسته و مرده فراموش شده از پائین می گشود، اگرچه در آن مدت هم کمتر بسته مانده بود!

۲. بیمار در حال نزعی با صدای گریه و شیون اطرافیان بخود آمده زن را گفت مردن امر طبیعی بوده برای چه گریه می کنی؟ گفت شوهر و نان‌آورم بودی بعد از تو به که رو آورم و دختر را پرسید؟ جواب داد قرار بود برایم جهیز فراهم ساخته بشوهرم بدهی و پسر گفت قول دکان و سرمایه‌ام داده بودی و هریک بهمین قرار و محتضر شروع به گریستن نموده گفت پس معلوم شد گریه‌ی هریک از شما بخاطر خود نه بخاطر من بوده و این خود هستم که باید بحال خویش گریه بکنم.

پیراهن عثمان «ناظر به بهانه ایست که معاویه در جنگ با علی (ع) بر آنکه عثمان را علی کشته است آورده، پیراهن خونینی را به نام پیراهن عثمان بر سر نیزه‌ای نموده پیشاپیش سپاه به حرکت درآورد» ــ کلماتی که در بهانه‌جوئی و بزرگ نمودن خطائی کوچک بکار می برند.

چند خواهی پیرهن از بهر تن، تن رها کن تا نخواهی پیرهن «بیتی که به ذهن داشتنش حل بسا مسائل می کند، نظیر آن که کسی بیضهٔ خود فشرده از درد فریاد می کشید و یکی رسیده گفت رها کن آسوده می شوی. کرد و همان دید».

پیرهن بی درز مریم، یا مثل پیرهن بی درز مریم می ماند «کنایهٔ عفت و پاکدامنی».

اطوکشی

از مشاغل تازه که در زمان رضاشاه ظهور نموده رسمیت گرفت یکی هم اطوکشی بود که تا قبل از آن به صورت کسب خاص شناخته نشده بود.

اطو و صافکاری لباس یکی وسیلهٔ خیاطها بود تا دوخت و دوزهای خود را جلا بدهند و یکی برای البسهٔ اعیان و رجال که در خانه‌ها و وسیلهٔ خدمتکار و یا خیاط سرخانه صورت می گرفت و دیگران را اطو و خاصیت آن مطرح نشده بود، چه نه البسهٔ قابل اطوئی داشتند و نه اهمیت بسر و وضع خود که چگونه بوده چگونه نبوده باشد می دادند.

لازم به دلیل نیست که پیراهن کرباس و قبای قدک و پسک و شلوار لیفه‌ای اطو نمی‌خواستند و اطو یشان آن بود که موقع پهن کردن روی بند که آنها را شسته بودند تکان بدهند، یا نمدار کف اطاق پهن کرده رو یشان دست بکشند، و در این صورت این کت و شلوار و پیرهن یقه آهاری بود که اطو لازم داشته بدون آن نمی‌توانستند به صاحبانشان شخصیت و تمدن! بدهند.

پس با ظهور کت و شلوار هم بود که شغل علاحده‌ای به نام اطوکشی پیدا شده، از دکان خیاط که تا این وقت اگر لباس کسی هم احتیاج به اطو پیدا می نمود به خیاط می داد منتزع گردیده برای خود نام و نشانی جداگانه گرفت، همراه بعضی خرده کاری‌ها و وصله پینه‌ها که به عهدهٔ اطوکش واگذار شده اجرتشان سرشکن مزد

اطوکشی گردید.

کار اطوکشی شامل بود بر اطوی ساده و شستشوی لباس و لکه گیری که شستنی هایشان مانند دیگر البسه در طشت و بوسیلهٔ صابون صورت می گرفت و چرب و روغنی هایشان که در تغار بنزین سفید (بنزین طیاره یا بنزین سوپر) افتاده با چنگ زدن تمیز می شدند.

البته پاره شدن سوارخ تکمه‌ها و دوختن تکمه‌های افتاده و رفوکاری و تعمیر دوبل‌های شلوار و (درز و دوز)[1] گیری های شکافته شده‌هایشان هم بعهدهٔ اطوکش بود که باید تکمیل می نمود، بی آنکه بتواند مزدی بابتشان مطالبه کند!

دردسر اطوکشی

اطوکشی کاری بود پردردسر از جمله رنگ دوانیدن البسه به یکدیگر هنگام شستن با آب و دو یدن رنگ آستر و رو یه بهم وپاک نشدن لکه وپوسیده و سوراخ شدن لباس در پاک کردن لکه وسیلهٔ مواد اسیددار و مات و خراب نمودن رنگ اطراف لکه و بسا اشکال و ایرادها که موجب خسارت و ادعای صاحب لباس گردیده برایش (صننار می گیره سگ اخته می کنه یک عباسی میده حموم میره!)[2] شده، اجرت ده دست لباس را باید تاوان بدهد.

چه بسا که اندک بی احتیاطی اطوکشی در بنزین کاری که سبب آتش سوزی دکان و اطوکش می گردید و در آخر عوض شدن لباسهای مشتریان با هم که هنوز شماره و نمره و قبض و نشانه گذاری آموخته نشده بود.

بسا ملبوسی که در نزد گازر (رختشو) از این به آن شده شلوار این دکان به آن دکان و کت آن دکان به این دکان می آمد، از آنجا که عمل شستشوی آنها وسیلهٔ زنان رختشوی خانگی انجام می گرفت که آنها هم ملبوس چند دکان را درهم می شستند و این نیز یکی دیگر از دردسرهای اطوکش بود که باید با صاحبانشان (اره داده تیشه گرفته) یا اگر طرف (ناتو)[3] بود تاوان تمام بدهد وبعد ازهمه، دزد زدگی که

۱. اصطلاح زنان در یکی از کارهای خانه مانند خیاطی یا دوخت و دوز.

۲. نظیر (خر یک تومان پالان پانزده‌قران)، و صننار یعنی صد دینار (یک دهم ریال) و یک عباسی دو برابر (یک پنجم ریال ــ قران).

۳. بر وزن پادو ناقلا. ناهموار. غیرمنطقی. سخت گیر. ناراحت.

زیادتر از هر مکان دکان‌های اطوکشی مورد دستبرد قرار می گرفت. اگرچه بعد از همه این دردسرها تازه لباس از اطوکشی آمده نه به درد صاحبش می خورد، نه به درد فروش که چنان از (ریخت و روز) افتاده بود که (هر گوشه‌اش یک حکم می نمود)[1].

به این صورت که یا کوتاه و یا دراز شده، آهار لائی هایشان از بین رفته یقه‌هایشان شل و مچاله شده، عقبشان بالا جسته جلوشان پائین آمده. سر و سینه‌هایشان از شکل افتاده. حالت پارچه‌هایشان از دست رفته به صورت لباس کهنه درآمده با برق زننده‌ای که در اثر اطوی مستقیم که به رو یشان کشیده شده بود نیمداری و از اطوکشی برگشته گیشان فریاد می کشید!

اطوکشی در منازل

با اشارهٔ گذشته از خانواده‌های متوسط به بالا اطوکشی شان در خانه و وسیله زنان انجام می گرفت و بالاتر از آنها که خادم مخصوص داشتند.

خدمه‌ای که زیادتر از اهل خانه در اندرون‌ها لولیده، یعنی یک آقا و خانم و دو سه بچه که باید دو یست سیصد نوکر و کلفت و خدمتکار داشته باشند و با هر زن و بچهٔ زیادتر که به تعدادشان می افزود، مانند چراغچی که عهده‌دار روشنائیشان بود و باغبان که به گل و گیاهشان می رسید و آشپز که ادارهٔ مطبخشان می نمود و مهتر و کالسکه‌چی که کار سرطویله و امور مربوط به سواریشان را در دست داشت و فراش که به رُفت و رو بشان می رسید و دایه و (لَلِه) که نگاهداری و مواظبت فرزندانشان می کرد و (خواجه) که بکار حفاظت زنانشان، تا دست از پا خطا نکنند! می رسید و دربان یا (قاپوچی) که ایاب و ذهاب اهل حرمشان را زیر نظر داشت، الی آخر که برای هر کار مستخدم و مستخدمینی مخصوص به آن کار داشتند که بر سر اسم هریک از این خدمتکاران که در رأس قرار داشتند، یک (چی) یا (باشی) یا هردو هم اضافه می شد، مانند مهترباشی یا کالسکه‌چی باشی. آشپزباشی. باغبان‌باشی. لله‌باشی. آبدارباشی. سقاباشی. قاپوچی باشی. خواجه‌باشی. (دده)باشی.

۱. مأخوذ از حکام و بلندپایگان مملکت که هرگز آرائشان در قوانین با هم همگام نبوده، هریک در مقر حکمرانی خویش برای خود احکامی داشتند، احکامی که مغایر با گفته خواسته‌های دیگران می آمد.

گداباشی[1]. خیاط باشی و اطوکش باشی و به این طریق احتیاج به کسبهٔ خارج نمی یافتند.

شکل اطو

اطو وسیله‌ای بود برای صاف کردن پارچه و لباس دو شیء چدنی سنگین آتشی در شباهتی اندک به اطوهای امروزی با تفاوت آتشخانه‌ای مانند (منقل فرنگی)[2] که در آن آتش ذغال می ریختند با دودکشی نیم‌خَم سرخود از جلو بر روی در و دریچه‌ای برای تنظیم هوا در عقب و دسته‌ای چوبی در بالا در وزنی معادل یک (من) تا یک من و نیم (۴/۵ کیلو) و این امتیاز که هرچه سنگین‌تر بهتر، در این تشخیص از سازندگان آن که هرچه وزین‌تر باشند بهتر پارچه را صاف می کنند.

اطو در کمتر خانواده‌ای از مردم معمولی پیدا می‌شد، مگر در اواخر که کم کم جزء جهاز عروسان قرار می گرفت، با عدم اطلاع از بکار بردن آن که کمتر تازه به اطو رسیده‌ای می‌توانست آنرا بکار برده خرابی وخسارتی ببار نیاورد، چه برای هر پارچه حرارتی مخصوص بخود لازم داشت در حالی که بکار برندگان آن او را هرچه داغ‌تر بهتر می دانستند و همین بی اطلاعی از چگونگی طرز استفادهٔ آن نیز بود که با یکی دو مرتبه بکار گرفتن آن برای همیشه به کنار می افتاد و برایشان بهتر از همه آن بود که یا نمدار صاف کرده، یا نم زده زیر تشک قرار بدهند.

(اطوی بخار)ی! که با خوابیدن خودشان بر روی آن حرارت بدنشان اثر گذارده تا صبح آنها را صاف می‌نمود، که البته مزد دست این اطوکاری پوزخند و نگاههای به مسخره‌ای بود که در کوچه و بازار بدرقهٔ پوشنده می گردید! مگر شلوار که تقریباً به گونه‌ای شکل اطوخورده می گرفت و این کاری بود که زیادتر اداری‌های دون‌اشل و ملاحظه کاران در خرج انجام می دادند.

افرادی که هم باید آراسته به سر کار و پشت میز اداره بروند و (فکلی گشنه)[3]هائی که می خواستند ظاهر آراسته پیدا بکنند.

۱. سرگدائی که از طرف خود وعده‌ای از گدایان دیگر مقرری گرفته دعا بجان صاحب خانه بکنند.

۲. منقل غذاپزی، در ساختمانی غیرمعمول. اسطوانه‌ای که در وسطش صفحهٔ آهنی سوراخ شده‌ای قرار داشت و ذغال و آتش روی آن ریخته شده زیرش دریچه‌ای برای هواخور تعبیه شده بود.

۳. متظاهرینی فرومایه از جوانان هرزه که تنها مایه عقلی و سرمایهٔ زندگیشان به تنها کت و شلوار و

لباس‌های تازه یعنی کت و شلوار و پالتو سوای دردسر اطوکشیِ آن قیود و مزاحمت‌های دیگری را هم با خود آورده بود که با آن نمی‌توانستند مانند عبا و قبا در هرجا لمیده، بهرصورت که بخواهند در آن زیسته نشست و برخواست بکنند، که از آن‌جمله بود خودداری از نشستنشان به گونه معمولی یعنی (چهارزانو)[1] و (دوزانو)[2] و (چُندک)[3] و مانند آن که شلوارشان چروک خورده (زانو میزد)[4] و کتشان که چروک می‌گرفت، و دیگر نشستنِ روی صندلی که پشت شلوارشان برق می‌افتاد، از آنجا که صندلی‌های قهوه‌خانه‌ها و کافه‌ها و رستوران‌ها که تازه صندلی‌دار شده بودند، بغیر از صندلی چوبی نبود که شلوار را به مرور برق می‌انداخت، تا آنجا که مسائل آن به بذله‌گویان و متلک‌پران‌های معرکه‌گیر کشیده: (آقا کت و شلوار بپوش شده بخاطر دو ذرع و نیم فاستونی نه می‌تواند روی صندلی، نه بروی زمین بنشیند) و دیگریشان که می‌گفت (آقا یا حاجی آقا بعد از یک عمر آقائی و حاجی گری تازه نوکر و غلام حلقه به گوش دو ذرع و نیم فاستونی شده است) و از این قبیل گوشه کنایه‌ها که نثار کت و شلوار بپوشان می‌کردند.

همچنین این متلک‌ها درباره کت و شلوار که اسم کتشان را (نیمتنهٔ یخه (یقه) دوانگشتی) و شلوارشان را (شلوار چس خفه‌کن) می‌گفتند، از آنجا که بعد از شلوار یا تنبان‌های دو یت آزاد و گشاد لیفه‌ای این تنگ‌ترین و ناراحت‌ترین تن‌پوش می‌آمد، چه طبق مُد باید قسمت کفل‌هایشان چسبان و پاچه‌هایشان تنگ باشد و همین احوالی بود که بنظر خودشان فلان را در آن خفه می‌نمود!

حسین قمپزو

در این زمینه (حسین قمپزو)ای داشتیم که شغلش حمالی میدان بود، اما

کراواتی ختم می‌شد، در آن حد نداری و ظاهرسازی که پیراهن‌های اغلبشان نیز فاقد پشت و پیش و آستین بوده، فقط یقه و کمی از دور آن بر تنشان بود. هرزگانی که خود را با این وضع آراسته دنبال زنان و دختران می‌افتادند، در تعریف کاملشان از زبان عوام: (عاشقم پول ندارم، کوزه تو بده آب بیارم).

۱. مربع نشستن ــ بر روی زمین نشستن و پاها را از زانو خم کرده زیر هم دادن.

۲. شتر مانند نشستن. دو پا را از ساق و سر پنجه به زیر کفل‌ها دادن.

۳. نشستن قمار بازهای پاک باخته ــ بر روی دو پا نشستن به گونه‌ای که نشیمنگاه با زمین تماس نداشته باشد.

۴. بیرون زدن زانوی شلوار در اثر فشار و از حالت و اطو افتادن.

مردی بود شوخ و مضحکه و بذله‌گو که با ورود کت و شلوار پا در کفش فکلی‌ها و کت و شلوار کراواتی‌ها می‌نمود، به این صورت که بعد از فراغت از کارکه از بعد از ظهر به بعد بود کت کهنه و شلوار تنگ چسبان‌مندرسی پوشیده، کراوات سرخ آتشی‌ای از روی یقه به گردن بسته، عینک بی‌شیشه‌ای به چشم زده، دستمال چرکِ متقالی به جیب سینهٔ کت کرده، چند گل کاغذی و سنجاق بدلی به کراوات و سوراخ مادگی یقه «که در دوختن کت مد روز بود» زده، تعلیمی‌ای از ترکه به دست گرفته، عصرها با گردن شق، چنان که عصا فرو داده است درازای خیابان لاله‌زار را بالا و پائین می‌نمود و با هر سئوال و پرسشی از این و آن به گونهٔ متظاهرین به تجددمآبی و از فرنگ برگشته‌ها با جواب‌های کوتاه مقطّع زنانه در حالی که بدون برگرداندن سر و چرخاندن گردن و از گوشهٔ چشم نگاهشان می‌کرد جوابشان می‌داد، در ابتدا به این جمله که (دور برو ید ــ گم بشو ید، بو می‌دهید) و سپس اضافه می‌کرد (پدرسوخته‌ها نمی‌بینند با یک متمدن حرف می‌زنند و بسا کلمات و حرکات دیگر که بر رد و مسخرهٔ کت و شلواری‌ها ارائه می‌نمود!

مواظبت از اطوی لباس

در حفظ اطوی لباس این نمونه که در سرمای سخت زمستان تاجری را دیدم مچاله کنار اطاق نشسته کت خود را به چوب‌رختی[1] آو یخته شلوار را کنار اطاق خوابانیده، گفتم چرا بخاری روشن نمی‌کنی؟ جواب داد نفت می‌خواهد، گفتم لباست را بپوش. گفت اطو یشان خراب می‌شود! و در آنجا بود که یاد سخن

۱. چوب رختی یا جالباسی وسیله‌ای بود که با ورود کت و شلوار عمومیت پیدا نموده بود، در تخته‌های رنگ زده‌ای به قد یک متر و پهنای چهار انگشت و کم و زیاد که قلاب‌های دوسره‌ای از مفتول آب نیکل داده‌ی سرحلقه شده به آنها نصب شده به دیوار کوبیده می‌شدند و در دنبال آن چوب‌رختی‌های طاقچه‌دار که از دو تخته و دو زیربند که تختهٔ روئی، طاقچه مانند روی تخته زیرین و زیربندها سوار می‌شد ساخته شد، که جهت نهادن کلاه منظور شده بود و در عقبش از یک قلابه تا چند قلابه در انواع مختلف از شاخ و چوب و فلز پایه‌دار و دیوارکوب که جزء لوازم و زینت‌ها گردید که لباس را به آنها آو یخته رو یشان پارچه‌ای به نام رولباسی می‌کشیدند، از پارچه‌های کامادوزی شده و گل‌دوزی شده، در سلیقه‌هائی که هر زن خانه مطابق ذوق خود در آن بکار می‌گرفت. باید گفت که قبل از این جز در خانه‌های بزرگان چنین چیزی وجود نداشت و لباس را بعد از درآوردن کنار اطاق یا روی صندوق و رختخواب می‌انداختند و به این خاطر چوب‌رختی لازمشان نبود از آنجا که لباس را چندان پوشیده تا چرک و خراب شده کنار یا برای شستن نهاده دست دیگر می‌پوشیدند.

معرکه گیر که می گفت حاجی آقای به آن‌چنانی خود را اسیر دو ذرع و نیم فاستونی می کند) افتادم!

کشف استفاده از اطو

باری سخن از اطو و اطوکش بود واینکه اکثر مردم نه اطو را شناخته نه از کاربرد آن اطلاع داشتند، اما! اما همین ناشی کاران بی اطلاع در اثر هوش سرشار ایرانی گری که سرآمد تمام هوش ها می باشد!

طولی نکشید، یعنی بیش از نیم قرن از آن نگذشت که نه‌تنها به انواع اطوها و اطوکاری ها آشنا شدند، بلکه فرا گرفتند که نه‌تنها لباس، بلکه تن و بدن لخت را هم می توانند اطو کشیده صاف بکنند! اطوهائی که به بدن‌های برهنهٔ زن و مرد اسیر در زندانها کشیده چین و چروکهایشان را هموار بکنند! و شکم های برآمده زنان زندانی حامله را که وسیلهٔ اطو به داخل داده ریخت و شکلشان را درست و راست نمایند، و اطوهای هزار درجه حرارت برقی که بر اعضای تناسلی زن و مرد نهاده زشتی هایشان را برطرف بکنند!!

اطوی بخار

بله مائیم و همین مائیم که شاعر هم درباره هنر و کارآمدیمان گفته (هنر نزد ایرانیان است و بس)! و به این ترتیب اطو شناخته شد، تا دستگاه اطوی بخار برای اطوکش ها آمد که باید زیر دیگ آنرا روشن نموده در آن تولید بخار نموده به دستگاه برسانند، در این نوع کار که لباس را روی میز باریک آن که جلو کارگر قرار می گرفت پهن کرده بوسیلهٔ اهرم زیر پا بالشتک بالائی را روی آن فرو آورده همراه همان به لباس بخار داده اهرم را فشار داده آنرا صاف کرده و هر قسمت آنرا بهمین طریق تا صاف بکنند. دستگاهی که سر لولهٔ تخلیه بخارش از زیرِ در دکان بیرون آمده با هر فشار به اهرم به لباس فششی کرده قسمت پائین بدن رهگذران را هم بخار می داد و موجب وحشت ندانسته ها گردیده مرافعه راه می انداخت، تا لوله ای از زیرزمین گذرانده به لب جوی و نقطهٔ بی آزار رسانیدند، و بعد از آن که وسیله ای به نام دستگاه خشک شوئی برای تمیز کردن به آن اضافه شده کار طشت و بنزین را بعهده گرفته توانست ریخت البسه را حفظ بکند.

کفش دوزی

کفش دوز یا کفاش کسی بود که نامش همراه دگرگونی ها و بسا اصطلاحات دیگر دوران پهلوی تغییر یافته از (اروسی دوز) به کفاش و کفش دوز تبدیل گرفت، چه نام اروسی از اوروس یعنی روسیه آمده در شأن ایرانی نبود که اسامی خارجی در کلماتش باشد، همراه تأکیدی که در تغییر دادن دیگر واژه‌ها وکلمات شده برای آن اداره‌ای به نام (فرهنگستان)[1] بوجود آمده بود.

کفش دوزها مانند دیگر شاغلین بازاری مخصوص بخود به نام بازار اروسی دوزها داشتند که هنوز به همان اسم در جنوب (سبزه‌میدان)[2] به طرف جنوب برقرار می باشد.

اروسی دوزها ابتدا هریک در دکان‌های خود، هم اروسی را دوخته هم به فروش می رسانیدند و به تدریج که با زیاد شدن تقاضا و تبدیل گیوه به کفش لازم شد دکان را اختصاص به فروش داده جهت دوختن کارگاههای جدا از دکان ترتیب بدهند، و در این صلاحدید دیگر که مشتریان از کم و کیف کفش و دغل کاری های در آن نتوانند سردرآورند.

۱. مؤسسه‌ای در مأموریت تبدیل لغات و کلمات اجنبی به فارسی.

۲. میدانی در شمال بازار کفاشها ــ میدان سبزی امروز.

نوع و تعیین اندازهٔ کفش

کفش هائی که اگر ظاهری قابل پسند داشتند اما از بطونی بس بیهوده و خراب که از کاغذ و مقوا و سریش و خورده چرم تشکیل می‌شدند و هرگز کفاش بخود اجازه نداده بود کاری صحیح و سالم بدون تقلب از دست درآورد. اروسی ها از چند نوع خارج نبود که همگی از چرم زرد و سرخ و سیاه دوخته می‌شدند و چرم (شبرو)[1] و (ورنی)[2] و امثال آن شناخته نشده بود، در اندازه‌هائی در مقیاس (خط) که برای هر اندازه یک رقم (خط)، مانند سه خط و چهار خط تا هفت خط در نظر گرفته شده نمره (شماره) به میان نیامده بود.

کفش سه خط، متوسط کوچک‌پا بود و هرچه کفش بزرگ‌پاتر می‌شد به همان نسبت بر خط و خطوط آن که با لبهٔ (تخته پرداخت)[3] به زیره‌اش کشیده می‌شد افزوده می‌شد و بهمین صورت مدل آنها که ثابت و در یک قرن اخیر تغییر نیافته با نامهای زیر شناخته می‌شدند.

کفش های زنانه عبارت بود، از (ساده) و (طرح گالشی) و (صندل) که زنان میانه سن و سالخوردگان می‌پوشیدند. در کفشهائی بدون بند مانند گیوه و گالش، با پاشنه‌های کوتاه، در حد بی‌پاشنه‌گی و صندلشان که به کلفتی بند انگشتی با پاشنه بود، و کفش زنهای جوان به نام (بندی)[4] و انواع (سگکی)[5] و (قُندره)[6] که دارای پاشنه‌های بلندتر چوبی بوده رویشان روکش کشیده می‌شد.

بهمین ترتیب کفش های مردان که اسامی ای مانند (پاشنه بخواب)[7] و (دهان دولچه‌ای)[8] و (بندی) و (سگکی)[9] داشتند که اینها نیز از چرم سیاه دوخته

۱. چرم خارجی در جنسی نرم و شفاف.

۲. چرمی براق خارجی.

۳. تخته‌ای در طول وجب و عرض دو انگشت و ضخامت نصف ناخن با لبی صاف صیقلی.

۴. از نوع کفش های امروزی که دو لبهٔ دهانه‌اش با بند بهم می‌آمد.

۵. سگک قفل و بستی بود از فلز آب نیکل داده که به جای بند بکار برده می‌شد، مأخوذ از دهان و دندان سگ در گاز گرفتن ــ سگ کوچولو.

۶. بر وزن سرسره کفش زنانهٔ پاشنه چوبی، در پاشنه‌ای کلفت کوتاه صدادار.

۷. کفشی که هم به صورت کفش پشت پاشنه‌دار درمی‌آمد و هم پاشنه‌اش خوابانده شده کار دمپائی می‌نمود.

۸. کفش مردانهٔ بی‌بند و سگک با دهانه‌ای دولچه مانند که با پاشنه کش باید به پا بکشند.

می‌شدند، و دم‌پائی های پنجه بسته‌ی پشت باز در رنگهای قهوه‌ای و سرخ و بی‌رنگ مردانه و زنانه و نعلین آخوندی که طبق پسند مشتری برایشان (رنگ زرد) منظور می‌شد.

کارگاههای کفاشی

کارگاههای این کفاش‌ها را (حجره)[1] می‌گفتند، عبارت از دخمه‌های (نمور)[2] تاریک و بیغوله‌های متروک در کاروانسراها و دکاکین مخروبهٔ گوشه و کنار تا کرایهٔ کمتر داشته باشند. این حجرات قبل از این جزء طویله‌های کاروانسراهای زمان اسب و الاغ بودند که حمل و نقل بار و مال‌التجاره می‌کردند که پس از آن بلااستفاده مانده زباله‌دانی و کثافت‌دانی و لانهٔ سگ و موش و حشرات و سپس حجرهٔ کفش‌دوز شده بود.

اماکنی در چند پله پائین‌تر از زمین، بدون نور و هوا با دیوارهائی مخروبه‌ی تا زیر سقف مرطوبِ آب‌چکانِ مملو از حشرات و زمین خاکی، با دری دو لنگه‌ای تخته‌ای‌ی (چفت‌ورزه)[3]ای، در ابعادی ۴ × ۳ و کمتر و بیشتر که در هریک از آنها دو سه دسته کارگر مشغول بکار می‌شدند.

هر دسته کارگر کفاش عبارت بود از یک (پیشکار)[4] و یک (بخیه‌کش)[5] و یک (وردست)[6] و یک (پادو)[7] که با کم و زیاد بودن کار، وردست می‌توانست از آن حذف یا به آن اضافه بشود، با ابزاری شامل یک میز دراز باریک کوتاه برای

۹. سگکی در انواع زنانه و مردانه و پسرانه، از کفش و پوتین که پوتین و مخصوصاً پسرانه‌اش قبول زیادتر داشت.

۱. کارگاه کفاش‌ها را حجره می‌گفتند، همچنین دفتر و تجارتخانه تجار و اطاقهای طلبه‌ها را که حجره می‌نامیدند.

۲. نمناک.

۳. چفت و ریزه، که چفت آن شامل زنجیر و تکه آهن چاک‌داری بود و ریزه حلقه مانندی که چفت به آن می‌افتاد و به لنگه‌های در، یا به در و چهارچوب کوبیده شده قفل از ریزهٔ آن می‌گذشت.

۴. استادکار و سرپرست دستگاه کفاشی.

۵. کارگری که دوخت و دوز کفش را بعهده می‌گرفت.

۶. نیمچه بخیه‌کش ــ (کمک‌دست) بخیه‌کش.

۷. شاگرد دون‌پایه ــ فرمان‌بر افراد مافوق خود.

هردسته از کارگر و چهار پایه‌هائی کوتاه، بیست، بیست و پنج سانت قد جهت هریک از کارکنان که پشت میز قرار می گرفت و یک (گازِ کارکش)[۱] و یک (گاز میخ کش)[۲] و یک (گاز میخ چین)[۳] و چند (سوزن)[۴] و (درفش و دو سه گزن)[۵] و (چکشِ کفاشی)[۶] و یک (مشته)[۷] و یک (دمی)[۸] و یک (تاغار آب)[۹] و یک (چراغ روغنی)[۱۰] و یکی دو (مشتو)[۱۱] و برای هر کارگر یک چراغ (لامپا)[۱۲]ی نمره پنج، یا نمره هفت[۱۳] و یک کوزه و یک کاسه و یک آفتابه و یکی یک میخ به دیوار

۱.انبردست مانندی با دسته‌های بلند و لبه‌های نیمه‌پهن آج‌دار که بتواند چرم را به دندان گرفته به قالب بکشد.

۲. شبیه گاز میخ کش نجارها جهت کشیدن میخ از قالب.

۳. ابزاری جهت قطع کردن سر میخ‌ها از کار و پاشنه‌ها.

۴. سوزنی بلند مفتول مانند غیرفولاد قابل انعطاف به قد چهار انگشت با سوراخ گشاد.

۵. درفش مفتول یا سیخ آب دیده‌ای که به دسته‌ای گرد چوبین فرو برده شده برای سوراخ کردن چرم، در دو نوع نوک گرد و نک پهن که نک پهن‌هایش بکارهای فرنگی‌دوزی که باید بخیه‌هایش دندانه‌وار و منظم پهلوی هم قرار گیرد می‌آمد، و گزن تسمه‌ای فولادین در طول یک وجب که وسطش برای ناراحت نکردن دست کهنه پیچیده، خلاف کارد و چاقو با دم یا سرش که تیز شده بود کار می کردند و بعضی را که هردو سر تیز می کردند.

۶. چکشی دوسر، در یک سر گرد صیقلی و سری چاک‌دار که سر گردش بکار کوفتن زیره و رو یه به قالب و سر چاک‌دارش به کار کشیدن میخ می‌آمد.

۷. آهنی گرد کله‌قندی به اندازهٔ یک وجب، در ته پهن و سری باریک لبه‌دار و میانی باریک‌تر که با آن چرم می کوفتند.

۸. تکه آهنی ته اطو مانند، بلکه خود ته اطوهای از کار افتاده که رویش چرم می کوفتند.

۹. تغار ــ ظرفی که در آن آب ریخته کنار دست کفاش قرار می گرفت، یعنی خود تغار که از لوازم کارکنانش به حساب می‌آمد.

۱۰. پی‌سوز یا پیه‌سوز، چراغی از سفال پیاله مانند پایه‌دار با لبی از یک طرف ناودانی که در آن روغن چراغ (روغن کرچک) ریخته فتیله‌ای از ریسمان کلفت در آن نهاده سر ریسمان را در ناودانی آن گذارده روشن می کردند.

۱۱. تکه آهنی صاف صیقلی (گُرده‌ماهی) دنباله‌دار به اندازه قوطی کبریت، که دم او در دسته‌ای چوبین کوبیده شده بکار موم کاری می آمد.

۱۲. چراغ ــ لوله فتیله‌دار نفت‌سوز در اشکال و اندازه‌های مختلف.

۱۳. غرض نمره در اینجا فتیلهٔ آن می باشد که از نمره ۳ شروع شده به ۷ و ۱۰ و ۱۵ و ۲۰ و ۲۵ و ۳۰ می‌رسید که از ده به بعدش فتیله به صورت گرد درمی‌آمد که به چراغ‌های گردسوز سوار می‌شد ــ فتیله عبارت از نوار نسبتاً کلفت از جنس نخ بود که به پهناهای مختلف از یک سانت تا دو سانت بافته هر فتیلهٔ آن به مقدار پهنی خود نور می‌بخشید، در مقیاس نور شمع که نمرهٔ سه‌اش به اندازهٔ سه شمع نور می‌داد الی آخر.

کوبیده برای هریکشان که (لُنگ)[۱] و لباسهای خود را بر آن آویزان بکنند و تعدادی (قالب)[۲] کوچک و بزرگِ زنانه و مردانه و بچه گانه که توسط (استادکار)[۳] تهیه شده بود.

وسائل کارشان نیز عبارت از چند نوع میخ (مفتولی)[۴] و میخ (سیاه بنفش)[۵] و میخ (سایه)[۶] و موم و نخ که جزء (خرج کار)[۷] شان به حساب آمده از طرف صاحب کار (کارفرما) فرستاده می شد، همراه (پستائی)[۸] و (زیره) و (مغزی)[۹] و (توکاری)[۱۰] و (پاشنه)[۱۱] و (کف)[۱۲] و (اُخرا)[۱۳] و (گل ماشین)[۱۴] و (سریش)[۱۵].

۱. پارچه قرمز نقش‌داری در یک ذرع (متر) و زیادتر طول و سه چهار وجب عرض که کفاشها هنگام کار آنرا با ریسمانی از گردن آویخته به روی پاها می کشیدند، در حفظ لباس از چرک شدن و آن که کفشها را با آن تمیز و پرداخت بکنند. ضمناً وسیله‌ای که هم بکار سفرهٔ ناهارشان آمده، هم با آن دست و صورت خشک نموده دهان پاک می کردند. لنگی که حمامی‌ها و حمام بروها را نیز مورد مصرف داشته ساتر از کمر به پائین و بجای حوله و قطیفه به روی سر و شانه می افتاد.

۲. وسیله‌ای پا مانند از چوب تراشیده که رو یه و زیرهٔ کفش به آن کشیده و سوار شده دوخته و آماده می گردید.

۳. کارفرما ــ استادکار ــ صاحب دکان.

۴. میخ نازک در اندازه و شکل سنجاق ته‌گرد، به کلفتی مغز مداد نازک.

۵. میخی کوتاه نک‌تیز چهارسو، مانند چوب کبریت و نازکتر به اندازه نصف سنجاق در رنگی بنفش مایل به سیاه.

۶. میخی شبیه میخ سیاه بنفش در جنسی نرم و نک بسیار تیزدراندازه‌های از نصف سنجاق تا کوچکتر و ریز.

۷. خورده جنس مانند میخ و نخ و موم...

۸. رو یهٔ کفش.

۹. چرم باریکی که زیره و رو یه را بهم وصل می نمود.

۱۰. تکه پاره مقواهای کهنه و خرده کاغذهائی که بکار پر کردن وسط کف و زیره می آمد.

۱۱. پاشنه دردو نوع بود، نوعی به نام (نعلکی) که با چسباندن تکه مشمع یا تیماج و میشن و خرده چرم روی هم و کوبیدن درست می‌شد و نوعی که آنرا از چوب می‌تراشیدند و توسط قالب‌ساز (قالب کفش درست کن) تهیه می‌شد.

۱۲. تکه چرمی که در پوشیدن کفش پا روی آن قرار می گیرد.

۱۳. خاکی سرخ‌رنگ که در رنگ‌سازی بکار رفته از آن نوعی رنگ ضدزنگ می‌سازند.

۱۴. خاکی زردرنگ که آن نیز در رنگ‌سازی و امور نقاشی بکار می‌رود.

۱۵. نرم کردهٔ ریشه گیاهی که از خمیر کردن لزج و چسبناک شده بکار چسباندن کاغذ و مقوا رفته نیز مصارف صحافی داشت.

کار این کارگران به صورت (پستائی کاری)[1] و کنتراتی (کارمزد)[2] بود که تا جهت اخذ مزد چقدر کار تحویل نمایند و هر پستائی شامل پنج تا دوازده جفت کفش که روزانه باید دوخته بدهند، در پنج جفتی هایشان شامل کفشهای مردانه و زیادتر از آنشان که به نسبت زنانه و ساده و کوچک پا و بچه گانه تغییر می نمود. وسائل هر پستائی کار را استاد از بازار یعنی دکان می فرستاد.

طرز دوختن کفش

(پستائی) که رو یه‌ی آماده‌شده‌ی کفش بوده و زیره و مغزی و (کف) آن که به رو یه دوخته شده کف و زیره به آن وصل می شد و توکاری که کاغذ پاره و مقواپاره و مانند آن بود و باید وسط زیره و کف چسبانده شده زیره را کلفت و صورت بازار نشان بدهد، همراه (خرج کار) آن مانند میخ و نخ و موم و غیره که در بالا گفته شد.

پستائی را که رو یهٔ کفش بود (پستائی ساز)، که شاغلی منتسب به کفاشی بود آماده نموده کفش دوز آنرا به قالب می کشید و از این هنگام هم بود که یک (دستگاه) (حجره) به ترتیب و رفت و برگشت زیر مشغول به کار می گردید.

اول (پیشکار) که پستائی (رو یه) را به روی قالب می کشید و به دست بغل دستی اش که (بخیه کش) نام داشت می داد، در این صورت کار که پستائی را روی قالب نهاده با میخ و کشیدن آن بوسیلهٔ (گاز کارکش) به روی قالب بند می نمود و(بخیه کش) که کف و مغزی آنرا دوخته تحویل (وردست)می داد و وردست که روی کف او را کاغذچسبانی و مقواچسبانی نموده بالا آورده به پیشکار

۱. در اینجا پستائی به معنی (سری) کاری می باشد.

۲. مزد دوزندگان کفش به نسبت کار بود که در هفته چه تعداد کار (کفش) دوخته تحویل بدهند و آن در هفته، از شنبه تا پنجشنبه تقسیم شده وسائل آن روزانه در اختیارشان قرار می گرفت و شب جمعه حساب می کردند. یکی از اختلافات میان کارگر کفاش و استادکار همین محاسبهٔ شب جمعه بود که در ایام هفته استادکار از پرداخت یومیه (علی الحساب) خودداری نموده شب جمعه نیز ناپدید شده به قول خودشان (فلنگ) را بسته یا (میفلنگید) و اجرتشان را به هفتهٔ بعد موکول می نمود که اگر از شاگرد هم طلبکار بود هرگز آنرا نپرداخته پای طلب حساب می نمود. که البته کارگران هم از استادکاران دست کمی نیاورده (کَهَر کم از کبود نبود) و (پس هم دررفته) آنها نیز جلو جلو (پیش خور) می کردند.

برمی گرداند و پیشکار با چند میخ زیره بر آن سوار نموده، (جابخیه)[1] درآورده به بخیه کش می سپرد و بخیه کش که زیره را به رو یه یعنی به مغزی دوخته بدست وردست می داد و وردست شکاف جا بخیه ها را سریش مالیده با چکش کوبیده بهم می آورد و به پیشکار برمی گرداند، و پیشکار پاشنه بر آن سوار نموده اضافات لبهٔ زیره را بریده آنرا یکنواخت می نمود و به وردست می سپرد و وردست پاشنه اش اگر (نعلکی)[2] و دوختنی بود دوخته و اگر چسباندنی ی مانند کفش بی پاشنه یا (طرح گالشی) بود چند لا مقوا یا خورده (تیماج)[3] و (میشن)[4] چسبانیده به پیشکار باز می گرداند و پیشکار دور پاشنه را بریده، صاف کرده به بخیه کش برمی گرداند و بخیه کش دور آنرا (موم داغ)[5] کرده جهت پرداخت به وردست می داد و وردست آنرا بوسیلهٔ (لُنگ گردن)[6] تمیز و پرداخت و شفاف نموده به پیشکار می داد و پیشکار آنرا و در اصطلاح خودشان (کار) را از قالب درآورده، خرده معایبش را گرفته برای تحویل به بازار در اختیار پادو می گذاشت و پادو (پستائی)[7] را دور (سبد)[8]

۱. شکافی که دوززیره در لبهٔ آن درآورده بخیه را در آن جا می دهند. این کار برای آنست که بخیه از زیره بیرون نمانده در راه رفتن پاره نشود و پس از دوختن کفش (بخیه کش) لبهٔ آنرا سریش مالیده روی بخیه برگردانده می کوبید.

۲. نعلکی را نعلکی ساز درست کرده محسوب بکار کفاش نمی آمد، اگرچه دوزندگان خانگی و کم کار آنرا نیز خود درست می کردند. نعلکی چسبان کسی بود که کفش کهنه ها را خریده، شکافته قسمت های بهترش مانند رو یه و زیره را فروخته آستری ها و بی مصرف هایش نعلکی درست می نمود. مشتری مرغوب هایش هم همان دکان دارهای کفاشی بودند که آنها را بجای نو داخل کفش می زدند. جنس این نعلکی چسبان ها یا توسط کفش کهنه بخرهای دوره گرد تأمین می شد، یا در مزایده فروش کفش کهنه های سر بازخانه ها شرکت نموده بدست می آوردند.

۳. پوست بز.

۴. پوست بره و گوسفند لاغر و میش که اصیل آن از میش می باشد چه اسمش از نام خود میش اخذ شده است.

۵. مومی که آنرا وسیلهٔ (مشتو) و شعلهٔ چراغ روغنی داغ کرده با آن شکافته گی ها و دریده، بریدگی ها و نواقص کفش ها می پوشانیدند.

۶. معطل کردن. متوقف نمودن. به دلخوری دست از کار کشیدن. گرفته شده از لنگیدن.

۷. پستائی در کفاشخانه معانی و مفاهیم مختلف داشت از جمله همین مورد که در اینجا معنی کفش های از دست درآمده را که برای فروش به بازار رساند را در بر می گرفت.

۸. سبد لبه‌دار بزرگی که کار (کفش)ها را از پاشنه در لبهٔ آن قرار داده از حجره به دکان می بردند،

چیده بر سر گرفته به بازار یعنی دکان استادکار می‌رساند.

وردست و پادو

وردست و پادو نقش‌هائی نیز داشتند که در زیاد بود کار وردست کمک به بخیه‌کش و امور مربوط به او نماید و پادو که مشارکت در کار سریش کاری (توکاری) وردست داشته باشد و همچنین از کارهای پادو، اول فرمانبری حجره بود که (آب و دان) پیشکار و بخیه‌کش و وردست را فراهم نموده، کار و (خرج کار) از دکان آورده، (کار) برگرداند و بعد از آن که میخ راست بکند و مغزی زیره‌ها را بکوبد[1] و کار را لُنگ بکشد و تغار را آب کرده نفت و روغن چراغ بخرد و

باید گفت که اینگونه حمل کفش از آن جهت بود که چون دوخت و دوز آنها بازاری یعنی سرهم بندی و تقلبی و بزکی بود و همه‌جایش از دور زیره و پاشنه و تخت (زیره) با موم داغ (واداشته) شده بود، لازم بود آنرا با (یف‌یف) و ملایمت به مقصد برسانند، چه در نوع دیگر ریخت و روی و بزکشان بهم خورده مرجوع می‌گردید، به این معنی که چندان بود تا تحویل استاد شده چشم وی را از اشکال و ایراد پوشانده بتواند به مشتری (خورد) بدهد.

۱. یکی از تکالیف پادو بعد از دم به دم چای از قهوه‌چی برای پیشکار و بخیه‌کش و وردست خبر کردن و ناهار قلیان (غذائی که بین صبحانه و ناهار بخورند) خریدن و ناهار خریدن و عصرانه گرفتن و آب و یخ و اگر زمستان بود ذغال و چوب خریدن و منقل آتش نمودن و جداجدا برای تمام اهل حجره آفتابه آب کردن و ده‌ها فرمانبری‌های دیگر یکی هم راست کردن میخ‌های کج شده بود که از (کار) کشیده شده بود، چه از قواعد بود که هر کوبیدن میخ از رو یه به زیره هنگام کارکشی (سوار کردن رو یهٔ کفش به قالب) باید خم شده به قالب چسبیده شود، که بغیر آن مانع کار می‌گردید و این همان میخ‌ها بود که باید مجدداً و مکرراً تا آنجا که به قالب فرو برود راست بشوند، در این اشاره به لئامت صاحب‌کار در قیمت میخ که یک من (۳ کیلو)ی آن سه و نیم تا چهار قران (٤ ریال) بود! همچنین از دیگر وظایف پادو کوبیدن مغزی و زیرهٔ کفش بود که باید بوسیله (مشته) و (دمی) کوبیده بشود، البته این کوبیدن نه بخاطر آن بود که محکمتر شده دوام زیادتر پیدا بکند، بلکه بخاطر آن که پهن و گشوده شده مغزی باریک پهن و زیرهٔ کوچک سوار کفش بزرگ بشود، و می‌ماند این مسئله که اگر با این کار مغزی و تخت (زیره) بزرگتر می‌شد اما لاغر می‌گردید که نمی‌توانست جلب نظر مشتری که باید هرچه زیادتر زیره و دور لبهٔ کفشش کلفت‌تر باشد بکند و آن نیز چاره داشت که دستور داده می‌شد یکی دولا مقوا میان مغزی و تخت زیادتر بکار برده بشود. بهرجهت کوبیدنی که هرچه پادو مشته به تخت و مغزی می‌زد باز بخیه‌گیر و قالب‌رس نمی‌گردید و اینجا بود که پیشکار خود و قالب و کفش و میز و ابزار و تیر و جرزهای حجره را حوالهٔ پس و پیش زن و بچهٔ استادکار می‌نمود که نمی‌دانست با آنها که به چشم‌تنگی و خساست باریک و کوچک بریده شده بودند چه بکند! چه اگر کنار می‌گذاشت کارش که کارمزد بود لنگ می‌ماند و اگر می‌خواست سوار بکند چگونه سوار بکند که هم نه بخیه می‌گرفت و نه لبهٔ زیره‌اش به لب مغزی می‌رسید! در این عکس‌العمل که همه (دق‌دلی)ها را سر بیچاره پادو خالی نموده سر فحش را به طرف او برمی‌گرداند که درست نکوبیده است!

(۸۸۱)

(دستگاه)[1] را تمیز بکند و از قهوه‌خانه چای (خبر)[2] بکند و آنچه که شامل کار راه‌اندازی و فرمانبری حجره و کارگران آن می‌باشد.

در (کار)های مردانه یعنی مردانه‌دوزی وضع پاشنهٔ آنها تغییر می‌نمود که پاشنه از دوختن به کوبیدن می‌رسید، به این صورت که چند لا مقوا یا تیماج و میشن و یا تکه چرم گاومیش در آنها با کوبیدن و صاف‌کاری به گونه پاشنه درمی‌آمد. بهمین ترتیب قالب‌های این کفش‌ها هم با قالب‌های کفش‌های (رسمی) تفاوت داشته پاشنه‌هایشان برای برگشتن سر میخ‌ها آهن‌کوبی شده بود همین حالت را داشتند و کفشهای زنانهٔ (صندل) که پاشنه‌هایشان کوبیده می‌شدند.

کفاش از نظر خلقیات

صنف کفاش در نظر مردم متشکل بود از افرادی تنگ‌چشم دنی طبع (وِرّاج) یاوه‌گوی بی‌تربیتِ زشت‌گفتارِ متقلب که این صفات ذمیمه از اسلاف به اخلاف منتقل شده بود. کارگرانی با رفتار و گفتار زشت که جز هذالی و چرندبافی و رکیک‌گوئی سرگرمی‌ای نداشتند و استادکارانی که از لئامت و خست طبع زبانزد بوده، روی همین احوالِ ناپسند هم بود که همواره میان کارگران و استادکاران اختلاف و ضد و نقیض بوده مقابل هم جبهه‌گیری می‌کردند.

شاگردانی که اکثراً می‌خواستند کارِ نکرده مزد بطلبند و استادکارانی که به طرق ممکن می‌خواستند حق شاگردان را خورده، یا کمتر بدهند، اگرچه هرگز توفیقی در آن نیافته در این مقابله مغلوب می‌شدند. افزون بر خست در لوازمِ کار و کسر و کم گذاشتن از آنها مانند میخ و موم و نخ و دیگر (خرج کار) و همچنین گوشه کنار اجناسِ کفش مانند رویه و زیره و مغزی و (کفی) و دیگر وسائل آن که حتی‌الامکان از آنها زده کم و ناقص می‌فرستادند، به این صورت که رویهٔ کفش را کوچک‌تر از اندازهٔ لازم گرفته بهمین طریق زیره و مغزی و دیگر حوائجش را که کوچک‌تر و کمتر و باریک‌ترِ فرستاده در بریدنشان لئامت بکار می‌بردند.

۱. همانگونه که گفته شد (دستگاه) در نزد کفاش معانی مختلف دارد، در اینجا حکم وسائل حجره از میز و ابزار و خود حجره و ابزار و مانند آن می‌کند.

۲. اطلاع دادن ــ اطلاع رساندن ــ از طرف استاد طلب چای و امثال آن از قهوه‌چی و غذافروش و مثل آن کردن.

در این نتیجه که پیشکار برای کشیدن کار به قالب مجبور ضرب و زور (گاز) شده به راحت و سرعت نتواند کار بکند و بخیه‌کش که به سختی کفی و زیره را به مغزی دوخته، باز پیشکار که به زحمت بتواند رویه را به کفش بخوراند الی آخر که کارشان دستگیر و پرمعطلی و ناقص می‌گردید و در آخر هم که باید جواب نواقص کار را که خود صاحب دکان (استادکار) مقصر اصلی آن بوده بدهند و جهت مختصر چرمی که از هر کفش سود بکنند هم کارگر مرارت برده، هم کارش خراب شده، هم خریدار از آن نتواند فایده برده دشنام و طعن و لعنش را نثار دوزنده بکند.

بر این قرار که استادکار برش تمام وسائل کفش را در دست خود گرفته، با آنکه برای هر نوع کفش از رویه و زیره الگو درست کرده بود، اما از همان ابتدا الگویشان را کوچکتر گرفته، هم آن که در وقت بریدن از آنها کم می‌گذاشت، در این حساب که مثلاً از هر پستائی (سِری) یکی دو جفت رویه و زیره و کف و مغزی سود بکند! در این خاتمهٔ کار که چون رویه کوچکتر از قالب فرستاده شده بود و باید به زور (گاز) کشیده بشود گوشه کنار و (آز)[1] و سر پنجه‌اش دریده و در کوچکی زیره موقع بریدن اطراف آن که باید صاف و درست شود از مغزی و بخیه بریده می‌شد، الی آخر که هرکدام نواقص و خرابی‌هائی ببار می‌آورد که مرمتشان نیز به دوزنده مرجوع می‌گردید و بسا اختلافات دیگر که پیوسته میان شاگرد و استاد برقرار بوده به قول خودشان باید (اره داده تیشه بگیرند) و ستیزیده (به روی هم چنگ بزنند).

مجادله و مساعده

از دیگر اختلافات میان استاد وشاگرد رواجی و کسادی بازار بود که در رواجی استاد، کار زیادتر از شاگرد می‌خواست و شاگرد که موقع تلافی‌اش رسیده توقع تمناهایش را زیاد کرده اجرت زیادتر و پول دستی (مساعده)[2] و چیزهای دیگر

۱. دو لبهٔ طرفین دهانه کفش، لبه‌هائی که از طرف خارج به قوزک پا مماس می‌شود.

۲. پولی که به صورت قرض یا علی‌الحساب یا پیش دریافت گرفته بشود. ضمناً یکی از رسوم کفاشخانه، که بر هر استادکار بود که برای (اجبر) نمودن و نشاندن (به اختیار خود درآوردن) هر دستگاه (یک دسته کارگر، شامل پیشکار و بخیه‌کش و وردست و پادو) پیش مبلغی بپردازد. پولی که یا کارگر بخواهد حساب بدهی خود را با استاد سابق تصفیه بکند و یا برای خود و ریش استاد را در دست داشتن دریافت ◄

امثال ضمانت فرش قسطی و وسائل دیگر بطلبد، همراه بسا ناز و غمزه‌ها و خود شیرین کنی های اینکه فلان استاد عقبم آمده فلان مقدار اجرت اضافه، فلان مقدار مساعده می دهد و دیگر بدکاری‌ها و حق‌بَری‌ها از استاد که باید انتقام بکشد.

تلافی کشی هائی میان طرفین که کارگر در رواجی سوای ناز و توقعات بالا (کون کار)[1] را زمین بگذارد و در کسادی‌ها که از (بعد عید)[2] تا اول پائیز طول می‌نمود، که آنرا مساعده می گفتند.

معمولاً این مساعده‌ها را پیشکارهائی طلب می کردند که یا کارآمدی بیشتر داشته یا بی ادا و آزار بوده، پشتکار بهتر داشته باشند، و یا وقتی که پیشکار احساس مرغوبیت خود و رواج بازار بکند، که اگر هم لازم نداشت آنرا طلب و دریافت می‌نمود. قرضی که به ندرت هم به استادکار برمی گردید و در هر سر سال (پائیز بازار) که بازار رونق می گرفت ابتدا کارگر چند روزی کار را لنگ (تعطیل) نموده، سپس به درخواست مساعده و یا تصفیه باطل کردن بدهی سابق خود به اسم این که (بدهی کهنه را شاه بخشید) برای دریافت مساعدهٔ جدید برمی‌آمد که ناگزیر استادکار هم مجبور به تصفیه حساب یعنی ابطال بدهی سابق می گردید، چه لااقل چیز تازه‌ای پرداخت نمی‌نمود، اگرچه پس از یکی دو هفته باز سخن مساعده به میان آمده، به‌منت‌پاک بودن حساب سر استادکار که بدهی ندارد! آنرا دریافت می‌نمود. همچنین مساعده‌ای که در کسادی کار لازم بود استادکار بخاطر روزهای رواجی و نگاه داشتن آنها بدهد که اینها نیز در پائیز بازار و (لنگ و لونگ) کردن کار از طرف کارگر باطل می گردید.

البته این مساعده‌ها باید میان (دستگاه) یعنی پیشکار و بخیه‌کش و وردست تقسیم می‌شدند، چه اینها با هم کار می کردند و بهر دکان که می رفتند باید (دسته‌جمع) بروند و هرگز استادکار نمی توانست پیشکاری تنها یا بخیه‌کشی علاحده استخدام بکند، چنانچه در بیکار شدن از طرف استاد و یا تعطیل کردن به میل خود باید دسته‌جمعی کنار رفته (تعطیل) بکنند.

۱. ته کار، و در مفهوم صحیح کاری را نیمه‌کاره رها کردن و در اصطلاح دیگر (دست صاحب کار را با لنگ کردن کار در حنا گذاردن).

۲. غرض عید نوروز می باشد که با آمدن و اول روز آن اکثر کارها تعطیل و تمام می گردید، مانند کفاشی و بزازی و خیاطی و کلاهدوزی و سلمانی و شیرینی و آجیل فروشی و حتی حمام که از آن روز به بعد، یعنی تا بعد از سیزده نوروز کسی چیزی نمی‌خرید، چه این جملهٔ متداول که می گفتند (توپ عید صدا کرد) یا (چوب به نقاره خانهٔ عید خورد) در این معنی که کار و کسب و خرید و فروش تعطیل شده است، از آنجا که همه اینها مانند رخت و کفش و سلمانی و حمام و کلاه و شیرینی همه به درد شب عید می‌خوردند که روز عید بتوانند از آنها استفاده نموده یا نشان بدهند و اصلاح سر و رو که لازم بود تا پیش از (تحویل) صورت گرفته باشد و لباس که تا پیش از تحویل از خیاط آمده باشد و حمام که تا قبل از توپ عید (توپی که هنگام تحویل خالی شده مردم را از تحویل زمان آگاه می‌نمود. بهمین صورت توپ هائی هم در افطار و سحرهای ماه رمضان‌ها برای فهماندن افطار شرعی و دست از خوردنی کشیدن و وارد روزه شدن در می کردند) رفته برای ساعت تحویل تمیز بوده باشند و شیرینی و آجیل که هنگام تحویل در خانه و سر (سفرهٔ هفت‌سین) در منزلشان باشد.

می کشید، نوبت ادا اطوارهای استاد بشود که از (پستائیِ هفتگی)[1] زده شش روز کار را پنج روز و چهار روز داده از خرج کار دزدیده، یا ناقص فرستاده معطلشان نموده، مزد مرتب نداده طلبکارشان کند. در این کوته‌اندیشی که (بازار نخری)[2] بوده باید پول جنس و اجرت کارگر داده (جنس)[3] را دسته بکند، با اینکه در (پائیز بازار)[4] کسر جنس داشته باید برای نداشتن جنس و (رد)[5] شدن مشتری (یکی بسر خود و یکی بسر دکان) بزند.

بهرجهت مجادله‌ای که هرگز میان کارگر و استاد تمامی نمی گرفت، همراه مخاصمه‌های میان استادکاران که آن یکی دستگاه (کارگران) این یکی را (قُر)[6]

۱. در اینجا باز مفهوم پستائی تغییر یافته صورت کار معلوم و مقرر پیدا می کند. از قراردادهای اول سال صاحب دکان و پیشکار بود که در هفته چند پستائی کار به او می‌دهد و معمولاً هم به شش پستائی در هفته اتمام می گرفت. قراردادی که هرگز صورت تعهد بخود نگرفته در کسادی‌ها صاحب دکان از تحویل اجناس لازم آن طفره می‌رفت و در رواجی شاگرد از پذیرش زیادتر از آن سر باز زده توقع استاد را نادیده می گرفت.

۲. کسادی، از معایب کسب کفاشی بود که تا آنزمان که هوا خشک و غیر برف و بارانی بود بازارشان کساد بود که بازار نخری‌اش گفته یا می گفتند (ملک نخر به بازار آمده است) مأخوذ از این داستان که داوود نبی از خداوند طلب کسبی جهت امر معاش می کند و خداوند به او زره‌بافی را الهام می‌دهد که بازارش هم رواج می شود، اما چندی از آن نمی گذرد که طمع بر وی غالب شده قیمت را بالا برده مشتریانش پراکنده شده بازارش کساد می‌شود.

این بار از خدا سبب کسادی را جویا می‌شود و به او پیک می‌رسد که همه آن زره‌ها را هم ما خود برایت خریدار یا ملک بخر می‌فرستادیم و ناسپاسیت باعث شد ملک‌نخر روانه بکنیم. «ملکی که هرچه متاع مرغوب و فروشنده ارزان داده موافقت بکند مشتری باز چانه بالا انداخته رد بشود». معمولاً این کسادی از بعد از (توپ عید) شروع شده تا پائیز و اول بارندگی ادامه می گرفت و این همان پائیز بازار هم بود که (ملک‌بخر) به بازار آمده، مخصوصاً که چند باران و برف هم پشت هم می‌آمد و (مشتری‌ای بود که از مشتری بالا رفته) صاحب دکان بر هردوشان سوار بشود! و جنس دکان هم (ته) کشیده، کارگر (حجره‌دار) هم از تحویل کار زیادتر و حتی خود پستائی مقرر خودداری ورزیده صاحب دکان ملتهب و حسرت زده بگوید چرا در وقت کسادی (کار) زیادتر ندوخته است مخصوصاً همکارانش را ببیند که آنها جنس داشته و فروخته او باید مشتری رد بکند.

۳. در اینجا به معنی کفش.

۴. رواجی ــ جمله‌ای در برابر کسادی یا نخری.

۵. نخریده رفتن.

۶. (قر) بر وزن پر یعنی گول زدن (زیر پا)ی کسی نشستن و او را فریفتن.

زده پیش خود می‌برد و این یک کارگران آن را می‌ربود، این اجرت زیادتر و مساعدهٔ بیشتر پیشنهاد نموده، آن کار سبک‌تر و اجرت بیشتر گوشزد می‌نمود، که البته تمام این حالات نیز در رواجی‌ها بعمل می‌آمد و به این خاطر که از چشم‌تنگی جرئت سرمایه‌گذاری زیادتر در فصول کساد نمی‌کردند.

تک و دوهائی که تا بارانی باریده چند مشتری‌ای به بازار هجوم می‌نمود به فکر آن می‌افتاده که باید کفش زیادتر درست بکنند و به طبع مقدور نمی‌گردید و از همینجا هم بود که سر گفت و شنود استاد و شاگرد بالا گرفته استاد، کار زیادتر و (شب‌کاری) بیشتر می‌خواست و کارگر که می‌خواست تلافی ایام کسادی و اذیت آزارهای استاد را از جنس و مزد و کسر کار در آورد، و همکاران که برای گول زدن کارگرانِ هم آتش اختلاف را تندتر می‌کردند.

از همین مجادله، مخاصمه‌ها و چشم‌تنگی‌ها و بدقلقی‌ها و لئامت طبع‌ها هم بود که متقلب‌ترین کسبه صنف کفاش شناخته شده بود، از آنجا که کمتر کسی می‌توانست کفش بازاری خریده از آن خیر ببرد، اگرچه سفارشی دوزهایشان هم کفش بهتر از آن نمی‌دادند، مگر دور از محیط بازار که چند نفری از ارامنه کفش‌های قابل اعتماد دوخته، معدودی در بازار و خیابان که به نسبت (حق)[1] می‌دادند.

کفش‌هائی که در پا کردن و چند قدم راه رفتن پشت یا بغلشان دریده، یا نعلکی‌شان افتاده، یا زیره‌شان از رو یه جدا می‌گردید که مرجوع و میان خریدار و فروشنده سر و صدا بلند شده خریدار یقهٔ فروشنده را چسبیده، فروشنده از آنکه از وی نخریده انکار می‌نمود و در آخر که اگر (کار)[2] درهمان موقع خرید و پس از دریافت وجه یا کمتر از یکی دو ساعت ناقص از کار درآمده (گردن‌گیر)[3] صاحب دکان می‌گردید بر عهدهٔ دوزنده، یعنی (حجره‌دار)[4] بود که آنرا مرمت نموده رفع

۱. جنس خوب مرغوب ارزنده تحویل دادن ــ متاع بدون تقلب تحویل دادن ــ در معامله اللم، قللم (دوز و کلک و حقه و دغلی) نداشتن.

۲. کفش.

۳. قبول کردن به اکراه ــ قبولانده شدن.

۴. سرپرست کارگاه، صاحب حجره.

عیب بکنند، درحالیکه کل عیوب از طرف استاد که جنس بد و کم و ناقص داده بعمل آمده بود.

موم داغ

(موم داغ)[1] یکی از وسائل رفع معایب کفش بود، به این حالت که هرجای آن دریده یا شکافته بشود آنرا با موم آب کرده که به تَرَک‌ها و منافذش بدوانند ترمیم بکنند، به این گونه که (مُشتو) را بر روی چراغ روغنی که جلو بخیه‌کش شعله می‌کشید گرفته گرم کرده به موم مالیده به شکاف و ترک‌ها بکشند، در این که کفش سیاه را موم سیاه و کفش قهوه‌ای را موم قهوه‌ای بکشند.

گفته شد کفش‌ها عموماً از زیره و رو یه با چرم دوخته می‌شدند چه هنوز مواد لاستیکی و پلاستیکی بوجود نیامده بود، در چرمهای نازک و کلفت به انواع، محصول داخل که چرم‌های لطیف گوساله‌ای و گوسفندی[2] شان بکار رو یه رفته، کلفت‌ترها و رنگ نشده‌هایشان زیره می‌شدند.

از آنجمله کفش‌های زنانه که از چرم‌های نازک ساخته می‌شدند و کفش مردان یا کفش‌های مردانه که رو یه‌اش همان رو یه کفش زنان و زیره‌شان چرم ضخیم‌تر یا چرم گاومیش که کلفت‌تر و بادوام‌تر می‌آمد، اگرچه همان کفش مردان را هم اکثراً چرم سبک گرفته گاومیش‌نما می‌کردند، که دورش را با مغزی و مقوا و وسطش را با کاغذ و مقوا بالا آورده، رو یش را موم داغ می‌کردند!

ظهور کفش‌های جدید

با تغییر فرم البسه از قبا و ردا به کت و شلوار نیز کم‌کم (کفش بندی)[3]

۱. پوشاننده اکثر معایب کفش. یکی از بهترین وسله پوشاندن خرابی‌های کفش همین موم داغ بود که در سابق ذکرش گذشت و دیگر (روسازی) زیره‌های نازکِ خراب یا کهنه توسط آن که آنها یعنی زیره‌ها را تماماً با موم داغ پوشانده معایبش را پنهان می‌ساختند، همچنین که نازکی و تقلبی بودنشان که چرم نازک را به اسم چرم گاومیش می‌فروختند می‌پوشانید، اضافه بر آنکه جلوه جلائی مخصوص به کفش داده خریدار را ترغیب نموده، حتی می‌توانستند آنرا گران‌تر از جنس مرغوب بفروش رسانند.

۲. چرم‌هائی در رنگهای سیاه و قهوه‌ای و زرد و بی‌رنگ که بهترین آنها از همدان می‌آمد، در شهرت سفتی و دوام بطوری که در کتابه‌ها و متلک‌ها بکار می‌رفت که روی هر آدم پررو را به چرم همدان مثل می‌زدند، در این جمله که (رو نیست چرم همدانی است!).

۳. کفشی مانند کفش‌های مردانهٔ امروز که جلوشان با بند بهم می‌آمد و از روی کفش‌های خارجی برداشت شده بود.

پیدا شده یکی دو اروسی دوز توانستند با شکافتن کفش های خارجی از روی آنها الگو درست نموده کفش هائی به ریخت کفش های ارو پائی از کار درآورند، اگرچه (میان ماه من تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان) بود و از کفش بندی بودن تنها اسم و لقب که (کفش فرنگی)شان می نامیدند بر آنها بود و همان اروسی های دهان دولچه‌ای و سگکی قدیم که نام عوض کرده، همراه همان کیفیاتِ کاغذ و مقوا چسبانیِ (لا)[1] و پشت پاشنه و وسطِ مغزی و حقه‌بازی‌های خودمانیِ قدیم و اینکه بجای سگک به آنها بند بکشند.

با پیدا شدن کفش فرنگی اندک اندک هم چرم‌فرنگی (شِبرو)[2] و ورنی[3] به بازار آمده در دسترس قرار گرفت که زیاد هم مورد استقبال واقع شد، اما طولی نکشید که مجدداً جای خود را به همان چرم‌های داخلی (همدانی)[4] و (شهری)[5] داده متروک شدند، چه شرع آنها را نهی کرده، نجس خوانده دست (کافر) به آنها رسیده بود! اما چندی بر آن نگذشت که تقاضای مردم و حرص سازندگان شرع را کنار زده گفت (گوینده هرچه می خواهد بگوید، شنونده باید عاقل باشد) و این یک دستور را (زیرسبیلی) رد کرده گفتند ما این چرم را برای فائده‌اش بکار می بریم، چه کار به حلال و حرامش داریم، شبیه جواب دزدی که چون (صیفی کار) به او گفت هندوانهٔ دزدی حرام می باشد گفت من برای خاصیتش می خورم!

پس جای منفعت در میان بود و نباید به حرمت و حلالش اندیشه بکنند و مردم کفش های شبرو را به مراتب گران‌تر از کفش های چرمی می خریدند، به اضافهٔ آن که می توانستند آنرا همه‌جا نزد سر و همسر درآورده بگویند کفش شبرو به پا می کنند و بسی بالایش (پُز)[6] بدهند و هر حرام اینچنینی با حوصله و

۱. فاصلهٔ میان کف کفش و زیره.

۲. چرمی نرم لطیف شفاف خارجی که علاوه بر رو یهٔ کفش از آن در دوره تجدد کیف زنانه و (کیف دستی) مردانه نیز می ساختند.

۳. چرمی براق خارجی مخصوص رو یهٔ کفش و کیف، در رنگهای سیاه و آلبالوئی.

۴. بهترین چرم داخلی در رنگهای زرد و سیاه و جگری.

۵. چرم غیرهمدانی.

۶. بر وزن بز تفاخر ــ خودنمائی ــ خود بزرگ کردن.

(مشکل گشا)[1] حلال شده بود مانند سوار شدن (ماشین دودی)[2] و (واگن)[3] و خرید و فروش تیغ و ماشین سلمانی اگر (در معامله‌اش علم و غرض تراشیدن و زدن ریش باشد!) و استفاده از (موال فرنگی)[4] و (منقل فرنگی)[5] و (کلاه فرنگی)[6] و خوردن (فلفل فرنگی)[7] و (هویج فرنگی)[8] و (گوجه‌فرنگی) و هرچه که نام فرنگی بر آنها ملصق شده بود.

بعد از کفشهای مردانهٔ شبرو و ورنی کفشهای زنانه‌ی شبرو در انواع مختلف دوخته شده به بازار آمد و همراهشان پاشنه‌های بلند که جانشین پاشنه‌های کوتاه نیم و یک انگشتی گردید، در این خاصیت که هرچه به قد پاشنه‌ها افزوده می شد مچ پاها زیادتر پُر و چشمگیر و شهوت‌انگیزتر شده نرخ پوشندگانشان را مطابق قدشان بالا می کشید! و بهر اندازه که قیمت خریداران آن بالا می رفت بهمان اندازه هم قیمت کفش ها بالا رفته زیادتر به کفاش سود می رساند.

از دیگر کفش ها پسرانه و دخترانه و در آخر بچه گانه‌های آنها بود که به نام (چُسک)[9] شناخته شده بود که در سبد ریخته شده جلو دکان کفاش در معرض فروش قرار می گرفت، در حالیکه دیگر کفش ها دورادور دکانِ کفاش از پاشنه به میخ های دیوار آو یخته می شدند.

۱. رشوه ــ پیشکشی و تقدیمی به صورت رشوه یا حق‌السکوت، و اولین رشوه‌ای که در این‌خصوص داده شد از طرف کفاشی به نام (تقی مقنی‌باشی) بود که سَری سَری (فردفرد) برای خود و خانوادهٔ امام مسجد خود از کفش رو یه شبرو دوخته فرستاده توانست نظرش را جلب و مساعد و زبانش را در تحریم شبرو بند بکند، امام‌مسجدسید ولی (امامزاده سید ولی) یا مسجد (خازن‌الملک). جایگاه نماز اکثر صنف کفاش بازار.

۲. قطار راه حضرت عبدالعظیم اولین قطار که در ایران توسط کمپانی ای بلژیکی جهت ارتباط تهران به شهر ری احداث گردید.

۳. واگن اسبی ــ وسیله نقلیه‌ای شهری در اطاقی شبیه واگن ماشین دودی که روی ریل آهن حرکت کرده توسط دو اسب کشیده می‌شد و سی مسافر ظرفیت داشت و محلات تهران را بهم مربوط می‌نمود.

۴. لگن مستراحی از آهن سیاه با دریچه‌ای در پائین که با افتادن فضول باز و با رد شدن آن بسته شده جلوگیری از بیرون زدن بو می‌نمود.

۵. منقلی هواکش‌دار جهت پختن غذا که آتش را زیادتر شعله‌ور می‌نمود.

۶. کلاه شاپو و (کِپی) و (بِره).

۷. فلفل دلمه‌ای.

۸. هویج آب گیری ــ هویج قرمز ــ هویج غذا.

۹. کفش بچه گانه ــ کفشی ساده و سبک از پوست نرم و پارچه جهت اطفال نوپا.

دکاکین کفاشی همانند اکثر دکان‌ها سکودار و کف آن تا نیم‌ذرع و زیادتر از کف بازار بلندتر گرفته شده بود و مشتری باید پای دکان ایستاده داد و ستد کرده راه به دکان نمی‌توانست داشته باشد، به دو دلیل، یکی آنکه کفش‌ها را بهم نریخته، احیاناً دستبرد نزند و دیگر که زنان موقع پوشیدن و امتحان کفش که پا را بلند می‌کنند دیدگاه اسافلشان زمین بازار بوده، از (چشم بد) و دیدگان حیز دکاندار و اطرافیان مصونیت داشته باشد.

ظاهر فروشنده

غالب فروشندگان این صنف باید ریش و عبا و قبا و احیاناً عمامه و مثل آن داشته باشند تا جلب اعتماد زیادتر بکنند و هنگام معامله از ذکر و صلوات غافل نمانند تا مشتری چانه نزده واگذار بکند و زنانه فروشی‌هایشان با ریش تراشیده و سر و بر آراسته و لبان خوش خنده و شیوائی بیان تا نکوتر زنها را جلب نموده نفع ببرند، مخصوصاً در پیدا شدن کفشهای شبرو پاشنه‌دار که خودشان هم کفشها را به پای آنها نموده، با دستمالی مچ و ساق آنها را به پایشان امتحان بکنند! و فروشندگانی که حقوقشان نیز زیادتر از فروشندگان مردانهٔ ریش و سبیل‌دار می‌آمد.

قیمت کفش‌ها عبارت بود از قیمت‌های زیر

(چسک) ده تا پانزده شاهی[1]. بچه‌گانهٔ از دو تا سه سال، سی شاهی تا دو قران. بچه‌گانهٔ از چهار سال تا هفت سال، دو قران تا چهار قران. از هفت سال تا چهارده سال سه تا ۵ قران. از این به بعد نیز جزء مردانه و زنانه محسوب شده قیمت مردانه زنانه به آنها تعلق می‌گرفت در ارقام زیر:

زنانه از سه خط تا هفت خط دو ریال تا سه قران. زنانهٔ پاشنه صندل چهار تا شش قران. زنانه پاشنه قُندره از چهار تا هفت قران.[2]

مردانهٔ پاشنه بخواب شش تا هشت قران. پاشنه نخواب هشت تا ده قران.

۱. هر شاهی معادل یک بیستم ریال و هر صد دیناری یک دهم ریال و هر قران مطابق یک ریال می‌باشد که نرخ دیگر کفش‌ها را بهمین صورت می‌توان محاسبه نمود و شاهی سفید نیز که از نقره بود سه شاهی قیمت داشت و عباسی در معنی چهار شاهی.

۲. این اختلاف قیمت یکی از جهت کوچکی و بزرگی کفش و دیگر بخاطر نامرغوبی و مرغوبی کفش بود.

دهان دولچه‌ای از هشت تا دوازده قران. سگکی از ده تا دوازه قران. پوتین از پانزده تا بیست و پنج قران. زنانهٔ شبرو از دوازده تا بیست و پنج قران. مردانه شبرو از بیست تا سی قران، که البته این تغییر قیمت یکی از کوچکی و بزرگی و دیگر از خوبی و بدی جنس می‌شد و دیگر اینکه تا مشتری چگونه مشتری‌ای باشد و کساد و رواج بازارچه حکم بکند.

پاسخ منطقی!

جواب‌های به مشتری: و اینها پاسخ‌هائی بودند که فروشندگان کفش به ایرادگیرها و پس‌آورده‌ها و (کَلّه)[1] بشوها می‌دادند. اگر کفش مورد پسند مشتری به پایش تنگ بود می‌گفتند کمی که با آن راه برود و یا در آب و گل بخورد باز می‌شود. اگر کفش گشاد بود می‌گفتند آفتاب خورده خشک شده جمع می‌شود و اگر زیاد از اندازه گشاد بود می‌گفتند کفش گشاد راحت‌تر است و می‌توانند کمی پنبه در سر پنجه‌اش گذارده یا (پشت پاشنه)اش را یکی دو لا مقوا بچسبانند.

اگر (آز)های کفش قوزک‌های پایشان را زده زخم می‌نمود دستور می‌دادند یکی دو لا از داخل مقوا کف پاشنه‌اش بچسبانند. اگر کوچک و بزرگ بود جوابش این بود که همینطور هم باید باشد که کفاش کفش یک‌جور درست نمی‌کند که اگر هردو لنگه‌اش یک اندازه باشد مادر زنش می‌میرد.

اگر پاشنه کفش داغان شده بود با تغیّر می‌گفتند به آنها چه مربوط که باید به نعلچه‌گر می‌دادند تا نعل و میخ بزند و اگر پاشنه‌اش چوبی بود و کنده شده بود جوابش این بود که با کفش (جفتک چارکش)[2] نمی‌کنند! اگر شکافته یا پاره درآمده بود پاسخش این که از زیر بخیه در رفته، یا (گزن)[3] به آن گیر کرده است،

۱. رد شدن مشتری را کلّه می‌گفتند، همچنین مشتری‌ای که از سخن کسی نظرش از جنس مورد پسند برگشته، یا از قیمتش می‌رمید و (خراب) می‌شد نمی‌خرید را نیز کله می‌گفتند. به این صورت که (مشتریمان کله شد. یا مشتریم را کله کرد. یا مشتری‌اش را کله کردم).

۲. نوعی بازی که چند تن جلو هم خم شده دست به زانو گرفته یک نفرشان از آخر از روی آنها جهیده جلو آخرینشان خم بشود و این جهیدن را نفر دوم آغاز کند. بازی‌ای که زیادتر در طی مسافت‌ها که بخواهند راه نمودارشان نشود می‌کردند.

۳. بر وزن حَسَن وسیله‌ای برنده شبیه تیغهٔ کارد و در عمل و بکار بردن به صورت پیچ آچار پیچ گوشتی که از سر کار بکند. یک سر و دو سر که وسطش را جهت به دست گرفتن کهنه بسته دو دم آنرا برای بریدن

کفش اینطوری سلامتی می‌آورد، و اگر پس آمده بود (بِنْکل)[1] منکر می‌شدند که از او نخریده بگردد فروشنده‌اش را پیدا بکند! و بسا جوابهای (سر بالائی) دیگر و همراه سخنانی (پا در هوا)[2] که (در قوطی هیچ عطار پیدا نمی‌شدند)[3] ! جالب‌تر از همه زیره‌های این کفش‌ها بود که از فرط کاغذ و مقوا چسبانی به میان زیره و کف از بیرون گرده ماهی شده که تا چندی خریدار نمی‌توانست با آن راه برود و با آب خوردن و نم دیدن که کاغذ مقواها می‌خیسیدند پهن شده از داخل بیرون زده سر پنجه‌ها را معذب می‌نمود و ریخت کفش که بدتر از گیوه کهنه می‌گردید، و دیگر فرنگی دوزهایشان که از طرفی فرنگی را بد و نجس و هزار عیبه دانسته از سوئی افتخار بخود و تمجید از کفش‌هایشان می‌کردند از که از روی فرنگی دوزها برداشته‌اند!

چند ضرب‌المثل دربارهٔ کفش

(از زیاد دو یدن کفش پاره می‌شود).

(تهی پای رفتن به از کفش تنگ، بلای سفر به که در خانه جنگ).

کفش برای پا، کلاه برای سر «هرکه را باید در حد او با وی رفتار نمود، نظیر: جای آئینه سر بخاری جای کفش دم در».

نه مهمانم کن نه کفشم بدزد.

(با هفت کفش وعصای آهنی نمی‌توانی به او یا بمن برسی).

(کفش پینه‌دوز پاشنه نداره، نظیر: کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد).

حرفت مفت کفشت جفت.

کفش سفارشی یا تنگ درمی‌آید یا گشاد.

کفشم نعلین درآمد. «حرف کسی که دختر گرفته بیوه درآمده باشد، چه کفش به سختی به پا رفته نعلین راحت می‌باشد».

چرم تیز می‌کردند.

۱. اصطلاحی عامیانه از (بِکُل) یعنی از ته ــ قاطعاً ــ تماماً.

۲. بیهوده ــ چرند ــ بی‌معنی ــ لغو.

۳. . حرف‌ها و تقاضاهای نامفهوم عجیب را تشبیه به ضرب‌المثل مذکور می‌کردند ــ معمولاً در دکاکین عطارها همه نوع دارو یافت می‌شد که در قوطی‌ها ریخته در قفسه‌ها ردیف می‌کردند و در اینجا نظر آنست که این حرف و سخن و مطلب و درخواست چنان ناآشناست که در قوطی عطار هم پیدا نمی‌شود.

گیوه‌بافی

یکی از کارهای آنزمان گیوه‌بافی بود که غالباً توسط زنان انجام می‌گرفت. مقصود از گیوه‌بافی بافتن رویهٔ آن بود که به انواع خوب و بد و وسط و جهت گیوه‌های مختلف تهیه شده در اختیار گیوه‌دوزان نهاده می‌شد، در رویه‌هائی برای گیوه‌های (مَلِکی)[1] و (شهری)[2] و (آجیده)[3] و (کرمانشاهی)[4] که به قیمت‌هائی از جفتی ده شاهی، تا یک قران و یک ریال[5] به فروش می‌رسید. گیوهٔ ملکی عبارت بود از گیوه‌ای اعلا برای جوانان و داش‌مشدی‌ها و خوش‌پوش‌ها که رویه آن از نخ‌های محکم فرنگی و ابریشم بافته می‌شد، شبیه جورابی که ساقهٔ آن از زیر مچ بریده شده باشد، با دور دهانه‌ای قیطان‌باف یا دندان موشی که با زیره‌ای نازکِ لطیف به صورت گیوهٔ کامل درمی‌آمد، مانند رویهٔ کفش که بعداً با اتصال کف و زیره به آن کفش بشود.

گیوه شهری دهانه‌ای گشادتر داشت با رویه‌ای از نخ ضخیم‌تر و دهانه‌ای

۱. گیوه کفشی بود با رویهٔ دستباف و زیره‌ای از پارچهٔ بهم کوبیده که ملکی نوع اعلای آن بود.

۲. گیوه‌ای متوسط برای عموم.

۳. گیوه‌ای با زیرهٔ چرم که با ریسمان کلفت سرتاسر زیرهٔ آن را آج می‌زدند و پاشنه‌اش را نعل می‌کوفتند.

۴. گیوه‌ای محصول شهر کرمانشاه در زیره‌ای از چرم.

۵. ریال آنزمان عبارت از یک قران و پنجشاهی یا یک و یک چهارم قران بود.

فراخ‌تر که زیرهٔ آن نیز کلفت‌تر بود، و گیوهٔ آجیده رو یه‌ای شبیه رو یهٔ گیوه شهری داشت با تفاوت ضخامت و درشتی زیادترِ بافت رو یه و زیره و آنکه زیره‌اش از چرم بود که روی آن (گلچه)[1] زده شده، پاشنه‌اش را نعل می کوبیدند.

گیوه‌بافی یکی به صورت مزدی بود که نخ آنرا گیوه‌دوز داده برای بافتنش اجرت می‌پرداخت و یکی اختیاری که بافنده آنرا با نخِ خود بافته می‌فروخت و البته رو یه خوب آن بود که به اختیار بافته می‌شد، چه یکی بخاطر نمایش هنر و سرگرمی انجام می گرفت و یکی بخاطر آن که بتواند نظر خریدار را جلب بکند، در حالی که گیوه‌های مزدی جهت تحصیل دست‌آوردِ زیادتر از طرف بافنده و جهت کمتر بردن نخ از طرف گیوه‌دوز سرهم بندی و شل و درشت، همراه نخ نامرغوب و بدون دقت و بکار بردن سلیقه بافته می‌شد.

همچنین این بافت‌ها به دو گونه بود، نوعی آن که تخت آنرا که قبلاً حاضر شده بود (تخت کش)[2] دورش را نخ کشی و قلاب‌زنی نموده (سرنخ)[3] آنرا بدست گیوه‌باف می‌داد و گیوه‌باف آنرا به خانه برده از روی همان (استاد)[4] شروع به بافتن رو یهٔ آن می نمود، و نوعی که رو یهٔ آن قبلاً بافته شده تخت کش آنرا به زیره وصل می نمود.

بافت رو یه معمولاً (یک میله)[5] بود، با میله‌ای شبیه (سوزن لحاف دوزی) با سوراخ جای نخ، اما نک غیرتیز که نخ رو یه را از سوراخ آن رد نموده قلاب می زدند.

رو یه‌هائی نیز به صورت سفارشی بافته می‌شد که بهمان نسبت زیره‌های آنها هم باید نازک و پاکیزه و محکم باشد که اجرت و قیمت زیادتر را شامل می‌شدند.

۱. آج دادن به چرم از طریق بافتن با نخ کلفت.

۲. کسی که زیره گیوه را آماده می‌نمود و یا آنکس که زیره را ساخته تحویل گیوه‌دوز می‌داد؛ شرحش در شغل تخت کشی می‌باشد.

۳. آماده نمودن زیر بنای بافت رو یه، معلوم نمودن استاد (راه‌کار) برای بافندهٔ رو یه.

۴. دستور. مثل سرمشق.

۵. بافتنی به چند نوع بود. یک میله و دو میله و با میل قلاب (میلی سر برگشته) که گیوه را یک میله و با آن می‌بافتند.

گیوه

گیوه‌ها (چپ و راست) نداشت و هردو لنگه‌اش از رو یه و زیره یکسان و یک شکل آماده می‌شد، به گونه‌ای که هر لنگه بهر پا که رفته بود تفاوت نمی‌نمود.

کارآمدترین رو یه‌بافها آنهائی بودند که بتوانند روزی یک جفت (دو لنگه) رو یه از دست درآورند، یعنی یک روزِ تمام کار یک فرد کارآمد سلامت و بلکه یکی دو ساعت هم از شب، در ده دوازده، تا چهارده، پانزده ساعت کار مستمر برای (دو عباسی)[1] یا دهشاهی مزد که با آن امر معاش بکنند![2] در مَثَل (کار کردن خر خوردن یابو)[3] که ده تا پانزده ساعت کار را زن بینوا یا هر بافندهٔ گیوه بکند و سود چند برابر آنرا گیوه‌دوز یا گیوه‌فروش ببرد.

بهترین رو یهٔ کفش برای فروشنده از ده تا دوازده سیزده شاهی تمام می‌شد که یکی دو شاهی بهاء نخ آن بود و هشت تا دهشاهی اجرت آن و بهمین حساب قیمت تخت و از دو ریال تا چهار و پنج و شش قران به فروش می‌رسید که سه تا چهار برابر اصل قیمت آن سود می‌رساند. با این تفاوت حال برای فروشنده و کارگر که فروشنده پول متاع خود را نقداً دریافت می‌نمود و کارگر از رو یه‌باف و تخت کش که باید همواره سرگردان و پریشانحال اجرتِ کار خود باشند که استادکار با هر بهانه از آن کاسته یا امروز و فردا بکند!

زنهای گیوه‌باف غالباً از بیوه‌های شوهرمرده و (بی باعث و بانی)[4]ها و بی سر پرست‌ها بودند که باید از این راه امر معاش بکنند، آن هم با چنان (بُخوبر)[5]ها و دزد های سر گردنه‌ای که (پای مگس از تنشان چرب نشده) ــ

۱. معادل چهار سکهٔ صد دیناری که سابقاً سکه‌هایش هم رایج بوده فعلاً چهارصد دیناری را یک عباسی می گفتند، همچنین هشت دهم قران را دو عباسی، تا بالا که‌تا به نه عباسی می‌رسید. عباسی نامی بود بجامانده از زمان سلطنت شاه عباس اول.

۲. باید گفت که در آنزمان نان سنگک و تافتون یکی دهشاهی بود و باید دید که با این مزد بافنده باید چگونه زندگی بکند!

۳. این مثل از خر بارکش ارباب و یابوی خاصهٔ او آمده است. یابوئی که باید خورده و خوابیده تا روزی ارباب میل سواری او بکند و خر وی که دائم باید در کار بارکشی باشد.

۴. نان‌آور. دست‌گیر. مدد. پشت و پناه. امید.

۵. جمله‌ای در توصیف طراران و بدذاتان و لئیمان. دزدان و طرارانی که زنجیر پای زندانیان و دست و پای حیوانات ببرند، چه بُخو به معنی قید و زنجیر دست و پا می‌باشد.

(پشه را روی هوا نعل می‌زدند)[1]! از زنهای پیر بی کسی و ناتوان که جز این کار، دسترس و یارای کار دیگر نداشته، یا از شوهر جدا شده‌هائی که چند بچهٔ (جغل و پغل)[2] روی دستشان مانده، شوهرانشان طردشان نموده یا فراری و متواری گردیده باید گذران بکنند[3] و همین چند شاهی اجرت ناقابل را هم دکاندار از آنها دریغ نموده برایشان (بازی)[4] درمی‌آورد، در ایرادهائی از این قبیل که شُل گرفته برایشان غربال بافته، یا سفت بافته نخ‌ها را حرام کرده. قلاب‌ها را به زیره دو تا یکی زده، یک لنگه گشاد و یک لنگه تنگ گرفته، دهانهٔ آنها را کج و معوج درآورده و (هزار دستک و دنبک)[5] دیگر تا بلکه چیزی از اجرتشان کسر بکند!

مراحل تهیه گیوه

کار یک گیوه تا بدست فروشنده برسد باید چهار مرحله را تمام بکند. اول تخت یا زیره آنرا که باید (تخت کش) یا (گَنه کش)[6] درست بکند، و دُوّم گیوه‌دوز که دور تخت را صاف و هموار نموده از آن (پایه) در آورَد و پس از آن که بدست

۱. نظیر از آب کره می‌گیرد از گوز مرده سنگ (مزدار سنگ). و این مثل که (مگس به عنش بشینه تا هفت فرسخی عقبش می‌دوه دست و پاشو بلیسه).

۲. یا جغل و پغل، با کسر جیم و غین و پا و غین، اطفال خرد. (بچه مچه). اطفال دست و پاگیر (نان‌شناس خدانشناس).

۳. باید گفت که اکثر شوهران آن زمان را رسم بر این بود که تا با همسر خود در اختلاف می‌شدند او را از خانه رانده به منزل پدر و مادر و برادر فرستاده می‌گفتند آنقدر بمان تا گیست مثل دندانت سفید بشود، که بسا هم بر این غیظ و غرض سوار مانده زن را همه عمر (بیوه شوهردار) باقی نهاده بلا تکلیف می‌گذاشتند و بیچاره زن هم که دستش به هیچ (لحه)ای نمی‌توانست بند باشد، چو مردش چنان خواسته بود! همچنین مردانی که تا فشار زندگی بر آنها سخت می‌آمد و یا امر معاش زن و فرزند برآنان دشوار شده یا دچار بدهی و قرض و بیکاری می‌شدند به قول خودشان (پاشنه‌های گیوه را ورکشیده به پهن‌دشت بیابان می‌زدند) و چه زیاد که تا آخر عمر زن از ایشان خبری نرسیده زن نمی‌توانست مرده، زنده بودن آنها را ثابت کرده سر و سامانی به وضع خود بدهد!

۴. سرگردان کردن. امروز و فردا نمودن. ایراد و اشکال‌تراشی. گر به رقصاندن.

۵. بهانه‌جوئی. آزار و اذیت. حق به جانب. هر لحظه سخنی گفتن و عذری تراشیدن، از صدای دستک که دست بهم زدن در مجالس طرب بوده یا تخته چوب‌های ظریفی شبیه (زنگِ انگشت) رقاصه‌های بعد که به انگشتان وصل کرده بهم می‌زدند. صداهائی که در هر نوبت باید از یکی از آنها برآید. «دست زدن‌های تاجرانه (کم‌صدا) نیز دستک می‌باشد».

۶. نام اصلی تخت کش که در فصل خود خواهد آمد.

گیوه‌باف رسیده رو یه‌اش را ببافد و مجدداً که بدست گیوه‌دوز برگشته، اگر (لعاب)[1] و (گل سفید)[2] زدن لازم داشت زده اگر نداشت خرده معایبش را مانند چیدن نخ اضافی و (کج و کوله)[3] گی دهن و اطرافش را گرفتن (صورت بازار)[4] بکند و اگر خود فروشنده بود در قفسه برای فروش نهاده یا به (میخ)[5] بزند و اگر نبود برای فروشنده ببرد.

گیوه به آنهائی گفته می‌شد که رو یهٔ آنها بدون درز بافته شده بود و غیر آن را اسامی دیگر بود مانند (آجیده) و (کرمانشاهی) و (چارواداری)[6]، اگرچه اصطلاحاً همه را گیوه می‌گفتند.

چنانچه پیش از این گفته شد (ملکی) گیوه‌ای بود مخصوص شیک‌پوش‌ها و لوطی‌باشی‌ها و داش‌مشدی‌ها در رو یهٔ خوش بافت لطیف و زیره‌ای نازک که دور زیره‌اش را لاجوردی می‌کردند، و گیوه کفشی به همان صورت که پشت پاشنه‌اش را چرخ گرفته رو یه‌اش را با (گِل گیوه)[7] و لعاب سریش آهار زده (شق و رق) می‌ساختند، و آجیده کفشی با رو یه‌ای مانند رو یه گیوه یا شهری و پشت پاشنهٔ چرمی و زیرهٔ گلچه زده که به پاشنه‌اش نعل می‌کوفتند، و کرمانشاهی در رو یه‌ای مانند گیوه، بافتنی و زیره‌ای از چرم ساده که بعضی بر آن نیز نعل می‌کوفتند، و رو یهٔ آن که در بافتن به آن نقش و نگار می‌دادند، همراه رنگهای مختلف از سفید و زرد و سرخ والوان منقش که نقش‌دارها و رنگین‌هایشان را جوانها و نوجوانها و ساده‌هایشان را مردان می‌پوشیدند. و گیوهٔ چارواداری کفشی بود با رو یه‌ای درشتِ

۱. لعاب سریش ــ آب رقیق روی سریش خیسانده.

۲. گل نقاشی. گلی سفید همانند گچ که نقاش‌ها با آن دیوار سفید می‌کردند و پینه‌دوزها با اسم (گل گیوه) آنرا بکار سفید کردن رو یه گیوه می‌بردند ــ تهیه‌اش آسان که فقط آنرا در آب خیسانده، صاف بکنند و با سریش یا بدون آن بکار ببرند.

۳. کج و معوج. ناهموار. کم و زیاد.

۴. بزک. آرایش. نظر گیر، و همچنین متاع نامرغوب و خرابی را که به صورت مرغوب و سالم مشتری‌پسند درآورند.

۵. محل قرار دادن کفش. میخ‌هائی را که در خط مستقیم به دیوار کوفته یا بر چوبی فرو برده چوب را به دیوار کوفته کفش و گیوه‌ها را از پاشنه به میخ‌های آن می‌آویختند.

۶. گیوه‌ای کلفت و زمخت خاص مکاریان و خربندگان و روستائیان.

۷. نام دیگر گل سفید.

ضخیم، از نخی کلفتِ پردوام و دهانه‌ای جمع بلند و پشت پاشنهٔ چرمین و زیره‌ای کلفت و نعل پاشنه‌ها.

شرایط استفاده از گیوه

هر گیوه را لازم بود پس از خریدن چند اقدام در باره‌اش بعمل آورند. اول (نوار قیطان)[1]. دوم (نعل)[2] یا (زیر پاشنه)[3] زدن. سوم (کف)[4] انداختن. نوار قیطان عبارت از نوار پهن بافتهٔ آماده‌ای بود که یک طرفش را از داخل به رو یه دوخته لب دیگرش را به زیره می‌چسباندند و رو یش را کف می‌انداختند.

مخصوصاً این نوار زمانی الزام می‌گرفت که گیوه گشاد بوده یا به فکر آب رفتن گشادتر خریده باشند، اگرچه نوار قیطان از واجبات گیوه بود، چه بدون آن دوام نمی‌توانست بیابد و بزودی داغان شده، شصت‌ها از سر پنجه‌هایش بیرون آمده، دهانه‌اش فراخ و پشت پاشنه‌اش گشاد شده، به عقب جسته، کف و رو یه از هم جدا شده (شِوِر)[5] و (سیرابی)[6] می‌گردید.

در همین نوار کردن (نواردوزی) هم بود که پشت پاشنه‌ای هم از چرم یا میشن از داخل، یا از داخل و خارج به او انداخته (دوخته) شده، زیر پاشنه‌ای وصل و کفی به آن چسبانده می‌شد و اگر مشتری صاحب سلیقه بود دستور قیطانی هم می‌داد که به لب دهانه‌اش دوخته شود و از اینجا بود که گیوه می‌توانست مدتی دوام پیدا بکند، مخصوصاً اگر پوشنده در هر پوشیدن آنرا (پاپیا)[7] نموده پای چپ را با پای راست آن عوض می‌کرد و این همان کار هم بود که جلوگیری از بیرون زدن شصت‌ها

۱. نوار پهنی که برای دوام گیوه در داخل آن دوخته دهانه‌اش را با دوختن قیطان محکم نموده مانع گشاد شدن آن می‌شدند.

۲. پاشنهٔ بعضی از گیوه‌ها را نعل لازم می‌آمد.

۳. تکه چرمی که بجای نعل به زیر پاشنه کوفته بشود.

۴. تکه چرم نازکی به اندازه داخل گیوه. این کف را هم برای راحتی پا و هم از جهت رفع گشادی کفش می‌انداختند. کف‌هائی نیز از حصیر بود که برای جلوگیری از عرق می‌انداختند.

۵. داغان. پریشان.

۶. شل و ول. از ترکیب و قاعده افتادن. معمولاً در باره پارچه و کفش و گیوه که شُل و گل و گشاد می‌شدند استعمال می‌شد.

۷. گاهی در یک پا و گاهی در پای دیگر کردن.

از سر پنجه می‌نمود، اگرچه آنرا زودتر گشاد کرده از ریخت می‌انداخت.

نوار کردن در اوقات دیگر نیز صورت می‌گرفت و آن وقتی بود که گیوه را شستن لازم می‌شد و یا گشاد شده باید نوارش را کلفت یا آنرا (دو نواره)[1] بکنند و تقریباً هر گیوه را پس از یکی دو ماه پوشیدن لازم بود که نوارش عوض بشود، چه نوار عمر گیوه را زیاد می‌نمود و سایر دوخت و دوزها که در باره‌اش بعمل می‌آمد

برای نوار قیطان کردن لازم بود که اول گیوه شسته بشود و شستن آن به این صورت بود که او را در آب خیسانده اول با چوبک و دوم با صابون، همراه چوب (بلال)[2] که بجای (برس) بود تمیز بشود، اگرچه کمتر (پینه‌دوز)ی بود که صابون بکار ببرد و پس از آن که او را جلو آفتاب نهاده خشک بکنند و بعد از آن دوخت و دوزهایش را از نوار قیطان و پاشنه زدن و پشت پاشنه انداختن و سوراخ سر پنجه گرفتن و چاک دهانه بهم آوردن انجام داده پس از آن سفید بکنند. سفید آن گل گیوهٔ خیس کرده بود که با کهنه روی آن مالیده خشک بکنند و در آخر که دور لبهٔ زیره‌های آنها را لاجورد مالیده کف بیندازند.

این گیوه‌ها را هم‌پاشنه خوابیده، یعنی به صورت (دم‌پائی) می‌شد پوشید و هم پاشنه‌اش را (وَر)[3] کشید که وَر کشیدنشان هم باید وسیلهٔ (پاشنه‌کش)[4] انجام شود، چه بغیر آن و توسط انگشت دهانهٔ آن گشاد شده بپا (لخ‌لخ)[5] می‌نمود و بر هرکس بود که برای این کار پاشنه‌کشی در جیبش باشد.[6]

۱. دو نوار که روی هم دوخته شود.

۲. چوب بلالِ خورده شده. ابزاری نیز در گوشه کنایه‌های دعواهای زنان که بهم حواله می‌کردند! مانند این جملات: مگر چوب بلالت را گم کرده‌ای که به جان من افتاده‌ای! تو که اینهمه (هارهاری) داشتی می‌خواستی زن بلال‌فروشی می‌شدی.

۳. بالا. کلمه‌ای که فقط در بالا کشیدن پشت پاشنهٔ کفش و پاشنهٔ جوراب استعمال می‌شود. خمیر آماده به پخته شدن را هم ورآمده می‌گفتند چه او هم بالا می‌آمد.

۴. وسیلهٔ بالا کشیدن پشت پاشنه کفش

۵. به روی زمین کشیده شدن. سر و صدای ناهنجار داشتن. در پا قرار نداشتن.

۶. از واجبات جیب هر مرد بود که پاشنه‌کشی در جیب داشته باشد، چه بدون آن نمی‌توانست گیوه‌اش را (ور) بکشد، از آنجا که دهانهٔ گیوه تنگ بود و بدون پاشنه‌کش هم، یعنی چنانچه می‌خواست با انگشت آنرا بالا بکشد، در یکی دو نوبت دهانهٔ گیوه‌اش گشاد شده به پایش (لف‌لف) کرده از حَیِّز انتفاع خارج ←

قیافه گیوه‌پوش

و اما دیدنی بود کسی گیوهٔ نو و مخصوصاً از پینه‌دوز گرفته شده در پا داشته باشد که چه قیافه بخود می‌گرفت: شق و رق راه می‌رفت. گردن را بالا می‌گرفت. دستها را از طرفین بیرون داده (تِلوتِلو)شان می‌داد. شلوار را تا گیوه‌ها بهتر پیدا باشند بالا می‌داد و همراه آن که بهترین لباسهایش را می‌پوشید. گیوهٔ سفید کرده، با دور لاجوردی و شلوار (دو یت) سیاه و قبای (قدک) آبی و شال سفید یا رنگین، با (ارخلاق)[1] یا پسک و کلاه نمدی و داش‌مشدی‌هایشان با لباده و سرداری و کمربند (گل‌میخ)[2]دار و کلاه نیمچه بختیاری و اینکه از وسط خیابان راه بروند!

گیوه و سر وضعی که خاصتاً در (گردش عید)[3]ها و جهت (در و بیرون)[4] رفتن بهاران پوشیده اغلب اوقات آن با (دلخوری) و (سر به لاک)ی همراه می‌شدند، در این واقعات که سر و بر را بطور کامل آراسته گیوه‌های سفید لاجورد کرده را پوشیده، به صحرا می‌زدند و ناگهان باران بهاریشان گرفته آغشته‌ی گل و لای گردیده، خاصه گیوه‌هایشان که غرق لجن شده، سرمای (لوطی کش)[5] هم غافلگیرشان می‌نمود!

می‌گردید، در این معانی برای لف‌لف: دو کلمه در کسر لازم به معنی آزاد دور از کنترل. گشاد. بی‌اختیار ــ کفشی که پا در آن نمانده صاحبش مجبور نگاهداشتن آن دو پا با فشردن پنجه‌ها به ته کفش واموری مانند آن بشود ــ کفشی که با اوقات از پا بیرون جسته پیشاپیش صاحبش برود ــ (لف‌لفو) نیز لفظ دیگر آن بود. ضمناً این هفت شیء که به (هفت وصلهٔ لوطی‌گری) شناخته بود از اسباب جیب لوطی‌باشی (یکه‌بزن ــ گردن‌کلفت. مشهور به صفت مردانگی ــ باج‌گیر ــ جاهل و لاتِ به ثمر رسیده ــ لش سرشناس) بود که همواره باید آنها را در جیب حمل بکند از این قبیل ۱ چاقو ۲ پاشنه‌کش ۳ دستمال یزدی یا دستمال ابریشمی «دستمالی بزرگ در حدود چهار وجب عرض و طول و در عین حال نازک و محکم» ٤ تسبیح از (نوع مرجان یا صدف یا کهربا، یا عقیق ۵ کیسه پول «کیسه‌ای دراز از پارچهٔ محکم که در آن پول ریخته درش را با نخ دهانه بهم می‌آوردند. کیسه‌ای که غالباً باید پول‌های درون آن موقع بیرون آوردن مشت را پر بکند، شامل سکه‌های طلا و نقره» ٦ چپق و کیسه چپق «کیسه‌ای جای توتون چپق» ۷ زنجیر یزدی «زنجیری محکم ریزباف در دو ذرع و کم و زیاد طول برای دعوا».

۱. نیمتنهٔ مردانه.

۲. میخ‌های ستاره مانندی از نقره یا طلا که به کمربند می‌کوبیدند.

۳. ایام نوروز ــ از روز اول عید نوروز تا سیزدهم و بلکه تا آخر ماه اول بهار.

٤. این سو و آن سو رفتن، در مقصود کلی گردش و تفرج.

۵. سرماهای ناگهانی اوایل بهار.

این تأکید بر کلمهٔ (خاصه) از آنست که دوست داشتنی‌ترین پاکش‌ها برای مردم آنزمان مخصوصاً جوانها گیوه بود، در آن حد که تمام زمستان را که مجبوراً (اروسی) بپا نموده بودند منتظر آمدن بهار و پوشیدن گیوه می‌ماندند و چندانکه (توپ عید) به صدا درمی‌آمد برایشان بهترین فرصتی بود که از او آرزوی چند ماهه را برآورده بکنند، بی‌خبر از انقلاب وضع هوای بهار علی‌الخصوص برج اول آن که منقلب‌الاحوال[1] بوده هر ساعت آن حکمی می‌نمود.

گیوهٔ شهری را کسبه و کارگران و امثال آن می‌پوشیدند. از آنجا که با زیره گلچه (آج) زده و پاشنه نعل‌دار دوام زیادتر داشت، چه هرچه این گیوه بیشتر با گِل و خاک و مانند آن تماس داشت در آج‌هایش زیادتر گِل نشسته مقاومتش را زیادتر می‌نمود و نعل آهنیِ پاشنه‌های آن که از دیگر اسباب طول عمر آن می‌گردید.

گیوهٔ چارواداری چنانچه از اسمش پیداست گیوه‌ای بود که خرکچی‌ها و مکاری‌ها و قاطرچی‌ها و شتربانان و رعایای کشت کار می‌پوشیدند، چه هم از نظر روندگان پاکشی پرکار بود و هم جهت شخم‌کاران که باید برای بیل زدن، پا به پشت بیل یا به (اسکنه)[2] آن فشار بدهند بادوام می‌آمد، با زیره‌ای کلفت‌تر از یک بند انگشت و نعلِ پاشنه و پشت پاشنهٔ چرم گاومیش و سر پنجه‌ای برگشته به روی رو یه از سر چرم پشت پاشنه و دهانه‌ای بلند تا (قوزک) پا.

تا پس از آن با تغییر فرم، کفش‌های کتانی زیره(کائوچو)[3] و زیره (کِرپ)[4] جانشین گیوه شدند و اواخر که کفشی با صورت اروسی و رو یه‌ای گیوه‌ای ساخته

۱. در یک حالت نبودن. دگرگون شدن. در نجوم احکامی بروج دوازده‌گانه سال را احوالی آورده‌اند، به این صورت: چهار برج اول هر فصل را منقلب و بروج دوم آنها را ثابت و سوم را ذوجسدین خوانده‌اند، در این تقریر که بروج اول چون هم از برج جلوتر از خود و هم از برج بعد از خود تأثیر می‌پذیرد نمی‌تواند ثبات حال داشته باشد و لذا منقلب الحالت خواهد بود، و دومین آنها که دور از تأثیر انقلاب برج اول و نزدیک به برج آرام ذوجسدین می‌باشد آنرا ثابت و بروج سوم که میان بروج ثابت و منقلب قرار دارد که هم دارای حالت ثبات و هم نزدیک به برج منقلب بعد از خود می‌باشد را ذوجسدین دانسته نام کرده‌اند.

۲. چوب محکم تراشیده‌ای که به بالای بیل یعنی انتهای دستهٔ آن قرار می‌گیرد. چوبی جای پا درآورده برای فشردن پا به بیل.

۳. زیره‌ای از چرم خوراک ندادهٔ گاومیش.

٤. لاستیکی نرم کِرم رنگ. لاستیکی که با ماندن در بنزین حل می‌شود.

شده به بازار آمده یعنی مُدی خنک بی‌مزه که نه کفش بود و نه گیوه، شترمرغی که نه به شتر و نه به مرغ می‌مانست! که تولد نیافته چهره بخاک کشید.

باید تأکید کنم که کفش تابستانی مردم از شاه تا گدا گیوه بود، در تفاوت زمخت و ناهموارهایش برای اکثریت و لطیف و نازک‌هایش برای خواص. کفشی راحتِ خنکِ طبی که رو یه و زیره‌ی نخی و پارچه‌ای آن که عرق پا را جلوگیری و قلب را آرام و چشم را مانع بسا امراض می‌گردید، و کفشی که هم بجای کفش و هم بجای جوراب می‌آمد، در این توضیح که کسی با گیوه جوراب نمی‌پوشید، اگرچه این پوشش هم هنوز برای عموم شناخته نشده بود، مگر متشخصین و متعینین که کفش بدون جوراب را دور از نزاکت می‌دیدند.

آخرین عکس رضاشاه

در بارهٔ مؤانست مردم با گیوه همین بس که گفته شود آخرین عکس رضاشاه که در تبعید از او برداشته شد با گیوه بود، همراه کت بدون اطو و شلوار زانو زده که در اثر هُزالت و تَکیدگیِ در مدت تبعید، شانه‌های کتش آویزان و همراه شلوار آنچنانی به تنش زار می‌زدند! شاید هم می‌خواسته به دشمن برساند که از او چیزی کم نشده، اوائل زندگی هم وضع بهتر از آنروز نداشته است، با این اضافه که حدود بیست سال هم پادشاهی نموده فصلی از تاریخ گردیده است. باطن هرکس هم از خوب و بد و سزا و جزا نزد خداست و خدمت و خیانت اینگونه افراد هم پس از خودشان معلوم شده ربطی به حدس و گمان و سخن من و آن پیدا نمی‌کند، و فقط می‌ماند ظواهر امر که حرص مال و جمع مکنت داشته آن هم که (تنها نه من به خال لبت مبتلا شدم، بر هرکه بنگری بهمین درد مبتلاست) و تا بوده قوائد پیش از وی این سرزمین همه مبتلای به این مرض کشنده بوده! این ماه به او تنها نو نشده بوده به حساب تجارتی ته جمع زیاد آورده بوده است. در این رابطه در مجلسی کارگر کشوبافی را رفقایش تحقیر می‌کردند که بیست سال کشوباف بوده چیزی نشده است و در جواب گیوهٔ پایش رانشان‌داده‌میگوید روزی که از خراسان آمدم همه سرمایه‌ام چهار قران بود و امروز همین گیوه ملکی را دیروز بیست و چهار قران پول داده که دو تومان زیاد آورده‌ام، و از آن طرف همه بیست سال را خورده، عیش کرده خوش گذرانده شما جمع کرده‌اید. یعنی من چیزی بدست آورده‌ام یعنی لذت دنیا که با خود

می‌برم و شما ثروت دنیا که به دیگری سپرده حسرت آن می‌برید.

در رابطه با احوال فوق، ایاز غلام سلطان محمود هر صبح که می‌خواسته به حضور سلطان برسد صندوقی داشته که قبلاً به آن سر می‌زده، حسودان آنرا نزد سلطان صندوق جواهر می‌خوانند تا سلطان مجبور به درک حقیقت شده چون باز می‌کند در آن جفتی گیوه پاره و ملبوسی مشابه آن می‌بیند و جریانش را از زبان ایاز چنین می‌شنود که این همان گیوه و پوششی است که قبل از قرار گرفتن ظل عنایت سلطان داشته بوده‌ام و اگر آنها را جواهر گفته‌اند کم گفته که ارزشمندتر از آن می‌باشند، از آنکه جواهر با من سخن نگفته اینها تکلم نموده هر صبح می‌گویند ای ایاز تو همانی که ما تن‌پوش و پاپوشت بودیم، مبادا حد [1] خود گم کرده خویشتن فراموش بکنی!

شاید یکی از دلایل رضاشاه هم از پوشیدن گیوه در آن زمان این بوده که خود و حال و وضع پیش از سلطنت بخاطر آورده بگوید رضا بدانگونه که او گذشت و آن گذشت این نیز بگذرد مبادا غصه بخوری و غم باید کسی بخورد که از دست دادهٔ تو بدست آورد، و یا شاید با گیوه بخود می‌خواسته تسلای دوری از وطن داده وصله‌ای از سرزمین زادگاه داشته‌باشد که در این‌باره سخن‌ها گفته‌اند، از جمله این که آخرین چیزی که با خود برد دستمال خاکی بود که هنگام سوار شدن به کشتی تبعید از زمین ساحل در دستمال ریخته بر آن اشک افشاند و تا زنده بود دستمال را همراه اشکی که هر بار با دیدنش در چشم می‌گرداند از خود جدا نمی‌نمود. اشکی که همیشه در دیکتاتورها با گریه جا عوض می‌کرده که اگر آن گریه را در زمان قدرت و یکه‌تازی

۱. گفته‌اند ایاز چوپان پسری بوده که تحت عنایت سلطان محمود غزنوی واقع شده، صفا و یگانگی‌ای مخصوص از خود بروز می‌دهد تا آنجا که مورد علاقهٔ کامل سلطان واقع می‌شود، در آن حد که پادشاه بدون او دست به غذا نمی‌برده و واضح است که در این منزلت مورد حقد و حسد حسودان واقع می‌شود و در هر فرصت به سعایت از او برمی‌آیند اما هیچیک از آن عیبگونی‌ها موثر واقع نمی‌شود. در آخر حیله‌ای در کارش برده از آنجا که با دست غذا می‌خورده‌اند به نزد سلطان رفته می‌گویند ایاز با دست راست (طهارت) می‌گیرد، یعنی در استبرا خود را با دست راست تمیز می‌کند که این تزویر کارگر افتاده شاه ایاز را طلبیده می‌گوید می‌دانم که این سخن را به خصومت گفته‌اند، اما چکنم که دلم از آن چرکین شده دیگر نمی‌توانم با تو غذا بخورم، اگرچه زیاده بر این که ایاز را از هم‌غذائی با شاه محروم بکنند زیانی نتوانستند وارد آورند. در بارهٔ حد خودشناسی نیز آمده است که یکی از خلفا جملهٔ زیر را بر روی نگین انگشتری خود حک نموده بود: خدا رحمت کند کسی را که حد خود بشناسد.

بحال مردم می کردند کارشان به گریهٔ حرمان نمی کشید، متأسفانه که از بازی روزگار و از آن غافل بوده اند!

۱۲۸ــ گیوه‌دوز که زیرهٔ گیوهٔ آنرا تخت‌کش ساخته و رویه‌اش را گیوه‌باف بافته وی آن را بهم دوخته به صورت گیوه درمی آمد، و معلوم می شود گیوه‌های وی سفارشی و مخصوص بوده از آن که پشت پاشنه و دور درونش نوار و لبهٔ دهانه‌اش قیطان‌دوزی شده، از آنجا که نوارش بر روی پای چپش نمایان و لب بهم آمدهٔ لنگهٔ از دست درآمده‌اش قیطان دوزی شدهٔ آنرا معلوم می دارد، با تشکچه‌ای که از لحاف چند لا کرده به زیرش می باشد و ابزارش و سندان و مشته و سوزن و درفشش کنار پای راست بوده، آماده کرده‌هایش در طاقچهٔ پشت سرش می باشد.

۱۲۹ ــ آغامحمّدخان قاجار با قلبی تاریک و درونی زشت‌تر از چهره با قتل‌عام و کشتارهای بی جهت بی رحمانه، تنها به خاطر تولید رُعب و وحشت به خاطر قبولاندن خود و مناره‌ها از کله برآوردن‌ها و چشم‌ها در طبق‌ها خواستن و گدافطرتی و خست طبع و حرص زیاد به خونریزی و جواهر و در آخر که بخاطر نیمه خربزه‌ای که از او خورده بشود کشته بشود.

۱۳۰ ــ فتحعلیشاه با میل زیاد به زن و طلا و تجمل و عشرتگاه ساختن و این که همهٔ همّش صرف به اندرون کشیدن زنان تازه شده وقتش با ایشان بگذرد، با بیش از دویست و شصت و چند زن و چندین صد تن فرزند و فرزندزاده و تصویرش که از او دیگر اسکلتی مانده همه‌اش خرج زن شده است. در بی‌کفایتی و بی‌شعوری تمام و این که در عهدش قسمت‌هائی از مملکت به چنگ همسایگان افتد.

۱۳۱ ــ محمدشاه با هم‌میلی با پدرش در عشق به زن و زر و جواهر و تجمل. همراه قساوت و بی‌لیاقتی و این‌که هرات و قسمت‌هائی دیگر از مملکت را او به اجنبی بدهد.

۱۳۲ ــ ناصرالدینشاه در جوانی که تحت کفالت سلطنت میرزا تقی خان امیرکبیر بوده است.

۱۳۳ ــ ناصرالدینشاه، با طبیعت خوشگذران و راحت‌طلب و زن‌دوستی و شهوت‌پرستی و کم‌تعصبی و میل به رفاه خود و عیش و اسم و آوازه و آرزوی خلافت مسلمین و در تحمیق و جلب علاقهٔ مردم به خود متظاهر به دینداری و علاقمند به سادات و شعائر اسلامی و اینکه به‌خاطر جور و ستم بیحساب اطرافیان و دولتیان و نزدیکانش کشته بشود، و در اینجا پردهٔ اول نمایش قاجاریه پائین افتاده پردهٔ دوم یا سلطنت مظفرالدینشاه بالا می‌رود.

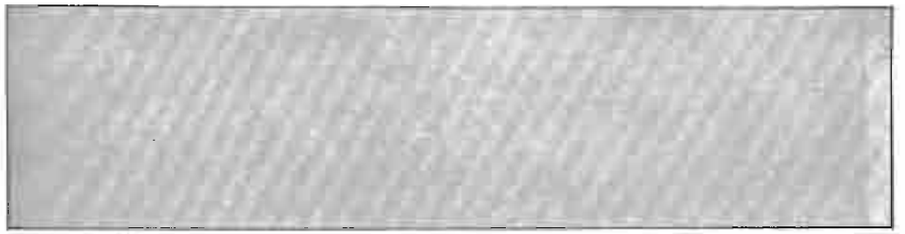

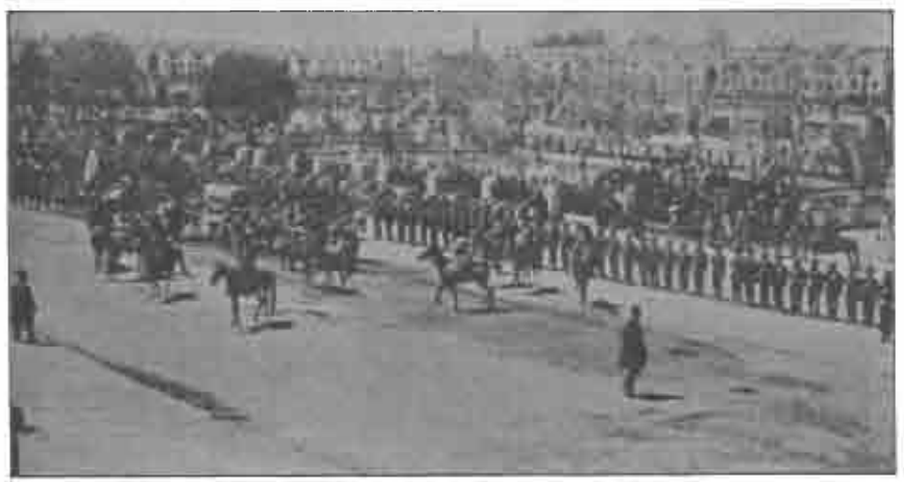

۱۳۵ ــ تابوت جنازه ناصرالدینشاه و تشریفات حمل آن در میدان توپخانه و مدفنش که میان قبهٔ حضرت عبدالعظیم و حضرت حمزه(ع) با سقف شیروانی دیده می‌شود.

۱۳۷ ــ مظفرالدینشاه با اخلاق بچه‌صفتی و بی‌ارادگی و ریشخنددوستی و راحت‌طلبی و انحراف اخلاق و کم‌آزاری و بی‌حال و حوصلگی در امور کشورداری و این که نقشهٔ به سلطنت رسیدنش از مدتها قبل و از اعزام سیدجمال‌الدین اسدآبادی با مأموریت تولید آشوب و بلوا برعلیه ناصرالدینشاه و درنتیجه تحریک میرزا رضا کرمانی به کشتن وی و این که نقشه‌های بعدی ایجاد مشروطیت پیش‌بینی شده تنها به دست مظفرالدینشاه علیل مزاج بی‌عرضه می‌تواند به انجام برسد.

مظفرالدینشاهی که حتی قوهٔ تشخیص خوب و بد حرکات معمولی خود نداشته، با بی‌مزه‌ترین شوخی و جلفی اطرافیان به قهقهه درآمده، با نکته‌ای مصمم و با جمله‌ای منصرف می‌گردید و جزء و کل امور اندرون و مملکتش به اختیار نزدیکان و توسطشان اغوا می‌گردید. نزدیکانی که نوکر وی و سرسپردهٔ اجنبی بوده وادارش به قبول مشروطهٔ قلابی نموده. مشروطه برای مردمی که تا سالها بعد از ظهور آن هنوز معنی آن را نفهمیده حتی

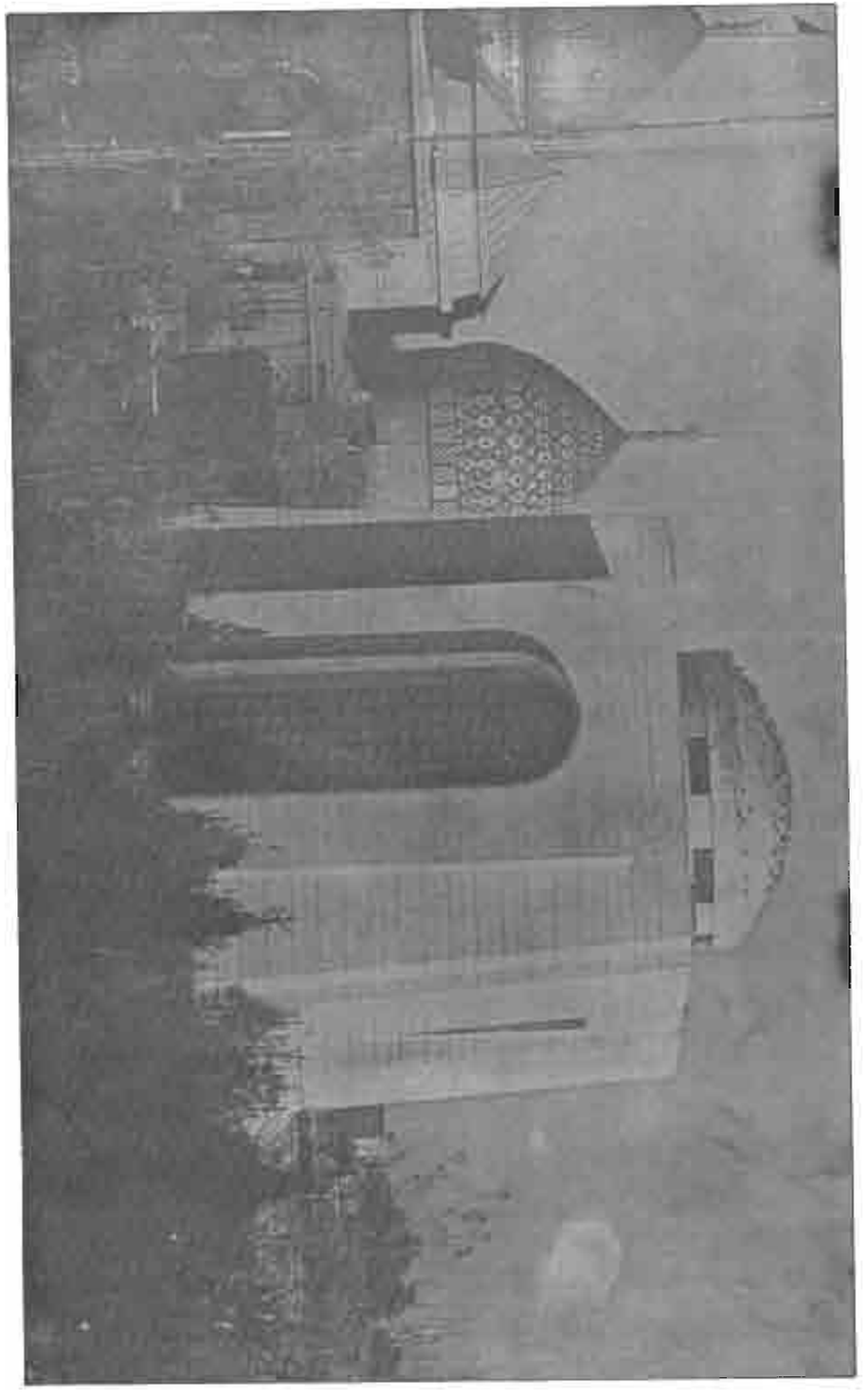

(۱۴۰)

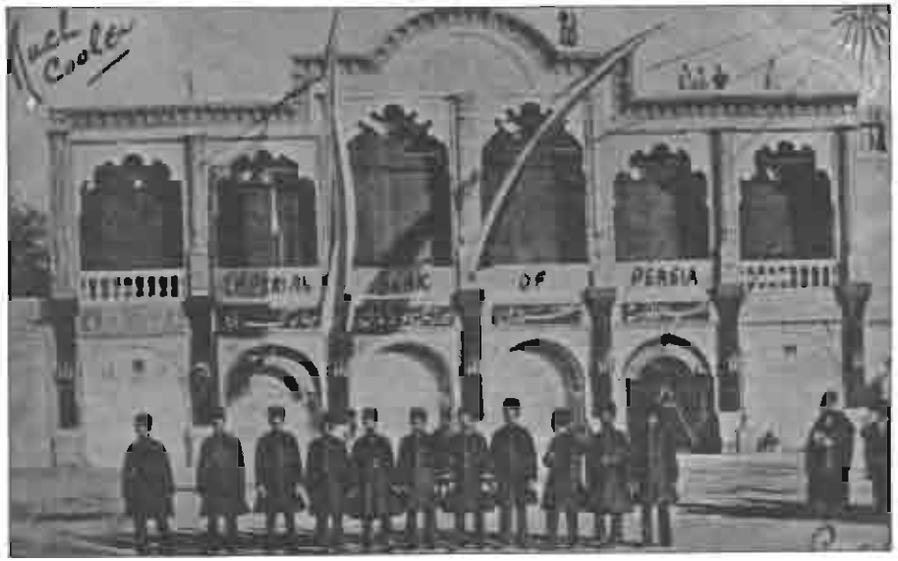

(۱۴۱)

ادای نامش نتوانسته مشرفه‌اش (دلوچه مانندی از ظروف حمام) می‌گفتند، و مشروطه به این خاطر که حکومت مملکت را قانونی و قوانینش را مردمی معلوم نموده چپاولشان صورت قانونی داشته به دیگر رقبا زبان‌بند بزنند، و عکس‌های زیر که گواه قبول تبعیت و نوکریش به سفارت انگلیس و توجه دولت فخیمهٔ انگلستان به وی می‌باشد، که جشن تولد شاه ایران بوده بانک انگلیس آذین‌بندی می‌کند.

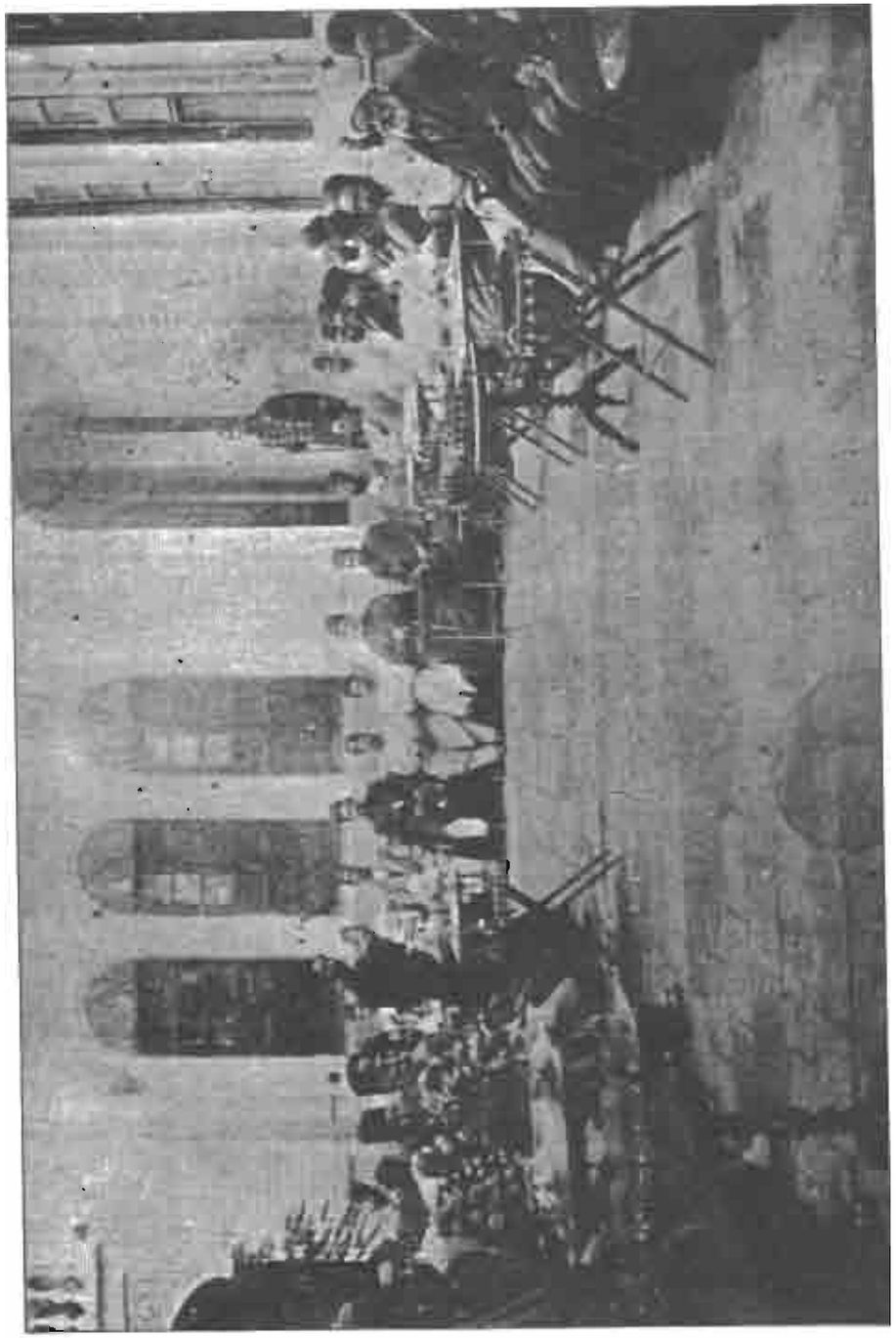

۱۴۱ ــ شیرینی خوران مشروطیت پس از دریافت امضا (توشیح) قبولی آن از طرف مظفرالدینشاه.

۱۴۳ ــ شاهد دوم، ملت! مشروطه خواسته پلووش را سفارت انگلیس داده مهمان دعوت می‌کند!

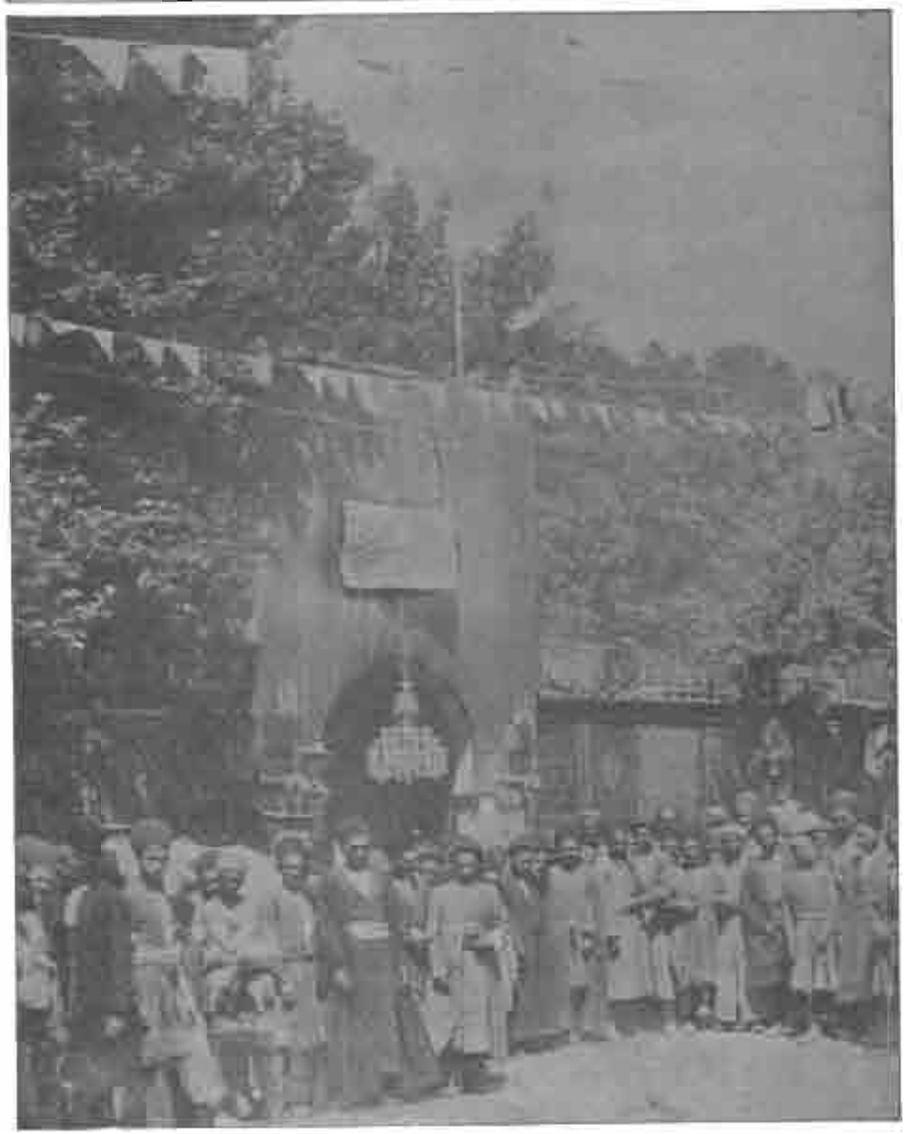

۱۴۴ ــ شاهد سوم. ملت به مشروطه رسیده سفارت انگلیس چراغان می‌کند.

۱۴۵ ــ محمدعلیشاه با تاج سلطنت، و این که موقع بر سر گذاردن بر سرش گشاد بود و به دهانها افتاده مردم گفتند برای سرت گشاد است و تطیّر می شد که به وی وفا نکرده معزول گردیده فراراً به روسیه رفته پروندهٔ زندگی اش بسته و به روایتی حالتی که برای جدش پیدا شده، چون از شادی روز پنجاهمین سلطنتش کلاهش را از شعف بالا انداخت و به زمین افتاد صاحبنظران آن را به شئامت گرفته همان روز کشته شد.

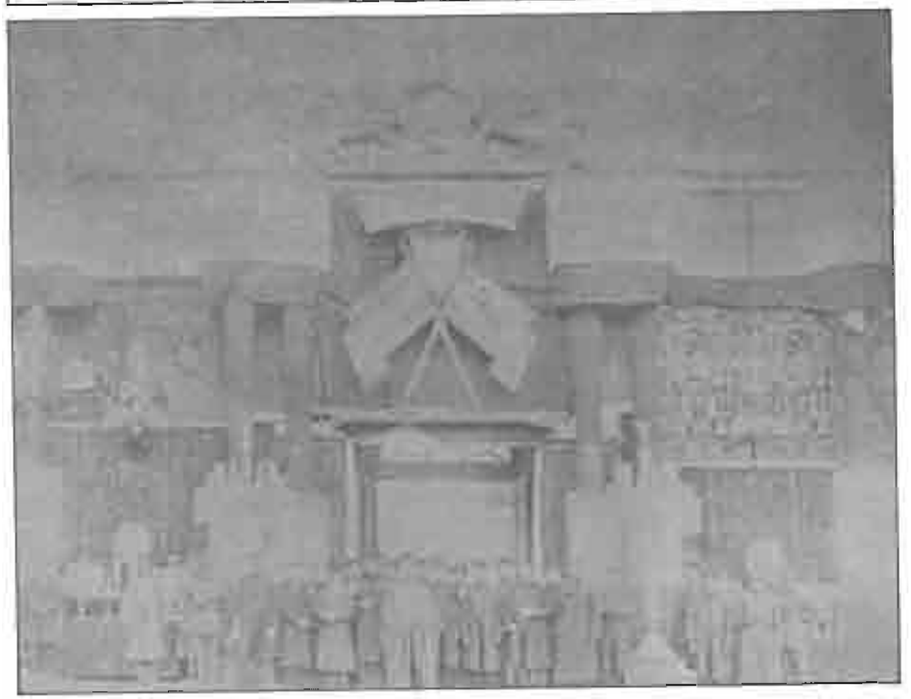

۱۴۶ ــ مشروطه ای که انگلستان علاقمند به آن و دولت روسیه مخالف آن و موافق محمّد علیشاه و این که دولت روسیه طبق خلق و خوی اجدادی با توپ و تفنگ و بستن و کشتن بخواهد کار بکند و انگلیس با نوازش و دلجوئی و پلو دادن و افراط طرف قبول مردم را داخلشان کردن، طبق عادت سیاسی مألوف و لطیفه ای از رفتارشان در پیشرفت امور در خاتمهٔ جنگ بین الملل دوّم برایشان به این صورت ساخته می شود: یک سرباز روس و آمریکائی و انگلیسی در رستورانی غذا می‌خوردند و گربه ای کنارشان آمد. یکی شان پیشنهاد کرد که هرکدام توانست از خردل روی میز به خورد گربه بدهد میز را مهمان باشد، و سرباز روسی گربه را گرفته با زور انگشتی خردل به دهان مالید که گربه پُف پُفی کرده بیرون ریخت. آمریکائی آن را به کباب آغشته جلوش گذاشت که گربه امتناع نمود و انگلیسی خردل را به ماتحت گربه مالید که تا آخر آن را لیسیده بخورد؟!

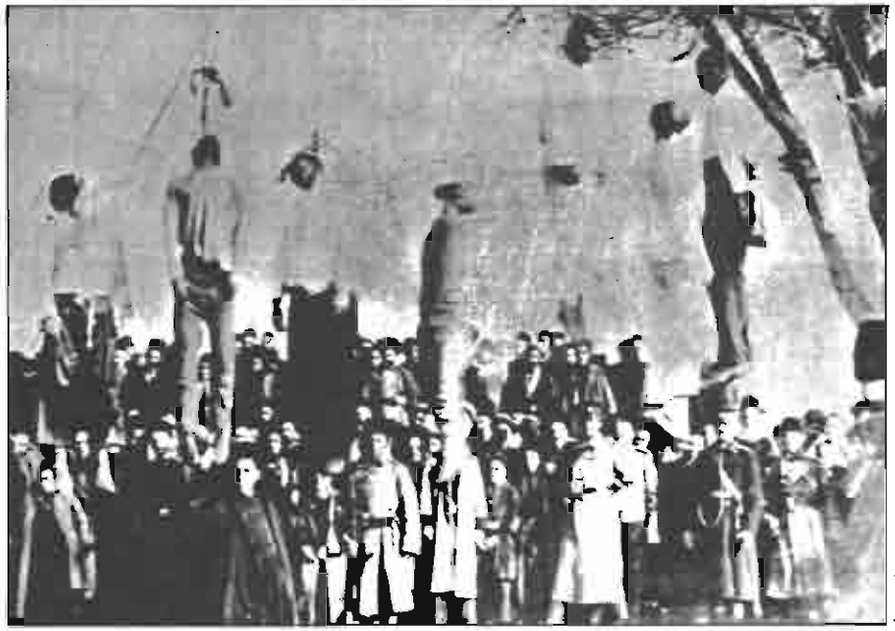

(۱۴۷)

۱۴۸ ــ تصاویری که در تبریز سالدات (قزاق)های روس مردم را به دار آویخته و در تهران مشروطه‌خواهان را به زنجیر کشیده طناب انداخته خفه می‌کنند و مجلس را به توپ بسته و مردم را غارت کرده می‌کشند، که عکس کشتن و خفه کردن اسرای باغشاه دیده نشده، که گویا به خاطر جلوگیری از اغتشاش برداشته نشده است. درمقابل که چون متحصنین به تبلیغ کشیده به سفارت انگلیس از طول اقامت ملال شده بهانهٔ خرج زن و بچه می‌آورند روزانه ظرفی پلو و دو قران پول (که پول قابل توجهی بوده) برای زن و

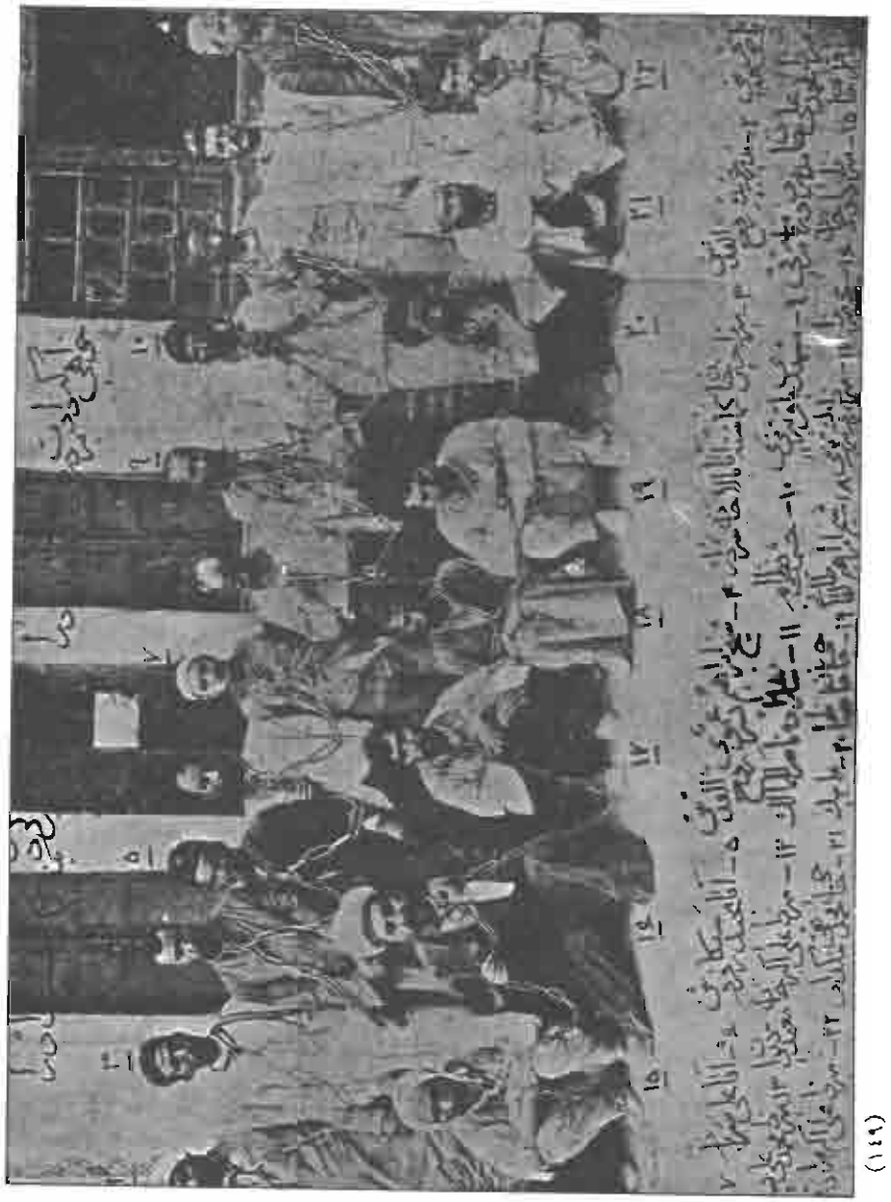

(۱۴۹)

بچه‌شان معلوم می‌شود! و بازارها که جهت تحصن، به دستور رؤسای بازار که از سرسپردگان سفارت و جیره‌بگیران پشت اندر پشت آن بودند بسته شده بود، حکام و دولتمردان عادل عاقل وطن‌پرست نچاپ و نبر و مطیع قانون و مردم فهمیدهٔ بالغ بافرهنگ و سواد دور از زشتی و خرافات از میان فرشتگان سماوات وارد کرده از فردای آن مردم از ملکوتیان و مملکت بهشت برین غبطه برانگیز جهانیان گردیدند!!

۱۵۰ــ سلطان احمدشاه: کودکی خوب خورده و خوابیده، در طبیعت راحت‌طلبی و آسوده زیستی و گریزان از مزاحم و مسئولیت و میل سفر و سیر و سیاحت و زن‌خواهی، و در عین حال دمکرات‌منشی و مشروطه‌طلبی و قانون‌خواهی و بی‌آزاری و تمایل به ترقی و تعالی و همانند ممالک مترقی شدن کشور و عزلش که به خاطر مقاومتش در برابر خواسته‌های انگلیس واقع می‌شود و مرگش در پاریس که گفته می‌شد در مهمانی سفارت ایران به دستور مرکزیان به‌وسیلهٔ قهوه مسموم و بازی قاجاریه به پایان می‌رسد.

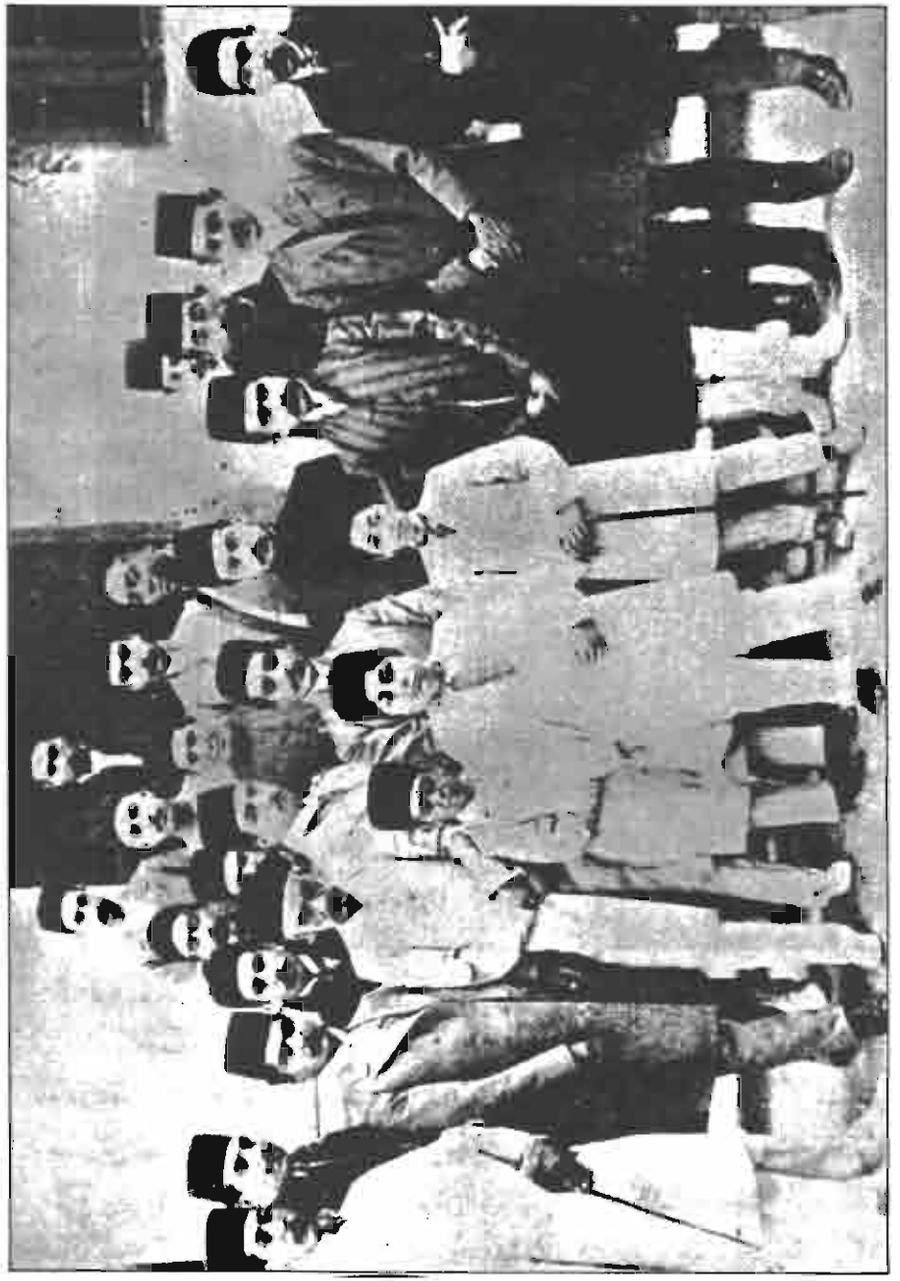

۱۵۱ــ احمدشاه قبل از بلوغ و رسیدن به سلطنت نفر صف جلو که در وسط ایستاده.

۱۵۲ ــ آن که نشسته احمدشاه و آن که ایستاده برادر و ولیعهدش محمدحسن میرزا می باشد. احمدشاهی که رضاخان تشویقش به سفر کرده موقع خروج از مرز از او اختیار تام دریافت داشته تقریباً تبعیدش می‌کند، و محمدحسن میرزا را که پس از خلع او با دستورش نیمه‌شب به خانه‌اش ریخته بدون آن که بگذارند خود را مرتب کرده لباس و خرج سفر بردارد به کالسکهٔ پوشیده‌اش نشانیده از مملکت اخراجش می‌کنند. به همان گونه که با خود رضاشاه عمل شد و پسرش را که مرتّب سفیر آمریکا می‌گفت اعلیحضرت دیر شد، سه دقیقه و دو دقیقه و یک دقیقه مانده چرا سوار نمی شوید و با چشم اشکبار روانه اش می سازند. خداوند دیدهٔ بینایمان بده!

۱۵۳ ــ سیدضیاء الدین طباطبائی روزنامه‌نویس که محلل رضاخان برای رسیدن به سلطنت بوده، تا آخر قید عبودیت انگلیسی ها را به گردن داشته، در خروج از ایران به اسرائیلی ها در خرید زمین و خانه از اعراب که به غیرمسلمان نمی فروخته، از ایشان خریده به یهودیان و اسرائیلی ها می فروخته نقش شایانی داشته، تا آنجا که می توان گفت قسمت عمده کار تأسیس دولت اسرائیل را با آن عمل او انجام داده، در اوائل سلطنت محمدرضاشاه به بوی کباب حکومت و ریاست به ایران برگشت و حزب حلقه را تشکیل داد و چون به بازی گرفته نشد در سعادت‌آباد (شمال غربی تهران) ظاهراً به دام‌داری و زراعت و باطناً به جاسوسی برای اربابان پرداخت. روزنامه‌نویس معمولی ای که مگر عقل مجانین قبول کند یکشبه با قدرت خود از پشت میز خبرنویسیِ گم شدن خر فلان و خشک شدن قنات بهمان روزنامه به رئیس‌الوزرائی برسد!

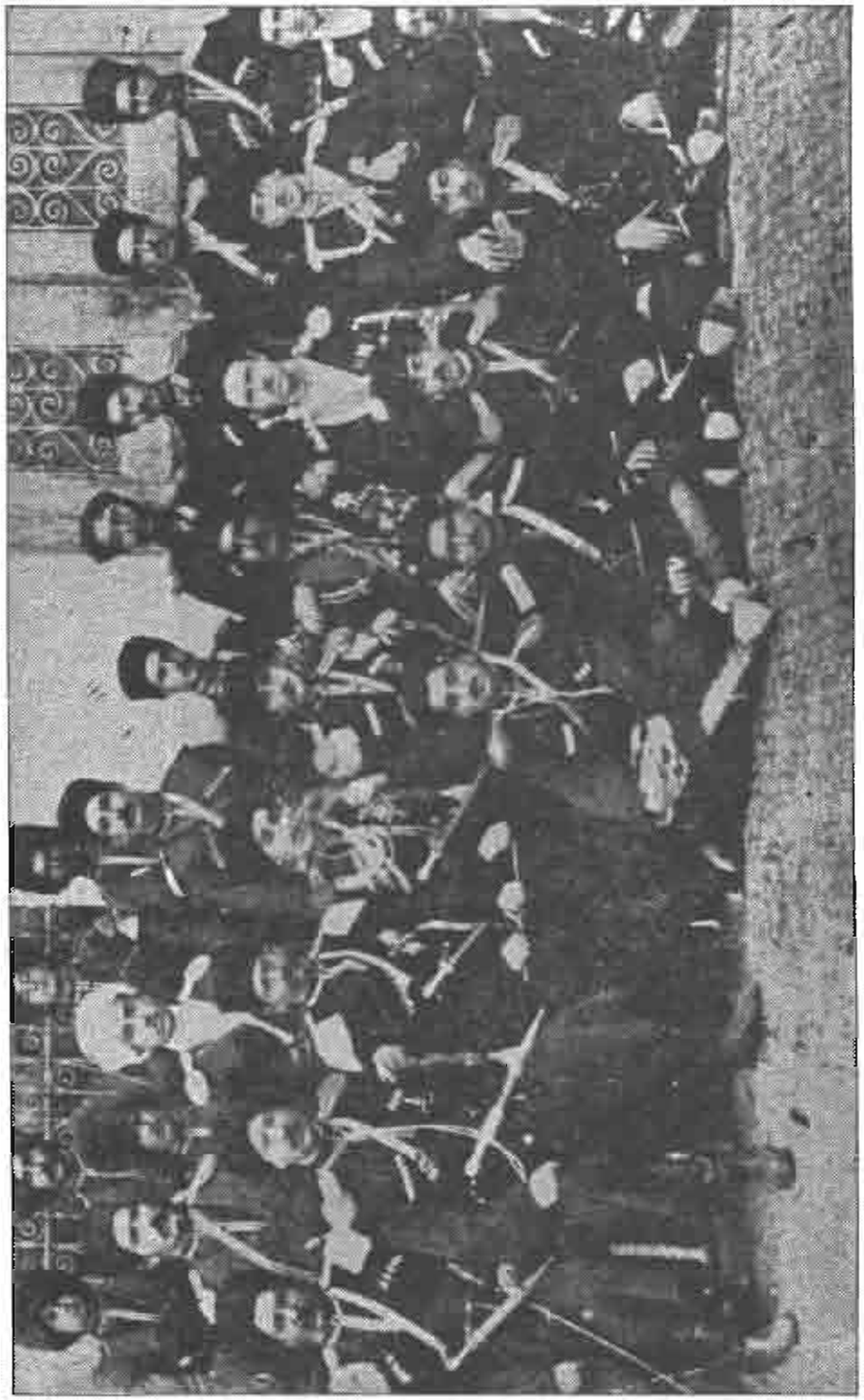

۱۵۴ ــ رضاخان میر پنج که با درجهٔ سرهنگی در بین راه قزوین کرج قرارداد با انگلیسی ها را در برقرار ساختن وضع نوین و بسا کارها، از جمله تجدید قرارداد نفت و کشیدن راه‌آهن و اتحاد لباس و کشف حجاب زنان و غیره و غیره به میرپنجی (سرتیپی) رسید و در کابینهٔ سیدضیاء الدین به وزارت جنگ و پس از آن به سردارسپهی و در آخر به سلطنت رسید و چون پیمانه اش به آخر رسیده، از سوئی دیگر بهره نمی دا دو از طرفی سر به طغیان با ولینعمت برداشت به همان گونه که با دیگران مانند او رفتار می شود چون انار آب گرفته به کنار انداخته شده، به جزیرهٔ موریس برده شده پس از سه سال درگذشته جنازهٔ مومیائی شده‌اش وسیلهٔ واگن مخصوص به ایران حمل و از آنجا بر روی توپ به آرامگاهی که برایش ساخته شده بود برده به خاک سپرده شد، و نمونه کارهایش تصاویر زیر که بعداً می آید.

از خصوصیاتش پادشاهی مصمم و پرکار و بااراده، مستقیم الرأی و باپشتکار، کم‌خنده و پرتحکم و با قدرت ذاتی و حِدّت بسیار و این که می توانست خود را به سرعت با هر مقام همرنگ بکند. به دور از عیش و نوش و خوشگذرانی و هزل و طرب و قلباً عاشق سعادت و ترقی ایران و رفاه و آسایش مردم و دوست فقرا و کم‌زورها و از پاافتادگان و دشمن زورمندان و آقابالاسرها و روی حرفش حرف بزن‌ها و این که عضوی از اعضاء مملکتی از عالی و دانی در کار و اجرای فرامین و دستوراتش تعلل و تسامح بکند، و از معایبش حرص زیاد به ملک و مال و این که در هر روز آب و خاک و ده و باغ و خانه و مزرعه‌ای به نامش ثبت بشود و بر سر این چه زیاد مأمورانش که صاحبان آنها را به بدترین معذّبات عقوبت نموده، چه بسیاری از ایشان را که زیر شکنجه، که حاضر به واگذاری ملک و آب خود نمی شدند از میان برده نعششان را نیز نابود می‌کردند، تا آنجا که از طرف روزنامه های فرانسوی به‌نام گرگ زمین‌خوار نامیده شده به خاطرش سه سال قطع رابطه میان دولتین افتاد و متأسفانه از آن همه ملک و زمین که سر به هزاران قطعه و رقبه و انبارها سند می‌گردید جز قطعهٔ دومتر در یک متر را نتوانست صاحب شود که آن نیز طبق سخن (این نیز بگذرد) در انقلاب اسلامی از میان برداشته شد.

۱۵۵ــ عکس رضاخان در روز پخش اعلامیهٔ (حکم می‌کنم) با امضای (رضا میرپنج) و اعلامیهٔ دوّم او که عصر همان روز منتشر شد.

حکم میکنم:

ماده اول ـ تمام اهالی شهر طهران بایدساکت و مطیع احکام نظامی باشند .

ماده دوم ـ حکومت نظامی در شهر بر قرار و از ساعت هشت بعد از ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس مامور انتظامات شهر کسی نباید در معابر عبور نماید

ماده سوم ـ کسانیکه از طرف قوای نظامی و پلیس مظنون به مخل آسایش و انتظامات واقع شوند فورا جلب و مجازات سخت خواهند شد

ماده چهارم ـ تمام روزنامجات ـ اوراق مطبوعه تاموقع تشکیل دولت بکلی موقوف و بر حسب حکم و اجازه که بعد داده خواهدشد باید منتشر شوند

ماده پنجم ـ اجتماعات در منازل و نقاط مختلفه بکلی موقوف در معابر هم اگر بیش از سه نفر گرد هم باشند با قوه قهریه متفرق خواهند شد

ماده ششم ـ تمام مغازه های شراب و عرق فروشی تئاتر و سینما تسکیراف ها و کلوپ های قمار باید بسته شود و هر مست دیده شود بمحکمه نظامی جلب خواهد شد

ماده هفتم ـ تازمان تشکیل دولت تمام ادارات و دوائردولتی غیر ازاداره ارزاق تعطیل خواهد بود ـ پستخانه تلفون خانه تلگرافخانه هم مطیع این حکم خواهند بود

ماده هشتم ـ کسانیکه در اطاعت از مواد فوق خود داری ننمایند به محکمه نظامی جلب و بسخت ترین مجازات ها خواهند رسید .

ماده نهم ـ کاظم خان بسمت کماندانی شهر انتخاب و معین می شود و مامور اجرای مواد فوق خواهد بود

رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهریاری و فرماندکل قزاق
(رضا)

مطبعه بوسفور

۲

۱۵۶ ــ اولین اعلامیهٔ رضاخان در روز کودتای ۱۲۹۹ با نام (حکم می‌کنم) که خیلی حرفها به جوابش گفته شد و بیانیهٔ دوّم خطاب به هموطنان، و این توضیح که پایان اعلامیه با نام رضا اسم برده شده بود و در اعلامیهٔ فوق که در زمان سلطنت محمّدرضاشاه

بیانیهٔ رییس دیویزیون قزاق

هموطنان... وظایف مقدسهٔ فداکاری نسبت به‌وطن ما را بـه‌میدانهای جنگ هولناک گیلان اعزام نموده همان میدانهای خونین مرگباری کـه قشون دشمن بـرای تسخیر گیلان و تهدید پایتخت با قوای فزونتر و اسلحهٔ مکمل‌تر تشکیل نموده بـود. افراد دلاور قزاق این وظیفهٔ مقدس را با جان و دل استقبال نمودند. زیرا قوهٔ منظم ایرانی بود که می‌توانست وظیفهٔ مدافعهٔ وطن را ایفاء نماید. همین قوه و افراد آن بودند که بدون لباس، بدون کفش، بدون غذا، بدون اسلحه کافی، پیکر خود را سپر توپهای آتش‌فشان نمودند، غیرت و حمیت ایرانی را ثابت و دستجات انبوه متجاسرین را از پشت دروازه قزوین ــ تا ساحل دریا راندند.

اگر فداکاری و خدمات و جانبازی اردوی قزاق نتیجهٔ مطلوب را حاصل نکرد و نتوانستیم خاک مقدس وطن و عصمت برادران گیلانی خود را از دست دشمن نجات دهیم تقصیری متوجه ما نبود، بلکه خیانتکاری صاحبمنصبان و کسانی کـه سرپرستی و اداره امور به‌آنها محول شده بود، موجب عقیم ماندن نتیجهٔ خدمات ما گردید. ولی بـاز افتخار می‌کنیم که فوران خون قزاق دلیر توانست پـایتخت وطـن مـقدس مـا را از استیلای دشمن نجات دهد. اگر خیانتکاران خارجی توانستند نتیجهٔ فداکاریهای اولادان ایران را خنثی نمایند، برای این بود که خیانتکاران داخلی ما را بـازیچه و آلت دست خود و دیگران قرار می‌دادند.

هنگام عقب‌نشینی از باطلاقهای گیلان در زیر آتش توپ دشمنان احساس نمودیم که منشأ و مبدأ تمام بدبختیهای ایران و ذلت و فلاکت قشون، خیانتکاران داخلی هستند. در همان هنگامی که خون خود را در مقابل دشمن مهاجم مـی‌ریـختیم، بـه‌حرمت همان خونهای پاک و مقدس قسم خوردیم که در اولین موقع و فرصت، خـون خـود را نثار نماییم تا ریشهٔ خیانتکاران خلاءخواه تن‌پرور داخلی را بـرانداخته، ملت ایـران را از سلسله رقیت مشتی دزد و خیانتکار آزاد نماییم و چنانکه نشان دادیم وظیفه مدافعهٔ وطن را ایفاء نماییم.

با تمام برادران نظامی خود، ژاندارم و افواج پلیس که آنها هم با دلهای دردناک شریک فداکاری اردوی قزاق بودند، کمال صمیمیت را داشته و اجازه نخواهیم داد کـه دشمنان سعادت قشون، بین ماها تفرقه و نفاق بیفکنند.

ما همه اولاد ایران و همه خدمتگزار مملکت هستیم.

پاینده باد ملت ایران، قوی و باعظمت باد قشون قزاق دلاور ایران.

رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت شهریاری، و فرمانده کل قوا ــ رضا.

در کتاب زندگی اش آمده در آن تحریف و تصرف شده (اعلیحضرت شهریاری و فرمانده کل قوا) به امضا اضافه شده، از آن که در آن زمان نه پادشاه شده بوده و نه اعلیحضرت و اصل آن (رضا میر پنج) و در بیانیهٔ دوّم رئیس دیویزیون قزاق (رضا) می باشد.

۱۵۸ ــ اولین هیئت وزرای کودتـای با ریاست سیدضیـاء و وزرائی که در اطراف عکس بوده رضاخان سِمَت وزیر جنگ را دارد و دیگر وزرایش عبارتند از: نصرت الدوله وزیر خارجه. نیّرالـمـمالک وزیر فرهنگ. مدیرالملک، مالیـه. منصورالسلطنه، کـفـیل بلدیه. مؤدب الدوله، صحّیه و خیریّه. ماژور مسعودخان، وزیر مشاور. مشیر معظم، پست و تلگراف، عدل الملک، وزارت داخله. وزارت فواید عامه وزیر نداشت.

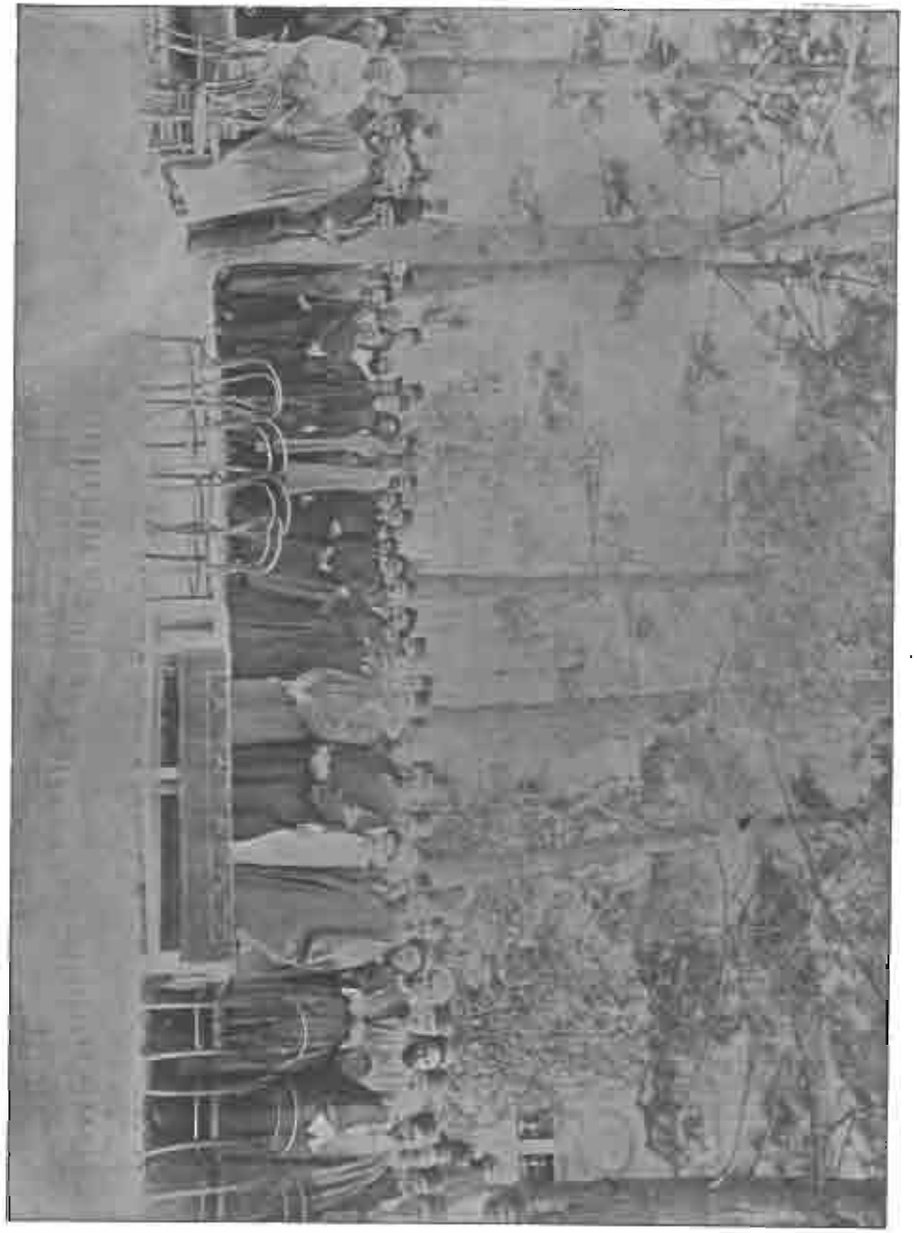

۱۵۹ ــ رضاخان در زمان رئیس الوزرائی پس از سیدضیاء و فتح لرستان و فرونشاندن فتنهٔ اسماعیل خان سمیتقو در آذربایجان که در باغشاه به او نشان معروف به (تمثال مبارک حضرت علی ابن ابیطالب) داده می شود.

۱۶۰ ــ رضاخان در اتومبیل نصرت الدوله که با آن به قم و دیگر شهرها برای گرفتن موافقت از علما می رفت. اتومبیلی که از طرف دولت انگلیس با وعدهٔ سلطنت به نصرت الدوله روانهٔ تصرّف حکومت داده شده در راه همدان در برف مانده قرعهٔ سلطنت به نام رضاخان خورده اتومبیل مذکور پس از رسیدن به تهران نصیب رضاخان گردید.

۱۶۱ ــ رضاخان در زمان سردارسپهی که پس از ماجرای شیخ خزعل به عتبات رفته زیارت قبور ائمه می‌کند. در باطن هرکس که دانایش خدا بوده به عقیده، یا به ریا می باشد.

۱۶۲ ــ نیمتنهٔ ریختگی رضاخان در زمان وزیر جنگی که با ساختمان سردر باغ ملی یا سردر قزاقخانه در کتیبهٔ سردر آن نصب شده بود.

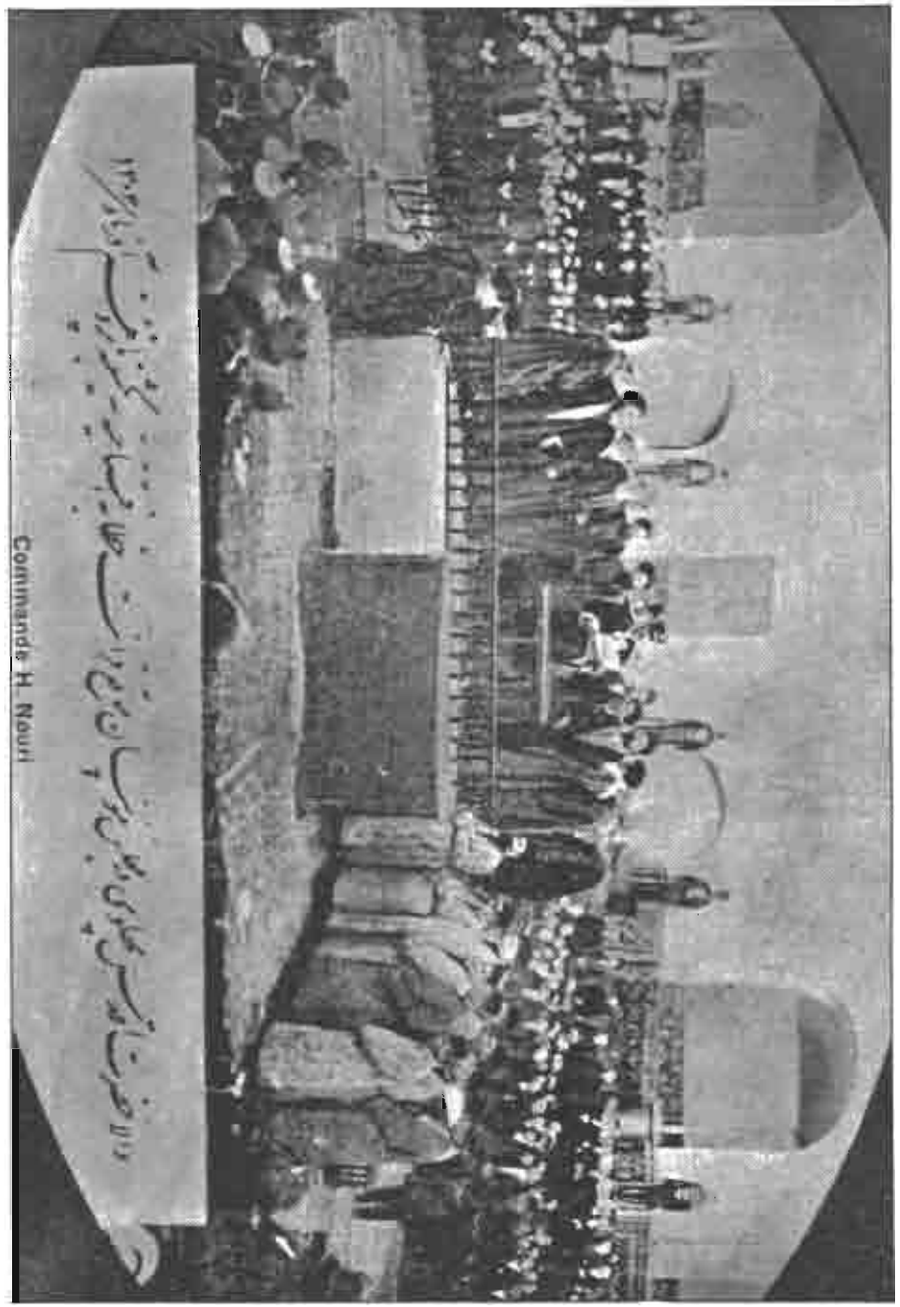

۱۶۳ ــ مجلس مؤسسان هنگام قبول رضاخان سردارسپه به والاحضرتی (ولیعهدی) که پس از چند رشته نمایشات جمهوری‌خواهی و نفی جمهوری و بلوا و تظاهرات ساختگی در شهرها بر پا گردیده حکومتش دولت موقت گرفت.

«... روز نهم آبان سال ۱۳۰۴ پارلمان ایران احمدشاه را که در اروپا به گردش و مسافرت مشغول بود
و بعداً نیز در اروپا وفات یافت، از مقام سلطنت خلع کرد....»

۱۶۴ ــ تمبر حکومت موقت یا زمان برزخ میان ولایتعهدی و سلطنت رضاخان که چندی بعد در مجلس چهارم احمدشاه که در فرنگ بود خلع و او به سلطنت رسیده، به نامش خطبهٔ رضاشاه پهلوی خوانده شد.

اعـــــلامیهٔ وزارت داخـــله

آیین تشریف فرمائی موکب اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی **رضاشاه پهلوی** خلدالله ملکه به مجلس شورای ملی برای ادای مراسم تحلیف

روز سه شنبه ۲۴ آذر ماه موکب مبارک همایونی دو ساعت بعد از ظهر از قصر گلستان بترتیب ذیل تشریف فرمای مجلس شورای ملی میشوند.

۱ ـ خـــط عبور

موکب همایونی از خیابان باب همایون ـ سپهسالار ـ خیابان لاله زار ـ خیابان شاه آباد ـ سپهسالار پهلوستان مجلس شورای ملی گول اجلال می فرماید

۲ ـ ترتیب حـــرکت موکب مبارک

۱ ـ روز سه شنبه ۲۴ آذر ماه یکساعت بعد از ظهر به ترتیبی که وزارت جنگ معین می کند قوای نظامی موسوم موکب همایونی از قصر گلستان تا مجلس شورای ملی از دو طرف خواهند ایستاد و کارد مخصوص و شاگردان اردو مدارس نظام در باغ و داخل عمارت مجلس صف خواهند کشید

موکب مسعود بترتیب ذیل حرکت خواهند فرمود

قزاقخانه سواره	۵۰ نفر
اسکیپ	۲۰ نفر
سوار اردو	۱۰۰ نفر

یساولات سلطنتی

میرشکار سوار اسب مخصوص

امیر لشکر عبدالله خان امیر طهماسب معاون وزارت جنگ سرتیپ امان الله میرزا رئیس ارکان حرب کل قشون سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه فرمانده لشکر مرکز	**کالسکه سلطنتی** با شش اسب	امیر لشکر احمد آقا خان احمدی رئیس اسکیپ امیر لشکر محمد خان امیر لشکر علی آقا خان قشقائی

امیر لشکر خدا یار خان با پیشقراول سلطنتی

۱ ـ سرهنگ کریم آقا خان بوذرجمهری — کفیل اسکیپ

۲ ـ سرهنگ محمد خان هوکاهی — رئیس اسکیپ

گارد ۱۰۰ نفر

۲ ـ دو ساعت بعد از ظهر موکب مبارک همایونی بترتیب فوق بطرف مجلس شورای ملی حرکت خواهند فرمود

دو موقع سوار شدن یک تیر توپ ـ دو ورود بمیدان سپه سه تیر توپ ـ و در ورود بمجلس شورای ملی یک تیر توپ شلیک خواهد شد

۳ ـ دو موقع ورود موکب مبارک به باغ مجلس فقط سلول پیشقراول سلطنتی سواره در طرف کالسکه وارد باغ میشود

۴ ـ ترتیب داخلی مجلس شورای ملی مطابق دستوری خواهد بود که از طرف ریاست مجلس مقرر می گردد

۵ ـ دو موقع ادای مراسم تحلیف چهارده تیر توپ شلیک خواهد شد

۶ ـ موکب همایونی دو موقع مراجعت بترتیبی که تشریف فرما شده بودند حرکت خواهند فرمود

هنگام خروج از مجلس یک تیر توپ و دو موقع ورود بقصر گلستان یک تیر توپ دیگر شلیک خواهد شد

وزیر داخله ـ شکرالله

۱۶۵ــ اعلامیهٔ وزارت داخله برای ورود به مجلس برای ادای سوگند سلطنت.

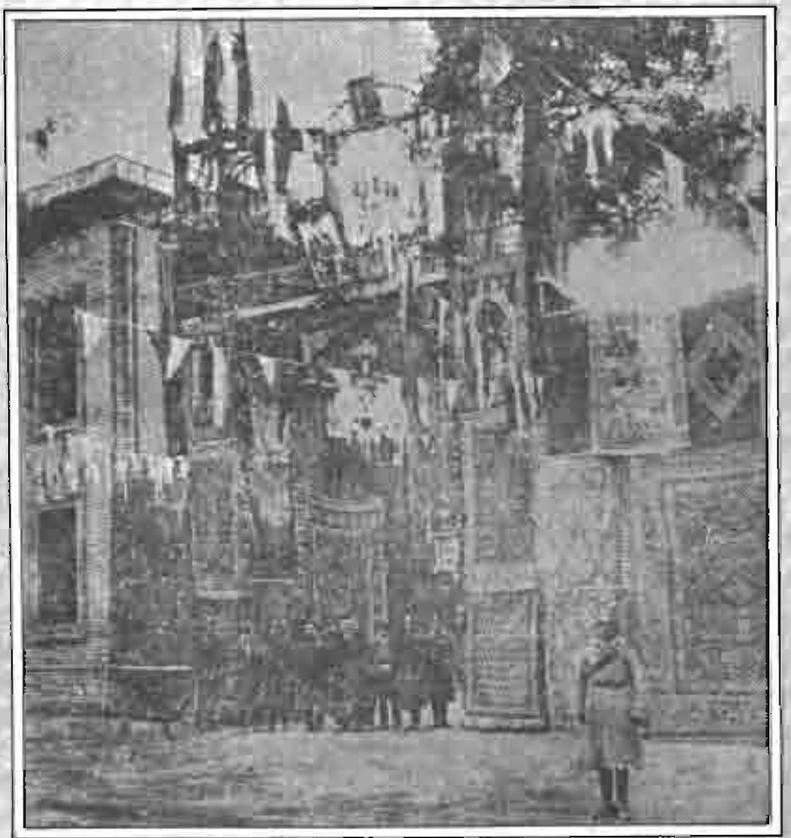

۱۶۶ ــ چراغانی سردر مجلس شورای ملی در رسیدن به مشروطهٔ نازنین!

۱۶۷ ــ حرکت رضاخان سردارسپه رئیس دولت موقت به طرف مجلس مؤسسان برای انجام ادای تحلیف.

۱۶۸ ــ وکلای مجلس مؤسسان که به او رأی احراز مقام سلطنت داده‌اند.

۱۶۹ ــ رضاخان بر روی کرسی سلطنت با تاج پادشاهی.

۱۷۰ ــ شروع تملق گوئی ها و بزرگ‌نمائی أی دستوری و دلبخواه متملقین که یکی پس از دیگری همراه تظاهرات خیابانی و جشن و چراغانی های مختلف به معرض نمایش گذاشته شد. چاپلوسی ها و تملق گوئی های مرسوم که باعث عجب و به خاک مذلّت کشیدن کشورداران و بزرگان تمام ازمنهٔ تاریخ و ویرانی مملکت بوده، از جمله تصاویر بالا که یکی رضاشاه را پدر امنیت کشور و سرکوب کنندهٔ مدعیان و اشرار و دیگری که او را فرزند خلف مادر وطن نشان می دهد و دومی همراه یان مضمون که می‌گفتند سر ایران خانم را برای تسلیم به اجانب به سینه گذارده است و مدایح و تعاریفی که به این ابیات و مطالب در بالا و پائین تصویر (مادر وطن) از او شده است:

مادر وطن:	جواب رضاخان:
امروز که ای یگانه فرزند	اول به امید پاک یزدان
بر سینهٔ تو نهاده‌ام سر	کو هست مرا پناه و یاور
چشم من و زادگان سیروس	زان بعد بعزم راسخ خویش
بر توست پس از خدای داور	با همت ملت هنرور
خواهم که کُشی بتیغ خونریز	بر پای نهاده تیغ در دست

«که در اینجا شاعر در مصراع دوّم گرفتار نیافتن قافیه شده است».

(۱۷۱)

از دشمن بدسگال کیفر در خدمتت ای خجسته مادر

و در ذیل عکس خود او:

به یادگار ابتدای زمامداری اعلیحضرت پهلوی (رضاخان سردار سپه) متحدالشکل و زنده کنندهٔ سپاه ایران.

و خط تیره ———————

یک مرض کشندهٔ من همان مظالم مأمورین مستبد خودسر است.

و زیر عکس مادر وطن:

به یادگار تغییر رژیم مندرس و به افتخار شاه حالیهٔ ایران برای دو مسئلهٔ مهم، یکی نظام اجباری و یکی کوشش برای ایجاد راه‌آهن ایران.

زمامداری و سرداری که خواهان سربلندی من و دوستدار اولاد عزیز من است این چهار چیز را که چهار رکن پایداری و بلندی من است باید توجه نماید. آزادی و عدالتخواهی و فراهم نمودن لوازم حفظ الصحّهٔ عمومی. ترقی معارف و تعلیم اجباری. امنیت رونق بازار تجارت و فراهم ساختن اسباب آسایش و اطمینان بازرگانان داخله و خارجه. **مادر وطن**

که زورکی نوشتن مطالب از جزءجزء کلمات آن مشهود می باشد.

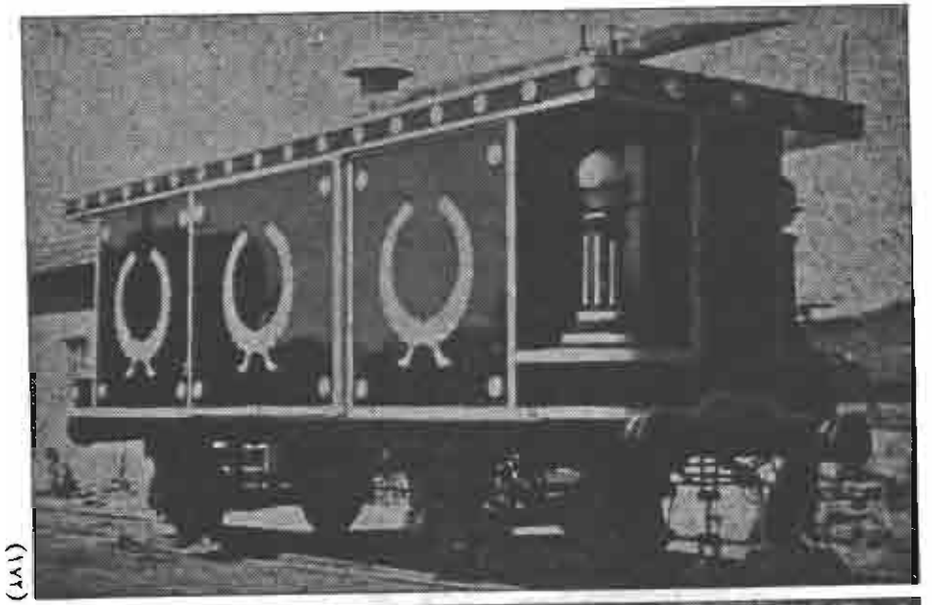

(۱۸۱)

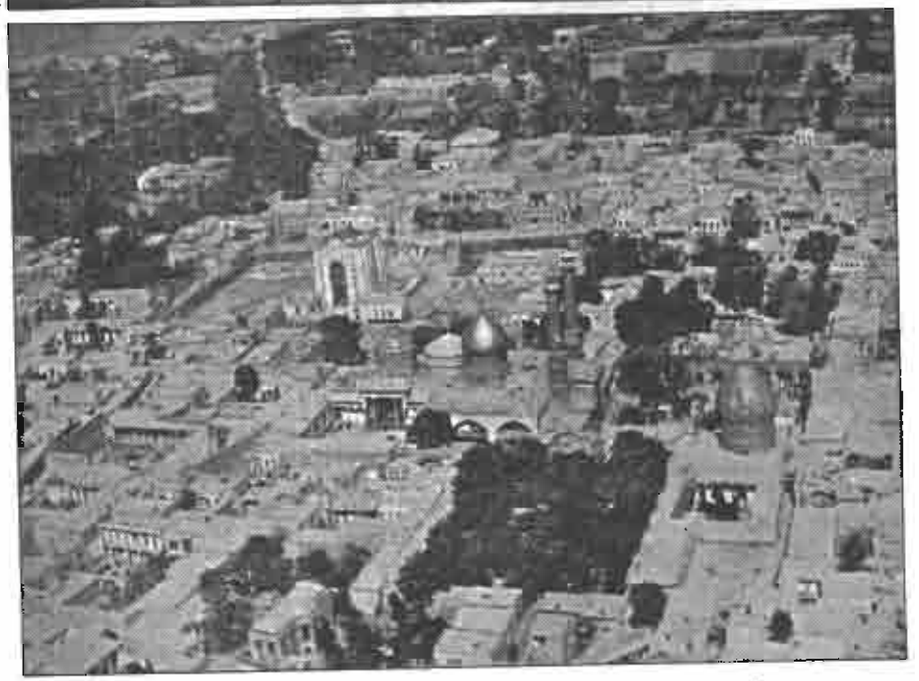

۱۷۳ ــ واگن حمل جنازه رضاشاه و محل دفن او در سمت راست عکس و پایان ماجرا.

بس رنج و قرار و غم که اندوخته شد بس کبر و غرور و من که بفروخته شد
تا خواست قبای راحتی دوخته شد ناگه شرری رسیدش و سوخته شد

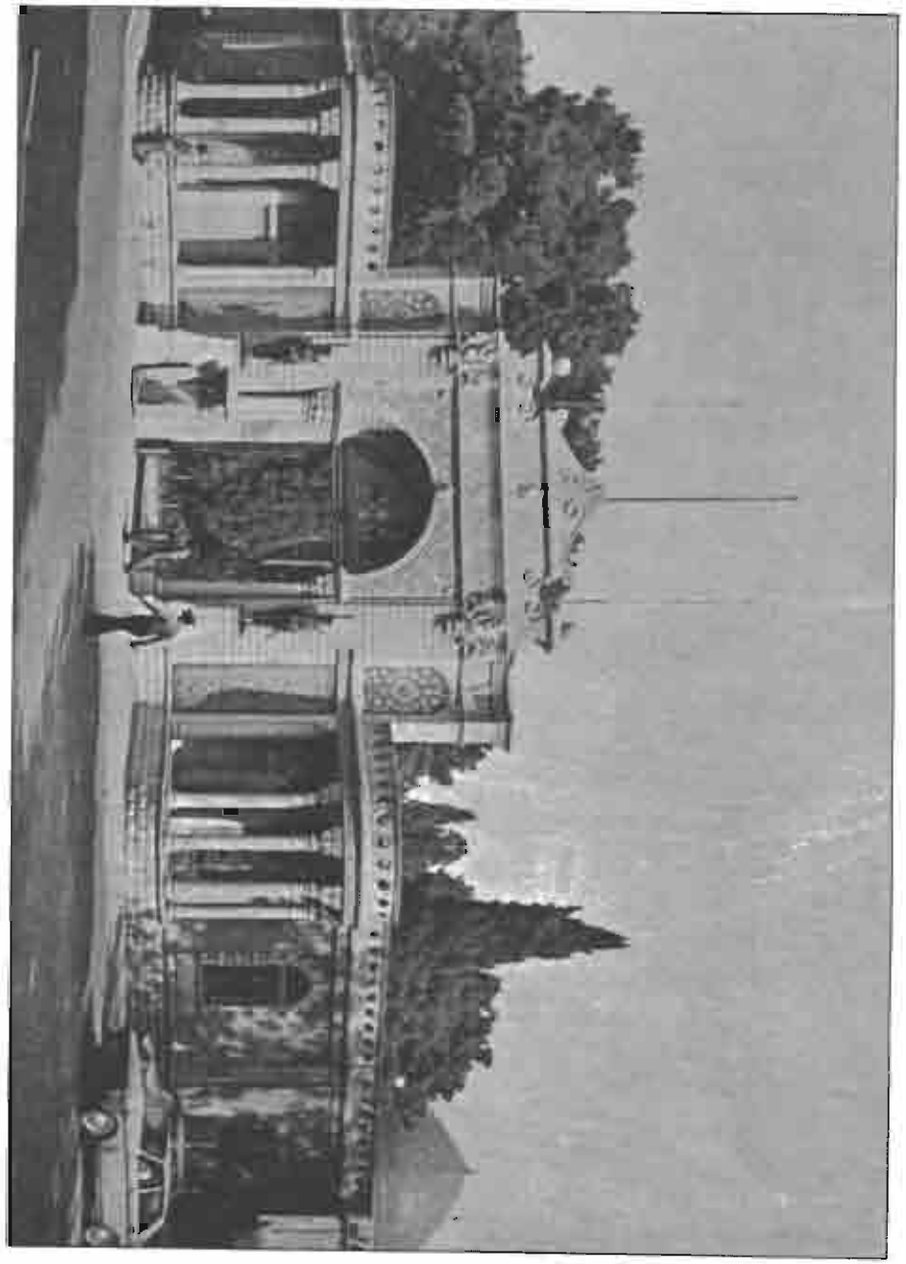

۱۷۴ ــ در خانهٔ رضاشاه به‌نام سردر سنگی واقع در چهارراه بنام خودش پهلوی، با قراولخانه‌های دو طرف و مأموری که جلوآن در حال قدم زدن کشیک می باشد، و خانه‌اش به اسم کاخ مرمر که بنایش علیحده و گنبد کاشی سالنش که در عکس سردر دیده می شود.

۱۷۵ــ بنا بر قول موثقان خانهٔ رضاشاه در زمان سرهنگی

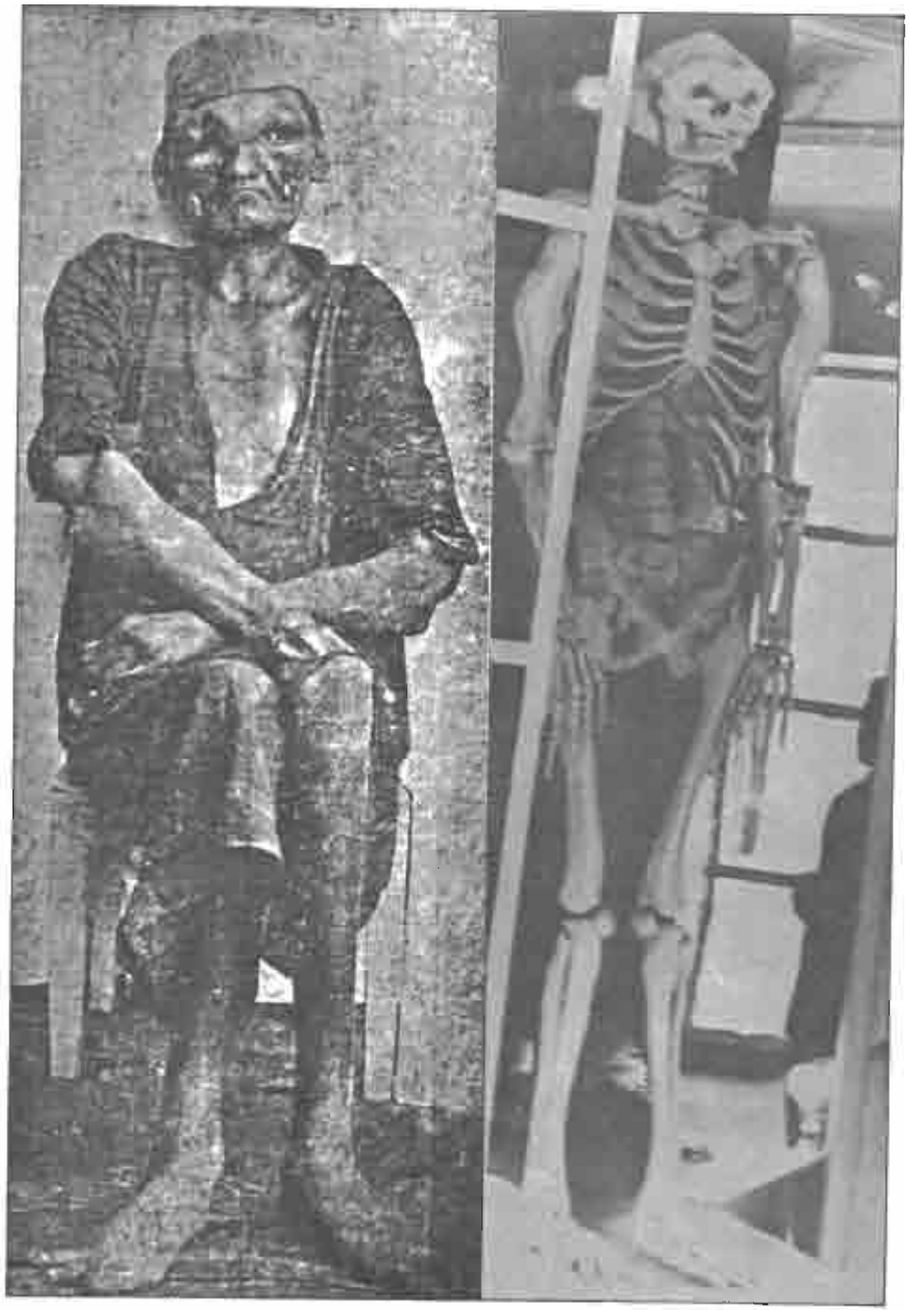

۱۷۶و۱۷۷ ــ سیاه‌خان شیرازی که به‌خاطر عجیب‌الخلقه بودنش مدتی در تهران با بلیط یکی پنج ریال به نمایش گذارده شده در سی و چند سالگی فوت و اسکلتش نگهداری شد و فعلاً از سرنوشت در ابقا و فنایش خبری نمی‌باشد؟!

تخت کشی

تخت کش یا (گنه کش) که نام دیگر آن بود فرد و افرادی بودند که برای گیوه زیره درست می کردند، به این صورت که از کهنه، پارچه های بی مصرف که آنها را (چوب الف)[1] مانند در چند لا بهم تا زده می کوبیدند مایهٔ اصلی اش را فراهم نموده، سپس آنها را بغل هم قرار داده باریکه چرم (خام)[2] یا زهی که از آنها می گذرانید به شکل زیرهٔ گیوه درمی آوردند.

مصالح اولیهٔ گنه کش ها را (کهنه چین)[3]ها فراهم می ساختند عبارت از پارچه های نخی لباسی مانند: شلوار کهنه. پیراهن. قبا کهنهٔ کرباس و متقال و هرچه از این قبیل که از جنس پارچهٔ نخی بوده باشد. این البسهٔ کهنه توسط شاگرد تخت کش از هم شکافته شده، نخ کوک هایش کشیده و نم زده به روی هم خوابانده می شد تا (جا) بیفتد و آنگاه آنها را در عرض و طول چهار انگشت و کمتر و زیادتر

۱. اسبابی برای خواندن کتاب و پس دادن درس بچه ها. کاغذی که به قد چهار انگشت که نیم بند بالای آنرا برش زده با چهار تا کردن به صورت نیم (فلش) درمی آوردند. هر بچه مکتبی را ملا یا ملاباجی مکتب دار یکی از آن را ساخته می داد تا با آن بتواند حروف را معلوم بکند. قاریان قرآن نیز تا در پس و پیش کلمات اشتباه نکنند قرآن را با چوب الف می خواندند که بعضی آنرا از چوب می ساختند.

۲. چرم پرورده ــ خوراک نداده ــ چرم سفت.

۳. شغلی در جمع کردن و خرید و فروش پارچه کهنه و لباس پاره که در جای خود خواهد آمد. به فصل کهنه چین رجوع شود.

«به اندازهٔ پهنای زیره‌های مورد نظر» بریده جلو دست تخت‌کش قرار می‌داد و از اینجا بود که کار تخت‌کش آغاز می‌گردید.

این کهنه‌های نم‌دار را تخت‌کش به پهنای یک انگشت و کمتر و زیادتر از دو طرف شروع به تا زدن می‌نمود و با هر تا با (مشته)[1] به روی همشان می‌کوبید تا به صورت (چوب الف) بشوند. سپس همه را از لبه کنار هم (هِره)[2] مانند نهاده از آنها زده می‌گذراند، که هم می‌توانست به تنهائی و هم وسیلهٔ دستیار انجام بدهد.

به این طریق که گنه‌ها را از (نر)[3] پشت هم به سینهٔ تختهٔ (کنده)[4]اش قرار داده بهم می‌فشرد تا به اندازه درازای تختی که مورد نظرش بود درآید و آنگاه با درفشی که در منقل پرآتش (خاکه ذغال)[5] دم دستش بود سوراخ نموده (خام) از آن می‌گذراند، که از این خام‌ها چهار تا پنج مغزی باید رد می‌نمود.

(درفش)[6] مورد حاجتش نه به صورت درفش کفاشی و پینه‌دوزی و بلکه درفشی کلفت‌تر و بلند تا یک وجب و نیم قد بود بانکی که از پائین‌تر نُک شکاف خورده قلاب‌گونه شده بود در این خاصیت که از این سو بتواند بکار فرو رفته از آن سو در بیرون کشیدن خامِ پیوند را بخود گرفته بیرون بیاورد.

همچنین خامِ مورد حاجتش از رشته‌های بلند باریکی بود که از کناره‌های چرمِ (خوراک) نداده فراهم شده بود، در اندازه‌ای که تمام چهار پنج قد را که باید خام از آنها بگذرد تکافو بکند، چه اگر خام کوتاهتر از پنج قد زیره بود لازم به گره زدن و اتلاف وقت می‌آمد. این خام‌ها جهت زیره‌های ضخیم‌تر بکار می‌رفت و زیره‌های نازک (تاجر پسند)[7] را اکثراً (زه)[8] می‌دواندند و به این ترتیب دو سر خام

۱. آهنی کله‌قندی برای کوبیدن چرم.

۲. با کسر حرف اول و دوم، واداشتن نیمه یا آجر از (نر) کنار هم. ــ هرهٔ لب باغچه ــ هرهٔ لب بام.

۳. ایستاده.

۴. بر وزن تنده سندان چوبی، قسمتی از تنهٔ درخت.

۵. ریزه و خاکه‌های ذغال که در سرند کردن از زیر آن خارج شود.

۶. وسیله‌ای میخ مانند با دستهٔ گرد چوبی برای سوراخ کردن چرم.

۷. نازک و لطیف.

۸. رودهٔ تابیده خشک کردهٔ گوسفند یا گاو.

یا زه از یک سر تخت بیرون می‌آمد که گره زده خشک می‌کردند.

کار زیره به همینجا خاتمه نمی‌گرفت که نسیان پیری مانع ذکر آن گردید و پس از آن کار استحکام سر پنجه و ته‌پاشنه تخت بود که باید با وسیله‌ای با دوام بشوند و برای آن نیز چند تکه چرم خامِ باریکِ (مغزی)[1] مانند را به پهنای دو انگشت و ضخامت زیره بهم کوبیده در سر پنجه و پاشنه قرار داده خام‌های وسط زیره را از آنها گذرانده به زیره محکم می‌کردند.

ابزارکار تخت‌کش

ابزار کارشان عبارت از دو سه تغار برای آب جلو دست بود و به تعداد هر تخت‌کش یک (کَلَک)[2] که در آن آتش می‌کردند[3] و چند درفش بلند و کوتاه و برای هر استادکار یک (گَزن)[4] و یک مشته و یک چکش و یکی دو تکه (چوب پرداخت) و یک (کارد برش) و مصالحشان عبارت از کهنه پاره و چرم و مقداری میخ مفتولی[5] و موم که با میخ‌ها چرم‌های دوسر سر پنجه و ته پاشنه را بهم کوبیده جهت اتصال به زیره آماده بکنند و موم برای چرب کردن سر درفش‌ها که از (گنه)ها بگذرد و استفاده از آتش برای درفش‌ها به این منظور که حرارت داشته با نمدار بودن گنه‌ها در گذر کردن از آنها تولید بخار نموده درفش راحت‌تر بگذرد، در این توضیح که نباید آتش منقل چنان تند باشد که (آب)[6] درفش را گرفته خراب بکند.

این تخت‌ها هرگز از زیره خراب نمی‌شدند، مگر با آنها در ریگزار و

۱. باریکه چرم یا نوار.

۲. منقل گِلی ــ منقل سفالین ــ ظرفی لگن مانند از گل نیم‌پز که بجای منقل بکار می‌آمد.

۳. کلک برای تخت‌کش به مراتب بهتر از منقل بوده که می‌توانست تا انتهای درفشش را گرم بکند و از نظر قیمت یک دهم آن یعنی دو سه شاهی که آتش خاکه ذغال کرده جلو دست می‌گذاشت. حقه‌زدن و نیرنگ بکار بردن را نیز کلک می‌گفتند. همچنین چند تکه تنهٔ درخت که برای گذشتن از آب پهلوی هم بسته تختگاهی مانند کنند کلک نام دارد.

۴. تسمه‌ای از فنر که یک یا هردو سرش را نیز بُرّان ساخته در بریدن چرم و امور کفاشی و سراجی و مثل آن بکار می‌بردند.

۵. میخ نازک کلفت‌تر از سنجاق یا میخ سنجاقی.

۶. جوهر. استحکام. مقاومت. هر ابزار برنده باید از فولاد تهیه می‌شد که پس از ساخت و ساز در حالی که سرخ از کوره درآمده بود در آب فرو می‌بردند تا مقاومتِ از دست داده‌اش را که در اثر تفتن از اوزائل شده باز یابد ــ در این باره آبهای فنی دیگری هم بود که هنوز از آن اطلاع نداشتند.

سنگلاخ‌ها و زمین خشک راه بروند، چه در زمین‌های مرطوب و رطوبت دیدن گهگاه خود رطوبت و خاک و شن ریزهٔ زمین که در آنها می‌خلید مانع از بین رفتنشان می‌گردید و یا آنکه چرم‌های دماغه و پاشنه‌هایشان سائیده خراب بشوند.

این تخت‌ها به دو نوع اعلا یا سفارشی و غیر آن ساخته می‌شدند. نوعی زیره‌های کلفت و متوسط برای گیوه‌های چارواداری و شهری و نوعی برای گیوه‌های (تخت نازک) ملکی و مانند آن که با متقال نو و کار بهتر تهیه می‌شدند.

پس از آن نوبت خشک کردن آنها می‌رسید که در آفتاب می‌گذاشتند و بعد از آن بریدن اطرافشان تا صاف و یکنواخت بشود و در آخر جلوه دادن آن به اسم پرداخت که موم مالیده با (تخته پرداخت) که تخته‌ای لب گِرد بود پرداخت می‌کردند.

پرداخت آن به اینگونه بود که زیره را موم‌مالی کرده با چوب تراشیده گردی مانند (نَوردِ)[1] تافتون‌پزی‌ها دو سرش را گرفته، نه به صورت چرخاندن بلکه مالیدن با فشار بکشند، چندانکه کُرک و زوائد پارچه بخورد رفته براق بشود.

قیمت تخت

این تخت با قیمت‌های از جفتی ده پانزده شاهی تا یک قران و یک قران و ربع و کمتر و بیشتر به نسبت کوچک پائی بزرگی پائی و خوب و بد جنس و کار در اختیار گیوه‌دوزها قرار می‌گرفت که او به دورشان نوار داده حاضر برای رو یه‌بافی و رو یه‌دوزی می‌نمود و از آن پس اگر رو یه‌اش باید سرخود بافته شود به دست رو یه‌باف (گیوه‌باف) می‌رفت و اگر رو یه‌اش جدا بافته شده بود توسط خود او به مغزیِ دور گیوه که نوار باریکی بود دوخته شده به این ترتیب عمل یک تخت یا گنه به آخر می‌رسید.

باید متذکر شد که کار گنه‌کشی نشسته و در روی زمین انجام می‌گرفت کما آنکه اکثر مشاغل بهمین حالت بوده مگر کارهائی که حتماً ایستادن یا میز و چهار پایه خواسته امکان بجز آن نداده، حتی فروشندگی که روی زمین انجام می‌گرفت، مانند خراطی. حلبی‌سازی. دوات‌گری. زرگری. مسگری. رفوگری.

۱. ابزاری غلتک‌مانند که نانواهای تافتون‌پزی و خشکه‌پزی با آن (چانه)ی خمیر پهن کنند.

عبادوزی. مندیل‌پیچی. صحافی. کاغذنویسی. بزازی. خیاطی و هرچه از این قبیل در فواید زیر:

اول حذف مخارج اضافیِ (دم و دستگاهِ)میز و صندلی و متعلقات آن. دوم استراحت تن که وزن بدن روی زمین قرار گرفته پاها از تحمل آن که خواه‌ناخواه در زیاد مدت رنجور می‌شوند برکنار مانده، خستگی و کوفتگی کمتر می‌شود و سوم آنکه چون برخواستن از زمین و نشستن را زحمت می‌باشد کارگر کمتر به فکر ترک محل کار افتاده، چندانکه نشست اجباراً یا دلخواهاً بکار می‌پردازد، در صورتیکه کارگرِ ایستاده، یا بر روی صندلی نشسته هر آن به فکر فرار از کار برآمده چون حرکت و رفت آمدش آسان می‌باشد در کمترین بهانه محل خود را ترک می‌کند. همراه این فایدهٔ روانی که نشستن بر روی زمین صبوری و قناعت و (خاکی)[1] بودن آورده مانع غرور و خودبینی می‌شود، که امان از بالانشینی و خودبینی و غرور!

در این زمینه نه‌تنها کسبه و کارکنان مشاغلشان را نشسته و بر روی زمین انجام می‌دادند، بلکه هرچه مقامشان هم بالاتر می‌گرفت پائین‌تر و نزدیک به درتر می‌نشستند، برخلاف بعد که هرچه مقام بالاتر می‌شد بالاتر واقع می‌شوند. که شاید هم یکی دیگر از جهات خضوع و فروتنی‌شان همین بود و درست هم تشخیص داده شده بود، چنانچه مضار مخالف این حالت مشاهده می‌شود.

تا فردی جایش روی زمین یا در پشت میزِ دم در معلوم شده بود می‌شد با او گفت و شنود نمود و همچه که رتبه گرفته بالانشین شده یا میزش بالاتر می‌کشید بهمان اندازه باد و (فیس)[2] و تکبرش بالاتر می‌رفت و مکانش که بالا و بالاتر تا آنجا که به بلندترین طبقات ساختمان جا گرفته هم‌شأن خدا می‌گردید... و این شعر که گویا سبب به زبان آمدنش آزار یا اهانتی بوده که شاعر آن از یکی از بالانشین‌ها دیده بوده است:

(ز بی‌مقداری خار لب دیوار دانستم که ناکس کس نمیگردد از این بالانشستن‌ها)

قسمتی تخت یا زیرهٔ کفش هم کشیده (ساخته) می‌شد که از حیث نازکی و

۱. زمین‌نشین. درویش صفت. فروتن.
۲. افاده. غرور. خودبینی. دیگران را بی‌مقدار دیدن.

ظرافت چنان بود که چرم کلفتی را (زیور)[1] داده‌اند که برای سلاطین و رجال درجه اول می‌ساختند که ارزش دو سه تومان گرفته بیننده را در فرو بردن درفش و زه از آنها گذراندن به حیرت می‌کشید و در عین حال در آن استحکام و دوام که هیچ چرم محکم به پایش نمی‌رسید، چنانچه جفتی از آنها را که گیوه شده بود در یکی از موزه‌های خارج دیدم که با چه تشریفات در جعبه آئینه جا داده شده بود. تخت گیوه‌ای که جلو پایش می‌انداختیم آنجا موزه‌نشین، یعنی سنجدمان که قبیده بادام شده آبجی نسایمان که مادام نسی و اطاق کاهگلی‌اش قصر بلور و صاحب اسم و رسم شده بود!

۱. تخت‌ها را در آخر کار و پس از موم و تخته پرداخت کشیدن با لب چوب پرداخت وسط خام‌کشی‌ها را جهت زیبائی شیار می‌دادند.

پینه‌دوزی

پینه‌دوز و در لفظ دیگر (پاره‌دوز) کسی بود که کفش و گیوه‌های پاره و خراب را تعمیر می‌نمود. پینه‌دوزها اکثراً سیّار (دوره‌گرد) بوده محل ثابتی نداشتند، مگر در هر محل که یکی دو از آنها در نیم‌بابی‌ها و دکانک‌هائی بودند. ابزار و اثاثیهٔ دکان‌دارهای آنها عبارت بود از چهار پایه‌ای کوتاه و میزکی سه چهار در سه چهار وجب عرض و طول و تغار آبی نزدیک دست و دو سه درفش و سوزن و یک چکش و یک مشته و یک سندان کوچک[1] و یکی دو گزن و یک پیاله سریش، و مصالحشان عبارت از مقداری گیوه کهنه، اروسی کهنه و مقداری خورده چرم و میشن و تیماج و نخ و موم و احیاناً اگر خیلی صاحب سرمایه بود! دو سه ذرع نوار دور گیوه و تعدادی بند کفش و یکی دو قوطی واکس و دو سه برس (ماهوت‌پاک‌کن) و چند تکه چرم و گاومیش نو، و زینت دکانش کفش و گیوه‌هائی که تعمیر نموده به میخ زده بود.

اگر کار کفاشی جز در مواقع معلوم یعنی (پائیز بازار)[2] و شب عید رواج نداشت و کار گیوه‌فروش منحصر به فصل گرما بود کار پینه‌دوز همیشه رواج بود که یا تابستان بود و تعمیر گیوه و شستشوی و تعمیر و نوار قیطان آنها می‌نمود و یا زمستان

۱. با شباهتی نسبی با سندان آهنگرها. دو سر متحرک، با پایه‌ای نک‌تیز که به زمین کوبیده شود. اواخر نوعی از آن (میخ سه پایه) مانند ساخته شد که هر سرش بکاری می‌آمد.

۲. رواجی. فصل رونق کسب و کار.

که باید تعمیر کفش بکند، از این‌رو کمتر پینه‌دوزی بود که از بیکاری و کساد کار گله‌مند باشد تا آنجا که پدر مادرهای مآل‌اندیش برای فرزندان ذکور خود شغل پینه‌دوزی درنظر می‌گرفتند، در این نظر که پینه‌دوز هرگز بیکار نمی‌ماند و از آنجا که کارش (بازوئی)[1] و مورد حاجت عموم می‌باشد هیچوقت (لنگ)[2] امر معاش نمی‌شود، در این تأیید و نظر که فلان پینه‌دوز با یک درفش و سوزن عمری زندگی کرده، خرج اهل و عیال داده، چند مرتبه به مشهد و کربلا رفته، خوب خورده، خوب گذرانده همه هم محتاجش بوده‌اند، در حالیکه فلان تاجر نه یک روز زندگی او را داشته نه توانسته پا از دروازهٔ شهر بیرون بگذارد و بسا که درست می‌گفتند که نه‌تنها کربلا و مشهد بلکه دو سه تن از آنها هم که دنبال قافله حتی به زیارت حج رفته آمده بودند بدون آنکه دیناری با خود خرج راه ببرند. قافله‌ای بود از سوارگان و پیادگان جهت مسافرت‌های داخلی و خارجی که ناگزیر کفش‌هایشان هم احتیاج به تعمیر پیدا می‌نمود و چه بهتر که پینه‌دوزشان هم همراهشان باشد و پینه‌دوز از دزد و راهزن هم در امان بود که با خود فقط سوزن و نخ و درفش همراه برده بود و چه‌بسا که خود دزدان را هم کارش مورد حاجت قرار می‌گرفت و در برابر سارق و راهزن طبق مثل معروف: (نه مال داشت که دزد و نه ایمان داشت شیطان ببرد).[3]

بر این حساب کمتر پینه‌دوزی هم بود که خلق ناخوشایند داشته باشد چه از نظر امر معاش در امنیت بود و از این‌رو دکان پینه‌دوز هم اکثراً مأوا و منزل پیر و پاتال‌های بیکار محل که با هم نشسته (آسمان و ریسمان) می‌بافتند. و باز بهمین حساب از آنجا که پینه‌دوز با همه کس حشر و نشر داشت و از هرکس جمله‌ای فرا گرفته مطلبی آموخته بود خوش سخن و شیرین‌زبان می‌آمد که می‌توانست سر اطرافیان را گرم بکند وکارش هم عملی نبود که با حرف زدن و بیکاره در محلش بودن ناجور بشود، که سرش بکار و دهنش به حرف زدن و گوشش به شنیدن مشغول

۱. هنری که در بازوان باشد. دانش همراه. حرفهٔ مورد حاجت همگان. در عدم حاجت به سرمایه.
۲. بر وزن جنگ، معطل. بیکار. درمانده.
۳. ضرب‌المثل دیگری دراین زمینه هست که از زنی که نیمه‌شب در کوچه بوده می‌پرسند نمی‌ترسی این موقع شب بیرون می‌مانی؟! جواب می‌دهد: دزد باشد چیزی ندارم، حیز باشد حرفی ندارم.

می‌شد و می‌توانست همراه کار هم از زبان و هم از گوش کسب لذت نموده، هم در مصاحبت یاران شفیق احساس خستگی نکند.

پس اگر افراد متوسط فرزندان ذکور خود را به شغل پینه‌دوزی ترغیب می‌کردند پری هم بیراه نمی‌اندیشیدند که برای شاغل به آن، هم کسب بود و هم تفریح و هم تأمین امر معاش و هم فراغت از مأمور وصول و مؤاخذه که خودش بود و درفش و سوزنش و کسی نمی‌آمد به خانهٔ درویش که از او مطالبهٔ خراج زمین و باغ بکند، و غیر از هیچ چیزی نداشت که کسی درخواست بکند.

اگرچه در این زمینه نظر اکثر افراد در جهت شغل کسب‌های بازوئی مخصوصاً کسب‌های مورد حاجت بود، چه می‌گفتند هرکسب را یک روز هست و یک روز نیست که (گوسفند شش ماه چاق و شش ماه لاغر است) و تجارت ورشکستگی دارد که آدم تاجر شب می‌خوابد درحالیکه واجب‌الحج است و صبح بلند می‌شود واجب الزکوة و (نوکربابی)[1] اگر جقه هم بزند آخر نوکری گدائی است و دله‌کاری هم به درد افراد خانواده‌دار نمی‌خورد، که اگر بخواهد زن بگیرد از داماد می‌پرسند چکاره است؟ می‌گوید: کبابی. دوغی. گردوئی. بلال‌فروش. سیرابی‌فروش. لبوئی. معرکه‌گیر و اگر بخواهد دخترشوهر بدهد می‌پرسند پدر دختر چکاره است؟ جواب می‌دهد دوره‌گرد. طواف. چاروادار. قبا ارخلاقی[2]. سوزن سنجاقی و اگر هم آن دختر به شوهر برود همیشه سرکوفت سرزنش قوم شوهر را دارد که (دختر گدا، اینهمه ادا) و نتواند سر بلند بکند، در حالیکه پینه‌دوز حرمت شغل بازوئی داشته، مخصوصاً که به یکی از انبیا می‌خورد و از آنطرف به کفاش که می‌توانستند جا عوض بکنند.

بهر تقدیر پینه‌دوزی داوطلبان بسیار داشت اگرچه در هر محل بیش از چند پینه‌دوز نمی‌توانست مورد لزوم قرار بگیرد و علی‌الخصوص که جهت بی‌مایه‌گی آن

۱. نوکری یا نوکربابی در اصطلاح عرف یعنی کارمندی و در خدمت دولت و مثل آن بودن که چون تا جوان و کارآمد بود ارج داشت و چون به پیری و ناتوانی می‌رسید عذرش خواسته شده اخراج می‌گردید، و چون قانون بیمه در اخراج و بیکاری و منضمات آن نبود نتیجه‌اش آن که یا باید هنگام عمل بار خود رابسته یا همانگونه که در اصطلاح عوام بود گدائی بکنند.
۲. لباس کهنه بخرها که دوره راه افتاده داد می‌زدند: آی، قبا. ارخلاق می‌خریم... رخت نو و نیمدار می‌خریم...

هر دست به سوزن و درفشی می‌توانست جعبه‌ای فراهم نموده به دوره‌گردی بپردازد، هرچند بیگانه نمی‌توانست طرف اعتماد قرار گرفته به او کار بدهند، چه از یکطرف اگر درست از عهدهٔ کار برنیامده آنرا ناقص نهاده بود دیگر دسترسی به او نبود که رجوع بدهند و از طرف دیگر که زیاد از آنها کفش‌های ارزشمند مردم را برداشته گریخته اعتماد از ناشناس سلب شده بود.

دوره‌گردهائی که جلو حمام‌ها و قهوه‌خانه‌ها نشسته کفش و گیوهٔ مردم را برای واکس و تعمیر گرفته اثری از آنان به دست نیامده بود و دزدانی به صورت پینه‌دوز که جعبه واکسی و دم‌پائی پاره‌ای جلو کافه رستوران‌ها نهاده کفش مردم را برای واکس گرفته فرار می‌کردند.

دوره‌گردهائی که اگر توانستند برای چندی کار (پاتوقی)[1]ها و دکاندارها را کساد بکنند، اما چندی نپائید که کردار خلافشان کار آنها را به روال اول برگردانده، مخصوصاً عمل زشت یکی دو تن از آنها که زبانزد گردید؟!

واکسی‌های خیابان لاله‌زار

از جمله واکسی‌ای در خیابان لاله‌زار که روی جعبه واکس خود تکه آئینه‌ای چسبانده در واکس زدن کفش زنان که تازه رسم شده جزء مد روز درآمده بود با سر به پائین داشتن و واکس زدن نهانی‌های زنان را می‌نگریست، از آنجا که چنانچه در فصل (فرم لباس زنان) آورده شد، زنها یا شلیته بلند داشتند که با آن تُنکه نمی‌پوشیدند و یا (تنکه پهلوی) به پا می‌کردند که تمام محتویاتشان نمودار می‌آمد! و همین دستهٔ آخری هم بودند که در دنبال پوشیدن تنکه (دو انگشتی)[2] مد واکس زدن کفش را هم در خیابان در حالی که پا روی جاپائی جعبه واکسی بگذارند و جهت نمایش خود به این سوی و آنسو بنگرند مشتری اینگونه واکسی‌ها می‌شدند.

دیگر واکسی‌ای از این طبقه به نام (رجب واکسی)[3] که در شغل واکس‌زنی

۱. محلی. مکان معین دار.

۲. شُرت بی‌پاچه. شرت امروزهٔ زنان. نام دیگر تنکه پهلوی که در اوایل سلطنت رضاشاه وارد شد.

۳. پاانداز (قوّاد)ی معروف که از واکس‌زنی به مال و شهرت وافر رسید، در آن حد که اکثر مشکلات مهم مانند استخلاص زندانیان سیاسی و امثال آن و همچنین دریافت هر پست و مقام و آنچه از این قبیل می‌توانست بدست وی انجام بشود که در برابر بسی از مشاغل و احوال باید بگوییم: خوشا قوّادی و حلاّل بودن، نه عُبادی و پس قتال بودن.

به دلال محبت و جفت و جور کردن زن و مرد می‌پرداخت، تا آنجا که در آن سرشناس شده هر زن و مرد (این کاره)[1]ای طلب مطلب خود از وی می‌نمود، و همین دو (بزگر)[2] باعث گر کردن تمام بزها شده، اگر واکسی و پینه‌دوز دوره‌گرد صالحی هم بود بدنامِ ننگِ این دو شده نمی‌توانست کار بکند.

و اما پینه‌دوزی عبارت بود از دوخت و دوز شکافتگی‌ها و پاره‌گی‌های کفش و عوض کردن پاشنه و انداختن پشت پاشنه و (نیم‌تخت)[3] و قالب زدن و کف انداختن جهت گشاد و تنگ نمودن و تعویض بند و سگک و زدن واکس و هرچه از این قبیل، در عملی منصفانه که تعمیر و کار را آنچنانکه باید و شاید و (خداپسندانه)[4] انجام داده در دوخت و دوز بخیهٔ ریز زده، میخ به اندازه کار کرده، مصالح خوب کار بکند، یا بخیه‌های درشت (آبدوغ‌خیاری)[5]ی یکی یک بند انگشت زده، از میخ مورد لزوم امساک نموده مصالح کهنه و نامرغوب بکار ببرد.

کفش‌هائی که دستکاری و تعمیر لازمشان می‌شد شامل بودند بر آنهائی که کفاش عیبهایشان را از دریدگی و بخیه دررفتگی با موم و سریش پوشانده باید وصله و دوباره‌دوز بشوند و یا تنگ و گشاد و لنگه به لنگه و یا کوچکتر و بزرگتر از اندازه فروخته باید تنگ‌هایشان قالب خورده گشاد و گشادهایشان کف و پشت پاشنه انداخته شده تنگ بشوند.

دیگر آنهائی که پاشنه‌هایشان از مقوا بوده در اثر آب‌دیدگی «که کلیت داشت» متلاشی شده باید تجدید پاشنه بشوند و کهنه‌هایشان که باید وصله پینه،

۱. اهل کار.

۲. اخذ از ضرب‌المثل (یک بز گر گله‌ای را گر می‌کند) در تضمین آن از سعدی: (چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد، نه کِه را منزلت ماند نه مِه را ــ اگر گاوی بمیرد در علفزار، بیالاید همه گاوان ده را).

۳. تعویض از پنجه تا نزدیک پاشنهٔ زیرهٔ کفش.

۴. تکیه کلام یکی از وکلای مجلس زمان مصدق که از آن برایش مضمون‌ساخته، خود و چند تن از پیشینیانش را ابادی انگلیس و روس خوانده در شب‌نامه به دستش داده به در و دیوار چسبانده به خانه‌ها انداختند که ایهاالناس خداپسندانه عمل کنید. خداپسندانه هرات را به انگلیس و قفقاز را به روس بدهید. خداپسندانه مملکت را به افغان‌ها بسپارید. خداپسندانه بحرین را به انگلیس و دریای شمال را به روس بدهید. خداپسندانه با هر دولت وحکومت خیرخواه و مترقی مخالفت کنید و...

۵. اصطلاحی متداول در کوک‌های درشت از سر باز کن. درآب و دان جدائی آبدوغ خیار. توپ و تشرهای ظاهری را هم آب‌دوغ خیاری می‌گفتند.

سر پنجه و رو یه پاشنه و نیم‌تخت انداخته شده، واکس خورده تعمیر بشوند، و اکنون بدست پینه‌دوزی می افتاد که یا همان حقه‌بازی‌های کفاش را در پاشنه انداختن و نیم‌تخت بستن و دوخت و دوز تکمیل می نمود و یا مطابق قاعده به انجام می رساند، که باز این دو حالت داشت، یا سر پینه‌دوز شلوغ و کارش زیاد بود که از سر باز می نمود و یا دکانش محلی و مشتریانش محدود و (ناچار) بود کار بهتر تحویل بدهد.

کلمهٔ ناچار از آن آورده شد که کارگر وطنی را جز معدودی انتظار کار درست نمی شد داشت که سرهم‌بندی و زیر در روی و از سر باز کردن و خرابکاری از اسلاف به آنها رسیده دستورالعملشان شده بود، مگر با بالاغیرتاً و فلان مالی وخواهش و تمنا اگر (غیرت میرت)[1] سرش می شد و این که اگر از دستشان برآمده یا برنمی آمد از آنکه کمتر کارگری دیده شده بود درصدد رفع نقص و بهبود عمل برآمده علاقه بکار و هنرش داشته بخواهد به آن کمال بدهد، در اضافه معایب بعد از آن که اگر آن زمان کار صحیح ندانسته یا نمی کردند توقعشان هم بهمان مقدار بود و هرچه زمان گذشت بر معایب افزوده فزون‌بر اینکه توقع و زیاده طلبیشان هم زیاد شده در بعضی کارهای سربسته که دزدی تقلب‌هائی هم به بدکاری بیفزودند. تا بعدها که درس خوانده و زیردست استاد و معلم و مهندس مطلع کار آموخته‌ها توانستند مسئولیت کاری و اخلاقی ای یافته جلب رضایت کنند.

پینه‌دوز را زدن واکس کفش به تنهائی مرسوم نبود که مردم به آن آشنا نشده کفششان زمانی به واکس می رسید که جهت تعمیر به پینه‌دوز می رسید و واکس پینه‌دوز هم عبارت از دودهٔ نفت و (روغن چراغ)[2] برای کفش‌های سیاه بود و (گِل اخرا)[3] و (گِل ماشین)[4] جهت کفش‌های قهوه‌ای و زرد و میان این سه رنگ را هم که قهوه‌ای روشن یا زرد تیره و مانند آن بود از دوده و اخرا و گل ماشین ترکیب

۱. پسوندی در ادای کلمات عوام مانند: کارمار، پخت‌مخت. شیرینی میرینی...) محمدشاه از وزیرش پرسید این الفاظ مهمل چیست که مردم دنبال کلمات خود مانند وزیر مزیر. نوکر موکر می آورند! وزیر جواب داد قربان این سخنان عوام موام‌ها، لاتی پاتی‌ها. بیخود میخودی‌هاست، نه حرف آدم حسابی‌ها!:

۲. روغن کرچک.

۳. خاکی سرخ‌رنگ، مصرف امور نقاشی و ضدزنگ.

۴. خاکی زردرنگ بکار نقاشی.

می گردید و جهت برق انداختنش که لنگ فراوان بکشند. (برس)[1] کفش برای واکس زدن با پیدا شدن کفش‌های دوخت خارج و کفش‌های (فرنگی دوز)[2] داخلی و شبرو و ورنی پیدا شد، آن هم در استفادهٔ چند تعمیرکار ارمنیِ خیابانهای شمال شهر تا کم‌کم که فایده و مورد مصرفش شناخته شده عمومیت گرفت. همراه برس هم خود واکس بود که وارد شده، در قوطی‌های بزرگ یک سیر و نیمی (صد گرم) (دهشاهی)[3] و کوچک (پنجاه گرمی) ــ پنج‌شاهی[4] در دسترس قرار گرفت.

بعد از تعمیر کفش تعمیر و تمیز کردن گیوه بود که تعمیراتشان عبارت از دوخت و دوز دهانه و پشت پاشنه که در اثر تنگ بودن و با انگشت (وَر)[5] کشیدن پاره شده بود و دیگر انداختن پشت پاشنه چرمی برای دوام و بالاتر آمدن پا جهت گیر کردن در کفش، زمانی که گشاد شده بود و نوار کردنشان از داخل و نوار قیطان دهانه و سر پنجه و ته پاشنه انداختن و شستشو و گل گیوه زدن که بجای واکسشان بود.

فقیر بیچاره دو مرتبه ذوق می کند

اگر کفاش و گیوه‌فروش با فروش کفش و گیوهٔ خریداران را یک نوبت از اینکه صاحب کفش نوشان کرده خوشحال می نمود پینه‌دوز، مخصوصاً فقرا را دومرتبه، یکی وقتی پاره پوره‌هایشان را که از آنها قطع امیدشان شده بود به صورتی پذیرفته یکی که کفش‌های از هم گسیخته‌شان را که از آن قطع امید نموده بودند قبول تعمیر نموده یکی وقتی که درست کرده به دستشان می داد، چنانچه در این زمینه سخنی داشتند که می گفتند آدم فقیر از یک کفش دومرتبه خوشحال می شود، یکی وقتی که خریده، زمانی که تعمیر می کند.

البته برای اینگونه افراد نه تعویض بند و واکس و از این قبیل، بلکه تعمیری که دور انداختنی ای را بخواهند درست بکنند، و بسا که زیره‌ای می خواست و رو یه‌ای تا کفش کفش و گیوه گیوه بشود و تا وقتی به دکان پینه‌دوز می رفت که

۱. ماهوت پاک کن.

۲. در تقلید از مدلهای کفشهای خارجی.

۳. نیم قران ــ نیم ریال.

۴. یک چهارم قران یا ریال.

۵. بالا.

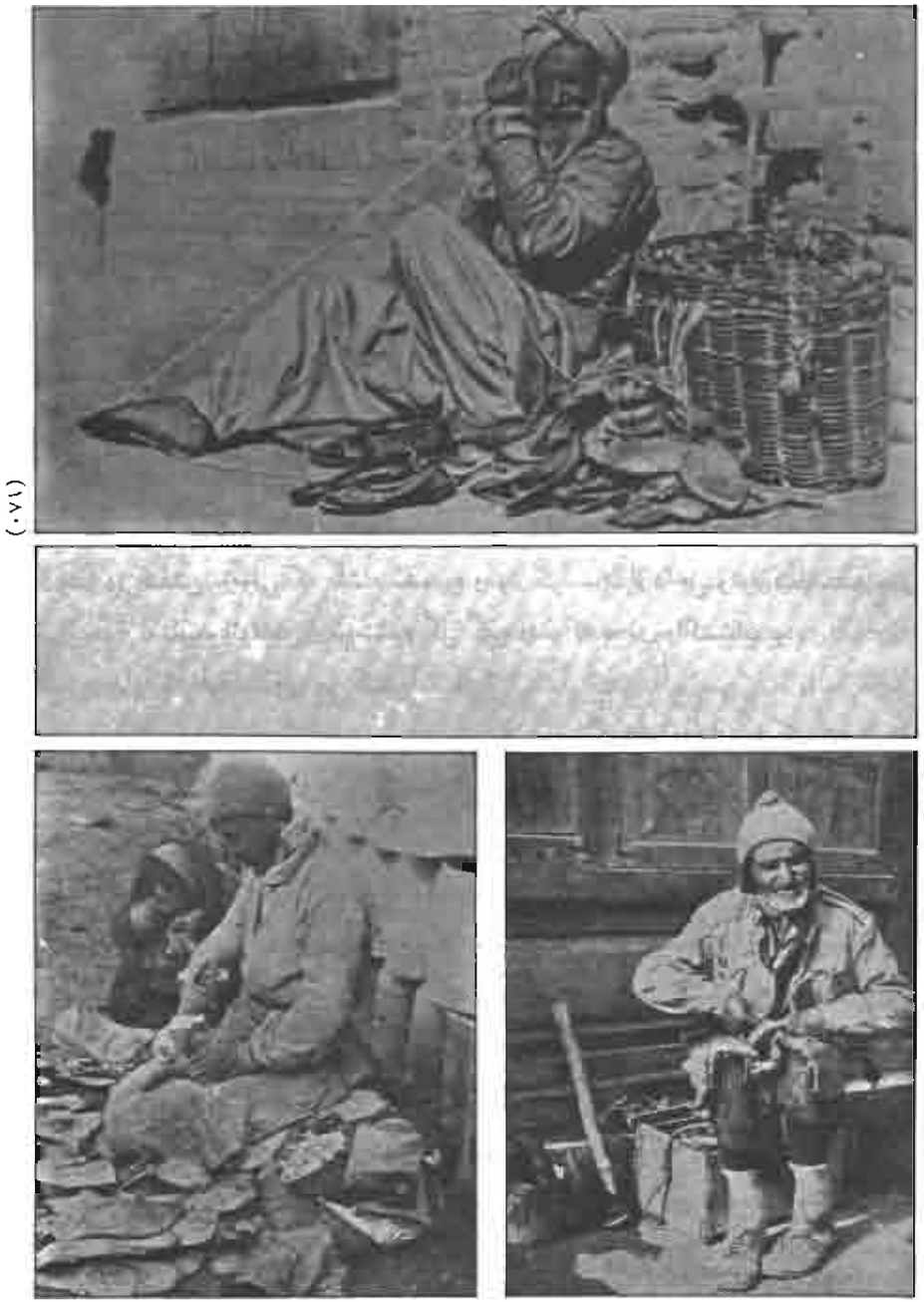

(۱۸۱)

۱۸۱ــ پیرمرد سبددار و آن که تیشه ای در کنار دارد پینه دوزهای دوره گرد، که اولی پناه دیوار و دومی پشت در بستهٔ دکانی را محل کار قرار داده اند و سومی پاتوق دار که جایش پشت دکان کوزه گری و پس تغار و تنبوشه های او می باشد

بتواند بخیه به او گیر بکند و ارزش چهار پنج شاهی اجرت داشته باشد.

کفش و گیوه هائی که زیره هایشان از یکطرف و رو یه هایشان از طرف دیگر رفته، از پنجه هایشان شست و انگشتان بیرون آمده از پاشنه تا وسط زیره سائیده متلاشی شده، با نخ و بند و سیم به پا بند می شدند، مگر قلیلی که در توانائی مالی زودتر به تعمیر داده یا بخواهند با دو باره دوز و سر پنجه پاشنه انداختن و نیم تخت و نوار قیطان جلوگیر از میان رفتن آن بشوند.

همچنین که نباید پنداشت در این احوال هم تعمیر آخرشان بوده مرخص می شدند بلکه تا آنجا که می توانستند به پینه دوزشان بقبولانند قبولانده می شدند و پس از آن هم که توسط زنها با بدل چینی و مثل آن معاوضه و هیچگونه بدرد نخورشان که با (حلواجوزی)[1] تعویض می شدند.

پینه دوزهای بازار حضرتی

تکه پاره هائی که وسیلهٔ (کاسه بشقابی)[2]ها و حلوافروشی ها و (آهن نعل پاره)[3] بخرها جمع آوری و صدتائی و هزاری به پینه دوزهای (بازار حضرتی)[4] فروخته، توسط آنها تعمیر و تبدیل و تعویض و رو براه شده به دهاتی ها فروخته می شدند.

به این صورت که رو یهٔ آن به زیرهٔ این و تخت این به رو یهٔ آن بند شده صورت بازار می شدند و بسا که یک لنگه اش مثلاً نمرهٔ چهل و چهار و لنگه دیگرش چهل بود و چه زیاد که لنگه ای بندی و لنگهٔ دیگر شکلی با هم جفت و جور و گیوه ها که رو یهٔ گیوه شهری به گیوهٔ ملکی و زیرهٔ (سنیجانی)[5] به رو یهٔ کرمانشاهی وصل شده بود تکه وصله پینه های کوچک و بزرگی که به روی و زیر آنها خورده حاضر به فروش می شدند.

اگر کمتر کفشی در میانشان بود که بتواند مورد استفاده قرار گرفته یکی دو

۱. حلوائی از آرد و شیره و شاه دانه که در طبق دوره آورده با کفش پاره مبادله می کردند. با دستی که پاره کفش ها را وارسی کرده با همان دست حلوا شکسته می دادند!

۲. کاسه بشقاب های گلی و لعاب دار کم بها که برای عوض کردن با کفش کهنه و لباس پاره و اینگونه اشیاء می آوردند.

۳. خریداران قراضه های فلزات مانند سماور شکسته، آفتابه شکسته و امثال آن.

۴. بازار امامزاده سیداسماعیل و بازار راه حضرت عبدالعظیم. بازار جنوبی امامزاده اسماعیل.

۵. گیوه ای محکم زمخت با لب برگردان چرم خام سر پنجه و پشت پاشنهٔ چرم و نعل پاشنه ها.

روز کار بکنند، اما روسازیشان به کمال شده بود که سوراخهایشان با آرد و سریش گرفته شده برقِ روغن‌مالی و سرخ و سیاهشان چشم دهاتی را خیره می‌نمود، همراه این شروط برای خرید و فروش: مشتری نباید برای انتخاب زیر و رو یشان بکند. نخواهد پوشیده امتحان بکنند به این عذر که صاحب دکان رسیده مانع معامله شده باید زود پولشان را داده برداشته دور بشوند و این جملات طمع برانگیز که هرچه گرانتر و زودتر بتوانند (آب)[1] بکنند.

چرا معطلی: مگر این معامله‌ایست که بخواهی فکر بکنی! اگر می‌خواستیم به این قیمت بدهیم صد جفتش هم بود تمام شده بود.

من سرخود به این قیمت داده‌ام اگر صاحبش برسد به دو برابر هم نمی‌دهد. ما شاگردیم و برای «مثلاً اگر قبل‌ازظهر بود» برای پول ناهار لنگیم و دادیم که ناهار بخوریم و اگر بعدازظهر و عصر بود می‌گفتند این را به این قیمت می‌دهیم که استادمان گفته پول جور کرده دست طلبکار که الآن می‌رسد بدهیم، یا می‌خواهیم خرج خانهٔ شبمان را جور بکنیم، یا با استادمان لجیم به این قیمت دادیم ضرر بزنیم و از این نیرنگ‌ها و هرگز خود را صاحب دکان معرفی نمی‌کردند.

دهاتی ساده هم به گمان راست‌گوئی فروشنده، همراه تعریف توصیف‌هائی که اندازهٔ پایت است من خودم (چشمم کیمیا)[2]ست. بر خیرش را ببینی که مفت برده‌ای. ببر که همهٔ تهران را بگردی همچه (متاعی)[3] گیر نمی‌آوری. زود بردار و برو اگر نخواستی یا کوچک و بزرگ بود و یا هر عیبی داشت من اینجا ضامنم اگر نخواستی چیزی هم روی پولت می‌گذارم. فعلاً لنگ بودم به این قیمت دادم اگر فروش کرده بودم دو برابر هم می‌خریدی نمی‌دادم و پول را گرفته کفش‌ها را روی هم جفت کرده نخی به دورشان پیچیده به دستشان می‌داد و کجا که دیگر دهاتی می‌توانست دستش به او برسد. اولاً از کجا معلوم دومرتبه گذرش به شهرافتاده‌تا بتواند

۱. قالب کردن. انداختن. فروختن به حیله.

۲. تعریف بصیرت، اطلاع.

۳. کلمه‌ای در جهت تعریف و ستایش امتعه، مخصوصاً در فروش میوه از طرف طوافها مانند: عجب متاعی دارم انگور. عجب متاعیه باغت آباد شه، با دنبال گیری، آی انگوری آی انگوری مثل چراغ زنبوری. یا عجب متاعیه گردو.

کفش را پس بیاورد و به فرض محالِ پس آوردن هم از کجا که دکان فروشنده را پیدا بکند که همه دکانهایشان پهلوی هم بود و با دیدن مشتریِ (کلّه)[1] شده جایشان را با یکدگر عوض می‌کردند، و در آخر که دکاندار منکر فروش چنان کفشی شده با فحش و تغیّر که عوضی آمده ببیند از که خریده، برود بگذارد بکارش برسد، و بعد از رَدِّ تمام این مسائل او کفشِ این صورت نفروخته، کفش درست و حسابی به دستش داده، نه کفش خراب سوراخ و پاره و چروکیده، و راست هم می‌گفت، چه دهاتی برای امتحان پا در آن کرده پا کردن همان و معایبش را از ساختگی و گل و سریش و رنگ روغن فهمیدن همان و باعث پس آوردنش شده بود!

کفش‌های دست‌فروش

دانسته شد اینها کفش‌هائی بودند که خریدار از دکاندار و اعتباردار خریده باید تا حدی قابل اطمینان باشند و در این ردیف کفش‌هائی بودند که از دست دستفروشهای بازارهای مورد ذکر خریداری می‌شدند. در این حالت که از کفش بودن صورتشان کفش می‌نمود و اروسی، پوتین‌نماهائی بودند که فقط باید گرفته نگاهشان نمود، در شکل و رنگ روغنی خیلی پسندیده‌تر و پرجلوه‌تر که غالبشان زیر و رو با گِل و گچ واداشته شده بجای دوده و اخرا رنگ روغن بکارشان رفته بود.

یعنی رنگ روغنی که به در و پنجره می‌زنند. به این ترتیب که زیره‌هایشان رنگ سیاه براق شده، رو یشان اگر سیاه لازم بود رنگ سیاه و اگر الوان می‌باید رنگ زرد یا آلبالوئی یا قهوه‌ای و هر رنگ که زیادتر چشمگیر دهاتی قرار می‌گرفت می‌خوردند، چه سیاه براق بودن رنگِ زیره مد روز بوده، از موم داغ زیرهٔ نو که کفاشهای بازار کفاشها می‌کردند برداشت شده بود و براقیِ رو یشان از ورنی فرنگی چه می‌خواستند آنها را بجای کفشِ شِبرو و ورنی فرنگی جابزنند و داخلشان رنگ مخالفی نظرگیر که گوئی آنرا از نقاش گرفته‌اند!

به اینگونه که این کفش‌ها هرگز جز یک جفت آن در معرض فروش قرار نمی‌گرفت و آن هم به این صورت که فروشنده که از (سیاه‌بند)[2]ها و (مال

۱. پشیمان. منصرف. هوشار.

۲. دغل‌بازانی که با منحرف کردن و مشغول ساختن فکر و نظر کس و کسانی از آنها پول و مال درآورند، مانند خال سیاه‌بندها (قمار بازهانی که با سه ورق بازی که آنها را بشتاب از رو انداخته تک‌خال آنرا میخواستند) و ←

عوض کن‌ها)[1] و (قَلاب)[2]های این بازار بود آنرا جلو دهاتی ای که او را زیر نظر گرفته بود نگاه داشته وی را با کلماتی که (یک جفت کفش فرنگی داریم) ــ (یک جفت اروسی فرنگی) ــ (یک جفت خونه دراومده‌ی خارجی)[3] دهاتی را ترغیب به خرید می‌نمود و در پی آن نیز بر تشویقش جملاتی که بخر اگر به پایت بخورد جواهر خریده‌ای، ارباب دهتان هم خوابش را ندیده است، باید ببری ده سر بخاری اطاقت بگذاری بگوئی بیایند تماشایش بکنند «که البته در این خصوص هم درست می‌گفتند چه فقط باید تماشایشان بکنند»! همین الآن از خانهٔ یک فرنگی خریده داده‌ام واکسش زده‌اند. چندان از این جملات پشت هم می‌نمود که دهاتی بهتر نگاهش نموده قیمت سئوال بکند و با همین یک جملهٔ (چند)ش هم بود که کارش تمام شده جیبش بریده شده بود.

دهاتی‌ای که اسمی از کفش فرنگی شنیده می‌پنداشت کفش فرنگی یعنی چوبی که به شکل کفش تراشیده شده رنگ روغن خورده است و تا نمایشی از خود در ده داده باشد که کفش فرنگی خریده است به قیمتی که از بالاترین، تا به چه مقدار که توانسته باشد چانه بزند خریده برایش لای کاغذ پیچیده می‌شد، همراه این تأکیدات فروشنده که به کسی نشان ندهد از دستش درمی‌آورند. ببرد خیرش را ببیند که خوب مالی گیرش آمده است. او را بگذارد در عروسی و مهمانی بپوشد که چشم همه را خیره بکند و دهاتی کفش را در خورجینی، چیزی پنهان نموده به راه می‌افتاد!

کفش عوض کن‌ها

تعدادی از این افراد بودند که همان را هم بدست خریدار نداده کفش نو

از این قبیل.

۱. اغواگرانی که متاعی را فروخته در تحویل و تحول آنرا با چیزی بی ارزش عوض می کردند که در همین فصل خواهد آمد.

۲. بر وزن غلاف، وارونگی. وارونه جلوه داده. تقلب. کلمه‌ای مترادف دغل (یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان، کاینهمه قلب و دغل در کار داور می کنند) در فتح قاف.

۳. جمله‌ای از کلمات دلالان محبت در پر بها ساختن و جلوه دادن زن مورد معامله که مثلاً: این از آن زنها و خانم‌ها نیست. زن خیابانی نیست. این خانه درآمده است، در معنی صاحب‌دار و شوهردار، که دیگر معاملات را هم در بر می رفت.

ورنی و شبروی در دست گرفته به مشتری (نشان)[1] کرده ارائه می کردند و چندانکه نظرش جلب می‌شد یکی، دو تا از همدستانش جلو آمده قیمت می‌پرسیدند و او جواب می‌داد (فروشی نیست) و یا می گفت به این مشهدی، یا کربلائی، یا کدخدا دارم می‌فروشم و آنها اصرار می کردند: هنوز که نفروخته است، هرچه به او قیمت گفته آنها بالاتر می‌خرند و به این ترتیب دهاتی را سر طمع می‌آوردند، علی الخصوص که به قیمت بالاتر هم خواسته از کفش برای هم تعریف می کردند! تا آخر که فروشنده به زحمت آنها را که: با این مشهدی... حرف زده نمی‌تواند حرفش را پس بگیرد، بروند کنار اگر او نخرید جلو بیایند و از این قبیل سباه‌بندی‌ها کفش را به دهاتی فروخته پولش را دریافت می کردند و چندان که دهاتی به راه می‌افتاد صدایش کرده با جملاتی مثل:

اینطور نبر خراب می‌شود. بگذار برایت در کاغذی، چیزی بپیچم و با پائین آوردن صدا و تقریباً در گوشی که راستش این اروسی دزدی است و از خانهٔ فلان اعیان و رجال آورده شده است اگر در دستت ببینند ممکن است برایت دردسر درست بشود کفش را برای پیچیدن از دستش گرفته مشغول بستن می‌شد و در این وقت هم خریداران (باسمه)[2]ای جلو آمده با دهاتی سر حرف را باز نموده سراغ معامله‌اش را گرفته قیمت خریده می‌پرسیدند و دنبالش به آه و اسف که خوب چیزی گیرش آمده مفت خریده، حیف که آنها کمی دیر رسیده برمی‌آمدند و در این وقت هم که کار فروشنده در پیچیدن کفش تمام شده به دستش داده با یک (برو خیرش را ببینی) روانه‌اش می کرد، و معلوم هم بود که دیگر دهاتی آنرا تا منزل و بلکه تا آبادی باز نمی‌کند و پس از گشودنِ کاغذهای او هم بود که چشمش به کفش کهنه‌ی بی‌زیره رو یه‌ای می‌افتاد که حتی از خجالت نمی‌توانست نشان بدهد، که آنرا فروشنده در کاغذپیچی و سرگرم کردنش با همدست‌ها عوض کرده بود!

اگرچه این نوع معامله به کفش خلاصه نشده بغچه‌های لباس کهنه و پاره ژنده‌هائی را نیز بجای البسهٔ ترمه و زری و مانند آن که نشان دهاتی می‌دادند قالب

۱. کس و جانی را زیر نظر گرفتن ــ زیر نظر آوردن اصطلاحی در میان سارقان در بریدن خانه و دکان و جیب و محتویات کسی که از چه راه و چه قاعده بر او وارد بشوند.

۲. ساختگی. تقلبی. مأخوذ از عکس و تصاویر باسمه‌ای (چاپی).

می کردند! ای ایرانی!... که چه ضعیف‌چزان و به استعداد در این امور بودی!

کهنه‌چینی

کهنه‌چین یعنی کسی که در کار خرید و فروش و جمع‌آوری لباس کهنه دست داشته باشد، شامل سه دسته، دسته‌ای که در میان خاک و آشغال‌ها و خاکروبه‌ها لولیده (کهنه پیله)های داخل آنها را جمع می کردند و عده‌ای که به صورت دوره‌گرد دور کوچه محله‌ها به راه افتاده با داد زدن: (آی... رخت کهنه، قبا کهنه. شلوار کهنه می خریم. آی... قبا، ارخلاق می خریم. گیوه کهنه، اروسی کهنه، پیرهن کهنه می خریم) بدست می‌آوردند و دکاندارهایشان که خریدار آنها بوده برای فروش به دیگران آماده‌شان می ساختند.

در میان آنها مفلوک‌ترینشان گروه اول بودند که باید روز تا شام خود را جهت فراهم کردن یکی دو بغل از آنها میان خاک و زباله و کثافات صرف بکنند. خاک و کثافاتی مملو از هر نوع پلیدی و نجاست بیرون ریخته شده از خانه‌ها و دکاکین و گردآوری شده از هر کوی و برزن و معبر توسط اعتصاب (سپور ــ رفتگر)ها متشکل از انواع پوست میوه‌های گندیده و مدفوع چهار پایان و آدمیان و هر نوع زائده انسان وحیوان، در تصاعد بدترین و مسموم‌ترین بوهای ممکن درحدی که از چند صد قدمی به مشام می رسید!

این دسته معمولاً از افرادی بودند که از عوری و بدظاهری و بی‌مایگی حتی دور کوچه‌ها هم نمی‌توانستند راه بیفتند، چه لااقل چند قرانی سرمایه لازم داشت و

آنها فاقد آن بودند و سر و وضعشان که از ژولیدگی و ژنده بودن ملبوس که غالباً اکثر اعضایشان نمایان بود و کثافت سر و برشان که استطاعت نظافت آنرا نداشتند نیز مانع دیگر بود که نمی‌توانستند با افراد روبرو بشوند، علاوه بر حالت اعتیادشان که زیادترشان چنان آلودگی ای به تریاک و شیره و مانند آن داشتند که قدرت حرکت و راه افتادن به دور کوچه‌ها از آنان سلب شده بود.

پس برای آنکه سود کاملِ کار گیر خودشان بیآید آنها را تکانده، زوائدشان را دور کرده سر هر چند تکه از آنها را بسته به گاری‌ساز و درشکه‌ساز و اواخر به مکانیک‌ها می‌فروختند. کهنه دست پاک کنی هائی که بکار این قبیل تعمیرکاران برای تمیز کردن دست و ابزار روغنیشان می‌آمد! کهنه پاره‌هائی ممزوج به انواع کثافات، از چرک و خون جراحات و بول و غایط کودک و بزرگ و امثال آن، در اندراس و خرابی ای که با هر صرفه‌جوئی و بهره‌کشی تا آخرین حد ممکن برای صاحبانشان دیگر قابل شستن و استفاده نیامده بود!

در تعریف فقر مالی مردم همین معاملات کهنه‌چین و کهنه‌بخر بس که برای کهنه‌چین کار و برای کهنه‌خر وسیلهٔ رفع حاجت قرار می‌گرفت که شاید با مقداری اضافه می‌توانست پارچهٔ نو بدست آورد.

کهنه پاره‌هائی که زیادترشان با همه تکان دادن کهنه‌چین هنوز پلیدی‌های سفت و رقیق صاحبانشان در آنها بنظر می‌رسید! اگرچه باید زیادتر از فقر مالی فقر شعور و فرهنگ مردم ملاحظه بشود که هریک از آنها کافی بود تا مصرف‌کنندگانشان را که شاملِ از شاگرد و کارگر تا خود استادکار بود مبتلا به انواع بیماری‌های درونی و بیرونی از سل و سودا و سفلیس و کزاز و مانند آن بکند، چه خواه ناخواه دست مصرف‌کنندگانشان که سروکارشان با چکش و قلم و سوهان و ابزارهای برنده بود مجروح شده ابتلا می‌گرفت و هم با همان دست هنگام کار چای و دهان گیره و عصرانه و مانند آن و ناهار می‌خوردند، ناهاری که حتماً هم باید با دست بخورند! در این اضافه که استفاده از این کهنه‌ها در وقتی صورت می‌گرفت که یک متر کرباس و متقال نو که به ذرع هم که زیادتر بود فروخته می‌شد از هشت، دهشاهی تجاوز نمی‌نمود!

و شاید تفاوتشان میان نو و کهنه که زیادتر آن کهنه‌ها را هم در اثر از هم

گسستگی و آشغال‌هائی که کهنه‌چین میانشان گذاشته بود باید به دور اندازند و کارآمدهایشان هم که به نسبت بهتر بودن، در اثر فرسودگی نمی‌توانستند دوام و کارآمدی و عمر پارچهٔ نو را داشته باشند چندان ناچیز بود که به هیچ می‌رسید و چه‌بسا که از نوشان هم گران‌تر می‌افتاد.

چه می‌شد کرد که شعورشان تا بدینجا رسانده شده فکرشان مسخ شده بود، همراه خست و کوته‌نظری‌ای که مگر کرباس و متقال نو را هم می‌شود (اسراف)[1] کرده‌با آن روغن چرخ و کثافتِ دست پاک نمود! بدون اطلاع از معنی کلمهٔ اسراف و بر اینکه با این ملاحظه نهایت اسراف را معمول می‌دارند، چه بجای کرباس بر جان و هستی و سلامت خود و اطرافیان اسراف می‌کنند!

آری درست خوانده‌اید و کم آمده که زیاد نشده فهم جاهل به از این نمی‌شود. مردمی که در خودِ آب و حوالی خزینه حمام ترشح نجسشان کرده برای پاک شدن باید مرغابی‌وار ده‌ها مرتبه سر زیر آب بکنند و از آن‌سو همان آب خزینه را که صدها و بلکه هزاران تن در آن غسل کرده، چرک سر و تن دست مالیده، عورتین لنگ کشیده، کهنهٔ زخم و جراحت خیس داده، بول و غایط و منی پاک کرده، شاشیده، بالاتر از آن نموده، بیمار و کور و کچل و سوزاکی و سیفلیسی (آکله)ای استحمام کرده است، استنشاق نموده، غرغره کرده، نوشیده، برای بیمار سرفه‌ای و سینه‌دردی و خناقی ببرند، باید هم یکی وسیلهٔ معاش از چنان طریقه بدست آورده دگری دست و ابزار خود را برای کمی ارزان‌تر با چنان کهنه‌ها پاک بکند!

با هر ملت مطابق فهم و شعورشان رفتار شده درک و شعورشان را هم از حرکاتشان فهم می‌کنند. از کردار. گفتار. پندار. اعمال. داد و ستد. گفت و شنید. فرهنگ. ملیت. قومیت. افکار و عقاید. برخورد و معاشرت. ضعف و قوت. گذشته و حال و تمسکات.

از چه طریق؟ از طریق تحقیق. تجسس. از طرق دیپلماتیک. مثل ارسال سفیر و قنسول و خبربیار. از طریق سیاح. جهانگرد. سفرنامه‌نویس. توریست‌های

۱. تلف. نفله کاری. خرج بیهوده، که اگر اولی یعنی بدی و زشتی داشته اسراف حرام بوده که در ردهٔ گناهان به حساب می‌آید.

گداگونه و افرادی در اشکال فقیر. ولگرد. طواف. درویش. قلندر. معرکه گیر. پینه‌دوز. خاکروبه جمع کن. فاضل. جاهل. فال‌بین. دستفروش. کاسب. تاجر. نماینده. کمپانی، و هر شکل و کسوت دیگر که بتوانند میان مردمشان کنند و آنگاه اطلاعات همه را روی هم ریخته معلوم می کنند.

معلومِ چه؟ معلوم اینکه مثلاً اگر بخواهند ملت آلمان و ژاپن را از پا درآورند برای اولی باید قشون روی زمین را تجهیز و برای دومی بمب اتم بکار ببرند، و برای ملتی لازم نباشد یک گلولهٔ پنج قرانی خرج و حتی به تحت‌الحمایگیشان قبول بکنند...

کهنه‌چین‌های دوره گرد

بعد از اینها کهنه‌چین‌های دوره گرد بودند که (ریخت و روز) و سرمایه‌ای داشتند که می‌توانستند بابت البسهٔ کهنه پول بدهند. اگرچه صورت معامله‌شان داد و ستد بود و در مقابل جنس پول می‌دادند، اما باطنِ امرشان غالباً اغوا و اغفال و جیب‌بری و مثل آن بود که فروشندگان را می‌فریفتند. کل سرمایهٔ روزانه‌شان از چند قران پول خرد و چند اسکناس (کوچک) تجاوز نمی‌نمود که همهٔ روز را با آن خرید کرده چیزی هم از آن باقی می‌آوردند که بهتر است یکی از صحنه‌های معاملاتشان راترسیم بکنیم.

آی قبا اَرخُلاقی ــ جواب نمی‌دهد. آی قبا اَرخُلاقی ــ راه خود را می‌رود. آی قبا ارخلاقی! با توام! آی پسر. آی آقا این قبا ارخلاقی را صدا بکنین. که این بی‌اعتنائی برای آنست تا به فروشنده بقبولاند راغب خرید نمی‌باشد و با سستی و بی‌میلی به در خانه می‌رسد.

رخت کهنه می‌خری؟ ــ تا چه رخت کهنه‌ای باشه، بیار ببینم. بَه! اینا که بدرد نمی‌خوره، وردار ببر خودت تو خونه لازمت میشه. ــ چی میگی عمو! پیرهن مردونه. پیرهن زنونه. چادر نماز. قبا. عبا! ــ نه اینا قیمتی نداره، اگه میخوای بفروشی چیزی بیار بدرد بخوره. سرداری، ارخلاق. یل. پاچین چی داری؟ «چه از این نوع البسه است که می‌تواند بار خود را بار کرده اکثرشان دارای تکمه یراق طلا نقره می‌بودند» ــ از اونا چیزی ندارم اینارو چن می‌خری؟ ــ گفتم که اینا چیزی نداره، بدرد کهنه بچه می‌خوره، و راه می‌افتد.

زن که پولی احتیاج دارد می‌گوید حالا وایستا ببینم چیز دیگه میتونم پیدا

بکنم و رفته با یکی دو تکه طعمهٔ دندان‌گیر مراجعت می‌کند: اینارو چند میخری؟. دست‌فروش زیر و رو یشان کرده مبلغ ناچیزی مثلاً دو سه قران پیشنهاد می‌کند. ــ بابا انصاف‌م خوب چیزیه! خود این ارخلاق تنهاش کلی قیمتشه. مال قدیمه! ــ خودت میگی مال قدیمه، هرچی کار می‌تونسن ازش کشیده‌ن، اگه بدرد بخور بود نمی‌آوردی. مال شوور یا پدر خدا بیامرزمه، پارچه‌ش ترمه‌س. دورش یراقه! ــ یه وقت ترمه بوده حالا فقط ترش مونده، نوارهاشم بَدَلیه، حالا چی بدم؟ و زن قیمتی معلوم می‌کند.

ــ باجی مگه نمیخوای بفروشی؟! ــ اگه نمی‌خواستم که صدات نمی‌کردم. ــ دیگه چی داری، یِلَتو[1] ببینم، اینم که جودونش صاف شده، دور یقه‌ش که رفته، لب آستیناشم که سابیده شده، اینو چند بدم؟ ــ چی میگی عمو پنج دفعه هم نپوشیدمش. اگر پوشیدنی بود پوشیده بودی، یکی از اون دیگه کی اینارو میپوشه، قدیمی شده، کی دیگه از این زللم زیمبوها به رخت و لباس بند می‌کنه! «که غرضش گل‌دوزی زردوزی‌های کار شده در اوست» حالا اینم دو قرونت بدم؟

که بالاخره یا معامله‌شان به نحوی سرگرفته یا زن با اوقات تلخ که هم ــ لباسهایش رفته هم چیزی دستگیرش نمی‌شود آنها را زیربغل زده معامله را قطع می‌کند، و بازازدوصورت خارج نمی‌شود، که اگر دوره گرد آنها را خریده، فقط قیمت دوسه تکه‌اش را داده بقیه را بدون پول که می‌گوید به درد دور ریختن می‌خورد، برای دادن به گداها یا به تخت‌کش‌ها می‌برد، یا این جملات که عارت نمیشه برای اینها پول مطالبه می‌کنی! همه را روی هم قیمت گذارده‌ام، نمی‌خوای بدهی هیچ کدومو نمی‌برم و کمی غرولند که دو ساعت معطلش کرده، از زندگی بازش نموده، ببین چه گدابازی درآورده است، در کیسه ریخته بدوش کشیده، دومرتبه به داد زدن (آی قبا ارخلاق می‌خریم ــ رخت نو و نیمدار می‌خریم) گفتن می‌پردازد و یا شق دوم پیش آمده که معامله بهم می‌خورد و ساعتی دیگر کهنه بخر دیگر و دیگر توی کوچه داد زده در خانهٔ مذکور صدا بلند می‌کند، که این و اینها نیز شریک هم او می‌باشند و با همان سخنان و قبولاندن به فروشنده که قیمتش همین بوده خریدار اول هم خوب

۱. غرض (یَل) که نیمتنه‌ای جلوباز از پارچه‌های تقریباً گرانبها و یراق‌دوزی شده. از جملهٔ البسهٔ زمستانی زنان.

می‌خریده است و او هم برای کار راه‌اندازیِ او پول می‌دهد و اندکی اضافه‌بها ملبوس را از دست زن بیرون آورده به شریک می‌پیوندند.

کهنه چینی‌ای که اکثرشان با یکی دو معامله در ماه و سال نه‌تنها مخارج تمام سالشان را بیرون می‌آوردند، بلکه صاحب سرمایه شده می‌توانستند در (میدان کهنه‌چین‌ها) دکان و حجرهٔ تجارت باز بکنند. باید اضافه نمود که کار این معاملات به رخت و لباس خلاصه نشده چندانکه کهنه‌چین یکی دو تکه بدردخور در خانه‌ای می‌نگریست دیگر ول کن معامله نشده مانند موش به آن خانه رخنه نموده هر روز به گونه‌ای اشیائی بهمان قرار بیرون می‌کشید، که شامل می‌شدند بر اشیاء اسباب چای مانند سماورهای انتیک مِسوار و نقره و سینی‌های زیرشان و بهمان صورت. قندان، چای‌دانهای دانه نشان قیمتی. لاله. چراغ. جار. گلیم. قالی. لحاف. تشک. اسباب مطبخ امثال دیگ. پاتیل. هاون برنجی، آفتابه که گاهی از میان لحاف و تشک‌ها اسکناس و پول زرد که صاحبان اولیه‌شان پنهان نموده بودند بیرون آمده، آفتابه‌ها و هاون و دسته‌هایشان که طلا از کار درآمده وسیله وارث بی‌اطلاع که به چرک و سیاهیشان نگاه کرده کنار انداخته شده بودند و خلاصه خانه‌بُرهائی که به صورت کهنه‌چین ظاهر می‌شدند، با سرمایهٔ زبانِ کلان و حقه‌بازی و پشت هم اندازی بیان و بی‌رحمی فطری که مگر قافله‌بُرهایشان همسنگ می‌شدند!

دستهٔ سوم تجار و دکاندارهای این شغل بودند در محل کاری واقع در (میدان کاه‌فروشها) یا (کهنه‌چین‌ها)، جنوب مزار امامزاده (سید اسماعیل). میدانی که در قسمت شرقی آن کاه‌فروشها بوده در غرب آن کهنه‌چین‌ها حجره و دکان داشته بساط می‌کردند.

اشیاء خریداری شده‌ی توسط دوره‌گردها پس از (سبک سنگین) کردن و سوا جدا نمودن قیمتی هایشان که می‌توانستند در اماکن بهتر و با قیمت‌های زیادتر آب کنند به دکاندارها فروخته می‌شد و آنها برای خوب و بد کردن در اختیار شاگردانشان می‌گذاشتند که زنانه‌هایشان یک طرف و مردانه‌هایشان طرف دیگر و نو و کهنه و مندرس‌هایشان به دسته‌هائی تفکیک می‌شدند، در (خورند)[1]ی مخصوص هر

۱. مورد مصرف. لازمهٔ کار. طرف علاقه. باب، در این اصطلاح که باب من نیست، باب فلانی است. خورند من یا فلانی هست یا نیست.

خریدار که سواسوا به طالبان خود فروخته می‌شدند.

اول مندرس‌ها و از هم گسیخته‌ها و نخی‌هایشان بود که به تخت‌کش (گنه‌کش) فروخته می‌شد و قابل استفاده‌ترهایشان به خیاطهای همان حوالی که وصله پینه و کم و زیادشان نموده. اطو کشیده، صورت بازارشان ساخته به دستفروشهای همان حدود واطراف می‌فروختند و بهتر و بهتر از آنهایشان را که خود دکاندارها در عقب دکاکین خود خیاط نشانیده تعمیر وتمیز نموده به دستفروشهای خیابانگرد می‌دادند.

و باز که زنانه‌ها و بچه‌گانه‌هایشان مورد مصرف دستفروشها و دکاندارهای علاحده بود که سروکار با روستائیان داشتند و (بیرون‌بر)هائی که آنها را به دهات و شهرستانها می‌بردند.

کهنه پیله‌ها و از میان رفته و سائیده‌هائی که با آهار و زور اطو به صورت لباس نو درآمده گاهی زیادتر از قیمت نو به دهاتیان ساده‌دل فروخته می‌شدند، و (آلاپلنگی)[1]های زنانهٔ چشم‌گیر سبز و سرخ و آبی‌شان که در دکانها از چوب‌رختی آویزان شده به اسم لباس عروس و لباس فرنگی و (تازه درآمده) به زنان روستائی داده می‌شدند و چه زیاد که با اشیاء آنها مانند بُز و بَره و پنیر و کره و روغن و شیره و دستباف‌هایشان مبادله می‌گردید.

فروش و مبادلاتی که سراپا به سود فروشنده و زیان خریدار تمام شده پس از بردن به خانه و مداقهٔ در آنها چگونگی آنرا واقف شده، کارش از کار گذشته هرگز نکول و مرجوع و (دَبّه)ای برایش مقدور نبوده تنها به این نتیجه می‌رسید که جیبش بریده شده او هم باید تلافی بکند و از همانجا هم بود که وی نیز در امتعه‌ی خویش از شیر و ماست و کره و پنیر و دوغ و شیر و روغن تقلب می‌نمود. رخت کهنه‌هائی که از ابتدای معامله‌اش حقه و نیرنگ و زبان‌بازی بوده، به مفت بدست آمده، دوره‌گرد و دکاندار و خریداران بعد و بعد همه از آن سودهای کلان برده، در آخر هم که با حقه به مصرف کننده سپرده شده است، اضافه بر (قوام)[2] و دست بدست‌هائی که قبل ازورودبه میدان بر آنها خورده این شریک فایده‌ای به آن شریک داده از آنِ

۱. رنگارنگ دهاتی‌پسند.

۲. میان هم قیمت کردن. سهام را قیمت گذاردن و به یکدگر واگذاردن.

خود ساخته آن شریک با بهره‌ای از چنگ این درآورده، داخل هم نیز سودهائی که به یکدگر داده تصاحب نموده، دزد و دزدانی که به نام (الکاسب حبیب‌الله!) خانه‌ها را زده (مال‌خر)هائی که به نام تاجر و سوداگر به غنیمت آن نشسته با آن به زیارت مشهد و کربلا و مکه رفته‌اند!

در زمان احمدشاه که جمعیت مملکت پانزده میلیون تن برآورد شده بود جهت سروسامان دادن به وضع مالی دولت از آمریکا مستشاری به نام (مستر شوستر) آوردند که پس از چندی استعفا داده راه مراجعت در پیش گرفته چون از محل مأموریتش پرسش می‌شود؟ می‌گوید مملکتی دیدم که در آن پانزده میلیون دزد با هم بخوبی و مسالمت زیست می‌کنند!!

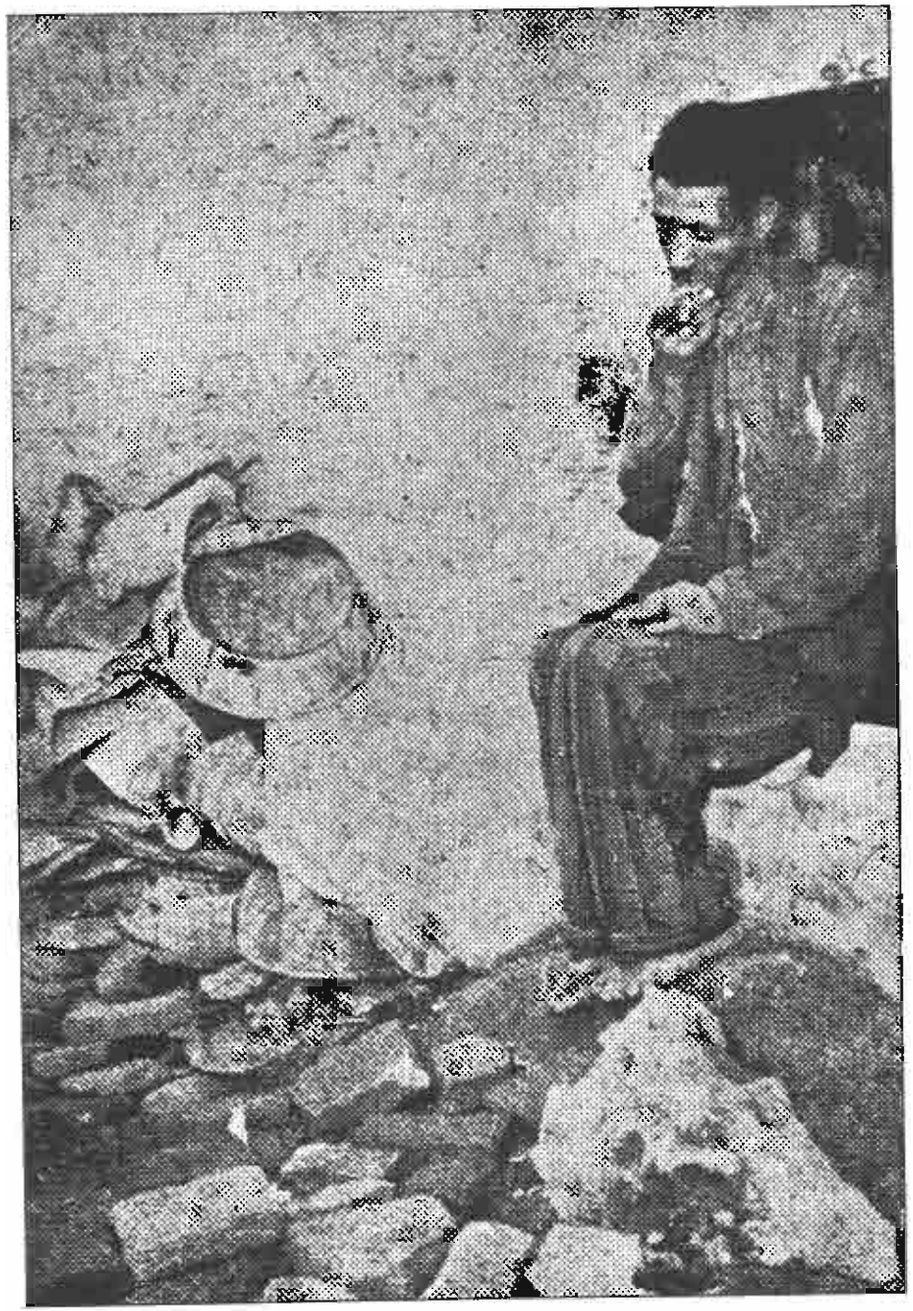

۱۸۲ــ کهنه‌چین که رزقش از جمع کردن کهنه آشغال‌های میان خاکروبه‌ها و کنار و گوشه می‌گذرد و در اینجا بر سر حلبی شکسته‌ها و کهنه‌پاره‌های بی مصرف خود نشسته غصه می‌خورد.

سلمانی

سلمانی نام افرادی بود که سر و ریش مردم را اصلاح می کردند. به دو صورت، معدودی که دکان و محل ثابت و اشیاء و اثاثیهٔ کافی در اختیار داشتند و تعدادی که همراه کیف دستی و وسائلی اندک دوره گردی نموده کار خود را کنار کوچه بازار و قهوه‌خانه ها و دکاکین حاجتمندان انجام می دادند.

صورت دکانهایشان همانند همه دکاکین از طاق تیری یا آجری ضربی و دیوارهائی گچی و کفی آجر فرش و درِ چوبیِ شیشه‌خور با شیشه‌هائی کوچک چهارگوشِ یک وجب در یک وجب جهت حفاظ و دری تخته‌ایِ کشوی متشکل از چند تکه الوار جهت بستن شب که در دوناودانیِ بالا پائین رفت و آمد نموده با قفلی که به چفت و ریزهٔ پائینِ آن خورده می شد مسدود می نمود.

همچنین لوازمشان شامل میزِ کم عرض رنگ زده‌ای در طول قد چهار وجب و درازای همین اندازه و اندکی کمتر و زیادتر و آئینه‌ای قاب برنجی در ابعاد مختلف ۹۰ × ۶۰ و حدود آن که بطور مایل وسیلهٔ طناب و میخ سرکج روی میز قرار داده شده بود و لوازمشان تیغ و قیچی و شانه و ماشین و جای صابونی و فرچه و جام پنبه که روی آن ردیف شده بود.

(صندلی کار)[1] شان عبارت از صندلی چوبی جای دست‌داری، بزرگتر از

۱. صندلی‌ای که جلو میز کار قرار گرفته مشتری را جهت اصلاح به رو یش تعارف می کنند، در ◄

صندلی های معمولی و (زیرسری)[1] ای کشوی که از وسطِ تخته‌ای مجوف بطور عمود بالا و پائین رفته با میخی که به سوراخ های آن فرو می رفت برای زیر سر مشتری اندازه می شد[2] و (پیش دامنی) شان لنگ قرمزی مانند لنگ حمامی ها که مواقع بیکاری روی زیرسریِ صندلی انداخته می شد و دو سه صندلی معمولی برای نشستن مشتریان در انتظار و کاسه و کوزه و جارو و خاک‌اندازی که بقیهٔ اثاثیه‌شان را تشکیل می داد و برای تابستان‌ها پرده‌ای حصیری یا نیین که جلو در آو یزان بکنند.

میز و صندلی کارشان معمولاً فقط شامل یک دستگاه مگر موقعیت خوب و کار و مشتریِ زیاد داشته لازم باشد یک یا دو دستگاه دیگر اضافه بکنند.

بطوری که گفته شد سلمانی ها اکثراً منفرداً کار کرده چنانچه دستیاری هم زیاد می کردند باید حتماً در رتبهٔ پائین‌تر از خودشان بوده که شاخص معلوم بشوند، در اسامی وردست و پادو که کارهای سَبُک و مقدماتی را انجام بدهند، مانند پادو که بکار نظافت و آب و جاروی دکان و فرمان‌بری پرداخته، وردست که مقدمات کار استاد را از لنگ انداختن به گردن مشتری و زدن صابون به ریش و سرِ بچه ماشین کردن و اینگونه کارها را انجام بدهد و مشتریان کم‌ارزش را که تقریباً کارشان را نیمه کاره بکند.

کارگر یا وردست بهر اندازه هم که خبره کار و آزموده بود نباید کار را تمام بکند، چه بدون دخالت استاد اصلاح[3] به دل مشتری نچسبیده آنقدر ایراد گرفته برخاسته و نشسته در آئینه نگریسته اشکال می گرفت تا استاد مجبور به دخالت بشود، اگرچه خود او هم ناراضی نبود که بهتر شناخته شود، و بهر صورت این دست و لمسِ استاد بود که اصلاح را تمام شده و بی عیب معلوم می نمود.

استاد سلمانی در آن حد به نظر مردم بزرگ و غیرقابل بدل معلوم شده بود که اگر کارگر سر کودکی را اصلاح کرده، از او پرسیده می شد، بدون آنکه از آن عیبی

◄ اندازه‌ای بزرگ‌تر و نشیمنی وسیع‌تر با جا دست‌های دو طرف (دستگره) و زیرسری‌ای کشوی که برای تراشیدن صورت بالا و پائین و به اندازه مشتری شده سر او رو یش خوابانده می شود.

۱. نیم هلالی از چوب و آبرو و چرم که گود و نرم ساخته می شدند.

۲. زیرسری‌ای ابتدائی و بعداً که قائمه‌اش از آهن مدرج و فنر ساخته شده در اندازه نگه داشتن بدون احتیاج به میخ و مثل آن.

۳. کم و زیاد کردن مو. درست کردن سر و ریش.

گرفته خوب و بد تعیین بکنند بَرَش گردانده با این سخنان که خود استاد تمام بکند: مگر پول بچه با پول بزرگ فرق می کند. مگر بچه‌ای را که بزرگتر عقبش نباشد باید زیر دست کارگر انداخت. مگر بچهٔ بی بابا گیر آوردی زیر دست ناشی انداختی. مگر پول ما سکهٔ عمر داشته بود[1] و بسا کلفت و زمخت‌های دیگر تا استاد دست ببرد.

اطلاعات لازم سلمانی غیر از...

این سلمانی ها سوای اصلاح سر و ریش باید از بسا امور دیگر نیز اطلاع داشته باشند، مانند جراحی. زخم‌بندی. دندان کشی. فصد (رگ زدن)[2]. (حجامت)[3] و همچنین معالجهٔ بسا بیماری‌های مسری و غیرمسری امثال درمان کچلی. سوزاک یا سوزنک. سفلیس یا کوفت یا آتشک یا آکله. (سودا)[4]. (عقر بک)[5]. مار و عقرب گزیدگی. دُمل یا دمبل. (اورام و ثبور)[6] و خلاصه آنچه که به ظاهر بدن بوده باشد و شاید عدم قبول غیر استاد از طرف مردم هم از همین اطلاعات خارج از سلمانی او بوده که می گفته‌اند چون شاگرد از اینگونه امور بی اطلاع بوده و یا اجازهٔ دخالت در آنها را ندارد حتماً که در کار سر و ریش هم بی اطلاع می باشد.

باید گفت که شغل سلمانی گری یا (دلاکی)[7]گری که نام دیگر آن بود

۱. جمله‌ای در اعتراض به کسی که در کار کوتاهی نموده، یا اکراه در فروش متاع نموده؛ یا با او خلاف سایرین رفتار بشود.

۲. خون گرفتن از رگ دست.

۳. خون گرفتن از وسط کتفین.

۴. خارش بدن ــ حساسیت ــ بیماری پوستی ــ جرب بر وزن جلب.

۵. جراحتی عفونی در گوشهٔ ناخن دست که می گفتند این مرض با سوزن زدن (خیاطی کردن) در روز عید غدیر بوجود می آمد. همچنین روزی که اگر در آن روز سوزن بزنند آن سوزن در مکه به پای حاجی ها میرود با تصوری که جمله (..ز به شقیقه) و ضرب المثل (...م بطاقی) در او صدق می کند! مأخذ ضرب المثل دوم آنست که جوانی هوس زن کرده چون متحملش نشدند روزی مادر را گفت در خواب دیده ک..ش به طاق اطاق رسیده است، مادر گفت چنین آلتی را کسی طاقت نداورده و بد صبر کنی اندازه بشود.

۶. ورم‌ها و جوش ها.

۷. در حمام توسط دلاک های حمام سر و ریش نیز تراشیده شده، حجامت نیز بعمل می آمد که از این‌رو سلمانی های دست پائین را دلاک می گفتند «اگرچه دلاک به معنی کیسه کش و مشتمالچی می باشد»و البته که برای سلمانی های جدید نوعی توهین به حساب می آمد.

مشتری و بهرهٔ چندانی نداشت که بتواند معاش شاغل آنرا تأمین نماید چه مردم چندان توجهی به نظافت و اصلاح سر و روی خود نداشتند و اصلاح و کوتاه نمودن موی سر و ریششان بسته به آن بود که مسائل و اوقاتی مانند عید و عروسی و جشن و سروری در پیش بوده باشد و آن نیز نمی‌توانست در طول سال از دو سه بار تجاوز نماید مانند عید غدیر و عید فطر و عید نوروز و احیاناً مجالس سور و سروری که پیش بیاید و بسا که به اینگونه پیش‌آمدها نیز قید و تعصبی نشان نداده سال تا سال به سلمانی نمی‌رفتند، در آن طول زمان بر کوتاه نمودن سر و ریش که چه زیاد اطفال خردسال که پدر اصلاح نموده‌ی خود را نشناخته از دیدارش غریبی می کردند و زنان که شوهرانشان با سیمای تازه حالت بیگانه می گرفت.

موی سر و ریشی که هر شش ماه یک سال کوتاه و تراشیده شده، بغتتاً صاحبش را از صورت غول بیابانی و درو یش و قلندری به طفل از مادر متولد شده درآورده، در صرفه‌جوئی پول اصلاح که دستور دهند تا ته ماشین کرده بتراشند تا یکی دو ماه فرق کرده بتواند عقب بیفتد و کاری به خوب و بد و زشت و زیبائیش نداشته باشند، و به این جهت هم که سلمانی نتواند بنای امر معاش خود را بر سلمانی گری نهاده لازم باشد کارهای دگر هم داخلش بکنند.

جراحی دندان کشی

کار جراحی و حجامت و دندان کشی و رگ زدن و امثال آن از آنجهت به سلمانی رسیده بود که چشمش با خون که از بریدن سر و روی مردم بوجود می آمد آشنا، ترسش ریخته شده بود، و اگر کار سلمانی رواج و فایده نداشت شغل دومشان سودبخش می آمد که همه روزه دندان و ختنه و زخم و حجامتی مراجعه می گردید.

ختنه برایشان از دلچسب‌ترین می آمد که هم زحمت و دلهرهٔ کمتر و هم سود زیادتر داشت، علاوه بر حرمت و عزتی که بر سرشان گذاشته شده (سنت)[1] پیغمبر(ص) را (احیا)[2] می کنند. شامل آوردن و بردن به احترام و پرداخت اجرت کافی و دستمال بستهٔ پر از شیرینی و میوه واظهار امتنانی که تسلیمشان می شد، برعکس دندان کشی که گاهی کارشان با مشتری به فحش و فضیحت و دست به

۱. نام دیگر ختنه، دستور حضرت ابراهیم به نام سنت.

۲. زنده کردن ــ نگاه داشتن شریعت لفظی که اکثر در این امور و تکالیف مذهبی بکار می رود.

گریبان شدن و کتک خوردن از صاحب دندان که یا نتوانسته دندانش را درآورد و یا آنرا شکسته کار دستش داده است می کشید که در هر صورت موجب عذاب بیمار شده بود.

از آنجا که برای کشیدن دندان نه داروی کرخ کننده و نه آمپول ضد درد وجود داشت و تنها به نیروی دستِ (دلاک) [1] و سخنان ریشخند کنندهٔ وی بود که تا چه حد بتواند صاحب درد را اغفال نموده کار خود را انجام دهد و استقامت مریض که تا چه اندازه بتواند در زیر دست او تحمل به خرج بدهد، از آنجا که گوشت بود و استخوان و اینکه آن دو را از هم در کمال هوشی و احساس مریض جدا بکنند! و عدم هماهنگی هریک از عوامل فوق‌الذکر که بیمار را عصبی و وحشی نموده بجان سلمانی بیندازد و چه زیاد که وی را (ناکار) [2] بکند.

(ندیده‌ای که سختی رسد بجان کسی؟ که از دهانش بدر می کنند دندانی؟
قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت؟ که از وجود عزیزت بدر رود جانی).

بعضی معالجات و درمان‌ها هم مانند بریدگی های با چاقو و جراحت‌های در اثر زمین خوردن و عقرب و مارگزیدگی اجرت نداشت که از وظایف سلمانی محل بود که هم محلی های خود را کمک بکند، مخصوصاً هم که اگر از مشتریانش بودند و یا ملاحظهٔ اینکه بعداً مشتری بشوند، چه یک بریدگی جراحتِ شکستگی سر و زمین خوردگی چه قابل داشت که سلمانی برای اندکی مرهم مزد یا قیمت مطالبه بکند که چه زیاد مردمی که اینگونه دواها و مرهم‌های زخم و جراحات را مجاناً و بخاطر خدا می دادند و چه زیاد افراد که اینگونه داروها را وقف نموده از ثلث خود برای آن (بودجه) معلوم می کردند، پس سلمانی، آن هم سلمانی محل باید چه بی‌ملاحظه‌ای باشد که برای یک انگشت مرهم پول طلب بکند، در این اضافه کلام که اصولاً مردم در اینگونه امور عادت به پرداخت قیمت و حق‌الزحمه نداشته که یک انگشت مرهم یا روغن مگر چه مایه داشت که پول ببرد و زحمت و وقت هم که

۱. هنگام خنده دلاک برای انحراف فکر کودک مشغول به نقل داستانهائی می‌شد، امری که در بین شکسته‌بندها نیز رواج داشت و همین داستانها بود که توجه بیمار را از نقطهٔ دردمنحرف کرده در همان فرصت شکسته‌بند نیز کار خود را به انجام می‌رساند.

۲. علیل. از کار افتاده.

خیال می کرد بیکار نشسته است!

بر این حساب اگر اینگونه مراجعان فائده‌ای نمی توانستند بیاورند اما مرضای دیگرشان مانند بیماران مسری کوفت و سوزاکی و امثال آن بی فایده نبود که بیماریشان (گُم)[1] و پراهمیت و بیمار را آزارنده و هولناک و موجب پریشان دلی که هرچه زودتر باید معالجه بشوند و اینجا بود که سلمانی می‌توانست تلافی مفت‌بری‌ها را از سرشان درآورده، ده، پانزده شاهی دوا را تا ده پانزده قران حساب بالا بیاورد و در صورت بهبود و علاج قطعیشان شیرینی و خلعت کسب بکند.

خاصه سلمانی ای هم که در این فنون شهرت و معروفیت پیدا نموده دستش شفا و قدمش برای بیماران سبک[2] معلوم شده بود.

حجامت و رگ زدن

از مواقع رواج کار این دلاک‌ها یکی هم پائیز و بهار بود که وقت حجامت و رگ زدن مردم می رسید. از معتقدات طبی شان جهت سلامتِ تن خون گرفتن بود بر این نظر که سالی دو تا یک بار باید خون ماندهٔ کثیف را از بدن خارج نموده بگذارند تا خون تازه جانشین بشود، یکی اوائل بهار و دوم در اوائل پائیز یعنی در اعتدال هوا، در ممنوعیتِ جز این دو وقت که در تابستان جهت گرمی هوا خون و چربی مخلوط و در زمستان انجماد یافته لخته شده بود، در این دستور غیرمستند از افلاطون یا لقمان که (روزی یک بار و هفته‌ای یک بار و ماهی یک بار و سالی یک بار) یعنی غذا را باید در شبانه‌روز یک مرتبه خورد و هفته‌ای یک بار استحمام نمود و ماهی یک بار جماع و سالی یک نوبت خون گرفت.

برای خون گرفتن اول دکاکین سلمانی بود با پستوئی که برای این کار داشتند که حجامت کن را پس از بیرون آوردن پیراهن دو زانو روی لنگ قرمزی نشانده وسط دو کتفش را با کف دست مالش داده شاخ حجامت[3] را بر آن چسبانده

۱. ناشناخته ــ نامعلوم ــ نامشخص.

۲. خیر. سعید. شگون. پا را هم سبک و سنگین می‌شناختند که کسی بر سر بیمار رفته بهتر شده، بهبود یافته یا سنگین بشود.

۳. ابزاری جهت کشیدن خون از پشت. شاخی که درونش راتهی و لبش را نرم صیقلی ساخته به ته باریکش تکه چرمی که سرش روی مجرای شاخ برمی گشت می‌بستند که پس از قرار دادن شاخ بر پشت چرم

می‌مکیدند و پس از نیم ساعت که گوشت زیر آن که در شاخ بالا آمده متورم و برجسته شده بود چند نک تیغ کشیده دومرتبه شاخ را چسبانیده عمل مکیدن را تکرار می‌کردند و پس از پر شدن شاخ از خون با برداشتنِ درش آنرا خالی نموده اگر لازم بود دومرتبه و سه مرتبه شاخ را بدون تیغ زدن چسبانیده، مکیده خون می گرفتند، تاچند شاخ که طبیب گفته یا خود بیمار خواسته بود؛ از نصف شاخ تا یک شاخ برای افراد معمولی و سه چهار شاخ جهت مرضای غلیانِ خونی (فشارخونی) و زیادتر از آن نمی کشید.

رگ‌زدن

نوع دیگر خون گرفتن (رگ زدن) بود که سلمانی مریض را روی زمین به حالت چهارزانو نشانیده آستینش را بالا می کشید و رگ وسط (چفته)[1]ی آرنجش را مالش داده با تکه ریسمان یا باریکهٔ لُنگی بالای آنرا محکم بسته رگ را برجسته می‌نمود و سپس در حالی که حواس وی را با مطلب و اشاره‌ای «که نظاره نکند» بجای دیگر معطوف می‌نمود نشتر[2] را فرو برده بیرون می کشید و خون فوران می‌نمود. مقدار این خون نیز بسته به دلخواه بیمار یا دستور طبیب بود که چقدر اخراج بشود، از چهار تا شانزده مثقال و پس از آن که ریسمان را گشوده محل نشتر را با کف دست به ملایمت مالش می‌داد و به رو یش پنبه نهاده بیمار را در جای خود (یک ور) یعنی به پهلو می‌خوابانید تا حالش بجا بیاید و قنداقی (قندآب) یا شربت بیدمشک و

را کنار زده، مکیده گوشت حجامت گاه را درون شاخ می کشیدند و تا هوا داخل آن نشده شاخ بر پشت باقی بماند چرم را به در آن برمی گرداند و هنگام برداشتن شاخ چرم را از در دهانه کنار می‌زدند. در باره حجامت عقیده‌ای داشتند بر این مبنا که چون جنین در رحم مادر از خون حیض ارتزاق می کند و آن خون کثیف و آلوده است باید از بدن طفل خارج بشود در این بیت (نُه ماه خون حیضی صورت کند مجدّر (آبله گون) ــ صد سال خون مردم آیا چه آورد بر!) و بهترین محل خارج ساختن آنرا نیز میان کتفین معلوم نموده بودند، در خواص متعدد دیگر که حجامت سو(نور) چشم را زیاد کرده، نفس را باز نموده بسا امراض دیگر را دور می کند. اواخر شاخ حجامت از شیشه و توسط (شیشه گر)ها ساخته می‌شد که چرم آنرا باید خود حجامت‌چی بند بکند.

۱. گودی زیر آرنج ــ آخرین حد زاو یهٔ میان ساعد و بازو.

۲. تیغهٔ تیغ کار کردهٔ سلمانی که توسط سنگ یا چرخ سنباده از اطراف سائیده شده به صورت پیکان کوچک درمی‌آمد، در نوکی به غایت تیز و به تدریج پهن به طرف انتها که برای قرار گرفتن در دست ته آنرا بجای دسته کهنه می‌پیچیدند، برای سوراخ کردن رگ جهت گرفتن خون و دریدن دُمل و امثال آن.

(۱۸۳)

۱۸۳ ــ دلاک که رگ بیمار را برای کم کردن خون‌زده، گویا از حال رفته و اطرافیان مواظبتش می‌کنند. ضمناً لگنی که خون او در آن ریخته می شود، دیده می شود.

گلاب و (تخم شربتی)[1] ای جهت تقویت قلب بخوردش داده یا دستور می‌داد در خانه بخورد و حتی‌الامکان که او را تا موجب دردسر نشود از دکان بیرون فرستاده از سر باز می‌نمود.

اگر حجامت زحمت و تعب زیاد داشت که باید مریض چندین برش تیغ را بر پشت و معطلی بادکشِ شاخ‌ها و طول زمان دو زانو دست به زمین در اختیار سلمانی ماندن را تحمل بکند، رگ زدن نیز بدون دردسر نبود که گاهی رگ پاره شده یا نشتر زیاده از حد داخل گردیده رگ زیاده از حد دریده قطع و بند آوردن خون به دشواری میسر گردیده، در بعضی که این قطع خون میسر نشده منتهی به مرگ بیمار می‌گردید.

باید توجه داد که تمام این امور بدون هیچگونه رعایت بهداشت و نظافت و ضدعفونیِ الکل و مانند آن صورت می‌گرفت و اگر سلمانی زیاد پابند نظافت و صحت عمل و سلامت بیمار بود عملش آن بود که اسباب کار را از تیغ و شاخ و نشتر و دست خود را (آب بکشد!)[2] و چه زیاد که با همین حجامت و نشترها همه‌ساله تعدادی مبتلا به امراض مسری و غیرمسری دگران می‌شدند، بدون اندک دغدغه‌ای برای سلمانی از طرف هیچ مرجع و دستگاه که تعقیب بکند.

الکل نجس!

اگرچه الکل شناخته شده بود لاکن هرگز به وسیله طبیب و جراح مورد استفاده قرار نمی‌گرفت چه از جنس (عرق)[3] و نجس حساب شده بود و نمی‌توانست بکار بدن و خون پاکیزهٔ مسلم برده شده مادهٔ حیاتی و درنتیجه روح وی را آلوده بکند! و بالاتر از آن (کُر) دادن تیغ و شاخ و دست ابزار بود که هم پاک کننده بود و هم زیان شرعی نمی‌رساند، و البته آن هم نه از آب تصفیه شدهٔ تمیز، بلکه از آب آفتابه‌ای که از جوی و حوض و آب‌انبار پر شده بود.

۱. تخم ریحان در خاصیت تقویت قلب.

۲. فرو بردن سه بار هر ظرف را در آب یا ریختن سه بار آب بر آن ــ از دستورات که هر ظرف ناپاک به این ترتیب پاک می‌شود، مگر آن که آب رنگ و بو عوض کرده باشد؟

۳. غرض عرق کشمش یا خرما و امثال اوست که مسکر و مست کننده می‌باشد.

(۴۷۱)

دندان کشی

از دگر کارهای مربوط به سلمانی گری یکی هم دندان کشی بود که از حِرَف رسمی اش بشمار می آمد، همراه چند گاز دندان کشیِ وطنی شبیه گاز (قالب کش)[1] کفاشی و گاز میخ کشِ نعل بندی و امثال آن، از آهن سیاه و غالباً زنگ زده و مچ و بازوئی قوی که دندان را از دهان خارج می نمود، به کمک دستیارانی از راهگذران و جوانان و کسبهٔ زورمند محل که جهت تفریح به کمکش آمده بیمار را گرفته مانع حرکتش بشوند و یکی دو رشته طناب که قبلاً دست و پای وی را با آن به دسته ها و پایه های صندلی بسته با فریادها و اغلب دشنامهای او سرگرم بشوند!

دندان کشی هائی که غالباً هنگام عمل عده‌ای را بدر و داخل دکان کشانیده به تماشا و خنده و مسخرگی وامی داشت و عملی که گاهی از وسط دکان به میان معبر و وسط بازار کشیده شده در حالی که صندلی به پشت بیمار چسبیده، دست سلمانی با (کَلبتین)[2] به دندان او بند شده تا کارش نیمه کاره نمانده دندان نشکند وی را رها نمی نمود از اسبابی بودند که مردم را به دورشان جمع کرده از بهترین تفریحاتشان می آمد!

گرتراشی

هرچه عمل دندان کشی خنده‌آور و مسخره بود در عوض (گرتراشی)[3] زجرآورو ناراحت کننده که کمتر کسی تحمل مشاهده و سر و صدای آن می نمود. کچل هائی که اکثرشان را هم کودکان تشکیل داده برای مالیدن دوا که قبلاً باید تراشیده بشود می آوردند. کچلی هائی که (تِخِرمه)[4]ی زخمهایشان قسمت اعظم سر را در بر گرفته آخرین راه علاج آن (زِفت)[5] معلوم شده بود، به این قرار که سر قبلاً تراشیده و با آب گرم و کیسه حمام شسته شده پس از آن زفت بیندازند. کاری که سلمانی به دشواری

۱. ابزاری شبیه انبردست بزرگ با دو لب آج‌دار برگشته جهت کشیدن رویهٔ کفش به قالب.

۲. ابزار دندان کشی که سابقاً بیش از یکی دو نوع زمخت وطنی بیش نبود و امروزه در انواع و جهت امور مختلف ساخته شده است. باشد که از دندان سگ گرفته شده باشد چه اسمی است عربی و سگ در عربی کلب می باشد.

۳. تراشیدن سر کچل زخم‌دار جهت معالجه.

۴. چرک و کثافت یا زخم خشک شده و دلمه‌های روی هم.

۵. ماده‌ای قیرمانند، داروی علاج کچلی.

قبول می نمود، مگر مشتری‌ای باشد که خود و پدر و برادر و یا یکی از کسانش به آن دکان مشتری بوده نتواند از قبول آن خودداری بکند و باید دید تیغ تیز و سر یکسر مجروحِ پر از (دلمه)[1]ی زخم چه مناسبت می توانستند داشته، کودک در زیر تیغ چه بلا دیده، چه نعره‌های جگرخراش از گلو بیرون داده، چگونه شنوندگان و راهگذران را به تعب می انداخت!

ختنه

یکی دیگر از کارهای سلمانی ها چنانچه قبلاً ذکرش گذشت نیز (ختنهٔ)[2] اطفال و بعضی از اوقات بزرگسالان و گاهی مردهای مسن بود که تا آنزمان ختنه نشده بودند. در وضعی که کودک را در بستری پاکیزه خوابانیده سرش را با اسباب بازی های گوناگون و اشیاء ریشخند کننده گرم کرده سلمانی را با احترام تمام وارد نموده به ختنه‌اش وامی داشتند و بزرگترهائی که به گِرد بستر طفل که: استاد سلمانی آمده، چیزت را خط بکشد و برایت قشنگش کند و اینگونه سخنان سر او را مشغول داشته، سلمانی با دستمالی و نوازشِ (آب نبات!) او اغفالش نموده وسایل کار را از (نی) و (پنبه سوخته)[3] حاضر ساخته همراه سخنان خنده‌دار و شوخی و مزاح پوست (بوبولی) را وسط نی قرار داده، همراه اشاره به اطرافیانِ منتهز که او را محکم نگاه بدارند با یک حرکتِ تیغ اضافی را از آن جدا می نمود و تا کودک می خواست صدا برآورد صدای مبارک است مبارک باشد جمع بلند شده پنبه سوخته و پنبهٔ بستن روی جراحتش قرار گرفته کهنه‌پیچ و مزد استاد همراه‌شیرینی و میوه که در دستمالش بسته شده بود جلوش قرار می گرفت. ختنه‌ای که تا یک هفته بچه از جا نباید بلند بشود و پس از آن هم در حالی که لُنگ قرمزی به جای تنبان به کمرش بسته می شد به ملایمت راه برود، در مدتی حدود یک ماه و بد زخم هایشان که تا دو ماه و زیادتر با همان لنگ قرمز در کوچه و بازار راه بروند.

۱. بر وزن کلمه کلفت شدن روی زخم از چرک و خون و گوشت گندیده،بالا آمدن روی زخم از اضافات فاسد.

۲. بریدن پوستی که در نبریدن سر آلت را می‌پوشاند ــ یکی از دستورات اسلام در برداشت از قوانین تورات و تکلیف ابراهیم خلیل، در این نظر که در نبریدن زیر آن چرک و کثافت جمع شده هم باعث بیماری آلت و هم موضع طرف جماع می گردد، زنی می گفت خوشا آن کثافت که اضافاتش باشد!

۳. داروی بهبود زخم ختنه. در خاکستر پنبهٔ سوزانده شده «البته پنبهٔ قوزهٔ طبیعی».

بزرگترهای مانند جوانان به زن رسیده و مردان مسن نیز زمانی ختنه واجبشان می‌شد که بخواهند ازدواج بکنند، چه بدون آن که (سنت[1] پیغمبر) را بجا نیاورده بودند زن به خانه‌شان نمی‌توانست صورت شرعی و حلال داشته باشد که از آنِ ارمنی‌ها نبریده بود و ناگزیر اهل محل جمع شده بساط سروری فراهم نموده، آقازاده را با سلام و صلوات خوابانیده **دستهٔ هاونش** را در اختیار سلمانی نهاده (سنت)ش می‌کردند! هرچه از آن اطفال گریز پا که در اثر کوچکی از دست سلمانی می‌گریخت از آنِ ایشان دست‌گیر و قابل اعتنا که **دهان تماشاچیان ذینفع!** از گوشه کنار و درز و لای پرده و کنج شیشه و مانند آن را پر آب می‌نمود، همراه لودگی‌ها و مسخرگی‌هائی که در اطرافش از (بادا بادا بادا... بادا، ایشالا مبارک بادا) گفتن و مانند آن به راه می‌انداختند![2]

سلمانی و طبابت

پس در این صورت و در حالی که سلمانی امور به آن مهمی را می‌توانست انجام بدهد حتماً از طب و طبابت هم می‌توانست سررشته داشته باشد، مخصوصاً هم که محرم مشتریان خود بوده در حین اصلاح با هم گفت و شنید و نقل حدیث می‌کردند و در بیماری‌های نهانی که راز آنها را نمی‌شد در برابر هرکس افشا نمود در برابر آنها می‌توانستند راز خودشان را باز بکنند، مانند سوزاک و سفلیس و (خارشک)[3] و امثال او که علاوه بر آن ارزانتر و راحت‌تر هم به انجام می‌رسید.

از جمله دواهائی مانند (شوره قلمی) که کوبیده سوزاکی‌ها همراه دوغ بخورند تا ادرارشان زیاد شده چرک در مجراخانه نکند و (کبابه چینی) را که روزی دو سه بار یک کف دست با آب بخورند و دستوراتی در پرهیز از سرخ کردنی و بودار و گوشت و چربی که از خوردنشان اجتناب بکنند، و در سفلیس که جراحتشان را

۱. دستور. روش. تکلیف.

۲. ارمنی‌ای را برای مسلمان شدن خواستند ختنه بکنند گفت این کار به مادام مربوط می‌شود و چون مادام را چگونگی حاصل شد گفت دین خودمان بهتر است!

۳. بیماری خارش به نام سودا که غالباً پشت دستها و کشاله رانها را در بر می‌گرفت: گاهی نیز فرج و آلت زن و مرد به آن دچار می‌شود که این بدون سرایت بوده، از ناراحتی کبد می‌باشد در علاج مالیدن سرکه انگور.(میخاره! برو سرکه بمال) به کسی که مزنگ آمده سر بسر گذارده کارهای بی‌ربط بکند.

خود با پودر (نئوسالوارسون)[1] و کوبیدهٔ مردار سنگ و مانند آن زخم‌بندی و پس و پیششان را مرهم و روغن گذارده دستور پرهیز از خوراکی‌های مقوی و تند و تیز و جماع بدهند.

مشتری اینگونه سلمانی‌ها را برای اصلاح اکثراً پیر و پاتال‌ها و مقدس‌مآب‌ها و همریش‌های خود سلمانی تشکیل می‌دادند، و اصلاح اینگونه مشتریان هم شامل بود بر تراشیدن سر و دور گیوه کردن ریش و آراستن (محاسن)[2] و سوای آنرا که مخصوص جوانان بود باید سلمانی‌های جوان غیردلاک (جراح) انجام بدهند.

فرم‌های سر و ریش

اصلاح سر و ریش در اینگونه سلمانی‌ها عبارت بود از سر تراشیده و ریش‌های زیر: اول ریش (دورگیوه‌ای) یعنی ریشی که بالا و پائینش را از گونه‌ها تا محاذی لب بالا و از زیر گلو تا نزدیک گوش و چانه تراشیده رویش را با قیچی و شانه تا یک بند انگشت کوتاه می‌کردند شبیه گیوه‌ای که از رو نوار بکنند.

دوم (ریش محرابی)؛ ریشی که زیرش را از حلقوم تا نزدیک چانه تراشیده مویش را تا یک (قبضه)[3] و دو قبضه بلند می‌گذاشتند و طرف چانه‌اش بلندتر از دیگر قسمتهایش بود.

سوم ریش (توپی)؛ ریشی گرد که زیرش تراشیده شده موی همه‌جایش یکسان و یک اندازه اصلاح می‌شد و چنانچه از اسمش پیداست یعنی ریش گرد که با سر تراشیده و پشت لب ماشین زده ترسیم قیافهٔ ساده‌لوح عامی می‌نمود و اینکه بسا قیافه‌ها که در کنکاش درون سواد (رونوشت) مطابق اصل می‌آید![4]

۱. داروئی در معالجه سفلیس در دو نوع. آمپول و پودر که آمپولش را تزریق و پودرش را که در رنگ زرد بود ممزوج با وازلین ضماد می‌کردند. گردی که به کار دیگر جراحات عفونی نیز آمده بهبود می‌بخشید. پودر و آمپولی که توانست جان بیماران سیفلیسی را نجات داده حداقل از کوری و کریشان که با دود جیوه که باعث آن می‌شد درمان می‌شدند جلوگیر بشود.

۲. نام ریش.

۳. ریشی که از چانه در مشت جا بگیرد و بهمین حساب یک مشت آن یک قبضه و دو مشت و زیادتر او دو قبضه و سه قبضه گفته می‌شد.

۴. بر روی اسنادی که لازم بود رونوشت آنها تصدیق (گواهی) بشود مهری خورده می‌شد که بر آن نوشته شده بود (سواد مطابق اصل).

چهارم (ریش بلند) که تا یقه و بعضی تا به نزدیک (شال)[1] می رسید که بر بی شعوری صاحبانش مهر تأیید زده بود، در داستانهای زیر که از آن آمده بود: مدرسی در کتاب ریش بلند را علامت حماقت دید و تا از این حالت خارج شود چراغی آورده بیخ ریش خود را در مشت فشرده جهت کوتاه نمودن اضافی را برابر شعلهٔ آن گرفت که ریشش (گر)[2] گرفته دستش سوخت و دستش را کشیده ریش و سبیل و مژه و ابرو یش سوخت و در حاشیهٔ کتاب نوشت تصدیق می شود!

دیگر عالمی را پرسیدند موقع خواب ریش در زیر لحاف ثوابش زیادتر می باشد یا بیرون لحاف و خودِ شما چسان رفتار می کنید و شب همه شب بیدار ماند تا معلوم بکند!

پنجم ریش قبضه و پشت لبِ تراشیده که به صاحبانشان گفته شده بود (شارب)[3] حرام و از آن (علی اللاهی)[4]های کافر می باشد و تا در ردیف آنها نروند بجای کوتاه نمودن آنرا جهت احتیاط با تیغ زده زشتیشان چندان می گردید. ششم (ریش ماشینی) که آنرا با ماشین نمره هشت[5] و کمی کوتاهتر می زدند؛ ریش متوسطین، میان تقدس خشک و بی عقیدگی در این دستور که کوتاه کردن ریش باید تا آن حد باشد که پوست صورت دیده نشود و این بستگی به پری و (تُنُک)[6]ی ریش داشت که با چه نمره اصلاح بشود که متن صورتشان دیده نشود و معلوم نبود که **کوسه ها و چند خط در میان ریش ها که متن صورتشان نمایان بود باید چه بکنند؟**

۱. (شوهری دارم که نودسالشه، ریش سفیدش تا پر شالشه، سه زن داره‌بازم دلش زن می خواد.

۲. بر وزن پُر یا خور شعله. آتش. شعله ور شدن. آتش گرفتن به ناگهان.

۳. گروهی از دراو یش با اعتقاد خدا بودن علی. در ریشهٔ طایفهٔ (نُصیْری)ها که در روایتی مجعول در باره‌اش آمده مردی بوده از صحابه علی که او را خدا خوانده علی او را توبه داد و چون نپذیرفت در آتشش سوزانید و تا کافر از دنیا نرود دومرتبه زنده‌اش گردانید و چون به او توبه پیشنهاد نمود نُصیْر گفت در وقتی که مرده‌ام را زنده نکرده بودی خدایت می دانستم چه رسد که چنین عملی هم مشاهده کرده‌ام! ــ مردمی که به علامت آن جلو سبیل (شارب) را رها نموده لب و چاک دهان را با آن بپوشانند.

۴. نام فرقهٔ مذکور در این اشعار (هرکس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم) و در تخفیف خدا بودنش جهت رفع تکفیر: (ما علی را خدا نمی دانیم، از خدا هم جدا نمی دانیم).

۵. شانه‌ای در شش میلی متر تبرهٔ دنده که روی ماشین نمره دو سوار شده در مجموع هشت می گردید.

۶. کم ــ کم‌مایگی ــ نازک. در کوتاه و سرسری گرفتن هم بکار می رود.

ریشی در مقدمهٔ میل به طرف بی ریشی که مردم با کم و کوتاه نمودن تدریجی آن عادت نموده از صاحب آن سلب اعتماد ننمایند و در آخر ریش نمرهٔ دو که چهرهٔ اکثر کسبه را در بر می گرفت و کمتر نمازخوان و مسجدبروی می توانست ریشی از آن کوتاه‌تر داشته باشد چه همه چیزش از کسب وکار واعتبار و اعتماد بستگی به ریش پیدا می نمود و از طرف ناهیان منکر که تخطئه شده مورد اهانت قرار می گرفت.

برخورد با مشتری

و به این صورت یک اصلاح سر و ریش اینگونه افراد شروع و به پایان می رسید:

اول خوش‌آمد گفتن با جملات و عناو ین کربلائی. حاجی آقا خوش آمدین سلمانی که مشتری را داخل نموده (تحو یل)[1] بگیرد. عناو ین کربلائی و حاجی آقائی که قند در دل شنونده آب نموده هرچه هم سلمانی سر و ریشش را خراب بکند گل کرده بسر بزند!

دوم تعارف به روی صندلیِ کار با همان کلمات و برداشتن کلاه و عرقچین و انداختن لنگ و گره نمودن آن به دور گردن. کلاه و عرقچینی که برداشتن آن توسط خود حاجی، کربلائی کسر شأن آمده باید حتماً سلمانی برداشته کنار بنهد.

سوم (خیس) کردن سر توسط آب پیالهٔ روی میز و بر روی سر افشاندن و سر را با دو دست بهم مالیدن و آب را بخورد موی و سر دادن جهت تراشیدن که نرم بشود.

خیس کردنی مانند امتحان هندوانه که هردم از سوئی با دو کف دست به کله فشار آورده پس و پیش بکنند و آبی که از پیشانی و پس سر و اطراف آن سرازیر شده به پشت یقه و از آنجا به پائین برسد!

چهارم برداشتن تیغ و بر سر دست به سنگ کشیدن و سپس با چرمِ آو یخته از پایهٔ میز نرم کردن و (پیلیس)[2] گرفتن، اگرچه تیغ تیز و آماده و لازمهٔ به سنگ

۱. پذیرفتن ــ با اعتنا داخل نمودن ــ عزت نهادن و موقعیت دادن.

۲. زبری‌های لب تیغ که در اثر کشیدن به سنگ‌ساب ایجاد بشود (پلیسه).

کشیدن نداشته باشد، چه بغیر آن مشتری (سرسری)[1] گرفته شده بود.

پنجم دست کشیدن بر موی سر به طرف خواب و آشنا نمودن تیغ با آن و با مشتری (بحال و احوال)[2] برآمدن و مشغول نمودنش تا هم خصوصیت خود را نمایانده هم درد تیغ احساس نشود.

سخنانی از پرسیدن احوال آقازاده‌ها و کوچکترها و کسب و کار و سلامت ناتندرستی و از این قبیل بغیر از پرسیدن حال خانواده که دخول در حریم حرم شنونده می‌نمود!

بریده شدنِ تا یکی دو جای سر متداول بود که جوش و کورکی زیر تیغ رفته بود و درمانش هم آب دهان که به پنبه زده به جای بریده چسبانده بشود و اضافه بر آنش کم کم موجب ابرو بهم رفتن مشتری و دلخوری او می گردید و به این صورت کار تراش سر به پایان رسیده کله‌ای بادیه‌ای سفید حاضر و لنگ از گردن باز و تکانده و بسر مالیده شده نوبت به ریش می رسید.

اول کارِ ریش از تراشیدن (حلق) و در صورت لزوم و نوع ریش از بالای آن شروع می گردید و سپس قیچی و شانه و در کوتاهی آن ماشین بکار می‌آمد که البته آبِ نم کردنش همان آبِ پیاله و تیغش همان تیغ و قیچی و شانه و ماشینش همان ابزار که با آن سر و رو یش مشتریان قبل از وی از سالم و زخمی و کچل هم اصلاح شده بود، بدون هیچگونه رعایت نظافت و ضدعفونی ای که در آنها بعمل آمده باشد و مجدداً با لنگ جلو سینه که از گردن باز شده بود بسر و ریش کشیده وسط دکان تکانده به شانهٔ سلمانی می افتاد و آئینه به دست مشتری می داد در معنی اینکه تمام شده است.

اجرت این اصلاح دهشاهی بود مگر مشتری اصلاح ریش تنها داشته باشد، چه غالب این مشتریان جهت رعایت پاک و نجسی، سر و زیر حلق خود را در حمام تراشیده فقط ریش خود را برای سلمانی می‌آوردند که در این صورت اجرتش به نصف

۱. دست کم ــ بی ارزش.

۲. پرس و جو ــ گفت و شنید دوستانه. سلمانی ای که به مشتری در زیر تیغ زیاد آزار می‌رسانده در حین همین (احوال) از او می‌پرسد چند برادرید؟ مشتری جواب می دهد اگر زیر دست تو سلامت بلند شدم پنج و وگرنه چهار برادریم!

و کمتر تقلیل می گرفت و بسا که علاوه بر ملاحظهٔ پاک و نجسی که اگر در حمام سر خونی و بریده شود همانجا هم به خزینه رفته تطهیر می کنند، ملاحظهٔ اقتصادی آنرا نیز بنظر داشتند که سرتراشی در حمام دو سه شاهی بود و در سلمانی پنج شاهی و در این میان دو سه شاهی نفع می رسید.

سلمانی‌های جدید

بعد از آنها سلمانی های پاکیزه‌تر و بهتری به صورت تازه و برداشت سلمانی های خارج بود با دکان و مغازه‌هائی تمیزتر و مجهزتر با کارکنان جوان و نظیف مخصوص جوان‌ترها و داش‌مشدی‌ها و زلفی ها و ریش بتراش‌ها و (طایفهٔ یزید)[1] و در و شیشه و آئینه‌ای زیادتر و میز و صندلی های (لاک الکلی)[2] و ابزار و اثاثیه‌ای چشم گیر، مانند (جاصابونی) و (چراغ الکلی)[3] و (سیفون)[4] و فرچه و (صابون پودر)[5] و دستشوئی و (آفتابه لگن)[6] صورت‌شوئی و پودر و کرم و ادکلن و (پُماد)[7] و لنگ سفید و صندلی های یک‌جور برای نشستن و میز عسلی برای روزنامه و کشو لنگ و ابزار و لیوان بلور آب‌خوری و پادو گوش به فرمان و استاد و کارگران

۱. مفدس‌ها ریش‌تراش را از طایفهٔ یزید حساب می کردند، در این دلیل خود ساخته که قاتلان حسین یعنی قشون یزید ریش هایشان تراشیده بود!

۲. محلول لاک در الکل برای رنگ میز و صندلی و چوب گردو.

۳. چراغی برای ضدعفونی ابزار از دو محفظه‌ی زیر و رو که در مخزن زیری‌اش الکل و در بالائیش که فتیله بر سر داشت نفت ریخته وسیله فشار به لاستیک مجوفی که توسط لوله به آن وصل بود الکل از جلو شعلهٔ نفت گذرانده آنرا مشتعل ساخته ضدعفونی ابزار می کردند.

۴. گلاب‌پاش مانندی از ورشو با لوله‌ای خم که وسیلهٔ باد لاستیکی که در دست فشرده شده بر روی آب داخل آن فشار می‌آورد آب می‌پاشید، و نوع ساده‌ترش تلمبه مانندی که سر شیشه گذاشته بالا و پائین می کردند.

۵. صابون کوبیده، مانند پودر لباس‌شوئی.

۶. متشکل از آفتابه‌ای کوچک از برنج یا ورشو به نام آفتابه وضو و لگنی مانند لگن آفتابه لگن با بریدگی‌ای مطابق گردی گردن که لگنش را در حالی که به گردنش می گذاشتند به دست مشتری داده با آفتابه‌اش «که کار استاد بود» به صورتش آب ریخته با ابر صابون زده شسته لگن را پادو گرفته حوله می‌داد، در این دستور که لگن را به گردن به فشارد که آب به تنش نفوذ ننماید.

۷. روغنی گریس مانند که بر موهای وحشی مالیده آنرا به تربیت آورده ترتیب می‌دادند، موهائی که پس از عمری رنگ شانه ندیدن و آشفته بودن اکنون لازم بود که شانه شده به طرف بالا و چپ و راست آراسته بشود و ناچار که باید روغنی آنچنانی بر او کف‌مال بشود.

آراستهٔ ریش تراشیده‌ی سرشانه زدهٔ مؤدب و سکوت و آهستگی گفت و شنود و آنچه که لازمهٔ یک سلمانی تمیز می‌آمد. همراه آئینه‌های قاب چوبی همرنگ میز و عکس و تابلو و ساعت و چراغ زنبوری و برای تابستانها پردهٔ دانه‌تسبیحی جهت جلو در ورودی و کارگر و وردستی نظرباز پسند که جلو در قرار بدهند.

از ذکر جملهٔ (طایفهٔ یزید) باید گفت این عنوان کفرآمیزی بود که آخوندها برای ریش‌تراش‌ها معلوم نموده در هر محفل و منبر به زبان می‌آوردند که طایفهٔ یزید ریش می‌تراشیده‌اند و در تکفیر کاملشان اینکه کفار و مسیحیان صورت خود را تیغ می‌اندازند و جملاتی از این قبیل که بی‌آبرو یشان بکنند، با کنایه‌هائی مثلاً در مجالس روضه و عزا که با نام و نشان ارائه‌شان نموده می‌گفتند: (بهمین‌گونه که از دشمنان حسین و پیغمبر اکنون هم افرادی نشسته‌اند که به آن صورت حاضر مجلس عزایشان شده تا بمرگشان شادی و به دستوراتشان پوزخند بزنند).

نوع زلف و مو

صورت اصلاح مشتریان این دکاکین عبارت بود از چند نوع (زلف)[1]:

اول زلف پاشنه بخواب، در جلو سری به اندازهٔ یک کف دست تراشیده و موی زیاد در اطراف و (پیش‌قلمی)[2]های پُر و پس گردن تراشیده.

دوم سر و زلف (حیدری)[3] شامل تراشیدن از پیشانی تا پس گردن به پهنای چهار انگشت و بلند گذاردن موهای روی گوش.

سوم سر (صفدری)[4] در تراش تمام گردی سر و تراشیدن پشت گردن و بلند گذاردن موهای اطراف.

چهارم زلف (علی‌اکبری)[5] در تراشیدن تمام سر بغیر از (فرق)[6] سر و بلند

۱. تا پیش از این هر جوان و مرد زلف‌دار را (مزلف) که در معنی بدکاره بود می‌گفتند.

۲. موی روی استخوان شقیقه. حدفاصل میان سر با صورت جهت تراشیدن رو.

۳. سید حیدر طوسی رئیس فرقهٔ حیدری، در مقابل (نعمتی)، اتباع شاه نعمت‌الله که دائماً میان این دو گروه خاصه در محرم‌ها و ایام عزا و دسته راه انداختن‌ها که به نام نعمتی،حیدری نزاع و زد و خورد بوده سالی چند تن از طرفین به قتل می‌رسید!

۴. همراه حیدری منسوب به سر و زلف علی ابن ابیطالب که گویا از بی‌موئی جلو سر او گرفته شده بود.

۵. منسوب به علی‌اکبر پسر حسین ابن علی.

۶. بالاترین. نقطه سر ــ قله. مغز.

و دسته‌ای گذاردن موی آن که برخی آنرا بافته از طرف عقبِ چپِ کلاه بیرون می‌گذاشتند.

پنجم زلف دُم‌اردکی با جلو و پشتِ گردن تراشیده و بالا زدن موهای اطراف به طرف کلاه. قاعدهٔ این اصلاح چنان بود که پس از تراشیدنِ جلو سر و پائینِ گردن کلاه مشتری را بر سرش گذارده زلفهایش را مطابق آن درست می‌کردند، به این طریق که موهای اطراف کلاه را با شانه و برس به‌لب کلاه برگردانده کم و زیادش را قیچی کرده بهمان حال که از جلو (پیش قلمی)هایش تا زیر استخوان شقیقه (پوش)[1] شده از عقب به روی لبهٔ کلاه برگشته فر داده شده بود کار اصلاح را تمام می‌کردند که البته جهت باقی ماندن به حال خود هنگام تراشیدن صورت هم نباید کلاه مشتری از سرش برداشته بشود و این زلفی بود که جوجه مشدی‌ها و خانم‌بازها می‌گذاردند، چنانچه زلف حیدری و صفدری از (پسر باز)ها انتخاب شده بود.

تراشیدن جلو سر در هر نوع سر و زلف از آن بود که جای (مسح وضو) معلوم باشد چه به آنها گفته شده بود حتماً باید رطوبت سر انگشتان پوست سر را مسح بکند و آن نیز به هیچ صورت امکان اطمینان نمی‌گرفت مگر جلو سر تراشیده بشود و در غیر آن صورت صاحبِ سر بی‌نماز و تارک‌الصلوة بحساب آمده موجودی بود که با هر قدمش هزار ملائکه نفرینش می‌کنند وداد و ستد و معامله با او حرام می‌آمد و به این حساب اگر نماز هم نمی‌خواندند لازم بود جهت حفظ ظاهر خود را با تراشیدن جلو سر نمازخوان معلوم بکنند.

صورت اینگونه افراد (تُندِ)[2] دو تیغه و (سه‌تیغه)[3] تراشیده می‌شد و سبیلهایشان پُر و کلفت و (چخماقی)[4] که تابیده به طرف گوشها و بعضی بجانب پائین که از ریششان هم به آن (پیوند)[5] زده شده بود. سبیلی که نشانهٔ مردی و

۱. پوک ــ افشان ــ پشم و پینهٔ زده شده.

۲. ته تراش.

۳. دو تا سه مرتبه صورت را آب و صابون زدن و تراشیدن، در حد صافی و نرمی صورت زنان، و در آخر هم که مشتری مرتب دست کشیده می‌خواست تیغ بکشد.

۴. سبیل (سالدات)ی یعنی سبیل سربازان روس بلشویک.

۵. متصل ساختن ریش به سبیل. از ریش داخل سبیل کردن.

مردانگی بوده بر سرشان (قسم)[1] خورده گروکشی می کردند.[2]

اگرچه سر و پس گردن این مشتریان نیز جهت تراشیدن با آب و مالش دست نرم می شدند، لاکن صورتشان با فرچه و صابون خیس می شد و بقیهٔ کارشان با آداب خاص، مانند پاشیدن آب توسط (سیفون) بر موها و شانه و برس کشیدن و کم و زیادشان با دقت زیاد و سلیقه انجام می گرفت و در آخر که جلو صورتشان (لگن) صورت‌شوئی قرار داده شده توسط سلمانی به صورتشان آب ریخته، صابون زده (اَبر)[3] مالیده شسته شده با حوله خشک می گردید و اگر سوای این می خواستند می توانستند برخاسته به پای دستشوئی بروند، و بعد از آن بود که سرشان شانه سبیلشان مرتب و تاب داده و واداشته شده از روی صندلی بلند می شدند.

با تغییر فرم البسه مردان از قبا و عبا و کلاه نمدی به کت و شلوار و کلاه مقوائی و کلاه پهلوی فرم اصلاح های سر و صورت نیز تغییر یافته سرها تمام زلف و پشت گردن ها (طبیعی)[4] و (پیش‌قلمی ها کوتاه و سبیلها کوچک گردیده توالت بعد از اصلاح نیز مرسوم شده، در این قرار که بعد از تراشیدن صورت و شستن آن اول ادکلن و سپس کِرِم و بعد از آن پودر و سرهایشان را تا موهایشان مرتب ایستاده به حالت خویش بمانند (پماد) که روغن گریس مانند بود بزنند.

دگرگونی در وضع سلمانی ها

در دگرگونی های فوق نیز کارگران سلمانی نیز از حیث لباس پاکیزه و مرتب شده، پیراهن ها تمیز و کراوات بر گردن و رو پوش سفید به تنشان رفت و حرکات و رفتار و گفتارشان نیز مؤدب و مرتب‌تر گردیده، سکوت و بی حرفی و اجتناب از سخن گفتن با مشتری و اطاعت و حرف شنوی از دستوراتشان آمد، به اضافه ی پاکیزه داشتن

۱. به سبیل های مردانه‌ات یا مردانه‌ام قسم ــ سبیلا تو کفن کردم اگه چنین و چنان نباشد یا نکنم....).

۲. مردی از کسی قرض می خواسته چون وثیقه نداشته سبیلش را گرو می گذارد و آشنائی شنیده او نیز سراغ قرض دهنده رفته می خواهد سبیل گرو بگذارد و چون از او خواسته می شود مشتی از سبیلش را کنده تحویل می دهد و قرض دهنده می گوید آن کس که سبیل گرو گذاشت تو نبودی که او یک تارش را به زحمت که دو تار نشود کنده و سفارش در سفارش که حفظ بشود.

۳. اسفنج مصنوعی جهت شستشوی دست و رو.

۴. نام نوعی اصلاح سر که ذکر می شود.

دست و دندان و کوتاه و نرم داشتن ناخن ها و اطوی لباس و واکس کفش و این که در شروع به هر اصلاح دستهای خود را شسته ی صابونی نموده الکل بزنند و لوازم کارشان از تیغ و ماشین و قیچی که جلو شعلهٔ چراغ الکلی گرفته شده (استرلیزه)[1] بشوند.

سوای استاد و کارگر پادو نیز باید کاملاً مؤدب و مرتب بوده در تمام مدت روز کنار در ورودی دکان به حالت موظف و گوش به فرمان، از سوئی مواظب ورود مشتریان که در را گشوده یا پردهٔ آنرا کنار زده سلام کرده داخل بکند و متوجه اشارات استاد و کارگران تا حاجاتشان را از آوردن آب گرم برای صورت تراشی و آوردن آفتابه لگن جهت شستن صورت و نگاه داشتن لگن و ریختن آب بوسیلهٔ آفتابه و برداشتن لگن و دادن حوله و بردن و خالی کردن و شستن لگن و در فصول گرم با بادبزن حصیری باد زدن مشتریان هنگام اصلاح و پس از خاتمهٔ ریش‌تراشی شستن جاصابونی و در اتمام سر جارو زدن موهای روی زمین و گرفتن لباسِ مشتری یعنی بیرون کشیدن هنگام نشستن روی صندلی و گرفتن آن بعد از تمام شدنِ کار جهت پوشیدن و ماهوت پاک کن زدن به کلاه و لباس وی و دستمال به کفشش کشیدن و تعظیم نمودنش در وقت بیرون رفتن، به اضافه ی فرمان‌بری های دیگر موقع انتظار نوبت از روزنامه به دستش دادن و زیرسیگاری جلوش گذاشتن و کبریت برایش کشیدن و در صورت خواستن آب لیوان آب را در حالی که زیرش را بگیرد مودب به دستش دادن و برایش عقب فرمانِ خرید سیگار و کبریت و مانند آن رفتن و در خالی شدن دکان از مشتری میز و صندلی کار و اثاثیهٔ روی میز و دیگر نقاط را دستمال کشیدن و تمیز کردن، و هرچه که از فرمانبری توسط استاد و کارگران در پیش بیاید، و با گرفتن انعام (شاگردانه) مرسی) گفتن و خم شدنِ تا سینه که امتنان بکند.

تغییرات عظیم

با آمدن رژیم جدید و تغییر فرم لباس واصلاح سر و سبیل این دگرگونی ها نیز در دکاکین سلمانی که این روزها به (مغازه) تغییر نام یافته بود بوجود آمد، از جمله نسخ تراشیدن سر و جلو سر و تبدیل به زلف های بلند بالا زده و فرق باز کرده. کوتاه شدن

۱. کثافت‌زدائی. ضدعفونی.

سبیل‌های بلند تاب‌دار و چخماقی و (داشی) و (لوطی باشی) پسند و بجایشان سبیل‌های باریک قیطانیِ بالای لب و باریک و کوتاه و کوچک شدن از دو طرف تا اندازهٔ سبیل (چس‌مگسی)[1] در مقدار پشت ناخن انگشت کوچک.

روی کار آمدن بزک (توالت)، مانند ادکلن و پودر و کرم و سیاه کردن ابروان و برای بعضی برداشتن بالا و پائین ابرو. بند انداختن صورت برای آنها که تراشیدن کارآمدشان نشده مانند مخنث‌ها، رقاص‌ها که هنوز باید بجای زن ظاهر شده لباس زنانه بتن بکنند. مفعولین و بدکاره‌های خیابانی.

دیگر عوض شدن عقیده و سلیقه خود سلمانی از پیرمرد ریش و سبیل سفید به کارگران سفیدروی سیاه موی خوش آب و رنگ و سلمانی های قبا لباده‌ای به کت و شلواری و رو پوش سفید و ریش تراشیده‌ی مو روغن زده‌ی ادکلن مالیده‌ی احیاناً اهل‌حال و با همین تغییر سلیقه‌ها هم که سلمانی‌ها حتماً کارگرانِ کم سن و سال خوش‌روی خوب برخورد استخدام نموده حتی پادوهایشان که جلب نظر بکنند و در دنبال آن که زیباترین کارگران خود را مواقع بیکاری جهت جلب مشتری جلو در بگمارند و تقریباً مشتریان اهل‌حال را نیز آزاد بگذارند تا در وقت اصلاح مس و لمسی با کارگر به اینگونه که از زیر لنگ با (بازیچه)اش ببازد و عکس عمل از اینگونه امور برقرار بکند؛ در این خواص که هم مشتریِ دکان زیاد شده هم بهوای آن اجرت اصلاح زیادتر می‌دادند و هم کارگر و استاد عواید زیادتر نصیبشان می‌شد که انعام مشتری میانشان تقسیم می‌گردید و چیزی هم کم نشده بود!

ورود زن به‌سلمانی مرد

در ظهور همین دگرگونی‌ها و بی‌بند و باری‌ها هم بود که کم کم کشف حجاب زنان نیز به میان آمده پایشان جهت اصلاح سر و مو کوتاه کردن و مد روز ساختن و زدن (فر)[2] و (آلاگارسون)[3] و بزک به‌سلمانی‌های مردانه باز شده برایشان

۱. سبیلی به اندازه ناخن انگشت کوچک دست.

۲. پیچ و تاب دادن و مُجعد نمودن مو بوسیله اسباب. نوعی که در خانه‌ها با فرهای دستی توسط خود زنها و نوعی که با ظهور تمدن!و باز شدن در سلمانی‌های مرد به روی زنان توسط دستگاههای کاملتر مانند (سشوار) و وسیله مردان انجام می‌گرفت. در سر و صدا و تبلیغ و توصیفی فراوان در نوعی از آن بنام (فر شش‌ماهه) فری که توسط برق گرم شده مو را تا چندی به حال مجعد نگاه می‌داشت با ضرر و زیانی گاهی ◄

عیش و عمل توأم گردیده، هم سر و رو یشان آراسته شده هم در زیر دست مردان جوان پاکیزه لمس و نوازش می‌شدند و در خلوتی دکان هم می‌توانستند با کارگر یا صاحب دکان همراه بیرون فرستادن پادو جهت مواظبت رابطه برقرار نموده کام دل حاصل بکنند و برای سلمانی که هم فایدهٔ (جنسی!) برده هم اجرت زیادتر دریافت بکند، یعنی اجرت یک کوتاه کردن موی سر زن و (فر و بزک)[1] وی مساوی بیست و سی اصلاح تمام باشد که از مرد بکند کم کم که کار به آنجا برسد که بعضی نه‌تنها قسمت بالای زنان، بلکه پائینشان را نیز تراشیده ادکلن و پودر بزنند و برخی از سلمانی‌های خیابان (لاله‌زار) و (رفاهی)[2] و (استانبول) که دکانشان (صورت خانه)[3] زنان تن‌فروش شده قبل از شروع بکار و رفتن به پاتوق و مقر و (زیرچراغ برق)[4] در آنجاها خود را پاکیزه و آراسته پیراسته بکنند، و ضمناً که پاتوق اصلی‌شان برای قرار مدارهای متفرقه و خود سلمانی‌ها یکی از واسطه‌هایشان باشد.

اجرت اصلاح‌های جدید برای تراشیدن ریش از دهشاهی و در (لوطی گری)

◄ جبران‌ناپذیر جهت پوست سر و مو که پوست و ریشه مو را سوزانده باعث ریزش فراوان آن و در بعضی منجر به کچلی کامل می‌گردید که در وصفش تصنیفی ساخته توسط مطرب‌های دوره‌گرد خوانده شده به زبانها افتاد:

عرق میهن پکرم کرده، پیری و زشتی خبرم کرده ــ عشوهٔ یار و مچلم کرده، فر شش ماهه‌ش کچلم کرده، که مردم اینطور می‌خواندند: عرق میهن پکرم کرده، فر شیش ماهه کچلم کرده.

۳. مد تازهٔ موی زنان که از اطراف محاذی زیر لاله‌های گوش چیده و کوتاه و گرد یکنواخت شده جلوش چرخی زده می‌شد. موهای بلندی که در اکثر زنان تا پائین کمر و برخی تا ساق پاها می‌رسید و یکباره به یک وجب و چهار انگشت رسیده، در بعضی که پیرانه زده شد. این مدل با فرق از کنار و از وسط نیز مرتب می‌گردید.

۱. این توالت و آرایش بود که مطابق مد روز توسط سلمانی‌های مرد و سلمانی‌های خیابانهای لاله‌زار و استانبول که مرکز گشت و گذار و مرد و زن بلند کردن بود صورت می‌گرفت. در این حالت که تقریباً هر دو دسته یعنی خانم و هم خانم‌باز هر عصر جهت آراستن خود به این دکاکین مراجعه می‌کردند.

۲. تکه خیابانی در انتهای شمالی خیابان لاله‌زار در طرف مشرق که دهانهٔ شرقی‌اش متصل به میدان مخبرالدوله می‌گردید.

۳. اطاق یا پس پرده‌ای که در آن مطرب‌ها یا بازیگران نمایش لباس بازی پوشیده تغییر شکل می‌دادند.

۴. کنار و زیر تیر چراغ‌برق آدرس زنان بدکاره بود که بزک کرده و پاگشاد گذارده می‌ایستادند.

مشتری تا یک قران بود و اجرت اصلاح سر و ریش از یک قران تا دو قران و انعام کارگر مطابق خدمتی که کرده و در صورت زیباروئی و اهل‌حالیِ (راهی که داده باشد) از یک قران تا سه چهار قران و شاگردانهٔ پادو از یک شاهی صد دینار تا چهار پنج شاهی و عیدی‌های عید نوروز مشتریان پاتوقی از پنج تا ده پانزده قران. و اجرت فر سر زنان از پنج قران تا ده قران و اصلاح و (فر شش‌ماهه) از ده تا پانزده، بیست قران و توالت تنها دو سه قران و (چمن‌زنی باغچه!) پنج قران و یک امتحان که باغبان از رنگ و طعم گل و میوه‌اش بکند!

ایرانیم و...

ایرانیم و بیهده و درهم و برهم — موجود عجیبی بتوی خلقت عالم
یک روز همه غیرتم و عصمت و تقوا — یک روز به نامردمی و ننگ مسلم
یک روز همه لودگی و خنده و اطوار — یک روز سراپا غمم و گریه و ماتم
روزی ز ته سوزنی‌ام راه فراخ است — دروازه بروزی به عبورم بشود کم
از نرمی‌ام و مِهرگهی دایه و مادر — یک روز سگ هارم و درنده چو ضیغم
از جُبن ببینیم گهی زارتر از موش — روزی ز تهور چو (نریمانم) و (رستم)
گه گوی خساست ز لئیمان بربایم — گاهی ز گذشت وکرمم (ادهم) و(حاتم)
گاهی ز کمال و ادبم همسر (لقمان) — گه از شره و بی‌ادبی جهل مقدم
نامعتدلم جمله و افراطم و تفریط — یا اینطرف افتاده و یا آنطرفم خم
گر گشت محمدبه‌جهان‌ختم رسولان — این بنده ز بیهودگیم اختم خاتم.

سلمانی‌های دوره‌گرد

سلمانی‌ها دستهٔ سومی هم داشتند که آنها را دوره‌گردهای کیف بدست تشکیل می‌دادند در کیف دستی‌ای مانند کیف دکترها که البته نه به نوی و تمیزی آنها بلکه کیف کهنه‌های رنگ و رو رفته‌ای که از سمساری‌ها و دستفروش‌ها بدست آورده بودند در محتوی دو سه ماشین ته زن و نمره یک و نمره دو و یکی دو شانه و یکی دو تیغ و یک سنگ تیغ و یک لنگ قرمز و یک نصفه لنگ یا حوله پاره و یک قیچی و یک شانه و روی کیف آئینهٔ دستیِ کوچکی که به علامت سلمانی بودن می‌آویختند و قمقمهٔ آبی که به طرف راست و چرم تیغی که به طرف چپ کمربند آویخته دور کوچه بازار به راه

افتاده گاهی ملایم در نقاطی که احتمال مشتری می‌دادند (اصلاح‌چی)[1] می‌گفتند.

این سلمانی‌ها اکثراً از کارگران از ریخت و کارافتاده‌ی اخراج شده‌ی سلمانی‌ها و پیر دلاک‌های حمام‌ها بودند که آخرین راه معاششان را در سلمانی دوره‌گرد شدن دیده کیف و مختصر ابزاری فراهم کرده به زحمت می‌توانستند نان خود را درآورند که اگر تازه‌کار بودند کمتر کسی به ایشان رجوع می‌نمود که از دست و کارشان که خوب یا بد اصلاح می‌کنند و (دستشان نرم یا زبر)[2] می‌باشد اطمینان نداشتند، بعلاوهٔ آنکه هر دکاندار و طواف و دوره‌گرد برای خود سلمانی مخصوصی داشت که در روزهای معلوم به سراغش آمده نمی‌توانست او را طرد و دیگری اختیار بکند و می‌ماندند آنهائی که پاتوق و محلی برای خود دست و پا کرده، سر پا بوده سر و زبان و دست به ابزاری داشتند.

مراکز پاتوقی سابقه‌دارهای این سلمانی‌ها میادین عمومی مانند میدان توپخانه. سبزه‌میدان. میدان امین‌السلطان. میدان کاه‌فروشها. میدان اسب‌فروشها. میدان مال‌فروشها. و کنار و گوشهٔ چهارراه‌ها مانند چهارراه سرچشمه. چهارراه سر قبر آقا (مولوی) و بعد از آن قهوه‌خانه‌ها و راهرو امامزاده‌ها. جلوخوان و راهرو مساجد بزرگ بود که در آنجاها بنا به پیش قدمی حق سرقفلی و آب و گل پیدا نموده تازه رسیده‌ها را در آن راه نبود، که در یک طرف دلاک‌هایشان به سرتراشی وگرتراشی حجامت و رگ زدن و طرف دیگر سلمانی‌هایشان به اصلاح سر و زلف می‌پرداختند و در بعضی از نقاطِ مانند میدان سیداسماعیل و (پشت سر قبرآقا)[3] که تعدادشان به ده پانزده نفر می‌رسید که ردیف هم یکی یک چهار پایه جلو دیوار نهاده یکی یک آئینه کوچک از میخ بر آن آویخته مشغول می‌شدند.

این عده از دیگر کیف بدست‌ها وضع بهترِ بسر و سامان‌تری داشتند که هم

۱. بعضی هم که خاصه تراش صدا می‌زدند، در برداشت نام از (خاصه‌خان) سلمانی اندرون (دربار).

۲. نرم‌دستی و زبردستی تبلیغ و تکذیب سلمانی بود و واقعاً هم که چنین بوده بعضی دست و تیغشان آزارنده و بعضی بی‌آزار و خوش‌آیند، در حالی که تیغ هردوشان یکی و آزمایش شده بود، به این دلیل که نرم دست پوست صورت را کشیده پشت تیغ را خوابانده‌سخت‌دست پوست را نکشیده پشت تیغ را بالا گرفته بود.

۳. شمال گورستان (قبر آقا)، جنوب غربی چهارراه مولوی.

جایشان معلوم و هم مشتریانشان مشخص بود، علاوه بر مشتریان متفرقه که رجوع می نمود و در پیدا کردن کار و وضع بهتر هم می توانستند مرکز خود را که همان پای قسمتی از دیوار خرابهٔ کوچه یا دکان یا مقبره‌ای بود به دیگری واگذار نموده سرقفلی دریافت بکنند و بدترینشان وضع دلاک های سرتراش که کم کم هم سرتراشی از مد افتاده رو به زوال می نهاد و مردم، اگرچه کارگر و روستائی و عمله به طرف سر و زلف رفته اینها از دستشان برنمی آمد و خون گرفتن و حجامتِ کنار کوچه و دیوار هم که ممنوع وموجب دردسر گردیده تک تک به گدایی و سقائی افتاده کنار کوچه و خیابان جان می دادند.

متوسطینشان آنهائی که نه در درماندگی دستهٔ دوم و نه در بهزیستی پاتوق دارها، از کسبه و دکاندارها هریک برای خود مشتریانی فراهم ساخته هفته و پانزده و ماه به سراغشان می رفتند، در شروع کار با مشتریان دکان‌هائی که در آنها کار می کردند رابطه برقرار می کردند با پیشنهاد اجرت کمتر و کار بهتر بر صرفهٔ مشتری که هم وقتش تلف نشده می توانست در محل کار بدون در نوبت نشستن و انتظار اصلاح بشود و هم پول کمتر که از خصوصیات هر کاسب و بازاری بود بدهد.

دکاندارهائی که هم در حال اصلاح بوده هم گفت و شنید داد وستد داشته، هم با لنگِ به گردن گره کرده که هم جلو آن به دستشان بوده مانع ریختن موهایش می شدند برخاسته جنس داده، مشتری راه می انداختند.

مخصوصاً کسبهٔ محدودهٔ بازار که جهت صرفه و صلاح به اینگونه سلمانی ها مراجعه می کردند.

از آنسو تا با یکیشان عادت نکرده در رودربایستیِ اجرت زیادتر دادن واقع نشوند هر نوبت پیش یکی اصلاح کرده سلمانیشان هر کیف بدستی بود که وقت اصلاحشان از جلو دکانشان رد شده یا قیمت ارزان‌تر گرفته یا کسی که بتوانند با او اجرت را (طی) بکنند!

یکی از معایب شغل سلمانی گری این بود که کم‌فروشی و بدفروشی و گران‌فروشی و کم گذاری از کار و گندم‌نمائی و جوفروشیِ دیگر کسبه در آن نمی توانست باشد که بد اصلاح کردنش باعث پراکندگی مشتری و تبلیغات سوء و کم گذاری و سرباز کردنش بهمان طریق و گران گرفتن و حتی تند کار کردن و بدرفتاری و بدخلقیش بهمان صورت که سری بود و ریش و سبیلی و توقع احترام و تواضع

که هر تار ریش و سبیل برای صاحب موحساب و اهمیت داشته، همه بزرگی هایش را برای سلمانی آورده به (تریج)[1] قبایش می خورد و حرف پشت سرش که مگر مشتری اش (سر قبر آقا اصلاح کرده) یا (پیش چای دارچین رفته) ــ (زیردست پشم گوسفندچین نشسته است).

سلمانی و چایی دارچین

درباره چای دارچین باید گفت سلمانی های پاتوقی کنار دیوارها برای مشتریان خود تا جلب رضایتشان کنند چای دارچین خبر می کردند و این دارچین[2] جوشانده یا دم کردهٔ همراه چای بود که در سماور حلبی دسته‌دار که سطل مانند حمل و نقل می گردید توسط چای دارچینی های همولایتیِ کنارشان آماده شده یکی از مشتریانشان را هم همین سلمانی ها در بر می گرفتند.

چای دارچین مجانی ای که مشتری، هم اصلاح ارزان کرده هم چای مفت می نوشید و لذا هر صاحب سر و سبیل بد اصلاح شده به چای دارچینی مفتضح می گردید. در این حساب شغل سلمانی تنها کاسبی ای بود که نمی توانست کم و زیاد و کاسبش ناز و ادا داشته بلکه باید ناز و ادای مشتریان را نیز قبول بکند.

اضافه بر اقتضای شغلیشان که تا ریخت و رو داشته جوان و قابل پسند بودند می توانستند بخور و نمیری تحصیل نموده، چندانکه چین و چروک پیری و زود پیریشان به سراغ آمده (دندان جوخوریشان افتاده) بود، (چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو) گردیده، باید (جو داده منزل عوض بکنند) و یا تغییر شغل داده و یا اگر کارگر بوده دوره گرد و از گردونهٔ آن نیز کنار بروند.

اگر استاد بود کسی زیر دستش نمی نشست که (ریخت نحس)[3] و دندان جوخوری افتاده[4] و چشمان نمی نمی اش را نمی توانست تحمل بکند، چه لازم می آمد تا

۱. سجاف. لب برگردان پای دامن و هرچه از این قبیل. اصطلاحی در (گند دماغ) نشان دادن کسی که با کوچکترین اشاره به او برمی خورد: (ز گل نازک‌ترت گویم برنجی).

۲. شرح کامل در فصل قهوه‌چی می باشد، در این شرح مختصر که قیمت هریک از این چای دارچین‌ها که در استکانهای گِلی و سفالین ریخته می‌شد یک شاهی بود که بجای قندش هم حبه‌ای آب‌نبات می دادند.

۳. کلمه‌ای در مقابل سَعد، تنقید از پیری و از حسن و جمال افتادگی کسی.

۴. دریافت از نشانهٔ پیر، از آنجا که پیری و جوانیِ الاغ را از دندانهاش که افتاده و شکسته یا سالم و

حظ اصلاح با مشاهدهٔ اصلاح چیِ زیبارخ مشکین موی خوش‌چم و خم که مد زمان شده بود توأم بوده، او از همه محروم شده بود و اگر شاگرد، به طریق اولی که نمی توانست کار بکند، در شرایط زیر که برای سلمانی معلوم شده بود.

شرایط وضعی شاگرد سلمانی

سن ــ از چهارده تا ۲۵. صورت زیبا. اندام بدون نقص. موی سر کامل و بلند. سر بدون کچلی. ظاهر اندام بدون زخم و جوش و عیب. قد ــ معتدلِ نه کوتاه که به صندلی نرسد و نه (دیلاق) [1] و دراز که روی صورت مشتری (تیغهٔ علامت) [2] درست بکند.

لباس ــ پاکیزه. بدن ــ حمام رفته. شلوار ــ اطوکشیده. کفش ــ واکس زده. پیرهن سفید. یقه بسته و کراوات‌زده. ریش در صورت جوانه دادن و داشتن همه روزه همراه سبیل تراشیده زلف ــ شانه کرده و روغن زده. دندان ــ مسواک کرده. ناخن‌ها ــ از ته گرفته و سوهان زده. قیافه ــ متبسم و خنده‌رو. اخلاق مردم‌دار، مؤدب، متواضع، فرمانبردار، مطیع، پرتحمل بر توقعات مشتری. حسن پیشینه، عدم سوء رفتار و سوء سابقه از دزدی و کج خلقی، همراه ممنوعیت‌های زیر:

خوردن سیر و پیاز و تره. استعمال سیگارمخصوصاً هنگام کار. استعمال مشروبات الکلی. خنده ــ شوخی ــ سخن گفتن با مشتری. درخواست و توقع از مشتری.

و از خصوصیات: نرم دستی و نرم کاری. رعایت سلیقه مشتری. تحصیل رضایت مشتری به طرق ممکن: مشتریان را همه به یک چشم نظر کردن و انعام بده وانعام نده را توفیر نگذاشتن. چهره از پیر و ناتوان و زشت و بیمار و علیل درهم نکشیدن. به روی مشتری جهت کم و زیاد دادن اجرت نایستادن. انعام را هرچه هم که ناچیز پذیرفتن و تشکر نمودن. پیش سلام و پس تعارف بودن. خواهش‌ها و دستورات مشتری را اگرچه به کَرّات و اضافه بر قرار و قاعدهٔ کار با روی خوش انجام دادن. از ایراد و نارضائی مشتری ابرو درهم نکشیدن. تمام حواس جمع رضایت مشتری کردن.

کامل می‌باشد معلوم می کنند.

۱. بلند قد بی‌تناسب. بلندی بی اندازه. دراز بالای لق لقو (نداشتن تعادل در راه رفتن).

۲. بلندترین فنر خم و راست بشو وسط علم دسته (علامت). تیغه‌ای که جلو در مساجد و تکایا و سقاخانه و امامزاده با لنگر دادن (علامت کش) به آن به علامت سلام به طرف جلو داده می‌شد.

چنین کارگرانی هم بودند که هریک برای خود مشتریان مخصوص داشته اگر در برابر مشتری متواضع و فروتن و بردبار و ناز بکش بودند اما در مقابل استادکار پرناز و ادا و توقع چه دکان او را گردانده برایش رواج کار می آوردند. کارگرانی که نه‌تنها اجرت زیادتر بلکه سرقفلی داشته که هر استادکار درصدد (فُر) [1] زدن و فریبشان برمی آمد، اگرچه با پیش‌پرداخت (مساعده) و پول پیش دادن‌باشد، که هم به پولشان رسیده هم مشتریانشان زیاد می گردید، و کارگرانی که بهر دکان می رفتند مشتریانشان دنبالشان بودند.

مدلهای جدید اصلاح

با بهبود سر و وضع مردم صورت اصلاح نیز تغییر نموده مدلهای سر و ریش قدیم در تراشیدن کله و (خیابان کشی!) های در آن از تراشیدن جلو برای مس نماز و از پیشانی تا پس سر را تراشیدن و زلف های روگوش‌ولب برگردان و دُم اردکی و ریش‌های گوناگون و سبیلهای چخماقی و (جار و چزه‌ای) و بالا و پائین تابیده کنار رفته به مرور خواسته ها و فرم‌های تازه و مدلهای جدید به روی کار آمد، در شروع از دوران احمدشاه که مردم از سر و موی او الگو برداشته تا استقرار حکومت پهلوی که به کمال رسید در اقسام زیر:

اصلاح (طبیعی) در پشت سرِ با ماشین درست کرده، که از کوتاهترین شروع شده به بلندترین می رسید، در دقت تمام که اندک سایه روشنی در آن دیده نشده بتدریج از بی‌موئی گردن شروع شده به بالا برسد و موی شقیقهٔ کوتاه که آن نیز در استخوان شقیقه با ماشین نمره دو ابتدا شده به بلند می رسید، در این توضیح که هرگونه مد مو، اصلاح پشت سر و شقیقه‌هایش بهمین صورت که ملایم از کوتاه به بلند برسد.

۱ ــ موی بلند که از جلو به عقب شانه خورده با روغن واداشته می شد بنام (اصلاح سر بالا).

۲ ــ باز کردن فرق ازطرف چپ و شانه زدن طرفین به روی گوشها و طرف فرق با دستور مشتری که: (فرق باز می کنم) به اسم (آلامد).

۳ ــ سر (آلبوروس) با اطراف کوتاه شده‌ی طبیعی نموده و بالائی کوتاه و

۱. بر وزن پر یا خور. گول ــ تطمیع ــ ریشخند. فریفتن.

جلوی تا دو سه انگشت بلند که به طرف سر کوتاه شده صاف و یکنواخت و تخته گون می نمود.

٤ ــ سر (آلمانی) با اطراف کاملاً کوتاه نموده‌ی سفید کرده که تا زیر لاله های گوش با ماشین ته‌زن زده شده از آن به بعد بتدریج بلندِ طبیعی شده جلوش مانند آلبوروس و کمی کوتاه‌تر شکل می گرفت، در (پیش قلمی) هائی سوای سر آلبوروس تماماً کج زده مطابق خط دستهٔ عینک، مگر اندکی که آنرا راست می زدند، و مدلهای من درآورده‌ای از فرق وسط وکوتاهِ (داشی)[1] که موی تمام سر را کوتاه کامل دستور داده جلو آنرا کمی بلندتر گرفته به طرف پیشانی می آوردند و اصلاح سر پسرها و بچه مدرسه‌ای ها که تماماً باید با ماشین نمره دو زده شده پشت سرشان طبیعی و (پیش قلمی) هایشان خط انداخته تراشیده بشوند.

مدل های سبیل

سبیل ها نیز به انواع گوناگون از قدیمی و جدید مانند:

۱ ــ سبیل معمولی که پشت لب بالا را بطور متوسط پوشانده یا با ماشین نمره چهار و کوتاه‌تر زده می شدند.

۲ ــ سبیل داش مشدی ها و لوطی باشی ها که باید کلفت سرتاسری تا چاک دهان بدون (شارب) یا آب‌خوری باشد.

۳ ــ سبیل دراو یش، مخصوصاً فرقهٔ (علی اللاهی) ها که باید کلفت سرتاسریِ شارب‌دار بوده تمام لبِ بالا و قسمتی از دهان و در بعضی تمام چاک دهان را بپوشاند.

٤ ــ سبیل پُر تا چاک دهان برای سالمندان وزین که از دو طرف به سمت کنار و سرهایشان رو به پائین شانه زده بشود.

۵ ــ (سبیل بلشو یکی) شبیه سبیل اعیانی یا سالمندی با کمی شارب که کم کم در اثر طرد بلشو یک و بلشو یک مآبی منسوخ می گردید.

دیگر سبیل فکلی های شلوار تنگ که از دو طرف به سمت بالا کمی تاب داده شده نک خنجری می گردید. سبیل دهاتی ها و کدخداها به صورت سبیل مصنوعی های

۱. داش ها و یکه بزن‌های نامی هریک برای سر و وضع خود مدی ابداع می کردند که به نام خودشان معروف می گردید. مثلاً سر طلبی (یکی از مبدانی ها) یا کفش قدمی (قدم) اسم یکی از داش های باغ فردوس خیابان مولوی.

نوکر ترک های تآتر در پشم و پیل زیاد بی ترتیب که گفتی مشتی پشم بز و گوسفند پشت لبشان چسبانده‌اند. یا (سبیل جاروفراشی). سبیل مباشران املاک و میدانی ها به صورت سبیل دراو یش منهای شارب که تکیه به پر بودنشان داشتند یا (سبیلِ کلفت) در متلک (سبیل کلفتِ پیزی فراخ!).

٦ ــ (سبیل رضاشاهی) متوسط در کلفتی و نازکی و شارب‌داری بی شار بی تا چاک دهان، بدون آو یختگی و اینکه با شانه به دو طرف داده بشود اما با وزن و وقار هرچه زیادتر، سبیلی در تشخص و احترام که متعینین و متشخصین و اداری های بلندپایه مانند رؤسا و معاونین و وزرا و امنا می گذاشتند، سبیلی مورد تقلید سال داران و محترمین که کمتر موفق به داشتن مانند آن می شدند و انگشت شماری که سبیلهای مخصوص منحصر به فرد می گذاشتند مانند:

(سبیل پهلوانی) که آنرا هرچه زیادتر کلفت و پر و کشیده ساخته دو طرفش را با پیوند به موهای گونه (پیوند ریش با سبیل) داده به طرف گوشها می بردند و سبیل (عین الدوله ای) که تقریباً موی تمام دو طرف بالای چانه را پیوست سبیل نموده تا زیر چانه طرف پائین کشیده سر آنرا جارو مانند می ساختند!

۷ ــ سبیل بازاری، سبیلی طبق اقتضا؟ که از پر بلند حاجیانه تا به ماشین نمره چهار و نمره دواَش رسانیدند که هم سبیل داشته از جرگه قدیمی ها بیرون نیامده هم داخل شرایط زمان بوده باشند!

پس از آن سبیل هائی که بتدریج از قد و پهنا کوتاه شده، بالا و بغلشان تراشیده، از بالا نازک و نازکتر گردید تا به کلفتی قیطان رسید و از دو طرف جلو آمده تا اندازهٔ گودی زیر پرهٔ دماغ شده رو یشان نیز با ماشین نمره یک کوتاه و موسوم به سبیل سابق الذکر (چس مگسی) گردید و در آخر که آن نیز از میان رفته صورت و سبیل یکجا به زیر تیغ افتاده، همراه آن تعصب و ادب اجتماعیشان، که بجای سلام حرفشان فحش و عوضِ علیک فحش و شوخی و خوشمزگیشان دشنام خواهرمادر و پاسخ احوالپرسیشان (مرسی)[1] بشود!

۱. تنها کلمهٔ فرنگی که در تجددمآبی به زبانها افتاده جا و بیجا بکار می رفت و بعضی که می خواستند خود را زیادتر نشان داده بگویند تازه از فرنگ آمده یا به قول عوام (از کون فرنگی ها افتاده‌اند) آنرا غلیظ تر نموده (مقسی) می گفتند و جواب (لوله خرسی) ای که می شنیدند.

یعنی کلمات و مزخرفاتی که اگر تا چند سال پیش از این از زبان کسی بیرون می‌جهید شکمش سفره شده سرش به سوئی و بدنش به سوئی می‌افتاد و (مرسی) ای که اگر کسی وارد سخنش می‌نمود کافر و (فرنگی عن‌رنگی) حساب شده هزار نوع متلک بارش می‌گردید! و به برکت تمدنِ بی‌محتوای کت و شلوار و کراوات بی‌محابا از زبان هرکس خارج شده نه‌تنها عیب و ایراد نداشت، بلکه با آن بود که متمدن می‌شدند!

گفتا فرنگی آن که بیا تا سوا کنیم — سهم تمدنی که شد از من از آن تو
هرآنچه را که زشت و بد آید از آن من — آنرا که دلبخواه و فریبا از آن تو
یعنی که رنج ساختن برق از آن من — در نورِ آن ترقص زیبا از آن تو
زجرِ درست کردن ماشین از آن من — پُز دادن و خریدن آنها از آن تو
طیاره‌سازی و ستم او از آن من — کیفش برای سیر ارو پا از آن تو
لابراتوار و کشف غوامض از آن من — کشف وجود جن و هیولا از آن تو
دانشسرا و صنعت کالا از آن من — دولت‌سرا و دلبر رعنا از آن تو
علم و شعور و تربیت و فکر از آن من — جهل و ضلال و زشتی و رسوا از آن تو
در آخر این دو روز بد و زشت از آن من — آن مرگ بی‌نهایت شیوا از آن تو

(۱۸۵)

۱۸۶ ــ سلمانی (دلاک)های دوره گرد که علاوه بر سرتراشی و اصلاح سر و ریش کار طبابت، از قبیل دندان‌کشی و رگ زدن و حجامت و امثال آن نیز انجام می‌دادند. با لُنگ کهنه‌ای که از حمامی‌ها به دریوزه گرفته و کهنه تیغ و قمقمهٔ آبی که به کمر آویخته و قیچی و شانهٔ چوبی و نشتر و کلبتینی که ابزار کارشان بود و به‌ترتیب که رو به

(۱۸۷)

(۱۸۷)

بهبود وضع و پیشرفت رفته کم و بیش پیشبندشان سفید شده است نشان داده می شود. سلمانی هائی که با همه بی مکانی هر گوشه و کناری که به تصرفشان در می آمد مکان معینشان می شد که بر آن حق سرقفلی می یافتند، حتی هرهٔ پشت دیوار و پلهٔ نردبان که دیگری را حق تعرض به آن نمی توانست باشد.

(۱۸۹)

(۱۹۰)

فهرست عمومی اعلام

آ

آب بند؛ ٤٤٢

آبدار؛ ٥٧٢

آتش انداز نانوایی؛ ٣٨٨، ٣٩٠

آجر پزی؛ ٢٨٣

آذربایجان؛ ٤٤٠، ٤٨٦، ٦٣٣

آرد الک کن؛ ٣٩٠

آردگیر؛ ٣٨٧

آشپز؛ ٥٧٢

آشتیانی ــ میرزا حسن؛ ٣١٢

آشی؛ ٣٧٩

آغامحمّدخان قاجار؛ ١٥١، ٢١٩، ٢٨٠، ٦٠٧

آلمان؛ ٥٠٤، ٧١٤

آمریکا؛ ٣٢٠، ٣٩٦، ٦٢٥

آهن تراشی؛ ١٦٠

آهن سازی؛ ١٥٣

آهنگری؛ ١٣٢

آهن نعل پاره بخر؛ ٦٦٩

آیینه چسبانی؛ ٤٣٣

آیینه سازی؛ ٢٤٧

الف

ابن مُلجم؛ ٥١٤

ابولؤلؤ؛ ٤٩١

اجلاسیه؛ ٢٨١

احمدشاه؛ ٤٤، ٣٦٩، ٤٤٢، ٤٨٩، ٥٠٤، ٥٢٧، ٦٢٣، ٦٢٤، ٦٢٥، ٦٣٨، ٦٨٣

ادارهٔ بلدیه؛ ٣٦٩

اداره ثبت اسناد؛ ٩٨

ادارهٔ سجل احوال؛ ٥٦١

ادارهٔ قورخانه؛ ١٦٠

ادریس نبی؛ ٢٠٤

ادیک؛ ١٠١

ارجمند ــ مهندس سیروس؛ ٣٣٣

آرَس؛ ٢١٩

ارک سلطنتی؛ ٥٥٥

اروپا؛ ٢٥٦

اسراییل؛ ۶۲۶
اسلحه‌سازی؛ ۱۷۶
اسماعیل ابن ابراهیم؛ ۴۷۷
اسماعیل بزاز؛ ۳۲۱
اصفهان؛ ۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۴۲۹
اطوکش؛ ۵۷۰، ۵۷۶
اطوکشی؛ ۵۷۰
افغان؛ ۲۱۹، ۶۶۵
افغان‌ها ← افغان
افلاطون؛ ۶۸۹
الاغی دوره‌گرد؛ ۴۱۳
البسه بیروتی؛ ۵۱۷
الخناس؛ ۱۰۰
الک آتش‌گردانی؛ ۱۰۲
الماس دریای نور؛ ۲۷۸
الماس کوه نور؛ ۲۷۸
المستعصم بالله ← مستعصم بالله
امام حسین(ع) ← حضرت امام حسین(ع)
امام رضا(ع) ← حضرت امام رضا(ع)
امام زمان(ع) ← حضرت امام زمان(ع)
امام علی(ع) ← حضرت امام علی(ع)
امامزاده حمزه(ع)؛ ۴۳۴
امامزاده سیداسماعیل(ع)؛ ۲۶۵، ۶۸۰
امامزاده سیدولی(ع)؛ ۵۹۳
امیربهادر جنگ؛ ۷۵
امیرکبیر ــ میرزا تقی خان؛ ۳۰۷، ۶۱۰
امین الضرب، حاج حسن آقا؛ ۸۷
امین اقدس؛ ۱۵۴
امینی ــ دکتر علی؛ ۴۰۴
انبار شاهی؛ ۱۶۲
اندرون شاهی؛ ۸۷
انگلستان ← انگلیس
انگلیس ۱۰۰، ۲۲۰، ۳۰۸، ۳۹۶، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۳۴، ۶۶۵
انگلیسی؛ ۹۸، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۶۶، ۱۷۷، ۲۱۶، ۲۲۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۴۶۱، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۴۹، ۵۵۶، ۶۲۶، ۶۲۷
انگلیسی‌ها ← انگلیسی
ایاز؛ ۶۵۳
ایران؛ ۵۱، ۹۸، ۱۲۳، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۹، ۳۹۶، ۴۴۹، ۴۷۱
ایوب‌خان؛ ۷۵

ب

باباطاهر عریان؛ ۲۹۳
بازار ارامنه؛ ۴۷۳
بازار اروسی دوزها؛ ۴۹۳
بازار امامزاده زید؛ ۱۷۶
بازار بزازها؛ ۲۳۰
بازار بزرگ؛ ۲۳۰، ۵۵۶
بازار بین‌الحرمین؛ ۱۶۵
بازار پالان‌دوزها؛ ۵۸، ۱۴۳
بازار پامنار؛ ۱۴۳
بازار چهل‌تن؛ ۵۸، ۲۰۲
بازارچه مروی؛ ۸۸
بازار حضرتی؛ ۱۴۳، ۳۷۴، ۶۶۹
بازار حلبی‌سازها؛ ۲۲۱
بازار دروازه؛ ۵۸، ۳۶۹، ۳۷۴
بازار دوخته‌فروشها؛ ۴۷۳، ۴۸۰

بازار سراجها؛ ۵۱
بازار صحافها؛ ۴۵، ۴۶۶، ۴۷۳
بازار عطرفروشها؛ ۲۳۶
بازار کفاشها؛ ۵۱۰، ۵۷۷، ۶۷۱
بازار مرغی‌ها؛ ۲۳۶
بازار مسجد جامع؛ ۱۸۹
بازار مسگرها؛ ۴۵، ۲۳۰، ۴۷۳
بازار نقره‌فروشها؛ ۴۷۳
باربند؛ ۳۵
بافندگی؛ ۱، ۲، ۴
باغبان؛ ۵۷۲
باغ جنت؛ ۲۸۱
باغ رضوان؛ ۲۸۱
باغشاه؛ ۶۳۳
باغ فردوس؛ ۷۱۴
باغ هشت بهشت؛ ۲۸۱
بانک انگلیس و ایران؛ ۲۱۵، ۲۱۷
بانک شاهنشاهی؛ ۲۱۵
بانک شاهی؛ ۲۱۵، ۲۱۶
بانک ملی؛ ۲۱۸
بری‌خان [گربه]؛ ۱۵۵
بحرین؛ ۶۶۵
بخارا؛ ۴۶۱
بزاز دوره‌ای؛ ۱۰۲
بزازی؛ ۶۵۸
بستنی‌فروش؛ ۴۴۲
بغداد؛ ۴۶۹
بقال؛ ۳۵۸
بلال‌فروش؛ ۶۶۳
بلژیک؛ ۱۲۸
بلژیکی؛ ۲۴۷
بنا؛ ۹۶
بنکداری؛ ۸۶
بنی‌اسراییل؛ ۱۳۶، ۲۰۵
بوت کلاب؛ ۲۵۰
بهار ــ محمدتقی ملک الشعرا؛ ۱۴۲
بهشهر؛ ۲
بیابان کله‌عمر؛ ۳۸۶
بیرمنگام؛ ۱۰۱

پ

پادو؛ ۳۸۸
پاریسی؛ ۲۴۷
پالان‌دوزی؛ ۵۵
پالانی؛ ۳۵
پپسی‌کولا؛ ۳۵۳، ۴۴۴، ۴۴۵
پرده‌گردان؛ ۵۶۵
پشم پاک کن؛ ۱۳، ۱۴
پشت‌تابی؛ ۱۴
پنبه‌زن؛ ۳۸۳
پنجه‌گیری؛ ۱۰
پهلوی [حکومت.دوران]؛ ۱۱، ۱۲۹، ۱۶۲، ۲۵۹، ۲۹۴، ۵۷۷
پهلوی اوّل ← رضاشاه
پهلوی ــ رضاشاه ← رضاشاه
پیامبر(ص)؛ ۴۹۱، ۴۷۲، ۵۰۵، ۵۶۴، ۶۸۷، ۶۹۶، ۷۰۲
پیراهن‌دوز؛ ۵۵۹
پیغمبر(ص) ← پیامبر(ص)
پینه‌دوز؛ ۱۹۰ ــ ۱۹۱، ۶۶۳، ۶۶۷، ۶۶۹،

۶۷۸
پینه‌دوزی؛ ۶۶۱

ت

تارسازی؛ ۷۳
تبریز؛ ۱۹۲
تخت کش؛ ۳۳
تخت کشی؛ ۶۵۵، ۶۵۶
ترازودار؛ ۳۸۸، ۳۹۳
ترکمن؛ ۱۱۵
ترکیه؛ ۴۷۳
تزار؛ ۱۲۲
تعزیه‌خوان؛ ۵۶۵
تعمیر اتومبیل؛ ۹۳
تعمیرکار قفل و کلید؛ ۱۰۲
تقی نقاش؛ ۱۶۳
تکیه‌دولت؛ ۵۵۵
توران؛ ۲۱۹
تهران؛ ۲، ۳۰، ۱۲۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۲، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۷۴، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۴۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۳، ۵۶۱، ۵۹۳، ۶۲۶، ۶۳۴، ۶۷۰
تیمچه امین‌الملک؛ ۷
تیمچه حاجب‌الدوله؛ ۱۷۹، ۴۷۳
تیمور لنگ؛ ۲۸۰

ج

جاجیم‌بافی؛ ۳۵
جزیره موریس؛ ۳۹۸
جگرکی؛ ۳۶۴، ۳۷۸
جلیل؛ ۲۴۴
جوراب آمریکایی؛ ۱۱
جوراب‌بافی؛ ۵، ۷، ۸، ۱۰
جوراب فیل دوقز؛ ۱۱
جوراب هایزه؛ ۱۱
جولا؛ ۳۳
جیران؛ ۴۳۴، ۴۳۵

چ

چاروادار؛ ۵۳
چاروادارى؛ ۶۰۱
چاقوتیزکن؛ ۱۹۳
چاقوساز؛ ۱۸۱
چاقوسازی؛ ۱۸۰
چالوس؛ ۱
چترسازی؛ ۷۹
چرخکاری؛ ۲۰۷
چلنگر؛ ۲۴۱
چلوخورشی؛ ۴۱۴
چلوکبابی؛ ۴۱۳، ۴۱۴
چنگیز؛ ۲۸۰، ۳۶۱
چوبدار؛ ۳۶۰، ۳۷۱
چهاربازار؛ ۵۱
چهارراه پهلوی؛ ۶۴۷
چهارراه سرچشمه؛ ۱۴۳، ۷۰۹
چهارراه سر قبر آقا؛ ۷۰۹
چهارراه گلوبندک؛ ۲۳۰
چهارراه مولوی؛ ۷۰۹
چهارسو بزرگ؛ ۵۱، ۲۳۶

چهارسو کوچک؛ ۱۷۶، ۱۷۹
چهل‌ستون؛ ۲۸۱
چین؛ ۳۹ (سلاطین)

ح

حاج آقا مرتضی رزاز؛ ۳۲
حاجی علی؛ ۳۴۸
حاج ملک تجار؛ ۲۲۱
حاجی عظیم قفلی؛ ۵۲، ۵۳
حجاز؛ ۳۵۶
حسن موسی تفنگ‌ساز؛ ۱۷۸، ۱۷۹
حسینقلی خان؛ ۷۷
حسین قمپزو؛ ۵۷۴
حصیربافی؛ ۳۸
حضرت ابوالفضل(ع)؛ ۱۸۹
حضرت امام حسین(ع)؛ ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۹۵، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۵۵، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۷، ۷۰۲
حضرت امام رضا(ع)؛ ۴۷۲
حضرت امام‌زمان(عج)؛ ۳۱۲، ۵۵۴
حضرت امام علی(ع)؛ ۴۴۸، ۴۷۲، ۵۱۴، ۵۶۴، ۵۶۹، ۶۳۳، ۶۹۸، ۷۰۲
حضرت حمزه(ع)؛ ۶۱۲
حضرت زهرا(س)؛ ۵۶۴
حضرت عباس(ع)؛ ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۶۲
حضرت عبدالعظیم(ع)؛ ۴۲۰، ۴۳۴، ۵۹۳، ۶۱۲
حضرت علی اکبر(ع)؛ ۷۰۲
حضرت محمد رسول‌الله(ص) ← پیامبر(ص)
حضرت موسی؛ ۱۵۳، ۲۰۴، ۲۰۵
حلاج؛ ۶۱، ۳۸۳
حلبی‌سازی؛ ۱۶۵، ۶۵۸
حمامی؛ ۲۵۴، ۳۵۱

خ

خازن‌الملک؛ ۵۹۳
خاکروبه جمع کن؛ ۶۷۸
خانه شاگرد؛ ۲۶۹
خبازی؛ ۳۸۴، ۳۹۹
خرازی ــ حاج محمدعلی؛ ۷
خراسان؛ ۲۵، ۲۷۶، ۳۹۳، ۴۷۳
خراط؛ ۶۹، ۳۰۱
خراطی؛ ۶۵۸
خرکچی؛ ۶۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
خرمشهر؛ ۴۹۷
خلوتخانه؛ ۲۸۱
خلیفه [نانوایی]؛ ۳۸۷
خلیفه رضا خمیرگیر؛ ۴۱۷
خمیرگیر؛ ۳۹۰
خوابگاه ناصری؛ ۲۸۱
خوزستان؛ ۴۹۷
خیابان استانبول؛ ۷۰۷
خیابان امیرکبیر؛ ۱۴۳
خیابان باب همایون؛ ۸۷، ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۲
خیابان بوذرجمهری؛ ۱۶۲ (غربی)، ۲۳۰
خیابان پامنار؛ ۲۸۴
خیابان پهلوی؛ ۲۵۰
خیابان جباخانه؛ ۸۷، ۱۶۲

خیابان جلیل‌آباد؛ ۸۷
خیابان چراغ برق؛ ۸۷، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۷۶
خیابان خیام؛ ۸۷
خیابان در اندرون؛ ۸۷
خیابان رفاهی؛ ۷۰۷
خیابان ژاله؛ ۷۰۷
خیابان سردر الماسیه؛ ۴۳۴
خیابان سیروس؛ ۱۴۳، ۱۶۵، ۲۶۵
خیابان صاحب‌جمع؛ ۱۴۳
خیابان علاالدوله؛ ۱۰۱
خیابان فردوسی؛ ۱۰۱
خیابان گمرک؛ ۱۴۳
خیابان لاله‌زار؛ ۸۷، ۶۶۴، ۷۰۷
خیابان مصدق؛ ۲۵۰
خیابان منوچهری؛ ۱۰۰، ۱۰۱
خیابان مولوی؛ ۷۱۴
خیابان ناصرخسرو؛ ۱۰۱
خیابان ناصریه؛ ۸۷، ۱۰۱
خیابان ولی‌عصر؛ ۲۵۰
خیاط؛ ۳۲۲، ۳۶۶، ۵۱۱، ۵۷۳
خیاطی؛ ۳۲۲، ۴۸۰، ۶۵۸

د

دارالفنون؛ ۳۰۷
دالان امین‌الملک؛ ۵۳۵
داوود نبی؛ ۱۳۵، ۱۳۶
دایه؛ ۵۷۶
دباغ؛ ۳۶۴
دباغی؛ ۴۱
دربان؛ ۵۲۷
درشکه‌ساز؛ ۹۶
دروازه حضرت عبدالعظیم؛ ۱۲۳
درویش؛ ۶۷۸
درویش‌خان؛ ۷۴، ۷۷
درویشی ــ قمرالملوک؛ ۷۴
دکاندار؛ ۳۶۰
دلاک؛ ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۱۷
دلال امتعه؛ ۱۰۲
دواتگر؛ ۱۰۱، ۲۲۷
دوات گری؛ ۲۲۲، ۲۲۴، ۶۵۸
دوچرخه‌سازی؛ ۹۸
دوخته‌فروشی؛ ۵۱۰
دوک‌پیچی؛ ۱۱
دیزه؛ ۵۹
دیزی‌پز؛ ۳۶۸، ۳۷۹

ر

راسته‌بازار؛ ۵۵۶
راه‌آهن؛ ۳۷۲
رجب واکسی؛ ۶۶۴
رستم؛ ۳۴۷
رضاخان؛ ۱۸۹ (شصت تیر)، ۶۲۶، ۶۲۷ (میر پنج)، ۶۲۹، ۶۳۰ تا ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵
رضاشاه؛ ۱، ۱۱۰، ۲۶۸، ۳۴۹، ۳۷۹، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۳۶، ۵۷۰، ۶۲۵، ۶۴۶ تا ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۳، ۷۱۵
رفتگر؛ ۶۷۵
رفوگری؛ ۵۵۳، ۶۵۸

رنگرز؛ ۳۲۱، ۳۲۲
رنگرز پارچه؛ ۳۱۶
رنگرزی؛ ۳۲۳
رودابه؛ ۳۴۷
روزبه؛ ۲۷۲
روس؛ ۱۲۲ (دولت)، ۳۲۰، ۳۹۶، ۵۰۴، ۵۵۶ (سفیر)، ۶۲۱، ۶۴۵، ۷۰۳
روسها ← روس
روسی؛ ۱۷۷، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۵۶
روسیه؛ ۸۷، ۲۶۷، ۴۴۸، ۵۷۷، ۶۱۹
روغن‌ساز؛ ۳۶۸
ری؛ ۱۹۲
ریخته گری؛ ۲۰۱

ز

زال؛ ۳۴۷
زرگری؛ ۶۵۸
زمهریر؛ ۲۶۰
زنجان؛ ۵۹
زه‌تابی؛ ۶۱

ژ

ژاندارمری؛ ۲۷

س

ساری؛ ۲۰۴
سبزه‌میدان؛ ۳۲۶، ۴۷۳، ۵۷۷، ۷۰۹
سبزی‌فروش؛ ۵۲
سپور؛ ۶۷۵
ستارخان؛ ۴۸۶
سراجی؛ ۳۱، ۴۵
سرچپق و قلیان‌سازی؛ ۳۰۰، ۳۰۱
سردر باغ ملی؛ ۶۳۶
سریشم‌پزی؛ ۴۷
سعادت‌آباد؛ ۶۲۶
سعدی؛ ۲۵، ۲۸۲
سفال گری؛ ۳۰۱
سفید گری؛ ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴
سقا؛ ۳۸۸، ۵۷۲
سلاخ؛ ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۵
سلطان الواعظین؛ ۴۷۵
سلمانی؛ ۲۲، ۲۵۴، ۵۹۳، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۵، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۸ تا ۷۱۲، ۷۱۷، ۷۱۸
سمساری؛ ۱۰۲
سمیتقو ــ اسماعیل؛ ۶۳۳
سورچی؛ ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۲۰۳، ۲۹۱
سوزن سنجاقی؛ ۱۰۲، ۶۶۳
سومنات؛ ۲۱۹
سیاه‌بند؛ ۶۷۱
سیدآقا؛ ۵۵۶
سیدعلی جدم؛ ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴
سیدغلامعلی؛ ۱۵۴
سیدضیاالدین ← طباطبایی ــ سیدضیاالدین
سیدمحمدعلی؛ ۱۵۴
سیرابی‌فروش؛ ۶۶۳
سیم‌کش؛ ۸۷
سینالکو؛ ۴۴۴

ش

شاطر؛ ۳۸۷، ۴۱۱
شاه‌بهرام؛ ۲۷۲
شاه‌توت‌فروش دوره‌گرد؛ ۱۴۰
شاه‌عباس؛ ۱۱۵، ۱۹۰، ۳۲۱، ۳۲۲
شاه نعمت‌الله ولی؛ ۷۰۲
شاهی؛ ۲
شرفخانه؛ ۵۹
شَعرباف؛ ۴۶۷
شعربافی؛ ۳۶
شماع؛ ۳۶۵
شمس تبریزی؛ ۴۷۰
شوستر؛ ۶۸۳
شهربانی؛ ۹۸
شهرری؛ ۱۲۸، ۵۹۳
شهریار؛ ۱۵۷
شیخ اکبر مسئله‌گو؛ ۳۴۴
شیخ خزعل؛ ۶۳۵
شیرازی ــ سیاه‌خان؛ ۶۴۹
شیرینی‌پزی؛ ۴۵۴
شیرینی‌فروشی؛ ۴۵۴
شیشه‌بُر؛ ۲۶۱
شیشه‌بُری؛ ۲۵۶
شیشه‌گری؛ ۲۶۵

ص

صابون‌پزخانه؛ ۴۴
صابون‌پزی؛ ۳۴۲
صابون‌فروش دوره‌گرد؛ ۳۵۱
صحافی؛ ۶۵۸
صفّار؛ ۲۴۴
صفویّه؛ ۱۰۵، ۲۱۹، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۴

ط

طباطبایی ــ سیدضیاالدین؛ ۱۷۲، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۳۳
طرازدار؛ ۳۶۰، ۳۶۲
طرشت؛ ۳۹۳
طواف؛ ۴۱۵، ۴۴۳، ۶۶۳، ۶۷۰، ۶۷۸
طوسی ــ خواجه نصیرالدین؛ ۲۵
طوسی ــ سیدحیدر؛ ۷۰۲

ظ

ظل‌السلطان (مسعود میرزا)؛ ۲۸۱، ۳۷۷

ع

عالی‌قاپو؛ ۲۸۱
عارف قزوینی؛ ۴۶۳
عبادوزی؛ ۴۶۶، ۶۵۸
عباس‌آباد؛ ۵۵۶
عثمان؛ ۴۴۸، ۵۶۹
عثمانی؛ ۴۷۳
عدالتخانه؛ ۴۴۸، ۴۴۹
عدل‌الملک؛ ۶۳۲
عزیز سلطان [عزیز السلطان]؛ ۱۵۶
عشقی ← میرزاده عشقی
عصاری؛ ۳۳۴
عصاسازی؛ ۸۱
عطار؛ ۳۵۸، ۵۹۶
علاالدوله؛ ۴۴۸، ۴۴۹

علاقه‌بندی؛ ۲۶
علی ابن جعفر(ع)؛ ۲۷۶
علی قلی خان تارساز؛ ۷۵
عُمر؛ ۱۰۶، ۴۹۱
عین‌الدوله؛ ۳۲۰

غ

غربال‌بافی؛ ۸۵
غزنوی ــ سلطان محمود؛ ۶۵۳
غلامعلی خان؛ ۱۵۵

ف

فتح علیشاه؛ ۴۳۴، ۶۰۸
فراشباشی؛ ۵۰۸
فرانسه؛ ۱۷۹، ۳۲۰
فرانسوی؛ ۱۷۷، ۴۹۸
فردوسی؛ ۴۷۲
فروشگاه بزرگ ایران؛ ۵۱۶
فروشگاه جنرال مُد؛ ۵۱۶
فروشگاه کورش؛ ۵۱۶
فصاد؛ ۶۹۱

ق

قابلمه‌پز؛ ۳۶۸
قاپوچی؛ ۵۷۲
قاجار (سلاطین ــ حکومت ــ دولت)؛ ۵، ۱۹۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۰۱، ۴۹۷
قاجار ــ عبدالله؛ ۳۰۷
قاجاریه (دوران)؛ ۱۶۲، ۲۵۶، ۲۸۱، ۴۳۴، ۶۲۳
قاطرچی؛ ۱۱۶
قالی‌باف؛ ۲۰
قالی‌بافی؛ ۱، ۱۹، ۲۲
قبا ارخلاقی؛ ۶۶۳
قبرستان چهارده معصوم؛ ۲۹۹
قبرستان سر قبر آقا؛ ۳۴۹
قبطیان؛ ۲۰۴
قزوین؛ ۶۲۷
قسطی‌فروش مس و ظرف؛ ۱۰۲
قصاب؛ ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۱۱
قصابخانه؛ ۳۶۲
قصابی؛ ۳۶۰
قصرفیروزه؛ ۹۳
قفقاز؛ ۶۶۵
قفقازی؛ ۵۱۴
قفل‌زن؛ ۱۸۲
قفل‌سازی؛ ۱۹۲
قلاب‌دوزی؛ ۲۸
قلعه ارک؛ ۹۳
قلم فرانسه؛ ۱۸۵، ۲۲۲
قلندر؛ ۶۷۸
قم؛ ۲۸، ۱۶۳، ۲۱۷، ۲۷۶، ۳۰۷، ۴۳۷، ۶۳۴
قمصر؛ ۳۵۳
قنادی؛ ۴۴۷، ۴۵۴
قندی ← سیدهاشم؛ ۴۴۸
قواد؛ ۱۶۲
قورخانه؛ ۶۶۴
قهوه‌چی؛ ۳۶۳، ۳۹۰، ۵۸۵، ۵۸۷

قهوه‌خانه آئینه؛ ۴۳۵

ک

کارخانه چراغ برق؛ ۸۷
کارخانه حریربافی چالوس؛ ۱
کاروانسرای جوراب‌بافها؛ ۱۰
کاروانسرای گردن‌کج؛ ۲۰۲
کاسه‌بشقابی؛ ۶۶۹
کاشان؛ ۲۳۶، ۲۷۸، ۳۵۳
کاشی‌پزی؛ ۲۷۴، ۲۸۳
کاغذنویس؛ ۱۸۳، ۲۲۳
کاغذنویسی؛ ۶۵۸
کالسکه‌چی؛ ۵۷۲
کانادادرای؛ ۴۴۴
کبابی؛ ۳۷۹، ۶۶۳
کتابخانه ملک؛ ۲۲۱
کتابفروش؛ ۵۳، ۵۴
کربلا؛ ۴۷۲، ۵۶۲
کرج؛ ۶۲۷
کرمان؛ ۲
کرمانشاه؛ ۲۱۷، ۳۶۱، ۵۹۷، ۶۰۱
کرمانشاهی؛ ۶۶۹
کرمانی ــ میرزا رضا؛ ۴۳۵
کره‌سازی؛ ۴۳۸
کشاورز؛ ۲۳۷
کشتارگاه؛ ۳۶۲
کشک‌سابی؛ ۴۲۶
کعبه؛ ۳۵۶
کفاش؛ ۵۷۷، ۶۶۳، ۶۶۷
کفش‌دوز ← کفاش
کلاهدوزی؛ ۴۵۵
کلاه‌مالی؛ ۱۶
کُلفَت؛ ۲۶۹
کله‌پز؛ ۳۶۴، ۳۶۸
کله‌پزی؛ ۴۰۸
کوچه سقاخانه نوروزخان؛ ۱۰
کوره‌پز؛ ۲۹۲
کوزه‌گری؛ ۳۰۱، ۶۶۸
کوکاکولا؛ ۳۵۳
کهریزک؛ ۱۶۳، ۴۴۹
کهنه پاره بخر؛ ۳۳
کهنه‌چین؛ ۳۳، ۶۵۵، ۶۸۰، ۶۸۲
کهنه‌چینی؛ ۶۷۵
کیسه‌کش؛ ۶۸۶

گ

گاری‌چی؛ ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۳۳۱
گاری‌ساز؛ ۹۵، ۹۶
گذر امامزاده یحیی؛ ۳۹۱
گذر باغ ایلچی؛ ۵۵۶
گذر دباغخانه؛ ۴۴
گذر دروازه قزوین؛ ۱۴۳
گرامافون‌ساز؛ ۳۲۴
گردوئی؛ ۶۶۳
گلاب شکری؛ ۴۷
گلاب‌گیری؛ ۳۵۳
گیوه‌باف؛ ۵۹۸، ۶۵۸
گیوه‌بافی؛ ۵۹۷
گیوه‌دوز؛ ۶۰۶

گیوه‌فروش؛ ۶۶۷

ل

لار؛ ۴۱۳
لاش‌کش؛ ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۷۵
لایت؛ ۳۲۷
لبنیاتی؛ ۴۰۷
لبویی؛ ۶۶۳
لرستان؛ ۶۳۳
لطفعلی‌خان زند؛ ۲۸۰
لقمان؛ ۶۸۹
لله؛ ۵۷۲
لوافی؛ ۳۰، ۳۱
لیمونادسازی؛ ۴۴۲

م

مازندران؛ ۴۵۰
ماژور مسعودخان؛ ۶۳۲
ماست‌بندی؛ ۴۰۷، ۴۲۴
ماست‌بندی سعادت؛ ۴۴۰
ماستکش؛ ۱۰۲، ۴۲۴
مال‌بند؛ ۴۱
مال عوض کن؛ ۶۷۲
مأمون؛ ۴۷۲
مُحرر؛ ۱۸۳، ۲۲۳، ۲۲۷
محسن؛ ۴۹۱
محله سر قبر آقا؛ ۳۴۹
محلهٔ سنگلج؛ ۴۴
محله صابون‌پزخانه؛ ۳۴۹
محله عربها؛ ۸۷
محمدحسن میرزا؛ ۶۲۵
محمدرضاشاه؛ ۳۲۰، ۳۴۹، ۳۹۸، ۴۳۴، ۴۹۹، ۵۱۷، ۶۲۶، ۶۳۰
محمدشاه؛ ۶۰۹، ۶۶۶
محمدعلی‌شاه؛ ۷۷، ۹۳، ۵۰۴، ۶۱۹، ۶۲۰
مُحمّره؛ ۴۹۷
مختارالسلطنه [مختارسلطنه]؛ ۳۷۷، ۴۱۱
مدرسه شیخ باقر؛ ۲۷۸
مدیرالملک؛ ۶۳۲
مرثیه‌خوان؛ ۵۶۵
مرسله‌نویس؛ ۲۲۳
المستعصم بالله؛ ۲۵
مسجد پامنار؛ ۲۸۴
مسجد جامع؛ ۱۶۵، ۴۷۶
مسجد جامع اصفهان؛ ۲۷۶
مسجد سپه‌سالار؛ ۲۴۸
مسجد سید عزیزالله؛ ۱۷۶
مسجد شاه؛ ۱۶۵؛ ۲۸۱
مسجد شیخ لطف‌الله؛ ۲۷۹ تا ۲۸۱
مسجد ماشاالله؛ ۳۶۵
مسگر؛ ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷
مسگری؛ ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۶۵۸
مشتمالچی؛ ۶۸۶
مشهد؛ ۲۸، ۲۱۷، ۲۷۶، ۴۰۹، ۶۶۲، ۶۷۳
مشهدی رجبعلی؛ ۵۱۴، ۵۱۵
مشهدی قادر؛ ۵۵۶
مشیرخانه؛ ۲۸۱
مشیر معظم؛ ۶۳۲
مصالح‌فروشی؛ ۲۹۱، ۳۸۸
مصدق؛ ۳۲۰، ۶۶۵

مصر؛ ۲۰۴، ۲۰۵، ۴۷۳
مظفرالدینشاه؛ ۹۳، ۲۳۶، ۴۴۸، ۵۰۰، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۶
معاویه؛ ۴۴۸
معرکه گیر؛ ۵۶۵، ۶۶۳، ۶۷۸
مغازه پیرایش؛ ۷
مغازه گل بهار؛ ۷
مغازه ناصریه؛ ۷
مکانیک؛ ۹۶، ۹۷
مکانیکی اتومبیل؛ ۱۰۲
مکه؛ ۴۷۲
ملانصرالدین؛ ۸۶
ملای روم ← مولانا
ملک الشعرا بهار ← بهار ــ محمدتقی ملک الشعرا
ملیجک؛ ۱۵۴، ۱۵۵
مندیل‌پیچی؛ ۴۷۱، ۶۵۸
منصورالسلطنه؛ ۶۳۲
مؤدب الدوله؛ ۶۳۲
مولانا؛ ۷۵، ۳۳۸، ۴۷۰
مهتر؛ ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۷، ۲۸۹، ۵۲۷، ۵۳۳
مهدعلیا؛ ۴۹۸
میدان اسب‌فروشها؛ ۷۰۹
میدان امین السلطان؛ ۱۴۳، ۳۴۹، ۷۰۹
میدان توپخانه؛ ۹۸، ۶۱۲، ۷۰۹
میدان سیداسماعیل؛ ۱۴۳، ۷۰۹
میدان شمس العماره؛ ۸۸
میدان کاه‌فروشها؛ ۱۴۳، ۶۸۰، ۷۰۹
میدان کهنه‌چینها؛ ۶۸۰
میدان مالفروشها؛ ۵۸، ۷۰۹
میدان مشق؛ ۹۸، ۵۰۳
میرآخور؛ ۱۲۷
میرزاده عشقی؛ ۴۶۳
میرزا علی اکبر خان؛ ۷۷
میرغضب؛ ۱۹۰، ۱۹۱، ۴۹۷
میلسپو ــ دکتر؛ ۳۹۶
میوه‌فروش؛ ۶۷۰

ن

ناپلئون؛ ۲۴۸
نادر ← نادرشاه
نادرشاه؛ ۱۵۱، ۲۱۹
نازی‌آباد؛ ۲۶۸، ۳۷۲
ناصرالدینشاه؛ ۷، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۰۳، ۲۷۸، ۳۱۲، ۳۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۹۸، ۵۳۶، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲
نان‌فروش دوره گرد؛ ۳۹۹
نان گیر؛ ۳۸۸، ۳۹۰
نانوایی؛ ۳۸۴
نایین؛ ۴۶۷
نجار؛ ۶۸
نجاری؛ ۶۳
نجف؛ ۴۶۹
نساجی؛ ۱، ۳۶
نصرت الدوله؛ ۶۳۲، ۶۳۴
نُصیر؛ ۶۹۸
نظمیه؛ ۲۷
نعلبند؛ ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰
نعلچه گر؛ ۱۳۹، ۱۴۰

نقاش؛ ۹۶، ۲۸۱
نقره‌سازی و میناکاری؛ ۲۱۱
نمدمالی؛ ۲۴
نوح نبی؛ ۶۸
نوکر؛ ۲۶۹
نیرالممالک؛ ۶۳۲
نیشابور؛ ۴۰۹

و

وثوق الدوله؛ ۷۷، ۴۴۶
ورامین؛ ۳۸۶

هـ

هرات؛ ۶۶۵
هراتی؛ ۳۳۳
هلاکو؛ ۲۵
هلاهوپ (رقص)؛ ۲۴۰
همدان؛ ۴۳، ۲۱۷، ۳۶۱، ۵۹۲
همدانی؛ ۵۸
هندوستان؛ ۲۴۸

ی

یاراحمدی ــ احمدخان جلابی؛ ۵۰۳
یخچال؛ ۴۲
یخدان‌سازی؛ ۵۰
یزد؛ ۲
یزید؛ ۷۰۱
یهودیان؛ ۲۳۵

ضرب المثلها، کنایه‌ها، استعاره‌ها، طعنه‌ها، اصطلاحات و....

آ

آبدوغ خیاری؛ ٦٦٥

آب رفتن؛ ٤٨٢

آردمو بیختم، غربالمو آویختم؛ ٨٦

آزار رساننده را خود آزار میرسد؛ ٣٥٠

آسمون ریسمون؛ ٦٦٢

آش کشک خاله بخوری پاته، نخوری پاته؛ ٤٣١

آفتابه خرج لحیم؛ ١٦٦

آنچه نصیب است نه کم میدهند گر نستانی به ستم میدهند؛ ٢٧٠

آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی آدمی را نزد خود نگذاشتی؛ ٦٠

آنرا که خبر نشد، خبری باز نیامد؛ ٣٣٣

آینه‌اش پاک نیست؛ ٤٣٥

آینه‌اش را گم کرده؛ ٤٣٥

آینه به دست زنگی؛ ٤٣٥

آینه دست کور میدهد؛ ٤٣٥

آینه دق؛ ٢٥٠

آینه‌شو گم کرده؛ ٤٣٧

آینه کج جمال ننماید راست آنروی نمایدش که در طینت اوست؛ ٤٣٥

آینه هرچه دید فراموش می‌کند؛ ٤٣٥

الف

ارزان خری، انبان خری؛ ١٦٦

اره دادن، تیشه گرفتن؛ ٩١، ٥٧١، ٥٨٨

از آب درآمدن؛ ٢٤٩

از آب کره گرفتن، از گوز مردار سنگ؛ ٤٤٠

از باریک الله و ماشاالله کو. کسی گنده نمیشه؛ ٤١٩

از تو به یک اشاره، از من به سر دویدن؛ ٣٩٤

از حلواحلوا گفتن دهن شیرین نمیشه؛ ٤٥٣

از خجالت آب شدن؛ ٣٦١

از زیاد دویدن کفش پاره می‌شود؛ ٥٩٦

از شیرینی دلو میزنه؛ ٤٥٣

از شیرینی لبا رو به هم می‌چسبونه؛ ٤٥٣

از کرامات شیخ ما اینست، شیره را خورد وگفت شیرین است؛ ٤٨٣

از کلاهدوزی [کلاه‌مالی] فقط پف نم زدنش رو یاد گرفته؛ ٤٦٠

وای از این ماس کل عباس، که چشم دید و دلم خواست؛ ٤٢٣

اسب پیشکشی را کسی دندانش را نمی‌شمرد؛ ٢١٣

اسبش را گم کرده، عقب نعلش می‌گرده؛ ١٥٢

اگر خر نباید به نزدیک بار تو بار گران را به نزد خر آر؛ ٦٠

اگر زردی کُنی، سرخی بپوشی همان کنگرکن و کنگرفروشی؛ ٥٣٣

الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم؛ ٤٤٨

ایز گم کردن؛ ٣٧٧

این خر نشد خر دیگه پالون میدوزم رنگ دیگه؛ ٦٠

این رو نیست، چرم همدانی است؛ ٤٣

این کلاه به سرت گشاد است؛ ١٧

ای نور چشم من به جز از کِشته ندروی؛ ٢٢٧

ب

با دوستان مروت، با دشمنان مدارا؛ ٢٢٧

باسمه‌ای؛ ٦٧٢

بالا تر از سیاهی رنگی دگر نباشد؛ ٣١٨

بامبول درآوردن؛ ۳۶۱
با هفت کفش و عصای آهنی نمی‌توانی به او [یا به من] برسی؛ ۵۹۶
بخوبر؛ ۵۹۹
بخیه هفتاد [هفتصد] تا یک قاز زدن؛ ۵۰۸
بدل نچسبیدن؛ ۳۴۳
برف را دید و گفت می‌بارد؛ ۴۸۳
برق میزند؛ ۹۲
برق از چشمم [سرم] پرید؛ ۹۱
برقی برگرد؛ ۹۲
برقی بیا؛ ۹۲
برقی تمام میکنم؛ ۹۲
بزن بزن، همانی که هستی، هستی؛ ۳۲۱، ۳۲۲
بسیار غیرحسن بباید که تا کسی مطبوع طبع مردم صاحب نظر شود؛ ۵۲۵
بللعتو؛ ۲۹۱
به الحد پدرش سگ برینه که سقتو ورداشت؛ ۲۹۶
به چپق مردانه‌ات قسَم؛ ۳۰۹
به خر کشیدن؛ ۲۲۸
به شتر گفتند چرا شاشت پسه، گفت چه چیزم مثل همه کسه؛ ۵۶۳
به کوری چشم ولنگار، به کوری چشم حسود؛ ۵۵۲
به نامردی چپق از دست گرفتن؛ ۳۰۹
بی‌خیالش باش؛ ۴۳۱
بیله دیگ، بیله چغندر؛ ۲۳۷
بیوه کره‌دار خونه رو خراب میکنه، بیوه زن مایه‌دار جگرو کباب می‌کنه؛ ۵۲

پ

پاحنجله؛ ۲۹۷
پا در هوا؛ ۵۹۶
پالونشو گیر بیار، خر زیاده؛ ۶۰
پای مگس از تن چرب نشدن؛ ۵۹۹
پته‌ای رو آب افتاد؛ ۳۶۳

پرت وپلا گفتن؛ ۲۷۰
پز دادن؛ ۵۹۲
پسر را پدر سایهٔ سر بود که طفل پدر مرده مضطر بود
ولی آن پدر کاین چنین سرور است نباشد اگر سایه‌اش خوشتر است؛ ۴۶
پسندد آنچه را جانان پسندد؛ ۴۴۶
پشه را در هوا نعل کردن [یا زدن]؛ ۶۰۰
پوست خربزه زیر پا گذاردن؛ ۳۵۰
پول سفید مال روز سیاه است؛ ۲۱۴
پهلوان پنبه؛ ۵۱۶
پهلوان زنده خوش است؛ ۵۲۲
پهلوان سر خلایی؛ ۱۸۴
پیراهن بی‌درز مریم؛ ۵۶۹
پیراهن عثمان؛ ۴۴۸، ۵۶۹
پیر و پاتال؛ ۵۲۶

ت

تاب خوردم در کف خیاط صُنع روزگار
بس گره بر خیط خودبینی و خودرائی زدم؛ ۵۱۸
تا توانی دلی بدست آور؛ ۲۲۷
ترک خر؛ ۵۹
تغاری بشکند ماستی بریزد، جهان گردد به کام کاسه‌لیسان؛ ۴۲۰—
تلافی غوره را سر کوره درکردن [یا آوردن]؛ ۲۳۶، ۲۷۱
تواضع کند هوشمند گزین؛ ۲۲۷
توپ عید صدا کردن؛ ۵۸۸
تو را با نبرد دلیران چه کار تو برزیگری بیلت آید به کار؛ ۲۷۹
تو نیکوئی کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز؛ ۲۸۸
توی شیره‌ای که من نخورم، موش بیفتد؛ ۲۳۷
تهی‌پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ؛ ۵۹۶
تی‌تیش مامانی؛ ۲۸۲

ج

جای آیینه سربخاری، جای کفش دم در؛ ۵۹۶

جمال جمال مهتره، هرچه نبینی بهتره؛ ۲۵۵

جنس ارزان را پولدارها می‌خرند؛ ۱۶۶

چ

چاقو دسته‌اش را نمی‌بُرد؛ ۱۹۰

چپق کسی را چاق کردن؛ ۳۰۵، ۳۰۶

چراغ زدن؛ ۵۲۷

چرخ بازی‌ها نماید کان نیاید در خیال — دهر گردش‌ها نماید کان نیاید در گمان؛ ۲۱۰

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد — من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک؛ ۲۰۹

چرخ گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت — دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور؛ ۲۰۹

چُس مگسی؛ ۷۰۶، ۷۱۵

چشمش از سوراخ سوزن تنگ‌تره؛ ۵۱۸

چند روز جویاک خورده جفتک میندازه؛ ۶۰

چند مرده حلاّج؛ ۳۸۰

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد — نه کِه را منزلت ماند نه مِه را

اگر گاوی بمیرد در علفزار — بیالاید همه گاوان ده را؛ ۶۶۵

چُو افتادن؛ ۳۶۱

چوب به نقاره‌خانه عید خوردن؛ ۵۸۸

چوب لای چرخ کسی گذاشتن؛ ۴۴۹

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب — بوی گل را از که جوییم؟ از گلاب؛ ۳۵۷

چهار دیواری، اختیاری؛ ۳۴۹

چه کشکی، چه پشمی؛ ۴۳۱

چه لُنده داره چه ..ن گنده داره؛ ۳۵۲

ح

حاجت به کلاه بَرکی داشتنت نیست — درویش صفت باش و کلاه تتری دار؛ ۴۶۲

حاضری را عشق است؛ ۵۲۲

حرفت مفت، کفشت جفت؛ ۵۹۶

حرف دو پهلو زدن؛ ۱۵۲

خدا خرو شناخت شاخش نداد؛ ۶۰

خدا نجار نیست، اقا در و پنجره را خوب به هم جفت میکند؛ ۶۸

خِرت و پِرت؛ ۲۵۷

خرج بیعار محل با کاسب محل؛ ۲۰۰

خر چه داند قیمت نقل و نبات — بر سر ش نه توبره‌ای کنج رباط؛ ۲۷۸

خر دو تومن، پالون پنج تومن؛ ۵۹

خر لختو پالونشو وردار؛ ۵۹

خر ما از کره گی دم نداشت؛ ۵۹

خر مشدی صفرم، جو نخورم راه نمیرم؛ ۶۰

خر ناخنکی خوش سلیقه می‌شود؛ ۳۶۹

خر همون خره، پالونش عوض شده؛ ۵۷، ۵۹

خریت شاخ و دم ندارد؛ ۶۰

خری که از خری وا بمونه باید دمشو برید؛ ۶۰

خمیرمایه دکان شیشه‌گر سنگ — عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد؛ ۲۶۸

خواجه در بند نقش ایوان است — خانه از پای‌بست ویران است؛ ۴۴۴

خوشا قوادی و حلاّل بودن — نه عبادی و پس قُتال بودن؛ ۶۶۴

خوش پیشواز، بد بدرقه؛ ۵۲

خیاط به کوزه افتاد؛ ۵۱۸

خیاط روزگار به بالای هیچ کس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد؛ ۵۱۸

خیرش را دیدن؛ ۶۷۳

د

داش مشدی؛ ۳۰۵، ۵۶۰

دانا آن است که بداند و بپرسد و نادان آن است که نداند و نپرسد؛ ۲۹۸

دبّه کردن؛ ۱۲۳

دختر گدا، این همه ادا؛ ۶۶۳

در آینه هرچه‌ات که پیداست، آن صورت توست کج وگر راست؛ ۴۳۷

در چین نه همه حریر بافند — گَه حُله گهی حصیر بافند؛ ۳۹

درستی است سرمایهٔ آدمی؛ ۲۲۷

در عفو لذتی است که در انتقام نیست؛ ۲۲۸
در قوطی هیچ عطاری پیدا نمیشود؛ ۵۹۶
در گلزار باشی بوی گل میگیری در گُه‌زار باشی بوی گُه میگیری؛ ۲۳۷
دزد باشد چیزی ندارم، حیز باشد حرفی ندارم؛ ۶۶۲
دست کسی را در حنا گذاردن؛ ۵۸۸
دسته گل به آب دادن؛ ۴۸۳
دشت سر چراغ؛ ۸۹
دم غنیمت است؛ ۵۲۲
دندان جو خوری افتادن؛ ۷۱۱
دندون میده نون نمیده، نون میده دندون نمیده؛ ۴۱۴
دو بدن در یک پیراهن؛ ۵۶۸
دوست به سر نگاه می‌کند، دشمن به پا؛ ۴۶۲
دوست به کلاه نگاه می‌کند، دشمن به کفش؛ ۴۶۲
دوست را کس به یک بدی نفروخت بهر کیکی گلیم نتوان سوخت؛ ۳۶
ده من کره بخوره لبش چرب نمیشه؛ ۴۴۰
دهن لق؛ ۳۶۶
دیگ به دیگ میگه تهت سیاس، سه‌پایه میگه صل علیٰ؛ ۲۳۷
دیگ روسیاه آدمو روسفید میکنه؛ ۲۳۷
دیگ سیه، جامه سیه می‌کند؛ ۲۳۷
دیگ شراکت جوش نمیاد؛ ۲۳۷
دیگ طمع یا هوسش جوش اومده؛ ۲۳۷
دیگی که برای من نجوشه، سر سگ توش بجوشه؛ ۲۳۷
دیگی که بزاد سرزا میره؛ ۲۳۷

ر

رگ خواب؛ ۳۴
رو از دنیا برگشته؛ ۵۲۶
روت نمیشه غربیل جلوت بگیر؛ ۸۶
روزگار آیینه را محتاج خاکستر کند؛ ۲۵۵
روزی دست قوزی افتادن؛ ۳۹۷

روی هر خری میشه پالون گذاشت؛ ۶۰
ریخت نحس داشتن؛ ۷۱۱
ریش خام طمع ... مفلس؛ ۵۲

ز

زبی‌مقدار خار لب دیوار دانستم، که ناکس کس نمی‌گردد از این بالانشستن‌ها؛ ۶۵۹
ز پیغمبری رفت و نجار شد؛ ۸۸
ز خم خر زیر پالان خوب می‌شود؛ ۵۷
ز دستت خاطری پر پیچ دارم، زنی گر چوب دیگر هیچ دارم؛ ۲۶۲
زللم زیمبو؛ ۶۷۹
زن و مرد از برایت غش نمایند. ز بهرت نعل در آتش نمایند؛ ۱۵۲
زن یک تخته‌اش یعنی عقلش کم است؛ ۵۲۳
ز یاد شیرین هم دلو میزنه؛ ۴۵۳
زیر پا را خالی کردن؛ ۳۵۰
زیر لحاف کرباسی، چمدونه کسی، چمکنه کسی؛ ۳۵۰

س

سالی که نکوست از بهارش پیداست ماستی که ترش شد از تغارش پیداست؛ ۴۲۳
سبیل چرب کردن؛ ۳۷۱
ستمگر نه جز کِشت خود بدرود؛ ۲۲۷
سر بزنگاه؛ ۲۷۷
سر بسرت گذاشتن، کلاه به سرت گذاشتن؛ ۱۸
سر توپ، ته توپ؛ از ۴۶۸
سرمای لوطی کُش؛ ۶۰۴
سر و گوش بجنب؛ ۱۱۵
سفید بخت؛ ۵۳۴
سرهم بندی؛ ۴۲۳
سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی؛ ۵۳۱
سوزمونی؛ ۱۱۶
سوزن به تخم چشم زدن؛ ۵۰۸

ش

شاخ شکسته، سم بریده؛ ۵۲۶
شاخ و شانه کشیدن؛ ۳۹۸
شرف المکان بالمکین؛ ۵۳۲
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است
کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی ارزد؛ ۱۸
شلم شوربا؛ ۲۶۰
شلوار لوطی را دزدیدند، گفت: بگذار ببرند، لوطی در آن گوزیده بود؛ ۴۶۲
شمشیر خوب ز آهن بد چون کند کسی ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس؛ ۱۹۰
شیرین آنقدرها هم شیرین نبود؛ ۴۵۳
شیرین برو، شیرین بیا؛ ۴۵۳
شیرین دوید، حیف که نرسید؛ ۴۵۳
شیرین دهن به گفتن حلوا نمی‌شود؛ ۴۵۳
شیرین کاشت؛ ۴۵۳
شیشه عمرش در دست منست؛ ۲۶۲
شیشه که شکست، شکست؛ ۲۶۲
شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی؛ ۲۶۲

ص

صابون چرک را میبرد، چرک صابون را؛ ۳۵۰
صابون زیر پایش مالیده؛ ۳۵۰
صابونش به جامهٔ همه خورده است؛ ۳۵۰
صاحبدلی چو نیست چه سودش وجود ما آیینه گو مباش چو اسکندری نماند؛ ۴۳۵
صحرا پرنعنا چوبش مال ما جوونای رعنا کورش مال ما؛ ۵۶۳
صنار میگیره سگ اخته می‌کنه، یک عباسی میده میره حموم؛ ۵۷۱
صورتش مثل ته دیگ میمونه؛ ۲۳۷

ع

عجب کشکی سابید، همه‌ش دوغ پتی بود؛ ۴۳۱

غ

غربیلو ببین به آب کش میگه سوراخ داری؛ ۸۶
غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ؛ ۲۴۲
غلط انداز؛ ۱۰۲

ف

فرشته‌ای که وکیل است بر خزانه باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی؛ ۴۰۶
فقط ماس و سیاه تخمه‌اش منترم کرده؛ ۴۲۲
فلنگ را بستن؛ ۵۸۲
فوت کاسه گری؛ ۲۷۵

ق

قاپ ..ن را جیک کردن؛ ۱۱۶
قناعت توانگر کند مرد را؛ ۲۲۷
قیلی ویلی رفتن؛ ۵۲۷

ک

کارت را بده به جولا؛ ۲
الکاسب حبیب الله؛ ۶۸۳
کج قیمت ابریشم است؛ ۱۰، ۵۵۹
کدخدا را دیده، ده را چاپیده؛ ۲۷۶
از کرامات دیگرش چه عجب، پنجه را بازکرد و گفت وجب!؛ ۴۸۳
کره تا در سرای بوتمده است تا به صدسال هم چنان کره است؛ ۴۴۰
کره را یاغ (روغن) کردن؛ ۴۴۰
کس نگوید ماست من ترش است؛ ۴۲۳
کسی که مُرد، مرد؛ ۲۶۲
کشکش بدان؛ ۴۳۱
کفش برای پا، کلاه برای سر؛ ۵۹۶
کفش پینه‌دوز پاشنه ندارد؛ ۵۹۶
کفش سفارشی یا تنگ درمیاد یا گشاد؛ ۵۹۶

کفشم نعلین درآمد؛ ۵۹۶
کفگیر به آبکش میگه تهت سوراخه؛ ۲۳۷
کلا توپیشت قاضی کن؛ ۱۸، ۴۶۲
کلاه به سرم [سرش] رفت؛ ۴۶۲
کلاهت را بگذار بالا تر؛ ۱۳۱، ۴۶۲
کلاه حسن را سر حسین گذاشتن؛ ۴۶۲
کلاه را برای مردی و نامردی می‌گذارند نه برای سرما و گرما؛ ۱۸، ۴۶۲
کلاهش را هم باید بهوا بیندازد؛ ۱۸، ۴۶۲
کلاهش پس معرکه است؛ ۱۸، ۴۶۳
کلاهش پشم ندارد؛ ۴۶۲
کلاه شرعی؛ ۴۶۳
کلاه کچل را آب بُرد، گفت: برای سرم گشاد بود؛ ۴۶۳
کلاه کلاه کردن؛ ۴۶۲
کلاهمان توی هم میرود؛ ۴۶۲
کلنجار رفتن؛ ۲۷۰
کل و کل کردن؛ ۹۱
کله شدن؛ ۳۶۵، ۶۷۱
کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد؛ ۵۹۶
کَهرکم از کبود نیست؛ ۵۸۲
...م به طاقی؛ ۶۸۶
کیسه فلانی ته ندارد، هرچه بریزی پر نمیشه؛ ۴۸۴

گ

گاوما شیر نمیده ماشاالله به شاشش [شاخش]؛ ۳۲۷
گدا هرچه در توبره خود اوست در توبرهٔ دیگران هم همان را خیال می‌کند؛ ۴۸۴
گر زمین و زمان به‌هم دوزی ندهندت زیاده از روزی؛ ۲۷۰
گر نگه‌دار من آنست که من میدانم شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد؛ ۲۶۲
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد؛ ۳۶
گناه از کوچکتر، بخشش از بزرگتر؛ ۲۲۸
گنه کاری گنه کرد وپشیمان شد ز کردارش؛ ۲۲۸

گوز به شقیقه؛ ۶۶۸
گوینده هرچه می‌خواهد بگوید، شنونده باید عاقل باشد؛ ۲۲۱

ل

لاف در غریبی، گوز در بازار مسگرها؛ ۲۸۲، ۲۳۷
لوطی خور شدن؛ ۳۷۲، ۵۵۴
لوطی‌گری؛ ۷۰۸
لیس للانسان الاّ ماسعی؛ ۱۳۸

م

مادر فولادزره؛ ۲۵۵
ما درون را بنگریم و حال را تو برون را بنگری وقال را؛ ۵۲۲
ما را هم از این کلاه نمدی؛ ۱۸
ماست تودهنش مایه کردن میترسه دهنشو واکنه ماستش خراب شه؛ ۴۲۳
ماست تودهنشه؛ ۴۲۳
ماست‌شو کیسه کرد؛ ۴۲۳
ماست‌مالی کردن؛ ۴۲۳
مال پیشکشی مایهٔ شیشکی؛ ۲۱۳
مال که به صاحبش نرود حرام است؛ ۲۲۶
ما هم اهل بخیه‌ایم؛ ۵۱۸
مِترِس؛ ۱۱۵
مثل آیینه دق جلوم بیریک زده؛ ۲۵۰، ۴۳۷
مثل بازار مسگرها میمونه؛ ۲۳۷
مثل خردیزه میمونه، به مرگ خودش راضیه که ضرر به صاحبش بخوره؛ ۵۹
مثل خری که به نعلبندش نگاه کنه؛ ۱۵۲
مثل شترپس میشاشه؛ ۳۲۷
مثل ماست مختار سلطنه میمونه، نگاهش می‌کنی ماسته، بخری دوغه، بخوری آبه؛ ۳۲۷، ۴۱۱
مداد العلما افضل من دماء الشهدا؛ ۲۲۸
مرد است و کلاهش؛ ۴۶۱
مرده را که زیاد روبدهی به کفنش خرابی می‌کند؛ ۲۹۴

مکش مرگ ما؛ ۵۲۶
مگر خم رنگرزی است؛ ۳۱۸، ۳۲۳
من کجا و خلیفه در بغداد؛ ۹۶، ۲۲۷
مورچه خودش چیه تا کله‌پاچه‌اش چی باشه؛ ۳۷۷
مهتر، خان نشده؛ ۵۳۳
میازار موری که دانه کش است؛ ۲۲۷
میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است؛ ۵۹۲
میترسی شیرینی باشی بخورنت؛ ۴۵۳

ن

نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود؛ ۴۶۸
ناتو؛ ۵۷۱
نباتی هم یعنی کشک؛ ۴۳۲
نشمه؛ ۱۱۵
نُطُق کشیدن؛ ۲۲۸
نعل پیدا کرده پی اسبش می‌گرده؛ ۱۵۲
نعلش افتاده لنگ میزنه؛ ۱۵۲
نعلش در آتش است؛ ۱۵۲
نعلش نوشده جفتک میندازه؛ ۱۵۲
نعله وارونه زدن؛ ۱۵۲
نفله کردن؛ ۳۶۶
نوکر باب؛ ۶۶۳
نگاه به دست ننه کن، مثل ننه غربیله کن؛ ۸۶، ۹۱، ۳۲۰، ۴۸۳
نه مال داشت که دزد ببره و نه ایمان داشت که شیطان ببره؛ ۶۲۲
نه مهمانم کن، نه کفشم بدزد؛ ۵۹۶
نه هرکه طرف کُله کج نهاد و تند نشست کلاهداری و آیین سروری داند؛ ۱۸

و

واشور آفتاب بودن؛ ۳۴۴، ۴۵۸
وسط لحاف خوابیدن؛ ۳۶۱

هـ

هَپَرو؛ ۱۴۵
هُرت کشیدن؛ ۴۸
هردمبیل؛ ۳۲۰
هرکه در او دالان، هرکه خر شد او پالان؛ ۳۲۰
هرکه شیرینی فروشد مشتری بر وی نجوشد
یا مگس را دیده بندد یا عسل را سرپوشد؛ ۴۵۳
هرگز حسد نبرده و حسرت نخورده‌ام، جز بر دو روی یار موافق که برهم است؛ ۳۵۷
هرگز سرم ز کاسه‌ی زانو جدا نشد حتماً به زیر کاسه بود نیمه کاسه‌ای؛ ۴۵۷
هزار دستک و دنبک درست کردن؛ ۶۰۰
هزارش ماتم و یک دم عروسی؛ ۲۶۰
هزارگونه سخن بر زبان و لب خاموش؛ ۷۷
هشل هَف؛ ۴۴۳
همون خر است و یک کیله جو؛ ۵۹
هم اولاخ هم سولاخ؛ ۵۱۲
همه از دست غیر نالند، سعدی از دست خویشتن فریاد؛ ۲۸۲
همه حمال عیب خویشتنیم، طعنه بر عیب دیگران نزنیم؛ ۴۴۰
همه را برق میگیره، ما رو چراغ نفتی؛ ۹۲
همه را مار میزند ما را خر چسونه؛ ۹۲
همه راهها به رم ختم می‌شود؛ ۵۶۵
همه ضررها را از بی‌پولی می‌کشیم؛ ۱۶۶
هنر آموز کز هنرمندی، درگشایی کنی و دربندی؛ ۴۰
هیچ بقالی نمیگه ماس من ترشه؛ ۴۲۳

ی

یک بز گر گله‌ای را گر می‌کنه؛ ۶۶۵
یک در بگیر، محکم بگیر؛ ۴۳۵
یک شب ای خرسوار جو می‌خور، تا بدانی رسد چه بر سر خر؛ ۶۰
یک کاسه کردن؛ ۳۶۴
یک لا قبا؛ ۳۴۴

یکه یالقوز؛ ۱۱۵
یکی به نعل یکی به میخ زدن؛ ۱۵۲
یکی دیگر بزنی هیچ!؛ ۲۶۲
یَللّی تَللّی؛ ۵۱۲